فہرست منتخب اللغات

بعون صانع بیچون و مکان و فضل خلاق بی زمان نسخه
منتخب اللغات
در مطبع نامی منشی نولکشور به لکهنؤ مشهور جهان

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس مالک الملکی که تذکار آلای بی احصا و نعمای بی منتهایش و تعداد سوابق فیض و لواحق
عطایش در دائرهٔ حصر نگنجد و خرده دانان میزان دریافت نسنجد و اگر فی المثل آب انهار مداد و
شاخ و برگ اشجار کاغذ و قلم شود و افراد بشر انسان کاتب تا ابد بر صحیفهٔ روزگار و جریدهٔ لیل و نهار ثبت
نمایند حرفی از آن کتاب و برخی از آن حساب نتوانند نگاشت و قطرهٔ از آن دریا و ذره از آن
صحرا نتوانند برداشت بکدام زبان و بیان ادا توان نمود کنگرهٔ قصر کبریای جلالش رفیع تر از آن است
که کمند آرای خواص و دام عوام به آنجا تواند رسید و فضای بیدای کمالش وسیع تر از آن است
که مرغان اولی اجنحه قدس فلکی و عقول بال های افکار و شاخ اندیشه های ناهنجار در انجا ره
بسر منزلی توانند گشت عقل درین شاهراه جگر خون است و وهم درین حیرتگاه دگرگون سبحان الله
جاییکه حبیب الله در اداء آن ستایش بعجز اعتراف نماید و زبان بکلمهٔ لا احصی کشاید هرزه درایان
کوی نادانی و بیسر و پایان بادیهٔ حیرانی را جز خاموشی چه مجال و گفتگو کردن بی خیال محال
آری حادث را با قدیم چه کار و ممکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت مملوک را
با مالک چه مناسبت آلودهٔ الوث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهی و محبوس بادیهٔ عدم را با وجوب چه همراهی

مثنوی

دل زکجا وین پر و بال از کجا | من که و تعظیم جلال از کجا

ذهن هم لنگ پای پی ره نوشت	هم زره پیش دست تهی بازگشت
پای سخن را که دراز است دست	سنگ سراپردهٔ او سر شکست
پر روش آموختگان ازل	مشکل این حرف نکردند حل
گر ازلش علم چه دریاست این	تا ابدش ملک چه صحراست این

نهایت سعی عقل در دریت و نهایت در رکب ذهن و ذهن درین مقام استدلال بهت از اثر بمؤثر و از سبب بمسبب انتقال از علت بمعلول و از محسوس بمبدا معقول و چون عقل درین راه باریک تاریک حیران و سراسیمه است چراغ شرع بدستش داده از صفات خود و آنچه او را بآن توان شناخت آگاه گردانید و انبیا را که طبیبان ارواح انسانی اند فرستاده از افعال و اقوال آنچه موجب قرب و اتصال بحضرت ذو الجلال باشد با خبر نموده و از آنچه حرمان از آن آستان و سبب تلوث بالواث امکان باشد نهی نمود و نخست آدم خاکی را در تعلیم نامه و علم آدم مورد و مهذب ساخته خلعت نبوت و تشریف سلطنت پوشانید و سلسلهٔ انتظام مهام عالم را بدین دو امر مربوط گردانید و چون حفظ صورت و معنی و ضبط ظاهر و باطن از نوع بشر متعسر و جمع میان این دو رتبه از اغلب افراد انسانی متعذر بود اکثر اوقات جمعی را به نبوت و جمعی را به سلطنت مشرف ساخت و بعد از انقطاع سلسلهٔ رسالت و انقراض دور نبوت پادشاهان ذوی الاقتدار و سلاطین نامدار را بترویج امر خلافت و تمشیت حکم سلطنت مقرر داشته بتائید عقل و شرع مؤید گردانید و بسیف قاطع و رای ساطع محکم داشته کارگاه معنی و صورت و بارگاه وحدت و کثرت را آرایش داد تا جمهور انام و کافهٔ اهل اسلام بتحصیل منافع و مصالح نشاء معاش نموده مستعد تکمیل امور معاد شوند فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و درود و سعادت درود برگزیده کریم که آفریدگار عالم پناهی او گفته و نامش قرین نام خود داشته و او را خاتم رسل و بهترین انبیا گردانیده و دین او را ناسخ جمیع ملل و ادیان ساخته و باهل بیت اطهار و اصحاب اخیار از مهاجرین و انصار مؤید گردانیده و به بشارت اظهار دین مبین و استیلای مؤمنین بر مشرکین اعلام اسلام و الویهٔ شریعت آن خیر الانام تا قیام قیامت برافراشت بکدام استعداد و استحقاق مرقوم توان داشت زهی والی ولایت نبوت و ولایت که نوای لا اله الا الله صدای پنج نوبت اوست و آوازهٔ محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم طنطنهٔ کوس دولت او نه آن والی که گاهی فرمان عزل نامش صادر گردد و نه آن سلطانی که از قلت سپاه ضعف پذیرد و از کثرت غوغا نیز هیبت گیرد و قهرمانی که بسیف قاطع برهان فرقان سه دعوی گ[illegible]

عرب را بر پیره و به معارضهٔ خرد ترین سوره از سور قرآن گردن پندار بلغای مکه و بطحا در گنگ کشیده
فصیحی که حدیث انا افصح او را مسلم است بلیغی که کلمهٔ اوتیت جوامع الکلم او را روا کاملی که قبای کلّکم النّاس
علی قدر عقولهم بر قامت او راست و دعوی انا سید ولد آدم و لا فخر او را بجاست بلند رتبهٔ که تنزیل
احکام و آیات جهت رعایت مصالح و غایات مخصوص بنبوت اوست و ختم رسالت و اختتام دعوت
خاصهٔ بعثت او ستوده صفاتی که عظیم شان آیه بلند پایه و انک لعلی خلق عظیم در شان او و جامع
جمیع فضایلها و قسم الٰهی در کتاب مجید لعمرک شریفش همزبان ستایشگرها +

نظم

شمسهٔ نه مسند هفت اختران
ختم رسل خاتم پیغمبران
احمد مرسل که خرد خاک اوست
هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست
امّی گویا بزبان فصیح
از الف آدم و میم مسیح
همچو الف راست بعهد و وفا
اول و آخر شده بر انبیا
بوده درین گنبد فیروزه خشت
تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنج است که در روزگار
پیش دهد میوه پس آرد بهار

اللّهم صلّ علی محمد و علی آله الاطهار و صحبه الاخیار صلوٰة لا تنقضی بانقضاء الشهور والاعوام
ولا تنقطع بانقطاع الدهور والایام وسلّم علیه وعلیهم تسلیما کثیرا کثیرا و دعاء و ثنای پادشاه اسلام خلّد الله
ظلاله علی مفارق الانام و ابّد ملکه الی یوم القیام حق جل شانه در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و
اطاعت رسول بر حق اطاعت اولی الامر بر کافهٔ اهل اسلام بلکه جمهور انام واجب و لازم گردانیده
و متابعت ایشان در اعلای دین محمدی و شریعت احمدی مفترض و واجب شمرده بنا بر ان بر هر طبقه
از طبقات زمان بر هر طائفه از طوائف دوران لازم است که بادشاه وقت و سلطان زمان خود را
که در سایهٔ حمایتش از تاب آفتاب حوادث آسوده اند ظاهرا و باطنا انقیاد و اطاعت نمایند و در
جمعه و عیدها ثنای او گویند الحمد لله والمنة که این ایام سعادت فرجام بوجود پادشاهی زیب و زینت
یافته که قدوهٔ سلاطین روزگار است و صفوهٔ خواقین نامدار کعبهٔ آمال و امانی و قبلهٔ اصحاب فضل
و ارباب معانی است دین پروری که تا پاس شریعت غرا و ملت بیضا در دفع مناهی و رفع ملاهی
آتش غضب غیرتش افروخته لاله از بادهٔ ارغوانی و ساغر دست کامی جز داغ سیه روئی بهره ندیده و با عموم
احسان و خصوص الطافش خاص و عام را در حلقهٔ بندگی در آورده سرو و سوسن از آزادی ثمره نچیده
نرگس به تهمت آنکه شوخ چشم و بیحیاست از بیم سیاستش مژگان ریخته و برگ بید بقصد مخالفانش خنجر کین
بدست گرفته حاکم با حشمت در امضای امور بمرتبه ایست که در حال مستقبل احوال را ماضی سازد و بساط افلاک

و عرصهٔ خاک را از مهرهٔ انجم و نقش مردم چون رقعهٔ شطرنج بپرداز و بانه و تیهو و شیر و آهو از
خوف خلافِ حکمش با هم آشیانه و هم کنام و اوضاع زمان و احوال جهان از یمن معدلتش چون
شیخ شعرستان در ایام در عهدش و گذشتن حکایت ملک شاه و سنجر باضی بدور و در انصافش
[illegible] و مخاصم به خود شاید و قاطعی دریا دلی که خس انهار دریا با دستش در محیط سال آخر الزمان
آبی بخشست را جهان داده و نتیجه مردے و مردمی از خاندان فتوت و دودمان مروتش زاده
کفِ دریا کفش با جود توام بلکه جودے ست مجسم گوهر گردون صدفش چون روح مقدس بلکه
روحی ست اقدس بنیانش بحر محیط در جنب تلاطم بحر سخاوتش جلوهٔ سرابی و گنبد گردون با وسعت
و رفعت قصر دولتش گنبدهٔ حبابی بخششش اگر باد بهاری و ابر آذری را تعلیم چمن آرائی کند قطرهٔ
شبنم مروارید عمانی و دانهٔ انار یاقوت رمانی گردد و فیض رایش اگر آفتاب را پرتوے بخشد
سنگ سیاه لعل بدخشانی و خاک تیره طلائی کانی شود و ماه اگر کسب نور از رایش کردی از
کلفت کاهش و ظلمت خسوف و کدورت محاق ایمن بودی هر طرف چمنی که از عطر خلقش سنجی
گذرد گلستان اقبالت در خود کلاست فرو رود و افلاس قلاش در عهدش از معامله فهمی و کاردانی حساب
عقل معاش دولت و سعادت بافیست کیمیا خاصیتش خواجه تاش هر ناز و نیاز که زیبست
محراب پیش طاق درگاهش گشته چون سجدهٔ بت مردود و مرادے که نه از منسوبان بارگاهش
بچیچیدن [illegible] کبریت احمر و اکسیر اعظم مفقود و نادر [illegible] اگر نه برگرد مرکز دولتش دور میکرد از چرخ
پیچیدن فتنه انگیز انتقال شال امرش منقطع است از [illegible] عدم [illegible] قطب فلک که
ثبات ذاتی و سکون اصلی مشهور است نزد عزم راسخ و جزم ثابتش نقطه ایست موهوم بنسبت
قطرهٔ [illegible] و مساحت [illegible] ابهام [illegible] بالاتخیل افلاک که معرکهٔ امتحان اهل ادراک است
پیش [illegible] ثاقب فکر [illegible] امریست معلوم آفتاب جهان تاب که روشن کنندهٔ عالم اجسام
باتفاق ارباب اشراق نور دهندهٔ اجرام ست در آسمان ضمیر انورش کوکبی ست منخسف
و خط محور که بقول اختر شناسان هفت کشور باستقامت و استوار مذکورست پیش رای نیابتش
قوی ست از جادهٔ سداد و صواب منحرف انوار نیره و آثار طریقه از سعادت اولیا و شقاوت اعدا
نشانی شوکت سکندر و حشمت سلیمان از بزم و رزمش داستانی روز هیجا که آفتاب دارا از مطلع جلال
مشرق اقبال تیغ تا بقصد دشمن خاکسار معرکه کارزار آشکار شود و خصم تیره درون چون شب تار روی
به مغرب زوال نهد و لشکر نحوست اثرش چون انجم در شعشعه نور نیر اعظم محو و منعدم گردد زهی عظمت و جلال

و همی دولت و اقبال ع لشکری در یک قبا و کشوری در یک بدن · شمشیر خونریزش هندسیست
حساب دان که بضرب مفرد و مرکب اعداد و اعدا را از قسمت قطعی حاصل تنصیف و تضعیف بر تخته خاک ظاهر میسازد
شمشیر جوهریست حاذق مدقق که بعلم تشریح مخالفان را شرحه شرحه کند طبیبیست مزاج شناس که آب
دمش بدم آبی سده مستسقیان عناد کشاید هلالیست که چون در شب ظلام بهر انتقام از افق
نیام طالع شود عید عام را علامت روز قیامت باشد گرچه دیدن هلال دیوانگانرا سودا
افزاید این هلال بالعکس آن سودای خام مخبطی تام از کاسه سر خصم بی مغز و برنماید ابریست سراسر
آب لیکن آتشش بار برقیست تمام ضیا اما صاعقه دار کمانش پیریست گوژ پشت که تیرش
چون نصیحت روشندلان از غایت تاثیر در دل اعدا جا می‌گیرد چنگیست بزم رزم را که سرود
ترانه فتح و نصرت بر اولیای دولت میخواند و از هر گوشه آوازه بگوش هوش میرساند چون هلال عید
سرمایه صد نشاط جدید چون قوس قزح دلیل باران رحمت و چون قوس النهار مدار آفتاب سعادت
تیرش اژدهاییست که باشتیاق لقای دشمن از نهایت شعف دهان باز کرده بلکه برای استقبال
جمالش بر آورده گاهی که شهنشاه کواکب سیاه چون آفتاب جهانتاب بخانه کمان در آید روز
عمر بدخواه کوتاه و شب اندوهش دراز گردد اگرچه تیر را در قوس وبال است اما اینجا صد شرف و
جلال است رمحش که سرو جویبار دولت و ستون بنای سلطنت است چون عصای کلیم [illegible]
غرور دشمن بی‌نور را یکدم منعدم و متلاشی سازد و کفره فجره را چون سحره فرعون بی عون
بحلقه ایمان دایره اطاعت آرد سنانش ناسخ آیتیست که با آن رمح منسوب است [illegible]
هرجا خبر بان شان سوره فتح بر خواند فتح کا [illegible] پدید آید علم شیر پیکرش هرگاه نمایان شود خصم روبه صفت راه گریز [illegible]

مثنوی

اگر رزم است رنگین از حسامش	وگر بزم است مشکین از کلامش
مه نو حلقه در گوش نیامش	یکی از نیزه داران انتقامش
سنانش چون علم سازد سرانگشت	شود تسبیح سازان عهده پشت
بکین خصم اگر رمحی زند پشت	نگه در چشم خصم چون مه بپوزد

یعنی شهنشاه سلیمان جاه احمد حلم ادریس علم یحیی حیا یوسف لقا خضر قدم مسیحا دم خلیل مقام کلیم کلام
فرشته خصال دریانوال سمای سلطنت جهان طرازی شیر بیشه معارک و مغازی ابوالمظفر شهاب الدین محمد
صاحب قران ثانی شاه جهان بادشاه غازی خلد الله ظلاله و ابد جلاله

مثنوی

سرور شاهان بتوانا تری / نامور دهر بدانا تری

یکه کش شش طرف و هفت خوان / مرکز نه دایره شاه جهان

دین و ملک و دولت او اختریست / ملک صدف خاک درش گوهریست

چتر بدورانش همایی کند / سر بدرش عرش همی پایی کند

جام شعارا که کفش ساقیست / باقی باد آنکه چنین باقیست

و از حسن اتفاقات این دولت عالیه آنکه تاریخ ولادت سراسر سعادتش صاحب قران ثانی می شود بعد از رفع حروف آحاد و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین در سلک نظم کشیده

نظم

شاهنشه زمانه دانشور یگانه / اسکندر بحشمت صاحب قران ثانی

دین پرور معظم شاه جهان که باشد / از جبهه اش هویدا فر جهانستانی

روزی که عالم پیر از مقدمش جوان شد / می یافت از جبینش نور خدایگانی

از جا [illegible] شاهان دیگر [illegible] / کاه [illegible] عکسش تابنده آسمانی

[illegible] / تاریخ مولدش شد صاحب قران ثانی

و این نسبتی است لائق و حججی است واضح بر آنکه رتبه صاحب قران ثانی شد و بسبب بدرجه طالع این بادشاه ظل الله بوده و باستحقاق ذاتی و استعداد فطری ملقب باین لقب گردیده و تاریخ جلوس همایونش که منیر راقم [illegible] بدان اشعار در سلک نظم در آورده

قطعه

بنشسته بر تخت با قبال و بخت / شاه جهان ثانی صاحب قران

آن شه دین پرور که از فیض او / گشت جهان غیرت باغ جنان

باغ جهان خرم و سرسبز شد / از کرم بادشه کامران

خضر لقا یوسف مصر وجود / عالم پیر از نظرش او جوان

آمده تاریخ جلوسش زغیب / شاه جهان باشد شاه جهان

سنه ۱۰۳۷

دلالت تمام دارد و بر آنکه در ازل از جاسخانه غیب خلعت شاهجهانی باین بادشاه دین پناه حواله شده بود و درین زمان سعادت عنوان جلوه ظهور نموده و از آنجا که این بادشاه دین پناه در اظهار

شعار شرع محمدی جازم است و در استیصال اعدای دین احمدی عازم حق تعالی بیمن این صدق نیت و حسن
عقیدت چهار پسر سعادت اثر کرامتش نموده که هر چهار چون چار یار سید الابرار انیس این بادشاه کامگار اند
هر چهار چون چهار عنصر فردی الوجود و چون چهار فصل مطلوب و مقصود و چون چهار مرتبهٔ اعداد ناگزیر عالم و
چون دو چشم و دو گوش مایهٔ سروری بنی آدم هر چهار مرکز دایرهٔ دولت و قطب آسمان ابهت و بدر دروهٔ
عظمت و خورشید اوج سعادت **قطعه** هر چار چهار رکن تمکین * بل چار حد و کعبهٔ دین * نخستین
شاهزادهٔ کامگار مظهر لطف آفریدگار عنوان صحیفهٔ دولت دیباچهٔ کتاب کرامت مردم چشم مردمی
و مردم پروری سویدای دل مردی و دلاوری انیس بزم و رزم شهنشاهی محرم اسرار ظل اللهی
دین پرور دانش پژوه سلطان داراشکوه دوم شاهزادهٔ عالیمقدار آرایش ایوان خلافت
پیرایش گلستان جلالت شمع شبستان دانائی فروغ دیدهٔ بینائی دولت و اقبال مطلع سلطان
شاه شجاع سوم شاهزادهٔ گردون وقار مظهر الطاف الهی زیبندهٔ اورنگ شاهی سعادت
انتساب دولت نصیب سلطان اورنگ زیب چهارم شاهزادهٔ گرامی قدر نور حدقهٔ دولت
نور حدیقهٔ سلطنت خورشید رایت فلک رخش سلطان مراد بخش الهی تا قیام قیامت این
بادشاه جوان بخت و این شاهزادهای زینت افسر و تخت گلزار جهان خرم و شاداب باد
نظم شهزادها پیران جوان بخت * تا هست آسمان چتر و زمین تخت * سرسبز باد تخت شاهیش و تنها
چتر ظل اللهیش باد * خراب آباد عالم باد معمور * بلاد کمی امنش دایم معمور * اما بعد چنین گوید بندهٔ اقصر و اقل
العباد عبد الرشید الحسینی المدنی الاصل و التتوی مولدا که این کتابی است در تحقیق بیان لغات ضروریه کثیر الاستعمال
منتخب از کتب معتبره مثل قاموس و صحاح و صراح بعبارت فارسی عام فهم خاص پسند و تحقیق الفاظ و تنقیح معانی
و اعتبار حروف ملفوظ مکتوب در عنوان باب و فصل با رعایت حرف اول و دوم تا آخر چنانچه حرف اول باب و حرف
آخر فصل باشد بی رعایت مانند اشتقاق و اسقاط حروف زوائد تا هر قاصی و دانی ازان بهره ور شود و کتاب
قاموس که مدار و معتمد علیه جمهور است و در میان مردم به تحقیق و تنقیح مشهور اگرچه بحریست بی پایان و محیطی
است بیکران اما مشتمل است بر اموری که ملائم طبع ابنای زمان و پسند خاطر اهل این دوران نیست اما
کتاب که فهرست ازان معانی کلی است ازان گلستان عاری است ازان اول آنکه بیان لغت بعبارتی کرده
معانقهٔ مشکل تر از اصل لغت است چنانکه فضلا در حل آن به بیان دیگر محتاج میشوند دوم آنکه اکثر بیان
لغات بلفظ مشترک کرده و معلوم نمیشود که کدام معنی ازان معانی مراد است و عجیب تر آنکه بعضی جا بیان لغت
بلفظ کرده و باز جای دیگر آن لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده سوم آنکه در بعضی جاها اطناب کرده و آنچه تحقیق لغت

دخل ندارد و آورده چون بیان خواص ادویه که وظیفهٔ فن طب است نه وظیفهٔ لغت و با وجود
آن اطناب در مقامی که شرح و بسط میخواهد اختصار مخل بکار برده چهارم آنکه بر طبق صاحب صحاح رعایت
ماخذ اشتقاق کرده و جمعی کثیر که در فن صرف مهارتی ندارند بدریافتن لغت در مانند پنجم آنکه علامات
و اصطلاحات چند در اول ذکر کرده که تا آنرا کسی نداند در بیان بعضی لغات عاجز میشود ششم آنکه یک
لفظ که بچند معنی می آید گاهی هر یک معنی آنرا علیحده ذکر میکنند و در این ایراد لغات می نماید با آنکه
اختصار و ضبط تقاضا میکند که همه معانی را یکجا ذکر کنند هفتم آنکه در بعضی جا ترک لغتی و سهوی و نسیانی که
لازمهٔ انسان است دران واقع شده هشتم آنکه بیان حرکت اول کلمه بنا بر قاعده که قرار داده همه جا درست
نیامده و اعتذار او به آنکه بعضی جا که ترک شده بواسطهٔ شهرت فتح و ضم و کسر است دران کلمه مسموع نیست چه
شهرت مختلف میشود به نسبت اشخاص نهم آنکه بیان اعراب بعضی کلمات بکلمات دیگر نماید که اعراب
آن کلمات نیز بهر کس معلوم نیست و درین کتاب بهر جا اشارتی بدان خواهد رفت و بعد از صورت
اتمام و اختتام به **منتخب اللغات** شاهجهانی موسوم نموده بدستیاب درگاه عرش اشتباه
ساخته اگرچه این محقر چه لایق آن چنان درگاهست باشد که مرجع سلاطین نامدار و خواقین کامگار
مجمع اماثل و افاضل و منبع فواضل و فضائل است اما چون این درگاه درگه نومیدی نیست و کاهی را
بنجزینی و خاری را بگلشنی خسیفی را بصدفی و دری را بمخزنی قبول ساخته امید که قبول افتد پاسے
ملخی نزد سلیمان بیرون عجب است و لیکن هنر است از موری پیش مستعدان کتب تواریخ پوشیده نیست
که چون شیخ مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی بنجابت کثیر السعادت برگزیدهٔ سبحانی مظهر
تجلیات ربانی حضرت امیر کبیر صاحبقرانی انار الله برهانه مستعد گردید کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر
ایشان در آورده بانعامات وافره و الطاف متکاثره سرفراز گشت و این کتاب اگرچه
نه در جنب آن کتاب است و این مولف نه در برابر آن مولف اما حضرت شاهنشاهی ظل الهی
در قوت اقبال و افزونی جلال و تاکید فتح و ظفر و تایید دولت و اثر قدم آن امیر کبیر
ثانی آن صاحب قران است و عن قریب بعنایت آفریدگار چون
صاحب قران کامکار مصدر فتوحات عظیمه و مظهر امور فخیمه خواهد گردید
اللهم خلد ظلاله و ابد جلاله و حصل آماله بحق الحق الحمد لله
رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين
بحول الله و قوته استعين

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف مع الالف

ابدا آغاز کردن ابتغا خواستن ابتلا آزمودن و در بلا دریغ افگندن ابتنا بنا کردن ابدا بالکسر
آشکارا کردن و آفریدن ابرا بیزار کردن و درست کردن و از بیماری رهانیدن و از بیماری برخاستن ابطا
درنگ کردن اتقا باقی داشتن ابلا بالکسر فرسوده گردانیدن و آشکارا کردن و کفایت نمودن و
آزمودن ابا بالفتح نی یکی یا بسیار اباة واحد ابا بالضم بکراهت داشتن چیزی را و بالکسر باز ایستادن از چیزی
و سرکشی کردن ابا بالفتح بی همزه آش و این فارسی است کمال گوید بیت در مطبخ تو چو پخته شد ابا بی زر و
آتش که از تک سرمایه ابا است ۞ و جای دیگر گفته که ع که این ایام مسی خوشگوار می آید ۞ و بحذف الف
نیز می آید چون با کلمه دیگر ترکیب یابد باشد شوربا و سکبا و زیربا آبا بالمد پدران جمع اب است
در اصل آباو بود واو را بهمزه کردند ابنا بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران و پسرزادگان و در اصل
ابناو بود جمع بنو بفتحتین که بقاعده صرفی این شده است و جمع این ابناء چنانچه ابناء و تفهم می شود
بمعنی بنا کنندگان نیز آمده جمع بانی چنانچه عرب گوید ابناء ما اجناء ما یعنی بنا کنندگان این خانه
گناهکاران اویند و صاحب صحاح گوید افعال جمع فاعل نیامده و گمان می برم که کلام عرب
چنین باشد بناتها جناتها و اصحاب نیز جمع صاحب نیست بلکه جمع صحب است اما صاحب قاموس و
صاحب کشاف رد قول او نموده اند و این کلام را درست داشته اند ابوا بالکسر جا دادن
و بالفتح موضعی است مابین مکه و مدینه مولد امام محمد باقر علیه السلام مدفن مادر حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت در انجا زیارت ایشان نموده اند و صاحب قاموس گوید و اربعه مباحطی و عین مهمله
بسیار قری است و دیگر مدفن مادر حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و البوا مدفن پدر حضرت است ولیکن از بعضی احادیث

ه اولا مذکور شده مفهوم میگردد اجمی بالفتح زیباتر التوا بالکسر هلاک کردن اتکا بالکسر و تشدید تای مکسوره
کردن اتقا بالکسر و تشدید تای مکسوره پرهیز کردن اتقیا بالفتح پرهیزگاران اثوا بالکسر مقیم شدن و مقیم
گردانیدن اثنا بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنها و میانهای چیزی جمع ثنی بالکسر اجرا بالکسر و رای مهمله
روان کردن اجزا بالکسر و زای معجمه و همزه مبدل از یا جزیه دادن و بی نیاز گردانیدن و بی نیاز شدن و جزا
دادن اجزا بالکسر و همزه اصلی جزو جزو کردن و بی نیاز کردن و حق گذاردن و در تیش بادسته کردن و خرزادن
ب کردن و لبس شدن و بالفتح پارهای چیزی جمع جزو اجلا بالکسر از خان ومان بیرون کردن و بیرون شدن
یا برگزیدن و فراهم آوردن اجترا دلیر شدن اجتزا بزای معجمه بس کردن اجتنا نمودن میوه چیدن
لی بالفتح روشن تر اجسا بالکسر آشنا سیدن احشا بالفتح و شین معجمه آنچه در شکم باشد از دل و جگر و
ز و مانند آن جمع حشا احصا بالکسر شمردن و ضبط کردن احنا بالفتح اطراف و جوانب جمع حنو بالفتح
احیا بالکسر زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن و بالفتح زندها و قبیلها جمع
احفا بالکسر در سوال مبالغه کردن و ریش را اصلاح کردن و بروت را بسیار گرفتن و پا برهنه
گردانیدن احلا بالکسر شیرین کردن احظا بالکسر و ظا معجمه بهره مند شدن احما خودرا از چیزی
بازداشتن احتوا گرد گرفتن و جمع کردن احلی بالفتح شیرین تر احری بالفتح سزاوارتر احوی بالفتح
سیاه و گیاهی که بسیاری زند و گرد گیرنده تر اخا بالکسر یکسی برادری کردن مصدر است از آخی یواخی
اصل اخا هی بوده یا را همزه کردند قال الشاعر ع دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة * و آخا
جمع اخ نیز آمده و برین تقدیر همزه آخرش مقلوب است از واو اخفا پنهان کردن و آشکارا
کردن اخزا بزای معجمه خوار کردن و رسوا شدن و هلاک کردن اخصا خایه کشیدن اخلا خالی کردن
اخطا خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی ادعا بالکسر و تشدید دال دعوی کردن و آرزو کردن و
اعتراف نمودن ادنا بالکسر نزدیک آوردن ادفا بالکسر گرم ساختن ادلا بالکسر فرو گذاشتن
دلو انداختن کار بکسی و کشیدن و فرو هشتن ادا بالفتح رسانیدن و رسانیدنی و این صیغه مصدر نیست
بمعنی مصدر می آید چون نبات بمعنی رویانیدن و رستنی و عطا بمعنی دادن و دهش و کلام و
بیان بمعنی سخن کردن و سخن و بیان کردن و بیان کرده و لفظ ادا که بمعنی مصدر می آید بکسر اول
و تشدید دال خوانده اند یا ارادی یودی تادیة و اداً چون کذب یکذب تکذیبا و کذاباً و غالباً
مصدر از ناقص برین وزن نیامده و اگر آمده باشد مخصوص ازین باب مصدر برین وزن مسموع
شده و اسم بمعنی مصدر شائع است پس احتیاج باین تکلف نیست و ادا در عرف فقها عبادتی را گویند

که در وقت خود واقع شود و قضا عبادتی که بعد از گذشتن وقت کرده شود ادنی بالفتح نزدیکتر
و زبون تر و به تقدیر اول از دنو و بر تقدیر ثانی از دنائت است ادهی بالفتح زیرک تر در امور معاش
و مکروه تر و دشوار تر اذی بفتحتین رنجه کردن و رنجه شدن و رنجش و چیزی که آزار دهد و فی الحدیث
ادناها اماطة الاذی عن الطریق یعنی ادنی شعبه ایمان دور کردن چیزی است از راه که خلق الله را
آزار دهد اذرا بالکسر بتخفیف افشاندن و بردن باد چیزی را و انداختن تخم در زمین و انداختن ستور کسی را
اذکی بالفتح زیرک تر ارجا بالکسر واپس داشتن و حبس کردن و بالفتح کنارها جمع رجا بی همزه بمعنی کناره ارخا
بخای معجمه فرو گذاشتن و سخت دویدن اسپ ارسا ثابت کردن اروا سیراب کردن ارزا بالکسر تباه کردن
و یاری کردن و یاری دادن کسی را ازرا بالفتح [illegible] ارتدا ردا بر دوش افگندن ارتشا رشوت گرفتن
ارتضا پسندیدن و خوشنود شدن ارتقا بالا رفتن آرا بالمد فکرها جمع رای اریحا بالفتح نام شهریست
در شام که حضرت یوشع علیه السلام فتح کرد ارعوا بالکسر کشیده شدن از جهل و نیکو گشتن ازدرا
حقیر بودن ازا بالکسر برابر شدن چیزی با چیزی از وازی یوازی و در اصل وزا بوده واو را همزه
کردند و بمعنی مقابل و برابر نیز آمده ازرا عیب کردن کسی را و پوشیدن چیزی بچیزی و سستی کردن
در کاری ازکی بالفتح پاکتر اسی بفتحتین اندوهگین کردن و علاج کردن درد [illegible] و علاج اسما
بالکسر نام کردن و بالفتح نام ها اسماوات و اسامی به تشدید یا و تخفیف آن جمع الجمع و نام زنی
حسن و نام زنی است که در عرب به حسن معروف بوده و اسما بر تقدیر اول جمع اسم است که در اصل
سمو بوده و الف اول زائد و ثانی مقلوب از واو است و بر تقدیر ثانی ثالث مفرد است ماخوذ
از سمة بمعنی وسم و همزه اول مقلوب است از واو و همزه ممدوده در آخر زائد است اسرا بالکسر
بشب رفتن استوا راست شدن و آهنگ کردن و بچیزی دست یافتن و برابر شدن و بکمال
رسیدن استیفا تمام فرا گرفتن استیلا دست یافتن استفتا فتوی خواستن استنجا پاک کردن
خود را از نجاست و شتافتن و رهائی خواستن استرخا سست شدن و فرو گذاشته شدن استعدا
یاری خواستن و طلب اعدا نمودن استقرا گرد کردن آب و جز آن و پیروی جستن و جوی بسیار کردن
چیزی قریه بقریه گشتن استقصا تمام در گرفتن و بنهایت چیزی رسیدن استرضا خوشنودی خواستن استهدا
احسان کردن یقال استهدی الیه ای احسن استدعا خواندن و درخواست کردن استحیا زندگی خواستن و شرم داشتن استسقا
آب جستن مرضی است مشهور استحلا شیرین آمدن بذائقه استلقا بپشت افتادن استثنا بیرون کردن و در اصطلاح
نحویان بیرون کردن چیزی از حکم ما قبل بکلمه الا و بانچه بمعنی الا است و گفتن کلمه انشاء الله تعالی را نیز استثنا گویند

استوا سر گشته کردن استغنا بی نیاز شدن استبرا پاکی خواستن استمرار گوارا شدن استهزا سخریه کردن
اسنی بالفتح بلندتر و روشن‌تر و بر تقدیر اول از سنا است بی همزه و بر ثانی از سناء با همزه اشترا خریدن
و فروختن اما معنی اول شائع است چنانچه قصرا بمعنی ثانی اشتکا گله کردن و نالیدن از کسی اشتها آرزو
کردن اشتفا واقف شدن بچیزی و بکناره چیزی رسیدن و بخشیدن چیزی بکسی که بآن شفا یابد
و شفا یافتن و سبب شفا گردانیدن بچیزی را اشفی بالکسر درفش و بالفتح شفا دهنده تر اشقا بقاف بدبخت
گردانیدن و بدبخت آوردن اشقیا بالفتح بدبختان جمع شقی اشقی بدبخت تر اشهی بالفتح آرزو آورنده
تر اشیا چیزها جمع شیٔ یا جمع اشیٔ جمع شیٔ علی اختلاف الاقوال اصغا بالکسر گوش داشتن اصطفا برگزیدن
اصفی بالفتح صافی تر اصفیا بالفتح برگزیدگان جمع صفی اصما بجا هم گزیدن اسپ و شکار برابر خود
کشتن لقوله علیه الصلوٰة والسلام کل ما اصمیت ودع ما انمیت اطرا بالکسر نهایت کردن در ستایش اطفا
کشتن آتش و چیز مانع اطغا گمراه کردن و از حد بردن اعیا مانده شدن و مانده کردن و دشوار شدن
کار و درمانده کردن کسی را در کار اعما بالکسر کور کردن چنانچه گفته اند حبک الشیٔ یعمی ویصم یعنی حب تو چیزی را
کور و کر می گرداند ترا اعتدا از حد درگذشتن و بیداد کردن اعتنا تیمار داشتن و اهتمام کردن اعبا
بالفتح گرانیها و بارها اعترا رسانیدن و درگرفتن اعتزا بزای معجمه خود را بکسی نسبت کردن
اعتلا بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و بر چیزی شدن اعلا بلند کردن و بر جای
بلند بر آمدن و بزرگوار کردن اعشی بالفتح شب کور و نام شاعری ست و صاحب قاموس گوید
اعشی نام ده شاعر است از ده قبیله عرب اعفا بالکسر از گناه درگذشتن اعلی بالفتح بلندتر اغرا
بالکسر بر انگیختن و بر تابانیدن اغنا توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فائده دادن اغنی
بالفتح بی نیازتر اغما بالکسر بیهوش گردانیدن اغوا گمراه کردن افتا فتوی دادن افشا
فاش و آشکارا کردن افنا نیست کردن افضا رسانیدن و بصحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست
بر زمین نهادن در وقت سجده و با زن مباشرت کردن و هر دو راه زن را یکی کردن افترا دروغ
گفتن بر کسی اقتضا بالکسر تقاضا کردن و بپایان رسانیدن و بالفتح کنارها جمع قصوی بالضم
بمعنی طرف اقرا بالکسر حائض شدن زن و از حیض پاک شدن و قرآن و غیره خوانانیدن و بالفتح
جمع قرء بالفتح و الضم که بمعنی حیض و طهر هر دو آمده است و قروء هر دو زن خروج نیز جمع قرء است صاحب قاموس
گوید که اقرا در حیض استعمال یافته و قروء در طهر اقسا سخت کردن دل اقعا بر هر دو ا[illegible] نشستن بسان سگ چنانچه
سرین و دستها قائم باشد و بکون [illegible] نشستن آدمی چنانچه سرین و ساق او قائم باشد و هر دو طرف او برابر هر دو پاشنه نهاده

و بسیار و وسیع و این سرشته هستی در بیان علی اختلاف الاحوال **اقوا** بالکسر خالی شدن منزل و محتاج و
درویش گردانیدن و مختلف کردن قافیها بحرکات و نقصان حرفی از عروض شعر و در منزل خالی فرود
آمدن و مسافرت کردن و بی توشه شدن و خالی شدن شکم از طعام و بسیار مال شدن و بی مال شدن **اقتدا**
پیروی کردن و پس امام نماز کردن **اقتفا** از پی رفتن و برگزیدن **اقتنا** سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن
چیزی و نگاهداشتن آن برای خوردن و برای تجارت **اقنی** بالفتح سرمایه دار شدن **اقصی** بالفتح دور تر و
نهایت رسنده تر **اقضی** بقضا و بمعنی حکم کننده تر **اقلیمیا** بالکسر و بی همزه دختر آدم علیه السلام و چرک
زر و سیم که وقت گداختن بالا آید **اکرا** بکرایه دادن **اکتسا** پوشیدن **اکتفا** بس شدن و برگردانیدن
و نگون کردن ظرف آب و مانند آن **اکتوا** داغ کردن **اکفا** بالفتح همسران و مانند ان جمع کفو بالضم
و بالکسر نوعی از عیوب قافیه که بعضی ابیات را حرف روی دیگر باشد و بعضی را دیگر و جمع
کردن ظرف را تا آنچه در وی باشد بریزد و خم دادن کمان را و بالفتح و کسر کاف و تشدید فای مفتوح
کلفندگان جمع کاف به تشدید فا **الجا** بالکسر نگاهداشتن از بدی و انداختن کار خود را بخدا **الغا**
بالکسر و بغین معجمه افگندن و باطل کردن **الفا** بالکسر و نفا یافتن **القا** افگندن **الها** مشغول
کردن و در دهن آسیا غله بار کردن **التجا** پناه آوردن **التحا** بحای مهمله ریش برآوردن **التقا** بهم
رسیدن و یکدیگر را دیدن **التوا** پیچیدن **آلا** بالمد نعمتها جمع الی بالفتح و الکسر و فتح لام و سکون آن
جمع الو بالفتح و سکون لام **الا** حرف تنبیه و بالکسر و تشدید لام حرف استثنا و بالفتح و تشدید لام حرف
تحضیض **امرا** بالکسر گوارا شدن طعام و بالضم و فتح میم جمع امیر **امرا** بالفتح [illegible] و بالکسر و مد
امعا بالفتح رودها جمع معی بالکسر **امسا** شبانگاه کردن و گردیدن از حالی **امضا** بگذرانیدن و
روان کردن **املا** فرو گذاشتن و مهلت دادن و از یاد چیزی نوشتن و پر گردانیدن **امتلا** پر شدن
امترا در شک افتادن **انبا** بالکسر خبر دادن و بالفتح خبرها جمع نبا که بوزن و معنی خبر است **انجا** بالکسر
مخصوص گردانیدن کسی را براز گوئی **انجلا** جدا شدن غم و ابر و مانند آن و از خانه و وطن بیرون
رفتن **انحنا** خمیده شدن **انزوا** یکسو شدن از خلق و فراهم آمدن **انتفا** نیست شدن **انطوا** در نوردیده
شدن **انبغا** سزاوار شدن و خواسته شدن **انطفا** مردن چراغ و آتش **انقضا** بسر آمدن مدت **انتما** نسبت
یافتن **انتها** بپایان رسانیدن و بچیزی رسیدن و باز ایستادن **انها** بالکسر خبر دادن **انما** افزون کردن چیزی و
از نظر شکاری شکار کشته شدن **انسا** فراموش گردانیدن **انشا** آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی
گفتن **انا** بالکسر ظرف آبیه بالمد جمع او انی جمع الجمع **انا** بالکسر و بی همزه دریافتن وقت چیزی رسیدن

قال الله تعالی غیر ناظرین اناه یعنی بالضم ماده اناث بالکسر جمع اولی بالفتح صواب تر و سزاوارتر و بمعنی والی
نیز آمده کقوله تعالی اولی لک فاولی و بالضم بمعنی نخستین مونث اول اهوا بالکسر قصد کردن و انداختن و
اشارت کردن به دست و داشتن و بالفتح آرزو های نفس جمع هوا اهدا هدیه فرستادن و قربانی بمکه بردن
اهتدا راه راست یافتن اهراد بمعنی سبب افتادن و به گفتن و گوشت را نیک پختن اهنی بالفتح گواراتر
و خوشتر آینده تر ایذا آزردن ایرا آتش زدن و از آتش زنه آتش بیرون آوردن ایصا اندرز کردن
و وصی گردانیدن ایطا بالکسر مکرر کردن قافیه در شعر و پامال فرمودن کسی را ایفا بالکسر بعهد وفا کردن
و تمام دادن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن ایلا بخشیدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن و سوگند
خوردن و بمعنی اخیر یا از همزه مقلوب است و بمعانی سابقه از واو مبدل است و ایلا در شرع سوگند خوردن
مرد است از زن که نزدیکی با وی نکند و حکم این سوگند چنان است که این مرد را مدت چهار ماه فرصت است اگر
رجوع در مدت بزن کرد کفاره داد حق تعالی از سر تقصیر او در گذرد و زن بر او حلال شود و اگر در مدت
که قدرت بازگشت و رجوع داشت بزن رجوع نکرد پس عزم طلاق و قصد جدائی داشت و بانقضای
مدت چهار ماه طلاق باین افتاد و نکاح مرتفع شد و این مختار حنفیه است و شافعیه و مالکیه و حنبلیه گویند
که مرد را چهار ماه فرصت است و زن را نمیرسد که در مدت مطالبه با شوهر کند و بعد از گذشتن چهار ماه
اگر مرد کفارت سوگند داده بزن رجوع نمود حق تعالی بکرم خود گناه او می بخشد و اگر رجوع نکرد
زن او را پیش قاضی می برد تا سوی او رجوع میکند یا طلاق میدهد حق تعالی این حکم را در سوره بقر
چنین بیان کرده للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان فاؤا فان الله غفور رحیم و ان عزموا الطلاق
فان الله سمیع علیم ایما اشارت کردن ایوا بالکسر جا دادن ایها بفتح الف و نون یعنی مرحبا ایامی بالفتح
مردان بی زن ایلیا بالکسر بغیر همزه نام شهر قدس خلیل علیه السلام

باب الالف مع الباء

آب بالمد نام یکی از ماه های رومی که بغایت گرم میشود ابات بالفتح آمادگی سفر کردن اب با بالفتح پدر و بفتح
اول و تشدید با چراگاه و علف و آنچه از زمین روید و آرزومندی بوطن و شهریست ابین بالکسر دهیست ابین اتراب
بالکسر توانگر شدن و خاک آلوده شدن و خاک بر چیزی فشاندن و بالفتح هم سالان و دوستان جمع ترب بالکسر اتعاب
بالکسر رنجانیدن اتهاب ماده کردن اجناب بالکسر جنب شدن و در باد جنوب در آمدن اجتناب دور شدن جنب
اجرب بالفتح گرگین احباب بالکسر دوست داشتن و برگزیدن و مانده شدن شتر و دانه بر آوردن کشت بالفتح جمع حبیب
احتساب نهی کردن از چیزها که در شرع ممنوع باشد و بشمار آوردن و چشم فرو داشتن از کسی

واستن و صواب گفتن اضاعة از بهره انداختن و بسیار شدن ضیاع اضحیة بالضم گوسفندی که روز عید اضحی
قربان کرده شود و اضحوکة بالضم آنچه مردم را بخنده آرد اضاءة روشن کردن و روشن شدن اضافة
مهمانی کردن و میل دادن و مضاف کردن کلمه را و رسیدن و حذر کردن و افزودن کردن بچیزی و نسبت کردن
و گرد فرود گرفتن و نجا کردن کسی را بکاری و واگذاشتن کار خود را بخدا و پناه دادن اطاعة فرمان بردن
و بسیار شدن میوه درخت اطاحة هلاک کردن و انداختن اطابة خوش کردن و خوشبو گردانیدن و استنجا کردن
اعادة بازگردانیدن اعاذة بذال معجمه و پناه گرفتن اعارة عاریت دادن اعالة بسیار عیال شدن
و درویش شدن و فرایض را کم کردن در بخش کردن میراث اعانة یاری دادن اغثاث بالکسر هلاک کردن
و در کاری افگندن که از ان بیرون شدن میسر نباشد اغاثة بفریاد رسیدن و یاری دادن اغارة غارت
کردن و بغور یعنی زمین نشیب رفتن و سخت شتافتن و بنشیب رفتن و فرو رفتن چشم در مغاک و نیک تابیدن
ریسمان اغلوطة بالضم مسئله که بدان کسی را در غلط اندازند افادة فایده دادن افاضة بسیار کردن و فرو ریختن
آب و خبر رسانیدن و گفتگو کردن و در حدیثی و قصه شروع کردن و بازگردیدن و پر کردن ظرف و ریختن اشک
و آب بهجوم و ریختن و یکبار روان شدن مردم از عرفات افارة فیروز گردانیدن افاقة بهوش آمدن آفة
آسیب و زحمت و بفارسی گفت گویند آفات جمع اقالة فسخ بیع کردن و درگذشتن از گناه اقامة ایستادن
و بپا کردن و بر داشتن و راست داشتن و راست کردن و بپا راست کردن و اقامت نماز و قتی چیزی
گزاردن اکمة بفتحتین زمین پشته بلند اکاسرة بالفتح جمع کسری بالکسر و فتح الراء معرب خسرو و کسری لقب
نوشیروان و اولاد او اکنة بالفتح و کسر کاف و تشدید نون پردها جمع کن بالکسر و تشدید نون البتة
قطعا و جزما مصدر مرة است از برای تاکید و مبالغه یعنی یکبار بریدن و لام لام تعریف است و صیغه مبتدا
الفة بضم خو گر شدن الانة بالکسر نرم کردن الیة بالفتح دنبه گوسفند و مقعد آدمی و گوشت بیخ انگشت بزرگ
و گوشت بن ران آلة بالمد حالت و جنازه و چیزی که سبب حصول چیزی شود و چوبی که خیمه و الاچوق بدان
بر پا کنند امانة آنچه بکسی سپارند و امین بودن امارة بالکسر امیر شدن و امیری و بالفتح نشان و علامت و وقت
هنگام و وعده امارات جمع و بالفتح و تشدید میم امر کننده و نفس اماره یعنی امر کننده ببدی امرة بالکسر امیری امراة
بالکسر و فتح الثالث زن امت بالفتح کج شدن و سراشیب و سرابالا شدن و اندازه کردن و وقت چیزی
پدید کردن و زمین و پشتهای خرد و جای بلند امامة بالکسر پیشوائی کردن و پیش نمازی کردن و بالضم نام
زنی است امة بفتحتین کنیز و بضم اول و تشدید میم گروهی از انسان و دیگر حیوان و پیروان انبیا و مرد
که جامع خیر و مقتدای مردم باشد و دین و وقت و مدت و قد و قامت و مادر و فرد ممتاز در دین و بالکسر و تشدید میم

نعت و طریق و دین امیّة بالفتح و تشدید یا منی و بالضم و تشدید یا در نوع و آرزو و مراد و کتاب خواندن اماته
جمع اماته میرانیدن و فرزند مرده شدن اماطة دور کردن و سوزانیدن امالة میل دادن انبات
رویانیدن و برویانیدن انصات خاموش بودن انابة باز گردیدن بسوی خدای تعالی و بازگشتن از کارها
بد انارة روشن کردن و روشن شدن جامه را علم کردن و شکوفه آوردن درخت اناخة بالکسر و خای معجمه
خوابانیدن شتر انانیة بالفتح منی و خودستائی منی اناة بالفتح آهستگی و زن آهسته آنیة بالمد و کسر نون
ظروف جمع انا و چیزی بغایت گرم انفحة بکسر الف و فتح فا و کسر آن و تخفیف حای مهمله و تشدید آن
پنیر مایه و صاحب قاموس گوید چیزی است زرد که از شکم بزغاله شیرخواره که هنوز کاه و دانه نخورده باشد
بیرون آرند و در صوف و غیره آن بفشرند و چون غلیظ شود نگاه دارند و بکار برند و هرگاه که آن بزغاله
شیرخواره که کاه و دانه خورد آن انفحه را کرش گویند پس تفسیر صاحب صحاح انفحه را بکرش خطاست و
غرابت گوید استکرشت الانفحة یعنی انفحه رفته کرش شده و صاحب صراح گوید انفحه شکنبه بره و بزغاله که
هنوز علف نخورده باشد و ازین کلمات ظاهر شد که انفحه شیردان است که بعد از خوردن علف جای سرگین
میشود و پنیرمایه که در شیردان از شیر بهم میرسد پس اطلاق انفحه به پنیرمایه چنانچه مشهور و در کتب اطبا مسطور
است از قبیل اطلاق محل است و اراده حال چنانکه سقمونیا گیاهی است که عصاره مسهله وارد و در کتب
طب بر عصاره آن اطلاق کرده اند و غالباً لفظی علاحده در کلام عرب برای این معانی نیافته اند انقه
بالفتح تنگ و عار انمله بفتح اول و کسر میم سر انگشت انامل جمع و صاحب قاموس گوید انمله بهر سه حرکت الف
بهر سه حرکت میم آمده و برین تقدیر انمله به نه وجه توان خواند اما مشهور اول است انموته بالضم نمیدنی انافة
بالکسر زیاده شدن و بلند شدن انطاکیه بالفتح والکسر و سکون النون و کسر الکاف و فتح یای
مخففه شهری است عظیم در ملک روم که دور آن دوازده میل است و مشتمل است به پنج کوه و خشته بسیار
اوقیة بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم و از حدیث مستفاد می شود که اوقیه چهل درم است چه مضمون
حدیث این است که در پنج اوقیه زکوة واجب میشود و باتفاق زکوة واجب نمیشود الا بدویست درم اوقه
بالفتح ظرفها جمع وعا بالکسر اوارجه بالفتح و فتح رای دال خراج و مانند آن معرب آواره بالفتح اوالاة بالضم
بواو غیر ملفوظ غذا دندان و این صیغه برای مونث است چنانچه اولو بالضم و لوا و غیر ملفوظ برای مذکر
اهبة بالضم ساز و یراق اهانة بالکسر خوار کردن ایالة بالکسر سیاست کردن و نگاه داشتن

باب الالف مع الثاء

اثّة بالفتح و تشدید ثا بسیار شدن و انبوه شدن گیاه اثاثة بالفتح بسیار شدن و انبوه شدن گیاه و درخت

متاع خانه و امتعه اثاثه اجداث بالفتح قبرها جمع جدث بفتحتین احداث بالکسر نو پیدا کردن چیزی
کردن و حدیث کردن و بالفتح مردم نوخاسته و چیزهای نو پیدا شده و شکننده پای و جمع حدث بفتحتین احادیث
خبرها و افسانها بمعنی اول جمع حدیث و بمعنی ثانی جمع احدوثه است ارث بالکسر میراث بردن و میراث و اصل
و کار قدیم که بوراثت بدیگری رسد و خاکستر و بقیه چیزی و بالفتح افروختن آتش و برانگیختن فتنه میان قوم و
بالضم خاریست استحداث چیزی نو پیدا کردن و نو آوردن را اشعث بالفتح ژولیده موی و گرد آلوده
موی اضغاث بالفتح دستهای گیاه خشک و تر بالضم آمیخته جمع ضغث بالکسر و اضغاث احلام
خوابهای پریشان که تعبیر درست ندارد بجهت خلط انبعاث برانگیخته شدن انتثاث پراگنده
شدن اناث بالکسر و انث بضمتین مادها جمع انثی بمعنی ماده انیث آهن نرم
ایناث بالکسر و تقدیم یا بر نون ماده زادن

باب الألف مع الجیم

ابلج بالفتح روشن و آشکار و درخشان و شخص گشاده ابرو ابهج بالفتح شادشونده و نیکوتر
ابنج بالکسر چوبی که بآن مسکه از ماست جدا کنند و از شخصی بیم مرد بزرگ شکم بزرگ گویند و انقاس
تیز شدن آتش گویند ابتهاج بالکسر شاد شدن اتج بالضم و تشدید جیم معرب ترنج اجیج بالضم تیز شدن و بالفتح
روشن اجاج بالضم تلخ و بالکسر سختیها و گرما جمع اجه است بالضم اجیج بالفتح بانگ زدن آتش احواج
نیازمند کردن احتیاج نیازمند شدن احوج بالفتح نیازمندتر اختلاج جنبیدن عضو و ربودن و کشیدن
و چیزی از چیزی بازگرفتن اخراج بیرون کردن ادلاج بتخفیف دال اول شب رفتن و بتشدید دال آخر
شب رفتن ادراج بالکسر در هم پیچیدن و بالفتح راهها ادعج بالفتح سیاه چشم اریج و اراج بفتحتین انگیخته
شدن بوی خوش و بوی خوش دادن و دارویی خوشبو که در طعام کنند و هر چیزی بو ارج بالفتح قدر و
اعتبار و از اینجا گویند ارجمند و این فارسی است ارتجاج جنبیدن و لرزیدن ازدواج زن و
جفت شدن باهم ازعاج جنبانیدن و بترسانیدن و حریص گردانیدن بگناه و دلالت کردن کسی را
ازج بالفتح و تشدید جیم باریک و دراز ابرو و گشاده ابرو و جانور فراخ گام و بتخفیف نوعی از بناها که طولش بیشتر
طاق خمیده می سازند آزاج و آزج بالمد جمع ازواج بالفتح جفتها و صنفها و جنسها استدراج اندک
اندک نزدیک گردانیدن بعذاب و فراوان دادن نعمت در حال معصیت اسفنج بالکسر بیان اسفنجه که مذکور شد
استخراج از چیزی چیزی بیرون آوردن و بیرون آوردن خواستن استعلاج سخت شدن پوست و طلب
علاج کردن استمزاج مزاج دانی کردن اشج بالفتح و تشدید جیم شکسته سر اشرج بالفتح آنکه یک خایه ندارد

رغبت و خواستن و خواهش کردن و اندک مال شدن و درویش شدن قال علیه الصلوة والسلام +
... ل الناس مومن مزهد ازهاد با و زیاده شدن ازدراد بگلو فرو بردن ازد و بالفتح پدر قبیله ایست در یمن که قبیله
بآن میخوانند اسد بفتحتین شیر و نام برجی است و پدر قبیله ایست که قبیله را بآن میخوانند و ترسیدن و مدهوش شدن از
دیدن شیر و خشم گرفتن و شیری نمودن اسد آباد نام شهری است نزدیک همدان و دهی است به نیشاپور اسود
بالفتح سیاه و مار سیاه و انگشت و مرد بزرگ تر و عرب قال علیه السلام بعثت الی الاسود و الاحمر و اسودان آب
با و خرما و کژدم و صاحب قاموس گوید اسود مار بزرگ اما ظاهر آنست که اسود مار سیاه باشد و صاحب صراح
گوید اسود مار بزرگ و سیاه اسعاد بالکسر یاری دادن و نیکبخت کردن اسناد بالکسر پشت بچیزی دادن و
[illegible] نمودن چیزی را بچیزی و پناه بکسی بردن و حاضر گردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی و بالفتح جمع سند
بفتحتین سند چیزی که بآن تکیه کنند استناد پشت بچیزی دادن و پناه بکسی بردن استسعاد بالکسر نیکبختی جستن
نیک بخت شمردن و یاری خواستن استعداد ساخته و آماده شدن از برای کار استبعاد دور شدن و دور
بستن و دور شمردن استشهاد گواهی خواستن و حاضر آوردن و شهید شدن استیذان طلب اذن چیزی کردن برای
نیب و دشمن زینت دادن خود را برای نیب و دشمن استعباد بندگی گرفتن استبداد تنها بکار
ایستادن و منفرد بکاری شدن استرداد طلب باز پس دادن چیزی کردن استمداد مدد خواستن
استیقاد آتش افروختن استحداد چیزی را تیز کردن و موی زهار را تراشیدن اشهاد بالکسر گواه
گردانیدن و حاضر گردانیدن منی و مذی از مرد جدا شدن و بالفتح جمع شاهد اشتداد سخت شدن و سخت کردن
گرفتن و دویدن اشد بفتحتین و تشدید دال سخت تر و بضم شین منتهی قوت چیزی قال الله
تعالی حتی اذا بلغ اشده + یعنی قوته و آن ما بین هیجده سالگی و سی سالگی اصطیاد شکار
کردن اصفاد بالکسر بخشیدن چیزی و بند سخت بر نهادن و بالفتح بخششها و بندها اطراد بالکسر
و تشدید طاء راست شدن کار و پی یکدیگر شدن و بالتخفیف راندن فرمودن اعضاد بالکسر یاری
کردن چیزی را و یاری گرفتن از کسی اعتماد کار بکسی باز گذاشتن و تکیه کردن بر چیزی و قصد کردن
اعتیاد باز آمدن و عادت گرفتن اعتقاد در دل گرفتن و قرار دادن در دل و سخت و محکم
شدن چیزی اعتداد بشمار آوردن و شمرده شدن و عده داشتن زن اعتباد کسی را بنده خود
کردن اعداد بالکسر ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع عدد افراد بالکسر تنها کردن و بالفتح
جمع فرد افتقاد گم کردن و نا یافتن اقتصاد میانه رفتن در هر چیز و راه راست رفتن
اقلید بالکسر معرب کلید الحاد میل کردن و مجادله کردن و گور را لحد ساختن [illegible] نگاهداشتن تا گران شود

دشوار کردن شتر و پیچیدن احرار آزادگان و احرار البقول تره‌ای که خام خورده شوند احبار بالفتح مداد و
دانشمندان و احبار یهود و علمای ایشان احور آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد و سپیدی او بسیار سپید باشد
و نام شتری احمر سرخ و هم و دیت امر موت سخت و قتل احضار حاضر کردن و دویدن اسپ احصا شمردن و شمار
کردن و محافظت کردن و احتراز جستن و از چیز باز آمدن احتکار نگاه داشتن غله و خوردنی برای گرانی احتضار نزدیک شدن و
حاضر شدن مرگ و دویدن اسپ و حاضر آمدن احتقار خوار شدن و خوار شمردن احجار جمع حجر ساختن احجار
بالفتح سنگها جمع حجر اختصار کوتاه کردن و نزدیک‌ترین راه رفتن اخیار بالفتح نیکوتران و نیکان اخضرار سبز
شدن اخضر سبز و سیاه و اسپ تیره رنگ که بفارسی آنرا دیزه گویند و آدم گندم گون اخبار بالکسر خبر دادن
و بالفتح جمع خبر اخطار بالکسر خود را در خطر انداختن و بالفتح بلاها و قدرها و منزلتها اخصار بالکسر کاشتن زمین
یا فتن آخر بالمد و کسر خا پسین و هم چنین آخر بالمد و فتح خا بمعنی دیگر اختیار برگزیدن و نیجه اهش خود برکاری
بستن اختبار بجای موصوده آزمودن اخفار عهد شکستن ادبار بالکسر پشت دادن و از پس در آمدن و پشت
تا پشت کردن و پیمان شکستن تا بیدن که دست تا بینده بسوی سینه نیاید بلکه بیالا رود و بالفتح جمع دبر
بمعنی پس و از پس آینده ادوار گردشها ادرار بالکسر ریختن باران شده و بول کردن پیاپی و پیوسته کردن و
روان شدن شیر ادخار بالکسر و تشدید دال مهمله نخیی کردن یعنی ذخیره کردن ادکار بالکسر و تشدید دال مهمله یاد
آوردن و پند گرفتن اذکار بالکسر و بذال معجمه یاد دادن و پند دادن و بالفتح یاد کردنها اذخر بالکسر گیاهی
ست خوشبو آذار بالمد ماه ششم از ماههای رومی اذفر بالفتح تیزبوی ازر بالفتح یاری کردن و نیرو دادن
و ضعیف را توانا کردن و پشت و بالضم جای بستن ازار و بالکسر اصل هر چیز آزر بالمد نام پدر یا عم خلیل الرحمن
و ظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدر ابراهیم علیه السلام است و اهل تواریخ گفته‌اند که آزر عم ابراهیم است و نام
پدرش تارخ است و در عرب بسیار است که عم را پدر گویند و احتمال دارد که اب در قرآن بمعنی عم باشد
تا این قول اهل تواریخ مخالف نص کتاب نیست ازرار بالکسر تکمه ساختن و تکمه بر جامه دوختن
و بالفتح تکمها ازهر سپید روی از کرم و جوانمردی و روشن‌تر و ماه و گاو نر دشتی ازهار بالکسر روشن
کردن چراغ و شگوفه آوردن درخت و گیاه و بالفتح شگوفها و همچنین ازاهیر جمع ازهار ازار بالکسر
پادرسے که بزبان هند نامند و شلوار و زن و پوشیدنی و عفت و بیش ازو چار ترسانیدن و بانگ
برکسی زدن و باز داشتن استعجار افروخته شدن آتش و برانگیخته شدن استبصار بینا شدن
استخبار خبر پرسیدن و باز جستن که از کجا می آید و طلب آمدن باد کردن که از کدام طرف می آید قال عم
اذا اراد احدکم البول فلیستمخر الریح استثفار بستن زن چیزی در وسط خود و بعد از آن خشت قد

بر چیزی تخصیص کردن برای رفتن خود چیزی استحسار مانده شدن اسرار بالکسر نهان کردن و آشکارا
و رسانیدن سخن کسی و بالفتح نهانها و خطهائی که بر کف دست باشد اسارير خط ها که بر پیشانی باشد اسیر
بسته و پیشش و آبگینه و اسیر کردن و آفریدن و بدول بستن پالان اسار بالکسر دوال اسیر بالفتح بندی استکثار
زیاده خواستن و بسیار انگاشتن و بسیار یافتن چیزی استکبار گردن کشی کردن استفسار پرسیدن و طلب بیان
استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت پناه شدن قوی پشت شدن و از بر خواندن استعصا
ی جستن استعمار آبادانی خواستن و زندگانی کردن استغفار آمرزش خواستن استدبار از پس
رفتن و آخر کار اندیشیدن استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار استوار شدن و روان شدن
پسته رفتن استتار پنهان شدن ماه استبشار شاد شدن و طلب مژده رسانیدن استتار در پرده شدن
استطار نوشتن قال الله تعالی و کل صغیر و کبیر مستطر استشعار پنهان و داشتن ترس در دل استنثار
سر و بینی دون و بینی شکسته افشاندن استنثار بالفتح دست برنجن اساور جمع و اسوار جمع سوار
ی پاره شهرها آمده اساطیر افسانها بیهده و نوشتهای باطل جمع اسطوره بالضم یا اسطاره بالکسر اسعار
نرخ کردن و بالفتح نرخها جمع سعر بالکسر اسمار بالفتح افسانها جمع سمر اصر گناهان گران اسکار مست
گردانیدن استقار بالکسر روشن شدن صبح و شیء نمایان کردن و بالفتح سفرها و کتابها اشبار بالفتح
وجبها بالکسر چهار دانگ از هر چیز و چهار مثقال و نیم و بعضی گفته اند ده درم سنگ باشد و بعضی درم
نیز گفته اند اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن اشهر بفتح الف و ها مشهورتر و بضم ها ماهها جمع
شهر اشعر شاعرتر و واقف تر و موی گرد اگرد سم ستور و آنکه بدن او پر مو باشد و نام شاعر
و قبیله ایست از قبائل سبا از آن قبیله است ابو موسی اشعری و ابو الحسن اشعری رض اشعار بالکسر
خون آلوده کردن کوهان شتر که به مکه فرستند از برای قربانی و آگاه کردن و مشهور ساختن و ترس در دل
انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن و عضو بر گشتن و موی بر آوردن عضو تقول اشعر الجنین ذکره
نبت اشعر یعنی وقتی که موی بر آورده باشد و برای کارد و شمشیر شعیره کردن یعنی پاره آهن
و دنباله غلاف کارد و شمشیر کردن تا او را نگاهدارد و بالفتح نظم ها و موها بر تقدیر اول جمع شعر
و بر تقدیر ثانی جمع شعر بالفتح اشقر سرخ و سپید و اسپ یال و دم سرخ شتر سرخ موی
اشتر بالفتح آنکه پلک چشم او باز گردیده باشد و لقب مالک بن حارث نخعی از خواص اصحاب
حضرت امیر المؤمنین علی عم که در بعضی جنگها شمشیر به پلک چشم او رسیده بود و تحقیق آن است که در اصل
شفت موی مژگان بالای او گردیده بود اشبار بالفتح جمع شبر یعنی وجب که آن را بدست نیز گویند

بفتح اول و کسر ثانی متکبر و از حد در گذشته و بسیار شادی کننده و بفتحتین بسیار شادی کردن و تیز
شدید البیاض بدکار اشرار بالفتح بدان و بدتران اشمخرار دراز شدن و بلند شدن اصفر زرد و بمعنی سیاه نیز
و خالی تر و مرغ آواز کننده تر و نام پسر روم بن عیص بن اسحق که رومیان از اولاد او یند اصفار
بالکسر تهیدست و محتاج شدن و بالفتح جمع صفر بالکسر اصطبار شکیبائی کردن اصر بالکسر عهد و بار و گناه
و بالفتح شکستن و میل دادن و بند کردن و باز داشتن اصفرار بالکسر زرد شدن اضمار بالکسر در دل
داشتن و لاغر کردن اسپ و ضمیر در کلام آوردن اضرار گزند رسانیدن و زن را دشمنی همسر پیدا آوردن و زن بر
زن آوردن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن لگام خاییدن اسپ و شتاب نمودن
و دویدن اضطرار بیچاره شدن و بیچاره کردن اطوار بالفتح نوع ها و حالها و بارها قال الله تعالی
خلقکم اطوارا ای نطفة ثم علقة ثم مضغة اطهار بالکسر پاک کردن و بالفتح پاکی ها و پاکان اطهر بالفتح پاک تر
اطرار ناز کردن و روان شدن و غضب کردن و بغیر محل اظهار در وقت نماز پیشین شدن و غالب
گردانیدن و پیدا کردن اظفار بالکسر ظفر دادن و بالفتح ناخنها و فیروزیها بتقدیر اول جمع ظفر بالضم و بتقدیر
ثانی جمع ظفر بفتحتین و میوه های بزرگ و ستارهای خرد و عطر دراز ناخن اعتبار بالکسر پند گرفتن و عبرت نگرستن
و باندازه چیزی چیزی شناختن و چیزی نیک انگاشتن اعتذار عذر خواستن و بکارت بردن اعتصار پناه بچیزی
بردن و فشردن و بیرون کردن مال از دست کسی و باز داشتن مال از کسی اعتسار ستم بر کار داشتن و تاوان
ناروا و تنگدستی گرفتن ستم و قهر کردن اعتوار بالکسر بدست گرفتن چیزی اعتمار عمره کردن و زیارت
کردن و قصد کردن و دستار بر پیچیدن اعصار بالکسر بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ابر بباریدن و گردباد و باد
شدید و بادی که ابر برانگیزد و باد گرد و غبار آمیخته و باد گرم و آتشین و بالفتح زمانها اعسار بالکسر درویش
شدن اعشی و شب کور شدن اعور یک چشم و زاغ و آنکه بمطلوب خود نرسد و زبون و ردی از هر چیز و ضعیف و بد دل
و نفهم و بی خبر و راه بی کرانه که بر او نشان نباشد و کتاب کهنه و آنکه تازیانه ندارد و آنکه برادر و پدر نداشته باشد
و ابی که نشان نداشته باشد اعشار بالکسر خداوند ده یک شدن و ده تن شدن و بالفتح ده یکها و ده آیتها و
نصیبها و شتران زشتر گشته و قوادم مرغ دیرینه اعشار دیگ و پاره شده جمع عشر بالضم اعمار بالکسر بخشیدن
چیزی بکسی بدین وجه که تا عمر وی باشد یا عمر آن چیز حق تو باشد و بالفتح عمرها اعذار بالکسر عذر آوردن
و ختنه کردن و طعام ختنه ساختن برای گروهی و سرگین ناک شدن خانه و بسیار عیب و گناه شدن و نشان نهادن
بر مرکب و زدن یا جراحت کردن کسی را و مبالغه کردن در کار و بهلاک نزدیک شدن و بالفتح عذرها
اغبر بالفتح گرد آلوده اغبرار گرد آلوده شدن اغترار بالکسر فریفته شدن و غافل گرفتن

اقمر بالفتح و تشدید را اسپید و سپید پیشانی و شریف و مشهور اغیار بیگانگان افتخار نازیدن اقتقار
درویش و محتاج شدن اقحار بالکسر در وقت قحط شدن افطار روزه کشادن افرار گریزانیدن بسبب کاری مکروه
که به پیش آید و شکافتن سر کسی بشمشیر اقفار بالکسر اعضا بیرون شدن و خالی شدن جا و بی نان خورش
شدن طعام اقبار بگور کردن فرمودن و از اهل قبر گردانیدن اقتار بالکسر تباهی شمناة درویش شدن و تنگ
گردانیدن اقرار ثابت کردن بر خود چیزی را و آرام دادن و خنک گردانیدن چشم بقرار آوردن کار را اقطار
و قطار بالفتح کناره اقتصار بالکسر بیان کوتاه قدر ادن کما قیل اِنَّ الطَّوِیلَةَ قَدْ تَقْصُرُ وَ اِنَّ الْقَصِیرَةَ
قَدْ تَطِیلُ و صاحب منتاج این قول را حدیث گمان برده و آن خطاست اقتصار بر چیزی ایستادن و کوتاه
کردن و بر کسی نفقة قهار از قوا باشدن و در دیات چیزی تجنن اقتسار بزور کسی بر کاری داشتن اقمر سفید اقمار
بالکسر روشن شدن و در مهتاب گشتن و سرما خوردن پیش از رسیدن سرما و بالفتح قمرها یعنی مهوبان اقشعرار موی
بر اندام برخاستن و دانها بر پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس اقذار بالفتح پلیدیها
اکفار بالکسر کافر گردانیدن و کسی را کافر خواندن چنانکه گفته اند اَلاَ اُکَفِّرُ اَهْلَ الْقِبْلَةِ و تکفیر بدین
معنی روایت نشده اگرچه از روی قیاس درست است و در کلام فارسی استعمال یافته چنانکه صاحب مغرب
بدان تصحیح نموده و در قاموس نیز بدین معنی نیاورده اکثار بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال شدن
و بسیار مال گردانیدن و شکوفه کردن درخت خرما که در تیره ناک اکثر بسیار تر اکبر بزرگ تر اکابر جمع اکار
بالفتح و تشدید کاف چاه کن و برزگر اکر بضم اول و فتح ثانی کرها جمع اکره بالضم بمعنی کره امور بالفتح کارها و
و حادثه امور جمع و فرمودن و فرمان اوامر جمع و بفتحتین نشانهای سنگ که در بیابان باشد جمع امره
بفتحتین و تشدید را التح تر و شگفته و روده که در آن سرگین باشد و گویند هذا فی نفس الامر ای فی
نفسه یعنی این چیز ثابت و واقع است در حد ذات خود بی اعتبار معتبر پس ضمیر حذف کرده بجای
او لفظ امر آوردن و این دلالت میکند که امر بمعنی شئ مطلق نیز می آید و بحث امور عامه نیز
دلالت میکند که امر بمعنی شئ مطلق می آید و بالکسر عجب و شگفت و بفتح اول و کسر میم بسیار امیر
بادشاه و کارفرما با همزه بالمد و کسر میم قریه ... امطار بالکسر باران باریدن و بالفتح بارانها امصار
بالفتح شهرهای کلان جمع مصر امتعار بالکسر و شیدن ناقه و ضربه سر انگشتان انذار ترسانیدن و
ترسیدن و آگاه کردن و آگاهانیدن و رسانیدن انظار بالکسر مهلت دادن و بالفتح نگهها انکار باور
نداشتن و نشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن انتشار پراگنده شدن و برخاستن قضیب
و آماسیدن پا و دست چارپا انتصار داد ستاندن و کینه کشیدن و باز داشتن مکروه

بقدرت ولا تخزی کما یخزی الرجل اختبار زبان نیختن و سخت راندن ارتجاز از بحر رجز شعر خواندن
و شعر گفتن ارتماز پریشان حال شدن از زخم و طپیدن و اضطراب کردن ارزیز بفتحتین و تشدید یا و ز
بمعنی بفتح اول نیز آمده ارتزاز استوار شدن چیزی در چیزی و بخیلی نمودن و در نشستن تیر به نشانه ارتکاز
گوشه کمان بر زمین نهادن برای برخاستن و تکیه کردن ارکاز بگنج و کان رسیدن و یافتن مال پنهان
ارجیز بالفتح شتری که پایش یا سرش بلرزد بوقت برخاستن ارز بالضم استوار شدن درخت و فرو آن در زمین
و خود را بهم کشیدن و گرفته شدن به بخل و ثابت شدن و قوی شدن و سرد شدن شب ارز بفتح اول و تشدید
زا فا با هم آوردن به گناه و ضلالت کردن و انجا جنبانیدن و آمیختن و جوش کردن دیگ و افروختن آتش
از بز آواز کردن رعد و آواز جوشیدن دیگ جوشیدن دیگ و اضطراب کردن رگ و درد کردن زخم و نیش
و جماع کردن و دوشیدن سخت ناقه را و ریختن آب و جوشانیدن آن استفزاز سبک گردانیدن کسی را
و رانیدن استنجاز خواستن وعده و طلب حاجت روائی کردن استیفاز بر سر پا نشستن استنجاز بعد وعده را
سعیه پیدا آمدن کشت اشمئزاز ترسیده شدن و گرفته شدن اعتراز بعد رو دزدی ای تمیمه بجام گزیدن اسپ اعجاز
بالکسر عاجز یافتن و عاجز یافتن و در گذشتن چیزی از کسی اعجاز بالفتح سرینها اعواز درویش و محتاج شدن و حاجت
گردانیدن و دشوار شدن کار اعتزاز عزیز شدن اعزاز گرامی داشتن و قوی کردن و تنگ شدن سوراخ
پستان شتر ماده و دشوار بر داشتن گاو یا ماده زمین سخت رسیدن و بزرگ آمدن عم بر کسی اعجیز بزرگ سرین
و ماده بزرگ سرین اعتشاز بیکسو شدن و دور شدن از جائی بجائی اغماز کار کسی را عیب کردن اغماز
عیب کردن و شکم بست کردن و شکستن گرا و دست نهادن بر پهلوی گوسفند تا فربهی و لاغری معلوم شود
افراز جدا کردن چیزی از چیزی افزاز ترسانیدن و جنبانیدن و تنگ داشتن اکتناز آگنده شدن
استخوان و سخت شدن گوشت و خوشه دانه و مانند آن و جمع شدن و پر شدن اکواز بالفتح کوزها الغاز بالکسر
چیستان گفتن و بالفتح چیستانها الواز بالفتح بادامها الغاز بالفتح لازم شدن چیزی بچیزی و بفتحتین اضطراب
کردن اهتیاز جدا شدن انتهاز فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن و فرصت چشم داشتن انباز
بالفتح لقب ها جمع نبز بفتحتین و انبازه بفارسی شریک را گویند انجاز بالکسر وفا کردن وعده و روا
کردن حاجت انشاز از جای بر داشتن و بلند نشاندن و استخوانها بجای خود نگاه داشتن و بعضی را بر بعضی
دیگر ترتیب دادن قال الله تعالی کیف ننشزها انفاز بانفاذ تیر بر سر ناخن گردانیدن اوز بکسر اول و فتح
واو و تشدید زا بط مرغابی اوقاز نشانها اهتزاز جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت فرو شدن و جنبیدن
مرکب شتر تا با و از حد ... ایجاز کوتاه کردن سخن ایعاز اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن بکاری

باب الالف مع السین

ابس بالفتح باکسی درشتی کردن وشکستن وخوار شدن ابلاس نا امید شدن وبریده حجت شدن و
غمگین شدن ابلیس نا امید از رحمت ونام شیطان ابساس رام کردن ستور به آب وبس بس گفتن ناقه را
وقت دوشیدن ابو قبیس کوهیست بمکه ودر اصل نام آهنگری است از بنی مذحج که اول دران کوه
خانه ساخت واین کوه بنام او مشهور گشت ونیز قلعه ایست از اعمال حلب ابو قابوس کنیت نعمان
بن منذر اجراس آواز کردن منقار مرغ در وقت چیزی خوردن وآواز کردن مرغ بوقت تیز
گذشتن وآواز زنبور وآواز کردن حادی در حدی با شتر راه رود وآواز نرم کردن اجلاس نشاندن
اجناس بالفتح گونها احتراس خود را از چیزی نگاه داشتن ودر شب گوسفند دزدیدن احراس
بجائی مقیم بودن احساس دیدن ویافتن ودانستن وتیمار چهارپا کردن ویال اسپ را شانه کردن
احمس بالفتح آنکه از هیچ کس نترسد ودلیر احماس وقف کردن چیزی ودر بند نگاه داشتن وبستن اسپ
را جائی در راه خدا احتباس باز داشتن وباز داشته شدن وباز ایستادن بول احمس جای سخت
ومرد دلیر در جنگ ودر دین اختلاس ربودن اخراس گنگ کردن اختناس پس بردن وپس
بر داشتن وپس چیزی پنهان کردن اخساس خوار شدن بودن گردانیدن وخوار ودور بودن یافتن کسی را
اخرس بالفتح گنگ ودلیل اخرس شیر بیشه وجبل اخرس کوهی بی صدا اخنس بتشدید دیدن ارتماس
در آب غوطه خوردن ارتکاس بازگشتن بچیزی که از وی خلاص یافته باشد ارتجاس بیکبار بانگ کردن ابر ارکاس
بازگردانیدن ادریس بالکسر پیغمبر واصل نیک ارسیس بالفتح وبکسر رای مخففت وبکسر تشدید بزرگ گردیدن
چهارپایست بعینه ارمس روشن وصاف وصیقل زده اقعوس کوژپشت شدن اقتباس فرا گرفتن چیزی
اساس بالفتح بنیاد اسس بفتحتین جمع اس بفتحتین بنیاد واساس بالمد جمع اس آس بالمد
درخت مورد اگویند عصای موسی علیه السلام ازان درخت بوده وبقیه خاکستر وآثار آن
وبقیه عسل که در خانه مگس انگبین باشد ودانها نهای سیاه گویند وبر نشانه خفی آس بفتح
حرکت وتشدید سین مشهور منم است بنیاد واصل بچیز اشماس آفتاب تابک شدن روز
اشوس شجاع وآنکه بگوشه چشم بنگرد ابلیس سرخ بسیاهی مائل وگرگ ونیزه
یعنی سبز برنگ شتاب ونیست از جامه وجامه ساده وگفته اند بسکه اعتماس شب گردیدن
از برای دزدی وبکار اعراس بالکسر داماد شدن وعروس شدن وسودا کردن وجماع کردن در آخر
شب فرود آمدن وبالفتح نشان تازه شوی کرده جمع عروس بالکسر اغماس آب فرو رفتن افلاس تنگدست

شدن اقراس استخوان گردن شکستن و گشتن و به نشان دریافتن چیزی را و سوار شدن افراس
بالفتح اسپان اقطس بالفتح پهن بینی اقسوس بالضم شهر دقیانوس اقعس بالفتح اسپی که پس او
بلندتر از پیش باشد و شتری که سر و گردن او بسوی پشت مائل باشد و شب دراز و مردی که پشتش درون
رفته باشد و سینه اش بیرون آمده باشد و نام کوهیست اقلیدس بالضم نام مؤلف کتاب اصول
مشهور در هندسه و بعضی گفته اند که اقلیدس نام آن کتاب است و آن غلط است و او اقلیدس نیز با دال
و ادنیز آمده است و مشهور بغیر یا است اقباس آتش دادن و علم آموختن بکسی اقتباس علم آموختن
از کسی و آتش فرا گرفتن و فایده گرفتن اقتیاس قیاس کردن و پیروی کردن اقماس به آب
فرو بردن اقعاس تنگدست و بی‌نیاز شدن و پیر گشتن اکیاس بالفتح زیرکان و کیسها الباس
جامه پوشانیدن التباس پوشیده شدن و آمیخته شدن التماس درخواستن املاس بدست
سودن چیزی را و سایانیدن امتراس ستیزه کردن و کاویدن و خود را بر چیزی خاریدن املس
هموار و درست چیزها املیس بالکسر بیابان خشک و سالهای املیسی منسوب است به آن املس و درخت برید
قال الله تعالی فلا اقسم بالخنس انکاس سرنگون کردن و واگردانیدن انتکاس سرنگون
شدن انفس بفتح اول و ثالث این است جمع نفیس بالضم و ثالث جمع نفس انبارس بفتح اول
و ثالث انبار ... انیس بالفتح هم دم و خو گرفته انس بالکسر
مردمان همچنین اناس انس بالضم خو گرفتن و آرام گرفتن به چیزی و نقیض مردم و قبیله که یکی از ایشان باشند
نام صحابی رسول علیه السلام و خو گرفتن انیس بالفتح خوگیرنده و تکبیر انس اکثر گیرنده اند ایشان نابود و کهنه
شدن انبجاس بیرون آمدن آب اندک اندک و تراویدن آن و انفجار بیرون آمدن آب بشدت و کثیر
قال الله تعالی فانبجست منه اثنتا عشرة عینا و در سوره دیگر می فرماید فانفجرت منه اثنتا عشرة
عینا و جمع میان این دو آیه چنین نموده اند که اول از آن سنگ اندک اندک می‌تراوید
و بعد از آن بسیار شد و بشدت می آمد و از هر طرف از چهار طرفش سه جوی آب روان شد انطماس
ناپدید شدن انغماس به آب فرو رفتن و فرو رفتن ستاره اندساس پنهان شدن در جای
انتهاس گوشت بدندان گرفتن انجاس بالکسر پلید کردن و بالفتح پلیدیها انقاس
بالفتح و بقاف مدادها انفاس بالکسر راغب کردن کسی را در برگزیده و نفیس شدن و بالفتح
و بها جمع نفس اناس پنهان شدن اوطاس بالفتح نام جایی است اوس بالفتح
گرگ و پدر قبیله انصار و عطا دادن و عوض دادن از چیزی اویس بالضم گرگ کک مصغر اوس و نام

بزرگی ست مشهور و تحقیق آنست که اویس اگرچه بصورت صیغهٔ تصغیر است اما بمعنی تصغیر مراد
نیست و بمعنی گرگ است مرادف اوس اوجس بالفتح جیم چیزی اندک و بالضم روزگار و همیشه و هرگز
ابلاس سست شدن و سست خندیدن و راز گفتن اهوس تک هوسناک اهیس دلیر ایجاس در دل
گرفتن ترس قال الله تعالی فاوجس منهم خیفة ایناس خو گرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن ایراس
زرد شدن برگ درخت و ورسناک شدن و ورس گیاهیست که در یمن می باشد و بدان رنگ زرد
میدهند جامه را ایاس بالکسر نومید شدن ایس بالفتح نومید شدن و آن مقلوب یاس است و بمعنی
بودن و وجود نیز آمده خلاف لیس آیس بالمد و کسر یا نومید یئوس بمعنی نومید استعمال در کلام
عرب نیامده چه این باب متعدی نیامده ایاس نومید کردن

باب الالف مع الشین

ابرش بالفتح اسپی که بر اعضای او نقطها باشد برنگ مخالف رنگ اعضا و لقب جذیمه بن مالک
و آن ابرص بود بواسطهٔ مهابت او بجای ابرص ابرش می گفتند ابو براقش مرغیست
رنگارنگ و ملون اجهاش برای گریستن آماده شدن و زاری کردن بکسی احتشاش
کوفتن و کوفتن فرمودن احبش بفتحتین و تشدید شین مرد درشت آواز احرش نیم کوفته احشاش
خشک یافتن بچه زن را در شکم مادر و خشک شدن بچه در شکم و خشک شدن دست و طلب کردن حشیش و جمع
کردن آن احتشاش گرد آوردن و جستن گیاه احواش رمانیدن صید را و در میان گرفتن چیزی را
احماش برافروختن از خشم و جنگ کردن دو خروس با هم و همچنین استحماش احمش بالفتح باریک ساق
اخرش بالفتح سوسمار و دنباله درشت مهره اخناش بالفتح و النون شکار نا و باره ها احبوش بالضم گروهی
از حبش و از قبیلهای متفرق اخراش بهدیگر را خراشیدن اخفش خرد چشم و ضعیف البصر و کسی که
در تاریکی بهتر بیند که بروشنائی و لقب سه کس از ائمه نحو یکی اخفش کبیر استاد سیبویه دوم اخفش وسط معاصر سیبویه
سوم صغیر شاگرد سیبویه ادهاش حیران کردن ارشاش فرو باریدن باران و خون و اشک
ارعاش لرزانیدن ارتعاش لرزیدن ارتهاش سم بر یکدیگر زدن ستور
و مجروح شدن آن در رفتن ارتیاش نیکو شدن حال ارش بالفتح اختلاف و خصومت
و برانگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت و بفتحتین مقدار دو دست آدمی که برابر قامت آدمی ست
و بمعنی فارسی است آرش بالمد و کسر الرا کوهیست و نام پهلوانیست مشهور در عجم که
بحکمت تیری ساخته بود که از شهر آمل الی اخشب رسید و در میان مسافت بسیار است [illegible]

شدن و رسیدن و غمگین شدن و گرسنه شدن انتشاش کسی را خائن و نابه است شمردن انتعاش
بالفتح شادی کردن اطروش بالضم کر اعطاش تشنه گردانیدن اعشاش منزل دیگران فرود آمدن
ناچاری برایشان تنگ شود و از آنجا کوچ کنند اعتشاش طعام اندک برای عیال یا برای فروخت
آوردن اعمش آنکه از چشم او آب میرود بسبب بیماری و لقب عالمی مشهور که او را سلیمان بن مهران گویند
اعطاش تاریک کردن و تاریک شدن شب و تاریک کردن چشم اغطش ضعیف چشم افحاش
ناسزا و بیهوده گفتن افراش یاوه ایستادن و غیبت کسی کردن و گستردن افتراش دو ذراع و دست بر زمین
گستردن و گسترده شدن و سپردن اقراش کوشیدن بقصد کسی و عیب و بدگوئی کردن املاش همه سر تا پستان
ماده شیر بستن امراش بریدن و ستاندن امحاش سوختن آتش و گر یا چیزی را امتحاش سوخته شدن انفاش
شب بچرا گذاشتن گوسفند و اسپ بی شبان انتفاش شب بچرا گذاشتن چاروا بی شبان و از تن برخاسته
شدن موی انتقاش صورت بسته شدن و خار از تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ یا
خاری که در دست او باشد بیرون افتد و برکندن موی چینه انتعاش بلند شدن و نیکو شدن و برخاستن انکماش
شتافتن انتیاش بپای دو نقطه ستدن و گرفتن چیزی انتاش چیزه پس ماندن اوباش مردم فرومایه و درآمیخته
از هر طائفه اوخاش زبونان و فرومایها اوحاش گرسنگان ایحاش فرومایه و زبون گشتن و باز گردانیدن
سهام بر بایه قدان تیرها ان سهام قداح است ایحاش اندوهگین کردن و رمانیدن و بی توشه
شدن و گرسنه شدن و بی گیاه و مردم یافتن زمین و شهرها ایباشا رویانیدن

باب الالف مع الصاد

ابرص پیس و سام ابرص وزغ بزرگ باشد که بپارسی آنرا آفتاب پرست و حربا گویند و تحقیق آنست
که آنرا پژمرده گویند و بغایت قتال است اتراص محکم و استوار گردانیدن و برابر کردن اجاص
بالکسر و تشدید جیم آلو و این معرب است چه در کلام عرب جیم و صاد جمع نشود احصاص حصه دادن احوص
تنگ چشم و نام کسیست احاوص نیک چشمان و فرزندان کسیکه مسمی بود باحوص احص بجای مهمله
و تشدید صاد شوم و بی خیر و آنکه موی سر وی ریخته باشد بعلت خاصه که از آن موی سر ریزد اخلاص
پاک و خالص کردن دوستی و عبادت و طاعت بی ریا و سمعت کردن و دین بی ریا داشتن اختصاص
وابسته و خاص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن اخمص باریک میان و میان کف پای که
بر زمین نیاید ارخاص ارزان کردن ارقاص برجهانیدن و ببازی داشتن کودک را و جهانیدن
شتر را ارتخاص ارزان خریدن استخلاص رهائی جستن و خالص کردن استرخاص ارزان

شمردن و از دان خریدن استقصاص طلب قصاص کردن اشخاص بالکسر فرستادن چیزی را
و بیرون کردن کسی را و بریدن و رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشانه و غلبت کسی کردن و
بالفتح شخصها اعتیاص دشوار شدن کار بر کسی و باز ناگرفتن پیش و ناقه و جز آن و سیاقت شدن مادیان
یا شتر ماده از جماع اعتواص دشوار کردن کار بر خصم اغتصاص در گلو گیراندن اغتصاص غم و غصه
خوردن و در گلو گرفتن اغمص سیق انقراض وقت کاری یافتن انقراص وقت چیزیرا چشم داشتن
افتحاص کاویدن و پرسیدن انحوص بالضم خفتن گاه مرغ سنگ خوار اقتصاص جدا کردن چیزی از
چیزی و بیرون کشیدن افصاص بیرون گرفتن چیزیرا و همچنین استفصاص اقتناص شوق شکار کردن
و کسب کردن اقتصاص روایت کردن سخن و از پی رفتن اقتصاص کشنده را کشتن و آبستن شدن گوسپند
و اسپ و مانند آن و بمرگ نزدیک شدن و بمرگ نزدیک گردانیدن کسی را از بیماری زدن اقعاص
چیزیرا در حال کشتن بر جای خود اقلاص فربه شدن شتر در تابستان و کوهان شتر پیدا شدن التحاص
بیچاره کردن کسی را در کاری امتعاص بدرد آوردن روده و بپیچش آوردن امتصاص مکیدن امصاص
کسی را بمکیدن واداشتن انتقاص کم کردن و کم شدن اندلاص از دست لغزیدن چیزی و افتادن انقاص
کسی را عیبناک کردن و قص کوتاه کردن و عیب پیرهای شکسته در مال و افزودن نصاب که بران اشتر وفی زکوة
واجب نشود ایقاص کوتاه گردانیدن گردن ایباص درخشیدن زمین بپیدا شدن گیاه و درخشیدن آتش

باب الالف مع الضاد

ابض بالفتح بستن سر دست شتر بر بازو تا دست از زمین بردارد و کشیده شدن عرق النسا و بالضم روزگار
آباص بالمد جمع ابیاض سپید شدن انقاض شکستن آبیض سپید و شمشیر اباض بالکسر ریسمانی که بآن پشت
شتر بر بازو بندد تا دست از زمین بردارد و بالضم نام جائی و بالکسر نیز نام شخصی و اباضیه گروهی از خوارج منسوب
بدان اجهاض غالب کردن و درماندن و شتابانیدن و بچه افگندن شتر احراض بیمار و لاغر گردانیدن عشق
کسی را و پدید ناخلف و فرزند ناشایسته و بالفتح مرد ضعیف که کار از نتواند کرد احیاض بنای موحده تیر از آماج در گذرانیدن
و حق کسی باطل کردن و آب چاه کشیدن چنانچه دران هیچ آب نماند احمض ترش مزه اخفاض زن را ختنه کردن
و رفتن نرم تین آسانی کردن ادحاض بالکسر بیرون آوردن ستور را ادحاض باطل کردن حجت و جز آن و
مغلوب کردن و قرعه انداختن و لغزانیدن و گردانیدن آفتاب بمغرب از وسط سما ارماض سوخته شدن از درد و اندوه
و تباه شدن جگر و دل و جز آن و تافته کردن کسی را ارتیاض سختی پذیرفتن و رام شدن بتعلیم ارکاض جنبیدن
بچه در شکم مادر و بزرگ شدن [illegible] و همچنین ارتکاض و اضطراب کردن [illegible] ارحض [illegible]

بالکسر احباط باطل کردن احتیاط استوار کردن وگرد فرو گرفتن وگرد چیزی برآمدن وبهوش
کاری کردن احط فرو افتاده تر احوط فرو گیرنده تر اختلاط آمیختن وشوریده وتباه شدن عقل
اختطاط موی رستن چیزی از کسی بی وسیله وسابقه معرفه ودر منتخب ال کردن از جهت شرم وعار اخترط شمشیر از نیام کشیدن اخلاط
بالفتح گروهای مختلفه ونام شهریست وداروهای خوشبو وخلطهای بدن ارتباط بستن ارقط آنچه بروی
نقشهای سیاه وسفید باشد استخاط خشم آوردن وناخوشنود کردن اسعاط دارو دربینی کردن و
نیزه برسینه زدن اسباط بالفتح فرزندان فرزند وگروهها وفرزندان یعقوب علیهم واسباط در فرزندان
یعقوب چون قبائل است در فرزندان اسمعیل علیهم استنباط بیرون آوردن آب وعلم ومانند آن
اسماط بالفتح شلوارهای بی پنبه ونقشهای یک نمط ونیکو اسواط بالفتح تازیانها اسقاط بالکسر
انداختن بچه وخطا کردن در سخن وبالفتح رختها ومتاعهای زبون جمع سقط بفتحتین اشطاط ستم کردن
وازحد درگذشتن ودررفتن ستور به چرا ونشتافتن بطلب چیزی اشتراط شرط کردن اشراط
بالکسر نشان کردن شتر وگوسفند بجهت فروختن وآماده کردن خویشتن را بکاری وبالفتح نشانها
وزبون ترین قوم وبزرگان ومالهای زبون اشواط بالفتح گشتها ... وطاف بالبیت سبعة
اشواط ... یعنی هفت گشت طواف کرد اطیط آواز کردن پالان شتر وزین وآواز کردن شتر از
گرانی بار وآواز کردن اندرون شکم وآواز کردن درخت خرما اعتباط بالکسر شتر کشتن بعلتی
ومرضی اغلاط بالکسر در غلط افگندن وبالفتح غلطها اغالیط غلطها وچیزهائیکه بدان کسی را در
غلط اندازند اغتباط شاد شدن ورشک بردن بر نیکوئی حال کسی تا او را مثل آن حال شود
افراط از حد درگذشتن واز حد درگذرانیدن وتاخیر کردن وشتاب کردن وگذاشتن وفراموش
کردن وشتابانیدن وپیش فرستادن وپر کردن توشه دان از توشه وعوض از آب اقط بالفتح
ماست ساختن وبالکسر وبکسرتین کشک که آنرا پنیر گویند اقحاط در قحط افتادن وباران واگرفتن
اقساط عدل کردن اقتعاط دستار بستن بی تحت الحنک فی الحدیث نهی عن الاقتعاط وامر بالتلحی ... وتلحی پیچ دستار
زیر زنخ درآوردن اقسط عادل تر التقاط برچیدن وناگاه بر سر چیزی رسیدن بی سبب التیاط چسپیدن
چسپیدن امتخاط بینی پاک کردن وشمشیر از نیام برکشیدن واز دست کسی ربودن چیزی را امتشاط موی را شانه کردن
امرط ... امعط واملط ریخته موی وآنکه موی ریش او کم باشد واسم طیری بر وعدد انبساط گستاخی کردن وگشاده
شدن وگسترده شدن انحطاط بالکسر افتادن وشتابانیدن وفرود آمدن نرخ هر چیزی اوسط میانه ومیانه تر وبزرگتر اهباط فرود آوردن

	باب الالف مع الطاء	

وآرد نرم کردن و تخمین تدقیق ارشاق تیز نگه کردن و گردن دراز کردن آهو ارهاق رسانیدن بجا بلوغ یا بچیزی
دیگر و تاخیر کردن نماز را بوقت نماز دیگر و تکلیف کردن و شتابانیدن و بر دشواری داشتن و دشوار کردن ارفاق
تنگ کردن و بنده گردانیدن و نیکو کردن سخن ۱۱ ارتفاق بر مرفق تکیه کردن و بر مرفقه یعنی ناز بالش تکیه کردن
قوله تعالی حسنت مرتفقا ارق بفتحتین بے خواب شدن و بتشدید قاف باریک تر و شفاف ازرق کبود چشم و چیزے
صاف ازلاق لغزانیدن و ستردن موی و بچه افگندن ناقه ازهاق هلاک کردن اسحاق دور کردن و کهنه شدن
جامه و سائیده شدن و خشک شدن پستان از شیر و بر سینه و شکم چسپیدن آن و نام پیغامبری است و این اسم عجمی است که
عرب بکلام خود آورده و اسحاق بمعنی مصدر منصرف است و بمعنی اسمی غیر منصرف و اگر بمعنی اسمی نیز باعتبار نقل از معنی
مصدری گفته منصرف باید خواند چرا که عجمی نخواهد بود اسیاق راندن استراق دزدیده گوش فرا داشتن استباق پیشی
گرفتن و با یکدیگر تیر انداختن استرزاق روزی خواستن استطلاق رفتن شکم استغراق همه را فرا گرفتن و
بتمام توانائی خود کاری کردن و غرقه شدن استلحاق دعوی فرزند کردن استنشاق آب و هوا به بینی
کشیدن استنطاق سخن گفتن خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن استیساق فراهم آمدن و تمام شدن
و راست شدن استیثاق استواری خواستن و استوار کردن استیفاق توفیق خواستن استحقاق
سزاوار شدن اسرفاق تنگ شدن و به بندگی گرفتن استرقاق باریک شدن استبرق بالکسر
دیبای سطبر معرب استبره استبرق بالفتح بیشتر اشراق روشن شدن و درخشیدن اشفاق مهربانی
کردن و ترسیدن اشتیاق آرزومند شدن اشتقاق گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن و بهم و جز آن
شگافتن و سخن را به چپ و راست بردن در خصومت بی قصد و به چپ و راست رفتن در آنحال اشق
بالضم و فتح شین مشدد صمغ درختی است که مانند است بجا از روی شکل و بفتحتین و تشدید قاف دشوار تر
اشدق فراخ دهن اصداق کابین زن کردن اصعاق بیهوشانیدن و بیهوش کردن اصفاق
فراز کردن و فراز آمدن مردم در کاری و گوسپند را یکبار دوشیدن اصطفاق بهم واکوفتن و جنبیدن
درخت از باد و ابریشم از زخمه و آواز دادن چیزی اضیق تنگتر اطراق بعاریت دادن نر برای گشنی
و خاموش بودن و سر پیش افگندن و رفتن شتران در پی یکدیگر و فراز آمدن اطلاق از بند رها کردن و روا
کردن و گشادن و گفتن و شکم راندن اعتاق آزاد کردن اعراق بیخ دار شدن و بیخ بزمین فرو بردن
درخت و بعراق رفتن و آب اندک در شراب آمیختن اعلاق در چیزے آویختن و ناخن در چیزے
فرو بردن و چیزے را علاقه کردن اعناق بالکسر فراخ رفتن و گردن بند در گردن کردن و
گردن بند ساختن و بالفتح گردن ها و بزرگان قوم اعتناق دست بگردن همدیگر کردن

و بگردن گرفتن کاری اعتلاق عاشق شدن بچیزی بسته شدن اعتیاق بازداشتن اعنق بالفتح دراز گردن
و چیزی که بلند باشد و سنگی که در گردن او علاقه باشد اغراق عرق کردن و مبالغه کردن و کمان سخت کشیدن
اعلاق جمع علق افق بالفتح رفتن و بغایت کریم شدن و پوست را دباغت کردن و بفتحتین کرانه آسمان
هر کرانه که باشد افتراق از همدیگر جدا شدن افیق بفتح همزه و کسر فا پوستی که دباغت او تمام نشده باشد افلاق
بالکسر چیزی عجیب آوردن اقلاق بالکسر بی آرام کردن الق بالفتح دیوانه کردن و دروغ گفتن و بالکسر گرگ
و بالکسر و فتح لام ماده و درخشنده الاق بالکسر دروغ گفتن و برقی که به روشنی درخشد و باران نباشد و بالضم
کوهی است به صحرا و بالفتح و تشدید لام دروغ گو الحاق در یافتن و در رسیدن و به آخر چیزی پیوستن
و پیروی کردن و چیزی پیوستن بچیزی و به چیزی وابستن و در رسیدن الزاق و الساق و الصاق
به چیزی چسپیدن و چسپانیدن التزاق و التساق و التصاق به چیزی چسپیدن املاق
درویش شدن و درویشی امهق بالفتح سخت سپید الق بفتحتین شاد شدن و بغایت خوب شدن
انیق بفتح همزه و کسر نون خوب و عجیب انطاق به سخن در آوردن انفاق خرچ کردن چیزی را و
برواج رسیدن بازار و درویش شدن و آخر شدن مال قال الله تعالی خشیة الانفاق
انسحاق سائیده شدن انخراق دریده شدن اندفاق ریخته شدن و برجستن آب و مانند آن
انطلاق رفتن انفلاق شگافته شدن انملاق دوستی نمودن و چاپلوسی نمودن و لطف
نمودن و هموار شدن و خلاصی یافتن انسیاق روان شدن اندقاق کوفته شدن انشقاق
شگافته شدن انفتاق واشدن ابر و شگافته شدن اوق بالفتح گران شدن بوزن و
گرانی اوراق خاکستر رنگ و سالی که باران در وی بسیار بود و فق موافق ایثاق استوار بستن
و استوار کردن عهد و استوار گرفتن ایراق برگ آوردن درخت

باب الالف مع الکاف

احتباک ازار بر میان بستن و استوار کردن چیزی و فراهم بستن پشت و ساق خود بفوطه و پشت و ساق و بهم
سپید گشتن احتناک استوار شدن و خوردن بیخ گیاه را و آزمودن و از بن برکندن و غالب شدن و رسن در زیر
اسپ و شتر بستن و بفارسی آن رسن را لویشه و پیشه گویند قوله تعالی لاحتنکن ذریته احتکاک خویشتن را به چیزی و در دل
و کاویدن بکسی ادراک بالکسر یافتن و رسیدن بچیزی و رسیدن کودک به بلوغ و دیدن و رسیدن میوه و جز آن ادارک
بالکسر و تشدید دال مفتوحه و راء مهمله مضمومه هم دیگر رسیدن در اصل تدارک بود و قال الله تعالی حتی اذا ادارکوا فیها جمیعا

اروک بالضم فرونشستن آماس جراحت اریک بالفتح نام وادی است ارک بالفتح خوردن شتر درخت
اراک و مقیم بودن بجائی و بفتحتین بیمار شتر از خوردن اراک و بضمتین نام موضعی است اراک بالفتح درختی
است شوری که ازان مسواک سازند و پاره زمین موضعی است بعرفه و کوهی است به شهر سرفراز ارائک تختهای
آراسته جمع اریکه است اهلاک در آوردن چیزی در چیزی استیاک مسواک کردن استدراک طلب دریافت چیزی
کردن استمساک چنگ در زدن استهلاک نیست کردن اشواک بالکسر خار شدن درخت و غیر آن و بالفتح
خارها جمع شوک بالفتح اشراک شریک آوردن با خدا و انبار کردن با کسی و بالفتح انبازان جمع شریک اشتراک
انبازی کردن اشتباک بهم درشدن اصطکاک بهم واکوفتن اضحاک خندانیدن اعتراک جمع شدن افکاک
جدا شدن افک بالفتح برگردانیدن و بازگردانیدن از چیزی قوله تعالی اجئتنا لتأفکنا عن آلهتنا و بخیر و نیکی نارسیدن و بالکسر دروغ
گفتن و دروغ بستن و دروغ افائک دروغها افاک بالفتح و تشدید فا دروغ گو الوک بالضم پیغام رسانیدن
و پیغام امساک واایستادن و نگاه داشتن و چنگ در زدن و باز داشتن امتساک چنگ در زدن امتکاک
تکیه دادن املاک بالکسر زن دادن و خداوند چیزی کردن و نیک سرشتن آرد و بالفتح ملکها و پادشاها جمع
و ملاک و ملک و جمع ملک یعنی فرشته گویند آنک بالمد و ضم نون اسرب قلعی و برین وزن در عربی اسمی دیگر
مفرد غیر اشد بضم شین و تشدید دال نیامده چرا که این صیغه از بناهای جمع است چون اکلب و انعم انهاک ضعیف
و لاغر کردن و عقوبت کردن انتهاک حرمت کسی بردن انسلاک در آمدن چیزی در چیزی انهماک بکوشیدن در کار
و مبالغه کردن در آن انهتاک دریده شدن پرده انفکاک از هم جدا شدن و آزاد اولئک یعنی ایشان
اهلاک بالکسر هلاک کردن ایک بالفتح بیشه

باب الالف مع اللام

اجال تجیل یعنی کسی را و تجیل شدن و به تجیلی نسبت کردن ابسال بخواری گذاشتن و گرو کردن و به گرو
دادن و حرام کردن و بسالت داشتن و بهلاک سپردن کسی را قوله تعالی ان تبسل نفس بما کسبت ابطال بالکسر باطل کردن
و بالفتح دلیران استبذال صرف کردن چیزی و بسیار بکار داشتن جامه و غیر آن در باختن و نگاه نا داشتن چیز را ابتهال
زاری کردن و لعنت نمودن و اخلاص نمودن در دعا اباطیل باطلها ابول بالضم و تشدید با و ابیل و ابالہ
بالکسر و تشدید با گروه و ابابیل جمع قال الله تعالی طیرا ابابیل ابل بکسرتین شتران واحد ندارد و بمعنی جمع
است آبال بالمد جمع ابول بالضم بعلف بسند کردن شتر از آب و باز ماندن مرد از مجامعت و تابل همچنین
ابهل بضم همزه و ها و تخم سرو و صاحب قاموس گوید ابهل بالفتح بار درختی است بزرگ که برگ آن برگ
درخت گز ماند و بارش بیار کنار و آن درخت سرو نیست چنان که جوهری توهم کرده است ابطل بالکسر

ن کردن و بالفتح بلها و کردی از بندگان که حقتعالی زین الوجود ایشان قایم دارد و ایشان نقبا و نقرا و چهل نفر
باشند و سی النقرا جابای یکدیگر یکی از ایشان چون بمیرد دیگری از مردم جای او بگیرد اتکال بتشدید تا اعتماد کردن
بال جای کردن فاسد و بیمار کردن و دوستی کسی و دشمن داشتن اتصال پیوسته شدن اثقال بالکسر گران کردن و بعودن
گران شدن و گران بار کردن و گران بار شدن و بالفتح اسباب سفرها و بارهای گران اثقال الارض گنجهای زمین و
مرده‌ها قوله تعالی و اخرجت الارض اثقالها اثل بالفتح شوره گز اثیل بیخ و هر چیزی و اصیل اجل بالفتح گناه کردن
و برهیختن و بمعنی بیابان آمده چنان که گویند من اجلک یعنی از بهر تو و بالکسر ماده گاو وحشی و درد گرفتن گردن از
ناهموار بالین و دردناک شدن گردن و بفتحتین نهایت زمان هر چیزی و مهلت و وقت آجال جمع اجال بالمد جمع و بفتحتین سکون
لام حرفی است بمعنی آری و بفتحتین و تشدید لام بزرگتر و بزرگترین اجلل بمد و لام آجل بالمد و کسر جیم آن جهان
باشد و ضد آن عاجل بمعنی اجزال بالکسر بسیار دادن اجمال بالکسر حیله کردن حساب و جمع کردن چیزی نیکوئی
کردن و نیکو کردن کار و پیدا گشتن و بسیار شدن شتر و بالفتح شتران جمع جمل بفتحتین اجفال دیدن شتر مرغ و گریختن
بشتاب و شتاب کردن و بریدن با و چیزی را احجل نیکوتر احبال آبستن کردن احتبال صید کردن بدام احلال
فرود آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام و از حرم بیرون آمدن از احرام بیرون آمدن حج و عقوبت شدن و
درآمدن شیر در پستان احتیال حیله ساختن و حواله پذیرفتن احوال بالفتح حالها احلیل بالکسر
سوراخ پستان و سوراخ قضیب احمال بالکسر بار دادن به برداشتن و بالفتح بارها احوال حیله کننده ترجیح
چشم که آن را بفارسی کاژ گویند و آنچه مشهور است که احول یکی را دو می بیند غلط است مگر آن که به عادت
یا نگرفته شود اما احول که به تکلف چشم را کج کند اکثر اوقات یکی را دو بیند احتمال برداشتن و بار دار شدن و
بار نهادن حمله بردن و ناملایم از کسی برداشتن و از منزل رفتن احتفال کردن اخمال گمنام کردن اخلال
محتاج کردن و محتاج شدن و زیان رسانیدن و بار تباه آوردن نخل و گذاشتن مردم جای خود را و گیاه شیرین
دادن شتر را اختیال گردن کشی کردن و خیال کردن اختبال کم خرد کردن و نقصان عضوی کردن
اختزال بریده شدن و از میان بردن و تنها شدن اختلال زیان شدن و بهم برآمدن و تیار شدن
و لاغر شدن اخطل بالفتح آن که گوش او سست شده و آویخته باشد از گرما و لقب شاعری است مشهور در عرب
اخیل خال دار و نام مرغی است که خال بسیار بر بال و پر دارد و آن را شقراق نیز گویند ادمال به گردانیدن
جراحت و پیست بر سر آوردن جراحت ادلال ناز و کرشمه کردن و حمله بردن ادخال درآوردن بتشدید دال
در رفتن به چیزی اذبال پژمرده کردن و کاهل گردانیدن و لاغر کردن اذهال غافل کردن اذلال خوار کردن
اذیال بالفتح دنبها و اواخر قوم ارتجال بی اندیشه چیزی گفتن ارتحال چیزی را از جائی برداشتن و بجائی

متصل یعنی پیاپی و شتی اسافل پایین‌تران و زبون‌تران و شتران خورد اسرائیل بالکسر نام یعقوب علیه السلام و معنی آن
بزبان سریانی برگزیدهٔ خدا و بعضی گفته‌اند بندهٔ خدا اسماعیل نام پسر حضرت ابراهیم واست علیه السلام بر قول صحیح و نیز
نام پسر کلان امام جعفر صادق علیه السلام و شیعهٔ اسماعیلیه خود را بدو منسوب دارند و معنی اسمعیل
بزبان سریانی فرمان بردار خدا اسل بالفتحتین درخت بلند خاردار و نیزه و هر خار و درازه اشبال بالکسر مهربانی کردن بر بچه ذات
شیر درنده و صبر کردن زن شوهر مرده با فرزندان خود که دیگر شوهر نکند و بالفتح بچه‌های شیر جمع شبل اشکال بالکسر
مشکل شدن و دشوار شدن و رسیدن خرما و انگور و بالفتح صورت‌ها و مانندها اشتعال فروخته شدن آتش و آشکارا شدن سپیدی
در موی اشتغال بکاری در شدن اشتمال گرد فرو گرفتن و جامه در بر گرفتن
و بالای چیزی برآمدن اشکل سرخ چشم و سرخ به سپیدی آمیخته و درخت کنار کوهی و گوسپند تهیگاه
سپید و شبیه‌تر و خوش صورت‌تر و پوشیده‌تر و دشوارتر اشهل میش چشم اشغل مشغول‌تر اسل بالفتحتین آنکه دست
او خشک شده یا رفته باشد اصل بیخ و نسب اصول جمع و حسب چنانکه عرب گویند لیس له اصل ولا فصل یعنی
نیست او را حسب و زبان فصیح اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب
و قضا و نیز نسب محکم و بیخ دار اصائل بالفتح اصل بضمتین و آصال بالمد جمع و میش بین و ثابت رای و ملاک
و سیرت و شهری است باندلس اصطبل بالکسر بالفتح طویله و جای ایستادن و آب و این لغت اهل شام
است اضلال گمراه گردانیدن و گم کردن و باطل هلاک کردن و ضائع کردن و دفن کردن مرده
اضمحلال نیست شدن اضل گمراه‌تر اطلال بالکسر مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون و بالفتح نشانهای
سرا و جاهای خراب شده و بدنها اطریفل بالکسر و بالفتح معجونی است مرکب از هلیله و بلیله و آمله معرب تریپهل
یعنی سه میوه و بحذف الف و کسر طا نیز آمده انوری گوید بیت سازی طریفلی که کند دیو را پری اظلال بالکسر سایه افگندن
و سایه‌دار شدن و نزدیک آمدن چیزی و بالفتح سایه‌ها اعوال بآواز بلند گریستن اعجال شتابانیدن اعمال
بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن و بالفتح کارها اعتدال راست شدن و میانه شدن اعتزال یکسو
شدن اعتقال بند کردن و بسته شدن و پای گوسپند در میان پا گرفتن بوقت کشتن و نیزه در میان
پا گرفتن اعتمال کار کردن اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی از کاری و علت و سبب
آوردن بر چیزی اعدل داد دهنده‌تر و درست‌تر و میانه‌تر اعزل مرد بی سلاح و ابر بی باران و اسب کج دم
و سماک اعزل ستاره‌ایست که تنها واقع است بخلاف سماک رامح که نزد او دو ستاره است که آن ستاره را نیزه
او گویند اعقل خردمندتر و شتری که پایش کج شده باشد چنانکه سر و زانوی او در رفتن بهم خورد اعلال بیمار کردن
اغفال بیخبر گردانیدن و فرو گذاشتن اغلال بالکسر کینه داشتن و خیانت کردن در غنیمت و تشنگی بغایت رسیدن و طعام

کار کسی را و تب زده شدن مردم و گرم شدن زمین و جای و روز و آب گرم و سرد شستن و آب را گرم کردن سپاه را گروانیدن احتدام
سخت گرم شدن و سخت سرخ شدن و افروخته شدن آتش و از غضب احترام حرمت داشتن احتزام بر بستن میان
احتشام شرم داشتن و خداوند خدم و حشم شدن احشام بالکسر خجل کردن و آزار کردن و بغضب آوردن کسی را و بالفتح چاکران
و غلامان احتلام خواب دیدن و جماع کردن در خواب یا انزال منی بخواب و بمعنی مطلق انزال نیز آمده احلام بالفتح جوابها
و بردباریها و عقلها جمع حلم بالضم بمعنی اول و جمع حلم بالکسر بمعنی ثانی و ثالث اخدام خادم دادن کسی را و خدمت فرمودن
کسی را اخترام بریدن و از بیخ برکندن و در ربودن و فرا گرفتن مرگ کسی را اختتام بپایان بردن کاری اختصام جدل کردن
باکسی اخرم گوش سوراخ کرده و آنکه بینی او و سوراخ بینی او بریده باشد و لقب پادشاه روم است و نام کوهی است
اخزم بزای معجمه مار نر و نام کوهی است بمدینه و نام جد حاتم طائی که با پدر خود عاق بود و بعد از مردن او پسران پسرش با جد
خود نافرمانی و عقوق نمودند و مجروح و خون آلوده ساختند و پدر را دو در معنی این شعر گفت شعر ان بنی زملونی بالدم شنشنة
اعرفها من اخزم یعنی بدرستی که فرزندان مرا بخون آغشتند و این عادتیست که بیادگارم از اخزم یعنی از پدر ایشان مصرع اخیر مثل شد
و در آنچه پسران عمل بسیرت پدر کنند در نیکی و بدی ادغام فرو گرفتن سر اسب دیگر یا کسی را و سیاه کردن روی کسی و خوردن
چیزی بی خاییدن تا کسی دیگر در خوردن شتابت نکند و لگام در دهن اسب کردن و حرفی را در حرفی در آوردن ادهم
بالفتح سیاه چرده و سیاه بمعنی دوات که از بهر نیتی تحن کند ادهم سیاه و ستور سیاه رنگ و نام شخصی است و اثر و نشان نو
کهنه و بمعنی آهن و اکثر اهل لغت بمطلق قید بتفسیر کرده‌اند و ظاهر آنست که مخصوص با آهن باشد ادام بالفتح نان خورش کردن
و الفت و سازکاری کردن و بفتحتین گور و نوعی است از خرما و نام موضعی است ادام بالکسر نان خورش و سازگار
و چاهی است بیک منزل از مکه و نام زنی است و بالفتح نام موضعی است ادیم بالفتح پوست یا پوست سرخ یا پوست
دباغت کرده و طعام با نان خورش و نام اسپی است و موضعی است بیلاد بنی ... ادیم الارض روی زمین و ادیم
السماء ظاهر آن و ادیم النهار روشنی روز یا اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت آدم بالمد گندم گون و ابوالبشر
را آدم بجهت آن گویند که صاحب ادمه بود یعنی گندم گون بود یا آنکه خاک وجودش از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب
ادمه بوده است بالفتح یعنی الفت و مزاوارا مت یا آنکه صاحب آدم است یعنی الفت و در صحیح آنست که آدم اسم عجمی است
و موافقت این نام با بعضی از اتفاقات است ارتام رشته بر انگشت بستن بجهت یاد کردن چیزی
ارغام خوار کردن و بخاک رسانیدن بینی ارتسام فرمان بردن و نقش گرفتن چیزی در چیزی و تکبیر گفتن و
دعا کردن ارتکام بر همدیگر نشستن چیزها و گرد آمدن و هم چنین است تراکم ارم بالفتح بدندان گرفتن و
سخت خائیدن رسن را و خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و سخت بستن و بالضم موضعی است در طبرستان و بفتحتین
یک کس من نشان علم که در بیابان بجهت شناختن راه بر پا کنند و بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد و یا نام جد عاد و یا نام

قبیله عاد و ارم ذات العماد مشتق است یا اسکندریه یا موضعی است بفارس بالضم و تشدید یای مفتوحه دندانها و
واطراف انگشتان چون سنگ ریزه آرام بالمد نشانها که بر راه قبیله عاد و آهوان سپید و بر این تقدیر آرام قلب ارآم است
بالفتح و مد همزه ثانی و مفرد وی ریم بالکسر و سکون همزه ارقم بالفتح مار سیاه و قبیله ایست از بنی تغلب ارقام بالفتح خطها
ارحام بالفتح رحمها و خویشان ارجم بالفتح گزیدن و بازایستادن از چیزی و لازم شدن بجایی و سخت نهادن
بهم را و پرهیز کردن و خشک سال شدن و دوستن و نگاهداشت کردن چیزی را و فراهم آمدن و بریدن بدندان
و بکار و باز داشتن خود را از خوردن طعام بالای طعام و بالفتحتین موضعی است نزدیک اهواز و ناحیه ایست
بسیراف ازلام بالفتح تیرهای قمار بی پیکان و در جاهلیت بدان بازی می کردند و بز گر و شتران خریده گوشت
آن بر قدر قسمت میکردند و آنرا از اسباب کرم و سماحت دانسته بدان فخر می نمودند و هر که در آن بازی داخل
نمیشد آنرا بخیل و لئیم میگفتند و حق تعالی در کلام مجید از آن نهی فرموده ارکام بالکسر رکام دادن
ازدحام بالکسر انبوهی کردن استقام بالکسر بیمار کردن و بالفتح بیماریها اسلام مسلمان شدن و گردن نهادن و
گردن نهادن و بیع سلم کردن یعنی بها پیش از رسیدن غله چیزی دادن و کاری بکسی سپردن و در صلح در آمدن استسلام
گردن نهادن چیزی دادن بها و بسودن سنگ طلب یا بدست و خوشنود گردن گذشت استلام بسودن سنگ بدست یا لب
اسیلم بالضم و فتح سین و سکون یا رگی است میان انگشت خنصر و بنصر اسلم سالم تر اسهام بالکسر قرعه انداختن در میان
خود استهام قرعه زدن اسنام بالکسر بلند شدن و دنبه پیه شدن اشتر ابهام پوشیده شدن سخن عاقبت شدن
در سخن استحکام استوار شدن استعجام عاقبت شدن سخن استعصام چنگ در زدن و ایستادن و مشک را دوال
و ملازم تحقیق و یار خود بودن استعظام بزرگ شمردن و بزرگ کردن و اکثری از چیزی گرفتن استعلام آگاهی خواستن
و خبر پرسیدن استفهام فهم خواستن از کسی و باصطلاح ارباب معانی بیان آن در بیان کلمه ایست بیک معنی خواستن معنی دیگر که تقدیم
که باو رایج گفته خواه آن معنی دیگر حقیقی باشد و خواه مجازی و این را از صنعات بلاغت دانند استحمام
خود را بآب گرم شستن و عرق کردن خواستن استشمام طلب بو کردن و بوی یافتن از چیزی استغنام غنیمت دانستن
غنیمت جستن استطعام طعام خواستن چیزی خواستن استقدام پیش شدن و پیش شدن خواستن اسحم بالفتح سیاه
اسم بالکسر و بالضم نشان و علامت چیزی و باصطلاح نحویان اسم را به پنج معنی اطلاق کنند اول نام
که مقابل لقب و کنیت باشد دوم لفظی که معنی صفتی نداشته باشد و باین معنی مقابل صفت باشد سوم لفظی
که معنی ظرف نداشته باشد و باین معنی مقابل ظرف چهارم لفظی که بمعنی حاصل مصدر باشد و آنرا در برابر
مصدر استعمال کنند پنجم کلمه که بذات خود بی انضمام کلمه دیگر بر معنی دلالت کند و به یکی از زمان ماضی و حال و استقبال
مقترن نباشد و باین معنی مقابل فعل و حرف باشد اسما جمع و اسماوات و اسامی بتشدید یا و تخفیف آن جمع الجمع

اشحام بالکسر پیه فرو راندن و غذا و تدبیه شدن اتخام بخای معجمه فاسد شدن و متغیر شدن شیر و طعام
اشمام بو بانیدن و حرف ساکن را بوی ضم یا کسر دادن بطرزی که شنیده نشود و حرکت لب دیده شود و
راست بر گشتن و سر را بلند کرده رفتن اشمم بفتحتین و تشدید میم بلند بینی و پیشوا و خداوند شرم و ننگ اصطلام از بیخ
بر کندن اصرام بالکسر درویش شدن و وقت بریدن خرما شدن و بالفتح اسپ ستاره و چهارها جمع صرم معرب چرم اصمام
بالکسر کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسی را اصم بفتحتین و تشدید میم کر و سنگ سخت و ماری که در وی افسون اثر نکند
و مردی که در وی امیدی نباشد و از هوای نفس باز داشته نشود و صاحم اصم نام شهر رجب است و شهر الله الاصم ماه رجب
زیرا که در وی قتال حرام بود و آواز داد خواه و آواز سلاح شنیده نمی شد اضخام بالفتح جمع ضخم بالکسر و فتح
ضاد معجمه نام موضعی است نزدیکی که در مدینه منوره واقع شده و بفتحتین کینه و حسد و خشم کردن اضرام آتش
در گیرانیدن اضطرام زبانه زدن آتش اطعام طعام دادن اطسم بالفتح خشم کردن و بفتحتین حصار سنگین
و قصر و خانه چهار گوشه مسطح اطام بالضم و الکسر گنبد شدن شاش اظلام بالکسر تاریک شدن و در تاریکی در آمدن
پیش کشیدن و درخشیدن دندان اعتام بالکسر بوقت نماز خفتن در آمدن و رفتن در آن وقت و درنگ کردن
و باز ماندن از چیزی و باز داشتن کسی را از چیزی بعد از در آمدن در آن و گذشتن پاره از شب اعدام نیست کردن
و نیافتن چیزی و منع کردن کسی را اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن اعصام بند ساختن خشک را و بر زین
یا پالان اشتر چیزی ساختن که سوار دست بر وی زند تا نیفتد و دست بدان زدن از بیم افتادن اعتصام
چنگ در زدن و باز ایستادن از گناه و بمعنی اعصام نیز آمده اعلام بالکسر آگاه گردانیدن و نشان کردن و در
جامه علم بافتن و بالفتح کوهها و بیرقها جمع علم بفتحتین اعمام بالکسر خداوند عم بسیار شدن و بالفتح برادران
پدر جمع عم بالفتح و تشدید میم اعتمام عمامه بر سر بستن اعمم فراگیرنده تر همه را اعوام بالفتح سالها اعجام
بالکسر نقطه کردن حرف را و عجمی کردن سخن را و حروف ابجد حروف تهجی که اکثرش نقطه دار است و آن
خط عربی است اعجم آنکه سخن فصیح نگوید اگرچه از عرب باشد و آنکه بر سخن قادر نباشد اعصم زاغی
که زیر بالهای او سپید باشد و آهو و رنگ که در دستش یا هر دو دست او سفیدی باشد و دیگر اعضای
او سیاه یا سرخ باشد اعلم داناتر و آنکه لب بالای او شگافته باشد اغرام هلاک کردن و حریص شدن
بتاوان زده کردن و زیان کار گردانیدن اغلام غلام بارگی کردن و تیز شهوت شدن اغمام ابرناک
شدن آسمان اغتمام اندوهگین شدن اغتنام غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن افحام خاموش
گردانیدن بحجت و فرو مانده یافتن از سخن کسی را افخام بخای معجمه بزرگ گردانیدن افدام بستن
لوله آبریق پارچه و پنبه نهادن تا آب صاف بیرون آید و بر کردن رنگ سرخ جامه را افعام

پیر کردن اقحام فهمانیدن اقام بالکسر بپا داشتن اقحام اندرافگندن چیزی را در چیزی اقتحام در آمدن در چیزی و حقیر داشتن و پنهان شدن ستاره اقدام در کاری پیش گرفتن و دلیری کردن و فرا پیش شدن و پیش کردن اقدم پیشتر اقسام بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخشها و سوگند با اقتسام بخش کردن و سوگند خوردن اقلیم و اقلام بالکسر بخشی از هفت بخش زمین اقالیم جمع و موضعی است به مصر اقلام بالفتح تیرهای قمار و قلمها یا قلمهای تراشیده یعنی خامها اقنوم بالضم اصل هر چیز اقانیم جمع و اقانیم ثلث باصطلاح ترسایان وجود و حیوة و علم است و آن را آب و ابن و روح القدس نیز گویند و هم راست و درست ترا اقصم آنکه نیمه دندان او شکسته باشد و آنکه یک شاخ او شکسته باشد اکرام گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن و فرزند کریم زادن اکرم گرامی تر و بخشنده تر اکتم تباهی و نقطه بزرگ شکم و سیر و پوشیده تر اکثم تباهی شکم فراخ شکم و سیر و راه فراخ و شتر فربه و یحیی بن اکثم قاضی دانشمند معروف است اکشم بشین معجمه ناقص خلقت و ناقص حسب اکم بفتحتین زمین بلندیهای بلند اکمام بالکسر غلاف شگوفه برآوردن درخت و جامه را آستین کردن و بالفتح آستینها و غلافهای شگوفه الجام لگام سپید کردن الحام گوشت خورانیدن و گوشت دار و فربه شدن و گوشت گرفتن ستور و پود گرفتن جامه را و سر جراحت استوار کردن و بش کردن بجنگ التحام به شدن جراحت و پیوسته شدن بجنگ الزام لازم کردن و کاری بر گردن کسی انداختن التزام بر خود لازم کردن و بر گردن گرفتن کار را الهام در دل افگندن و آنچه در دل افگند خدای تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر باشد الم بفتحتین درد کردن و درد آلام جمع الیم و رذایل المام فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک ببلوغ شدن التقام لقمه کردن و فرو بردن چیزی را التثام دهن بستن بلثام یعنی دهان بند و بوسه دادن التیام با همدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم را اصم بالفتح و تشدید میم آهنگ کردن و شکستن چنانچه نزدیک بدماغ رسد و یا در شدن و امامت کردن و بالضم اصل هر چیزی و مادر و ام القری مکه و ام الطریق راه بزرگ و ام الدماغ و ام الراس پوست مغز سر و ام الکتاب لوح محفوظ و سوره فاتحه و آیات محکم که اصل آیات دیگر باشند و ام خبائث شراب و ام القوم سردار قوم و ام الجیش علم لشکر و ام النجوم کهکشان و ام البیض شتر مرغ ام بالفتح و سکون میم حرف عطف است بمعنی یا بی تشدید امم بفتحتین نزدیک شدن و اندک چیز و چیزی که نه نزدیک باشد و نه دور و بالضم و فتح گروهها و قامتها امام بالفتح پیش و بالکسر پیشوا و پیشوایان و راه و بناء استاد و مدعی کشنده جانب قبله و دو تر و کرایه زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ و منظم

خوب و رشته معمار که بآن بنا راست کنند و بفارسی آنرا تره گویند و صاحب قاموس گوید چیزی که بآن بنا راست
کنند انتظام راست شدن و در رشته کشیده شدن انتقام کینه کشیدن از کسی انثلام و انجزام رخنه شدن
انجذام بجیم و ذال معجمه بریده شدن انخطام و انخصام بخا و صاد مهملتین شکسته شدن انسجام بجیم
روان شدن اشک و آب انصرام بریده شدن انفصام بفا شکسته شدن چیزی چنانچه از هم جدا نشود و
انقصام بقاف شکسته شدن چنانچه از هم جدا شود انهدام ویران شدن انقحام بزور در آمدن انهضام
هموار شدن انضمام فراهم آمدن انهمام گداخته شدن انهزام شکسته شدن لشکر انقسام بخش کرده شدن
انعام بالکسر نعمت دادن و نازک کردن و چشم گردش گرد ایشان و زیاده شدن و بالفتح چهارپایان جمع نعم
بفتحتین و اکثر اطلاق آن بر شتر باشد اناعیم جمع الجمع و انعام گاهی مفرد نیز می آید چنانچه صاحب کشاف از
سیبویه نقل کرده و بدین آیه استدلال نموده و ان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه اسم فی
بطون الانعام اما احتمال دارد که انعام در آیه بمعنی جمع باشد و ضمیر بطونه راجع باشد به قسم که از انعام
مفهوم میگردد چنانچه درین قول که المرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة گفته اند که ضمیر هو راجع است
بسوی قسم که مرفوعات دلالت بران میکند چنان که گفته اند در قول حق تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی
ضمیر هو راجع است بعدل که از اعدلوا مفهوم می شود [illegible] انام بالفتح جمیع آفریدگان یا
جن و انس و همه نیز آمده انیم نیز باین معنی است اوام بالضم تشنگی یا حرارت آن و دود و گردش سر و دود ساز
اهرام بالکسر سخت پیر کردن و بالفتح بناهای قدیم جمع هرم بفتحتین اهمام غمناک کردن و بمعنی آرام
کردن کار کسی را اهتمام غمخوارگی کردن ایهام بفتحتین و تشدید میم فرو رفته اسیاه در غلط و گمان
انداختن و ترک کردن چیزی و باصطلاح ارباب معانی آوردن کلمه ایست که دو معنی داشته باشد
یکی قریب و یکی بعید و اراده کردن معنی بعید از آن کلمه نه قریب ایلام درد مند کردن و به طعام
عروسی کسی را بردن و بر تقدیر اول یا از همزه مبدل است و بر تقدیر ثانی از واو ائتمام
اقتدا کردن به کسی ایتام بالفتح بی پدران نابالغ از انسان و بی مادران از حیوان و بمعنی ما
از جوهر جمع یتیم ایم بالفتح بی زن بودن مرد و بی شوهر بودن زن و بالفتح و کسر یای مشدد
و مرد بی زن و زن بی شوهر جمع اول ایامی و جمع ثانی ایائم و ماری است سفید باریک
ایام بالفتح و تشدید یا روزها و مراد بایام معلومات که در قرآن واقع است ده روز اول
ماه ذی الحجه است و مراد بایام معدودات ایام تشریق و آن پنج روز است روز پیش از اضحی
و روز اضحی و سه روز پس از روز اضحی

باب الالف مع النون

ابن سست کردن بچیزی و بالکسر پسر و بفتح اول وکسر ثانی طعام وشراب غلیظ و سطبر و بضمتین وشمی و عیب
وکینه و گرهها که در چوب میباشد و ابن یامین پسر یعقوب علیه السلام و صاحب قاموس گوید صحیح بن یامین است چنانچه
در باب یامی آید ابزن بهرسه حرکت الف وفتح زا حوضی که دران غسل کنند و گاهی از زر وسفال باشد
آن سازند و آب را با ادویه گرم کرده دران ریزند و بیمار را بدان غسل دهند و اطبا آنرا آبزن گویند و عربیا
آبزن بالمد ابان بالکسر و تشدید با هنگام و اول چیزی و وقت ابروان صبح وشام ابیضان شیر و آب
ودو رگی ست در پستان شتر اتقان استوار کردن اتران بالکسر و تشدید تای مکسوره رنجیده شدن اتان
بالفتح ماده خر اتن بضمتین جمع و آب خور سر چاه و پایه حوض و سنگ بزرگ سر چاه اتن بالفتح والتون بالضم
مقیم بودن بجای و ثابت شدن اتون بالفتح و تشدید تا و تخفیف نیز آمده تنور گچ پزی و نان پز صاحب سراج
گوید آتشدان همین اتیان بالکسر آمدن اثخان بالکسر بسیار کشتن و غالب شدن و سست کردن جراحت
کسی را قوله تعالی اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق اثمان بالکسر هشت عدد شدن وهشتم شدن و شتران ثمن
شدن یعنی شتران که در هشت روز یکنوبت آب یابند و بها کردن متاع را و بالفتح قیمتها اجوفان
شکم و فرج اجفان پلکهای چشم اجن بالفتح برگشتن مزه آب و همچنین اجون بالضم و کوفتن گازر
جامه را آجن بالمد و کسر جیم آب متغیر شده مزه و رنگ احن بالفتح کینه داشتن و بالضم گرفتن احتضان
بالکسر باهم کین کردن و بالفتح اندوهها احسان نیکوئی کردن و نیکو داشتن چیزی را احصان
زن شوهر دار شدن و زن را شوهر کردن و باردار شدن زن و پارسا شدن و استوار کردن و حصار
کردن احتضان در کنار گرفتن احضان بالفتح کنارها اختقان خفه کردن اختفان
بالفا گرفتن و از بیخ برکندن درخت احیان وقتها اختتان ختنه کردن اختزان
مال پنهان نهادن اخدان بالفتح دوستان و معشوقان اخشان بول و غایط اختان بالفتح
دامادان اخیان ناراستی و خیانت کردن ادهان بالکسر پوشیدن و خیانت کردن
و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار شدن قال الله تعالی افبهذا الحدیث انتم مدهنون
و بالفتح روغنها و بالکسر و تشدید دال چرب شدن و روغن مالیدن ادمان همیشه شراب خوردن
ادیان بالفتح دینها و قول قتاده هست که ادیان شش است یکی دین رحمن است و باقی دینهای
شیطان دین رحمانی دین اسلام است و ادیان شیطانی پنج است یکی دین صابئین است
که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور و متوجهان قبله دوم دین مجوس که پرستندگان

آفتاب و ماه و آتش اند سوم دین مشرکین که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی علیه السلام اند پنجم
دین نصاری که قوم عیسی علیه السلام اند **اُذُن** بالضم گوش و دسته هر چیز و گوپی است و بالکسر دستوری دادن و گوش
داشتن و بفتحتین گوش و مرد شنونده و بالکسر و فتح دال و سکون نون حرفی است بمعنی آنگاه **اَذان** بالفتح بانگ نماز
و آگاه کردن و خبر گوش رسانیدن و گوش بچیزی داشتن قوله تعالی وَ اَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ یعنی گوش داشت
امر پروردگار را و واجب است او را که گوش دارد امر حق را **اَذین** بالفتح بانگ نماز و ضامن و جائی که از آنجا
بانگ نماز زدن آن جا شنوده میشود و موذن **آذن** با مد و فتح ذال دراز گوش و بکسر ذال دربان **آذریون**
معرب آذرگون و آن گلی است زرد که در میان او خال سیاهی است و در قدیم اهل فرس آن را تعظیم می داشتند
اذعان گردن نهادن و فروتنی نمودن و خوار شدن و شتافتن باطاعت کسی **اَذقان** بالفتح زنخدانها
اَذهان بالفتح جمع ذهن یعنی تیزی خاطر و یاد داشت **ارسان** بالکسر سخت بستن برسن و بالفتح رسنها
ارصان استوار کردن **ارتهان** گرو گرفتن **اَرزَن** درختی است که از چوب آن عصا گیرند و نیز
ارزن موضعی است بهمی فرسخی از شیراز **اَرعَن** بالفتح نادان و سست و رعنا مونث آن **ارکان** بالفتح
جوانب قوی تر از جوانب دیگر **اِردان** بالکسر آستین کردن جامه را و بالفتح آستینها جمع ردن بالضم
ازمان بالکسر بیمار شدن و بر جای مانده شدن و بالفتح وقتها و نام زنی است مشهور بحسن جمال و رعنا
ازهران آفتاب و ماه **اسون** بالضم مزه و بوی گردانیدن و دنگ کردن و بهانه جستن کسی خو
و رویش پیر گرفتن **اسپران** بفتح اول و کسر سین و **آسن** بالمد آبی که مزه و بوی گردانیده چهار و
خلق بفتحتین و تشدید نون سالدار تر **سنان** بالکسر بسیار سال شدن و بالفتح دندانها و بالضم و هی است
بهرات **اسمان** بالکسر خداوند ستور فربه شدن و فربه کردن **اسمن** فربه تر **اسکان** آرام دادن
و بی حرکت ساختن حرف را **استسمان** فربه شدن خواستن و روغن خواستن **استحسان** نیکو شمردن
استرهان بگرو ستادن خواستن **استعلان** آشکارا کردن **استیمان** امان خواستن **اساطین** ستونها
جمع اسطوانه **اسفراین** بکسر همزه و یا شهریست بخراسان **اسارون** دارویی است **اسودان**
خرما و آب و مار و عقرب **اسمران** گندم و آب **اشنان** بالضم و بالکسر گیاهی است شور که چون آن را بسوزند
چندگاه و در زمین گذارند از آن احجار شود که از آن صابون سازند و بدان آب صاف کنند **اضغان**
تکبر کردن و گنده بغل شدن و پیر شدن از خشم **اضغان** بالفتح و بضاد معجمه کینها **اطمیان** خوردن
و جماع کردن **اطمینان** آرام گرفته شدن **اعلان** بالکسر آشکارا کردن و بالفتح چیزهای آشکارا
اعین بالفتح اول و ثالث فراخ چشم و نام مردی است و بضم ثالث چشمان **اعیان** بزرگان

وچشمان و اشیا و ذوات موجوده و خارج اعوان یاران یاوران اعطان بالفتح خفتن گاههای شتر در کنار
آب جمع عطن بفتحتین اغن بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن به بینی گوید اغصان بالفتح شاخهای درخت و
افنان بالکسر گوناگون آوردن و بالفتح شاخهای درخت جمع فنن افن بالفتح دوشیدن ناقه بغیر وقت
وخوردن شتر بچه تمام شیر که در پستان ناقه است و فاسد کردن طعام و ضعیف رای و عقل گردانیدن خدای تعالی
کسی را و بفتحتین کم شدن شیر ناقه و پوشیده شدن چاره مغز افین ضعیف رای و عقل همچنین مأفون شتر بچه افیون
بالفتح شیره خشخاش سیاه افانین شاخهای درخت و انواع سخن اقحوان بالضم بابونه اقران
بالفتح همسران و بالکسر بر داشتن نیزه و نزدیک آمدن آنکه دل سر کشد و بسیار شدن خون در رگ و توانائی
و قوت دادن اقرن بالفتح پیوسته ابرو اکنان بالکسر در دل نهان داشتن و بالفتح نهان خانها و
پوششها که تن را بپوشد و نگاه دارد از گرمی و سردی الوان رنگها الحان بالکسر خوش خواندن قرآن و
خوشخوانی کردن و بالفتح آوازها الیاسین یعنی الیاس پیغامبر و پیروان او و بعضی گفته اند که الیاسین
لغتی است در الیاس چون میکائیل و میکال قال الله تعالی سلام علی الیاسین و بعضی قرا درین آیه آل
یاسین بمد الف خوانده اند یعنی آل محمد صلعم و بعضی گفته اند یاسین از اجداد الیاس عم بوده و آن اسم
است بود جد سابق الآن بفتح الف اول و مد الف ثانی اکنون الکن بالفتح آنکه هنگام سخن کردن زبانش
بگیرد امن بالفتح بی هراس شدن امان امین بودن و امینی و زنهار آمن بالمد و کسر میم ایمن شده
امین امانت دار و قوی و کسی که بر وی اعتماد کنند و از او ایمن باشند و بی ترس شده و اسمی است از اسمای
حق تعالی و لقب پیغمبر صلعم که پیش از نبوت بدان مشهور بوده اند و بلد الامین مکه معظمه است امون بالفتح شتر استوار
آمین بالمد کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را یا چنین باد و بتشدید میم قصد کنندگان
امتحان آزمودن و تامل کردن و زدن و روشن کردن و فراخ کردن حق تعالی دل را با یمان امکان
دست دادن و بیضه در زیر سوسمار و ملخ نهادن و بیضه در زیر خود گرفتن سوسمار و ملخ
و مانند آن امعان دور رفتن اسپ بدویدن و روان شدن و روان کردن آب و در رفتن در کار
و سیراب شدن زمین و گیاه و رسیدن آن بکمال و حق کسی را بردن و حق کسی را اقرار کردن و
بسیار شدن مال و کم شدن مال و پنهان شدن سوسمار در سوراخ خود امتنان نعمت دادن و
منت نهادن امتهان بدل کردن چیزی و خوار و ضعیف داشتن و خوار و ضعیف شدن انین بالفتح
زاریدن بالضم ناله و نالیدن انان بالفتح و تشدید نون مرد بسیار ناله کننده ان بالفتح و تشدید نون بودن
ناله کردن و بالفتح والکسر و فتح نون مشدد کلمه ایست که برای تحقیق کلام آرند و گاهی به معنی نعم یعنی آری نیز آید

آزند **آن** بالمد اندک زمان **آن** بالمد و تنوین و کسر آخر دریابنده و بغایت گرم **آحن** بالفتح کوه پشت
اون بالفتح تن آسانی و آرام و نرمی و آهسته رفتن و وداع در قفای آهسته **اوان** و بالفتح و الکسر هنگام
و بالکسر صفه بزرگ **اوثان** بالفتح بتها جمع وثن **اسون** بالفتح آسمان تیر **اهان** بالکسر تنه درخت بریده
و شاخهای درخت **این** بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و حیران شدن و وقت بالفتح و فتح نون سوال
باشد از جا و مکان **ایوان** بالکسر صفه بزرگ اواوین جمع و در فارسی بفتح الف استعمال کنند ظاهر اوا اصل
فارسی ست که معرب کرده اند **ایقان** بی گمان شدن **ایهان** سست کردن **ایذان** آگاه گردن
ایمان بالکسر گرویدن و امین گردانیدن و امان دادن و بالفتح سوگندها و قوتها **ایمن** بالفتح و فتح
میم طرف راست و سوگند و موضعی ست که وادی ایمن در انجاست **و ام ایمن** نام دایه حضرت
رسالت پناه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم **ایمن** بکسر الف و میم بی ترس و این اماله امن ست و استعمال فارسیان
ست و نه تازیان **ائتمان** امین داشتن کسی را **ایان** بالفتح و بالکسر و تشدید یا سوال ست از زمان چیزی

باب الالف مع الواو

الو بالفتح بلا و بیماری شدید و مرگ و راه و بخشش **الو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو تقصیر کردن و ترک کردن
و توانستن **الو** بضمتین و سکون واو خداوندان جمع ذو و از غیر لفظ **او** بالفتح حرف تردید ست بمعنی یا و بمعنی بلکه نیز آید

باب الالف مع الهاء

ابه بالفتح و بفتحتین دریافتن چیزی یا فراموش کردن و یاد آوردن **ابرقوه** بفتحتین شهریست بفارس معرب ابر
کوه **ابله** نادان و سلیم القلب **ابه** بالضم جمع **ابجاه** بالکسر و تشدید یا متوجه شدن **اجبه** بفتح اول و بای
موحده بزرگ پیشانی و شیر درنده **ارجاه** بالکسر پس انداختن کاری از وقت خود **استکراه** ناخوش
داشتن چیزی **اشتباه** مانند شدن چیزی به چیزی و پوشیده شدن چیزی بر کسی **اشباه** بالکسر
مانند کردن و بالفتح مانندان جمع شبه بالکسر **افواه** بالفتح دهنها جمع فوه و چیزهای خوشبو که بدان
بوی خوش را اصلاح دهند و بیماری بسیار شد چنانکه توابل چیزی که بدان طعام را خوشبو کنند چون گشنیز و جز آن
افاویه جمع و صاحب قاموس گوید افواه توابل یا آنچه بدان بوی خوش را اصلاح کنند و اقسام
شگوفه و انواع هر چیز واحدش فوه افاویه جمع الجمع **اکراه** بزور بر کاری داشتن **اکناه** و **اکتناه**
رسیدن کنه چیزی را **اله** بفتحتین سرگشته شدن و جزع و زاری بسیار کردن مر کسی **اله** بالکسر
بالف غیر مکتوب بعد لام پرستیده شده **الله** نام ذات حق تعالی و دیگر اسمها صفاتی اند **امه** بفتحتین
فراموشی و فراموش کردن **انتباه** بیدار شدن **اوه** بالفتح ناله کردن و شکوه نمودن **اواه** بالفتح و تشدید واو فرم[illegible]

و بمعنی وقیه ایه بالکسر کلمه که در وقت باز داشتن از چیزی گویند یعنی بس کن ۱۲

باب الالف مع الیاء

آبی بالمد سرکشی کننده ابی بالفتح و تشدید یای دو نقطه سرکشی اثافی بالفتح و یک پایه اثفی
به تشدید یا بیگانه اواقی سه دیگدان اری بالفتح کینه و رشیدن و غسل کردن زنبور و غسل اواری السحاب
باران آسی بالمد غمناک و پشیمان و طبیب اسی بالفتح همزه و کسر سین و تشدید یا بیخردان اثر دیگ
سرا اعجمی آنکه تازی زبان نباشد اعادی دشمنان اغانی به تشدید یا جمع اغنیه بالضم و تشدید
یا و آن نوعی است از سرود احاجی و دران امانی به تشدید یا جمع امنیه بالضم و تشدید یا و معنی آن گذشت
امی بالضم و تشدید میم و یا آنکه نوشتن نداند یا آنکه بر خلقت امی باشد که کتاب نخوانده باشد انسی
بالکسر آدمی در روی کمان که بطرف کماندار باشد و طرف چپ هر چیزی و اصمعی گوید طرف راست
هر چیزی و گفته است که از هر دو عضو انسان چون ساعد و قدم هر چه رو بانسان دارد انسی است و
هر چه پشت بانسان دارد وحشی است اوانی ظرفها اواقی جمع اوقیه و آن گذشت ایدی و ایادی دستها و
نعمتها اما اول بمعنی دست بسیار استعمال شده و ثانی بمعنی نعمت اما آنچه در قران واقع است که
سقط فی ایدیهم بمعنی آن پشیمان شدند ۱۲

باب الباء مع الالف

باقلا بضم همزه و تشدید لام و بی همزه معروف و آنرا فول و اقلانیز گویند باخمره بفتح خا و را مهمله نام موضعی
است باحور سختی گرمای تموز و آن هست و زیبا باشد بحیرا بالضم نام راهبی که در راه شام بانتظار
لقای جمال پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم صومعه ساخته بود و چون ابوطالب حضرت را بسفر شام همراه
برد بشرف ملاقات بهره ور گشت باسا بالفتح و بوسا به همزه و بالضم سختی ببغا بالفتح طوطی و تشدید
بای دوم نیز آمده بترا بریده دم و بی فرزند و بی خیر و خطبه و رساله که در ابتدای آن حمد خدا و نعت رسول
نباشد بدا بالفتح آغاز کردن بدا بالفتح ظاهر شدن و رسیدن بخاطر کسی رای خلاف رای اول بدلا بالضم و
فتح دال ابدال بندگان حق تعالی و ایشان هفت نفرند غیر ابدال چه ابدال هفتاد نفرند و بعضی گویند ایشان
بیشتر و دیگر بسیار دوم جای او گیرنده اند بذا بالفتح و ذال معجمه فحش گفتن براء بالضم از بیماری به شدن بالفتح
آفریدن و از بیماری به شدن و رستن از چیزی براء بالفتح بیزار شونده و نام چند صحابی است و بالکسر
بیزار شوندگان جمع بری و اول ماه و آخر ماه برایا خلائق بأساء بالضم سختی و رنج بشری بالضم مژده
بصری بالضم موضعی است در شام بطوء بالضم درنگ کردن و آهستگی نقیض سرعت بطحا بالفتح گذرگاه کوه

آب سبیل که در آن سنگریزه باشد و در آب نامه بغا بالکسر زنا کردن و بالفتح خواستن بقا بر ماندن و فانی ناشدن بکاء بالضم و همزه در آخر گریه با و از و بی همزه اشک ریختن بلا بالکسر کهنه شدن و بالفتح آزمودن آشکارا کردن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن بلی بالکسر پوشیده شدن و بالفتح بمعنی آری بهی بالفتح آرایش و بخت بناء بالکسر خانه و برآوردن خانه و در نحو آنکه آخر کلمه بی اعراب بودن کلمه و بالفتح و تشدید نون معمار بواء بالفتح بازگشتن و اقرار کردن برابر شدن و برابر و یکسان و جای دادن بوریا و باریا آنچه از گیاه بافند برای گستردن و صاحب قاموس گوید بوریا حصیر باشد و گفته که حصیر آنچه بافته شود از هر چیز بهاء بالفتح خوبی و زیبائی بیضا بالفتح آفتاب و زن سفید و ایست نام شهریست در فارس چهار دهی است و مصر و خانه ایست در بصره که زندانخانه عبید الله بن زیاد بوده و اینان و دیگر گندم و شخص بیدا صحرا که در آن درخت و گیاه نباشد و نام موضعی است میان مکه و مدینه

باب الباء مع الباء

باب در و شهریست بجانب و کوهی است بجز و باب در حساب و کتاب نهایت چیزی و ابتدای چیزی باشد و باب الابواب سرحدیست بملک خزر بواب بالفتح و تشدید واو دربان

باب الباء مع التاء

بات بالفتح شب گذرانیدن باصرة قوت بینائی بازغة طلوع کننده و زنی است از نسل عاد که بهدایت یوسف علیه السلام بمعرفت الهی رسید باسقات دراز شده بالوعة چاهی تنگ که در آن آب باران آب خانه و آب پیرزن ریزند باکوبه نام شهریست بعجم و باکو شهریست نزدیک شروان خاقانی گوید شعر باکوبه باغ خواهم و ان دیگر گریز ۰۰ بافته سختی بارقة شمشیر و صاحب صراح گوید بارقة شمشیر بادیه صحرا خالی خشیت بالفتح و تشدید تا بریدن و بته و البته یکبارگی بریدن و الف و لام زائده است تبات بالفتح بریده و توشه و خبت خانه و طیلسان خز و صوف و بدین معنی اخیریت نیز آمده بثرة بالضم آبله و دانه خرد که بر تن برآید بجیلة بروزن قبیلة قبیلة ایست از یمن از انجاست عبد الله بن جریر بجلی بالفتحتین بجوحه بالضم میانه و میان سرای بحت بالفتح خالص صرف و خالص کردن بخت بالضم شتران قوی و بزرگ که در خراسان میباشند بمعنی یکی و بالفتح بهره و نصیب بدایة آغاز کردن و آغاز بدیعة بالکسر چیزی نو و در دین پیدا کردن و چیزی نو که در دین پیدا شده بداهة بالفتح بی اندیشه سخن گفتن بدیهة سخن بی اندیشه و بی آماده گفتن بدیه بالضم شتر قربانی بدرة بالفتح پوست بزغاله که از وی مشک سازند برای شیر و روغن و غیر آن به پیمان هزار درم یا ده هزار درم یا هفت هزار دینار بذرقة بالفتح و سکون ذال معجمه و فتح را راه بری و بدرقه بضم میم و کسر را راه برنده و در فارسی بدرقه بدال مهمله بمعنی راه بر مستعمل است و صاحب معرب گوید بدرقه بدال مهمله یا عجمی که راه بر قافله و نگاهبان باشد

واین عربی اصل نیست بلکه مولد است براقه بالفتح تمام شدن وزیاده از امثال خود و زیر شدن برکه بالضم
مرغابی ابی سپید بزرگ که آنرا تیرکی توگویند و بالکسر حوض آب سینه یا پیرون سینه و برکه بالفتح و رونق سینه
بفتحتین بالیدن و فربه شدن شدن براهه بالفتح بیزار شدن از عیب دام و مانند آن و بالضم تراشه چوب که وقت
تراشیدن جدا شود بردوده بالضم سرمه برادة بالضم سوهان آهن و مانند آن که در وقت سوهان کردن بیفتد بردة
بالضم جامه مخطط و ناگواری و بدیعنی بفتحتین نیز آمده برتقه بالضم و یاقوت نگین برتقه بالضم و بالفتح نیز آمده و زبانچه از
پا پاره از زبان برقه بالفتح دشت و ذو البرقه لقب علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه که در روز حنین بعباس الشیاطین را
باران آواز کرده و نیز فرهی است از قم برتیه بالفتح و تشدید یا خلق بریرة بفتحتین نیکوکاران بزدة بالفتح دهی آمده
اعمال نسف و نسبت بدان بزدی و بزدوی است از انجاست فخر الاسلام بزدوی مصنف اصول فقه حنفی بسطة
بالفتح فراخ شدن بسمله بالفتح بسم الله الرحیم گفتن بسالة بالفتح دلیری نمودن بسباسته بالفتح معرب بزباز
بشارت بالکسر مژده دادن و مژدگانی و بهره و معنی بالضم نیز آمده بشاشته بالفتح کشاده رویی و خوش طبع
شدن بشاعة بالفتح گلوگیر شدن طعام و بی مزه و ناخوش شدن بشرة بفتحتین ظاهر پوست آدمی و حیوانات
و گیاه که از زمین برآمده باشد بصرة بالفتح سنگ سفید نرم و نام شهری است بصارة بینایی بصیرة
بینایی و یقین و زیرکی و حجت و عبرت و گواه و خون بکره و دانه که از خون که بر رسیدن تیر بشکار بدان
راه برند بصائر جمع و بسیار بینا و برین تقدیر تا برای مبالغه است کقوله تعالی + بل الانسان علی نفسه بصیرة
بضاعة بالکسر مایه که بدان تجارت کنند و بیر بضاعت بالضم و الکسر چاهی است در مدینه مشرفه بضعة
بالفتح پاره گوشت بطنة بالکسر امتلا و پری شکم و مثل است که + البطنة تذهب الفطنة بطالة بالفتح
معطل و بیکار شدن و بالکسر دلیر شدن بطانة بالکسر دوست در دلی و استر هر چیزی بطاقة
بالکسر کاسه چشم و پارچه کاغذ یا کرباس که بران قیمت جامه نویسند و بطاقة جامه وصل کنند بعرة بالفتح پشک
شتر بعالة بالفتح زن بعولة بالضم شوهران بعثرة برانگیختن بعوضة بالفتح پشه خرد بغتة بالفتح ناگاه بغیة
بالضم و الکسر حاجت و مراد بقعة بالضم زمین که محدود و ممیز باشد از زمین دیگر بقیة بالفتح و تشدید
یا باز مانده قال الله تعالی + بقیة الله خیر لکم + یعنی آنچه حق تعالی باقی داشته برای شما و آنرا حرام
است بهتر است برای شما باقیة باقی ماندن و چیزی باز مانده باقیات باز مانده ها و باقیات
صالحات صلوة خمس است و سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و مطلق عمل صالح نیز گفته اند
بقرة گاو نر یا ماده و تا برای وحدت است نه تا تانیث باکوره نوباوه بکرة بالضم بامداد
بالفتح چوب گرد که در میان چرخ دولاب میباشد و شتر ماده جوان بکارة بالفتح دوشیزگی و بالفتح

والکسر شتران جوان بکة بالفتح وتشدید کاف نکه منطقه بلة بالفتح وتشدید لام ترشدن و بالکسر تری
ونمناکی بلکفة بالفتح بلاکیفیت بودن بلادة بالفتح کند ذهن شدن بلاهة بالفتح نادانی و نادان
بودن بلاغة تیز زبانی و رسیدن بمرتبهٔ کمال در ایراد کلام بلغة بالضم آنچه کفایت کند در معاش
بابیه سختی و رنج بلدة بالفتح شهر بلاد جمع و پارهٔ زمین و یکی از منازل ماه و آن شش ستاره است از برج
قوس شبیه و گشادگی میان دو ابرو و بدین معنی بالضم با نیز آمده و صاحب قاموس گوید بلدة پارهٔ از آسمان
خالی از کواکب میان سعد ذابح و نعائم که ماه در آنجا نازل میشود و گاهی از آنجا میل کند و نزد بلادة نمایند
و آن شش کوکب است مستدیر مانند کمان بلبلة بالفتح سردی و با اختلاط زبانها و پراگندگی فکر با وسواس و چهره
سیاه و شدت اندوه و وسواسها و بالضم سردی و باکوزه که لولهٔ آن بهلوی سر او باشد و سودج
زبان بنانة بالفتح انگشت بنوة بضمتین و تشدید واو پسری بنیة بالضم و الکسر بنا کرده شده و
بالفتح با و کسر نون و تشدید یا کعبه شریفه فعیله است بمعنی مفعول یعنی مبنی چنانکه بیت نیز گویند زیرا که فرد
کامل از بنا بیت است بنات جمع بنت ای دختران و لعبتان که دختران بآن بازی میکنند بهت بالفتح
و بالضم ناگاه گرفتن و دروغ بستن و دروغ گفتن و حیران کردن و حیرانی بهجة بالفتح شاد شدن و خوب و شگفته شدن
بهجة بالفتح خوبی بهیمة چارپا اگرچه بحری باشد یا هر حیوانی که تمیز و عقل نداشته باشد بهمة بالفتح
بره و بزغاله و بالضم دلیر و کار سخت و لشکر بیوتة شب گذرانیدن بیتوتة بالفتح [illegible] کردن بیت
بالفتح خانه که از پشم و گل و جز آن سازند بیوت و ابیات جمع و شرف و مرد شریف و زن کردن عیال
مرد و کعبه و گور و دو مصراع از شعر و جمع این ابیات است نه بیوت بیات بالفتح شب کردن
و در شب کاری کردن و شبخون و نام شهریست نزدیک واسط بینة بالفتح و کسر یا [illegible] شده
حجت روشن و آشکار بیعة بالفتح عهد بستن و بالکسر صومعهٔ ترسایان بیضة بالکسر زمین سپید و
هموار و بالفتح تخم مرغ و خود آهنی و خایه و میان هر چیز و میان سرا و شهر و نام شهریست و باین معنی بکسر نیز آمده

باب الباء مع الثاء

بث بالفتح و تشدید ثا پراگنده و فاش کردن خبر و برانگیختن غبار و آشکار کردن راز و حال و اندوه سخت بحث
بالفتح کاویدن سخن و زمین برث بالفتح زمین نرم برغوث بالضم کیک براغیث جمع و شهریست [illegible] بعث بالفتح
برانگیختن و فرستادن و بیدار کردن و لشکر و بدین معنی بفتحتین نیز آمده بعوث جمع و بالکسر چیزی که خواب نکند بعاث بالضم موضعیست
نزدیک مدینه که در آنجا میان اوس و خزرج جنگی عظیم واقع شده بود و بکسر و فتح غین معجمه نیز آمده و آخر زبان
بیوم بعاث گویند بغاث بهر سه حرکت مرغی است تیره رنگ که مردار نخورد و لهذا اخست برانگیزندگان

و انبارهی خه گویند **بخ بخ** بالفتح و سکون خا و تشدید خا و تنوین آن کلمه ایست که هنگام پسند کردن چیزی گویند
ببخ مردی عظیم الشان **بذخ** بفتحتین و ذال معجمه گردن کشی کردن **برخ** بالفتح افزون شدن و نمود کردن
و هر گردن و پشت و گردن شکستن و برخ ارزان **برزخ** حائل و واقع میان دو چیز و از زمان مرگ تا زمان قیامت
و برازخ الایمان ما بین اول ایمان و آخران و ما بین شک و یقین **بزخ** بفتحتین برآمدگی سینه و در آمدگی پشت
بطیخ بالکسر و تشدید طا خربزه و صاحب قاموس گوید هرچه بر روی زمین پهن شود **بلخ** بالفتح شهریست مشهور و بالکسر
بالفتح متکبر و بفتحتین تکبر کردن **بوخ** بالفتح ساکن شدن غضب و آتش و مانده شدن مرد و تغیر یافتن گوشت و بالضم و ...

باب البا مع الدال

بجد بالضم مقیم بودن بجا و بالکسر گلیم مخطط **بد** بالفتح و تشدید دال پراکنده کردن و بالضم چاره و عوض و معرب
بت و لا بد یعنی ناچار و ناگزیر **برد** بالفتح سرد گشتن و سرد کردن و ثابت شدن و دارو در چشم کردن و بسوهان
سائیدن و همیشه بودن و خفتن و سرما و خواب و منه قوله تعالی لا یذوقون فیها بردا و بالضم جامه مخطط و یا لغت
برود جمع و بفتحتین تگرگ و بکسر را ابر تگرگ بارنده **برود** بالضم خفتن و مردن و بالفتح خنک و هرچه خنک
کند چیزی را و داروی چشم و دارو روی سرد سائیده **برید** بالفتح رسته در دو هر چیزی بترتیب و
سوی که بجاسی فرستند و ترتیب داده شده و مقدار دوازده میل یا دو فرسخ و استری که بهر دوازده
میل برای سواری نامه بران سلطان گذارند و هم آنرا برید به جهت نشان و برین تقدیر برید
معرب بریده دم است و جانوری است که پیش پیش شیر میرود و بلقا رهی آنرا بروانه و سیاه گوش
گویند **بارد** سرد و ثابت و عیش بارد عیش خوش **بُرد** بالضم باو را و کسر جیم شهریست معروف
نزدیک همدان **بعد** بالضم دوری و دور شدن و هلاک شدن و مردن و بالفتح هنوز و پس چیزی
بعید دور **باعد** دور شونده **بعد** بفتحتین جمع **بلد** بفتحتین شهر **بلدان** بالضم جمع و شتر مرغ و نشان ابلاد
جمع و کف دست و سینه و گور و سرا و کشادگی میان ابروها **بلید** بالفتح کند ذهن **بند** بالفتح علم بزرگ و
حیلها که بکار برند و پیاده که بعرزین بند کنند و هر شیره که مست کند و نام موضعی است بهوار و کشتد گان
و چیزهای سرد **بید** بالفتح غیر و بالکسر بیابانها جمع **بیدا** بالفتح **بیود** بالضم **بید** بالفتح هلاک شدن و بریده شدن و رفتن

باب البا مع الذال

بذ بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن و شهریست میان ارّان و آذربایجان و از زیر آن نهری عظیم جاری
هر صاحب تب که در آن غسل کند شفا یابد **بسّد** بالضم و فتح سین مشدد مرجان معرب بسید ...

باب الباء مع الراء

بار بتشدید راء نیکوکار بهتر بالکسر و سکون همزه چاه بأر بالفتح و سکون همزه چاه کندن و ذخیره نهادن بهر بالفتح
و نیک پیدا است مرد فراخ شکم پیر بتر بالفتح بریدن و از بیخ برکندن و بفتحتین بریده دم شدن و بی فرزند شدن
و بی خیر شدن بالضم شمشیر برنده بثر بالفتح بسیار و کم و زمین سنگلاخ و ریگ چسپیده بزمین و آبله کوچک که از تن
برآید و برآمدن آبله بثور بالفتح برآمدن آبله و آبلهای کوچک جمع بثرت بجر بالضم بدی و کار بزرگ و شگفت
و عیب بفتحتین بیرون آمدگی ناف و سطبری شکم و ناف بحر بالفتح دریا و جوی بزرگ و مرد صاحب کرم و اسپ
فراخ گام و حمق و ندادن و آب دهن بار بحر یعنی آب شور و شکافتن و گوش دریدن و بفتحتین سراسیمه شدن
از بیم و سیر آب نشدن یعنی از بیماری شتر با جبر تاوان و خون خالص و دروغ گو و فضولی باحور ماه
و شدت گرمای تموز و بودم یا حوری یعنی روز بحران تجتر بالضم کوتاه گردانام و پدر قبیله است از طی
بخر بالفتح بخار برآوردن دیگ و بخرات بفتحتین گندگی دهن و هر چیزی که رائحه او تند باشد بخار
بالضم لغی که از چیز نمناک و گرم برآید بخور بالفتح آنچه بدان بوی و هند و بخور مریم گیاهی است که آنرا
به فارسی چنگ مریم و پنجه مریم گویند بدار بالکسر بیکدیگر پیشی گرفتن بادر بالضم شتافتن بسوی چیزی
بدر بالفتح ماه تمام و پیشوای قوم و غلام و کودک شتابنده بهر کار و طبق و نام موضعی است
یا نام چاهی است که بدر بن قریش کنده بود و در حوالی آن میان حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم و لشکر کفار جنگ واقع است و نیز بدره بمعنی بدرة آمده و بیان آن گذشت بذر بالفتح
تخم کاشتن و تخمی که از و غله حاصل شود مانند برنج و گندم و ماش و گیاهی که تازه برآمده باشد و
برآمدن گیاه از زمین بر بالضم و تشدید راء گندم و بالفتح بیابان و نیکوکار و راست گو و بسیار خیر و نامی است
از نامهای حق تعالی بار بتشدید راء نیز بمعنی برآمده ابرار و برره بفتحتین جمع و بالکسر بخشش و نیکی و راستی
و طاعت و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر و راندن گوسپند و بدین معنی بالفتح با نیز
آمده و دل و موش و بچه روباه و مثل عرب است که فلان لا یعرف هرا من بر یعنی نمی شناسد گربه را
از موش یا بچه گربه را از روباه یا خواندن گوسپند را از راندن یا بدی را از نیکی بربر بالفتح بر دو با
نام گروهی است در مغرب زمین و نام گروهی دیگر است در حبش و بالضم بسیار آواز کننده و بالکسر خواندن گوسفند
بربار بالفتح شیر و آواز کننده بحم بشر بالفتح بعصا زدن و تو ابل و دیگ کردن و فرزند و آب بینی و تخمی
که ازو تره و تو ابل حاصل شود و انبار دو باز جمع بسر بالضم تازه از هر چیز و جوان و آب باران
تازه باریده و خرما که هنوز نپخته و رطب شده باشد و بالفتح خراشیده شدن سر و پیش از نضج و بی وقت حاجت خواستن

ورپيوند خرما ی بستر تلقيح و گشن دادن درخت خرما را پيش از وقت و گشنی کردن نر پيش از رغبت ماده و نيز غله
شير از پستان پيش از آنکه ماده است شود و دران پيش از آنکه ايستد که آن برآيد و خواستن قرض پيش از وقت موعود و آب
سرد از چاه بی برحيز البسور بالضم روی ترش کردن البسور مرضی است معروف که در مقعده درون آن پيدا شود
بواسير جمع البشر بالفتح خوردن نابالغ گياه را و مباشرت کردن و مژده دادن و گرفتن برخت را چنانکه بشره
ظاهر شود و بالکسر نام مردی است و روی آدمی و گشاده روئی و نام کوهی است بجزيره و نام آبی است و قبيله
بنی تغلب و بظاهر پوست برداشتن و بفتحتين آدمی و ظاهر پوست آدمی و غير آن مراد البشير مژده آورنده
و بيرون البصر بالفتح بريدن و کنارهای دو چرم باهم پيوند دادن و بالضم کناره و سطبری و پهنی هر چيز
و پيوند و پوست و چرم و بدين معنی بالفتح نيز آمده و سنگ درشت و بدين معنی بهر سه حرکت آمده و بالضم با و
فتح صاد معنی است و بفتحتين بينائی و دانائی و ديدن و دانستن و آنچه در دل خطر کند البصائر بينائيها
و حجتهای روشن البصير بينا و دانا و بصير دهی است بمصر و از انجاست صاحب قصيده برده و
گياهی است البطر بالفتح شگافتن چشم و بالكسر باطل و بدر شدن خون و بدين معنی بظاء معجمه نيز آمده است
و بفتحتين سرکشی و وحشت و حيرت و نافراقی نمودن بواسطه نعمت و نخست شاد شدن و کراهت
داشتن چيزی را که کراهت نداشته باشد البظر بالفتح [illegible] ميان دو لب فرج و بظارة آنچه [illegible]
ميان لب بالای [illegible] آن را بظر خوانند البعير بالفتح و بکسر شتر نر و ماده و
و بعضی گفته اند هر چه بار بردار البعر بالفتح سرگين شتر و گوسپند و سرگين افگندن آن البعو بالضم
فرو رفتن پروين و برانگيختن باران و دليل بودن آن بر باريدن باران البغر بالفتح آب خوردن
شتر و سيراب نشدن از آن و بفتحتين بيماری تشنگی شتر را که در آن بميرد و آب بد که تشنگی افزايد چيزها
را و وقعه سخت از باران و بدين معنی بسکون غين نيز آمده البغشور بالفتح شهريست ميان هرات و
سرخس معرب کوشور يعنی حفرة مالح و منسوب بدان را البغوی گويند و محيی السنة البغوی صاحب مصابيح
و شرح السنة از انجاست البقر بالفتح شگافتن و فراخ کردن و مانده شدن و شگفت آمدن
سگ بديدن گاو و کند شدن چشم مرد از ديدن و نظر کردن بهر موضع آب از زمين و بفتحتين
گاو يکی با بسيار ماده يا نر بقرة واحد با قرگاو ران با شبانان و مرد بسيار علم و بسيار مال و شير
درنده و سگی است در گوشه چشم و لقب ابوجعفر محمد بن علی بن الحسين ع م جهت تبحر او در علم البقار بالفتح
و تشديد قاف صاحب گاو و نام وادی است و موضعی است بريل عالج که در انجا جنيان بسيار باشند
و آهنگر و بازيچه ايست کودکان عرب را البقير گاوان و جامه که بشگافند و بی آستين بپوشند و شتر ماده که از سير آوردن بچه

باب الباء مع الشین

باش بالفتح وسکون همزه گرفتن و انداختن کسی را بپرخاش بالکسر شور و غوغا و درآویختن باهم برش بفتحتین نشانهای خرد و مخالف رنگ اسپ و سپیدی که بر ناخن ظاهر شود و فرس ابرش اسپی که خالها دارد و آنرا به فارسی ختنگ گویند براقش نام سگی است براقش نام مرغی است خرد بش بالفتح و تشدید شین و بشاشت بفتح بای شین اول مرد خنده روی بطش بالفتح سخت گرفتن و حمله کردن بوش بالفتح مردم درهم آمیخته اوباش جمع به تقدیم واو بر با بخلاف قیاس بهش بالفتح شاد شدن و دست دراز کردن به چیزی و فراهم آمدن گروهی و آماده گریه یا خنده شدن و میوه مقل تر و بلا وبهش مجاز باشد زیرا که میوه مقل در دبیار بیشود بیش بالکسر دارویی است براه بیامد که بیشه شیر است و گیاهی است مانند زنجبیل که سم قاتل است

باب الباء مع الصاد

بخص بالفتح گوشت بن انگشتان و گوشت سم شتر و گوشت پاره که در چشم خانه روید و روییدن آن برص بفتحتین پیسی و پیس شدن بصبص درخشیدن و جنبانیدن بوص بالضم میوه درختی است و بالفتح پیشی کردن و تقدم نمودن و شتافتن و پوشیدن و گریختن و رفتار سخت و سخت و سرین زن و رنگ و بدن و دو معنی بالضم بانیز آمده بیص بالفتح و الکسر سختی و تنگی و عرب گویند افعوا فی حیص بیص بفتح و کسر اول هردو و بکسر و فتح آخر هردو و فتح اول و کسر آخر درافتادند در جنگ و غوغا

باب الباء مع الضاد

برض بالفتح اندک اندک دادن بعد و قبض بالضم اندک اندک بیرون آمدن آب از چشمه بض بالفتح و تشدید ضاد مرد تنک پوست و آگنده گوشت و اندک اندک رفتن آب بعض بالفتح پاره چیزی بعوض بالفتح پشه بغض بالضم دشمنی بیاض سپیدی بیض بالفتح خایه کردن مرغ و سخت شدن گرما و آماسیدن دست اسپ و تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر شمشیرها و زنان سپید جمع بیضا و ایام البیض روزهای شبهای روشن و اصل ایام اللیالی البیض است و این روزها سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم

باب الباء مع الطاء

بربط سازیست معروف که آنرا عود نیز گویند معرب بربط بکسر الیعنی سینه بط زیرا که شبیه است بدان بسط بالفتح فراخی و گستردن و عذر پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ شدن جا بر مردم و زیادت کردن کسی را در فضل و بالکسر و بالضم ناقه که او را با بچه گذارند و بالکسر دست گشاده بساط بالفتح زمین فراخ و هموار [illegible] جای فراخ و گسترده و نام بحر سوم از بحور عروض بر وزن [illegible]

مستعمل فامان باسط فراخ کننده وگسترنده ونام خدای تعالی وآب ودو دراز چراگاه بطط بالفتح وتشدید
طا لشکافتن ریش وکیسه ونام مرغی است معروف بطیط شکفت در ربیع بلاط بالفتح زمین مستوی بیا رسنگها
که در سرا فرش کرده شود وسنگی که بدان فرش کرده شود یا آجر ودیهی است بدمشق از انجاست مسلمه بن علی محدث
وجهی است باندلس وضعی است بمدینه بین مسجد وبازار که بسنگها فرش کرده شده است وبلاد هاست میان
نجش والط کیه که خراب است وموضعی است بقسطنطنیه که زندان اسیران است الله ودیه ودیهی است بحلب ودیهی بیمن

باب الباء مع الظاء	

بهظ بالفتح رنجش کردن و باطاء معجمه نیز آمده

باب الباء مع العین	

بتع بالکسر شراب مردوراز وبیننده وعسل که اشتداد کند وجوش زند وبمعنی بکسر تا وبفتح تا نیز آمده وبفتحتین دراز
گردن شدن اسپ بجاع بالکسر گی است در پشت بجع بالفتح کشتن خود را از خشم واندوه وبالکسر اقرار کردن بحق
وگردن نهادن برای حق وبجوع بالضم نیز بدین معنی آمده باخع کشنده ومبالغه کننده در کشتن واقرار
کننده بدع بالکسر نوپیدا شده وبالکسر وفتح دال چیزهای نوپیدا شده جمع بدعه بدیع نوپیدا کننده
نوپیدا شده ومشک نو وچیزی که شروع در یافتن آن کرده باشند ومرد فربه تابع بفتحتین ترس وخوف پیدا
بالضم وبراعت بالفتح افزون شدن در فضل ودانش از اقران بارع فائق وافزون از همسران برقع
بالضم با قاف وفتح مرد وضم با وفتح قاف زن روپوش زنان چستوری وبکسر با وقاف نام هفتم آسمان یا
اول وبضم مرد ونیز آمده بزیع بالفتح وبزاع بالضم مرد ظریف بشع بفتحتین وبشاعت بدمزه شدن
طعام ودهن وبفتح با وکسر شین طعام بدمزه گلوگیر ومرد بدخلق وبدذات وترش روی بصع بالفتح فراهم
آوردن وروان شدن آب وسوراخ مشک که آب از انجا بیرون رود وفاصله میان سبابه ووسطی
وبالکسر پاره از شب بضع بالفتح پاره های گوشت بضعه بالفتح واحده وپاره کردن گوشت وشکافتن
جراحت وسیراب شدن وبریدن وجماع کردن وزن کردن وستوه آمدن از کسی وبیان کردن
سخن وبالضم جماع وعقد نکاح وکابین وطلاق وفرج زن وبالکسر پاره از شب تا نه وبالکسر وفتح
تا ده پاره های گوشت بضیع جزیره که در بحر باشد وشریک وگوشت وخون روان شدن از
دستور با ضع شمشیر برنده وجزیره ایست بساحل بحر یمن بقاع بالکسر جمع بقعه بمعنی پاره زمین
که از زمینهای دیگر ممتاز باشد بقع بالفتح گفتن وبهتان کردن کسی را ویکجا رفتن وبفتحتین دو رنگ
در مرغان وسگان همچنانکه بلق در سایر حیوانات ابقع بمعنی که در روی هر نوع درخت باشد وبقیع الغرقد

کوهستانی که درخت غرقد بسیار دارد **بلقع** بالفتح زمین خالی بلاقع جمع **بلع** بالفتح فرو بردن و در حدیث بضم یا بفتح لام منزلی است از منازل قمر و آن دو ستاره است یکی روشن بزرگ و دیگری خفی خرد و آنکه روشن است گویا از کمال روشنی فرو می برد آن دیگری را و بعضی گویند که در حین طلوع آن زمین آب طوفان را بحکم الهی بلع کرده از آن جهت آن منزل را سعد بلع گویند و بلع بمعنی سوراخ چنبر دولاب نیز آمده **بوع** بالفتح پیمودن و بباع یعنی بمقدار کشش هر دو دست پیمودن و گام فراخ نهادن اسپ در دویدن و باع بالفتح و الضم مقدار دراز کردن هر دو دست و شرف و کرم و بدین دو معنی باع نیز آمده **بیع** بالفتح فروختن و خریدن اما اکثر استعمال بیع در فروختن است چنانکه شرا در معنی ثانی و بالکسر و فتح یا عبادت خانهای ترسایان جمع بیعه بالکسر

باب الباء مع الغین

بزوغ بالضم بر آمدن آفتاب و دندان و نشتر زدن حجام و بیطار و باسر تبع طلوع گفته **بلوغ** بالضم رسیدگی و رسیدن و نزدیک شدن برسیدگی و بحد مردی رسیدن کودک **بلاغ** بالفتح رسانیده شدن و بس شدن و بالکسر مبالغه کردن **بالغ** نیکو رسنده و جوان بحد مردی رسیده

باب الباء مع القاف

باشق بفتح شین معجمه جانوری است شکاری معرب باشه **باذق** بکسر و فتح ذال معجمه شیره انگور که اندکی پخته شده و نگاه دارند تا مستی آرد معرب باده **و حاذق باذق** تاکید بمعنی حاذق است **برق** بالفتح درخشیدن برق و بر آمدن کوکب و تابانیدن و آراسته شدن زن و بکسرتین خیره شدن چشم و در کردن بره از خوردن برق و آن گیاهی است و بچه گوسپند معرب بره **براق** بالضم مرکبی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج بر آن سوار شده بود از خر بزرگ تر و از استر کوچک تر **برق** روشنی که از ابر جهد بفارسی آنرا درخش گویند و آنچه از برق در نواحی ابر پراگنده شود آنرا خفقه گویند و آنچه پیدا نمی شود و بر ابر شکاف آنرا خفیف خوانند **بروق** بالضم درخشیدن و درخشیدن و صفت کسی چون ابر پیدا شود و سیز گردد و اثر آن بر وقه **بارق** ابر با برق و نام پدر قبیله است در یمن و جایی است نزدیک کوفه **بزق** و **بسق** و **بصق** هرسه بالفتح خیو افگندن **بزاق** **بساق** **بصاق** بالضم خیو چون بر آید و مادام که در دهان است ریق گویند و بصاق و بزاق نیز نوعی است از خرما **بسوق** بالضم بالیدن و دراز شدن درخت **باسق** دراز و بالیده و میوه دار

بہ بیل ابو الحلابیم و تحقیقا ابدال و بدلا مذکور شد بدال بالفتح و تشدید دال فروشندہ غلہ و طعام عامہ آن را
بقال گویند باذل بالفتح دادن و صبر باختن باذل بخشندہ بذل بالفتح بیحیائی و شگافتن و سوراخ شدن از طرف
شتر بیرون آمدن و صاف کردن شراب بزل بالضم پیمانہ کار و دندان نیش شتر برآمدن شتر و بزول بالضم شتر بنہ سالہ
یعنی ہشت سالہ بازل شتری کہ در سال نہم درآید و دندان کہ درآن وقت برآید بسل بالفتح حرام و حلال و تبسیل
کردن روی ترش کردن بتحقیق … بعد از گرفتن چیز اندک اندک چیزی ملامت کردن و آب معصفر و حنا و مرد کریہ
منظر باسل دلیر و شیر ابسل ترشت روی بصل بتحقیق پیاز و خود آہنین بطل بالفتح ناچیز و
ضایع شدن و ہمچنین بطلان و بطول بالضم و بتحقیق دلیر ابطال جمع باطل ناچیز و ناحق و شیطان بطال
بالفتح و تشدید طا … بیکار و … و دلیر بعل بالفتح زمین بلند کہ یکبار در سال و دو باران باید و
درختی و زراعتی کہ او را آب ندہند تا آب باران سیر آب کند و نام بت قوم الیاس علیہ السلام و نام
بادشاہی از بادشاہان و صاحب و مالک چیزی و شوہر بعال بالکسر و بعولۃ بالضم جمع و بالکسر حیران
و پریشان شدن چنانکہ ندانستن و دانست کہ چہ باید کرد بعال بالکسر بازی کردن با زن و جماع کردن
و جمع بعل و بالفتح … بغل بالفتح استر بغال بالکسر جمع
و راس البغل … بقال
بالفتح و تشدید … بقل … برآوردن کودک و دندان نیش برآمدن
شتر و روئیدن زمین گیاہ را باقل نام مرد … ضرب المثل … و نام پدر قبیلہ ای
بقال بالفتح و تشدید قاف ترہ فروش و عامہ غلہ فروش را گویند بکل بالفتح آرد و لیست باروغن
سرشتن بکال بالکسر نام پدر قبیلہ ایست از حمیر بلل بتحقیق تری و بکسر با و فتح لام تریہا جمع
بلال بالکسر آب و چیزی کہ بآن تر کنند گلو را و نام موذن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
بل بالفتح و تشدید لام بہ شدن از بیماری و تر کردن و صلہ رحم نمودن و بالکسر مباح بل بالفتح
و سکون لام کلمہ ایست کہ در ترقی چیزی یا در اعراض و اضراب از چیزی استعمال کنند بلبل بالضم مرغ
ہزار دستان و مرد سبک و چابک در سفر و یا در ہر کار و لولہ کوزہ بلبال بالکسر سخت غمناک شدن
و بالفتح شدت و اندوہ و وسوسہ و گرگ را ہم گویند بجل بالفتح شاباش کردن و شاباش و فرزند و عدد
بسیار و شگفتہ شدن بجال بالضم مردی است کہ شاباش بسیار میدہد بہل بالفتح نفرین کردن و چیزی
اندک و واگذاشتن باہل بیکار کردہ و شبان بی عصا و ناقہ بی مہار و بی پالان بہلول بالضم با دلام مرد خندان
و پیشوای قوم کہ جامع نیکیہا باشد و نام عارفی است معروف بیل بالکسر ناحیہ ایست بہ ملک ری و دہی است بہ بسر

باب الباء مع المیم

بذم بالضم و سکون ذال معجمه رای و حزم در کار و قوت و بهره داشت برم بفتحتین ملال و دل تنگی و ستوه
آمدن از کسی و کسی که با قران خود در قمار داخل نشود و میوه ایست و دانه انگور که بسیار کوچک باشد
بریم ریسمان سرخ و سفید که زن بر بازو یا بر میان بندد و هر چه که دو رنگ مختلف داشته باشد و اشک مست
آشفته و لشکر براجم بالفتح و کسر جیم بندهای انگشتان و نام گروهی است از تمیم اولاد حنظله بن
مالک برسام بالکسر ورمی است که نزدیک پهلوی چپ پیدا میشود و صاحبش هذیان گوید و آنرا
شوصه و ذات الجنب نیز گویند معرب بر سام بالفتح یعنی بیماری سینه برشم بالفتح به دندان پیش گزیدن
و به انگشت سبابه و ابهام و شنیدن شتر و در بودن جامه بسم بالفتح نرم خندیدن و خنده نرم بسام بالفتح و
تشدید سین بسیار تبسم کننده و نام شخصی است بسطام بالکسر نام مردیست و نام شهریست مولد شیخ عارف
ابو یزید و بمعنی بالفتح نیز آمده بشم بفتحتین ناگوار شدن طعام و ستوه آمدن از چیزی بشام بالفتح
درختی است خوشبو که از شاخ آن مسواک سازند و به برگ آن مو را خضاب کنند بصم بالضم میان انگشت
خنصر و بنصر و عتب بفتحتین میان بنصر و وسطی و رتب بفتحتین میان وسطی و سبابه و فتر بالکسر میان
سبابه و ابهام بطم بالضم و بضمتین حبة الخضراء یا درخت آن بقم بالفتح و تشدید قاف و در بقا
بتخفیف آمده چوب درختی است که برگ آن به برگ درخت بادام می ماند و ساقش سرخ است
بطبخ آن رنگ کنند و بقم بالضم و تشدید قاف مفتوح درخت نا آورده بکم بالضم جمع ابکم یعنی گنگ
و بفتحتین گنگ شدن بلعوم و بلعم بالضم مجرای طعام بلعم بالفتح با عین مرد بسیار خوار و سخت فرو
برنده و بلع کننده طعام و نام شخصی است مشهور از علمای زمان حضرت موسی عم که آنرا بلعام نیز گویند
و شهریست نواحی روم و قبیله ایست و برین تقدیر مخفف بنو العم باشد بلغم بالفتح خلطی است از چهار خلط
بم بالفتح و تشدید بالای بم تارهای ساز و شهریست از کرمان و بالضم بمعنی بوم آمده است بوم
بالضم مرغی است شوم که آن را چغد گویند بهم بالضم سواران و لشکر یا دلیرانی که هیچ چیز ندانسته باشند
و بفتحتین ستور بچه های خرد چون بره و بزغاله و جانکم حیوانات غیر ذوی العقول بیرم بالفتح آلت درودگران
که بفارسی آن را برمه گویند و سرمه حل کرده شده

باب الباء مع النون

بان درختیست که قد خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند که بسیار نافع و خوشبوست
آن را دهن البان گویند و دهی است بمصر و نشابور بحران بالضم تغیر عظیم در بیماری که بیمار را

صحت یا پلاک کشند و این لفظ در اصل یونانی است معرب شهریست معروف بحرانی منسوب بدان **بدن**
بالضم جمع بدنه بفتحتین و بدنه شتر و گاو قربانی که بمکه برند و بالفتح والضم فربهی و آنچه کی گوشت و بفتحتین تن جسد
بغیر سر و دست و مرد مسن و زره کوتاه ابدان جمع و نسب و حسب مرد **بادین** و **بادن** مرد جسیم **بازان** **بذان** هم
نام مردیست از اهل فارس که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن بود و به معجزهٔ حضرت رسالت پناه صلعم
مسلمان شد **برهان** بالضم حجت روشن و دلیل قاطع **برثن** بالضم با ثای مثلثه نام قبیله ایست
و کف پای انگشتان و چنگال جانور درنده و بعضی گفته اند که برثن انگشتان مخلب و چنگال است
برذون بالکسر و فتح ذال ستور و نوعی از اسپان و تحقیق آنست که برذون اسپی است که مادر و پدرش
عربی نباشد یا یکی از آن عربی نباشد و گاهی بمعنی اول استعمال کنند و آنکه مادرش عربی نباشد هجین گویند
و آنکه پدرش عربی نباشد مقرف گویند بر وزن محسن و عربی را عتیق گویند و بالجمله بمعنی اعم و اخص
استعمال یافته اما بمعنی مطلق ستور چنانکه در صحاح است محل تامل است و در سامی نیز بمعنی اسپی گفته که
مادر او عربی نباشد و بفارسی یابچه تفسیر آن نموده و شیخ ابو جعفر طوسی نیز بیابچی تفسیر نموده
برذین بالکسر آب خورده از پوست شکوفهٔ خرما **بستان** بالضم بوستان بساتین جمع
بطحان بالضم موضعی است نزدیک مدینه و ابن اثیر بفتح نیز آورده **بطن** بالفتح شکم و قبیله خرد و
زمین مغاک و جانب و درازی پر مرغ و درون چیز **بطنان** بالضم جمع و درون چیزی شناختن و
بزرگ شکم بودن بفتحتین کلان شکم شدن و بیماری شکم و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم پرست و از خوردن سیر گردیده
و بالمد ارزو مثل بضمتین دانه ایست مانند عدس **بطان** بالکسر تنگ پالان ستور **بطین** بالفتح و کسر
طا تند و بزرگ شکم و دور و لقب شخصی است و بالضم و فتح طا نام شاعری است و منزل دوم از منازل
قمر و آن سه کوکب است خرد بر مثال دیگ پایه که بر بطن حمل واقع شده **باطن** درون چیزی
و چیزی پنهان و شناسنده درون چیزها و نامی است از نامهای حق تعالی **بطلان** بالضم ناچیز
ضایع شدن **بلسان** بفتحتین درختی است کوچک مانند درخت حنا که نمی روید الا بموضع عین الشمس مصر
بنان بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان واحدش بنانه و بنان بمعنی مفرد نیز آمده و کوهی است و
بالضم موضعی است و بالکسر بوی ناخوش و ناخوشی **بنیان** بالضم دیوار کردن و دیوار کرد چیزی آورده و
بعضی گفته اند بنیان بنا و خانه **بنیامین** بروزن اسرافیل پسر یعقوب است و ابن یامین چنانچه مشهور شده
غلط است **بوران** بالضم دختر حسین بن سهل زوجه مامون و بورانیه طعامی است معروف منسوب بدان کذا
فی الاقتباس و شرح تاریخ ابن خلکان تاریخ و در شفا آورده که بورانیه منسوب بوران دختر خسرو پرویز است **بوقلمون**

نوعی از جامهای ملک روم که هر ساعت برنگی نماید و آنرا ابوقلمون نیز گویند **بون** بالفتح فضل و فزونی و بالضم مسافت میان دو چیز و بفتح نیز آمده و شهری ست بیمن و دیهی است بهرات **بوان** بالضم والکسر ستون خیمه و شعب بوان بالفتح و تشدید واو موضعی ست در فارس که از جمله چهار بهشت دنیا شمرده اند **بهمن** بالفتح گیاهی است شبیه به بیخ ترب و اندکی کجی دارد و آن دو قسم است سرخ و سفید و نام پادشاهی است معروف و نام ماهی از ماههای فارسیان و نام روز دوم از روزهای آن ماه **بهتان** بالضم دروغ بستن و دروغ **بیان** بالفتح سخن روشن و پیدا گفتن و سخن واضح و آشکار **بین** بالفتح میان و دوری و جدا شدن و غراب البین زاغ بیشه یا سرخ منقار و پا و آن زاغ دلیل فراق است و بالکسر ناحیه و فاصله میان دو زمین و مقدار مد نظر و موضعی است و بفتح اول و تشدید یای مکسوره روشن **بیاقان** بالفتح شهریست نزدیک دربند از آنجاست مجیر بیلقانی شاعر مشهور **بیلمان** بر وزن بیلقان موضعی است بیمن یا بهند از آنجاست شمس بیلمانی

باب الباء مع الواو

باو بالفتح و سکون همزه فخر و تکبر کردن **بدو** بالفتح بیابان و در بیابان بودن و پیدا آمدن و همین معنی است **بدو** بضمتین و تشدید واو **بذو** بالفتح گردن کشی کردن و قهر کردن و سخت گرفتن **بلو** بالفتح آزمودن **بو** بالضم و تشدید واو پوست بچه شتر که پر از کاه کنند و شتر ماده را که بچه اش مرده باشد بآن تسلی داده شیر دوشند و بچه شتر و خاکستر و نادان **بهو** بالفتح خوابگاه فراخ که برابر گاو سازند و زمین فسه اخ و میان سینه یا فرجه میان دو پستان و آرامگاه طفل از زن حامله و خانه پیش که در پیش خانهای دیگر ساخته باشند و صاحب چراغ گوید بهو خانه پیش سرا که جداگانه باشد

باب الباء مع الهاء

باه جماع **به** بالفتح ناگاه و بی اندیشه آمدن **بله** بالضم جمع ابله یعنی نادان و بفتحتین نادان شدن و بمعنی بگذار نیز آمده **بوه** بالضم مرغی است مانند بوم و جانوری شکاری که آنرا چرغ گویند و مرد نادان و سبک و بالفتح لعن و نفرین کردن **بویه** بضم با و فتح واو نام پادشاهی است از اولاد بهرام گور مشهور ابوشجاع که سلاطین دیالمه از نسل اویند و فرزندان او را آل بویه گویند و بسکون واو و فتح یا نیز گفته اند

باب الباء مع الیاء

باقلانی باقلا فروش و لقب دانشمندی است مشهور **بانی** بنا کننده **بادی** آغاز کننده و آفریننده و مرد صحرائی و اول چیز و بادی الرای یعنی اول فکر **باقی** جاوید باشنده و نامی است از نامهای حق تعالی **باکی** گرینده

بالی کهنه بختی بالضم شتر قوی بزرگ که از جانب خراسان آرند بدی بالفتح وکسر دال وتشدید یا آفریده
شده ونخستین وچاهی که وی را اسلام کننده باشند بذی بفتح با وذال معجمه مرد فاحش بری بالفتح خاک و
تراشیدن ولاغر کردن شتر از بسیاری سفر باری پیدا کننده از خاک بردی بالضم نوعی از خرمای نیکو
بالفتح گیاهی است که از شاخ و برگ آن بوریا بافند وآنرا بفارسی لخ گویند برنی بالفتح نوعی از خرمای سرخ
برنیا یعنی میوه نیکو وخوب ومنسوب بقصبه برن از آن جاست ضیای برنی مولف تاریخ فیروزشاهی
بغی بالفتح ستم کردن وبزرگ شدن واز حق گذشتن وگردن کشی کردن ودروغ گفتن وخرامیدن
وشتافتن وانکار کردن بچیزی وچشم داشتن وبالفتح وتشدید یا کنیزک وزن فاجره بالضم خواهنده وستم کننده

باب التاء مع الالف

تبرا بیزار شدن تبوا جای گرفتن تتری بالفتح یکایک پس یکدیگر ودر اصل وتری بود مأخوذ از وتر است
تقوی بالفتح وتقی بالضم پرهیزگاری تکافو باهم دیگر برابر شدن تلقا بالکسر برابر وجانب
توکو تکیه کردن تواطو باهمدیگر موافقت کردن توا بالفتح هلاک شدن توضو دست وروی شستن
ورسیدن غلام ودختر بحد بلوغ توتیا بالضم سنگ سرمه واین معرب است تهیو آماده شدن
برای کاری تیها وتیهی بالفتح بیابان که مردم دران حیران وسرگردان شوند

باب التاء مع الباء

تادیب ادب دادن تادب ادب یافتن تاویب تسبیح کردن ودر رفتن تانیب سرزنش
کردن تاهب ساخته وآماده شدن تبویب باب باب کردن تب بالفتح وتشدید با وتباب هلاک شدن
وزیانکار شدن تثریب سرزنش کردن تثویب بازگردیدن ومزد دادن وخواندن بسوی نماز ودر
بانگ صبح دوبار الصلوة خیر من النوم گفتن تجاذب یکدیگر را کشیدن تجنیب دور شدن تجوب بالفتح
گروهی از قبیله حمیر از آن قبیله است ابن ملجم تجوبی قاتل علی بن ابیطالب عم تجیب بالضم والفتح گروهی از
قبیله کنده از آن گروه است کنانه بن بشر تجیبی قاتل عثمان عفان تحاب بتشدید با یکدیگر را دوست داشتن
تحارب باهمدیگر جنگ کردن تخریب ویران کردن تدرب عادت کردن ومواظب شدن برکاری
تدریب مواظب کردن کسی را برکاری تذهیب زراندود کردن تذبذب جنبیدن تذنیب دنباله کردن
چیزی را ترب بالضم خاک وبالفتح خاک آلوده شدن ودرویش شدن وزیان زده شدن وبالکسر هم
سال کسی وهمسال بودن باکسی تراب بالضم تربه وترب بالفتح خاک ترائب بالفتح استخوانهای
سینه جمع تریبه ترتیب مرتبه راست کردن ودرجه هر چیز وگذاشتن هر چیز در مرتبه خود ترحیب بزرگ داشتن وشکوه داشتن

وکشتن قربانی در ماه رجب و بنا کردن دکان و دیوار با ستون نهادن زیر درخت پربار تا نیفتد ترحیب
مرحبا گفتن ترطیب تر گردانیدن و رطب خورانیدن ترغیب در رغبت و خواهش انداختن کسی را ترقیب
چشم داشتن ترکیب نشاندن چیزی در چیزی دیگر و نهادن چیزی بر دیگر چیزیکه با چیز دیگر وصل کنند آنرا ترکیب
گویند یعنی چون نگین در خاتم ترکب چیزی در چیزی نشستن ترهیب ترسانیدن ترهّب عبادت کردن
و ترسیدن تسبیب سبب ساختن تشبّب نازکردن تشبیب صفت محبوب کردن و غزل گفتن در بیان
عشق خود تصلّب سخت و محکم شدن تصلیب بردار کردن و صلیب ساختن و سخت گردانیدن تصویب
درست داشتن چیزی را و راست گوی گفتن کسی را و فرود آوردن سر تصوّب فرود آمدن از بالا تضبیب
برانگیختن و برجلانیدن کسی را کمال گویند در هر سخن که باشد از تیر راست تضبیب تیزی چوب پیکان
پیوند آهنی تعجیب در شگفت انداختن تعجّب در شگفت افتادن تعذیب شکنجه کردن تعریب
بریدن شاخهای خرما و سخن عجمی را عربی کردن و پاک کردن سخن از خطا و سخن گفتن از جانب کسی
ورد کردن سخن و زشت نمودن کار بر کسی تعقیب چیزی در پس چیزی کردن و درنگ کردن و نشستن
بعد از نماز برای خواندن اوراد و واپس نگریستن و متردد شدن و جست و جوی چیزی تعقّب
از پس در آمدن و جستن بدیها و زلتهای کسی را و عاقبت خود به خیر یافتن تعاقب از پس یکدیگر
در آمدن تعصیب از گرسنگی هلاک کردن و سرداری کردن تعصّب عصابه بر سر بستن و حمایت
کردن و یاری دادن تعب بفتحتین رنج و ماندگی و رنج کشیدن و مانده شدن تغیّب غائب
شدن تغییب غائب گردانیدن تغریب از شهر بیرون کردن و دور کردن و بجانب مغرب رفتن
تغلیب چیره کردن کسی را تغلّب چیره شدن تغلب بفتح تا و کسر لام و سکون غین پدر قبیله ایست
و چون کسی را نسبت بدان قبیله کنند تغلبی گویند بفتح لام تقریب نزدیک گردانیدن و قربان
کردن و نوعی است از دویدن اسپ آن بر داشتن و نهادن هر دو دست است یکبار در میان دویدن
تقرّب نزدیک شدن و نزدیکی جستن تقارب با همدیگر نزدیک شدن و نام بحری است از بحرهای
شعر تقلیب برگردانیدن تقلّب بسیار گردیدن و تصرف در کارها کردن بخواهش خود تکذیب
دروغگو ساختن کسی را و انکار کردن چیزی را تکعیب چهار گوشه کردن و نار پستان شدن تلقیب
لقب دادن تلقّب لقب یافتن تلهّب زبانه کشیدن آتش تناسب با همدیگر پیوند شدن
تناوب نوبت کار کردن توب و توبه و بالفتح بازگشتن از گناه و توفیق توبه دادن و برگشتن
حق تعالی از قهر و عذاب تائب بازگردنده از گناه توّاب بالفتح و تشدید واو توبه کننده و توبه پذیرنده

لعب بالفتح تا و لام خرکره تهذیب بریدن و پاک کردن و اصطلاح نمودن و دور کردن
عیب از درخت خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن

باب التاء مع التاء

تارة یکبار تا و به رسانیدن تؤدة بالضم و فتح همزه و دال آهستگی و تانی تبت بضم تا و تشدید بای
مفتوح و مشهور بکسر تا ست ملکی جانب مشرق نزدیک کشمیر که مشک ازان خیزد تابوت
صندوقی که چیزی در و نگاه دارند و مرده را در آن گذارند تبصرة بینا کردن تبقیة باقی گذاشتن تبعة بفتح
تا و کسر با عاقبت بد و آنچه در و گناه باشد تتابعة بالفتح پیروی کردن تجبیت گفتن سخن بی دانش و
یقین به نحس بخت و اتفاق تبکیت سرزنش کردن و غالب شدن تجبیب تثبیت بقرار داشتن
تثبت برقرار بودن تثنیة دو تا کردن تجارة بالکسر بازرگانی کردن و بازرگانی تجربة آزمودن تجزیة
پاره پاره کردن تحلة بالفتح و کسر حا و تشدید لام راست کردن سوگند تحلیة شیرین کردن و زیور بستن
و کسی را صفت کردن تحشیة پر کردن درون چیزی و حاشیه کردن و حاشیه نوشتن تحیة سلام گفتن
و در پیرگاه ماندن و پادشاه گردانیدن تحت بالفتح جهت زیر مقابل فوق تخت بخای معجمه ظرفی
که در آن رخت نگاه دارند و بدین معنی عربی است و تخت که بمعنی سریر است فارسی است تخمة بضم اول و فتح
ثانی ناگواری و ناگوار شدن طعام تخطئة خطا بر کسی گرفتن و بخطا منسوب کردن تخلیة رها کردن و خالی
کردن تخافت پنهان گفتن تدشیة تباه کردن و گمراه کردن کسی را تذکرة یاد دادن و آنچه بآن یاد
کرده شود حاجت و یادگار تذکیة گلو بریدن و تیز کردن آتش ترة بکسر اول و فتح دوم کینه و
داشتن در اصل وتر بوده چون عدة و وعد تربیة پرورش کردن ترویة سیراب کردن و در کاری
اندیشه کردن و سخن کسی بر کسی خواندن تربة بالضم خاک و دهی است مشهور از خراسان ترجمة بفتح
تا و جیم بیان کردن زبانی بزبانی دیگر و زبانی که بیان زبان دیگر شود ترعة بالضم رود و دروازه و در بام و
مرغزار و دهانه جوی آب و جای آب خوردن مردم از حوض و دهی است بشام و مقبره تریکة بالفتح زن
بیاندام و بال بیرون شده و آشیانه بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر بعد از بیرون آمدن بچه از آن و بالضم
ست و بفتح تا و کسر را چیز بازمانده و مال مرده و میتی باز گذارندگان جمع تارک تریکة زنی که شوهر نکند
و مرغزاری که نا چریده مانده باشد و خود آشیانه بیضه مرغ و مرغان دیگر تریاقات بالضم و تشدید را چیز
باطل تمجیمة تزوقة بالفتح و ضم قاف آنچه آن بیان کردن پرورش و بعضی گفته اند چیز کردن
تزکیة زکوة دادن و پاک کردن و ستودن تسلیة دل خوشی دادن و از دل کسی اندوه بردن تسمیة

نام کردن تسویه راست کردن و برابر کردن تسمیت بسین مهمله و شین معجمه دعا کردن عطسه زننده را
و نام خدا بر چیزی بردن و دعا کردن کسی را به چیز تشتیت پراگنده کردن تشتت پراگنده شدن تصدیه
دست بر دست زدن تعبیه آراستن لشکر و آماده کردن و ترتیب دادن لشکر را در جای خود تعدیه گذرانیدن
فعل لازم را متعدی کردن تعریه برهنه کردن تعزیه صبر فرمودن و پرسش نمودن خویشان مرده را تعضیه
پاره پاره کردن و پراگنده کردن و در حدیث است لا تعضیة فی المیراث مراد بدان جدا کردن چیزیست
که جهت ورثه زیان باشد مثل کاره و شمشیر و حیوان باشد تعمیه کور کردن و پوشیدن چیزی را تعنت خطا
گناه کسی جستن تغذیه خورش دادن و پرورش دادن و روان شدن خون رگ و بریدن و روان شدن
بول شتر تغطیه و تغشیه پوشانیدن تفتت ریزه ریزه شدن تفاوت بهر سه حرکت واو
دوری میان دو چیز و دور شدن از یکدیگر و بمعنی عیب نیز آمده قال الله تعالی ما تری فی خلق
الرحمن من تفاوت تقویه نیرو دادن تقدیه پیش کردن و در پیش شدن تلاوة بالکسر خواندن
قرآن و غیر آن و بالضم باقی مانده از دام و غیر آن تلبیه لبیک گفتن در جواب تلقیه چیزی پیش کسی
آوردن تلامذة بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بالکسر تمشیه روان کردن کار و کار گذاری نمودن
تمتمه بهر دو تای مفتوح زبان پیچیدن بگفتن حرف تا و تکرار نمودن آن تمیمه مهره سیاه و
سفید که در گردن طفلان آویزند صاحب صراح گوید طوبار و تعویذ تمائم و تمیم جمع تنجیه بجیم
رهانیدن و بر بالای زمین افگندن و بدین معنی است قوله تعالی ننجیک ببدنک تنحیه بحای مهمله دور
کردن تنقیه پاک کردن تنمیه افزون کردن و بلند کردن آتش و بسیار کردن هیمه را تا آن
تا زیاده شود و آشکار کردن سخن بوجه سخن چینی توبه از گناه باز گشتن توقیت تعین وقت نمودن
توصیه اندرز و وصیت کردن تولیه والی گردانیدن و عمل دادن بکسی و پشت بچیزی
کردن توریه پوشانیدن و آتش از آتش زنه بیرون آوردن و اراده چیزی کردن و غیر آن
ظاهر کردن توطیه گستردن و پی سپر نمودن توت بالضم درختی است معروف که از برگ آن
کرم ابریشم پرورند و آنرا بفارسی تود گویند تهیه آمادگی کردن تهمة بضم تا و فتح ها و مشهور
سکون است گمان بد بردن و گمان بد تهنیة مبارک باد گفتن و گوارانیدن تهلکه بهر سه حرکت
لام نیست شدن و مردن تهافت بهم یکدیگر افتادن و نام کتابی است تصنیف غزالی در رد حکما
که آنرا تهافت الفلاسفه گویند انوری گوید کتاب تهافت کلاه سر نفسی تهامة بالکسر شهری
ست در ملک عرب که مکه معظمه دران واقع است

باب التاء مع الثاء

تاریث برغلانیدن و انگیختن و آتش افروختن تثلیث سه گوشه کردن و سه بخش کردن و سه کردن و باصطلاح منجمین واقع شدن ستاره ایست به چهارم برج که ثامن فلک است از ستارهٔ دیگر و این نظر سعد است تراث بالضم میراث تشبث چنگ در زدن تعفث بفتحتین بی‌روت و ناخن گرفتن و موی زهار تراشیدن و پاک کردن بدن از چرک و خیران در سینه‌های حج تلویث آلوده کردن تلبث و تمکث درنگ کردن توریث وارث گردانیدن افروختن آتش توارث از هم دیگر میراث گرفتن توث بالضم درخت توت و وی ماهی ست بزرگ و ماهی آبا سفران نیز گویند

باب التاء مع الجیم

تاج افسر تیجان بالکسر جمع تبرج خود را آراستن تبلج روشن شدن تخریج بیرون آوردن و بر ساختن تدریج پایه پایه چیزی را بسوی چیزی بردن تدرج مرتبه مرتبه سوی چیزی رفتن تدحرج گردیدن ترویج روانی دادن متاع و درم را تسبیح معروف و آنرا اتبج نیز گویند تزویج مرد را زن دادن و زن را شوهر جفت کردن و قرین کردن تزوج زن کردن و شوهر کردن تعویج کج کردن تفریج گشایش دادن و اندوه و دشواری و غم بیرون آوردن تفرج گشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن تلجلج در سخن گفتن متردد شدن تهییج برانگیختن و آماس دادن تهیج برخاستن باد و غبار و مانند آن و آماسیدن

باب التاء مع الحاء

تحنح شاد شدن تسطیح پشت راست داشتن و سر فرود آوردن چنانکه زیر تر از پشت باشد ترح بالفتح فقره بفتحتین اندوه و پستی و بفتح اول و کسر ثانی مرد اندک خیر تارخ بفتح را پدر ابراهیم عم بقول نسابه و جمهور مورخین و آزر عم ابراهیم است و مولانا شرف الدین علی در ظفرنامه بجای معجمه تصحیح نموده و گفته تاریخ از تارخ ماخوذ است و صحیح بجای مهمله ست ترجیح افزونی دادن و افزون کردن ترجح افزون شدن و میل کردن از جهت یکطرف و معنی از جهت بیشتر گذشت ترشیح اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را با دل تا آنگاه که بمکیدن قوت یابد ترنح تراویدن و قوی شدن ستیزه در رفتار با و ترویح راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و شبانگاه باز آوردن ستور را شبانگاه تروح دوباره برگ آوردن درخت و بوی چیزی گرفتن آب و شبانگاه سیر کردن یا کاری کردن و راحت یافتن تسطیح پهن کردن تسبیح پاکی کردن

بپاکی خدا را یاد کردن و نماز کردن و سبحان الله گفتن تسریح چرانیدن و رها کردن زن و
آسان کردن شوهر و گشودن موی و گذاشتن آن تسلیح سلاح پوشیدن تشریح نیک بیان کردن و آشکارا
کردن و شرحه شرحه کردن گوشت تصبیح بامداد بخیر گفتن و آمدن هنگام صبح تصحیح خالص و درست گفتن و آشکار کردن
تصفیح دست بر هم زدن و پهن گردانیدن تصفح صفحه صفحه نگریستن و در کاری نظر کردن
تصافح دست یکدیگر را گرفتن تفاح بالضم و تشدید فا سیب تفریح شاد کردن تقبیح زشت
کردن تلقیح گشن دادن خرما را و بادیان را تلمیح نگاه سبک بچیزی کردن و باصطلاح اهل معانی اشارت
کردن در کلام بقصه یا باصطلاح نجوم و ریاضی و عربیه و مانند آن تلویح سوختن و گردانیدن آفتاب
و آتش رنگ روی را و گرم گردانیدن و لنگ دادن جامه را و درخشان کردن و اشارت کردن و نام کتابی
است در اصول فقه تصنیف مولانا سعدالدین تفتازانی تمادح ستودن و تکلف کردن در ستایش
خود و افتخار نمودن تملیح نمک کردن و چیزی نمکین آوردن تمساح بالکسر نهنگ تمازح بایکدیگر مزاح
کردن تنقیح پاک کردن درخت از شاخ بیهوده و سخن از حرف رکیک و مغز بیرون کردن از استخوان توضیح
روشن و پیدا کردن و کتابی است معروف توشیح حمائل در گردن کسی و آرایش دادن توشح حمائل در گردن
خود کردن و پوشیدن *

باب التاء مع الخاء

تبذخ پشت خم دادن و سر زیر افگندن مرادف تبذیخ است که گذشت تلطیخ آلوده کردن تلطخ آلوده
شدن تمریخ روغن و مانند آن مالیدن تناسخ زائل شدن و بآخر رسیدن قرنی بعد قرنی و دیگر آمدن
زمانی بعد از زمانی دیگر و مردن وارثان مرده بعد از وارثان دیگر پیش از قسمت میراث و بمعنی اخیر است مناسخه و
تناسخ در عرف زائل شدن روح از قالبی و در آمدن بقالبی دیگر تنوخ بالفتح قبیله ایست بیمن توبیخ تهدید
و سرزنش کردن توریخ و تاریخ وقت چیزی پدید آوردن تفسخ چرکین شدن توسیخ چرکین کردن

باب التاء مع الدال

تابید جاوید کردن تایید نیرو دادن و توانا گردانیدن تبرید خنک گردانیدن تبعید دور کردن
تباعد از همدیگر دور شدن تجرید برهنه کردن زمین از نبات و جز آن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و پیراستن درخت
و پوست کندن موی از پوست و دور کردن سوال کردن تجدید از کسی نو دادن یاد دادن بکار است تجرد برهنه شدن
و کوشش کردن در کاری تجلید کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن تجلد جلد کردن و خود را جلد نمودن
تجنید لشکر جمع کردن تجدید نو کردن و پستان شتر بریدن تجدد نو شدن و رفتن و خشک شدن پستان شتر

تحمید نیکو کردن تحمید نیک ستودن و پی در پی ستودن تحدید تیز کردن و حد چیزی آشکار کردن تحاسد
بر یکدیگر رشک بردن تقلید جا و یاد کردن و دست برنجن در دست کردن تردید تردا و گردانیدن باز خبر را
ترود آمد و شد کردن و گردیدن تزهید زهد نمودن و عبادت کردن تزود توشه برگرفتن تزاید
افزون شدن تسوید سیاه کردن و مهتر کردن کسی را تسدید راست گردانیدن و توفیق راستی یافتن
تشدید استوار کردن و حرف را مشدد ساختن و بر کسی سختی کردن تشدد سخت شدن تشهد
اشهد ان لا اله الا الله گفتن در نماز و نشستن آن مقدار تشمید برافراشتن بنا تصعید برآمدن بر جای
بلند و بر آمدن در وادی و گداختن تصعد بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی تضمید خرقه در گوشه پیچیدن
و دارو بر جراحت بستن تعقید پوشیده سخن گفتن چنانچه نیک نتوان دریافت و بسیار گره زدن و جمع شدن
چیزی تا غلیظ شود تعاقد با همدیگر گره بستن و پیمان بستن تعبد به بندگی گرفتن و خوار کردن تعدید بعد او
شمار کردن چیزی را با چیزی آماده و سامان خود کردن تعمد بقصد کاری کردن تعوید خو کردن
و پیشی شدن تعهد خبر گیریدن تعهد تیمار داشتن و تازه کردن تعاهد با همدیگر عهد کردن و ضامن شدن تغمد
غرق رحمت کردن حق تعالی بنده را و گناه و عیب جز آن پوشیدن و پر کردن ظرف تفرید یگانه کردن و گوشه
گرفتن و خلوت گزیدن جهت عبادت امر و نهی و فقیه و دانا شدن تفرد یگانه شدن تفقد جستن گم شده
و پرسش نمودن چیزی هنگام نبودن آن تفنید نکوهیدن و کسی را بضعف رای و دروغ نسبت کردن
تقعید باز داشتن از حاجت و باز ماندن از کار خود و ایستادن بکاری تقاعد باز ایستادن از کاری
تقلید حمایل و جز آن در گردن کسی انداختن و کار در عهده کسی کردن و شمشیر حمایل کردن و چیزی در گردن
ستور قربانی آویختن بجهت علامت تقلد بر گردن خود کاری گرفتن و گردن نهادن در گردن خود کردن
تقیید بند کردن و نقطه زدن کتاب را تقید بند شدن و بچیزی مقید شدن تکمید گرم کردن
موضع درد به کوی گرم و جز آن تلبد بهم نشستن تلد بالفتح اقامت کردن بجائی و بالضم
تلود بالضم کهنه شدن و قدیمی شدن مال تلید و تلد بفتحتین آنکه در عجم زاده باشد و بعرب پرورده شده
تالد بکسر لام مال کهنه نقیض طارف و ستوری که پیش صاحبش زاده یا نتاج داده باشد
بالفتح و بالضم و بفتحتین تلاد و بالکسر تلید تمجید به بزرگی نسبت کردن تمدید کشیدن تمدد کشیده شدن
و دراز گردیدن مرد تمرید هموار و یکسان کردن و تابان و درخشان کردن بنا و برگ دور کردن
از درخت تمرد سرکشی کردن و رسیدن در نافرمانی بجائی که از نوع خود بیرون رود تمهید گسترانیدن و هموار و نیکو کردن
و گستردن عذر و قبول کردن آن تمهد جای گرفتن و دست یافتن بر چیزی تنجید آراستن خانه تا نمودن

تناد بالفتح تا بتخفیف دال بکسور ندا کردن یکدیگر را و در اصل تنادی بوده و بتشدید دال پراگنده شدن از
همدیگر رمیدن و یوم التناد که در قرآن واقع است بهر دو وجه خوانده اند تندید آشکارا کردن و پرده دریدن
و خبری زشت شنوانیدن و عیب کسی فاش کردن تنضید بر بسر هم نهادن تناع توحد یکتا شدن و نگاه داشتن
حق تعالی کسی را و تنهید ختن کار او را الغیر توحید یکی گردانیدن و خدای عز و جل را یکی دانستن تودد بسیار
دوست داشتن توسد بالش کردن چیزی را و ملازم و متحد شدن بچیزی و خوار کردن و زیر انداختن چیزی را
توسید بالش گردانیدن برای کسی تواعد وعده دادن یکدیگر را توعد بیم کردن و ترسانیدن توقد
افروخته شدن آتش توکید و تاکید استوار کردن و زین و پالان برنشست استوار کردن توکد و تاکد استوار
شدن تولید زاییدن و پرورش کردن مار گوسپند بچه گرفتن و چیزی را اصل بر آوردن و خبر عربی
در کلام عرب استعمال کردن توالد از یکدیگر زادن و بسیار شدن فرزند تولد پدید آمدن چیزی از چیزی
و زادن توارد باهم یکجا فرود آمدن تهدید و تهدد ترسانیدن تهجد شب خفتن و شب بیدار داشتن
تهنید تیز کردن شمشیر و نسبت کردن آن بهند و تقصیر کردن در کاری و دشنام دادن تهود یهود
شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن

باب التاء مع الذال

تشحیذ تیز کردن کارد و شمشیر و جز آن تعویذ پناه دادن و در پناه آوردن تعوذ پناه گرفتن و اعوذ بالله
گفتن تلمذ شاگردی کردن تلمیذ بالکسر شاگرد و تلامذه جمع و ظاهراً فارسی است و عربی فصیح نیست و لهذا صاحب
قاموس نیاورده اما تحقیق آنست که معرب تلمیذ است بالفتح تلذذ مزه خوش یافتن تنفیذ روان کردن فرمان و نامه

باب التاء مع الراء

تأثیر نشان گذاشتن در چیزی تأثر نشان ماندن در چیزی و پس چیزی رفتن تأخیر پس گذاشتن تأخر پس
ماندن تبحر و تبصر بسیار علم و بسیار مال شدن تبختر خرامیدن تبخیر بخار کردن چیزی تبذیر پراگنده کردن
و پریشان ساختن و پدید آمدن گیاه زمین و بی اندازه خرج کردن تبذر زرد شدن و تغیر یافتن آب تبادر
شتافتن و پیشی گرفتن بر یکدیگر در کاری تبشیر مژده دادن تباشیر مژده ها و اول بامداد و اوائل هر چیزی
و اسماء که بر زمین باشد از شب تبصر شناسا شدن و تامل کردن و بینا گردانیدن تبکیر بامداد کردن
و بامداد رفتن و شتاب کردن تبر بالفتح شکستن و هلاک کردن و بالکسر طلا و نقره یا ریزه طلا و نقره پیش
از آنکه بگدازند و چون گداختند ذهب و فضه گویند و بعضی گفته اند تبر زر خالص بی سکه و چون سکه زنند
عین گویند تبار بالفتح هلاک و تبار که بعضی اولاد آمده فارسی است تتر بفتحتین گروهی است که بلاد ایشان

بلاد ترک متصل ست و آنرا تتار و تاتار نیز گویند تشویر برانگیختن جنگ و فتنه و گرد و بحث کردن از ظلم و احکام
قرآن تجر بالفتح و تجارت بالکسر بازرگانی و بازرگانی کردن تاجر بازرگان و شراب فروش و ماهر در کاری تجار بالضم
و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم جمع و تاجره تاجر و بعضی نوشته اند که خریدار را در خریدن آن رغبت کننده آمده و آن ضد
کاسد است تجدیر جدری برآوردن تجبیر شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی و بی نیاز ساختن فقیر را تجبیر کردن کشتی
کردن و رستن گیاه بعد از خوردن و سبز شدن و برگ برآوردن درخت و خوب شدن حال بیمار و رسیدن
بحال خود تجاسر دلیری کردن بر چیزی تحذیر ترسانیدن تحییر سرگشته کردن تحیر سرگشته شدن و گرد برگشتن
آب تحریر نقش خط برگرفتن و بنده آزاد کردن و فرزند را نامزد خدمت مسجد کردن و کلام را پاک کردن از زواید
و حشو تحسر مانده شدن و افسوس خوردن تحسیر خوار داشتن و در حسرت انداختن و آزرده کردن تحاور
با همدیگر گفتگو کردن و جواب گفتن تخدیر در پرده نشاندن زن و کرخت کردن و خوابانیدن عضو تخمیر ملاک
کردن تحقیر خیره کردن و نگاه داشتن کسی را تخمیر سرشتن و شراب نوشانیدن و شرم داشتن و پوشانیدن
تخییر اختیار کردن تدبیر پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد مرگ خود آزاد گردانیدن و حدیث روایت
کردن تدبر پس کار اندیشیدن تدثر پوشیدن دثار یعنی جامه بالا و برآمدن نر بر ماده و برجستن مرد بر پشت
اسب تدویر گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک دیگر تدمیر هلاک کردن و هلاک افگندن
بر کسی و چشم دور کردن صیاد از کاشره تا شکاری بوی او را نشناسد تذکیر یاد دادن و پند دادن تذکر
یاد کردن و بیاد آمدن تر بالفتح و تشدید را جدا شدن و بریده شدن و بریدن و بالضم اصل و رشته که
معماران اندازه بنا گیرند ترور بالضم در افتادن از جای خود و بیرون افتادن انجیر از پوست
ترجیر و ترجر کشاده شدن شکم به سختی و پیچش شکم چنانکه خون بیرون رفته باشد تزمیر نی نواختن تزویر
دروغ ظاهر کردن تزاور میل کردن و انحراف نمودن تسحیر جادوئی کردن کسی را تسحر سحر کردن
تستر پوشیده شدن تستر بضم تای اول و فتح تای دوم شهریست مشهور از انجاست سهیل بن عبدالله
تستری و باره اول باره ایست که بعد از طوفان نوح علیه السلام گذاشته اند و ششتر بهر دو شین خطاست
چنانکه صاحب قاموس گفته و هی نوشته بود که شسته فارسی باشد و تستر عربی و در فارسی آنرا شوشتر نیز
گویند تسخیر و تسخر رام کردن و بی مزد کار فرمودن تسطیر چیزها سے باطل آوردن و نوشتن و تالیف
نمودن تسعیر نرخ نهادن و آتش افروختن تسمیر میخ زدن و تنگ و رقیق کردن شیر با آب گذاشتن
تسویر باره درست کردن کسے را التسور باره درست خود کردن و بر دیوار برآمدن
تسییر بیرون کردن از شهر و جامه مخطط بافتن و جل از پشت ستور برگرفتن تشجیر نقش کردن

بصورت درخت و آنچه است جامه مشجّر تشاجر نزاع کردن دو کس باهم تشاعر خود را شاعر وانمودن
تشمیر دامن بمیان زدن و چست شدن در کاری و کشتی و غیر آن روان کردن تشمّر مهیا شدن برای
کار تشنیع عیب کردن و رسوا شدن و عیب شنوانیدن تشاور با هم دیگر کنکاش کردن تشویر خجل کردن
و بیهنر کردن عورت را و اشارت کردن و خجالت و شرمساری کشیدن تشوّر خجل شدن تشهیر آشکار کردن
شمشیر از نیام برکشیدن بمردم وانمودن تصدیر برگذاشتن اسپ بدویدن از اسپان دیگر و سرنامه نوشتن
و در پیشگاه مجلس نشاندن کسی را و پیش سینه بستن و مقدم گردانیدن تصدّر در پیشگاه نشستن و پیشگاه
بپا کردن برای نشستن تصعیر کج کردن از کبر قال الله تعالی وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ تصغیر کوچک
کردن و مصغّر ساختن کلمه یعنی حرف اول را ضمه دادن و دوم را فتحه و بعد از حرف دوم یا در آوردن
چون جبیل تصغیر جبل و کلمه مصغّر را نیز تصغیر گویند و این نوع در کلام عرب است و در فارسی کاف در آخر
آوردن چون ماهک تصغیر ماه و یا چیم و ها در آخر آوردن چون کوچه و باغچه تصویر صورت کردن و آفریدن
و صورتی که در چوب و گل و غیر آن سازند و یا بر دیوار و غیر آن نگارند تصاویر جمع تصوّر در دل خود صورت
چیزی بستن و میل کردن و نزدیک شدن با فتادن تضییر گردانیدن چیزی از حال بحال تضجّر دل تنگ
و اندوهناک شدن تضمّر لاغر گردیدن اسپ یافتن و سنجیده شدن تضمیر دانه و کاه معتاد دادن اسپ را
بعد از فربه شدن تا لاغر شود تظاهر پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن
تطهیر پاک کردن تطهّر پاک شدن و سر و تن شستن و خود را باز داشتن از گناه تطیّر فال بد گرفتن
و در اصل تطیّر فال گرفتن بمرغ است و آن را عرب بفال بد میدانند تطییر پرانیدن تعبیر
بیان خواب کردن و خبر دادن از مراد آن و سخن از کسی یا از دل خود گفتن و یکبار سنجیدن
درم و دینار بعد از آنکه به تفاریق سنجیده باشد تعذّر دشوار شدن کار و بعذره یعنی
بسرگین آلوده شدن و ناپدید شدن نشان و پس عذر و حجت افتادن تعذیر تقصیر کردن و بعذره
یعنی بسرگین آلودن چیزی را و عذر آوردن و سبب عذار برآمدن کودک را و ناپدید کردن
نشان سرای و طعام جهت ختنه و بنای خانه ساختن و بسوی آن خواندن مردم را و زخم کردن
گوشت شتر از برای نشان تعزیر بزرگ داشتن و یاری دادن و زدن کمتر از حد شرعی
یا سخت زدن و گران بار کردن ستور را و بعضی گفته‌اند تعزیر سیاست کردن حاکم آن مقدار
که مصلحت وقت اقتضا کند تعسّر دشوار شدن تعطّر خوشبو شدن تعطیر خوشبو گردانیدن
تعمیر زندگانی دراز کردن و عمر دراز خواستن و تعمیر عمارت کردن و آباد ساختن تعمیر

سرزنش کردن تقصیر از حال خود گردانیدن تغییر از حال خود گشتن تغایر غیر همدیگر شدن تغریر مغرور
کردن خود را و نفس را هلاک ساختن و پر کردن مشک و قصد کردن طائر سپیدن تغریر گذاشتن یکدیگر تنیدن
میان دو دوشیدن ناقه تفجیر آب روان کردن تفجر آب روان شدن تفاخر با همدیگر نازیدن
تفسیر پیدا کردن معنی سخن و آشکار کردن چیزی پوشیده تفطیر روزه کسی کشودن تفکیر تفکر اندیشه
کردن تقتیر تنگی کردن در نفقه عیال تقدیر اندازه کردن و شتاب کردن و تامل کردن و هموار کردن
چیزی تقریر قرار دادن و باقرار در آوردن تقرر قرار گرفتن تقشیر پوست باز کردن از چوب و
درخت و میوه و مانند آن تقصیر کوفتن جامه و کوتاه کردن موی نماز و سستی و کوتاهی کردن در کاری
و گردن بند که آن را قلاده گویند و تقصار بالکسر نیز بدین معنی آمده تقاصیر جمع تقطیر انداختن
بگوشه و قطره چکانیدن و قطار کردن شتر را تقاطر پیاپی قطره چکیدن تکبیر بزرگ شمردن و به بزرگی
صفت کردن و خدا را به بزرگی یاد کردن و الله اکبر گفتن تکبر بزرگی نمودن و گردن کشی کردن
تکثیر بسیار کردن تکثر بسیار شدن تکاثر به مال بسیار فخر نمودن تکریر و تکرار بارها گردانیدن
تکرر بارها باز آمدن چیزی تکسیر بسیار شکستن تکسر شکسته شدن تکفیر سر فرود آوردن و دستها
و دست بر سینه گذاشتن برای کسی چنانکه عجم پیران است و کفارت دادن و کافر خواندن و پوشیدن
و دور کردن گناهان و صاحب مغرب گفته که تکفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس
نیز نیاورده اما در کتب بسیار استعمال کرده اند تکویر دستار بر سر پیچیدن و انداختن و اندرون فراهم
آوردن متاع و سخت بستن آن و در آوردن چیزی در چیزی تکور دامن بر چیدن و افتادن و چکیدن
و در پیچیده شدن تمر بالفتح خرما تره و اتمار خرما دادن خرما تمار بالفتح و تشدید خرما فروش
تامور کسی و خون چیزی و دل و نفس تنور بالفتح و تشدید نون چیزی که در وی نان پزند و روی
زمین و جائی که از آن آب برآید و محل جمع آمدن آب در وادی و کوهی است تنفر رمیدن تنفیر
رمانیدن تنقیر کاویدن چیزی و بانگ کردن مرغ تنکیر ناشناسا گردانیدن و از حال نیک گردانیدن
بسوی حال بد تنویر روشن شدن و روشن کردن و شکوفه آوردن درخت و ظاهر شدن
صبح و پوشیده شدن کار بر کسی تنور دیدن آتش و نوره مالیدن بر خود توفیر تمام کردن حق کسی را و
بسیار کردن توفر بسیار شدن توقیر بزرگ داشتن و تعظیم شمردن و آرمیدن توقر درست نگاه داشتن
تواتر پیاپی شدن و بلا فاصله شدن تور بالفتح بسیار قوم و ظرفی است کوران آب خورند
[illegible]

و بیشتر زمستان و شناستن سبب باد و تب و در گرفتن مردم را تیاسر سوی چپ رفتن و آسان کردن و توفیق دادن
و بیار شیر دار شدن گوسپند تیسّر آسان شدن تیاسر با همدیگر آسان گرفتن مرادف تساهل و میل کردن
بجهت چپ اختیار کردن طرف چپ تیّار بالفتح و تشدید یا موج دریا و پیر کهنسنگ و آن جهنده باشد و عرق تیار
یعنی رگ سراج •

باب التاء مع الزاء

تبرّز تبجّج آبرا ددن و بجا آبجتگاه بیرون شدن و آشکار شدن تبریز بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن بالفتح
والکسر شهریست معروف تجویز روا داشتن و روا گردانیدن تجوّز گذشتن و به مجاز سخن گفتن سبک گذاردن
نماز و عفو کردن تجاوز در گذشتن و در گذاشتن گناه تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و روانه
اسپ بر کسی تحفّز آماده شدن کاری را تحرّز پرهیز کردن و خویش را نگاه داشتن تحجیز در پیچیدن حجیز یعنی بگوشه
رفتن پرهیز جدا کردن تمیّز و امتیاز جدا شدن تنابز همدیگر را لقب نهادن تنجیز روائی دادن تنجّز روائی
خواستن توز بالضم اصل و طبیعت و خلق و درختی است که پوست آنرا بر کمان پیچند و بالای آن روغن نهند و خوشی [illegible]

باب التاء مع السین

تأسیس بنیاد نهادن و الف که در قافیه میان او و حرف روی یک حرف باشد و تأسیس بر عکس
آوردن کلمه ایست که افاده معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول و بدین معنی مقابل تاکید باشد و لهذا
گفته اند التأسیس خیر من التاکید تجسّس بجیم و تحسّس بحای حطی جست و جو کردن و خبر کردن و خبر رسیدن
تخمیس پنج کردن و پنج گوشه کردن تدریس درس گفتن کتاب تدلیس پوشیدن عیب کالا بر
خریدار ترفیس چرکین شدن تدنیس چرکین کردن تُرس بالضم سپر تراس بالکسر و تروس بالضم
جمع تراس بالفتح و تشدید را سپر ساز ترمس بالضم باقلی مصری است یا باقلای مصری است و آن را
از جبابا ئی [illegible] تسدیس شش گوشه کردن و شش کردن و راقع شدن ستاره به برج دوم از برج ستاره
دیگر تضریس محبوب و محکم گردانیدن جنگ و سفر مرد را و ناهموار کردن و دندانه وار ساختن چیزی را
تعس بالفتح هلاک شدن و بسر در آمدن و افتادن و پست شدن و بدی و دوری تعریس در آخر شب
فرود آمدن تغلیس در تاریکی آخر شب رفتن تفلیس بالفتح با فلاس نسبت کردن و حکم کردن قاضی
با فلاس کسی و نام قصبه ایست از گرجستان که آباد کرده نوشابه است و بالکسر نیز آمده تفرّس دریافتن
چیزی را باول نظر ابطالست و آثار تقدیس پاک کردن تقلیس دف زدن و خویش خواهی کردن و استقبال
ملوک کردن و سبابه و مع طربه تقدیم تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی تلبّس جامه پوشیدن

و نشستن تحریض برغلانیدن و گرم گردانیدن کسی را بر چیزی تخضیض برانگیختن و برغلانیدن +
تعریض بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزی و فروختن کالا بکالا و خود را نیابت راه آوردن و پیدا وردن
کسی را بر کاری و جدا و بمعارضه شدن و چیزی را پهنای چیزی کردن و در هم نوشتن کتاب را چنانکه بنات شود آن
خوانده نیم جوش کردن گوشت تعرض پیش آمدن کسی را و کج شدن و چپ و راست رفتن شتر بر کوه از
دشواری راه تعارض بایکدیگر پیش آمدن تعویض عوض دادن و عوض کردن تغمیض چشم فرو
خوابانیدن و بایکدیگر معنی کردن سخن با و آسان در معامله تنقیص کم کردن و بازداشتن اشک و در بیشه قرار
گرفتن شیر تفویض بازگذاشتن کار به کسی و زن دادن کسی را بی کابین تقویض شکستن خانه و بر کندن
خیمه تمخیض در زه گرفتن زن را و ماست جدا کردن از روغن تمحیض خالص کردن تمریض
سستی کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را تمارض خود را بیمار نمودن بی مرضی تناقض ضد همدیگر شدن

باب التاء مع الطاء

تابط بغل گرفتن چیزی را و ردا از زیر دست راست بر دوش چپ انداختن تثبیط تنبه شغل و مشغول
کردن و بازداشتن از کاری تشطط باز ایستادن تخبط بگزاف و بی راه رفتن و دیوانه کردن دیو
مردم را قال الله تعالی + یتخبطه الشیطان من المس تخطط جامه را خطط یافتن و خط را اینک
نوشتن تسلیط برگماشتن کسی را بر کسی تسلط بر کسی دست یافتن تسمیط بفتراک زین چیزی
بستن و شعر گفتن بر وجهی که چهار قافیه متماثل در هر بیتی آورده شود چنانکه سعدی گوید بیت
در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن + من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود + تساقط بر همدیگر
افتادن تغلیط و غلط انداختن و کسی را بغلط منسوب کردن تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن
و ضایع کردن و ترک کردن و گذاشتن و در گذشتن از کسی و دور کردن نا بایسته از کسی تمخط بینی پاک
کردن تنشط شادی نمودن و بنشاط رفتن تنشیط بنشاط آوردن توسیط در میان آوردن
چیزی بدو نیم توسط میانجی کردن

باب التاء مع الظاء

تحفیظ یاد دادن تحفظ بهشیار و بیدار بودن و یکایک یاد گرفتن تغلیظ درشتی کردن
تغیظ خشم کردن تلفظ سخن گفتن تیقظ بیدار شدن +

باب التاء مع العین

تابع پیرو و جنی که همراه آدمی باشد و پی او برود تابعه و توابع جمع تبع بفتحتین پیروی کردن و پیرو و پیروان
واحد و جمع هر دو آمده و بضم و تشدید بای مفتوح لقب پادشاهان یمن تبابعه جمع و نسایه و مرغی است اتباع
بالکسر پیروی عمل کسی کردن و پی یکدیگر رفتن و در عمل تبیع آنکه یکساله بوده بال باشد و پیرو و بچه گاو یکساله که
پس مادر میرود و یاری کننده و کینه کشنده تتبیع باز جستن تتابع با همدیگر پی کردن و بیعت کردن تبریع بخشیدن
چیزی و کردن کاری که واجب نباشد تتبیع در پی چیزی رفتن به طلب آن تتایع پیاپی شدن تجریع
فرو خورانیدن خشم و جز آن تجزیع جرعه جرعه خوردن تجمیع بیک جا جمع کردن و نماز جمعه گزاردن تجمع
فراهم آمدن تجویع گرسنه داشتن تخشیع و تخشع فروتنی کردن تدافع همدیگر را دور کردن ترفع بلندی
نمودن ترعرع بالیدن کودک تربیع چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب از برج سیوم که ربع
فلک است به کوکب دیگر ترع بفتحتین حوض و کوزه پر شدن ظرف و حوض و شتافتن بسوی
چیزی و بالضم و فتح را جمع ترعه و معنی آن گذشت تراجع بازگشتن ترجیع شهادتین در بانگ نماز دوباره
گفتن چنانکه مذهب شافعی است و آواز گردانیدن در حلق و باز گردانیدن ستور دستها را در رفتن و داده
را بازگرفتن و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون گفتن و بدین معنی آمده استرجاع ترصیع نشاندن
جواهر به چیزی و نقش را منقش کردن تراضع با مقابل خود در زن دوری برابر تزعزع جنبیدن
تسبیع هفت عدد کردن تسجیع سخن با سجع گفتن تسع بالفتح نه یک گرفتن و نه کردن و نهم شدن
و بالضم نه یک و بضمتین نیز آمده و همچنین تسیع و بالکسر تشنگی شتران و نه روز چنانکه تسعه نه مرد
و بالضم و فتح سین شب از ماه یعنی هفتم و هشتم و نهم تاسع نه کننده و نهم بر تقدیر اول تاسع
الثمانیه تاسع التسعه توان گفت و بر تقدیر ثانی تاسع الثمانیه توان گفت و هم چنین است ثانی
ثالث و غیر آن تسمّع گوش نهادن بسوی کسی تسمیع تشهیر کردن و تشنیع کردن و برداشتن گم نامی
از کسی تشهیر کردن ذکر وی و شنوانیدن آواز کسی را تشفیع شفاعت دادن کسی و پذیرفتن شفاعت کسی تشفع
شفاعت کردن تشنیع زشت گفتن کسی تشیع پس شدن چیزی را و پیشوا آمدن و نگاه داشتن و چیدن تشییع پس مسافر و پی
جنازه رفتن و باتش سوختن و فروزانیدن آتش را تشیع دعوی مذهب شیعه کردن خود را شیعی نمودن تصدیع جدا جدا کردن
درد سر رسانیدن تصدع پراگنده شدن تصریع افگندن قافیه آوردن در مصراع اول از بیت تصنع
روش نیکو کردن از خود و آراستن زن خود را تضجیع تقصیر کردن در کاری و نیز مایل شدن آفتاب
به فرو شدن تضجع ایستادن از کاری و مقیم بودن بجای تضرع زاری کردن تضعضع فرو شکستن
بنا و افتادن و فروتنی کردن تضوع و تضیع جنبیدن نافه مشک و سیلان بوی آن تضییع و اضاعت

بسیار ضیعه یعنی بسیار زمین و ملک شدن و تیمار گذاشتن **تطوّع** توانائی نمودن از خود و آنچه واجب نباشد
بجا آوردن **تطویع** آسان کردن کاری را بر کسی و توانا کردن کسی را بر کاری **تفجّع** دردمند شدن
تفجیع دردمند کردن و مصیبت زده کردن **تفریع** فرود آمدن از کوه و بر آمدن بر کوه و از چیزی فرع بیرون کردن
تفرّع از چیزی فرع بیرون آمدن **تفریع** برای بچه رسانیدن و بی بیم کردن **تقریع** درستی کردن و سرزنش
کردن **تقلّع** برگشتن از پهلو به پهلو **تقطیع** پاره پاره کردن و گذشتن اسپ دونده از اسپان دیگر و وزن کردن
شعر با جزای عروض **تقطّع** بخش بخش شدن و بخش بخش کردن **تکریع** وضو کردن **تمتیع** بهره ور کردن و برخوردار
دادن **تمتّع** برخورداری دادن و برخورداری یافتن و بی نیاز شدن از کسی **تنازع** دشمنی و خصومت
کردن باهم **تنویع** نوع نوع کردن **توجّع** دردمند شدن و مرثیه گفتن مرده را **تودیع** پدرود کردن
و آماده کردن نه برای کشتی و در جامه وان گذاشتن جامه **توزیع** پراگنده کردن و بخش کردن چیزی را برای
کسی **توزّع** بخش گرفتن و پراگنده شدن **توسیع** فراخ کردن چیزی را **توسّع** فراخی کردن و فراخ نشستن
در مجلس **تواضع** فروتنی کردن **توقیع** نشانیکه در نامه کنند و نشان کردن مکتوب را و پشت ریش کردن
ستور را و گمان بردن و تیز کردن شمشیر و مانند آن بر فسان **توقّع** چشم داشتن **تهوّع** به زور قی کردن

باب التاء مع الغین

تبلیغ رسانیدن و دست لغبان و دراز کردن **تسویغ** روا داشتن و روان کردن عطا را **تفریغ** فارغ
گردانیدن و ریختن آب و خالی کردن ظرف **تفرّغ** فارغ شدن بجهت کاری **تمرّغ** در خاک غلطیدن و اندوختن لعاب دا

باب التاء مع الفاء

تاسّف اندوه خوردن **تالیف** سازگاری دادن دو چیز را باهم و هزار تمام کردن **تالّف** سازگاری
یافتن کسی با چیزی **تجویف** میان تهی کردن **تجفیف** خشک کردن و بر پشت اسپ نمد انداختن نمد زین و گستوان
آنچه خوی اسپ را بدان پاک کنند **تجفاف** بالکسر گستوان که بجیم نیز گویند **تجانف** میل کردن **تحریف**
گردانیدن سخن از موضع خود و حرف تراشیدن قلم را **تحلیف** سوگند دادن **تحالف** باهمدیگر سوگند
خوردن **تخفیف** سبک کردن **تخلیف** واپس گذاشتن و یک پستان ناقه را تمام دوشیدن
تخالف باهمدیگر خلاف کردن **تخلّف** واپس ماندن **تخویف** ترسانیدن **تخوّف** ترسیدن
کم کردن **ترف** بالفتح تازگی از نعمت و آسایش **ترديف** پس خود سوار کردن کسی را **ترادف**
و پس یکدیگر نشستن **تزییف** زبون و ناسره کردن درم را **تسلّف** بجا پیش گرفتن **تسویف**
تاخیر کردن **تشریف** بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن **تصحیف** خطا کردن در نوشته **تصریف** گردانیدن چیزی را

تاریکی را و پالودن شراب را و پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود تریاق بالکسر معجونی است
معروف که آنرا تریاق فاروق و تریاک گویند تزویق آراستن و درست کردن کتاب و نقش کردن بسیماب و
بعضی نقش کردن مطلق نیز آمده ازین جهت هر چیز منقش را مزوق گویند و نقاش را مزوق بکسر واو تسابق
بر یکدیگر پیشی گرفتن تشریق روی بشرق رفتن و قدید کردن گوشت تشقیق سخن را نیکو بیرون آوردن
و بهم و چیزی را شگافتن تشقق شگافته شدن تشویق بآرزو در آوردن کسی را تشوق آرزومندی نمود
تصدیق راست گوی داشتن و صدقه گرفتن تصدق صدقه کردن تصادق با یکدیگر راست شدن
در دوستی و سخن تصفیق دست بهم زدن و جنبانیدن باد درخت را و شراب از ظرفی بظرفی کردن تصفق
برگردانیدن از چپ براست و گاهی گردانیدن تضییق تنگ کردن و تنگ گرفتن بر کسی تضیق تنگ شدن تضایق
با یکدیگر تنگ شدن و جای تنگ گزیدن تطبیق دست در میان دو ران نهادن در رکوع چنانکه مذهب
ابن مسعود است و رسیدن شمشیر بوقت زدن و جدا شدن آن و هم بهم نهادن اسپ دو پا
در دویدن تطابق اتفاق کردن تطبق تو بر تو شدن تطرق راه کردن تطلیق رها کردن زن
تطویق طوق در گردن کسی کردن و تکلیف کردن بچیزی و توانا کردن و فرمان بردار گردانیدن
تطوق طوق در گردن خود کردن تعلیق در آویختن چیزی را تعلق بچیزی در آویختن تعمیق ژرف کردن
و دور اندیشیدن در کار تعمق بکنه چیزی رسیدن تعویق بازداشتن تعوق باز ایستادن تعلیق
و بستن تفریق پراگنده کردن تفرق پراگنده شدن تفسیق فاسق خواندن تفوق برتری نمودن
و شیر خوردن شتر بچه تلاحق بهم پیوستن تلفیق بهم آوردن دو در زیاد و سخن تلاق بالفتح
بهم یکدیگر ملاقات کردن در اصل تلاقی بوده و یوم التلاق روز قیامت است تمزیق سخت دریدن
تمزق دریده شدن تملق چاپلوسی کردن تنسیق نظم و ترتیب دادن تنمیق آراستن کتاب بکتابت
توق بالفتح آرزومند شدن توثیق استوار کردن و ستمه داشتن توفیق دست دادن و مدد
کردن کسی را بکاری توافق باهم یکی شدن

باب التاء مع الکاف

تبرک مبارک شمردن تبارک بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن تبتیک بریدن قال الله تعالی
ولیبتکن آذان الانعام تبوک بالفتح نام موضعی است که آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
بجنگ کفار رفته بودند تحریک جنبانیدن تحرک جنبیدن تدارک دریافتن چیزی رفته را و رسیدن آخر قوم باول

تدلیک خود را مالیدن ترک بالفتح گذاشتن و خود های آهنی جمع ترکه و بالضم گروهی است از اولاد یافث
بن نوح علیه السلام که در مشرق زمین میباشند تشبیک در همدیگر کردن انگشتان و غیر آن تشریک انباز گردانیدن
کسی را و شراک بستن نعلین را تشکیک در شک انداختن تشکک در شک افتادن تشویک پستان دختر
برآمدن و دندان شتر برآمدن شتر را و موی برآمدن بعد از ستردن و خار بر سر دیوار نهادن تعریک گوشمال
دادن و مالیدن چیزی تفکیک جدا کردن دو چیز از یکدیگر تفلیک گرد شدن پستان دختر و بافتن بنا بسازند
از موی و پشم شتر بچه را تا شیر نخورد تمسک چنگ در زدن تماسک خویشتن را نگاه داشتن تملیک
خداوند چیزی گردانیدن کسی را تملک خداوند چیزی شدن تمالک باختیار خود بودن و مالک نفس
خود شدن تنسک عبادت کردن تورک بر یکطرف سرین نشستن و طرف سرین چپ را بر پای راست
گذاشتن تهتک رسوا شدن و پرده کسی دریده شدن تهالک افتادن بر چیزی و خرامیدن
در رفتار تهوک متحیر شدن و افتادن در چیزی بی باکانه مرادف تهور است

باب التاء مع اللام

تاصیل با اصل کردن و استوار شدن تاثل گرفتن اصل مال و جاه کندن تاجیل مهلت دادن
و علاج کردن درد کردن تامل اندیشه کردن تامیل امید داشتن تاویل و تاول بیان کردن انجه سخن
باو باز گردد و تعبیر خواب و گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر تاهل زن خواستن و باهل شدن تبتل
و تبتیل از دنیا بریدن برای خدا تبجیل بزرگ داشتن و تعظیم کردن تبدیل بدل کردن چیزی بچیزی تبدل
عوض کردن این بآن قال الله تعالی و من یتبدل الکفر بالایمان تبادل باهم معاوضه کردن تبذل
در باختن و نگاه نداشتن چیزی را تبزل شگافتن تبل بالفتح کینه و دشمنی داشتن و فنا کردن و بیهوش بردن و بیمار
کردن و حوایج در دیگ کردن تابل بکسر با و فتح آن حوایج و ابزار طعام توابل جمع تثقل گران بار شدن
تثقیل گران بار گردانیدن تجادل باهمدیگر جدال کردن تجهیل بنادانی منسوب کردن تجاهل
خود را نادان نمودن تجمل آرایش و خوبی کردن و پیه گداخته خوردن تجمیل آراستن تحجیل
سپیدی دست و پای ستور و حجله ساختن برای زن و در حجله آمدن و در آوردن زن را تحصیل جمع کردن
و خلاصه چیزی آوردن تحلیل حلال گردانیدن و بجائی فرود آوردن و نکاح کردن مطلقه ثلثه را تا برای شوهر
اول حلال شود تحمل از جای برداشتن چیزی را و بار برداشتن و بر خود رنج و مشقت نهادن تحمیل کسی را
برداشتن فرمودن تحویل برگشتن و برگردانیدن تحول برگشتن از جای بجائی تخجیل شرمنده کردن
تخلیل سکه کردن و انگشتان در میان یکدیگر آوردن و انگشتان و در محاسن بوقت وضو کردن خلال

کردن و بنیان سپری شدن چیزی و باران بیک جای مخصوص باریدن و در میان قوم شدن تخلیل کسی را در خیال
انداختن تخییل در خیال آوردن تخلخل جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکاثف تخول تیمار داشتن
تخویل دادن و مالک گردانیدن چیزی را بر کسی تداخل بهم در شدن تدلل ناز کردن تداول از یکدیگر
گرفتن چیزی را بنوبت تذلیل نرم گردانیدن و راست کردن خوشهای خرما و فرو گذاشتن تذلل فروتنی
نمودن تذییل چیزی را دامن چیزی کردن ترتیل هموار و آراسته پیدا خواندن و سخن را بنظم و تالیف خوب
دادن ترجیل فرو گذاشتن ترجل پیاده رفتن و برآمدن روز و بچاه فرو شدن ترحیل کوچ فرمودن کسی را
ترحل کوچ کردن ترحال بالکسر رفتن ترسل آهستگی کردن و نامه را از خود انشا کردن ترسیل
نجویدن آلوده کردن ترمیل در جامه پیچیدن تسجیل قباله و تمسک نوشتن قاضی تسلل بیرون آمدن
از میان مردم تسلسل پیوسته شدن و روان شدن آب در گلو تسهیل آسان کردن تساهل آسان
فرا گرفتن تسعیل آراستن کاری تشکل صورت گرفتن چیزی و نیم رس شدن انگور تشکیل
صورت دادن تشاکل بهمدیگر مانند شدن تضلیل منسوب کردن بگمراهی تطفیل میل کردن
آفتاب بغروب و طفیلی گردانیدن تطفل طفیلی شدن تطویل دراز کردن و مهلت دادن تطاول
گردن کشی کردن و تکبر کردن و دراز کردن بوقت نگریستن تطول منت نهادن و افزونی کردن بر کسی تظلیل
سایه انداختن تعجیل و تعجل برانگیختن و شتاب فرمودن و پیشی گرفتن تعدیل راست کردن و شایسته
گواهی گردانیدن تعادل با یکدیگر برابر شدن تعطیل خالی گذاشتن تعطل بیکار ماندن تعلل مشغول
شدن بکاری و بهانه جستن و از نفاس برآمدن زن تعلیل مشغول کردن کسی را بچیزی و سبب نهادن
چیزی را و علت ذائل کردن و پیاپی خوردن آب و پیاپی چیدن میوه تعمیل عمل دادن تعمل از خود کاری
گرفتن تعویل بار بر کسی نهادن و باری خواستن و ساختن سایبان تا از باران بدو پناه آورند تغافل و تغفل
خود را غافل نمودن تغفیل بغفلت نسبت کردن تفل بالفتح خیو افگندن و صاحب صراح گوید افگندن
چیزی را از دهان و اصل آن بزاق است بعد آن تفل است کمتر از آن بعد از آن نفث است و بعد از آن نفخ
است پس از اینجاست تفل الراقی یعنی افسون گر افسون را دمید تفال بالضم خیو تفاؤل فال نیک گرفتن
ضد تطیر تفصیل پیدا کردن و فصل فصل کردن کتاب را و عضو عضو کردن قصاب گوسفند را تفضیل
افزون کردن و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن بفضل کسی تفضل نیکوئی کردن و افزونی جستن بر اقران
خود و یکجامه بی آستین پوشیدن زن در خانه از برای کار تفاضل از همدیگر افزون آمدن تقبیل بوسه دادن
تقبل پذیرفتن تقابل با همدیگر روبرو شدن تقاتل یکدیگر را کشتن تقفیل قفل کردن تقلیل

کم کردن و کم نمودن تقویل بر کسی سخن دعوی کردن تقاول با کسی گفت و شنود کردن تکحیل
سرمه در چشم کسی کشیدن تکحل سرمه در چشم خود کشیدن تکاسل خود را کاهل نمودن تکفل ضامن
شدن چیزی شدن تکفیل ضامن نمودن کسی را تکلیل تاج بر سر کسی نهادن و درخشیدن ابر
شدن در جنگ و کوشش کردن در کار تکمیل تمام گردانیدن تکامل تمام شدن تکاهل خود را
کاهل نمودن تل بالفتح و تشدید لام پشته ریگ و توده خاک تلال بالکسر جمع تنبول بالفتح و
تانبول و تامول برگ سبزی ست در هند که با فوفل و کات و کلس خورند و هندی آن را پان
گویند مفرح و مقوی دل است تمثال بالکسر مثال آوردن و بالفتح پیکر نگاشته تماثیل جمع تمثیل
صورت چیزی نمودن تمثل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن تماثل از بیماری به شدن و مانند یکدیگر
شدن تمحل مکر و حیله نمودن تمویل مالدار گردانیدن تمول مالدار شدن تمهل درنگ کردن
تمهیل فرصت دادن تمایل میل کردن تنزل به زینه فرود آمدن تنزیل فرود فرستادن و ترتیب
دادن تناسل از یکدیگر زادن تنعل نعل پوشیدن تنقل نقل گزاردن تنفیل غنیمت دادن
تناول فرا گرفتن توسل نزدیکی جستن به چیزی و نزدیکی کردن توصل پیوند جستن بچیزی توکیل
وکیل گردانیدن و کار را بر کسی گذاشتن توکل اعتماد بر کسی کردن تهلل درخشیدن و ...
رفتن تهاویل انار و حدائق که در طعام کنند تهلل درخشیدن برق و روی از شادی و ...
شدن آب تهلیل لا اله الا الله گفتن و باز پس گشتن و بددل شدن تهویل ترسانیدن

باب التاء مع المیم

تأثیم بگناه نسبت کردن تأثم خود را گناه گار دانستن و از گناه باز ایستادن تألم درد یافتن تبرم ستوه
آمدن و ملول شدن تبسم آهسته خندیدن تتمیم تمام کردن تجسیم به جسم نسبت کردن تجشم برگزیدن کسی از میان
قومی و قصد کردن بچیزی و تنادر شدن و بکاری بزرگ شدن و بر بلندی ریگ و کوه بر شدن تجهم پیچ و شکنجه
کشیدن تحتم واجب شدن و شکستن نان ریزه و چیدن آن از خوان و خوردن چیزی که گوارا نشود و در دهان فال
خیر زدن و آرزوی خیر و نیکوکی کردن برای کسی تحریم حرام کردن و احرام بستن و تمام دباغت نا کرده
پوست تحکیم حکم کسی را میان دو خصم و باز داشتن ستور را از آنچه خواهد بحکمه تحاکم باهم نزد یک حاکم شدن
تحکم حکومت کردن بر کسی تحلم بتکلف بردباری نمودن و فربه شدن ستور تحمم ...
کردن تختیم منسوب کردن کسی را تختم انگشتری در انگشت کردن تخاصم با همدیگر خصومت کردن تخوم
بالضم نشانه حد میان دو زمین تخوم و تخم بالضمتین جمع تخمه و بسکون خاء ثقیل شدن معده ترحم بخشودن و مهربانی

کردن ترخیم نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر کلمه منادی ترقیم نوشتن و جامه را خطط کردن
تراکم بر هم نشستن و گرد آمدن ترمیم مرمت کردن چیزی را ترنیم سرائیدن تزاحم انبوه شدن تسلیم رسانیدن
و سپردن و گردن نهادن بحکم و سلام کردن تسالم باهمدیگر صلح کردن تسنیم پر کردن ظرف و خرپشته و کوهان
دار کردن چیزی را و بر آمدن بالای چیزی و چشمه ایست در بهشت که بالای غرفها جاری است تسنم بر بالای چیزی
شدن و بر سنام چیزی شدن تسویم غارت کردن و حاکم کردن کسی را در مال تا هرچه خواهد بکند و رها کردن
ستور را بهر جا او نشان کردن تساهم باهم قرعه زدن تشاءم فال بد زدن و بملک شام قصد را نسبت کردن
تشاتم یکدیگر دشنام دادن تصادم و تصادم باهم کوفتن و بر زدن تصرم بریده شدن تصریم بریدن
تضریم افروختن تضرم افروخته شدن آتش و خشم گرفتن تظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی تعجیم
کتاب را نقطه کردن و عربی را عجمی ساختن تعظیم و اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن تعظم بزرگی
کردن تعلیم کسی را آموختن تعلم از کسی آموختن و آگاهی کردن کسی را تعمیم عمامه پوشانیدن و عام
کردن کسی را و کفت بر سر آمدن شیر و عمام و شامل گردانیدن چیزی را تعمیم عم خواندن کسی را و عمامه بر سر بستن
تغشیم تاوان زده کردن کسی را تفحیم بجا رساله سیاه گردانیدن کسی را تفخیم بجای مفخم بزرگ داشتن حرف
را ماله کردن تفهیم دریابانیدن تفهم اندک اندک دریافتن تقدیم پیش کردن و پیش فرستادن و پیش
شدن تقدم پیش شدن تقسیم بخش کردن و پراگنده کردن و نیکو کردن تقسم پراگنده شدن تقاسم
باهم سوگند خوردن و مال بخش کردن تقلیم ناخن چیدن و چیزی بریدن تقویم قیمت کردن و راست
کردن تقوم راست شدن تقاوم با یکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن تکریم گرامی کردن و فرزند
زادن تکلیم سخن کردن و زخم کردن تکلم سخن گفتن تلثیم بوسه دادن تلازم یکدیگر را لازم شدن
تلاطم باهمدیگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا تمتام بالفتح آنکه در سخن گفتن لفظ
تا بسیار گوید یعنی تاتائی گوید تمتام تاتام سخن بود تاتام + تمیم سخت و قبیله ایست و درست خلقت
و چیزیکه برای چشم زخم در گردن کودکان بندند جمع تمیمه است تمام درست و درست شدن تمام درست
و کامل تنجیم ستاره شناسی و وقت شناسی کردن و اندک اندک گذاردن وام و پاره پاره کردن
چیزی را تندم پشیمانی نمودن تنسیم نفس زدن و دم فرو کشیدن و دریافتن تنظیم رشته کشیدن
جواهر و سخن را وزن و ترتیب دادن تنعیم بناز و نعمت کسی را پروردن و موضعی است بر سه میل یا
چهار میل از مکه معظمه تنعم بناز و نعمت پرورده شدن تنویم در خواب کردن و خوابانیدن
تورم آماس شدن و بینی برباد کردن توسیم بموسم حاضر شدن و بسیار داغ کردن توسم بفراست

یافتن و جستن علفی که در باران نخستین روید توسم گمان بردن توأم بالفتح تا و همزه به سه نیج جوزا و نام
تیری است از ده تیر قمار که عرب بدان بازی کنند و بچه که با بچه دیگر از یک شکم در یکوقت زاده باشد و هر دو را
توامان گویند تواْم بالضم شهریست بر بیت فرسنگی از قصبه عمان و موضعی است به بحرین تؤام بالضم
مروارید و بعضی گفته اند مهرها که آن را از نقره سازند مانند مروارید و دیم است بالدال الیه تهم بالفتح بدبو
شدن روغن و گوشت و بفتحتین بشدت گرما و ایستادن باد و بضم و فتح تهمها تهم بالفتح بند و تهم تهم
و تیم اللات و تیم قریش هر سه نام قبیله ایست تهشم شکسته شدن تهکم استهزا و فسوس و تکبر کردن و پشیمان
شدن بچیز گذشته تیمم قصد کردن و بخاک طهارت کردن و در شرع عبارت است از دست زدن
بخاک و مسح کردن بخاک روی و هر دو دست را بنیت عبادت بدل وضو و غسل +

باب التاء مع النون

تأبین عیب گفتن بروی کسی و پس چیزی رفتن و مرثیه گفتن و ستایش کردن کسی را بعد از مردن و فصد
کردن رگ تا خون از و گرفته و بریان کرده بخورند تاذین گوشه ساختن نعل را و گوش بالیسار کور کردن را
و دستوری دادن کسی را بکاری و بسیار آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن تاذن آگاه کردن کسی را تأمین
آمین گفتن تبن بالفتح کاه بجهر و چارپا دادن و بالکسر کاه و بالفتح نیز آمده و سر در جوانمردی بزرگوار و کاسه
و کاسه بزرگ که بیست کس را سیراب کند آنگاه صحن بالفتح نزدیک بآن آنگاه عس بالضم و تشدید سین مهمله اندازه
سه تن یا چهار تن آنگاه قدح اندازه دو تن آنگاه قعب بالفتح اندازه یک مرد و بفتحتین زیرک شدن و
بالفتح تا و کسر با زیرک و باریک نظر تبان بالفتح و تشدید با کاه فروش و بالضم شلوار کوتاه که
ستر عورت مغلظ کند تبدین پیر و ناتوان شدن تبطین جامه را استر کردن و شمشیر زیر گرفتن و نیز
برگرفتن ستور را و خاصه و محرم کردن کسی را و همچنین است ابطان تبطن کسی را در زیر خود گرفتن تبیین
پیدا شدن و پیدا کردن تبین آشکار شدن تباین جدا شدن و بریدن از یکدیگر تبیان
بالکسر و بفتح نیز آمده بسیار واضح و آشکارا کردن تثمین هشت گوشه کردن تحزین اندوهگین کردن و
بآواز نرم و حزین خواندن تحزن اندوهگین شدن تحسین آراستن و نیکو کردن و بهشدن
و به نیکوئی نسبت کردن تحصین باره برآوردن گرد شهر تحصن در حصار شدن تخمین بگمان
و قیاس سخن گفتن تخوین بخیانت منسوب کردن تخون تیمار داشتن و کم کردن حق کسی تدجین ...
تدهین چرب کردن تدهن چرب شدن و مالیدن روغن خود را تدوین جمع کردن و تالیف نمودن
تدین دین دار شدن ترجمان بضم اول و سوم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سوم بیان کننده زبان کسی که

آنرا کلمه چی و زبان دان گویند ترقیم رقم کردن و نزدیک بهم نوشتن سطرهای کتاب و نقطه و اعراب کردن
و آراستن و حواشی دادن کتاب را و خضاب کردن بحنا و سیاه کردن موی و بمعنی از دفتر حساب تا گمان نشود که اینجا را
سفید گذاشته اند پس بجای نوشتن حساب صاحب نفائس الفنون گوید خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر
شود که آن نوشته در حساب آمده و بعد ازان گردانیده شد تزیین آراستن تزین آراسته شدن
تسخین گرم کردن بالفتح که دو پا کنند تسکین آرام دادن تسمین فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن
و خشک کردن تسنن متغیر شدن تضمین پذیرانیدن و ضامن گردانیدن کسی را و در بنا آوردن و آوردن
و در آوردن شعر شاعر دیگر در شعر خویشتن تضمن پذیرفتن فراهم گرفتن لفظ معنی را و چیزی را
در ضمن گرفتن تطامن آرام گرفتن تطیین بگل اندودن تعاون یکدیگر را یاری دادن تعیین مخصوص
کردن چیزی از میان چیزها و آب در مشک فرو ریختن تا درزهای آن بگیرد و سوراخ کردن مروارید و بر روی
کسی بدیهای او را گفتن تعین چشم کردن چیزی را و لازم شدن بر چیزی تغابن یکدیگر را در زیان
افگندن و یوم التغابن روز قیامت باشد تفتین در فتنه افگندن تفنن گونه گونه شدن تکلان
بالضم اعتماد تکوین هست کردن تکون هست شدن و پیدا شدن تلوین گوناگون کردن
تلون گوناگون شدن تلقین فهمانیدن سخن از زبان کسی دادن تلیین نرم کردن تمرین نرم کردن
و خوگر ساختن تمرن نرم شدن و عادت کردن بچیزی تمکین پا بر جای کردن کسی را تمکن جا گرفتن
و متمکن شدن تنوین نون ساکن که در آخر کلمه نخوانند و نون ساکن در آخر کلمه آوردن تنین
بالکسر و تشدید نون مار بسیار بزرگ و آنچه در آسمان از تقاطع منطقه فلک جوزهر و مائل بصورت مار
بزرگ یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب جوزهر سیاره آنرا نیز تنین گویند و صاحب قاموس گوید
تنین سفیدی است در آسمان که تنه اش در شش برج است و دمش در برج هفتم و سیر میکند چون
کوکب سیاره و آنرا بفارسی هشتبر گویند و قول جوهری که موضعی است در آسمان غلط است توتن
بالضم شهریست در خراسان نزدیک خاین توازن برابر و هم سنگ شدن دو چیز توطن وطن گرفتن
و دل بر چیزی نهادن توطین آرام دادن توهین سست کردن چیزی را توامان دو بچه که یکبار
از یک شکم زایند تثنیه توام توقان بالفتح آرزومند شدن تهجین زشت و معیوب گردانیدن
هجین کردن و هجین آنست که مادر او کنیزک باشد و پدر آزاد تهوین آسان
و سبک کردن بر کسی تهاون خوار و حقیر داشتن تیمن خویش را بهمین منسوب
کردن و با برکت شدن تیامن بطرف راست میل کردن تین بالکسر انجیر لوبیای است و سجده یک

بشام و کوهی است بطبرستان و نام دمشق است

باب التاء مع الواو

تلو بالکسر بچه و پس رو چیزی و بچه شتر که از شیر بریده باشد و پس مادر رود و بچه خر و بز تواله بضمتین و تشدید واو
وری کسی رفتن تلو بالفتح و تشدید واو و تنها و طلاق و رسنی که بپای لاتابند و بچه برآورده شده و فارغ از کارها

باب التاء مع الهاء

تاله پرستش حق کردن تاوه آه کشیدن تبله ابله و نادان شدن تباله نیز ورا ابله نمودن تجاه بهر سه حرکت
طرف رو و جانب و جهت تره و تره سه بالضم و تشدید را باطل و راه کوچک که از راه بزرگ بیرون آید
ترهات جمع و بمعنی سختی و باد و دابر نیز آمده ترفیه آسایش دادن و خوشوقت گردانیدن تسفیه نادان و
سفیه خواندن و نادان و سفیه کردن تسفه جنبانیدن باد درخت را و شنوانیدن و تنهی و نادانی
کردن و فریب دادن از مال تسنه سال گذرانیدن و تنگ سالی کشیدن و گره بستن و تغیر یافتن نان و
شراب و جز آن تشبیه مانند کردن چیزی بچیزی تشبه مانند شدن تشابه بهمدیگر مانند شدن تشویه زشت
کردن روی و جز آن و چشم رسانیدن چیزی را تفه بالفتح سیاه گوش و بفتحتین اندک و زبون شدن بالفتح
و کسر قابل مرد نافه چیزی حقیر و اندک تفقه نیک دانستن و دانشمند شدن تفکه شگفت نمودن و پشیمان
شدن و لذت گرفتن از چیزی تفوه سخن گفتن تله بفتحتین تلف شدن و حیران و واله شدن تمویه
چیزی را زر اندود و نقره اندود کردن و تلبیس کردن و بسیار شدن آب و پاسخ دادن بغیر آنچه سوال
از آن بود و بفتحتین ابر باران بسیار تمه بفتحتین تباه شدن و بوی گردانیدن طعام شیر و گوشت تنبیه
بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزی تنبه بیدار و هشیار شدن تنزیه دور کردن و پاک کردن از چیزهای
زشت تنزه دور شدن و برآمدن بسیر باغ و سبزه زار و صاحب قاموس گوید استعمال تنزه در بمعنی غلط و خطا
است تنویه بلند کردن و خواندن بچیزی تنوه بلند شدن توجیه گردانیدن روی را بسوی چیزی و فرستادن و شتر
و قدر دادن و مناسب بیان کردن توجه روی بچیزی آوردن و بقضای حاجت رفتن توله شیفته گردانیدن و
جدا کردن مادر از فرزند تیه بالکسر بیابان و لاف زدن و تکبر کردن و گمراه و حیران شدن تائه گمراه و حیران

باب التاء مع الیاء

تاتی حاصل شدن و مهیا شدن کار و نرمی کردن و از پیش رو آمدن کسی را برای احسان و تاخی برادر
گرفتن و طلب نمودن چیزی تادی رسیدن بچیزی تاذی آزرده شدن تاشی پیروی کردن و صبر
نمودن تالی پیرو و اسب چهارم از ده اسب که عرب بشرط گرو می تازند تباهی با یکدیگر فخر نمودن و معا

نمودن تجافی بیک سو شدن و دور شدن از چیزی تجلی روشن و آشکارا شدن و جلوه کردن تحدی معارضه
کردن و پیش خواندن خصم را و غلبه جستن بروی تحری قصد کردن چیزی شایسته و سزاوار کردن و صواب جستن و درنگ
کردن بجایی تحاشی بیک سو شدن تحلی زیور پوشیدن و آراسته شدن و شیرین یافتن چیزی را تحامی
پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن تحنی خمیده شدن و پیچیدن دست را تخطی درگذشتن تخلی خالی شدن
و فارغ شدن تداعی یکدیگر را خواندن و پیش آمدن دشمن و افتادن دیوارهای خانه تدلی درآویختن بچیزی
و بچیزی آن سخت نزدیک شدن و فروهشته شدن تدنی اندک اندک نزدیک شدن تداوی درمان کردن ترائی
یکدیگر را دیدن و نمودار شدن چیزی و بسوی خود دیدن در آینه ترجی امید داشتن تراخی تاخیر کردن و دیر
باریدن باران تردی ردا بر دوش افگندن و هلاک شدن و از جای بلند افتادن تراضی از همدیگر خشنود شدن
ترقی ببالا بر شدن ترقی چیزی را گردنها جمع ترقوه است ترامی بهمدیگر سنگ در انداختن و تاخیر کردن کار
تزکی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی گرفتن تسربل لباس پوشیدن تسری سریه گرفتن کنیزک را تسلی خرسند شدن
تساوی برابر شدن دو چیز تشفی شفا جستن و دل خوش شدن از کسی و از غضب و کینه رستن تشکی شکوه
کردن تشهی آرزو کردن تصدی پیش آمدن تضحی ضحی کردن و طعام چاشت خوردن تعدی از حد درگذشتن
تعشی طعام شام خوردن تعادی باهمدیگر دشمنی کردن و فاسد شدن و دور شدن میان گروه تعالی بلند
شدن تعامی خود را کور نمودن تغدی طعام صبح خوردن تغشی پوشیدن و جماع کردن تغطی
پوشیدن تغنی سرائیدن و بی نیازی کردن تفصی از تنگی و دشواری بیرون آمدن تقاوی قوت
دادن یکدیگر را تقاضی خواهش نمودن تقوی توانا شدن تفانی بهم فانی شدن تکنی کنیت یافتن
تکافی باهم برابر شدن تلظی زبانه زدن آتش تلافی یکدیگر را دریافتن تلقی پیش رفتن بملاقات
تلاقی بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن تلاشی نیست شدن تلهی بازی کردن تمادی بنهایت چیزی
رسیدن تمشی رفتن و کار گذاردن تمنی آرزو کردن تماری باهم جدال کردن و شک نمودن در چیزی
تناجی باهمدیگر راز گفتن تناوی همدیگر را آواز دادن و باهم در انجمن نشستن تنافی همدیگر را نیست
کردن تنحی دور شدن تناهی بپایان چیزی رسیدن و باز داشتن از چیزی و باز ایستادن و ایستادن
آب در جای و موضعی که آبهای صحرا در آنجا جمع شود جمع تنهیه است توفی تمام ستادن و جان گرفتن
توقی پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن از چیزی توخی جستن و قصد کردن تولی برگشتن و دوست داشتن
و حکومت نمودن و بکار کسی قیام نمودن توالی پیاپی شدن توازی باهم برابر شدن توانی سستی کردن و تقصیر
نمودن تهجی هجی کردن تهادی یکدیگر را هدیه فرستادن و خرامان رفتن زنان و آهسته رفتن از ناتوانی یا از گرانی

باب الثاء مع الالف

ثری خاک نمناک ثراء توانگر شدن ثریا پروین و آن منزلی ست از منازل قمر و نام زنی ست ثکلی
بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد ثلاثا بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلاثا نام بازاری ست در بغداد که
روز سه شنبه در انجا خرید و فروخت می شده ثنایا چهار دندان پیشین و سرابالا در کوه که گذشتن از آن
دشوار باشد جمع ثنیه ثنا بالفتح ستایش و بالکسر صحن خانه و رسنی که زانوی شتر را بدان بندند ثواء
مقیم شدن بجائی و فرود آمدن بجائی ثوباء بالضم و فتح الواو والمد خمیازه *

باب الثاء مع الباء

ثاب بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن و بفتحتین درختی ست ثرب بالفتح پیه تنکی که بالای شکنبه
و روده باشد و سرزنش کردن کسی را بر کار بد و جامه کشیدن از بیمار ثعب بالفتح روان کردن آب
و بفتحتین آب راه وادی ثعلب روباه و نام مردی و ظرف نیزه که در سوراخ سنان کنند و جای بیرون
آمدن آب باران که در موضع خشک کردن خرما می سازند و داء الثعلب بیماری ست که موی بریزاند
و خصیة الثعلب بیخی ست نباتیست بهی مقوی جماع ثغب بالفتح نیزه زدن و گلو بریدن و بفتحتین گندا[illegible]
یخ و شبنم که در سایه کوه باشد ثقب بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و بالضم و بفتحتین سوراخها جمع
ثقبه ثاقب شتر ماده بسیار شیر و نجم ثاقب ستاره بلند و روشن بر ستارهای دیگر یا نام زحل است ثلب
بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن و راندن و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر که دندانش شکسته
باشد و مرد پیر و ثلب بفتح اول و کسر ثانی نیزه رخنه دار و بفتحتین گرفتگی و چرک ثوب
جامه ثیاب و اثواب جمع و باز آمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض و پر شدن حوض
یا نزدیک به پرشدن ثواب بالفتح مزد و مزد دادن و شهد و مگس شهد و بالفتح و تشدید واو جامه
جامه فروش و جامه دار ثیب بالفتح و کسر یای مشدد عرب و بیوه ثائب باد سخت که در اول باران بود

باب الثاء مع التاء

ثبات بالفتح و ثبوت بالضم بر جای بودن و قرار گرفتن و بالکسر دوالی که پالان بدان استوار کنند و
بالضم دوری که آدمی را از حرکت باز دارد ثبت بالفتح قرار دادن و نوشتن حجت و مرد استوار ثابت
دل و ثابت زبان وقت خصومت ثابت ایستاده و برقرار ثبته بالضم گروه ثروة بالفتح بسیاری
مال و بسیاری مردم ثغرة بالضم مغاک بالای سینه یا بین دو استخوان چنبر گردن و ناحیه زمین و طریق
نرم و هموار و مغاک کردن مشترک در انجا نیزه زنند برای قربانی و مغاک بالای سینه فرس گفت

بالفتح ثا و کسر فا زانوی شتر و هر اندامی او که وقت نشستن بر زمین رسد چون میان سینه و بیخ ران و مانند آن
ثفنات جمع و ذو الثفنات لقب امام زین العابدین عم و لقب علی بن عبد الله بن عباس زیرا که پانصد درخت زیتون
داشت زیر هر درخت پانصد رکعت نماز هر روز میکرد و لقب عبد الله بن وهب رئیس خوارج زیرا که طول
سجود در زانوهای او اثر کرده بود ثقبة بالضم سوراخ ثقابة بالفتح افروخته شدن آتش ثقف بالکسر
استوار شدن و دریافتن ثقات بالکسر جمع ثقة ثقافة بالفتح زیرک شدن و استوار شدن و چست شدن ثلة بالضم
و تشدید لام گروه مردم بسیار و بالفتح صوف آمیخته با موی شیم شتر و خاکی که از چاه بر آرند ثلمة بالضم رخنه
ثمانیة بالفتح هشت ثنیة بالفتح و تشدید یا عقبه یعنی راه بالا که دشوار از آن توان گذشت

باب الثاء مع الثاء

ثلث بالضم و بضمتین سوم بخش از چیزی و بالفتح سه یک ستاندن و سوم شدن و سه کردن چیزی را
ثلاث بالفتح سه و بالضم سه سه ثالث سه کننده و سوم و بمعنی اول ثالث ثلثه و ثالث اثنین
توان گفت و بمعنی ثانی ثالث اثنین نتوان گفت

باب الثاء مع الجیم

ثج بالفتح و تشدید جیم ریختن آب و خون و روان شدن آب و خون و روان شدن خون قربانی و
همچنین است ثجیج ثجاج بالفتح و تشدید جیم فسرده ریزنده و روان شونده ثلج بالفتح برف و
باریدن آن و بفتحتین خنک شدن دل و آرمیدن از کسی ثلوج بالضم جمع و باریدن برف

باب الثاء مع الدال

ثاد بفتحتین نم و سرما ثرد بفتحتین نان در کاسه شکستن و شکسته کردن و باران ضعیف و گیاهی
است و بفتحتین تشنگی لب ترید اشکنه ثمد بالفتح و بفتحتین آب اندک شود و نام قبیله ایست که حق تعالی
صالح عم را بر ایشان فرستاد

باب الثاء مع الراء

ثار بالفتح و سکون همزه خون و طلب خون کردن و کشنده خویشاوند ثائر کینه کشنده ثبر بالفتح باز داشتن چیزی را
و راندن ثبور بالضم هلاک و هلاک کردن کسی را ثغر بالفتح و بالضم دندان یا دندان پیشین و سر حد ملک کفار
و جای ترس از رخنه های شهر یا رخنه زدن و رخنه بستن و دندان شکستن ثغر بفتحتین بار و میوه ثمر بفتحتین
بار درخت و انواع مال و سیم و زر و فرزند و بفتح ثا و کسر میم مال بسیار ثمیر مسکه که از ماست جدا شود و بر ماست
جمع شدن و شیری که مسکه آن بر آن بنیاد نه باشد و شیر که مسکه آن بر آن ایستاده باشد ثور بالفتح گاو نر

قبیله نسبت ازبنی منقر که ثقیان نوری ازان است و نام کوهی است ازبکه و نام عرب ... است از بیج بابسی اسمان و پیشوای قوم و سبزی که برآب بند و وآن را طحلب و جامهٔ غوک گویند و سفیدی که در بیخ ناخن شود احمق و مرد نادان و برخواستن کرد و خیزان و برآمدن خمیده و جستن بلخ و خیزان و ظاهر شدن خون ٭

باب الثاء مع الطاء

ثبط بالفتح باز داشتن از کاری ٭ ثرط بالفتح سرزنش کردن و بالفتح سرزنش کنندگان ٭

باب الثاء مع العین

ثلع بالفتح سر شکستن ٭

باب الثاء مع الغین

ثلغ بالفتح سر شکستن ٭

باب الثاء مع الفاء

ثقف بالفتح دریافتن و دانستن و گرفتن و بفتحتین زیرک و ماهر شدن ثقیف نام پدر قبیله وسرکهٔ بسیار تیز و تند و بدین معنی بالکسر و تشدید قاف نیز آمده است

باب الثاء مع القاف

ثفروق شیره خرما ٭

باب الثاء مع اللام

ثؤلول بالضم و سکون همزه سرپستان و بثرهٔ کوچک سخت که برروی پیدا شود و بفارسی آنرا زخ گویند ثالیل بهمزه جمع ثفل بالضم دردی که ته نشیند و بفتح اول و کسر دوم کسی که آنرا بخورد ثقال بالکسر اثقال بالضم شتران گران رفتار و بالضم سنگ زیرین دستاس و بدین معنی بکسر نیز آمده ثقل بالکسر گرانی و بار و گنج زمین و مرده و گناه اثقال جمع و بالفتح بسیار چیزی بر چیزی در وزن و گوسپند را در دادن بجهت سنجیدن گوشت و بالکسر و فتح قاف گران شدن و بفتحتین متاع مسافر و حشم او و هر چیزی نفیس نگاه داشتنی قال علیه الصلوة و السلام انی تارک فیکم الثقلین ثقیل مرد گران و گران بوزن ثقال بالفتح زن فربه و گران سرین آهسته و اهسته و شتر آهسته رفتار ثکل بالضم و بفتحتین مردن و هلاک شدن و گم شدن دوست کسی و بی فرزند شدن و گم کردن مادر فرزند را ثل بالفتح و تشدید لام خاک در چاه کردن و درم و زر ریختن و ریختن و سرگین انداختن چارپا و ویران کردن و گفته اند ثل الله عرشه یعنی ویران کند خدا اساس ملکش را و میرانادش اثلل بفتحتین هلاک شدن و هلاک کردن و افتادن و ندا نها ثعل بفتحتین سستی

شدن و بکسر سیم نیز آمده و بجای مقیم شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن ثمال بالکسر فریادرس مردم و کارگذار و کفها که بر سر آب و شیر پیدا شود و جمع ثماله است و بالضم زهر کشنده ٭

باب الثاء مع المیم

ثجم زود برگردیدن از چیزی ثرم بفتحتین شکستن دندان از بیخ یا دندان پیشین و نام کوهی است ثغام بالفتح و غین معجمه گیاهی است که آن را بفارسی درمنه گویند ثکم بالفتح لازم شدن بکاری و مقیم شدن بجائی و پیروی کردن اثر کسی را و بفتحتین میانهٔ راه ثلم بالفتح رخنه کردن و بفتحتین رخنه شدن و کنارهای وادی و موضعی است ثمم بالفتح سیم نیکو کردن چیزی را و فراهم آوردن و بالضم و تشدید میم مفتوح پس ازان و بالفتح انجا ثمام بالضم گیاهی است خرد و گویند هذا علی طرف الثمام یعنی این چیزی است که دست بدان رسد و این مثل است در چیزی که سهل الماخذ باشد ثوم بالضم سیر و قضیب شتر

باب الثاء مع النون

ثخن بالکسر و فتح خاء معجمه سطبری ثخین بالفتح محکم و سطبر ثعبان بالضم اژدها و مرد آبهای بیابان ثقلان بفتحتین انس و جن ثمن بالضم هشت یک ثمن بالکسر تشنگی هشت روز شتر و بالفتح هشتم شدن و هشت یک گرفتن و بها کردن متاع را و بفتحتین بها ثمین هشت یک و گران قیمت ثمانین هشتاد و شهری است بنا کرده نوح علیه السلام چه وقتیکه از کشتی برآمد با وی هشتاد کس بود و داء الثمانین مرض هشتاد سالگی که علاج آن دشوار است شاعر گوید سه زبونی که خیزد از داء الثمانین ٭ تا بلا فیش مشکل آید و پیر نیز شاب ثوبان بالفتح بازگشتن و نام مولای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ثوران بفتحتین برخاستن گرد و غیر آن و جوش زدن خون ثهلان بالفتح کوهی است خاقانی گوید ع جودی و کهر و قاف و ثهلان ٭

باب الثاء مع الواو

ثرو بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن مال و غیر آن ٭

باب الثاء مع الیاء

ثدی بالفتح پستان ثلاثی بالضم کلمه سه حرفی ثنی بالفتح دوتا کردن چیزی دوم شدن و بالکسر شکن چیزی و طاقه اثنا و ثنایی جمع و بالفتح و کسر نون و تشدید یا گاو و گوسپند دوساله که پا در سوم گذاشته باشد و سپیس که پا در چهارم گذاشته باشد و شتری که پا در ششم گذاشته باشد ثنائی بالضم دو حرفی ٭

باب الجیم مع الالف

جؤجؤ بضم هر دو جیم و سکون همزه سینه مرغ و سینه کشتی جبوء بالفتح پس ایستادن و پنهان شدن و برآمدن

و نکروه داشتن و سر در کشیدن و سمارونغ و پشته خاک و گوی که در و آب جمع شود جبّاء بالضم و تشدید با
باء ول و نوعی است از تیرها و شهری است بخوزستان و دهی است بنهروان و بدین معنی بی همزه نیز آمده جباء و
بالفتح بخشش و فائده جبار بالفتح آسمان و زن کرکین و زمین صحرا رسیده و دختر صاحب نمک جبزه بالضم
پاره و بالفتح نام مردی و بخشش کردن و پاره پاره کردن و پسند کردن بچیزی و بفتحتین قناعت کردن شتر از آب
بعلف جبزاء بالفتح پاداش جسباء بالضم درشت و سخت شدن دست از کار جشاء بالضم والمد آروغ
جشوء بفتحتین برآمدن دل از ترس یا اندوه و برهم زدن از قی بیرون رفتن از شهری بشهری کمان
سبک و چوب سبک جفا بالفتح انداختن کسی را بزمین و ریختن دیگ در کاسه و کفا فکندن دیگ و خاشاک
برکنار انداختن آب و بستن در و گشادن و از بیخ برکندن گیاه جفاء بالضم والمد کف و خاشاک که آنرا
سیل آورد و چیز باطل و کشتی خالی جفا بالفتح و بی همزه ستم کردن و از جای دور شدن و گران شدن
بر کسی و بیرون از کسی جلاء بالفتح و بالمد دور شدن و از خانمان بیرون کردن و چیزی روشن داشتن را
و بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص و بالفتح و بی مد بی مو بودن پیش سر یا نصف سر جمادی بالضم و فتح دال
نام دو ماه است از ماههای عربی یکی را جمادی الاولی گویند و دیگری را جمادی الاخری جمّاء بالفتح و
تشدید میم گوسفند بی شاخ و جمعی کثیر از مردم و جز آن جوی بفتحتین اندوه و سوز دل و آب گنده و
دوای از مرض و دردی است در سینه جوزاء نام زنی و گوسفند سیاه سپید میان و برجی است از بروج آسمان
و صورتی است از صور جنوبی بصورت مردی قائم و کرسی منطقه بسته و شمشیری پیش انداخته و بدین
معنی حافظ شیرازی گوید ع جوزا سحر نهاد حمائل برابرم + حمائل عبارت از آن شمشیر است و جوزای
مشهور حمائل ندارد بلکه بصورت دو مردی است عریان پی همدیگر در آمده از نیجهت او را توامان نیز گویند

باب الجیم مع الباء

جب بالفتح و تشدید با بریدن و غلبه کردن و خایه کندن و آبستن کردن خرما را و بالضم چاه بسیار آب
و عمیق جباب بالفتح قحط سخت و بالکسر بریدن تقضیب و غالب شدن بر کسی و بالضم قحط و چیز زبون ساقط کفک
شیر شتر جدب بالفتح تنگ سالی و عیب کردن جادوب درخت گوئی جذب بالفتح کشیدن و در بودن و کم شدن
شیر شتر و خشک شدن شیر پستان و آب دهن و باز کردن کره اسپ از شیر و بفتحتین پیه درخت خرما
جذاب بالکسر شدت چیزی از شیر گرفتن و نزاع کردن با همدیگر و پیه درخت خرما و شتر ماده کم شیر جاذب
بازدارنده و شتر ماده کم شیر جرب بفتحتین گرگین شدن و زنگ گرفتن شمشیر جربه بکسرتین

وقفیز یک صد و چهل و چهار گز است و پیمانهٔ غله است و آن دوازده صاع است **جراب** بالفتح والکسر
انبان و توشه‌دان و درون چاه و فراخی آن و پوست خایه و بالضم کشتی خالی و آبی است بمکه **جرب** بالکسر
و بالضم سبد ... **جشیب** طعام غلیظ یا بی نانخورش و هر چیز درشت غلیظ ناگوار **جشب** بالفتح غلیظ شدن طعام
و آرد کردن و درشت روی و حقیر کردن چیزی را و بکسر شین مرادف جشیب مذکور و ساویدن شین نیز آمده بدین معنی
جعاب بالکسر ترکشهای تیر جمع جعبه است **جعب** بالفتح برگردانیدن و فراهم آوردن و انداختن **جلب** بالفتح و تحریک
برانگیختن و برکشیدن و گوسپند و برده و شتر و جز آن از جایی بجایی بردن بجهت فروختن و پوست برآوردن جراحت
و نیامدن صدقه ستاننده در میان قوم و نشستن او بموضعی و کس فرستادن تا صدقه را پیش او آورند و بانگ زدن
اسپ را وقت دوانیدن تا درگذرد و بالضم والکسر ابر تنک بی باران و چوب پالان **جلباب** بالکسر چادر
قمیص و معجر و بالاپوش زنان جلابیب جمع **جلاب** بالفتح و تشدید لام کشنده اسپ و شتر و برده و جز آن از جایی
بجایی بجهت فروختن و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و دهی است و جویی آبی است اما جلاب بمعنی شربت
و قند و شربت دوا که بمریض دهند در کتب معتبره لغت عرب یافته نشد ظاهرا که فارسی باشد **جنب** بالفتح
پهلو و قبیله ایست از یمن و کرانه و آنچه در قرآن آمده است وَالصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ بمعنی یاری که مصاحب باشد
در سفر و بضمتین مرد غریب و دور و بیگانه و آنکه جنابت داشته باشد و بفتح اول و کسر نون آنکه از راه بیک
طرف رود از ترس مهمانان و بفتحتین لنگیدن و به پهلو چسپیدن شش شتر از نهایت تشنگی کشیدن اسپ را
بسوی اسپ خود وقت گرو بستن که اگر اسپ او سستی کند بران سوار گردد **جناب** بالفتح درگاه و گرداگرد
و صحرای و کناره و پالان شتر و کوهی است و نام شخصی است و بالضم درد پهلو و بالکسر دور شدن
از اهل خود و ریسمانی که در گردن چارپا کنند و بکشند **جنوب** بالفتح باد دست راست کسی که رو بطرف
مشرق داشته باشد و طرف دست راست آن شخص **جانب** غریب و وطن و طرف و کنار و آنچه در قرآن
آمده است وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْغَرْبِيِّ مراد از آن جانب کوه طور است که میقات موسی علیه السلام بوده
جنایب اسپانی که در پیش کشند جمع جنیبه است **جنیب** فرمان بردار و غریب و خربانی است نیکو
جواب بالفتح پاسخ و بکسر آخر حوضهای بزرگ قال الله تعالی وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ و در اصل جوابی
بود جمع جابیه یا را از جهت خفت حذف کردند **جوب** بالفتح دریدن و بریدن و مسافت قطع کردن و دلو
بزرگ و پیراهن زن و سپر و آتش دان **جورب** چیزی که بپا می پوشند و آنرا جوراب گویند **جوذاب**
بالضم و ذال معجمه طعامی که از شکر و برنج و گوشت پزند **جیب** بالفتح سینه و دل و گریبان پیراهن
و بالکسر نام دو قلعه است در شام

باب الجیم مع التاء

جارحه دست و دیگر عضو آدمی و جراحت کننده و جانور شکاری جوارح جمع جارو و ... گروهی از ...
بجاروب و بینایی زیاد جایزه صله و بخشش جامده ایستاده و افسرده جاریه آفتاب و کشتی و کنیزک و دختر و روان
شونده و نعمتی از جانب خدا جاثیه بزانو نشسته جابیه حوض آب گرداگرد چاه جبایة بالکسر گرد کردن مال
خراج و آب جبت بالکسر بت و کاهن و ساحر و سحر و هرچه غیر خدای تعالی پرستیده شود جبروت بالفتح تکبر
جبیره چوبهائی که بر عضو شکسته بندند و دست برنجن جبریه بفتحتین جماعه که میگویند بنده را در کار اختیار
نیست و سکون با چنانکه مشهور شده غلط است یا آنکه صواب سکون با است و فتح با جهت مناسبت قدریه است
جبانة بالفتح و تشدید با دشت و صحرا جبة بالضم و تشدید با جامه ایست معروف و سوراخ سنان که سر
نیزه دران کنند و پیوند ساق دران جبهة پیشانی و آن میان دو ابرو تا ناصیه و جماعه مردم و اسپان
و منزلی است از منازل قمر و آن ستاره چند است که بر پیشانی اسد واقع شده جبابرة گردن کشان جمع
جبار جبلة بالفتح روی و عیب و قوت و بکسر جیم و با و تشدید لام خلقت و طبیعت و گروه و بسیار
از هر چیز و آفریدگان جثة بالضم و تشدید ثا تن مردم و غیر آن و بالکسر بلا جدیلة خوی و قبیله و کرانه و نام
زنی است که مادر قبیله است جادة به تشدید دال راه بزرگ و شارع عام جدة بالکسر توانا شدن و
توانگر شدن و بالکسر و تشدید دال نوی و نو شدن و نام شهریست مشهور بر کنار دریا و قلاده سگ و
بالضم خط پشت خر که مخالف رنگ او باشد و بالفتح مادر پدر و مادر مادر جدالة بالفتح زمین ریگناک و غوره
خرما و مورچه خرد و میوه بهر سه حرکت پاره از آتش جراءة بالضم دلیری نمودن جرة بالفتح و تشدید یکبار
کشیدن و خم خمره و سبو و ثالث جرار بالکسر ... بالکسر یک نوع کشیدن و آنچه شتر از گلو بیرون آورد تا
نشخوار کند و بالضم چوبی که بر سر او دام نهند و در میان ریسمان کشند و بدان آهو گیرند و نوعی بازی است بیشتر بچگان را
جربزة بفتح اول و ثالث فریبندگی و بازندگی و مقابل آن بلاهت است و وسط هر دو حکمت چنانچه در علم
اخلاق مبین شده جریرة و جریمة گناه جرائر و جرائم جمع جرارة بالفتح و تشدید را لشکر گران و نوعی
است از کژدم که دم بر زمین میکشد و آن کژدم در زمین اهواز بسیار میباشد و گویند که مسافر را نمی زند و این از
غرائب است جرادة بالفتح ملخ جریدة تنها و شاخ درخت بی برگ جرعة بالضم مقدار یک آشامیدن از آب و شراب
و جرعة بالفتح یکبار آشامیدن [illegible] جراحت
بالکسر ریش و زخم جرثومة بالضم اصل جزالة بالفتح [illegible] بالضم [illegible] و ریش
و غیر آن جزیة بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] جسارة بالفتح دلیری [illegible]

شدن جعالة بالکسر آنچه برای ساختن کاری و همی برای کسی مقرر دارند و آن در شرع جائز است و شیوه ایست
بالکسر و آن کاسیست جعبة بالفتح کیش تیر جعوة بالفتح ستم و بدی کردن جفنة بالفتح کاسهٔ چوبین و مرد کریم و چاه
خرد و قبیله ایست از یمن جفان بالکسر و جفنات بفتحتین جمع جلبة بالضم پوست جراحت که خشک شده باشد و سختی
روزگار و پوست خام که بر بالا از زین کشند جلدة تازیانه زدن جلالة بزرگ شدن و بزرگی و بضم جیم شتر ماده بزرگ و
بفتح جیم و تشدید لام گاو و سرگین خوار جلة بالکسر و تشدید لام بزرگان پیشوایان و بالضم ظرفی که از برگ خرما
سازند و در وی خرما کنند و بالفتح سرگین و بالضم و الکسر نیز آمده جلوة بالفتح نمودن و عرض کردن خود را بر کسی
جلیة بتشدید یا امر روشن و آشکار جمهرة بالفتح جمع کردن و نام کتابیست در لغت تصنیف ابن درید
جمرة بالفتح سنگریزه و ریش که بر عضو بر آید و آنرا آتشک گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن در حج سه مرتبه قبیله
که با هم متفق باشند و با گروهی دیگر نیامیزند و لقب بنی ... و گمان اهل عرب در روم آنست که پیش از بهار سه جمره از بالا
بجانب زمین آید جمرهٔ اول در آب اثر کند و برودت آن کم کند و جمرهٔ دوم در زمین اثر کند و جمرهٔ سیوم در اشجار
اثر کند تا آنرا در حرکت آرد گویند یابن جمره شکم زمین گرم شود از وی بخار برآید انوری گوید ع هم جمره
برآورد و فرو برد نفس را جماة بالضم همه جمجمة بضم هر دو جیم کله سر و قدح چوبین و چاه در شورستان
جمازة بالفتح و تشدید میم شتر تیز رو جمعة بالضم و بضمتین روز آدینه و یکمشت از خرما و جز آن جمة
بالضم و التشدید تمامی موی سر و انبوهی آن و بالفتح جایی که آب در وی گرد آید و جماعه انبوه جنابة بالفتح
غریب شدن و جنب شدن و درمیان بیگانگان فرود آمدن جنبة بفتحتین پهلو و کناره کردن جنازة بالفتح
تخته که مرده را بر آن بردارند و بالکسر مرده و عکس این نیز گفته اند جنة بالکسر و تشدید نون دیوانگی
و جنیان و بالضم سپر جنایة بالکسر گناه کردن جودة بالضم نیک رفتن اسپ و بالفتح نیکی جونة بالضم
طبلهٔ عطار جهارة بلند آواز شدن جهرة بالفتح آشکارا شدن جهالة نادان شدن جهلة بفتحتین
نادانان جمع جاهل جهبذة بالکسر نقاد و خبیر جهابذة جمع جهینة بالضم و فتح ها قبیله ایست جیفة بالکسر مردار بوی گرفته

باب الجیم مع الثاء

جاث بالفتح و سکون همزه بر پا رفتن ستور و ترسیده شدن کسی جث بالفتح و تشدید ثا
از زمین برکندن جدث بفتحتین گور اجداث جمع

باب الجیم مع الجیم

جرج بالفتح زمین درشت سنگناک و جنبان شدن انگشتری در انگشت جریج بالضم و فتح را نام رودیست

باب الجیم مع الحاء

جلح بالفتح پشت ترک کردن بآب جرح بالفتح خسته کردن وطعن کردن در گواهی وعدالت کسی وکسب کردن وبالضم خستگی وزخم جروح جمع جراح بالکسر زخمها جمع جراحت بالکسر جرجح بالفتح وسکون را معجمه بریدن وگذشتن بحاجت وکار خود وعطای بزرگ دادن وعطا کردن بی مشورت کسی وبرآمدن آب در جای خود وزدن درخت را تا برگ او بریزد وبریدن پاره از مال خود وعطا بفتحتین وکسر زا جوان بزرگ وصاحب نظر جلح بالفتح سرهای درخت خوردن ستور وپوست باز کردن از درخت وبالضم وتشدید لام مفتوح گاو بی شاخ ندارد وبفتحتین رفتن موی پیش سر وانکی از آن زانزع گویند بفتحتین بعد از آن جلح بعد از آن جلع جموح بالضم سرکشی وتوسنی کردن اسپ وسرکشی کردن زن با شوهر ورفتن پیش خویشان خود بی رخصت شوهر وشتافتن وسرعت نمودن به چیزی وبالفتح اسپ سرکش جماح بالکسر سرکشی کردن اسپ وبالضم وتشدید میم تیر بی پیکان جنوح بالضم میل کردن ومیل دادن کسی را جنح بالفتح بال جنبانیدن مرغ وبالکسر جانب وناحیه وکتف وپاره از شب وبدین معنی بضم نیز آمده جناح بالضم گناه وبالفتح بال مرغ وبازو وبغل وجانب وات شی وکتف وپاره از چیزی وبدین معنی بضم نیز آمده جوانح استخوانهای پهلو نزدیک سینه جوارح اعضای آدمی که بدان کسب کنند وجانوران شکاری وجراحت کنندگان جوح بالفتح از بیخ برکندن

باب الجیم مع الدال

جابر دو هر وشوم بدفال ونام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه وآله وسلم جحد بالفتح والضم وبفتحتین وجحود بالضم انکار کردن بدانستگی وبمعنی یاس نیز آمده جد بالکسر وتشدید دال درستی وکوشش درکاری وبالفتح پدر پدر وپدر مادر وبهره وبخت وکنار جوی بی نیازی وتونگری وعظمت وبزرگی ایزد تعالی وچشم وبریدن جامه وجز آن بعد از یافتن وتمام شدن وبالضم چاه درمیان علفزار جدد بفتحتین زمین راست وهموار وبضمتین راهها جمع جده بالضم جداد بالضم وتشدید دال جامهای کهنه ودرختهای خرد وکوههای خرد وهر چیز که بعضے اجزای او در بعضے دیگر پیچیده درهم رفته باشد از رشتها وشاخهای درخت وبالفتح وتشدید دال شراب فروش شراب کر جدید نو وجامه که از یافتن جولاه بریده وروی زمین وبرگ وجوی آب است جامه وجدیدان یعنی روز وشب جرد بالفتح سیر ولقیه مال وفرج وقضیب وپوست واکردن وازپوست برآوردن وبرکردن وسوال کردن کسی از کسی وندادن آن کس او را یا دادن بکره اسیت وبرهنه کردن کسی کا تخم النیفه جدا کردن وبالضم زمین هموار بی گیاه وچیزهای بی موجمع اجرد وبفتحتین بی موشدن

و صحرائی که در و گیاه نباشد و شهریست از شهرهای بنی تمیم و یمنی است در چهار پایان جرید تمام و شاخ درخت
خرما و درختی که شاخ و پوست از آن جدا کرده باشند **جراد** بالفتح ملخ و نام کوهی است **جسد** بفتحتین جسم آدمی و جن و
ملائکه و زعفران و گوساله بنی اسرائیل و خون خشک **جعد** بالفتح موی مرغول و مرد کریم اندام و کریم و
جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل باشد **جلد** بالفتح سخت شدن و چست شدن تازیانه زدن چنانکه بر پوست خورد
چست و چالاک از هر چیز و اکراه کردن بر کاری و گزیدن مار و جماع کردن با زنی و بالکسر پوست حیوان
و بفتحتین پوست بچه شتر که پر کاه کنند تا ناقه بچه خود تصور کرده بدان آرام گیرد و شیر دهد و زمین سخت و
هموار و بزی که بچه اش وقت زادن بمیرد و ماده شتران و گوسپندان که بچه و شیر نداشته باشند و شتران
کلان که خرد و را سها نباشد **جلید** ثمی که بر زمین افتد و بمعنی **جلاد** بالکسر بالسین شمشیر زدن و درخت خرما
بزرگ محکم و شتر ماده بسیار شیر و بالفتح و تشدید لام پوست کننده **جلود** بالفتح نام دهی است از افریقیه و
بالضم پوستها جمع جلد **جلمد** بالفتح و **جلمود** بالضم سنگ سخت و مرد سخت **جمود** بالضم افسرده شدن بالفتح
چشم بی گریه **جمد** بالفتح بستن و فسرده شدن آب بفتحتین یخ و افسرده با جمع جامد و بالضم و بضمتین و
بفتحتین زمین بلند **جماد** زمینی که در و باران نبارد و سالی که بی باران باشد و چیزی که او را
نشو و نما نباشد و ماده شتر که شیر ندارد و بخیل و لوئی است از جامه و بمعنی بکسر نیز آمده جامد
چیز افسرده و کلمه که از و اشتقاق کلمه دیگر نتوان کرد و زر و سیم و مانند آن که آنرا مال صامت گویند
مقابل ناطق یعنی چهار پایان **جند** بالضم لشکر و مددگاران و شهر و طائفه از خلق سر خود و تنها جنود
جمع و بالفتح شهریست بر کناره جیحون و بفتحتین زمین درشت و سخت و سنگی است گل مانند و شهریست
بیمن **جود** بالفتح نیکو و چیزهای نیک و باراتهای بسیار و بمعنی جمع جائد است چون صاحب و صحب
و نیک باریدن باران و جوانمردی کردن و بمعنی جمع جواد است و بالضم دراز گردنان و
بمعنی جمع جید است جواد جوانمرد **جهد** بالفتح و بالضم توانائی و کوشش و رنج **جهاد** بالکسر با کفار کارزار
کردن و بالفتح زمین درشت که در و گیاه نباشد **جید** بالکسر گردن یا جای گردن بند کردن و بفتحتین درازی
و باریکی گردن و خوبی گردن و بالفتح و تشدید یا بالکسر نیکو و سره

	باب الجیم مع الذال	

جذب بالفتح کشیدن **جذ** بالفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن و بسرعت رفتن **جذاذ** بهر سه حرکت پاره
و ریزه از هر چیز و ضم افصح است **جرذ** بفتحتین آماسی پای ستور و بضم ذال نوعی است از موش

	باب الجیم مع الراء	

جار همسایه و نگهبان و زینهار دهنده و شریک در تجارت و شوهر زن و آنکه او را پناه دهند از ظلم کسی جبر
بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بدی و نیکی کار از حق دانستن و زبر و زبر کاری داشتن کسی را و پادشاه
و پناه دهنده و مرد شجاع و فقیر جبور بالضم درست شدن شکسته جابر شکسته بند و نام مردی است و نان جبار بالضم
عرب گوید و هم جبار یعنی هدر و فی الحدیث المعدن جبار یعنی هدر چنانکه کان بیابند اگر در زیر آن هیچ دستا جبر
را دیت لازم نیاید و نام سه فرزند شیند در قدیم و بالفتح و تشدید با تکبر کننده و مرد گردنکش و اسمی است از اسمای الهی
و معنی آن شکننده کارها و بدین معنی از اسمای جلالی است و شکسته را درست کننده و بدین معنی از اسمای جمالی است و در
که دست باو نرسد و ناقه جبارة شتر ماده فربه جحر بالفتح فرو رفتن چشم در کاسه خود و در آمدن سوسمار در سوراخ
و بلند شدن آفتاب و نباریدن باران بهار و از چیز باز ماندن و پس ایستادن و بالضم سوراخ حیوانات جحر بفتحتین فراخ
شدن میان چاه و تغیر یافتن گوشت و تهی بودن شکم و بکسر جا بسیار خوار و بخیل جحدر بالفتح گیاهی است که در ریگ
پیشود و بالضم دیوار جدران بالضم جمع و بفتحتین نشان گزیدن که بر گردن شتر و خر باشد و آبله که در بدن پیدا میشود
و بدین معنی جمع جدره است و نام وهی است بشام که شراب جدری بدان منسوب است و قبیله ایست از بنی ازد و ظاهر شدن
گیاه از زمین سزاوار شدن و بدین دو معنی آمده جدور بالضم جدیر بالفتح سزاوار و جدار دیوار و جدیره خطیره از
سنگ آوردن جدار بالکسر دیوار جدر بفتحتین جمع جذر بالفتح از بیخ بر کندن و بریدن و اصل هر چیز و بدین معنی بکسر
نیز آمده و در اصطلاح حساب جذر عددی که در نفس خود ضرب کنند و حاصل ضرب را مال جذر گویند جذمور بالضم
جذمار بالکسر اصل هر چیز و اول آن و پاره از شاخ که بعد از بریدن شاخ بر درخت مانده باشد جذار نیز جمع و جذار
بمعنی همه و تمام نیز می آید جر بالفتح و تشدید را کشیدن و گناه کردن و زیر دادن کلمه را و حرکت زیر و دامن کوه و
خم ها و سفالها و سبوها جمع جره است جریر رسن افسار شتر چنانکه عذار حیوانات دیگر را و نام شاعری است مشهور
و نام پدر قبیله ایست که از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و او را جریر بجلی گویند منسوب بقبیله بجیله جرار بتشدید را
کشنده و لشکر بسیار جرجر بکسر هر دو جیم نخود و بعضی گویند باقلا جرجیر بالکسر تره تیزک جرد بالفتح بریدن
و کشتن و پوست از و باز کردن و میوه باز کردن از درخت و باز گشتن آب دریا و کم شدن آن خلاف مد
حرف را در خواندن مد ندادن و بفتحتین گوشتی که سباع خورند و گوسپند هزیرک سعب گذر جزور بالضم
شتر گشتن جزار بالفتح و تشدید زا شترکش جسر بالضم شتر بزرگ و پل و بدین معنی بکسر نیز آمده جسور بالضم جسیر بفتحتین
جمع و مرد دلیر دراز و همچنین جسور بالضم و شتر دراز و جسیم قبیله ایست از بنی قضاعه و نام مردی است جعشر بالفتح
بر آوردن چارپا از برای چرا کردن و بفتحتین چارپایانی که در مقام خود می چرند و شب بخانه خود نیایند جعفر بالفتح نهر کلان
نیم شکاری و شغال مانند و نام آن جعبر بفتح جیم و سکون عین و فتح بای موحده کوتاه و نام مردی است و نام قبیله ایست

جعفر جوی خرد و جوی بزرگ فراخ و شتر ماده بسیار شیر و پدر قبیله ایست از بنی عامر جعفر بالفتح بره و بزغاله چهار ماهه یا آنکه گاه خوردنی خورده باشد و چاه نابرآورده و ناساخته و پاره اسپ نگهبان نام علمی است معروف جفور بالضم از گشن باز ماندن فحل از بسیار جماع و فراخ شدن تهی گاه نه غاله و از شیر باز شدن جلفار بالضم ده بهره معرب گلبر و بالضم و تشدید لام مفتوح شهریست بنواح عمان مشهور بتخفیف لام است جلنار بالفتح و تشدید لام مفتوح گل انار معرب گلنار مشهور بتخفیف لام است جمر بالفتح انگشت آتش جمره واحد جمار بالکسر سنگ ریزه انداختن و جمع بالضم و تشدید میم مغز میانه درخت خرما که آنرا شحم النخل گویند جمهور بالضم ریگ توده بلند و گروه بزرگ از مردم و اکثر هر چیزی جمانبیر جمع جور بالفتح میل کردن از راستی و راه و ستم کردن در حکم بر کسی و بالضم نام شهر فیروزآباد و محله ایست بنیشاپور و بالضم و فتح واو دهی است باصفهان جوار بالکسر و بالضم همسایگی و باعتکاف نشستن و بالفتح آب بسیار عمیق گشتیها مخفف جواری و بالفتح و تشدید واو بزرگ جوذر بالفتح و کسر ذال معجمه بچه گاو وحشی جوهر سنگ قیمتی معرب گوهر و چیزی که بذات خود قائم باشد ضد عرض جواهر جمع جهر بالفتح آشکار کردن و چاه را پاک کردن و آواز بلند کردن و نمودار ناداشته براهی شدن و بامدادی آگاهی شدن و یک کسی شدن و وضع کردن و در شک بزرگ دیدن و نمایان یافتن کسی را و بسیار دیدن لشکر را و بالضم شکل هیئت و حسن منظر و بفتحتین روز کور شدن جهیر صاحب حسن و شیرین آب جهار بالکسر و الفتح آشکار شدن و بالکسر نام بتی است که قبیله هوازن می پرستیدند جائر ستم کننده آنکه از راه حق میل کند براه باطل جیار بالفتح و تشدید یا گچ که بدان خانه پیسیند و گرمی سینه دل از خشم و گرسنگی

	باب الجیم مع الزاء	

جز بالفتح بریدن و بالضم معرب گز و بالکسر لباس زنان از موی شتر و پوست بز و بالفتح و الضم بشمین بریدنی گیاه و بفتحتین سال قحط و سطبری شن و سینه و گوشت پشت شتر جلاند بالضم شمشیر برنده و بالفتح گیاهی است جریز بضم جیم و بائر فسیده جنیشه جموز بالضم حوض حوض خرده و خانه خرده و چاه و اول القضا و این جر سوز نام کنند که زیدین العوام جعبه بالفتح و تشدید را بریدن موی پشم و روان کندم و خرما و خیران جزا بالضم و الکسر ده کردن و بالضم ایجد از چرم و غیر آن لبدا از بریدن کباه جلوز بالکسر و تشدید لام مفتوح جلغوزه جلواز بالکسر پیاده کوتوال جمز بالفتح نوعی است از رفتار شتاب جماز بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار جوز بالفتح میان چیزی و گردگان معرب گوز جواز بالفتح رواسی و روان شدن آبی که سیراب کند و ده و آب دادن و گذشتن از جای و بالضم تشنگی جائزه رواو گذرنده و آنکه گذر کند گشته بر کوهی و تیر چوب که میان دو دیوار گذارند جهاز بالفتح و الکسر رخت عروس

ومسافر و کفن مرده و آنچه بدان محتاج باشند و بالفتح و آنچه بر شتر باشند و اندام زن

باب الجیم مع السین

جاورس معرب گاورس جاموس معرب گاومیش جبس بالکسر بزدل و لئیم و فاسق جدیس قبیله ایست
جرس بالفتح آهسته آواز کردن و آواز خوردن مگس انگبین چیزی را و سخن و گفتن و ترنم کردن و پاره از
شب و اهما از ترنم و بمعنی بکسر نیز آمده و بالکسر اصل چیزی و بفتحتین زنگله بزرگ که بر گردن چارپا بندند و لقا
درا گویند جرجیس نام پیغامبری است که بانواع عقوبت او را می کشتند و بامر الهی زنده میشد و امت را دعوت
بیکرد جسس بالفتح و تشدید سین تفحص کردن و بدست سودن و نبض گرفتن جاسوس جستجو کننده احوال
جواسیس جمع جساس بالفتح و تشدید سین بسیار تجسس کننده و نام خردجال و بمعنی جساسه تا
و لقظه نیز آمده جلوس بالضم نشستن و نشینندگان و برین تقدیر جمع جالس است جلیس همنشین
جموس بالضم بسته شدن روغن و پیه و آب جنس بالکسر هر نوع از چیزی که در اقسام چیزها باشد
بفتحتین بستن آب و مانند آن جوس بالفتح در میان سرا ها و خانها گشتن و پرسش و جستجو نمودن از چیزها
قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی فَجَاسُوْا خِلَالَ الدِّیَارِ

باب الجیم مع الشین

جاش بالفتح و سکون همزه سینه انسان و طپیدن و جوش دل و سر از ترس و اضطراب جحمرش بفتح
جیم و میم و کسر را زن بسیار پیر و زن قبیح و خرگوش شیر دهنده بچه را و افعی درشت پوست جحامرش
جحش بالفتح و بفتحتین خراشیدن پوست و خر کره و کره اسپ و جفا و درشتی و غضب و نام صحابی است
جحیش طرف و ناحیه و مرد و ر باشنده و خودرای و متکبر جرش بالفتح نیم کوفته کردن نمک و حبوب
و شانه کردن سر را جریش نمک و حبوب نیم کوفته جشش بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن و زدن
بعصا و آرد کردن گندم و جز آن بآسیا و پاک کردن چاه جشیش سویق و گندم درشت آس کرده که
از آن آش پزند و گاهی گوشت و خرما نیز در آن کنند جمش بالفتح ستردن موی و آواز باریک و
دوشیدن بسر انگشتان و بازی و عشق و رزیدن بکسی جوش بالفتح سینه و اکثر شب از اول یا از
آخر و میانه شب و زره و کمر انسان و موضعی است و جوشیدن دیگ و شوریدن دل و
پرآب شدن رود و بالضم سینه انسان و بالفتح نیز آمده و قبیله ایست جهش بالفتح زاری
بکسی و آماده شدن بگریستن جیش لشکر

باب الجیم مع الصاد

جابلص بفتح با و لام و سکون آن شهری است بمغرب که ورای آن شهری دیگر نیست و آنرا جابلصا نیز
گویند جص بالفتح و الکسر و تشدید صاد معرب گچ جصاص بالفتح و تشدید صاد گچ کر و لقب فقیهی است حنفی

باب الجیم مع الضاد

جضض بفتحتین آب دهان ناشتا و فرو خوردن آب دهان جیضض بالفتح برگشتن از چیزی

باب الجیم مع الطاء

جاط بالفتح شمشیر برکشیدن از نیام

باب الجیم مع الظاء

جحوظ بالضم بیرون افتادن و بزرگ شدن حدقه چشم جاحظ آنکه حدقه چشم او بیرون برآمده باشد و نام عالمی است
مشهور جظ بالفتح و تشدید ظاء راندن و انداختن و مرد فربه خرامنده جواظ بالفتح و تشدید واو مرد سطبر
و خرامنده و متکبر

باب الجیم مع العین

جدع بینی و گوش و دست بریدن و بند کردن و زندان داشتن و بفتحتین بد غذا شدن کودک و بد کردن
غذای کودک را جذع بالفتح ستوری علف باز داشتن و دو شتر را دریک رسن بستن و بالکسر تنه درخت و بالای
خانه جذوع جمع و نام مردی است و بفتحتین آنچه بسال سیوم در آمده باشد از گاو و اسپ بسال پنجم در آمده باشد
از شتر و بسال دوم در آمده باشد از گوسپند و باصطلاح فقها بره که بیشتر سال برو گذشته باشد و
سالی که دروی ستور دندان شیر بیفگند و نیز دندان دیگر پیدا کرده باشد و جوان نو و تازه
جرع بالفتح اندک اندک خوردن آب و مانند آن و بالضم و فتح را جمع جرعه جزع
بالفتح بریدن مسافت وادی و زمین را و مهره یمنی سیاه و سفید که چشم را در سیاهی
و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر خم وادی و میان آن و منتهای آن و گویند آن یکی
جانب است طائف و دیگر جانب چپ او و بالضم چوب میان دولاب و بفتح نیز آمده و رنگی است زرد
و بفتحتین ناشکیبائی کردن جزوع بالفتح ناشکیبا و زاری کننده جشع بالفتح غالب آمدن حرص و سخت
آرزومند شدن جلع بالفتح بی شرم شدن و گشاده شدن دندانهای پیشین و جامه بیرون کردن زن و روی
گشاده بودن زن بهر جا جمع بالفتح همه و گروه مردم و نخل بسیار بار و نام مزدلفه و گرد آوردن و مختلف
را جمع کردن و بالضم مشت دست فراهم آورده جماع بالکسر اکثر چیز و جماع کردن و دیگ بزرگ و جماع الاثم
خوردن شراب باشد چه اثم بمعنی شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب باشد خاقانی گوید شعر بهر نشست طهارت

کون از جوامع الاثم جمیع فراهم کرده شده و فراهم آمدگان و لشکر و قبیله گرد آمده و بالضم و تشدید میم مردم در آمیخته از قبائل بسیار جوامع علما که در کردن گناه گناهگاران کنند جمع جامعه جامع گرد آرنده و جاریه که قابل بسیار بالان شود و پایه فربی که اول بار آبستن شود و شتری که چهار سال بر وگذشته باشد جوع بالضم گرسنگی و گرسنه شدن

باب الجیم مع الفاء

جاف بالفتح و سکون همزه افگندن و ترسانیدن اجحف بالفتح بردن و نقصان کردن جحاف بالضم سیل که زمین را بکاود و هرچه باشد ببرد و روان شدن شکم از هیضه جدوف بالضم بریدن مرغ جدف بفتحتین گور و شراب که طرف او سر گشاده باشد و گیاهی است و زمین که خوردن وی تشنگی بشکند جذف بالفتح بریدن و شتافتن و رفتن جرف بالفتح کاویدن زمین و بسیل خاک و گل کشیدن و بالضم و بضمتین جائی که آب برو جمع شود بفارسی آبگیر گویند و بفتحتین داغ سرین ستور جراف بالضم و الکسر پیمانه و بفتح و تشدید راء مرد که همه طعام خورد جزف بالفتح آسان گرفتن کار را جزاف به هر سه حرکت و ضم افصح است تخمین و قیاس کردن و بیع و شراء هر آن چیزی که بتخمین کنند معرب گزاف و بضم و تشدید زاء بسیار جعف بالفتح افگندن و بزمین زدن کسی را و برکندن جف بالفتح و تشدید جماعت مردم یا بسیار و بالضم نیز آمده و همچنین جفه و بالضم دلو عظیم و پوست شکوفه خرما و ظرفی از پوست که سر نبندارد و جامه خشکیده و مشک کهنه که نصف او ببرند و باشند و او سازند و بیخ خرما که کامه شود و شیخ کلان سال و هرچیز مجوف و بالکسر سلاح چهارپایان جفجف بالفتح هر دو جیم زمین بلند که غلیظ و سپید باشد و یا درخت و هامون فراخ زمین نشیب و بسیار گو و آواز لشکر در رفتار جفاف بالفتح و جفوف بالضم خشک شدن جفیف گیاه خشک جلوف به تشدید فا چیز خشک جلعف بالفتح ریزیدن گل و جزان و بریدن و برکندن و بالکسر جدا کننده و جسم تهی و حیوان پوست کنده شده و شکم دریده و هرچه میان تهی باشد جلیف بفتحتین سیل کردن جوف بالفتح زمین پست و شکم و اندرون چیزی و در گذرانیدن و بفتحتین فراخ شدن درون خالی شدن

باب الجیم مع القاف

جابلق بالفتح یا شهریست بمشرق که ورای آن شهری دیگر نیست و همچنین جابلص شهریست بمغرب جلاهق بالضم و کسر ها غلوله که بیمان بهر و کمان بچینیده و جلاهه غلول گلی انداز ند و صاحب صراح گوید کمان گروهه جاثلیق بفتح ثا سی شالثه رئیس ترسایان در بلاد اسلام زیر دست بطریق انطاکیه است و بعد از جاثلیق مطران است و بعد از ان اسقف و بعد از ان قسیس و بعد از ان شماس جوسق بفتح جیم و قاف کوشک و قصر مانند ان معرب

کوزه و دهی است بهرات و ناحیتیست بنیشاپور جوالق بکسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام معرب جول جوالق بفتح جیم و کسر لام
جمع جوق بالفتح گروه مردم جوسق بالفتح قصر معرب کوشک و دهی است بری و نهروان و خانه مقتدر بالله
عباسی در بغداد +

باب الجیم مع اللام

جبل بالفتح آفریدن و بفتحتین کوه و پیشوای قوم و دانای ایشان و نام مردی است و بکسرتین و تشدید لام
جماعه مردم قال الله تعالی اضل منکم جبلا کثیرا + و باین معنی بضم و بضمتین و بکسرتین و تخفیف لام نیز آمده جبرئیل
بالکسر و الفتح و جبریل و جبرائیل نام فرشته معروف جثل بالفتح موی انبوه و درخت انبوه جحل بالفتح انداختن
جدل بالفتح محکم تافتن رسن را و قوی و محکم شدن و بزمین انداختن استخوان دست و پا و سائر اندام و بکسر
نیز آمده جدل بضمتین جمع و بفتحتین خصومت کردن و قادر بودن بر خصومت جدال بالکسر با کسی خصومت کردن
و بالفتح غوره با خرما و سفالها سخت شده و زمینهای سخت جمع جداله است بالفتح جدیل بالفتح مهاری که از چرم بافند و
که از چرم و مو در گردن شتر کنند و حمائل که در گردن اندازند جدول بالفتح و الکسر جوی خرد جداول جمع جذل
بالکسر بیخ و تنه درخت و بفتحتین شادی و شادمانی کردن جرل بفتحتین جای درشت و سخت و سنگلاخ و همچنین
جرول بالضم جیم و فتح واو جزل بالفتح بریدن و هیزم خشک سطبر و سخن درشت و محکم و چیز بسیار و کریم بسیار
عطا و دانای درست رای و آواز کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر که از پالان بهم رسد جزیل بسیار جعل
بالفتح کردن و گردانیدن و نام نهادن و آفریدن و بیان کردن و درختهای خرد خرما و بالضم پاره مزد و
رشوت و بضم اول و فتح ثانی مرد سیاه و بدشکل و لجوج و جانوریست سیاه که همیشه در سرگین باشد و از بوی
خوش شادی شود و چنانکه بمیرد و بفتحتین کوتاهی در فربهی و تیزه جعال بالکسر دستمال و پیک که با آن دیگ
را از سر آتش بردارند جعفل بالکسر سرگین فیل و بالفتح ابر بی آب و مورچه و پوست در گردن و گل از چیز
کشیدن و سرگین انداختن فیل و گوشت دور کردن از استخوان و انداختن دریا ماهی را بکنار و حرکت دادن
و راندن باد ابر را و شترمرغ را و دویدن شترمرغ و انداختن کسی را و ژولیدن موی جفال بالضم هرچه آب سیل
آورد و کف شیر و سر جوش دیگ و صوف بسیار و هرچه بسیار باشد جل بالفتح و تشدید لام سرگین ستور و چیده
و بادبان جلول جمع و بالضم پوشش ستور جلال بالکسر جمع و گل یاسمین و هر گلی که باشد سرخ یا زرد و یا سپید
معرب گل و بسیاری از هر چیز و بالکسر باریک و گلیمها و بساطها و جامها جلال بالفتح بزرگی و بالضم بزرگ و
تشدید لام نیز آمده و بالکسر جلها جمع جل و بتشدید لام راهی است از نجد بسوی مکه جلیل بزرگ و
گیاهیست که آنرا ثمام نیز گویند و قومی است و یمن جلاجل زنگهای خرد که بر چرم دوزند و در گردن اسپ و مانند آن

و بالضم صدفی است جموم بالضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح چاه بسیار آب و اسپی که هر زمان رفتار دیگر آورد و نزدیک آمدن وقت جمام بالفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی و بالضم والکسر آب منی که فحل را از ترک جماع حاصل شود و بهر حرکت پر شدن و لبالب شدن ظرف و پیمانه جمم بفتحتین بی نیزه شدن مرد و بی شاخ شدن گوسپند و بی کنگره شدن عمارت جهم بالفتح روی را ترش کردن بر کسی و مرد ترش رو و عاجز و ناتوان و شیر درنده و نام شخصی است که او را جهم بن صفوان گویند جهام بالفتح ابری آب جهنم چاه عمیق و نام دوزخ جیم حرف مشهور و شتران تیز شهوت و دیبا

باب الجیم مع النون

جاثمین بر سینه خفتگان و بر جای ماندگان و بی حس و حرکت شدگان جبن بالضم بد دل شدن و بد دلی و نیز بمعنی پنیر بضمتین و تشدید نون و تخفیف نیز آمده جبان بالفتح بد دل و به تشدید با بد دل و صحرا و گورستان و زمین هموار که در وی گیاه بسیار خوب روید جبین دو طرف جبهه از دو جانب دو ابرو و جبهه یا بین دو ابرو باشد چنانکه گذشت جثمان و جسمان هر دو بالضم تن جرون بالضم عادت کردن بکاری و سوده و نرم شدن جامه و زره آرد کردن دانه جرن بالضم سنگ میان خالی پر از آب که از آن وضو سازند و جائی که خرما خشک کنند و جرین نیز بمعنی آمده جفن بالفتح پلک چشم و شاخ و بیخ درخت رز و نوعی است از انگور و درختی است خوشبو و صفتی است لطائف و نیام شمشیر یا بمعنی که بکسر نیز آمده جلجلان بضم جیم نقطه میانه دل که آنرا سویدا گویند و کنجی که بشور نان ریزه باشد و دانه کشنیز و کشنیز را نیز گویند جمان بالضم مروارید و مهره های سیمین که بر شکل مروارید سازند جنون بالضم دیوانه شدن و پوشیدن و دراز شدن و انبوه شدن درخت و گیاه بسیار شدن و آواز مگس و تاریکی شب جن بالفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن کردن مرده و شب گردیدن مردم و بالکسر و تشدید نون اول چیز و شگوفه گیاه و پری و گویند که نوعی از بلاکه است جنان بالفتح در آمدن و تاریک شدن شب و دل و جامه و اول شب و اکثری از مردم و بالکسر باغها و جنیان و سپرها بمعنی اول جمع جنة و بمعنی ثانی جمع جان و بمعنی ثالث جمع جنة بالضم جنین بالفتح در گور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد و هر چیز پنهان جنن بفتحتین گور و مرده و کفن و بضمتین جنن بضم اول و فتح ثانی سپرها جمع جنة بالضم جولان بفتحتین گرد گشتن و گردیدن در کارزار و بسکون واو کوهی است در شام جوثان بالفتح گرسنه جوشن بالفتح زره و میانه شب و اول شب و سینه و ذی الجوشن نام صحابیست پدر شمر او و در عرب اول کسی است که جوشن پوشیده بود یا آنکه او را کسری جوشن داده بود یا آنکه سینه اش برآمدگی داشت جون بالفتح گیاهی است که از نهایت سبزی

نیساپور نیز و بمعنی سیاه و سفید و سرخ هر سه آمده و اسپ و شتر سخت سیاه و بمعنی روز نیز آمده و نام آبی
است مشهور بهندی جیحون بالفتح آبی است میان خراسان و ماوراء النهر نزدیک بلخ جیحان بالفتح نهریست
در شام جیرون بالفتح موضعی است بدمشق و گویند دروازه ایست بدمشق جیران بالکسر
همسایگان و نگهبانان جمع جار و دهی است باصفهان +

باب الجیم مع الواو

جثو بهر سه حرکت سنگ توده و بضمتین و تشدید واو بزانو نشستن جدو بالفتح از کسی فایده خواستن
جرو بهر سه حرکت هرچه خرد باشد از خربزه و خیار و حنظل و مانند آن و بچه سگ و بچه شیر و بچه هر درنده جو
بالفتح و تشدید واو میان بین دو آسمان و هوای آن و زمین نشیب جلو بالفتح پراگنده شدن و جلا وطن شدن

باب الجیم مع الهاء

جاه قدر و منزلت جبه بالفتح بر پیشانی زدن و کسی را از چیزی باز داشتن و نابایست بروی کسی
آوردن و بلی دلو و ظرف تا به آمدن و بفتحتین بزرگ پیشانی شدن جباه بالکسر پیشانیها و ایشان
گروه بهای مردم جلهه بفتحتین برهنه شدن پیش سر از موی جهره بالفتح بناخوشی برکسی پیش آمدن

باب الجیم مع الیاء

جانی گناهگار و چیننده میوه جافی جور کننده و قرار ناگیرنده بجای خود جاری روان جثی
بکسرتین و بضم جیم نیز آمده و تشدید یا بهر دو زانو نشستن و یا ایستادن بر سر انگشتان پای و بالضم و الکسر
بر زانو نشینندگان جدری بضم آبله جدی بالفتح بزغاله نر و برجی است از بروج آسمان و ستاره ایست نزدیک
قطب شمالی که عرب آنرا جدی الفرقد گویند و فارسیان ستاره قطب و اهل ریاضی این ستاره را جهت
امتیاز از برج جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یا خوانند جری بالکسر و تشدید را و یای حطی جاری
باشد و بزیادتی حرف تا و لفظ صیغه دان خرج جلی بالفتح و تشدید یا روشن و آشکار است جنی
بالفتح چیدن و بالفتح و کسر نون و تشدید یا چیده و بالکسر و تشدید نون و یا یک جنی از جنیان
منسوب است بجن یا بجنه جواری کشتیها و کنیزگان جهوری بالفتح بلند آواز +

باب الحاء مع الالف

حاشا دور باد و پاک باد و کلمه ایست و حاش لله پاک است خدا را حبا بالکسر بخشش و تحقیق
حباری بالضم مرغی است که آنرا بفارسی تغدری گویند حبلی بالضم آبستن حتی بالفتح و تشدید تا

حجی بالکسر عقل و زیرکی و بالفتح کرانه چیزی و حباب‌ها که از باران بر آب پدید آید حجاة واحد حدا بالضم
راندن شتر بنغمه حذا بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و سم شتر و اسپ و جز آن و برابر و جهت حری
بالضم و حرا بالکسر کوهی است بمکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت چند روز
در غار آن بعبادت مشغول بودند حربا بالکسر جانوری است که همیشه روی بآفتاب میدارد و متلون میشود
بانواع الوان در شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب‌پرست گویند و میخ زره یا سر میخ که در حلقه زره کنند و
پشت یا گوشت پشت حزوی بالضم موضعی است حسنی بالضم نیکوئی و زن نیکو و بهشت حسا بالمد و القصر
شوربا که بیاشامند حشا بالفتح و المد آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و گرده حصی بفتحتین سنگریزها
حصاة واحد حصبا بالفتح سنگریزه حضا بالفتح سیراب شدن حطا بالفتح افگندن و جماع کردن و نیز
دادن و بکف دست بر کسی زدن و کف برآوردن دیگ حما بفتحتین گل سیاه متغیر شده و خویشان شوی
چون پدر و برادر و بالکسر و الفتح و سکون میم نیز آمده حمقی بالضم نادان و بعضی گفته اند که حمقی نادان در
کار آخرت هرچند که در کار دنیا غافل نباشند و البته بعکس آن و مثل است که لولا الحمقی لخربت الدنیا حمرا
سال سخت و زن سرخ رنگ حمیرا بالضم تصغیر حمرا و لقب ام المومنین عائشه رضی الله عنها و گویند که حمره بمعنی
سفیدی نیز آمده و ایشانرا حمیرا از آن گویند که ایشان سفید رنگ بودند حمی بالکسر آنچه قرق کنند و
مرغزار قرق کرده و بالضم و تشدید میم تپ حلفا بالفتح گیاهی است که بفارسی لخ و دخ گویند و همچنین حلفه
بفتحتین حنا بالکسر و تشدید نون برگ معروف که چیزها را بدان رنگ کنند و در فارسی بتخفیف مستعمل است حنفا
بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق حورا بالفتح زنان سفیدپوست و سفید و سیاه چشم که سفیدی و
سیاهی بکمال باشد حواری بالضم نان سفید و آرد و طعام سفید و بتشدید واو نیز آمده حوایا
روده‌ها و چیزها که بر روده باشد جمع حاویه و حاویا حیا شرم داشتن و فرج ماده شتر و جز آن
حیا بالفتح و بی همزه باران و فراخی سال و بهمزه نیز آمده حیاری بالفتح سرگشتگان جمع حیران حیهلا هرجا

باب الحاء مع الباء

حب بالضم و التشدید دوستی و خم و بالفتح دانه و حب الغمام ژاله باشد حبیب دوست محب و محبوب هر دو را
گویند حباب بالکسر دوستی کردن با کسی و دوستیها و بالضم دوستی و مار و دوبه و کف‌کننده آب که بر آب ظاهر شود
و بسیاری از آب و رنگ و بدیعی صاحب قاموس بالفتح آورده حبب بفتحتین کف‌کننده آب و سیرابی و دندان
حباحب بضم حای اول و کسر حای ثانی کرم شب‌افروز و نام مردی بخیل که از ترس مهمانان آتش را فرو نشاندی
بسیار روشن نکردی حجاب بالکسر پرده و جای برآمدن آفتاب و گذشتن نفس و بالضم و تشدید جیم دربانان

دا میچیان حجب بالفتح باز داشتن و پوشیدن و کم کردن حصه وارث یا محروم کردن وارث از حصه
بفتحتین پرده با جمع حجاب حاجب بازدارنده و پرده دار و ابرو و پوشنده چیزی حواجب جمع و حواجب الشمس
کرانهای آفتاب حدب بالفتح مهربانی کردن و بفتحتین برآمدن پشت و فرو رفتن سینه و شکم و پشته ریگ نزدیک زمین
بلند و نشیب و بلند شدن آب در تابستان چیزی که بر پوست ظاهر شود و گیاهی است حرب بالفتح کارزار و در
نام مردی است و دشمن جنگی و بفتحتین خشمگین شدن و گرفتن مال کسی و شکوفه خرما حزب بالکسر گروه و حصه
و پاره از هر چیزی و سلاح و باران و نوبت آب آخر باب جمع و نیز احزاب جمعی از کفار که متفق شده بجنگ
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آمده بودند و بالفتح رسیدن چیزی بکسی سخت شدن و دشوار رسیدن چیزی
بر کسی و فشردن امر و احزاب الرجل لشکر مرد و یاران او که با وی متفق باشند و یوم الاحزاب واقعه قوم نوح و عاد
و ثمود و غیرهم که حق تعالی ایشان را احزاب هلاک کرد حسب بالفتح شمردن و بس و بالکسر تدبیر [illegible] و بفتحتین شمار
و برین تقدیر جمع حسبه است بالکسر و بفتحتین شمرده شده اندازه و شمار چیزی و بزرگی مردان و سودی کسب [illegible]
به پدران یا از روی مال و دین و شرف و به معنی لیکن نیز آمده حساب بالکسر و الضم شمردن و شمار [illegible]
شونده حسیب شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده حصب بالفتح سنگ ریزه انداختن و رفتن در زمین
و فرو نشستن و هیزم انداختن در آتش و بفتحتین سنگ ریزه حصبه برآوردن و هیزم و آنچه بدان آتش افروزند و آنچه
در آتش اندازند و برگشتن زه کمان و بفتح حا و کسر صاد شیری که کف از وی پیدا نیاید از سردی حاصب باد تند
که خاک و سنگ ریزه برارد و ابری که برف و تگرگ بارد حضب بالکسر و الضم زه کمان و بالفتح مار [illegible]
و بلند کردن آتش و انداختن هیزم بران و بالکسر کنار کوه و بفتحتین هیزم و هرچه در آتش اندازند تا افروخته
شود حطب بالفتح هیزم جمع کردن و هیزم کسی آوردن و بالکسر خشک و لاغر و بفتحتین هیزم حاطب
جمع کننده هیزم و نام مردی و حاطب اللیل کسیکه رطب و یابس از هیزم و گیاه در شب [illegible] که هر چه گوید
رطب و یابس در هم گوید حظوب بالضم و بظاء معجمه فربه شدن و پر شدن شکم حظب [illegible]
و پر شدن شکم و بکسر ظا کوتاه و بزرگ شکم و بفتحتین [illegible] و تشدید یا مرد درشت جفاکار [illegible] بفتح اول
و کسر ظا و تشدید با سریع الغضب حقب بالفتح دشوار شدن بول شتر از رسیدن رسن تنگ و بضم و بضمتین
هشتاد سال و زیاده ازین نیز گفته اند و بفتحتین روزگار احقاب جمع و بفتحتین تنگ پالان شتر حقاب
بالکسر میان بند زنان و کوهی است حلب بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن و به فتحتین شیر
دوشیده حلوب بالفتح ماده شتر دوشیدن حلیب شیر تازه دوشیده و شراب خرما
حلاب بالکسر دوشیدن و ظرفی که در وی شیر دوشند حوشب بالفتح پیوند سر دست [illegible]

پیهگاه برآمده و آماس کرده و ختنه گوش و درد باره و بچهٔ گاو و نام مردی است حوءب بروزن کوکب وادی
فراخ و موضعی است و یا آبی است در راه بصره که در حین خروج ام المومنین عایشه رض بسوی بصره سگان در آنجا
فریاد کردند ام المومنین آواز سگان شنیده از آمدن پشیمان شد از جهت یاد آمدن حدیثی که از پیغامبر صلی الله علیه و
آله وسلم شنیده بود آخر باغوای بعضی مردم باز نگشت و واقع شد آنچه واقع شد حوب بالضم گناه و هلاک و بلا و
بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ بر شتر زدن تا راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و درد و سکنت و
حاجت و اندوه و وحشت و بدین دو معنی بالضم نیز آمده ۰

باب الحاء مع التاء

حانوت دکان شراب فروش و مهر دکان که باشد و بعضی شراب فروش نیز آمده و حالت کیفیت و آنچه
آدمی بر آن بوده باشد و در اصطلاح حالت کیفیت غیر راسخ حبة بالفتح و تشدید با دانه و نصف سدس
یعنی یک ششم حصه دانگ و پاره از چیزی حبة القلب نقطه دل که آنرا سویدا گویند و بالکسر تخمهای رستنی که از
ریاحین و گیاه و تره روید و بالضم دوستی و تخم انگور حبوة بالضم و الکسر رفتن کودک بکون و دستها گرد
زانو حلقه کرده نشستن بر سرین حبیکة بالفتح راه و شکن آب و زره و موی حبک بضمتین و حبائک جمع
حبالة بالکسر دام و بتشدید لام هنگام و زبان چیزی در رفتن حبلة بالضم درخت انگور و بیخ آن و بفتحتین بچه
که در شکم ماده شتر باشد و انگور که هنوز نرسیده باشد و حبل الحبلة نتاج نتاج را گویند حتت بالفتح و تشدید
ریختن برگ از درخت و خراشیدن منی خشک از جامه و شتابانیدن و اسپ تیز رفتار و شتر مرغ تیز رو و
مرد چابک و آزاده و بیخ مرده و خرمائی که شاخ نه چسپیده باشد و نام شمشیری است و بالضم لیت ترکیده درهم
زده و قبیله ایست حدة بالکسر تنها و بیگانه بودن و ازین جا گویند علی حدة یعنی به تنهائی و خود سری و تشدید
دال تیزی و تندی نمودن حدأة بالکسر و فتح دال و همزه بروزن عنبه موش گیر و زغن حداثة بالفتح نوپیدائی
و تازگی و نوی و اول چیز حدقة بفتحتین سیاهی چشم حدیقة باغ که درخت خرما و غیر آن داشته باشد و گرد او
دیوار باشد و دهی است بنواحی مدینه مشرفه و حدیقة الرحمن باغ مسیلمه کذاب و چون نزدیکجا او کشته شد
بحدیقة الموت موسوم گشت حدیبیة بضم حا و فتح دال و سکون یای اول و کسر با و تخفیف یای دوم و بتشدید
نیز آمده موضعی است نزدیک مکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در آن جا با قریش صلح کرده بود
حذاقة بالفتح ماهر شدن در چیزی حرة بالفتح و تشدید را تشنه شدن و زمین سنگلاخ و بالکسر
تشنگی و بالضم زن آزاده و کنیزک آزاده و ابر بسیار باران و شتر ماده بسیار شیر و ریگ بی گل و شب زفاف که در آن
شوهر بکارت زائل نتواند کرد و جای گردیدن گوشواره از بناگوش حریرة جامه ابریشمین و آردی که با شیر

و سوختن می‌باید حرافة بالفتح تیزطعم شدن حریفة بالکسر بی‌بهره شدن از پیشه و رشدن و پیشه و تیزی طعم
حرقة بالضم سوزش حراقة بالضم سوخته و آلت نفط اندازی و کشتی که در وی نفط اندازی کنند و عامه به تشدید را
خوانند و صاحب قاموس گوید حراقات به تشدید را مواضع عیاران و قلابان کشتی چند در بصره که در آنجا آلات نفط
اندازی میباشد حریة بفتح الف و جیم و جیم بستی و تازیانه و بالضم جوال که توشه دران شبان حرینة بالکسر نوشیدنی و تعلبه
شهوت جماع و بالضم و بفتحتین اسپید کردن او و شکستن چوبست او در وا نباشد و ناشایستگی و عهد و پیمان و ترس و بهره چیزی
و بفتحتین کشتی قرانده شدن بیش و بیز و جزآن حزمة بالضم شیر و ملت و دسته کاغذ و جزآن حزامة بالفتح هشیار
و آگاه شدن در کار حزازة بالفتح و مهر و غیره سبحه تشویش دل از خصم و جزآن حزة بالضم و تشدید زا نیفه ازار و
پاره گوشت که از درازی بریده حسرة افسوس و پشیمانی حاسة به تشدید سین قوتی که دریابد چیزی را چون سامعه
و باصره حاشیة کناره و شتران جوان خردسال و خدمتگاران و مردم فرومایه حشمة بالکسر شرم و حیا و
و الغضب و شنوانیدن کسی چیزی را که بد و آید و بالضم زن و خویشی و مهار شتر و بفتحتین خدمتگاران جمع حاشن
و بسکون سین نیز آمده حشاشة بالضم بقیه جان و رمقی که در دم مردن مانده باشد حصانة بالفتح استوار
و محکم شدن حصبة بالفتح زمین سنگریزه بفتح و بالضم و بفتحتین دانه‌های سرخ باریک برآینده که از اندام مردم برآید
بفارسی آنرا سرخچه گویند حصحصة بالفتح هردو حاء پیدا شدن حق از باطل و جنبانیدن چیزی تا استوار
شود و جنبانیدن شتر از بار گران وقت برخاستن و نشستن حصة بالکسر و تشدید صاد بهره و بخش حضانة
بالکسر در کنار گرفتن کودک را و پرورش دادن او را و زیر بال گرفتن مرغ بچه را و بیضه را و بالفتح
دور کردن کسی را از کاری و منفرد کار کردن بی دیگری حضرة بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور و پیش و
بکسر و ضم و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین حاضران جمع حاضر حاضرة شهر و ده خلاف صحرا و بادیه حضیرة جای
خرما و گروه مردم چهار یا پنج یا هفت یا هشت یا ده که اختیار کنند و مقدمه لشکر و پیه و زرد آب که
با بچه بیرون آید از رحم بعد از وی و برطرف شدن خون نفاس حضرموت بفتحتین و ضم میم و فتح آن
شهری است و قبیله ایست حطیئة بالضم و فتح طا و سکون یا و فتح همزه مرد زشت و کوتاه و نام
شاعری است مشهور حطة بالکسر و تشدید طا و درگذرادن گناه و گفته‌اند که اسم فعل است بمعنی در گذر
از گناهان و نام ماه رمضان است حطمة بالفتح و بالضم سال سخت و بالکسر چیز خشک شکسته و ریزه شده
بفتحتین کلان سال شدن ستور و بالضم و فتح طا آتش قوی و نام دوزخ یا دره دران و کلمه بزرگان
شتر و پشم و پشتبانی که به حیوانات چسبیده نکند و مرد پرخوار حظیرة جائی که خرما خشک کنند و محوطه
از چوب و نی و خار است که از برای حیوانات سازند حظوة بالضم تیری یک مشت و نفاله و چراغ

بفتح نیز آمده و صاحب صراح گوید که حفنة مقدار دو مشت از طعام و جز آن و چیزی اندک حفایة بالکسر برهنه
پا رفتن و گیاه از زمین کندن حفاوة بالفتح والکسر و حفایة آشکارا کردن شادی و بسیار سوال کردن
از چیزی حفدة بفتحتین نبیرگان و دختران و پدر زنان و خادمان و یاران حفرة بالضم مغاکی و گوی که در
زمین بکنند حافة بتخفیف فا کنارهٔ چیزی و حاجت و سختی و حافتا الوادی دو کرانهٔ آب حافرة اول
هر چیز و حالت اصلی و خلقت اولی که بر آن آفریده شده حقة بالضم و تشدید قاف ظرفی از چوب و جز آن
که در وی مروارید و لعل و معاجین و مانند آن کنند و بلا و سختی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر شتر بچه سه سال
که پا در چهارم گذاشته باشد و بالفتح چیزی ثابت و درست و راست و حقیقت چیزی حاقة بتشدید قاف
واقعهٔ ثابته که البته واقع شود و قیامت و میان چیزی حقوة بالفتح میان بستن گاه حقبة بالضم هشتاد
سال حقارة بالفتح خوار و زبون شدن حکومة داوری حکمة بالکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیزی
و صاحب قاموس گوید حکمت عدل و علم و حلم و نبوة و حکم آن و قرآن و انجیل و شیخ رئیس در بعضی
رسائل گوید حکمت درست گفتاری و راست کرداری و بفتحتین حدیده لگام اسپ و قدر و منزلت و سورهٔ
محکم غیر منسوخ و پیش رو و پیش سر و ریخ گوسپند حکة بالکسر و تشدید کاف خارش حکاکة بالضم سوزش
و ریزه هر چیز حکرة بالضم غله که برای گرانی و قحط نگاه دارند حکایة بالکسر سخن نقل کردن و
مانند شدن حلیلة زن کسی و زن فرود آینده بجائی حلة بالضم برد یمنی و جامه که استر داشته
باشد یا ازار و ردا و نشاید ازار و ردا را حله نگویند و بالکسر گروهی که بجای آب فرود آیند و نوع فرود آمدن
و چند خانه دار و مجلس و جمع شدنگاه مردم و نام شهریست و دهی است و بالفتح محله ایست و زنبیل بزرگ
از نی سازند و موضعی است نزدیک شام و حلة الشی جهت و قصد آن چیز و بدین معنی بکسر نیز آمده حلبة بالضم
ستره ابیت معروف و بالفتح اسپانی که بجهت دوانیدن از هر جا جمع کنند و صاحب کنز گوید میدانی که در آن
اسپ تازند و بفتحتین شیر دوشیدگان جمع حالب حلیة بالضم والکسر زیور که از جواهر و طلا و نقره
و مانند آن سازند و بالکسر خلقت و صورت و صفت چیزی حلقة بالفتح حلقه زره و ظرفی که خالی
کرده باشند از چیزی و داغ ستور و پیری حوض آب و دائره مردم و حلقه در و بفتحتین سرتراشان
جمع حالق حلقة بالفتح سرگین حلمة بفتحتین سر پستان و درخت سعدان و گیاهی است و
کنه بزرگ و کرمی است که در پوست گوسپند افتد حلتیت بالکسر انگوزه و آن صمغ انجدان است
بالفتح و ضم میم و ذال معجمه حمیة حموة بالکسر پرهیز کردن بیمار از چیزی که او را زیان دارد
و چیزی که نگاه داشته شود و بالفتح و تشدید باغیرت و ننگ حمایة و حراسة بالکسر نگاهبانی کردن

حامیه مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند و دیگ پایه و سنگها که گرد اگرد چاه گذارند و چیزی که نبات
گرم باشد و عین حامیه چشمه ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند که در انجا فرو میرود و حموضه
بالضم ترشی حماسه بالفتح دلیر شدن و دیوان ابو تمام که آنچه از اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب گفته اند
در ان جمع نموده اند حمامه بالفتح کبوتر و هر مرغ طوق دار حمه بالضم خار زهر کژدم و به فتح میم
گرمی سخت و سیاهی حمزه بالفتح تره تیزک که از تیزی زبان را گزد و شیر درنده و نام عم حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم سید الشهدا و ابو حمزه کنیت انس بن مالک که بواسطه تره تیزک چیدن
حضرت او را این کنیت داده اند حمارة بالفتح سختی و سخت شدن حمله بالفتح آهنگ کردن
به جنگ و باز گردیدن بر دشمن به پیرامن زدن و راندن و بالکسر و بالضم به مشقت رفتن از جائی بجائی بفتحتین
بردارندگان جمع حامل حماله بالکسر دوال شمشیر حمائل جمع و نام اسپی و بالفتح آنچه بر داشته شود
از دیت و تاوان و بالفتح و تشدید میم زن بارکش حموله بالفتح ستور بارکش و بالضم بار که بر ستور نهند
حاملات زنان آبستن و بردارندگان و ابرها که بردارندگان آب اند قال الله تعالی فالحاملات
وقرا حماقه بالفتح نادان شدن و کاسد شدن بازار حنطه بالکسر گندم حنجره
بالفتح حلقوم حنه بالفتح و تشدید نون نوحه و بانگ شتر و مادر مریم عم و بالکسر دیوانگی و بالفتح نیز
آمده حنیه بفتح حا و کسر نون و تشدید یا کمان که بدان تیر اندازند حنی بتشدید یا و حنایا جمع حنانه و بالفتح
و تشدید نون زنی که بر فرزندان شوهر گذشته مهربانی کند و از زوال شوهر حال بد نشان و هر کمان که در وقت
تیر انداختن آواز کند حولقه و حوقله بالفتح لا حول و لا قوة الا بالله گفتن حوصله چینه دان مرغ حوزه
بفتح حا ناحیه و میان مملکت مرادف بیضه است و طبیعت و اندام زن و وادی است در حجاز حوبه
بالفتح کار زار بزرگ و معظم هر چیزی حوبه بالضم گناه و مردی که از و نه خیر آید و نه شر و عیال ضعیف
حال مانده و درویشی حوت بالفتح گرد بدن حیوان و پریدن مرغ گرد چیزی و بالضم نام ماهی ست و آن
نام برجی است حیاکه بالکسر جامه بافتن حاکه جامه بافان جمع حائک است و به تشدید کاف دندان
حیله بالکسر بهانه حیعله بالفتح حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن حیره بالفتح سرگشته شدن
و بالکسر محله ایست به نیشاپور و شهریست نزدیک کوفه و نسبت بآن حیری و نصاری گویند و دهی است
بفارس و شهریست نزدیک عانه و حیرتان یعنی حیره و کوفه و عانه دهی است بر کنار فرات
حیه بالفتح و تشدید یا مار و کژدم دراز حیاصه بالکسر دوالی که تنگ اسپ بدان استوار کنند و در اصل
دوال بود و حیاصه بعضی تنگ گرفتن و چیزی نیز آمده حیطه بالفتح گرد گرفتن و بالکسر [illegible]

باب الحاء مع الثاء

حث بالفتح و تشدید تا بر انگیختن و بالضم کاه ریزه و ریگ درشت و خشک و نان خشک و لشته آب ترنکرده و دنیا ریخته
حدوث بالضم نو پیدا شدن چیزی حدیث خبر و چیز نو و مرد اندک سال حدث آنچه پیش پادشاهان قصه
و افسانه خوانند و مرد بسیار سخن و بدین معنی بضم نیز آمده و بفتحتین بی وضو شدن و پیدا کردن حرث بالفتح کاشتن و
بصلاح آوردن زمین و جمع کردن مال و کسب کردن و جماع کردن و افروختن آتش و سوار شدن بر پشت
ستور و راندن آن چنانکه لاغر شود و دانشمند شدن و جستجو نمودن چیزی در کشت و راهی که پامال ستوران
باشد حارث برزگر و جمع کننده چیزی و شیر درنده و نام شخصی است حرابث بالفتح سوراخ گوشه کمان که
دران زه کنند و بالکسر تیری که هنوز تمام نه تراشیده باشند و بالفتح تشدید را برزگر حنث بالفتح والکسر
گناه و شکستن سوگند و میل کردن از حق بباطل و عکس آن حانث سوگند شکننده حیث بالفتح والکسر
کلمه ایست که برای مکان وضع کرده اند و من حیث یعنی از اینجا و ازین جهت ۰

باب الحاء مع الجیم

حاج جمع حاجت و به تشدید جیم حج کننده و جمع حاجی چون روم که جمع رومی است حج بالفتح و تشدید جیم
آهنگ کردن به چیزی و به حجت غالب شدن بر کسی و قصد طواف کعبه کردن بنیت عبادت و بجا آوردن آن و بسیار
آمد و رفت کردن بپیش کسی و میل به جراحت کردن و فرو بردن حجاج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح والکسر
کناره استخوان ابرو و بالفتح و به تشدید جیم بسیار حجت آورنده و لقب ظالم مشهور که آنرا حجاج بن یوسف ثقفی
گویند و بالضم حج کنندگان بتخفیف جیم حجیج حج کنندگان حجج بضمتین سالها که کننده باشند و بضم حا و فتح جیم اول حجتها
حدج بالفتح بار و کجاوه بر شتر سخت بستن و به چیزی تیز نگریستن و نیز و چیزی به کسی انداختن و کسی را
تهمت کردن و بالکسر بار و محفهٔ زنان و بفتحتین حنظل و خربزه خام که تازه باشد حرج بالکسر گناه
و گوشت ماهی و بهره سگ از گوشت شکاری و بفتحتین تنگی و تنگ شدن و گناه و شتر لاغر و دار یا رسه چهار چوب
باهم بسته که مرده بر وی نهند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیزی و جای تنگ بسیار درخت و بدین معنی
بکسر را نیز آمده حلج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن و رفتن و نان را گرد و پهن کردن و جماع
کردن خروس بالها را حلیج پنبه که از تخم جدا کرده باشند و همچنین حلاج حلاج بالفتح و تشدید لام
پنبه از تخم جدا کننده و لقب حسین بن منصور بغدادی که انا الحق میگفت حنج بالفتح میل دادن و
تابیدن ریسمان را و ساکن شدن و پنهان کردن و سرعت نمودن و پیچیده گفتن سخن را و بالکسر
اصل چیزی و دل و میانه هر چیز حوج بالفتح سلامت و محتاج و نیازمند شدن ۰۰۰

باب الحاء مع الدال

حتد بالفتح مقیم شدن بجائی و بفتحتین چشمه که آبش منقطع نشود و جوهر و اصل چیزی و بفتح اول و کسر ثانی
خالص و اصل هر چیز حد بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت و کنار چیزی و تیزی هر چیز و تندی
مردم و باز دارنده و باز داشتن و اندازه کردن و اندازه کرده حق تعالی فرموده خود را و ادب کردن گناه گار
تا بار دیگر گناه نکند و حرام کردن و جدا کردن چیزی را از چیزی حدید تیز و آهن حداد بالکسر چیزهای تیز و جامهای
سیاه و کبود که در ماتم پوشند و جامهٔ ماتم پوشیدن جمع حدید نیز آمده و بالفتح و تشدید دال دربان و زندان
بان و آهنگر حرد بالفتح آهنگ کردن و باز داشتن و غضب کردن و بمعنی بفتح را نیز آمده و بالکسر پاره
از کوهان شتر و بفتحتین ورد رگیست که در دست و پای شتر بهم پیوسته و خشک گردد و اعصاب آن بواسطه آن
بند و گران شدن زره بر مرد چنانکه قادر نشود بر راه رفتن حرد و بالضم شدن و تنها منزل کردن حسید
در و تنها و ماهی فقید حسد بفتحتین بدخواهی حسود بالضم بد خواستن و تمنا کردن نعمت و فضیلت کسی را
باز ایل شدن از آن و بالفتح بدخواه کسی حشد بالفتح فراهم آوردن و یاری دادن و جمع شدن برای کاری
و تمام برآوردن گشت حصاد بالفتح درودن حصد درودن و بفتحتین گیاه خشک شده و سخت تافتن رسن و
استوار و محکم کردن صناعت زره بافتن و زره بافتن و رسن بافتن و منع و جز آن ساختن و گیاهیست و
هر گیاهی که خشک باشد حصید درویده شده حفد بالفتح شتاب شدن و شتاب کردن جست
بعدمت حفدة بفتحتین یاران و خدمتگاران جمع حافد حقد بالکسر کینه و بفتح کینه در دل گرفتن و بمعنی کینه
نیز آمده و منتظر فرصت کینه گرفتن بودن و نباریدن باران و برنامدن چیزی از کان حمد بالفتح مرد بسیار
ستوده شدن و ستایش حمید ستوده حید بالفتح میل کردن و گره شاخ گوزن و جز آن و برآمدگی کوه و
هر چه بلند شده باشد از کنار چیزی حید بالکسر و فتح یا جمع و بفتحتین طعام حیو و بالضم میل کردن و برآمدگیهای
کوه و گرههای شاخ گوزن جمع حید بالفتح +

باب الحاء مع الذال

حاذ پشت و نام درختی است و حاذ المتن موضع انداختن نمدزین بر پشت ستور و خفیف الحاذ یعنی اندک مال
و اندک عیال و فی الحدیث خفیف الحاذ من لا اهل له و لا مال حذ بالفتح و تشدید ذال بسرعت رفتن و از هم
بریدن حذذ بفتحتین کوتاهی و سبکی دم شتر و جز آن و نوعی است از تصرفات عروضی آن انداختن وتد مجموع از
متفاعلن و فعلن گذاشتن بجای متفاعلن حنذ بالفتح بریان کردن گوسپند و جز آن در مغاکی و بالای آن سنگهای گرم کرده گذاشتن
تا پخته شود و حنیذ کردن و دوانیدن اسپ یک دو تک و بعد از آن جل بر آن انداختن تا عرق کند

گرمی آفتاب بسا غررا و بفتحتین وهی ست نزدیک مدینهٔ مشرفه و نام آبی ست نبی سارا خلیفه گوسفند و گاو بریان کرده که بعد از بریان کردن هنوز آب از و میچکیده باشد و اسپ عرق کرده بعد از دوانیدن و آب گرم و غسل خوشبو و نوعی ست از روغن حوذ بالفتح سخت راندن و نگهبانی کردن چیزی را حواذ بالکسر و ورسے

باب الحاء مع الراء

حبر بالکسر سیاهی دوات و خوبی و نشان یا نشان نعمت و زینت و زردی که به سفیدی دندان آمیخته باشد و صورت و رنگ و دانشمند و نیکوکار و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و احبار و حبور جمع و بالفتح آراستن سخن و جامه و جز آن و سیاهی در دوات کردن و شاد گردانیدن حبور بالضم نیز بامعنی آمده و بفتحتین نشان و زرد شدن دندان و تازه شدن جراحت بفتح اول و کسر ثانی نازک و تازه و نوعی ست از برد یمنی حبیر ابر و برد منقش و جامهٔ نو حتر بالفتح اندک دادن و استوار کردن و سخت بستن کالاحتار تیز نگریستن و خورانیدن طعام و بسیاری خوردن و مهمانی کردن بجهت بنا نو و پیوند در آوردن بدامن خیمه و خرگاه و چشیدن طعام و جز آن از زمین بلند برآمده باشد و چیز اندک و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر عطای اندک و آنچه بنه خیمه و صل کنند چون از زمین بلند باشد حثر بفتحتین آبلهٔ سرخ برآمدن در چشم و جوشیدن و شاخ آبله و پیدا شدن بر پوست و غلیظ و سطبر شدن چیزی و فراخ شدن چیزی و بمعنی ذره نیز آمده حجر بهر سه حرکت باز داشتن کسی را از تصرف در چیزی و کنار مردم و حرام و مشهور در بین هر سه معنی کسر است و بالفتح صفا و پاکی رنگ گرداگرد چشم و شهر یمامه و چند موضع دیگر ست و اطراف خانه و بمعنی جمع حجره است بالفتح و بالضم حرام و باز داشت و نام مردی ست که او را حجر کندی گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه از جانب شمال اندرون حطیم و منازل ثمود و بلاد ایشان در نواحی شام و بادیان و بفتحتین سنگ و بضمتین نام مردیکه او را حجر ابن النها گویند و سیم و زر و ریگ و شهری ست عظیم بر کوه اندلس حجا حجر باز دارنده و زمین بلند که میان او پست باشد و کنار وادی که آب را نگاهدارد و اثر روانی حدر بالفتح از بالا بزیر آوردن و شتاب کردن و آماس کردن پوست را و آماس شدن پوست از زدن چوب و بافتن ریسمان و ستار در دا و راندن و تمام را و گرد گرفتن چیزی را و فربه و سطبر شدن و بفتحتین جائی که از اینجا فرو آیند و جاری شدن اشک از چشم حدور بالضم فرو آمدن و نشیب و بالفتح جای نشیب حذر بالکسر و بفتحتین پرهیز کردن و آماده شدن و بیدار بودن حذر بفتح اول و کسر ثانی و ضم آن مرد بیدار حذافیر بالکسر کنارها و کنارهای چیزے جمع حذفور بالضم و حذفار بالکسر و حذفور بمعنی شریف و جمع کثیر نیز آمده و عرب گویند اعطاه الدنیا بحذافیرها ای داده او را دنیا تمام حسر بالفتح و تشدید را گرم شدن و گرم شدن زمین سنگلاخ

بالضم مرد آزاده و بنده که آزاد شده و برگزیده هر چیزی و کبوتر بچه و ماربچه و آهو بره و اسپ نیکو و کار نیکو و چیزی و
بازه هر او وجه رخسار و حر الرمل میان توده ریگ حرور بالضم گرما و بالفتح باد گرم که شب وزد و سموم باد گرم
که بروز وزد و گرمی آفتاب و آتش حریر جامه ابریشمین و مرد گرم شده از غضب و جز آن حزر بالفتح اندازه
کردن و تخمین نمودن کشت میوه را و ترش شدن شیر و شراب حازر شیر و نبیذ ترش حسر بالفتح باز
کردن و برهنه و آشکار کردن و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر چنانکه مانده شود و جاروب کردن
خانه و افسوس خوردن و بفتحتین افسوس خوردن حسور بالضم مانده شدن و فرو ماندن و خیره شدن
چشم از دیدن و آشکارا شدن حسیر افسوس و دریغ خورنده و مانده شده حاسر برهنه و آنکه خود و زره
و سپر در جنگ نداشته باشد حشر بالفتح سنان باریک و گوش باریک و پر تیر که باریک باشد و لطیف
و باریک و باریک شدن گوش ستور و باریک کردن نوک نیزه و تیر و جز آن و گرد کردن و بهم انگیختن و راندن
و هلاک کردن سال مخط ستور و مال مردم را حاشر یکی از نامهای پیغامبر علیه السلام حصر بالفتح تنگ گرفتن
بر کسی و باز داشتن از سفر و جز آن و گرد گرفتن کسی را و پالان پیش شتر را و بالضم بسته شدن شکم و بفتحتین
تنگدل شدن و بسته شدن در سخن گفتن و خواندن و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن حصیر تنگدل و
بخیل و بوریا و هر چیزی که بافته شود و پهلو و پادشاه و زندان و مجلس و راه و آب و صف مردم
و جز آن در روی زمین و جوهر شمشیر یا دو طرف آن و کوهی است در عرب حصور بالفتح شتر ماده که
سوراخ پستانش تنگ باشد و مردی که با وجود مردی میل بزن نکند و تنگدل و بخیل حصار بالکسر قلعه
و محاصره کردن کسی را در جنگ و بالشی که در زیر پالان شتر نهند حضور بالضم حاضر شدن و حاضران
و بالفتح نام شهریست در یمن و کوهی است و قبیله ایست حضار بالفتح و الکسر مقیم شدن و بالضم دردی
است که شتر را پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو و بالفتح و کسر حرف آخر نام ستاره ایست حاضر
مقیم و قبیله عظیم حضاجر بالفتح و کسر جیم کفتار و بزرگ شکمان جمع حضجر بکسر اول و فتح دوم حظر
بالفتح جماع کردن بزن و کمان را زه بستن و تراشیدن شمشیر چیزی را و بزمین انداختن حظر بالفتح
حرام کردن چیزی را و باز داشتن از چیزی و جمع کردن چیزی حفر بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و تباه شدن
بن دندان و پاک کردن و مجامعت کردن با زن و افتادن دندان شیر کودک را
و بفتحتین خاکی که از زمین کندن بیرون آید و چاه فراخ و زردی که بر بیخ دندان برآید و بدین دو معنی
بسکون وسط نیز آید حفیر گور کنده شده حافر سم ستور و کننده چاه و جز آن حقر بالفتح خرد
شمردن کسی را حقیر خوار و خرد حکر بالفتح ستم کردن و بدزندگانی کردن و روغن که با عسل

آنچه طفل را خورانند و کاسه خرد و چیز اندک و بدین دو معنی بالضم نیز آمده و بفتحتین غله که نگاه دارند تا وقت گرانی بفروشند و بحاج کردن و سرخ و سبز شدن و آب جمع شده حمار بالکسر خر و نام مردی از عاد که کافر شده بود و هر که کافر شدی او را بکشتی و ذو الحمار اسود عنسی که در زمان حضرت رسالت پناه هم دعوی نبوت کرده بود و بالفتح و تشدید میم خربنده حمر بالضم چیزهای سرخ جمع احمر و بضمتین جمع حمار و بفتحتین ناگوار شدن ستور از جو و چیزانیدن و از دل پیراستن و پوست باز گردانیدن گوسپند را و بضم اول و فتح ثانی ترمشدی حمیر بالکسر و سکون میم و فتح یا قبیله ایست از قبائل سبا و بفتح و کسر میم جمع حمار و دوال تنگ زین حور بالفتح باز گشتن و کم شدن و باز گردیدن و نیز حیران شدن و قعر و تک چیزی و بالضم هلاک و نقصان و سپید و سیاه چشمان جمع احور و حورا و در فارسی مفرد استعمال یافته و بفتحتین سپید شدن چیزی و سخت سفید و سیاه شدن چشم و گرد و مدور بودن کاسه چشم یا تمام سیاه بودن چشم چنانکه چشم آهو است و پوستی که بالای سله کشند حیدر بالفتح شیر درنده و لقب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه حائر سرگشته و لاغر و گرداب و موضعی که در اینجا مشهد امام حسین علیه السلام واقع است

حیر بالفتح سرگشته شدن

باب الحاء مع الزاء

حجز بالفتح دور کردن و باز داشتن و در میان دو چیز در آمدن و نشاندن شتر و بستن رسن دو دو پای میان تا علاج زخم پشت او کرده شود و بالکسر و بالضم اصل و خویشان نزدیک و کنار و جانب و بفتحتین گلو بریدن و بیماری است که در رود و پیشو و حجاز بالکسر مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که میان زمین نجد و غور واقع شده و ریسمانی که بپای دیگر شتر بندند تا علاج زخم او کرده شود و هر ریسمانی که جامه را بدان بالا بندند حرز بالکسر جای استوار و تعویذ و بالفتح نگاه داشتن و بسیار شدن پرهیزگاری کسی و بفتحتین چیزیکه برو گرو بندند و آنرا خطر نیز گویند و گردکان تره شیبه که طفلان بدان بازی میکنند و حرز و حریز جای نیک استوار حرائز شترانی که از نفاست نتوان فروخت حز بالفتح و تشدید زا بریدن و اندازه کردن و افزون شدن در شرف و کرم و وقت و هنگام و مرد درشت کلام حزاز بالکسر نهایت کردن در کاری و درد و سوزش دل از خشم و جز آن و بدین معنی بفتح حا و تشدید را نیز آمده حفز بالفتح خلانیدن چیزی از پس پشت و نیزه زدن و راندن و شتاب کردن در کاری و مجامعت کردن با زن و بفتحتین نهایت و هنگام و رسیدن چیزی را حمز بالفتح تیز مزه شدن و زبان گزیدن شراب و گیاه و جز آن و تیز کردن چیزی حوز بالفتح فراهم آوردن و جمع کردن چیزی و نرم راندن و سخت راندن و نرم راندن و نرم رفتن و نام جایی و موضعی است حیز بالفتح سخت راندن و آهسته راندن و بالفتح و تشدید یای مکسوره کرانه هر چیز و مکان به تخفیف یا و سکون آن نیز آمده چیانچه [illegible]

باب الحاء مع السین

حابس بالفتح باز داشتن و دلیر شدن و کوه عظیم و موضعی است و بالکسر شتقایه و شاک یا چوبی که بر رهگذر آب نهند
بجهت جمع شدن آب تا ستور بخورند حدس بالفتح گمان بردن و تخمین کردن و بگمان سخن گفتن و زود دریافتن
چیزی و بی راهه رفتن و کاره و در سینه نشتر زدن و پامال کردن و شتاب رفتن و انداختن کسی را و تیز دویدن
و بفتحتین نام قومی است که در عهد سلیمان علیه السلام بوده اند حبس بالفتح نگاهبانی کردن و همچنین حراست و بالکسر
ورزیدن و بفتحتین نگاهبان درگاه و زمانه دراز حراس بالضم و تشدید را جمع حارس پاسبان حسّ بالفتح
و تشدید سین کشتن و حیله کردن و آتش بچوبی گردانیدن و سوختن سر گیاه را و گوشت بر آتش انداختن
تا بپزد و آتش بر بالای کلاج گستردن و از بیخ بر کندن و خاریدن ستور به شانه ستور خار و افشاندن گرد و
خاک از آن به شانه ستور خار و گشتن سرما نبخ را و بالکسر دانستن و آگاه شدن و دریافتن و [illegible] نمودن
بر کسی و حرکت کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهربان شدن و تلقین کردن بچیزی و دردی
که زنان را بعد از وضع حمل حادث شود و سر گیاه را بسوزد و آواز نرم و بدین معنی آمده است حسیس و
حساس بالفتح و تشدید سین نیک دریابنده حواس به تشدید سین قوتهای دریافت جمع حاسه و آن
سمع است و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس الارض سرما و تگرگ و باد و ملخ و ستور چرنده حلس
بالفتح عهد و پیمان و بالکسر بزرگ از مردم و چهارم تیر قمار و نمدی که زیر پالان بر پشت شتر اندازند و گلیم
سطبر که زیر فرشهای فاخر افگنند و بمعنی بفتحتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحتین بودن
موضع نمد زیر پالان از شتر مخالف رنگ شتر حمس بفتحتین سخت و محکم بودن در دین و دلیر بودن
در جنگ و بفتح اول و کسر ثانی دلیر در جنگ و درشت در دین و همچنین احمس خلس بفتحتین ثابت
بودن و ایستادن در میان معرکه از روی شجاعت و بفتحتین پرهیزگاران حوس بالفتح گرد گشتن
در شب بطلب چیزی مرادف جوس بجیم چنانچه گذشت حیس بالفتح در آمیختن و خرمائی که با روغن
و شیر در آمیزند و بسرشند و حلوائی از آن درست کنند ❊

باب الحاء مع الشین

حاش پاکی و دوری از عیب و بدی و حاش لله یعنی پاکی است مر خدای را حبش و حبشه
بفتحتین گروهی است از سیاهان حبیش بالضم و فتح با و سکون یا نام شخصی است حرش
بالفتح سوسمار شکار کردن و خراشیدن و بر غلانیدن و بر انگیختن کسی را بر چیزی و بفتحتین
درشت شدن پوست و بفتح اول و کسر ثانی کسی که شب نخوابد از گرسنگی و جز آن حریش بالفتح

هزار یا دگر گردن و قبیله ایست از بنی عامر حشّ بالفتح و تشدید شین افروختن آتش و علف دادن
ستور را و گیاه درویدن و خشک شدن بچه در شکم و شل شدن دست و وزیدن خرمای کوتاه که او را
آب نرسیده باشد و بالضم بچه که در شکم مادر خشک شود و بمیرد و بستان و جای قضای حاجت و کنایه
و بدین معنی بالفتح و بکسر نیز آمده و حشّ کوکب و حشّ طلحه دو موضعی است بیرون مدینه حشیش گیاه خشک
حفش بالفتح راندن و روان شدن و گرد آمدن سیل از هر جهت به یکجای و جمع شدن مردم و پی در پی
خوش رفتن اسپ و بالکسر درج و کدان و خانه بسیار کوچک و چیز کهنه و سوده و ظروف و متاع کهنه تحمیش
بالفتح بخشم آوردن کسی را و خشم کردن و بفتحتین باریک شدن ساق حوش بالفتح گرداگرد صید
در آمدن تا بدامگاه آید و باب گرد آمدن ستور را حلیش بالفتح ترسیدن و سایبان و شتافتن

باب الحاء مع الصاد

حرص بالفتح شگافتن و بالکسر سخت آزمند شدن حصّ بالفتح و تشدید صاد شتاب رفتن و سخت
دویدن و ستردن موی و بالضم اسپرک و زعفران حصاص بالضم تیز رفتن و تیز دادن حفص بالفتح جمع کردن
و آمیختن و چیزی را از دست انداختن و زنبیل چرمی و بچه شیر درنده و ابو حفص کنیت امیر المومنین عمرؓ که
حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بدان کنیت ایشان را میخواندند و بفتحتین تخم کنار و جز آن حمص بالفتح و کسر
نام شهری است و فرونشستن آماس جراحت و ساکن شدن از جای و برآوردن خاشاک از چشم و بفتحتین حمّص
بالضم و بالکسر و تشدید میم مفتوحه و مکسوره نخود حوص بالفتح دوختن و تنگی کردن میان دو چیز و بالضم آنانکه
گوشه چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص و بفتحتین تنگ شدن گوشه چشم حیص بالفتح برگشتن و یکسو شدن
از راه و معنی حیص بیص در فصل بالا گذشت

باب الحاء مع الضاد

حبض بفتحتین جنبیدن و آوازه کمان و افتادن تیر پیش تیرانداز و کم شدن آب چاه و باطل کردن
حق کسی را حرض بفتحتین بیماری [illegible] فساد عقل و کنار و طره جامه و شهری است بیمن و مرد بیمار از عشق و اندوه
گداخته و مشرف بر مردن و آنکه سلاح نگیرد و کارزار نکند و مرد افتاده که قدرت برخاستن نداشته باشد و آنکه
از وی امید خیر نباشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار فاسد رای و عقل و بفتحتین اشنان حرّاض بالفتح و تشدید را
کج پز و اشنان سوزنده بجهت شخار حضّ بالفتح و تشدید ضاد برانگیختن کسی را بر طعام و بر جنگ و جز آن
حضیض پشته زمین و دامن کوه حضض بضمتین و بالضم و فتح ثانی مضاد گیاهی است و آن دو قسم
است عربی و هندی و بهترین آن عربی است که آن را حضض مکی گویند حفض بالفتح خم دادن چوب را

و انداختن از دست و بفتحتین رخت و قماش خانه که برای بار کردن مهیا کنند و شتری که قماش بروی بار کنند **حمض**
بالفتح پاک شدن زمین و ترش شدن چیزی و خورانیدن شوره گیاه ستور را و مزاج کردن و بالفتح و بفتحتین انچه تلخ
و شور مزه باشد از گیاه و خله بالضم انچه شیرین مزه باشد از گیاه حموض جمع **حماض** بالضم و تشدید میم تره ایست
ترش مزه که آنرا بفارسی ترشه گویند و ترشی و درون تریخ و نارنج را نیز گویند **حموضة** بالضم شوره گیاه خوردن ستور
حوض بالفتح جائی که برای آب در زمین بسازند و حوض ساختن **حیض** بالفتح خون حیض آمدن زن حائض
زنی که بحد حیض رسیده باشد و حائضة آنکه او را حیض آمده باشد +

باب الحاء مع الطاء

حبط بالفتح باطل شدن ثواب عمل و هم چنین حبوط بالضم و بفتحتین تازه شدن جراحت و شکم بر آمدن و
درد کردن شکم ستور را از خوردن گیاه و نشان جراحت و زخم تازیانه بعد از به شدن **حطط** بالفتح و تشدید
طا فرود آوردن به نشیب و فرود آمدن بمنزل و نزد برگرفتن از کمان و کوفتن بار و زین و صیقل دادن و
نقش کردن چرم **احلاط** بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن و شتافتن **حنوط** بالفتح خوشبویهای درآمیخته
که از برای مرده سازند و همچنین حناط بالکسر **حناط** بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبوی فروش
حنط بالفتح رنگ کردن ادیم را **حوط** بالفتح نگاهداشتن و گرد آوردن **حائط** دیوار بستان

باب الحاء مع الظاء

حظ بالفتح و تشدید ظا بهره و بخت و بهره مند و بابخت شدن **حظیظ** با بهره و بابخت **حفظ** بالکسر
نگاهداشتن و یاد گرفتن **حفیظ** نگهبان و نامی است از نامهای خدای تعالی یعنی آنکه از علم وی چیزی غائب نیست
حافظ یاد گیرنده و نگاهدارنده حفظه و حفاظ جمع **حفاظ** بالکسر عار و حمیت و مواظبت کردن و دور
گردانیدن از بدیها خود را +

باب الحاء مع الفاء

حتف بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع و گویند مات فلان حتف انفه یعنی بمرگ خود مرد چه زعم عرب است که
هر که بمرگ خود بمیرد روح او از بینی بیرون می آید **حجف** بفتحتین سپرها و سپرها که از پوست و چرم با
و چوب و پی مدرشته باشد واحدش حجفة **حذف** بالفتح انداختن و بعصا زدن خرگوش و غیر آن و پاره از سر و
جز آن بریدن و دور کردن حرفی از کلمه و از سوی چیزی گرفتن و ساییدن جائزه و صله به کسی و نزدیک کام
دادن و سلام سبک و مختصر دادن و بفتحتین گوسپندان سیاه خرد و مرغابیهای کوچک و نام ماهیست **حرشف**
بالفتح و ضم شین بشیزه ماهی و مرغان خرد و هر چیز خرد مثلها و جز آن که سلاح ابدان آرایش دهند و پیران

وناتوانان وگیاهی است خاردار که آنرا بفارسی کنگر گویند و بالضم زمین درشت و بدین معنی است حرشفه بالضم
حرف بالفتح کرانه وتیزی هر چیز وتیغ کوه وحرف تهجی وغیر آن و شتر با دو میان باریک استوار وشتر ماده لاغر
و ناقه بزرگ جثه و کسب کردن و گردانیدن چیزیرا و سر کشیدن چشم را و بالضم تخم تره تیزک که آنرا حب الرشاد نیز
گویند و بکسر حا وفتح را صناعتها و پیشها جمع حرفه و قول حق تعالی و من الناس من یعبد الله علی حرف یعنی کسان هستند که حق را
عبادت کنند بر یکوجه و آن وقت خوشحالی است نه وقت محنت و بیخ فی الحدیث ⁂ القرآن نزل علی سبعة احرف
قرآن نازل شده است بر هفت لغت یعنی بزبان هفت قبیله عرب یا بر هفت قرائت حریف هم پیشه و هم کار و
بکسر حا وتشدید را تیز مزه و گزنده زبان حسف بالفتح پاک کردن خرما از خرمای تباه بودن و بفتحتین چیزیکه بدست
پاک کنند او حشف بالفتح بار آوردن نخل و نان خشک و بفتحتین خرمای زبون و تباه و پستان فرسوده
حشیف جامه کهنه حصف بالفتح استوار کردن و رساندن و دور کردن و بفتحتین گر خشک و خشک شدن
پوست حصیف استوار و محکم و کامل رای و درخت خرد و استوار حف بالفتح و تشدید فا گرد چیزی را آن
و خدمت کردن و مهربانی کردن و پاک و ساده کردن سر و روی را از موی و خشک شدن گیاه در زمین و گرفتن
برودت و پیراستن ریش و خشک شدن موی سر از بی روغنی و شنیدن آواز اسپ وقت دوانیدن و آواز کردن
بال مرغ در پریدن حفوف بالضم خشک بودن سر از و بر بالیدن روغن و خشک بودن گیاه زمین و رفتن
شنوائی تمام و گرفتن موی سر و برودت تمام حفیف شنیدن آواز اسپ وقت مهمیز کردن و آواز که
از پوست آن بر آید و صحیح آنکه از دهان او بر آید و آواز مرغ و درخت حفاف بالکسر جانب و کنار و موی
گرداگرد سر حقف بالفتح توده ریگ کج شده احقاف جمع حلف بالکسر سوگند و عهد و دوستی که با هم بر
سوگند و هم تا با وعده نکنند و بالفتح و الکسر و بفتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهی است
که آنرا حلفا و پیخ نیز گویند حلیف هم عهد و هم سوگند و تیز زبان حنف بفتحتین پست بودن در دین و میل
کردن بحق و کج بودن پا چنانکه سر های پا بسوی یکدیگر میل کنند یا آنکه بر پشت پا راه رفتن حنیف راست
در دین و مائل بحق و ثابت بر آن و آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام باشد حوف بالفتح ازار چرمین که زنان حائض
و کودکان پوشند و چیزیست مانند هودج حیف بالفتح جور و ستم کردن ⁂

باب الحاء مع القاف

حاق بتشدید قاف میان چیزی حبق بالفتح تازیانه و رسن و چوب خرما زدن و تیز دادن و بفتحتین پودینه
حدق بالفتح گرد فرو گرفتن و نظر تیز کردن و دا کردن مردم چشم را و رسیدن چیزی چشم کسی و بفتحتین سیاهی
دیده ها واحدش حدقه و بمعنی باغ و بستان نیز آمده حدائق باغهای پر درخت که دیوار گرد آن کشیده باشد حذق بالکسر زیرکی

وهم چنین حذاقه و بالفتح استاد و زیرک شدن در کار و نیکو دریافتن کودک خواندن را و گزیدن چیزی و ترشی بان یا
و بریدن بداس و مانند آن چیزی را حاذق زیرک و استاد در کار حرق بالفتح سوختن و سائیدن دندان بهم یکی
از خشم و سودن چیزی بچیزی و بالکسر شاخ خرما که درخت خرما را بدان گشنی دهند و بفتحتین آتش یا زبانهٔ آتش
و سوختگی جامه از کوفتن گازر و بفتح اول و کسر ثانی مردیکه اعضای او ترقیده باشد و ابر سخت برق حراق بالضم
آب بسیار شوریده و اسپ نیک دونده و به تشدید یا و تخفیف آن سوخته و هم چنین حراقه به تشدید یا و بتخفیف
اما بتخفیف گفته اند که تشدید یا در حراقه غلط است حریق سوزش و سوخته شده خرق بالکسر گرده مردم
و مرغان و جبان و بالفتح برسن بستن سخت و فشردن و کشیدن اعصاب را حق ثابت و سزاوار
و درست و راست و واجب و راستی و کاری که البته واقع شود و نامی است از نامهای خدای تعالی
و راست کردن سخن و درست کردن و چاره حقیق ثابت و سزاوار حلق بالفتح نای گلو و تراشیدن
موی و بر گلو زدن و بالکسر مال بسیار و انگشتری پادشاه و بالضم شکل و بفتحتین پوست رستن و سرخ
شدن قضیب است و خوار گشتی کردن و جمع حلقه است و برین تقدیر بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده حموق
بالضم شراب و نادانی و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی مرد سبک ریش حماق
بالضم و بالفتح آبله که بر اندام آدمی بر آید حملوق بالضم و حملاق بالکسر و الضم باطن پلک چشم
حمالیق جمع حنق بفتحتین خشم و خشم گرفتن حوق بالفتح روفتن خانه و مالیدن اعضا و پاے
هموار کردن چیزے و گرد گرفتن و گروه بسیار و بالضم گرداگرد سر قضیب حیق بالفتح گرد گرفتن
و فرود آمدن و قرار گرفتن و واجب شدن چیزی بر کسے و لازم شدن کسے بکاری و آنچه فرو گیرد
انسان را از کارہاے بد

باب الحاء مع الکاف

حبک نیکو بافتن جامه را و استوار و نیکو کردن هر چیزی و بریدن و گردن زدن حباک بالکسر راه در ریگ
توده و شکن آب و شکن ذره و موی جعد هم چنین حبیکه حبک بضمتین جمع حتاک بالفتح شتاب رفتن و گام
خرد نهادن و تراشیدن و بفتحتین پیرایه کردن شتر مرغ حرک بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی جوان
چست و زیرک حراک بالفتح جنبش حارک بکسر را منتهای یابین دو دوش حریک عنین و کسی
که ضعیف باشد بهی گاه او و وقت رفتار او ظاهر شود حرک استوار کردن چیزی و فشردن و
رسن محکم بستن حسک بفتحتین خار سه شاخه که از آهن سازند چون خار مغیلان و براه لشکر خصم اندازند و کینه و
خشک بسیار شدن شیر پستان و بسیار شدن بار درخت خرما و جمع شدن مردم حاک بالکسر گشتن یا کاف

حتک بالفتح سودن چیزی بچیزی و خلیدن چیزی در دل حلک بفتحتین سیاهی سخت حالک سخت سیاه
حمک بفتحتین مور ریزه و شپشها و هرچه ریزه باشد از هر چیز حنک بالفتح بکام کودک مالیدن خرما خاییده آن
و رسن در دهن ستور کردن و دریافتن و استوار و پخته کردن تجربه کسی را بجهت کلان سالی و بفتحتین کام زیر
زنخ و منقار مرغ و جماعتی که بطلب آب و گیاه بجائی روند تا آنجا و آب بچرانند و تپهای کوچک باشد که سنگریزهای
آن نرم و سفید باشد و وادی است بیمن حوک بالفتح جامه بافتن و خرقه و ریحان کوهی است که آن را اذروج
گویند حائک جامه باف حیک بالفتح خرامیدن و آهسته رفتن و کار کردن و سخن در دل و شمشیر
در زخم گاه و بریدن کار و چیزی را و جامه بافتن

باب الحاء مع اللام

حال نکل سیاه و حالت و زمانی که در وی باشد و میان پشت است و گرد و نچه کودک استوار بر وی خاک
گرم و تشدید لام فرود آینده حبل بالفتح رسن و عهد و امان و پیوستگی و رگ تو به در از کشیده و یکی از
گردن و رگ بازو و کرانه ستخی و حبالة و حبال بفتحتین سپه تاک و قضیب درخت خرما و انگور و تاکی
با بیرون آمده حبل الورید رگی است در گردن و حبل الذرع رگی است در دست حجل بالفتح والکسر خیز کردن
و بر جسته رفتن در راه و رفتن کلاغ و حجال و کباب نره بفتحتین کبک و شتر کره حدل بالفتح میل کردن و ستم
کردن و کج شدن و بالکسر بستن گاه آزار و بفتحتین پستی و بفتحتین نظر کردن بگوشه چشم حذل بالضم پیراهن شتر زره
و بالفتح صمغی که از بن درخت بیرون آید و بفتحتین افتادن مژه و نوعی از حبوب که از آن نان می پزند حرمل
بالفتح دانه سپند حزقیل بالکسر نام پیغامبری است و بحذف یا نیز آمده حسل بالفتح سخت راندن و میوه که هنوز
سبز باشد و بالکسر بچه سوسمار وقتیکه از بیضه بر آید حشل بالفتح رذل و زبون و تقید و زبون کردن
چیزی را حاصل بقیه چیزی و نقد چیزی حصول بالضم ثابت و باقی ماندن چیزی حصل بالفتح و
بفتحتین حجره خرما که سخت باشد و آنچه مانده باشد در خرمن از گندم و جو و جز آن و بفتحتین حصالة بالضم حطال
بالکسر که اخطال جمع خطل بالفتح و سکون ظاء معجمه باز داشتن از تصرف و حرکت و بفتح اول و کسر ثانی
مرد سخت گیرنده با اهل خود حفل بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گروه و جمع شدن شیر و آب حقل
بالفتح زمین پاک داشتن که در آن زراعت نیکو شود و زراعتی که برگ آن بسیار و انبوه باشد حل
بالفتح و تشدید لام روغن کنجد و کشادن گره و فرود آمدن و حلال شدن و واجب شدن و بیرون
آمدن زن از عدت و بالکسر از احرام و حرم بیرون آمدن و آنکه از احرام و حرم بیرون آمده باشد
و هدف و کفاره سوگند دادن و استثنا کردن در آن و بالضم جمع احل اسپی که پایش سست و زبون بود

در رفتار حلال بالفتح چیزی مباح و بیرون آمدن از حرم و احرام و هر چه بیرون آمده از حرم و احرام و بالفتح
و تشدید لام بسیار گشاینده گره و فرو شده و روغن کنجد حلول بالضم فرود آمدن و رسیدن و عده چیزی و رسیده
قربانی بموضع قربان شدن و واجب شدن و لبسر آمدن عدت زن فرود آینده گان جمع حال است حلائل زنان
نکاحی جمع حلیله است حلل بفتحتین سستی پی ستور و بضم اول و فتح ثانی جمع حله و معنی آن گذشت حلیل
شوهر و هم منزل و همسایه حلاحل بالضم مهتر و بزرگ قوم حمل بالکسر باری که به پشت یا بر سر کنند و بالفتح
بر درخت و بار شکم و باری که بر گردن بردارند و برداشتن و بار دار شدن و بار برنهادن و حمله بردن بر کسی و به
ستور نشاندن کسی را و بفتحتین بره و نام برجی است و ابر بسیار آب حمیل کودکی که از ملک کفار بکودکی فرا
در ملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک و خزان که آب بسیار آورده باشد و ضامن و پسر خوانده حمائل دوال
شمشیر و آنچه در بر اندازند حمول بالفتح بسیار بردبار و متحمل و ستوری که بران بار توان کرد و بالضم هودجها و
شترانی که بر آنها هودج نباشد و اعتش حنبل بالفتح والکسر مرد کوتاه و پوستین کهنه و موزه کهنه و دریای گرم
بزرگ شکم و جد امام احمد رح حنظل بالکسر گیاهی است مانند خربزه خرد که بغایت تلخ بود آنرا خربزه ابوجهل
گویند حوقل بفتح اول و ثانی پیر و ابر سیاه و بسیار باران حومل که آب صافی داشته باشد و موضعی است
و نام زنی است که ماده سگی با بزرگ‌شکم بسیار داشت و آن ماده سگ شب پاسبانی آن زن میداشت تا آنکه آن زن او را
غایت گرسنگی بخورد و این مثل شد عرب گویند فلان اجوع من کلبة حومل حول بالفتح سال و توانائی و
گرد اگرد چیزی و از حال برگشتن و یکساله شدن کودک و گذشتن یکسال بر خانه و برگشتن کمان از حال اول
و کج گشتن آن و بالضم آبستن شدن شتر ماده و شتر ماده‌ئی که آبستن نباشد و بکسر اول و فتح ثانی برگشتن
و رفتن از جائی بجائی و بفتحتین احول شدن حوول بالضم برجستن بر ستور و نشستن و از جهه برگذشتن
حوصل مرغی است سفید بسیار بزرگ و چینه‌دانهای مرغان جمع حوصله حیال بالکسر آبستن شدن ناقه
از فحل بعد از گشنی دادن و برگشتن گونه روی و برابر شدن میان دو چیز و حیال دیگر گشتن و جنبیدن و مقابل
چیزی حیل بالفتح قوت و آبی که در میان وادی جمع شود و حول نیز بدین معنی آمده است و بکسر اول
و فتح یا جمع حیله

باب الحاء مع المیم

حام پسر نوح علیه السلام که پدر سیاهان است و بتنوین میم که در قرآن شریف آمده است شتری باشد که ده بچه
از پشت او پیدا شده باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت بار ننهادندی و گوشت آن حرام دانستندی و
میگفتندی قد حمی ظهره و حمایت کرده است از پشت خود را در اصل حامی بوده است حتم بالفتح

استوار کردن و حکم کردن و واجب کردن کاری بر کسی حاتم بکسر تا قاضی و زاغ سیاه و زاغ سرخ پا
و منقار که آنرا غراب البین گویند و جوانمرد معروف پسر عبدالله بن سعد الطائی و مشهور بفتح تا نیز باشد
حثم بالفتح دادن و نرم و رام کردن حجم بالفتح کرانه و بیرون آمدگی هر چیز و حجامت کردن و مکیدن و بازداشتن
و برآمدن پستان حجام بالکسر چیزی بر دهان شتر بستن تا نگزد و بالفتح و تشدید جیم خون کشنده حجاهم بالفتح و تشدید
گرمی سخت و سوختن آتش حذم بالفتح بریدن و بشتاب راندن و بشتاب رفتن و جز آن و بفتح اول و کسر ثانی برنده و سم چیزی
حذام بالفتح و کسر میم نام زنی است قال الشاعر اذا قالت حذام فصدقوها فان القول ما قالت حذام حرم
بالضم احرام گرفتن و حرام شدن و بالکسر چیز حرام و بفتحتین گرداگرد خانه کعبه و اندرون سرا و حرمین یعنی مکه و مدینه
و بضمتین احرام بستگان و حرمت داشتگان و اشهر حرم چهار ماه که جنگ دران حرام بود و آن محرم و رجب و
ذوالقعده و ذوالحجه است حرام بالفتح نا شایسته و ناروا و مردی که احرام بسته باشد حریم گرداگرد خانه و چاه
و جز آن و آنچه نسبت بخانه و چاه داشته باشد از حقوق و چیزی که حرام باشد و دست بدان نتوان کرد و
جامه که محرم پوشیده باشد و جامه که محرم دور کرده باشد و دیگر نپوشد و محله ایست به بغداد و نیز آ
پیرامن چیزی که آنرا حمایت نمایند و جنگ کنند بران حزم بالفتح استواری و استوار کردن کار به شعور و
هوشیاری و آگاهی در کار و فراهم آوردن کار خویشتن و زمین و وادی و بفتحتین در سینه ماندن چیزی و درآمدگی تنگ گاه
اسب و بضم اول و فتح دوم دسته‌های هیزم و علف و جز آن جمع حزمه حزام بالکسر تنگ ستور و دست بند طفل در گهواره
حسم بالفتح بریدن و باز ایستادن خون و جز آن و داغ کردن و بضمتین موضعی است حسام بالضم شمشیر
تیز و تیزی و دم شمشیر حسوم بالضم پیاپی و درپی و بمعنی شوم نیز آمده حشم بالفتح خشم آوردن کسی را
خجل کردن و خشم نمودن و بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند
با دیگران حصم بالفتح شکستن و تیز دادن حصرم بکسر اول و ثالث خرمای نا پخته و غوره انگور و
مرد بخیل و ترش روی و تنا خوری حطم بالفتح شکستن و سخت پیر شدن اسب حطیم شکسته و اسب
شکسته و زبون حال از پیری و سنگ کعبه یا مابین رکن و زمزم و مقام یا از مقام تا در کعبه و دیوار
بیرون خانه کعبه جانب مغرب که در انجا ناودان کعبه است و گویند که در زمان ابراهیم علیه السلام داخل کعبه
بود و در جاهلیت از خارج کرده دیوار دیگر زده بودند و آن دیوار نیز باقی است و مردم بجهت
احتیاط بیرون آن طواف کنند و محاذی دیوار اندرونی نماز گذارند عبدالله بن زبیر چون از ام المومنین
عائشه شنیده بود که حضرت رسالت پناه صلعم می فرمود که این دیوار داخل خانه کعبه بود سبب
قرب زمان جاهلیت داخل کردن آن باعث فتنه و فساد است و در هنگام خلافت خود بکعبه منضم آن

دیوار را داخل کعبه کرد چون حجاج بر عبدالله استیلا یافت و خانهٔ کعبه بواسطهٔ منجنیق و انداختن توپ و
سنگ از هم ریخته بود باز بطریق جاهلیت که در وقت حضرت سلیمان نسق مانده بود بنا نمود الحال همان
بنای حجاج باقی است **حطام** بالضم خرد و شکسته شده و ریزهٔ هر چیزی و اندک مال دنیوی **حکم**
بالضم فرمان و فرمان دادن و دانستن و حکم کردن میان مردم و محکم و استوار کار شدن و بالفتح
باز داشتن و حکمهٔ لگام در دهن اسپ انداختن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و مهتر و نام شخصی است و
قبیله ایست از یمن و بکسر اول و فتح ثانی حکمتها **حکیم** دانا و راست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت
حلم بالکسر آهستگی و بردباری و دیر غضب شدن و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب
دیدن و آنچه در خواب دیده شود و بفتحتین تباه شدن پوست و کرم افتادن در آن **حلیم** بردبار و
مرد دیر غضب **حلام** بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم گوسپند و بز بیرون آید و گوسپند ریزه
حم بالفتح خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن و بتشدید میم گرم کردن و گرم شدن
و گداختن دنبه و قصد کردن و شتاب کردن و تب گرفتن و دنبه گداخته و چشمهٔ گرم و گزیر و چاره و
بدین معنی بضم نیز آمده **حمیم** آب گرم و باران که در موسم گرما بارد و عرق و خویش و گرمای تابستان
حمام بالفتح کبوتر و قمری و هر مرغی که طوق دارد و بالکسر مرگ و بضم تب و شتر تب گرفته و بالفتح
و تشدید میم گرمابه **حمم** بفتحتین گرم شدن و بالضم خاکستر و انگشت و هر چه سوخته باشد **حنتم** بالفتح
کوزهٔ سبز و ابرهای سیاه **حوجم** بفتح حا و جیم گل سرخ که از آن گلاب کشند جوجمه واحد **حیزوم** میانهٔ
سینه و ستور که محل بستن تنگ بود و همچنین حزیم و نام اسپ حضرت جبرئیل ع **حوم** بالفتح گرد اگرد چیزی
گردیدن و گشتن مرغ و جز آن و گلهٔ انبوه از شتر

باب الحاء مع النون

حبن بالفتح غضبناک شدن و درخت خرزهره و بالکسر میمون و دنبل و بیماری که بدان بدن
آماس کند و بفتحتین علت استسقا **حثن** بالفتح سخت شدن گرما و مانند و قرین و برابر و بکسر نیز
آمده و بفتحتین کنارهای کوه **حجن** بالفتح خم کردن و باز داشتن و باز گردانیدن و کشیدن چیزی
بچوگان و بفتحتین کجی و خمیدگی و کهنه و بدین معنی بکسر جیم نیز آمده **حجون** بالفتح دور و دراز و مرد کاهل و
کوهی است بمکه که گورستان و خانها دارد **حدثان** بالکسر ابتدای چیزی و بالضم جوانان و بفتحتین حادثه
حرمان بالکسر نومیدی **حرن** بالفتح توسنی و توسن شدن و کم دنیا دادن و بیع و شیر را نداقی کردن
حرون بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن و سرکش و نخجیری که بالای کوه باشد **حران** بالفتح و تشدید را

شهریست در شام مولد زردشت و منسوب بدان را حرنانی گویند نه حرانی **حزن** بالفتح زمین درشت و سخت و شهرهای عرب و قبیله ایست از غسان و اندوهگین کردن کسی را و بالضم اندوهگین کردن و اندوه و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بالفتح و کسر زا اندوهگین و بدین معنی است حزین و عام الحزن سالی که در آن خدیجه و ابوطالب فوت شدند **حسن** بالضم خوبی و نیکویی محاسن جمع و بفتحتین خوب و نیکو **حسین** بالضم بیک تصغیر حسن و بالفتح و کسر سین خوب و صاحب حسن و حسن و حسین نام کوهی است و دو قبیله ایست از بنی طی و نام سبطین رسول الله صلعم **حسان** بالکسر خوبان و بالضم خوب و بدین معنی بتشدید سین نیز آمده است و بالفتح و تشدید سین بسیار نیکو و صاحب درک بر تقدیر اول از حسن است و بر ثانی از حس و نام مداح حضرت رسالت پناه صلعم که آن حسان بن ثابت انصاری گویند **حسبان** بالکسر پنداشتن و بالضم عذاب تلخ و تیرهای ناوک و شمار و بعضی گفته اند که حسبان جمع حساب است **حصن** بالکسر جای پناه و هر موضع استوار که بالدرون آن نتوان رسید و سلاح و بالک و بالضم عفت و پارسائی زن و بالفتح در پرده شدن و پرهیزگار شدن زن بکسر و ضم نیز آمده **حصین** بالفتح محکم و استوار و بالضم و فتح صاد نام مردیست **حصان** بالفتح زن پارسا و زن شوهردار و بالکسر اسپ نر یا اسپ نیکو که نسل آن نگاه داشته شود **حضن** بالکسر زیر بغل و کنار چیزی و خانه کفتار را حضان جمع و بالفتح در کنار گرفتن یا در زیر بال گرفتن ماکیان چوزه و بیضه را بفتحتین عاج و کوهی است در نجد و قبیله ایست از بنی ثعلب **حضان** بالکسر بزرگ بودن یک پستان از پستان دیگر **حفن** بالفتح بمشت گرفتن چیزی را و اندک چیز دادن و بفتحتین وقت رفتن هر دو بار گشتن چنانکه گرد بر خیزد بسبب آن **حفان** بالفتح و تشدید فا بچهای شترمرغ واحدش حفانه و خادمان و ظرف پر و پیمانه تا لب **حقن** بالفتح باز داشتن و شیر در مشک ریختن تا بسته شود و مسکه آن بر آید و نگاه داشتن بول و مانند آن و خون کسی نگاه داشتن و از کشتن خلاص نمودن **حاقن** آنکه بول آمده را نگاه دارد و حمار **قبان** بکسر حا و فتح قاف و بای مشدد ملخ سبز **حلان** بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم مادر بر آورده باشند و بره و بزغاله خرد **حلوان** بالضم چیزی که بشیرینی دهند و اجرت دلال و اجرت فال گوئی و مهر زن و شیرین شدن چیزی **حلزون** بفتحتین کرمی است که در چراگاه شتر که در آن شوره گیاه روئیده میباشد **حنین** بالفتح و کسر نون آرزومندی و بسیار گریه شادی و ناله شتر ماده که از بچه جدا شود و بالضم و فتح نون نام کفش گری است از اهل حیره و نام علامه ایست که کتب یونانی را بعربی ترجمه کرده و نام موضعی است میان مکه و طائف که در آنجا کفار بحضرت رسول صلعم جنگ کردند و اول لشکر اسلام بهزیمت رفت آخر فتح و فیروزی یافت **حنان** بالفتح بخشودن و مهربانی کردن و روزی و برکت و وقار و هیبت و شتر دراز و بالفتح و تشدید نون بخشاینده باشد

کننده چیزے و نامی است از نامهای حق تعالی و راه پیدا و آشکارا حن بالکسر و تشدید نون قبیله ایست
از جنیان و بالضم پدر قبیله ایست حین بالفتح هنگام آمدن و نزدیک شدن وقت و هلاک شدن و
بالکسر هنگام و مدت شش ماه و چهل سال و هفت سال و صبح و شام و روز قیامت حومان بالفتح گرد
چیزی گردیدن مرغ و غیر آن حیطان بالکسر دیوارها جمع حائط حیتان بالکسر جمع حوت یعنی ماهی
حیران بالفتح سرگشته حیوان بفتحتین زنده بودن و زندگان ٭

باب الحاء مع الواو

حبو بالفتح بکون رفتن کودک و رفتن مرد بر دو دست و شکم و نزدیک شدن و بلند برآمدن و بخشیدن و بر زمین
آمدن تیر سخت بار و بعد از آن بر هدف رسیدن و حمایت کردن و باز داشتن حتو بالفتح سخت دویدن
حثو بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیزی دادن حجو بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و راندن باد کشتی
را و نگاه داشتن راز حدو بالفتح راندن شتر به نغمه و آواز و تابع و پس آمدن شب و روز حذو بالفتح برابر
کردن دو چیز با هم و برابر چیزے بودن و نشستن و زبان گزیدن به تیزی سرکه و جز آن و دست بریدن کارد
حسو بالفتح آشامیدن مرغ آب را و نوشیدن شوربا و جز آن اندک اندک حشو بالفتح آگندن چیزے
که بالش و جز آن بدان آگنده کنند و شتران خرد و سخن زیاده حقو بالفتح پهلو و آزار و بستن گاه
ازار و رسیدن چیزی به پهلو و موضع درشت بلند شده از سیل حلو بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین
شدن و بالکسر سوزه ایست کوچک حمو بالفتح پدر زن و برادر زن و عم زن و خویش زن و پدر مرد
و خویش مرد حنو بالکسر و بالفتح کجی و خمهای زین و جانب چیزے و بالفتح خم کردن و کج کردن
و بضمتین و تشدید واو مهربانی کردن و آرزومند شدن ٭

باب الحاء مع الیاء

حامی نگاهدارنده بغایت و کرم و شتر نکه ده بچه از پشت او حاصل شده باشد حالی برهنه پا و قاضی
حاوی گرد کننده و گرد گیرنده حالی زیور آراسته حاکی حکایت کننده حری بالفتح و تشدید یا سزاوار حفی
بالفتح و تشدید یا مهربان و دانا و سوال کننده و با لحاح حلی بالفتح زیور کردن و زیور و بالضم و فتح لام جمع آن و بضم حا
و تشدید یا زیورها جمع حلیه بالکسر حواری بالفتح و تشدید یا گازر و سپید پوست و یاری دهنده حی بالفتح و تشدید
یا زنده و قبیله و اندام زن و زنده و زندگی و جمع کردن و گرد فرو گرفتن و اسم فعل است بمعنی بیا و حی
علی الصلوٰة یعنی بیا بر نماز حیری بالکسر و تشدید یا منسوب بشهر حیره و بمعنی همیشه نیز آمده ٭٭

باب الخاء مع الالف

خبا بالفتح پنهان کردن و پنهان کرده و باران و گیاه و بالکسر و بالمد بهمزه خیمه خنا بالفتح باز داشتن از کاری و فریب دادن
و ربودن چیزی خجا بالفتح نکاح کردن و زدن خذم بالفتح فروتنی کردن خجر بالضم پلیدی خسا بالفتح راندن
سگ را و رفتن سگ خسوء بضمتین خیره شدن چشم خضراء بالفتح سبزه و گیاه سبز و لشکر که در آهن غرق
باشد و آسمان و خضراء الدمن سبزه که از میان سرگین و خاکروبه بر آمده باشد و فی الحدیث ایاکم و خضراء
الدمن یعنی نگه دارید خود را از زن با جمال که بد نژاد و بد اصل بوده باشد که هرچه از سرگین و خاکروبه روید آنرا
اثری نباشد. خطا بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و بفتحتین نا راست و ناصواب بدین معنی بمد همزه نیز آمده است
خفاء بالمد پنهان شدن خلا بالقصر خالی و تنها شدن و فسوس داشتن و گرد آمدن در خلوت با کسی
خلاء بالفتح والمد آبدست خانه و جای خالی خلطاء بالضم و فتح لام انبازان جمع خلیط خنثی بالضم آنکه
علامت مرد و زن هر دو داشته باشد خنا بالفتح والقصر سخن فحش و بیهوده خنفسا بالضم کرمی است گنده
که از رایحه خوش متاذی شود و لقبا آنرا جعل گویند خوی بالکسر و بفتح واو خالی شدن خیلا بالضم و فتح یا تکبر کردن و پنداشتن

باب الخاء مع الباء

خائب نومید خب بالفتح والکسر و تشدید با مرد فریبنده و گربز و فریفتن و گربزی نمودن و نشستن یک
خبب بفتحتین موج زدن دریا و گاه بدین پا و گاه بدان پای ایستادن اسپ یا برداشتن پای است و دست
راست و برداشتن پای چپ و دست چپ خبیب بالضم و فتح با یکی از صحابه حضرت رسول صلعم خذب بالفتح بریدن
و زدن شمشیر و دروغ گفتن و گزیدن و بفتحتین بادافی و درازی و بکسر خا و فتح ذال و تشدید با شتر مرغ
خراب ویران و ویران شدن خرنوب بالضم خروب بالفتح و تشدید را درختی است بیابانی خاردار که
میوه اش مانند سیب باشد خشب بالفتح آمیختن چیزی بچیزی و پاک کردن چیزی از چیزی و تراشیدن تیر بار اول
و شعر گفتن بهر نوع که آید و زدودن شمشیر و جز آن و زنگ گرفتن آن و بفتحتین چوب خشیب شمشیر زدوده و
زنگ گرفته و تیر تراشیده بار اول و چیز زبون و پاک کرده خصب بالکسر بسیاری گیاه و فراخی عیش و شهر آباد
و بالضم کنار چیزی و بالفتح شکوفه خرما و درخت خرمای بسیار بار و بهمین معنی است خصاب بالکسر خضب
بالفتح رنگ کردن خضاب بالکسر چیزی که بدان موی را رنگ کنند و کف خضیب دست رنگین و ستاره ایست
که چون به نصف النهار رسد وقت استجابت دعا است خطب بالفتح کار و حال و بالکسر مرد و زن خواستن
و زنی که خواستگاری کرده شود و او را و کلمه که خاطب وقت نکاح گوید و بدین معنی بالضم نیز آمده و بالضم والفتح
جمع الخطبه خطاب بالکسر سخن رو برو گفتن و فصل الخطاب حکم بگواه یا سوگند کردن یا دانش بسیار
در حکم و قضا و یا گفتن اما بعد در خطبه خاطب مرد زن خواهنده و بدین معنی است خطیب خلب بالکسر ناخن و پرده دل

و ترمیم برگ انگور و بالفتح خراشیدن بناخن و بریدن و پاره کردن چیزی و ربودن هوش کسی و گزیدن و فریب دادن
و بالضم بفتحتین لیف خرما و مغز درخت خرما و لاے و گل سیاه چسپنده و درسن بافته و بالضم و التشدید لام مفتوح
ابرے که در و باران نباشد ؎

باب الخاء مع التاء

خاصّة چیزی که مخصوص چیزی باشد خالصة خاصه و برگزیده از چیزی خاصیّة طبیعت و خوبی و اثر خاتمة
پایان چیزی خاصرة تهی گاه خابیة خم که در و سرکه و دوشاب و جز آن کنند خالفة مرد بسیار خلاف
بی خیر و ستون خیمه و خرگاه خافقة فرود آرنده و زنی که ختنه زبان کند خاویة افتاده و خالی خافیة
پنهان شده و شاخ خرما که نزدیک تنهٔ درخت باشد خبرة بالکسر آزمایش و دانستگی و بالضم بهره از گوشت و جز آن
و دانستن چیزی خثورة بالضم غلیظ شدن آب و ماست شدن شیر و مقیم شدن بجائی و آمیختن بچیزی خجالة
شرمنده شدن و بسیار گیاه شدن زمین لیکن در منتخب گفته که خجالت از خطاهای عامه است صواب خجالت
بالفتح و خجل بفتحتین خدرة بالضم شب تاریک و ابر سیاه و عقاب و قبیله ایست از انصار از ان قبیله است ابو سعید
خدری رضی الله عنه خدعة بالفتح و بالضم فریب و بفتحتین نیز آمده و بالضم آنکه مردم او را فریبند و بالضم و فتح دال
آنکه مردم را فریبد خدیعة مکر و فریب و نوعی از طعام یا گوشت ریزه خداشة بالفتح خراش چیزی خدمة
بالکسر چاکری کردن و بفتحتین دوالی که بر دست و پا شتر بندند خرارة بالفتح و التشدید پاره ای از آب آواز
کننده خریطة ظرفی است از پوست و جز آن خرقة بالضم پیرهن که آنرا الفتاب الحمقا نیز گویند و آنچه چیده شود از
میوه خرافات بالضم افسانها و حکایتهای غریب و عجیب که از ان خنده آید خرافة بالضم نام مردے پریی که
چیزهای عجیب از پریان همی گفت و عرب هر سخن که باور ندارند گویند ؎ هذا حدیث خرافة خرقة بالکسر جامه که
از پارها دوخته باشند خریدة زن شرمگین و دختر بکر دوشیزه ناسفته خرزة بفتحتین مهره و فقره
استخوان پشت و خرزات الملک جواهر تاج و رسم چنان بود که هر سال پادشاهان جوهری قیمتی بر تاج
می نشاندند تا عدد سالهای پادشاهی بآن معلوم شود خزاعة بالضم پاره که از چیزے بریده شود
و قبیله ایست از قوم بنی آزد که از قوم خود جدا شده به مکه اقامت نموده اند خزعة بالفتح لنگی و یک
پا و بالکسر پاره از گوشت و بالضم و فتح زا مرد باز ایستاده از کارها خزانة بالکسر خزینه داری و
گنجینه و فتح خا غلط است جز آن جمع خساسة بالفتح ناکس و زبون شدن خسارة بالفتح هلاکی
و گمراهی و زیان خشیة بالفتح ترسیدن خشونة بالضم درشت شدن خشعة بالضم پشتهٔ هموار خصوصیة
بالضم و الفتح خاص کردن چیزی بچیزی خصاصة بالفتح درویشی و احتیاج و سوراخ در و دیوار و سوراخ غربال

و مانند آن شجهای دیک پایه و بالضم آنچه بعد از چیدن در درخت انگور بگور ماند خصلة بالفتح خوی نیک و بعضی
خوی بد نیز آمده و بالضم موی در هم پیچیده و مجتمع شده خضرة بالضم سبزی و خضرة در اسپ و شتر رنگ تیره را
گویند یعنی مائل به تیرگی و در آدمی رنگ گندم گون خضخضة بفتح هر دو خضخض زدن خطبة بالضم کلام خطیب که
در ستایش خدا و نعت پیغامبر صلعم و موعظت خلق باشد و بالکسر زن خواستن خطابة بالفتح خطیبی کردن خطة
بالکسر زمینی که برای بنا و عمارت گزیده از خطاکت بحد پیدا کرده باشند و بالضم کار و حال و قصه و خصلت و حاجت و
مقصد و خطة نام بری بارشکل که در عرب مشهور است و بازیچه ایست عرب را خطوة بالفتح یکبار گام نهادن و
بالضم گام خطوات بضمتین جمع خطیئة گناه خفاجة بالفتح قبیله ایست از بنی عامر که اکثر آن راه زنند
خاقانی گوید ع از خفاجه بسر زاد معونت بینا خفارة بالضم و الکسر بعهد وفا کردن و عهد و پیمان و همچنین خفرة
خفیة بالضم نهانی و بالفتح و تشدید یا پنهان شده خفت بالفتح آهسته گفتن خفوت ساکن شدن
خفات بالضم کجا مردن خلابة بالفتح فریفتن بزبان خلافة بالکسر بجای کسی بودن در کاری و
بجای کسی خلیفه کردن کسی را و پی کسی آمدن خلیفة قائم مقام کسی و از پس کسی آینده خلفة بالکسر
پی یکدیگر آمدن و شدن و پی یکدیگر آمده و بالفتح علفی که بعد از علف خورده شده روید و علفی که تابستان
روید و میوه که دو بره و بالضم عیب و نادانی خلقة بالکسر آفرینش خلیقة آفریدگان و طبیعت خلعت
بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند و بالضم مال گزیده و آنچه بوی زن را خلع کرده شود خلاعة
بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون شدن فرزند گذاشته شدن و بی سامان و پریشان شدن و فسق و
فجور کردن خلة بالفتح و تشدید لام خود حاجت و درویشی و رخنه و می ترش و شتر بچه و بالضم علف
شیرین و دوست و دوستی و بالکسر پوشش نیام شمشیر و پوشش کمان و آنچه در میان دندان ماند خلدة
بالضم گوشواره قال الله تعالی ولدان مخلدون یعنی گوشواره در گوش کودکان خلاصة بالضم گزیده
هر چیزی و همچنین خلاص بالکسر خلسة بالضم ربودگی و گیاه خشک و تر و موی سیاه و سپید بهم آمیخته
و بالفتح یکبار ربودن خلطة بالضم انبازی و بالکسر آمیزش و معاشرت کردن با کسی خلوة تهی شدن و تنها بودن
و جای خالی خلیة بالفتح و تشدید یا مستور رها کرده و زن طلاق داده و ناقه که بر بچه دیگر رحم آورد
و شیر دهد و خانه زنبور که در وی عسل کنند و کشتی بزرگ خمرة بالضم سجاده کوچک از بزرگ خرما یافته و
گلگونه و مایه خمیر و غیر آن و ظرفی که در آن خمیر و غیر آن کنند خمسة پنج مرد چنانکه خمس پنج زن و بعضی
پنج انگشت نیز گویند خاقانی گوید ع خمسة من تسبیح الوان خیبة بالفتح بی بهره و نا امید شدن
خیرة بالفتح زن نیک و نیکوکار و بالکسر و فتح یا برگزیدگی خیاطة بالکسر شیء دوختن خیفة بالکسر ترس

خباتة وعلی ما سنی خیمته بالفتح خانه که از کرباس یا از پلاس سازند

باب الخاء مع الثاء

خبث بالضم پلید شدن و با کسی گفتن و ناخوش شدن و خبث الحدید چیزیکه آهن که در وقت گداختن آهن از آن بیرون آید و آنرا بفارسی ریم آهن گویند و بفتحتین پلیدی بالضم خاء و فتح با پلید و همچنین خبیث و خبث بضمتین جمع خباث بالفتح و کسر آنرا زن خبیث خباثة پلید بیاو زبان خبیث خنث بالفتح سست شدن دوتا شدن و سست و دوتا

باب الخاء مع الجیم

خداج بالفتح زادن پیش از وقت ولادت و ناقص و ناتمام و فی الحدیث کل صلوة لا یقرء فیها بام القرآن فهی خداج خدیج بچه که پیش از وقت ولادت زاده باشد هرچند که تمام خلقت باشد و مخدج بضم میم و فتح دال بچه که ناقص خلقت باشد هرچند که مدت حمل تمام شده باشد خروج بالضم برآمدن و بیرون رفتن خرج بالفتح بیرون شد و برآمد خلاف دخل یعنی درآمد و ابر سیاه که در آسمان پیدا شود و ره روی که گذرگاه نباشد و نام جایی است بیمامه و بالضم باردان که آنرا خرجین نیز گویند و بفتحتین سیاه و سفید شدن برنگ سیاه و سفید درهم و باج خراج بالفتح باج و بالضم دنبل و ریشی که در بدن پیدا شود خریج بازی است عرب را خارج بیرون و بیرون رونده خارجی آنکه بنفس خود مهتر شود و بی اصالت و گروهی باشند که ایشان را بنو الخارجیه گویند خوارج جماعه که بر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع خروج کردند خزرج بفتح اول و ثالث باد جنوب و نام قبیله ایست از انصار و در مدینه دو قبیله بزرگ بوده اند یکی را اوس و دیگری را خزرج میگفتند و این اوس و خزرج دو مرد اند که هر دو قبیله را بدایشان نسبت میدهند و مادر هر دو قبیله نام داشت خفج بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن جهت تعجیل و کج شدن پای و لرزیدن چیزی خلوج بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح ابر پراکنده و ماده شتری که بچه او را از شیر گرفته باشد خلج بالفتح کشیدن و ربودن و بیرون کردن و به چشم و ابرو اشارت کردن و مشغول کردن بچه را از شیر باز گرفتن و از چپ و راست نیزه زدن و بالضم گروهی از عرب و کشتیهای خرد و بفتحتین درد استخوان از ماندگی کار و رفتار و پریدن چشم و جز آن خلیج بالفتح شاخی از دریا و جوی گرفته جوی در ستن و کاسه بزرگ خلج بالضمتین جمع خلنج بفتحتین و سکون نون معرب خدنگ و خدنگ درخت گزا

باب الخاء مع الدال

خد بالفتح و تشدید دال رخساره و راه و شگافتن زمین به رازی و شگافتن زمین را خدد بالضم و فتح دال شگافها

که در زمین کنند بد رازی جمع خده بالضم وتشدید دال خداد بالفتح داغ بر رخسار خرایند زنان شترگین در ها
ناسفته خضد بالفتح خار و پوست از درخت باز کردن و سخت خوردن و خامیدن چیزی تر چیزی بتازگی و تری
پیچیدن بالضم کردن چوب و بفتحتین آنچه از درخت باز کنند خضاد بالفتح درخت نرم بی خار خفد بالفتح شتاب
رفتن خفود بالفتح ناقه که بچه افگند پیش از آن که صورت او پیدا آید خلد بالضم همیشگی و همیشه بودن و بهشت
و موش کور که در زیر زمین بود و نوعی از چکاوک و بدین معنی بالفتح نیز آمده و دست برنجن و گوشواره و بفتحتین دل
و نفس خلود بالضم همیشه بودن خالد جاودان و لازم و جنبش نکند از چیزی از این جهت خدا تعالی را
خالد نتوان گفت خمود بالضم مردن و فرونشستن آتش و بالفتح و تشدید میم جایکه آتش در آن نگاه دارند خود
بالفتح زن نازک و جوان و صاحب حسن خید بالکسر گیاه تازه و سبز یا خوید

باب الخاء مع الراء

خبر بالفتح توشه دان بزرگ و ناقه شتر که بسیار شیر دهد و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالضم دانستن و آزمودن
و بفتحتین آگاهی و چیزی که بدان اعلام کنند و درخت کنار رستن و در زمین خبار بالفتح زمین نرم سوراخناک خبیر
آگاه و کشاورز و گیاه و نیم و کف دهان شتر خبایر گیاهی است و چشمه ایست و جنگلی است ختر بالفتح و بفتحتین
ختار بالفتح و تشدید تا فریبنده خدر بالکسر پرده و بیشه شیر و بفتحتین خوابیدگی و سستی اندام و گرانی چشم
بجهت چیزی که بدان رسد و باران و تاریکی شب و کاهلی خادر در دست و کاهل و شیر در بیشه خدیر جای
هموار نیست میان درو بلندی و آواز کردن آب و باد و عقاب و آواز خفته و همچنین است خرخره خرور بالضم
افتادن و آواز کردن خفته خر بالفتح و تشدید را افتادن یا از بالا به پائین افتادن و شگافتن و مردن و
بالضم دهان آسیا و بار سیت گرد و بیخ گوش خزر بالفتح نظر کردن بگوشه چشم و بفتحتین تنگی چشم و خردی آن و
گروهی است از مردم خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بفتحتین و بالکسر و بالضم زیان کردن خسار بالفتح
هلاکی و گمراهی و زیان خصر بالفتح میان مردم و میان کف پا و مابین سوفار و پر تیر و راه میان بالا و
پائین و ریگ و بفتحتین سرما و سرما یافتن و سرد شدن روز و بفتح اول و کسر ثانی سرد خضار بالفتح شیر
بسیار آمیخته و تره نو رسیده خضیر درخت خرما که غوره او سبز بریزد خضر بالکسر نام پیغامبر است مشهور
و بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغامبر مذکور و بفتحتین تازگی و سبزی خطر بالفتح
دم زدن شتر وقتیکه مست باشد و جنبیدن نیزه و اهتزاز کردن و بالکسر گیاهی که بدان خضاب کنند
یا وسمه باشد و شتر با آب و شتران بسیار و بفتحتین هلاک نزدیک شدن و آنچه بدان گرو بندند و قدر و منزلت
خطور بالضم گذشتن اندیشه بدل و بلند قدر شدن خاطر آنچه در دل گذرد و مرد خرامنده و دل را

نیز گویند خطیر مرد با قدر و منزلت بلند خَفَر بالفتح بدرقه و نگاهبان شدن و زینهار و امان دادن
و بفتحتین شرم و شرمگین شدن خَفِیر بدرقه و زینهار و امان دهنده خَمر بالفتح خمیر کردن و مایه کردن در خمیر
و نهادن و داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب انگوری یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار حنفیه است و
ثانی مختار شافعیه است و صاحب قاموس گوید صحیح است که مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریم خمر در مدینه نازل
شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب خرما بود و بفتحتین آنچه بپوشد چیزی را مانند درخت یا سقف یا کوه و از
و ریگ توده و مانند آن و انبوهی و مردم پنهان شدن خُمار بالضم بقیه مستی که در سر ماند و بمعنی انبوهی نیز
آمده و بالکسر معجر زنان و ذو الخمار عوف بن ربیع صاحب نیزه که در خمار زن خود با اعدا جنگ کرد و بسیاری
را نیزه زد و چون کسی را از آن نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه ترا که زد می گفت ذو الخمار زد پس بدین
لقب مشهور گشت خَمِیر بالفتح مایه آرد و چیز پوشیده و بالکسر و تشدید میم مکسوره آنکه دائم خمر خورد خَنجَر
بالفتح کارد بزرگ که آنرا دشنه گویند خناجر جمع و ناقه بسیار شیر و بمعنی اول بکسر نیز آمده خِنزِیر بالکسر خوک
و نام جائی است خنازیر جمع و نیز خنازیر ریشی است که در گردن و گلو برآید خِنصَر بالکسر و کسر صاد و فتح آن
انگشت کوچک خناصر جمع خَور بالفتح بر رود و شور زدن و زمین پست و شاخی از دریا و جای ریختن آب در بحر
و بفتحتین و سستی خُؤور بالضم شکستن سرما و گرما و ضعف و شکست آوردن مردم خُوار بالضم بانگ گاو و
گوسپند و آهو و آواز تیر و بالفتح و تشدید واو سست و ارض خواره زمین سست و نرم و ناقه خواره شیر داده
بسیار شیر خَیر بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مال یا مال بسیار و بالکسر کرم و بزرگواری و اصل شهر و قصبه ایست
بفارس و بالفتح و تشدید یای مکسوره مرد بسیار نیکوکار خِیار بالکسر برگزیدن و برگزیدگان و نیکان و
بادرنگ خیار شنبر درختی است معروف که آنرا خیارچنبر گویند

باب الخاء مع الزاء

خبز بالضم نان و بالفتح نان پختن و نان دادن و سخت راندن و دست زدن شتر بر زمین و بفتحتین ریگ و
زمینی است خَبّاز بالفتح و تشدید بای نان پز و نام گیاهی است خَرز بالفتح دوختن موزه و کفش و مشک و
مانند آن و بالضم درز های مشک و موزه و جز آن و بفتحتین مهرها و خرزات الملک جواهر تاج پادشاه و بیان
آن در فصل تا از این باب گذشت خَرّاز بالفتح و تشدید راء مشک دوز و موزه دوز و جز آن خَز بالفتح و
تشدید زاء جامه ایست معروف و خارها بر دیوار پیچیدن کردن تا بر دیوار نتوان رفت و به نیزه و تیر بر
سفتن و همچنین است اختزاز خَزر بالفتح دشمنی کردن و بالضم گروهی است از مردم و ملک خزرستان

باب الخاء مع السین

خرس بالفتح خم و بالضم طعام مهمانی ولادت و جمع اخرس یعنی لال و بفتحتین لال شدن و لالی خراس بالفتح
و تشدید را خم گر یعنی آنکه خم و سبو سازد و بتخفیف را آسیائی که بستور گردد و بدین معنی فارسی است خس
بالفتح و تشدید سین تره ایست که آن را بفارسی کوک و کاهو گویند و کم کردن و خسیس شدن و بالضم
نام مردی خسیس بالفتح فرومایه و ناکس و چیزی زبون خاس بالفتح زبون بودن خلیس آمیخته خمس
بالضم پنج یک و بالفتح یک و بالفتح پنج عدد و پنج زن چنانکه خمسه پنج مرد و پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج
گردانیدن و پنجم شدن و بالکسر یک نوبت آب بر شتران بهر پنج روز و شتری که بهر پنج روز یک نوبت آب خورد
آنرا نیز خمس گویند و نوعی است از جامهای برد و نام شخصی است خامس پنج کننده و پنجم و بر تقدیر اول
خامس الخمسة و خامس الاربعة توان گفت و بر تقدیر ثانی خامس الخمسة توان گفت و خامس الاربعة
نتوان گفت خمیس روز پنجشنبه و پنج یک و جامه که درازی او پنج گز باشد و لشکری که پنج فوج داشته باشد
و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه است و بدین ترتیب است در ترکی هراول و قول و جرنغار
و برنغار و چنداول خنس بفتحتین واپس رفتن بینی و بالضم و تشدید نون مفتوح کواکب سیاره و بعضی
گویند پنج کواکب سیاره غیر آفتاب و ماه که آن را خمسهٔ متحیره گویند خنوس بالضم پس ماندن و پس
چیزی شدن خنوس بالفتح و تشدید نون دیو سرکشنده و واپس رونده خندریس بفتح خا و دال
و کسر را شراب و گندم کهنه خوس بالضم بیوفائی کردن و خیانت نمودن و کاسد شدن خیس
بالکسر درخت انبوه و بیشه شیر و بالفتح بوی گرفتن مردار و کاسد شدن چیزی و منکر کردن بکسی

باب الخاء مع الشین

خدش بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن خرش بالفتح خراشیدن و کسب کردن برای عیال و
طلب رزق خشخاش کوکنار و مردم باسلاح و زره خشاش بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و حشرات زمین و
حوال و کنار چیزی و مردی که حکمش روان باشد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده خفش بفتحتین ضعف بصر و خردی چشم
از روی خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خرد بودن پلک چشمان شب پره
خفاش و بالضم و تشدید فا شپره و در قاموس خفاش را ابوطواط بیان کرده و در الطواط گفته که وطواط خفاش
باشد خمش بالفتح خراشیدن و طپانچه زدن و بریدن عضوی و زدن کسی را خموش بالضم خراشیدن و بالفتح
پشه خوش بالفتح تهیگاه و سرین مردم و نیزه زدن و نکاح کردن و گرفتن و بالضم دهی است با سفرائن
خیش بالفتح جامه ایست که تارهای سطبر دارد و تنگ‌تر بافته و آن قسم کتان است +

باب الخاء مع الصاد

خبیص بالفتح آمیختن خرما و روغن بهم کردن خبیص طعامی که از روغن و خرما سازند و دوستی است بکرمان
خرص بالفتح تخمین کردن میوه بر درخت و کشت در زمین و گمان بردن و دروغ گفتن و بالکسر تخمین حصه
از تخمین و بالضم سنان و چوب نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ و چوبی که در مشک بر دهانه بندند و حلقه از زر و
نقره و حلقه گوشواره و چیزی اندک و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر شتر قوی و نیزه باریک و سر سبد خمص بالفتحتین
گرسنه شدن خراص بالفتح و تشدید را دروغ گو و تخمین کننده خصص بالضم و تشدید صاد خانه نی و نواره
دکان شراب و شراب نیک و بالکسر ناقص و بالفتح خاص کردن همچنین خصوص بالضم خالص ساده و نا آمیخته
چیزی و هر چیز سفید و جوی آبی است شرقی بغداد و بر کنار آن قصبه ایست که آنرا نیز خالص گویند خلص بفتحتین
درختی است مانند انگور خوشبو است و بر درخت دیگر آویخته بلند شود و دانه ایست مانند عقیق و سرکشته کرنکو
استخوان در میان گوشت و بالکسر دوست خالص جمع خلاص بالفتح رهائی رستن و بالکسر گزیده هر چیزی و
نشان چیزی و نقره و طلای بی غش و مسره و مسکه و بالضم و تشدید لام شهرهای خانه خلوص بالضم ساده
و پاک شدن و رسیدن بکسی و دوستی که در وی چیزی مانده باشد خمص بالفتح باریک کردن گرسنگی کسی را
خموص بالضم فرو نشستن آماس خمیص لاغر میان و شکم خوص بالفتح فرو رفتن چشم بمغاک و بالضم
برگ خرما و جز آن که از آن بوریا و زنبیل بافند خواص بالفتح و تشدید بوریا و زنبیل بافنده و فروشنده
برگ خرما و بتخفیف واو و تشدید صاد جمع خاصه خیص بالفتح پیرایه اندک و سیاهی که بدان نویسند و
بدین معنی بکسر نیز آمده و غل اسیر و دامی که گربه و آهو را بدان گیرند

باب الخاء مع الضاد

حضض بفتحتین طعام رنگارنگ و مهرهای سپید که طفلان را پوشانند حضیض جای لغزناک شده از
کثرت باران خفض بالفتح تن آسانی و عیش و نرم رفتن و فتنه کردن دختر را و فرو داشتن آواز و انداز
کردن و آسان کردن کار و انداختن کسی را از مرتبه خود و کلمه را کسره دادن و بجای مقیم شدن خافض
فرود آرنده و کسر دهنده و نامی است از نامهای خدا تعالی و معنی آن خوار کننده جباران خوض
بالفتح در آب درشدن و اسپ را در آب درآوردن و به سخن درآمدن و جنبانیدن شمشیر و جائی که از وی بآب
و شراب آمیختن و بکاری یا سختی درشدن

باب الخاء مع الطاء

خبط بالفتح دست و پا زدن ستور و به چوب ریختن برگ درخت و انعام کردن بر کسی بی معرفتی و
وسیلتی و داغ نهادن بر سرین ستور و پس زدن شیطان و دست رسانیدن بکسی و بفتحتین برگی که از درخت افتد

خباط بالکسر داغ سرین ستور و بالضم دیوانگی خبط بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن بر شاخ تا برگ
وی بریزد و راندن داروی مسهل شکم را و دراز کردن آهن را چون عمود و جز آن و بفتحتین علتی که بدان شیر از
پستان بسته و باسته شده آید خراط بالفتح و تشدید را تراشندهٔ چوب و جز آن خط بالفتح و تشدید طا نوشته
و نوشتن و خط کشیدن بجهت فال و جز آن و شگافتن گوی با و راه دراز و موضعی است در یمامه و جای بستن
کشتی ها در بحرین که در آن جا نیزه خوب می آرند و می فروشند و نیزه خطی منسوب است بدان و بالضم کوهی است
در مکه و راه فراخ و بالکسر زمینی که باران در وی نباریده باشد خلط بالفتح آمیختن و بالکسر نادان و هر چیز
که با چیز دیگر آمیخته شود و کمانی و تیری که چوب آن در اصل کج بوده باشد و یکی از اخلاط اربعه و بوی خوش
که با خوشبوی های دیگر آمیخته باشد خلیط آگاه و پیوسته بهم آمیخته و پیست علف ستور و نبیذ از خرما و زبیب یا
انگور و رطب بهم آمیخته و آشنا و انباز و شریک در حقوق ملک و شوهر و ابن عم و جماعتی که کار ایشان
یکی باشد و آمیزش کننده و با کسی دیگر آمیخته با گاه خلاط بالکسر شوریدن عقل و آمیزش نر با ماده و
اختلاط اشتران و مردم و مواشی با یکدیگر خمط نوعی از اراک که میوهٔ کوچک دارد و آن میوه را نیز گویند
و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خاردار و بریان کردن گوشت و شیر ترشناک کردن تا ترش
شود و خمیط بریان بی پوست چنانکه سمیط بریان با پوست و شیری که بوی آن متغیر شده باشد خوط بالضم
شاخ نازک و مرد جسیم چالاک خوش سیرت و دهی است به بلخ خیط بالفتح رشته و رشته کشیدن و رشته
سفید در گردن که آنرا انخاع و حرام مغز گویند و بالکسر دوخته و خیط باطل یعنی سراب و ذرات هوا که از
روزن خانه ظاهر شوند و لقب مروان بن الحکم بواسطه آنکه دراز و بسیار حرکت بود و خیط اسود سیاهی
شب و خیط ابیض روشنایی صبح خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یا درزی ؏

باب الخاء مع العین

خبع بالفتح پنهان کردن و بجایی مقیم شدن و بر آمدن خثع بالفتح رفتن را بهر همراه قومی و شتافتن و
ریختن خدع بالفتح والکسر فریفتن و بسوراخ در شدن سوسمار و خشک شدن آب دهان و کاسد شدن
بازار و باز ایستادن از عطا و رنگ برنگ شدن و ناقص شدن خادع فریبنده خداع بالکسر فریب دادن
کسی را و بالفتح و تشدید دال سخت فریبنده و متلون و ناقص و ناسره خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن
گوشت خرع بالفتح شگافتن و بفتحتین سستی در چیزی و شکستن و جدا شدن شاخهای درخت خرنوب یا
خراع بالضم دیوانگی شتر خروع بالکسر و فتح واو و بید انجیر و هر چه دوتا شود از گیاه بسبب سستی ساق آن

خَسْع بالفتحتین تحاشت کردن از رفیقان و تخش کردن چیزی را خشوع بالضم فروتنی کردن و فرو
خوابانیدن چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب خاشع فروتنی کننده و جای ویران و دگرگون شده
که در اینجا خانه نماند خضوع بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستاره بغروب و بعضی گفته اند که خضوع
تواضع و سکنت است و خشوع بلند نکردن آواز و برنداشتن چشم است وآن فزع و خوف قلب است
خلع بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل و خلعت دادن و زن رها کردن شوهر بمالی که بستاند و
معزول کردن از عمل و خار برآوردن خوشه و بزرگ شدن کیر کودک از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن
بمال کابین و جز آن خالع رطب نیک پخته و زن رها گشته از شوهی و شوهی رها گشته از زن بمالی که داده
و شتر که بر نتواند جستن و توسنی کردن او چون بر و سوار شوند خلیع صیاد و قمارباز که دادو نباید و معزول
و گرگ و مردم پریشان روی و بی فرمان خماع بالضم جنبیدن در رفتار خمع بالکسر دزد و گرگ خنوع
بالضم نرم کردن و فروتنی کردن خانع بدگمان و بدکار ❊

باب الخاء مع الفاء

خذف بالفتح بشتاب رفتن و کام نزدیک نهادن و انداختن آسمان برف را و بریدن جامه و نیز سکان کشتی
و بالکسر و فتح دال پاره های پیراهن خذف بالفتح انداختن سنگریزه و خسته خرما و جز آن بدو انگشت یا بفلاخن خذروف
بالضم چرخ پاره گرد که کودکان در آن ریسمان کنند و بدو دست بگشتند تا آواز کند و هر چه لاک در جنگ و کله شتر
و شتری که از آن جدا شده باشد و برق درخشنده و ابر که از ابر جدا شود و گلی که طفلان خمیر کرده مانند شکر سازند
و بدان بازی کنند و هر چیزی که پراگنده شود از چیزی خرف بالفتح میوه چیدن و بفتحتین تباه شدن عقل از کلان سالی
و بفتح خا و کسر را مرد تباه عقل و کلان سال خروف بالفتح بره و کره اسپ شش و هفت ماه خارف نگاهبان
خرما خراف بالفتح و الکسر وقت میوه چیدن خریف با نزد آن سه ماه است میان تابستان و زمستان
که در آن میوه چیده میشود و باران این فصل را نیز خریف گویند خرالف نخلها که خرما از وی باز کرده باشند
خزف بالفتح پست و پاره رفتن و بفتحتین سفال و سبو و هر چه از خاک سازند و به پزند خسوف
بالضم بزمین فرو شدن و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب و بعضی گفته اند که کسوف
گرفتن تمام آفتاب و خسوف گرفتن بعض و بمعنی اول بشین معجمه نیز آمده خسف بالفتح فرو بردن
زمین کسی را و به مغاک رفتن چشم و چشم کندن و دریدن و دریده شدن و کم شدن و کمی و لاغر
شدن و بیرون آمدن از بیماری و کندن چاه در سنگ لاخ که آب از آن منقطع نشود و آن چاه را
خسیف گویند خشف بالفتح جنبیدن و دریافتن و بانگ سرکوفتن و آواز آمدن از برف

کبروی راه رفتن **خصف** بالفتح نعل دوختن و نعل را پاره زدن و چیزی را بچیزی پیوند دادن و چسپانیدن و
نعل خیف بخت و بر تخت آن را خصفه گویند **خصیف** خاکستر و نعل دوخته و شیر تازه با ماست آمیخته و چیزی دو رنگ
خصاف بالفتح و تشدید صاد نعل دوز و دروغگو و لقب دانشمندی است از علمای مذهب حنفی **خضف**
بالفتح طعام خوردن و تیز دادن و بفتحتین چیزهای خورد یا کلان **خطف** بالفتح ربودن و خیره کردن برق
بینائی را و در دیده شنیدن و دیو گفته بالکسر **خاطف** رباینده و برقی را که چشم خیره کند و گرگ و فتحه خطف ظله
مرغی است که چون سایه خود را در آب بیند پیش آید که سایه خود از آب برباید و آنرا ملاعب ظله نیز گویند **خطاف**
بالضم و تشدید طاء آهن کج که بر دو سر محور دولاب دران میباشد و بدان میگردد و مرغی است کوچک سیاه که
آنرا بفارسی پرستو گویند و عوام ابابیل خوانند و نام اسپی است و بالفتح دیو و نام اسپی است و یک تعبیر اول
خطیف شتر تیز رو و آردی که دران شیر کنند و بپزند و بقاشق خورند **خف** بالکسر و تشدید فاء سبک
و گروه اندک و بالضم موزه و کف پای شتر و شتر مرغ و کف پای آدمی که بزمین میرسد و زمین درشت و شتر پیر
خفوف بالضم سبک شدن و زود رفتن و اندک شدن **خفاف** بالضم سبک و نام مرد و بالکسر موزها
و سبکان و سبکباران و بالفتح و تشدید فاء موزه دوز و لقب دانشمندی است از علمای مذهب حنفی **خفیف**
سبک و نام بحریست از بحرهای عروض **خلف** بالفتح پس و قرنی بعد قرنی و سخن تباه و خطا و کوتاه
ترینه استخوان پهلو و دم تیر یا سر آن و تیر بزرگ و سر استره و پس آینده و فرزند بد نسل و مرد بیخیر و جمعی که
از قبیله رفته باشند و جمعی که حاضر باشند و آب برکشیدن و قی کردن و بالکسر پستان ستور و مردم و چیز مختلف
و مرد بحوج و گیاهی که بتابستان روید و بفتحتین پس آینده و فرزند نیک و بفتح اول و کسر ثانی شتر ماده حامله
آبستن **خلاف** بالکسر مخالفت و ناسازگاری کردن و درخت بید **خلوف** بالضم بو گرفتن دهان و مزه و بوی
گردانیدن طعام و تباه شدن کسی و آب برکشیدن و جامه کهنه بیرون دادن و پوشیدن و پس ماندگان و زنان
و قبیله که از ایشان هیچ کس نماند **خلیف** راه میان دو کوه **خالف** آب کشنده و پس مانده و مرد
بیخیر **خوالف** پس آیندگان و بادشاهان **خناف** بالکسر سر بند دست شتر و سر پیچیدن شتر
از مهار **خنیف** کتان سفید **خوف** بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را و دانستن و ادیم سرخ
خواف بالفتح ناحیه ایست به نیشاپور و بانگ مردم **خیف** بالفتح ترسیدن و جای بلند تر از مجرای
آب و فرو تر از کوه و هر بلندی پستی که در کنار کوه باشد و پوست پستان و موضعی است در
جبل اسود پس کوه ابو قبیس و مسجد خیف مسجدی است در منا که در موضع خیف واقع شده و بفتحتین
کبود شدن یک چشم و سیاه شدن چشم دیگر و فراخ شدن پوست پستان و فراخ شدن علاقه

تضییب [illegible] اخیاف برادران مادری و مردم مختلف

باب الخاء مع القاف

خدرنق بفتح خا و دال و نون عنکبوت یا بزرگ از آن و بمعنی تضییب نیز آمده خذق بالفتح پیخال
انداختن مرغ و زدن چیزی بر چیزی بسنده تا بشتاب برود و پیخال مرغ خرق بالفتح دریدن و بریدن
مسافت و خانه و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین خالی و فراخ و سوراخ و گیاهی است مانند قسط و موضعی است
به نیشاپور و بالضم کولی و نادانی و بالکسر جوانمرد و ظریف و بفتحتین ششدرمانده و تیره شدن و درشت و
درشتی و ناملایم بودن و کول و نادان شدن در کارها و نادان و احمق و بدین معنی بکسر را نیز آمده خربق
بفتح خا و با موحده گیاهی است نباتیست مسهل و مقئی و خربق سپید استعمال کنند و سیاه کشنده است
خرباق نیز بالکسر نام صحابی است خرنق بکسر خا و نون بچه خرگوش و نام زنی است شاعره خزق
بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیدن خازق سنان و تیر بهدف رسیده خفق بالفتح جنبیدن علم
و طپیدن دل و جنبیدن سراب و لرزیدن برق و باد و سر جنبانیدن از غلبه خواب و پاره زدن بر
زدن به چیزی که پهن باشد و بال زدن مرغ در پریدن خفوق بالضم غروب کردن ستاره و سر جنبانیدن
از غلبه خواب و رفتن اکثر شب و پریدن مرغ خفیق آواز رفتن اسپ و آواز وزیدن باد خلق بالفتح
اندازه کردن پیش از بریدن و آفریدن و دروغ بافتن و چیزی ساختن و نرم و هموار کردن و آفریده شدن
و آفریدگان و بالضم و بضمتین خوی و عادت و مروت و دین و بفتحتین کهنه شدن جامه و جامه کهنه و بدین معنی
بکسر لام نیز آمده اخلاق و خلقان بالضم جمع خلیق سزاوار و خوگیرنده و مرد تمام خلقت و مستوی الاعضا
خلاق بالکسر نوعی است از خوشبوی و بالفتح نصیب و بهره تمام از خوبی و بتشدید لام نامی است از نامهای
خدای تعالی بمعنی آن بسیار آفریننده خلوق بالفتح نوعی از بوی خوش خالق آفریننده خناق بالضم
بیماری خفه و گلوگرفتگی و جای خفه کردن از گلو و بالکسر یکدیگر را خفه کردن و رسنی که در گلو کرده بدان خفه کنند
خنق بالفتح خفه کردن و بکسر نون شخصی که او را خفه کرده شود و همچنین خنیق و مخنوق خورنق بفتح خا و واو و
نون قصر بهرام گور که نعمان بن منذر بنا کرده بود خوق بالفتح حلقه گوشوار و بفتحتین فراخ شدن چیزی
خیوق بکسر خا و فتح واو شهریست بخوارزم سعید که انجاست شیخ نجم الدین کبری

باب الخاء مع الکاف

خرک بالفتح لجاج کردن خارک بفتح را خرمای الیست به بحر فارس خشک بالضم لقب
احمد بن عبد الله نیشاپوری محدث خاشک بسکون شین موضعی است بکرمان

باب الخاء مع اللام

خال برادر مادر و علم لشکر و نقطهٔ سیاه که بر اندام باشد و نشان شتر نر سیاه و ابری باران و برق و کبر و
بهندی ماموں (۱۲)
جامهٔ نازک و نوعی جامه است از برد و جوانمرد و مرد ضعیف دل و تن و مرد خالی از علاقهٔ محبت و بیرا از تهمت
و اسپ شتر فربه و لنگی ستور و لگام اسپ و جامه که مرده را بدان پوشند و صاحب و ملازم و گیاهی است **خبل**
بالفتح دست و پا بریدن و رفتن سین و تا از کلمهٔ مستفعلن در بحر بسیط و باز داشتن و دور کردن و قرض دادن و عاریت
خواستن و آنچه زیاده دهند بر آنچه در بر داشتن بار شرط کرده باشند و تباهی و فساد اعضا و فالج و بدین دو معنی
بفتحتین نیز آمده و بفتحتین دیوانه و دیوانگی و تباه شدن قوائم ستور و مرغی ست و توشه دادن و بشکل **خبال**
بالفتح تباهی و گمراهی و هلاک و رنج و ماندگی و زهر کشنده و زردابهٔ اهل نار و نام اسپی است **ختل** بالفتح و بفتحتین
و پنهان شدن گرگ برای شکار و بالکسر کف و سوراخ خرگوش و بالضم و تشدید تای مفتوح شهریست بماوراء النهر
خجل بالفتح شرم و حیا داشتن و شادی نمودن و مدهوش و خاموش ماندن و رفتن شتر در گل و گران شدن
بار بر آن و دراز و انبوه شدن گیاه و پوشیده شدن کار بر کسی و تحمل کردن و سستی نمودن از طلب روزی و کاهلی
و فساد بسیار و پاره شدن دامن پیراهن و بالفتح و کسر دوم جامهٔ کهنه و فراخ و دراز و گیاه بلند و مرد شرمگین
زمین پر گیاه **خدل** پری و آگندگی ساق و بازو **خذل** بالفتح فروگذاشتن و خوار کردن و یاری نا دادن
و باز ماندن آهو ماده از راه و ایستادن او بر بچهٔ خود **خردل** بالفتح دانه ایست معروف تیز مزه که آنرا بهندی
رائی گویند **خزعبیل** بالضم خا و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و کسر با ناحق و باطل و بحذف یا نیز آمده
خزعبل بفتح خا و زا و باسمعان عجیب **خصل** بالفتح آنچه بوی گرو بندند در تیر اندازی و جز آن و خوشهای
درخت که در هم رفته و فرو هشته باشد و بر بدن چیزی در زیاده شدن بر کسی **خصال** بالکسر و خصائل بالفتح
خویهای نیک و گاهی در خویهای بد نیز استعمال کنند **خطل** بالضم گوسفندان و سگان که گوشهای ایشان سست
افتاده باشد از سستی گویا و بفتحتین سستی و سبکی و شتاب و تباه گفتن سخن از بسیاری و درازی و اضطراب در اسپ
و نیزه و خرامیدن و گردن پیچیدن و ابن خطل نام کافری ست که برای خلاص خود دست به پردهٔ کعبه زده بود
تا حضرت و بانه کشت آخر حضرت امر بکشتن او فرمود و بفتح اول و کسر ثانی احمق خطل تاکیدا و جوانمرد و عطا بسیار
که به هر وقت بخورد و جامه که درشت و سطبر باشد و دام صیاد و طرف خیمه و جامه که از درازی بزمین همی کشند
خل بالکسر و بالضم دوست و بالفتح درویش شدن و شکافتن زبان شتر بچه تا شیر نمکد و لاغر شدن و
سرکه و راه در میان ریگ و مرد ضعیف و بخیل مخل و جامه کهنه و رگی است در گردن و پشت و لاغر و
فربه و شیء اندک و خیر ترش و شتر بچه و خیر و خوبی و فضل و شرف و شکاف جامه **خلل** بفتحتین کشادگی

ورخنه وتباهی کار خلیل درویش وبدحال ودوست صادق خلال بالکسر باکسی دوستی کردن وخصلت ودرهم
پیچیدن ومیان چیزی وچوبی که درمیان خانه نهند وچوب دندان ودوستان خصلتها وعادتها ورخنها وبه
معنی جمع خله است وبالفتح غوره خرما که سبز وگرد شده باشد وچون اندکی کلان شود بلح گویند وبالفتح وتشدید یا لام
سرکه فروش خلخال پای برنجن وآنرا خلخل بالضم هردو خا نیز گویند وشهریست بآذربایجان نزدیک سلطانیه
خمول بالضم گمنام بودن خامل گمنام وبی قدر که اورا کسی نشناسد ویاد نکند خمل بالفتح ریشه جامه
بالکسر والضم دوست صاف وخالص خمال بالضم دوست خالص ودردی است که در مفاصل انسان وقوایم
حیوان بهمرسد چهاروان می لنگند خمیل طعام نرم وابر انبوه وجامهای ریشه دار وپرنده ناک خول بفتحتین حشم و
خدم وآنچه حق تعالی بدهد از نعمت ودولت خائل واحد وخائل بمعنی نگاهدارنده چیزی وبمعنی خرامنده
نیز آمده خیل بالفتح سواران واسپان خیال بالفتح پیدا روشخصی وصورتی که درخواب دیده شود یا در بیداری
تخیل کرده شود وجامه سیاه که درکشت زار برچوبی ببندند تا وحوش وطیور اورا انسان خیال کرده برمند وتخیل
است بنی تغلب را وگیاهی است ونیز گروه اسپان

باب الخاء مع المیم

ختم بالفتح مهر کردن وتمام خواندن قرآن شریف وبآخر رسانیدن چیزی وبفتحتین چیز مهر کرده شده ختام بالکسر
گل وموم که بران مهر کنند خاتم ختم کننده وبفتح وکسر تا انگشتری وجز آن که بدان مهر کنند وبجمع خیاتیم وخاتام و
خواتیم جمع وخاتم النبیین بکسر وفتح تا پیغامبر ما صلعم خثم بفتحتین پهنائی بینی وسطبری آن خدم بفتحتین چاکران
وغلامان خادم واحد خذم بالفتح بریده شدن وفرودن باز بچنگال ودست شدن وبفتحتین رفتار تیز وبفتح اول
وکسر دوم شمشیر برنده وجوانمرد خرم بالفتح درباز کردن مهره را وشگافتن پرده بینی وبریدن وکم کردن وگذشتن
وسوراخ کردن وبینی کوه وخرم در شعر رفتن فا از فعولن ومیم از مفاعیلن وبالضم وتشدید رای مفتوح عیش خوش وتازه
واین معربست خرطوم بالضم بینی یا سر بینی وشراب ودست کشنده خراطیم مهتران قوم خزم بالفتح شتاب کردن وسوراخ
بینی شتر حلقه کردن وبمعنی درکشیدن بلح را وبفتحتین درختی که از پوست آن رسن بافند خشم بالفتح شکستن
خیشوم یعنی بن بینی وبفتحتین بدبو شدن گوشت وبزرگ وفراخ شدن بینی وبدبو شدن بینی بواسطه علتی که در آن
پیدا شود خشام بالضم افتادن بیخ بینی کسی ومرد بزرگ بینی وبدو کوه بزرگ بینی ولقب مردی است وشمشیر
وبالفتح وتشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی خصم بالفتح جدل وخصومت کردن وجدل وخصومت کننده
وبالضم گوشه جوال وجامه دان وجز آن وجانب وطرف چیزی خصیم دشمن وبهم خصومت خصام
بالکسر جدال کردن باکسی وجدال کنندگان جمع خصیم خضم بالفتح بهمه دندان خوردن وبالضم وفتح ضاد مشدد

بالفتح وضم باء و ختی هست ریشه داره که از ریشه آن حصیر و غیر آن می بافند و از چوب آن دستهٔ چابک و غیر آن کنند به هندی بیت گویند +

باب الخاء مع الواو +

خرو بالفتح سرگین انداختن و بالکسر سرگین خزو بالفتح قهر و سیاست خطو بالفتح گام نهادن خلو بالفتح تهی شدن و خلوت کردن و مخصوص داشتن و بالکسر خالی و بالضم و تشدید واو خالی شدن +

باب الخاء مع الیاء

خجی بالفتح پنهان ختی بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو خزی بالکسر در بلیه و شهرت افتادن و رسوا و خوار شدن خشی بالفتح ترسیدن خطمی بالکسر و الفتح گیاهی است معروف خطی بفتح خا و کسر طا و تشدید یا گام زننده خطی نیزه منسوب بموضع خط خفی بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن و برآوردن باران موش را از سوراخ و ضعیف درخشیدن برق و خفو نیز بایمعنی آمده و بالفتح و کسر فا و تشدید یا پنهان خلی بالفتح و تشدید یا خالی و بی غم خماسی بالضم کلمهٔ پنج حرفی خوافی بالفتح و تشدید یا پرهای پنهان یا بال مرغ نزدیک بغل و آن ده پر باشد و شاخهای خرما یک سنهٔ در رفت و غیبان کردن تن آدمی پنهان باشد و پنهان شدها جمع خافیه است و هر چیز منسوب بشهر خواف +

باب الدال مع الالف +

دابا در یاد به تشدید میم سوراخ موش و با بالفتح بیخ کوچک بور چه و بالضم و تشدید با الدو دجی بالضم تاریکی درا بالفتح باز داشتن و دفع کردن دعا بالضم خواستن حاجت از خدای تعالی دعجا بالفتح چشم سیاه زاغ دفلی بالکسر درخت خر زهره دما بالکسر خونها دوا به سه حرکت و مشهور فتح است چیزی که بآن درمان کرده شود و بمعنی همزه بمعنی بیماری است دهی و دها بالفتح زیرکی و جودت فکر

باب الدال مع الباء

داب بالفتح و سکون همزه و جنبیدن بیخ کشیدن و کوشش در کار و عادت کار و سخت راندن ستور و راندن چیزی را از پیش خود دب بالفتح و تشدید باء نرم رفتن و سرایت کردن شراب بیماری در جسم و کهنگی در جامه و بالضم خرس و ستاره صغر و دب اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش کبری و چون مطلق و باطلاق کنند بنات النعش کبری باشد دبیب نرم رفتن دلوب بالفتح غار عمیق و چیز فربه دجب بالفتح باز داشتن و مجامعت کردن درب بالفتح در فراخ کوچه و محله و عادت کردن و رفتن گاه تنگ در کوه

دعب بالفتح فراخ کردن و مجامعت کردن و باز داشتن دعاب بالفتح و تشدید عین مهمله و بازی کننده
دلب بالضم درخت چنار دولاب بالفتح و الضم چرخی که بآن آب کشند معرب دول آب ست جمع
دوالیب دواب بتشدید با جنبیدن

باب الدال مع التاء

داهیة کار بزرگ و سختی و بلا دابة بتشدید با جنبنده و غالب استعمال او در حیوانی است که بران سوار شوند و
دابة الارض از علامات قیامت ست یا اول علامات و آن حیوانی ست که کوه صفا را شگافته در مکه بیرون آید
و حال آنکه مردم در انوقت بمناهی رفته باشند و گویند سه جا ظاهر شود سه بار و با او خاتم سلیمان و عصای موسی
باشد و مومن را بعصا زند و بخاتم مهر کند بر روی کافر پس نقش میشود در ان که این کافر ست دائرة خط گرد
هزیمت و گردش زمانه داجیة خواهش و آواز اسپان در جنگ و بقیه شیری که در پستان باشد شیر
با نجوهی کشند دارة سرا و خرمن ماه داجنة بارات پیوسته گویند و کبوتر اهلی باشد داحضة
حجت باطل یعنی لغزانیده داحوقی که برای کودکان بر لوح کشند تا تسلی شود و بدان بازی کنند
ازین جا گفته اند الدنیا داحیة داقة چیزی را پاک کردن دبدبة آواز و هر آوازی که چون آواز
رسیدن سم ستور باشد بزمین سخت دبة بالضم و تشدید با راه طریقت و حال و بالفتح و تشدید با ظرف
روغن و قرو و ریگ و زمین هموار که در و دبرة بالکسر خلاف قبله و بالفتح عاقبت چیزی و هزیمت در جنگ
و نقیض دولت و پاره از زمین کاشته شده که آن را بهندی کیاری گویند دبرة بفتحتین ریش شدن ستور دجلة
بالکسر و الفتح نهر بغداد و دجیل بالضم و فتح جیم شاخی است ازان دحیة بالکسر سردار لشکر و نام صحابی
است که بغایت صاحب حسن بود و جبرئیل عم اکثر بصورت او می آمد و بدین معنی بفتح نیز آمده دخنة بالضم
ارزن دراسة بالکسر سبق گفتن درایة بالکسر دانستن دربة بالضم عادت و خوی و دلیری بر جنگ و در
هر کاری دریة بتشدید یا حیوانی که صیاد در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زند و حلقه که بر چوبی نهاده
تا نیزه بازان او را به نیزه بربایند درجة بفتحتین پایه و پایگاه درجات جمع و بالضم و فتح را نردبان
دراجة بالضم و تشدید را طائر مشهور درکة بالکسر حلقه زه کمان که بر گوشه کمان بندند و دوالی که بر
کمان و تنگ اسپ بندند و بفتحتین ته چیزی و درکات النار منازل دوزخ درقة بفتحتین سپر درة
بالضم و تشدید را مروارید بزرگ و بالکسر دره که باو میزنند و خون و بسیاری شیر و روانی آن و روانی
بازار و بزرگی باران دراعة بالضم و تشدید را جامه ایست و اکثر جامه صوف را گویند دست بالضم
و سکون سین مهمله و فتح دستها اوراق و دسته نامه و صدر خانه و دسیسة عطیه کلان و

وکاسه وبانده خوب و توانی **دشت** بشین معجمه صحرا وشهری است میان اربل وتبریز ودهی است باصفهان
ودشت ارزن موضعی است به مسافت سی فرسخ از شیراز **دعابة** بالضم مزاح وظرافت **دعوت** بالفتح خواندن
بسوی طعام وجنگ کسی را وبالکسر دعوی نسبی کردن **دفعة** بالفتح یکبار وبالضم باران که بیکبار آید **دفة** بالفتح
وتشدید فا پهلوی چیزی یا روی آن ودفتا المصحف دو طرف آن **دافة** بتشدید فا لشکری که بسوی دشمن حرکت
کند **دقة** بالکسر وتشدید قاف باریکی وباریک شدن وخساست ضد عظمة وبالضم خاک نرم که باد آنرا برد وبهار زیره
وتوابل کوفته ونمک با توابل آمیخته **دقیقة** چیز باریک گویند وباصطلاح نجوم یک جزو از شصت جزو درجه
دقاقة بالضم آنچه از برنج وجز آن گویند **دکة** بالفتح وتشدید کاف دکان وزمین ریگی هموار وکوفتن خیره
کردن **دلالة** بالفتح راه نمودن وبالکسر والفتح دلالی کردن **دمعه** بالفتح قطرهٔ اشک **دمنة** بالکسر سرگین
نشسته وپشک وسواد مردم ونشان سرا وموضع نزدیک سرا **دناءة** بالفتح ناکسی وزبونی **دوات** بالفتح آنچه
در وی سیاهی کنند وآنرا محبره نیز گویند **دوحة** بالفتح درخت بزرگ وج جمع **دولة** بالفتح گردش زمانه به نیکی و
ظفر واقبال بسوی کسی ونیز دولت چیزی که دست بدست گردد وبالضم نوبت وغنیمت وغلبه در جنگ
وبعضی گفته اند دولة بالضم در مال وامر آخرت وبالفتح در جنگ ودر کار دنیا وبعضی بعکس گفته اند **دهشة**
بالفتح حیرت وسراسیمگی **دهمة** بالضم سیاهی **دیة** بالکسر وفتح یا خون بها دادن وخون بها **دیمة** بالکسر همیشه
باران که بپاید بیارد **دیکه** بالکسر خروس

باب الدال مع الثاء

دأث بالفتح وسکون همزه خوردن **دث** بالفتح وتشدید ثا باران ضعیف **دعث** بفتح اول یمارو بالکسر آب لها
بالکسر شیر درنده ومرد دلیر **دمث** بالفتح نرمی وهمواری وبالفتح وکسر میم جای نرم وریگناک **دیوث** بالفتح وتشدید یا قواد و
بیغیرت وبی حمیت

باب الدال مع الجيم

داج بتشدید جیم شب بسیار تاریک ومکاریان وسوداگران ومزدوگاران وتابعان حاج قال صلعم هولاء الداج
ولیسوا بالحاج **دجج** بفتحتین تاریکی سخت وهمچنین **دجه** بالضم **دجیج** نرم رفتن **دجاج** بالفتح والکسر ماکیان و
خروس را نیز گویند ودجاجه یکی **دروج** بالضم ودرجان رفتن وگذشتن ومردن گروهی ونسل نگذاشتن و
یکسال گذاشتن بر شتر باده ونزا دن آن **درج** بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی وکاغذ وطومار نوشته وشکن نامه وبالضم
صندوقچه وطبله که پیرایه وجواهر دران نهند و بفتحتین راه ها ویا پایهای نردبان **دراج** بالضم وتشدید را مرغی
است معروف ونام موضعی است **دستیج** پاره معرب دستینه **دعج** بفتحتین فراخ وبناک سیاه شدن

سیاهی چشم دعج بفتحتین و دلجه بالضم رفتن در اول شب و دموج بالضم در آمدن و استوار شدن بجای
دواج بالضم بالاپوش به تشدید واو نیز آمده و دهانج بالفتح دال و نون و سکون ها و فتح آن جوهریست
مانند زمرد که ازو نگینها سازند و بهنه فرنگ گویند معرب دهنه و دهانج بالضم و کسر نون شتر دو کوهان و دیبج بالفتح نام
شهری و نیزه بالکسر یعنی تیره رنگ سبزی مائل به سیاهی دیباج بالکسر معرب دیبا دیابیج و دیابج بیاء دو نقطه
و بای موحده جمع

باب الدال مع الحاء

دح بالفتح و تشدید حا پنهان کردن چیزی در زمین و دحداح بالفتح فراخ فرزین تشبیب ابوالدحداح
نام صحابی است و دلوح بالضم پیاده رفتن با بار گران بر پشت

باب الدال مع الخاء

دخ بالفتح و الضم و تشدید خا دود و دخخ بفتحتین فربهی و دمخ بالفتح کوهی است و بلند شدن و شکستن
داخ بالفتح شب نه گرم و نه سرد و داخ بالضم بازیچه ایست عرب را و بالکسر چند کوهی به نجد و دوخ
بالفتح خوار شدن و مستولی و غالب بر شهرها

باب الدال مع الدال

داود نام پیغامبریست و این لفظ سریانی است و دد بالفتح لهو و بازی و ددن نیز بازی و لهو نیز آمده و درد
بفتحتین بی دندان شدن و درید بضم دال و فتح را نام مردی است و تصغیر ادرد یعنی بی دندان و ابن درید
است مشهور استاد مبرد و صاحب کتاب جمهرة اللغة و دعد بالفتح نام زنی است مشهور به حسن در عرب و دنباوند کوهی است
بکران عامه دباوند گویند کوهی است بلند بنواحی ری و دود بالضم کرمها و همچنین دیدان بالکسر و احادش دوده

باب الدال مع الراء

دار سرا و خانه و شهر و قبیله جمع اول ادور بالفتح و الضم واو و جمع ثانی دیار و جمع ثالث دور و دبر بالفتح
گروه مگس عسل و زنبور و تخمهای ملخ و مال بسیار و پاره زمین که در میان دریا واقع شود و بدین معنی
بکسر نیز آمده و پس هر چیز و مرگ و گذشتن تیر از هدف و حمی الدبر عاصم بن ثابت انصاری که زنبوران بعد از
کشته شدن حمایت او کردند و نگذاشتند که مشرکان باو دست رسانند تا آنکه سیل او را بجائی برد و مسلمانان یافته
او را دفن کردند و بضم و بضمتین پشت و مقعد و پس هر چیزی و دبر اللیل و الشهر آخر شب و آخر ماه و بفتحتین ریش
پشت ستور و دبور بالضم بیرون آمدن تیر از هدف و رفتن و برفتن و پس رفتن و روایت از کسی کردن
بعد از مردن و بباد دبور زده شدن و بالفتح باد پس پشت یعنی بادی که از مغرب بطرف مشرق وزد

خلاف صبا و از جهت صبا را قبول گویند و دابر پس و پشت برگردد و تیر بیرون جسته از هدف و آخر
و بقیهٔ چیزی و اصل و دبر رشته که در وقت تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه در تابیدن آن
دست بطرف سینه آورده شود و دبار بالفتح هلاک و بالضم نام روز چهارشنبه و بالکسر پاره یعنی یک دائره زمین
که بهندی کیاری گویند و گذشتن وقت و دثر بالفتح مال بسیار و بفتحتین چرک جامه و جز آن و دثور بالضم
ناپدید شدن نشان و زدود و فراموش شدن و از یاد رفتن چیزی و بالفتح مردم نام و خواب ناک و داثر هلاک
شونده و غافل و دثار بالکسر جامه که بر بالای جامهٔ دیگر پوشند و آن جامهٔ زیرین را شعار گویند و دجر
حرکت لوبیا و بفتحتین حیران شدن و مست شدن و دحر بالفتح راندن و دور کردن و باز داشتن گاو
و گوسپند و جز آن همچنین و دحور بالضم و دخر بالفتح خوار و ذلیل شدن همچنین و دخور بالضم و در بالضم
مروارید بزرگ و بالفتح شیر گاو و غنیمت و نیکوئی و کار نیکو و ازین جا گویند لله دره یعنی خدای راست
خوبی و نیکوئی او و باریدن باران و بسیار شدن شیر و باران و جز آن و درر بالکسر اسپ تیزرو و دره بالفتح
تازه و بسیار شیر و دسر بالفتح نیزه زدن و باز داشتن و دور کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی را
و دسار بالکسر میخ و رسنی که کشتی را بآن محکم کنند و دسر بضمتین جمع و دستور بالضم نسخهٔ جامع کل حساب
که نسخهای دیگر از آن بردارند معرب دستور بالفتح و دعر بالضم کرمی است که چوب را میخورد و نام
پدر مالک خزاعی که یوسف علیه السلام را از چاه برآورده بود و بذال معجمه خطا است و بفتحتین دود کردن
چوب در آتش و تباه شدن چیزی و تباهی و دفر بالفتح بوی بغل و بفتحتین افتادن کرم در طعام و گندگی
و خواری و سختی و دفتر بالفتح والکسر کتاب جامع اوراق حساب و دمار بالفتح هلاک و دوار بالضم گردش
سر از علت و نام بتی است و باین معنی بفتح نیز آمده و بالفتح و تشدید واو بسیار دور کننده و دور
بالفتح گردیدن و دوائر گردندگان و سختیها و گردش های زمانه و خطهای گرد جمع دائره است
و دهر روزگار و همیشه و فرود آمدن و عادت و همت و فی الحدیث لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر
یعنی دشنام مدهید دهر را بدرستیکه خدای تعالی همان دهر است و چون بعضی از اعراب دهر را
گمان بود که هر حادثه که نازل میشود منزل آن حادثه زمانه است پس دهر را دشنام میدادند حضرت
رسالت پناه صلعم فرموده که منزل این حادثه را دشنام مدهید که آن منزل بحقیقت خدا است که
آنرا دهر پنداشته اید و دیر بالفتح کلیسیای ترسایان و دیرانی صاحب دیر و منسوب بآن
و دیار بالفتح و تشدید یا گردنده و اطلاق آن بر یک کس کنند و صاحب دیر را نیز گویند و دیجور
بالفتح شب تاریک و یا چیز جبب دینار معروف در اصل دنار بوده به تشدید نون برای

آنکه جمع او دنانیر است دنور بالکسر و فتح نون و واو شهری است مشهور

باب الدال مع الزاء

درز بالفتح کنارهای جامه که بهم دوزند و نعیم دنیا و لذات آن دعز بالفتح دفع کردن و جماع کردن دهلیز بالکسر مابین دروازه و اندرون سرا معرب دهلیز بالفتح دهالیز جمع +

باب الدال مع السین

دبس بالکسر تین دوشاب و شیره خرما و عسل و بالفتح هر چیزی سیاه و بالکسر جماعه بسیار از مردم دبوس بالضم و تشدید با گرز معرب دبوس بغیر تشدید دحس بالفتح بدی افگندن در میان گروهی و دستها در پوست گوسپند کردن در وقت پوست کندن و پر کردن چیزی را و لغزیدن و پنهان کردن سخن و پوشیدن بدی دخس بفتحتین آماس شدن سم ستور و بالضم و فتح خا جانوری است دریایی بصورت مشک که غرق شدگان را از غرق شدن برهاند و محبت بسیار بآدمی دارد و آنرا دلفین هم گویند دروس بالضم ناپدید شدن نشان و ناپدید کردن و خالص شدن زن درس بالفتح حائض شدن و کهنه شدن جامه و کهنه کردن جامه و خواندن کتاب و مجامعت کردن بزن و کوفتن گندم در خرمن و گرگین شدن شتر و قطران مالیدن برآن و راه پنهان و بالکسر دم شتر و جامه کهنه دس بالفتح و تشدید سین قطران مالیدن شتر را و پوشیدن چیزی و نهان کردن چیزی زیر چیزی دسیس بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیله و گنده بغلی که آنرا بدارو نتوان علاج کرد دعس بالفتح پر کردن ظرف و سخت پامال کردن چیزی و نشان نیزه زدن بجائی و راه بسیار نشان و بالکسر پنبه دلس بفتحتین تاریکی و علف بسیار بزرگ + دمس بالفتح سخت تاریک شدن شب و پنهان کردن در خاک و پوشیده داشتن چیزی دموس بالضم تاریک شدن شب دنس بفتحتین چرک و چرکناک شدن دوس بالفتح خرمن کوفتن و پامال کردن چیزی را و روشن کردن آیینه و جز آن به مصقل دهس بالفتح جای نرم که نه ریگ باشد و نه خاک و گیاهی که رنگ سبزی غالب بر او باشد دیماس بالکسر حمام و زیر زمین و گلخن و زندان حجاج بن یوسف +

باب الدال مع الشین

دبش بالفتح خوردن و بفتحتین متاع زبون خانه دهش بالفتح حیران کردن و بفتحتین متحیر شدن

باب الدال مع الصاد +

دمص بالکسر حلیه دیوار و هر چه بالاتر از بیخ و بنیاد باشد و بنیاد را دمص بالکسر گویند و بالفتح شتافتن و بفتحتین تنگی ابرو

باب الدال مع الضاد

دحض بالکسر جای لغزان و بفتحتین لغزیدن پای و گشتن آفتاب و دحوض بالضم باطل شدن حجت

باب الدال مع الطاء

دأظ بالفتح و سکون همزه خفه کردن گاو و پر کردن مشک و دلظ بالفتح زدن و سوختن +

باب الدال مع العین

درع بالکسر زره و پیراهن زن و بالضم و فتح را شب شانزدهم و هفدهم و هژدهم از ماه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد دارع بکسر را صاحب زره و آنکه زره پوشد دسع بالفتح دفع کردن و برآوردن شتر نشخوار از شکم بدهان دع بالفتح و تشدید عین سوختن و دفع کردن و راندن دعداع بالکسر جنبانیدن پیمانه تا بیشتر در و گنجد و پر کردن ظرف و بانگ کردن بزرا و دعدع گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی برخیز و بمان و بآهستگی دویدن مردم و همچنین دعدعه دفع بالفتح چیزی بکسی دادن و دور کردن و بازداشتن دفاع بالکسر فرصت کردن در تاب و اهمال کردن در ادای حق کسی و دور کردن چیزی از کسی و همچنین مدافعه دقع بفتحتین برخاک افتادن از خواری و درویشی و راضی شدن باندک معیشت و ناگواری شدن شتر بچه را از شیر دکع بالفتح نوع بیماری افتادن در شتران و اسپان دکاع بالضم نوع بیماری است که در شتران و اسپان می افتد دلع بالفتح بیرون آمدن زبان از دهان و بیرون کردن آن دمع بالفتح و بفتحتین سرشک و سرشک ریختن و بضمتین نشان و اثر آب چشم بر رخسار دقع بفتحتین خواری و بکسر قاف مرد ناکس و بی خیر +

باب الدال مع الغین

دبغ بالفتح و دباغت بالکسر پیراستن پوست و پاک کردن آن و رنگ سبز دادن پا بره را و دباغ بالکسر پیراستن آنچه بوی پوست را پیراسته و بالفتح و تشدید با آنکه پوست پیراید و دماغ بالکسر مغز سر و دمغ بالفتح سر شکستن چنانکه بمغز رسد +

باب الدال مع الفاء

دف بالفتح و تشدید فا پهلو از هر چیز و روی آن و سازی است معروف و بالضم افصح است دلیف آهسته رفتن و رفتار پیران و پیش آمدن لشکر در حرب و همچنین دلف بالفتح و دالف تیری که نزدیک نشانه رفته و از جا نگه افتاده باشد و در شو و گام نزدیک نهنده بسبب بار گران که برداشته باشد دلف بفتحتین بیماری لازم دوف بالفتح تر کردن دارو بآب و سودن و تر کردن مشک را

باب الدال مع القاف

دانق بکسر نون نادان و آدمی بیقدر و دستور لاغر و زبون و بفتح نون و کسر آن و دوانق ششم یک درم
و آن مقدار هشت جو میانه است معرب دانگ و دانیق جمع وازو یا دیا بواسطه اشباع است بر تقدیر یکه جمع دانق
باشد و بر تقدیر یکه جمع داناق باشد مبدل از الف هست و دوانقی لقب ابوجعفر خلیفه ثانی از خلفاء آل
عباس بسبب آنکه یک دانق در خراج افزوده بود دحق بالفتح دور کردن و زائیدن و انداختن رحم آب
منی را و قبول نکردن آنرا دحیق دور درق بالفتح و فتحتین سپرها که از پوست سازند جمع درقه دعق
بالفتح سپردن و کوفته کردن راه و برانگیختن و ربائیدن دفق بالفتح ریختن آب دافق ریزنده آب
و ماء دافق یعنی آب ریخته شده اسم فاعل است بمعنی مفعول دق بالفتح و تشدید قاف کوفتن و خوار کردن
و بالکسر باریک و اندک دقیق آرد باریک و چیز اندک دقاق بالضم باریک و اندک و بالفتح و تشدید
قاف کوبنده چیزی و قصار که جامه را میکوبد و آرد فروش و لقب شیخ ابوعلی که از مشاهیر اولیا است
زیرا که آرد فروش بود دلق بفتحتین جانوریست که از پوست او پوستین سازند معرب دله دموق
بالضم در آمدن بر کسی بی دستوری و در آمدن صیاد در کازه و شکستن دندانها دمق بفتحتین معرب
دمه یعنی باد دبرف دمشق بکسر اول و فتح میم و کسر آن شهریست مشهور پایه تخت ملک شام بنا کرده دمشاق
بن نمرود و ناقه دمشق شتر ماده تیز رفتار دورق بفتح دال و را پیمانه شراب و حوض پر آب دهق
بفتحتین شکنجه کردن و شکستن و بریدن دهاق بالکسر پر و مالامال و همچنین داهق ❊

باب الدال مع الکاف

درک بالفتح دریافتن و بفتحتین رسن پاره که بر گوشه دلو بندند و طبقه دوزخ و طبقات دوزخ را
درکات گویند چنانکه منازل بهشت را درجات و آنچه در پی چیزی پدید آید از عوارض یقال علیه
ضمان الدرک و سکون را درین دو معنی نیز آمده اما فتح را افصح است دراک بالفتح و تشدید را اینک
دریابنده دک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و خورد کردن و هموار کردن زمین کوفته و هموار کرده
و بالضم کوه و بنا و اسپان پهن پشت و ماده شتران بیکوهان دلک بالفتح بدست مالیدن
و مالش دادن و ادب کردن کسی را دلوک بالضم گشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن آن و شتاب
و بالفتح آنچه بر تن مالند چون خطمی و روغن و چیزهای خوشبو ولیا ... خاکی که باد برداشته برد و طعامی که از
مسکه و خرما سازند دهک بالفتح آس کردن و شکستن و سپردن زمین و نزدیکی کردن [illegible] و بفتحتین [illegible] است

پشتیر از وی است بواسط دیک بالکسر خروس وگاهی بر ماکیان نیز اطلاق کنند دیوک بالضم جمع

باب الدال مع اللام

دال بالفتح وسکون همزه آهسته رفتن ونرم دویدن وبالضم وکسر همزه جانوریست چون راسو وگرگ
وروباه وقبیله ایست از کنانه ازان قبیله است ابوالاسود دؤلی وبالکسر وفتح همزه قبیله ایست دیگر وبعضی
گفته اند صحیح آنست که ابوالاسود ازین قبیله است دبل بالفتح گرد آوردن واصلاح کردن زمین بسرگین
ومانند آن وپیاپی زدن کسی را بالعصا وبالکسر سختی دبول بالضم نیرو دادن زمین را وپیراستن هر چیز وجوی خرد
وبالفتح بلاد زنی که فرزندش مرده باشد دبال بالضم سرگین ومانند آن دجل بالفتح قطران مالیدن
اندام شتر را ودروغ گفتن دجال بالفتح وتشدید جیم طلا وجوهر شمشیر وبسیار دروغ گوینده وگروه بزرگ
ولقب کذاب مشهور که در آخر زمان پیدا خواهد شد دخول درآمدن وبالفتح نام موضعی است دخل بالفتح
درآمدن چیزی نقیض خرج وبفتحتین تباه شدن عقل وتن ومکر وعذر نمودن وعیب کردن ودر حسب کسی
ودرختان انبوه وگروهی که خود را بطائفه نسبت کنند واز ایشان نباشد داخل درون واندرون درآینده
ضد خارج دخیل آنکه در کار کسی دخل داشته باشد وشخصی که در طائفه درآید واز ایشان نباشد و
کلمه که در کلام عرب آورده شود واز ان نباشد دخال بالکسر شتر آب خورده را میان دو شتر تشنه
درآوردن در آبخور دعبل بکسر دال وبای موحده وسکون عین مهمله شتر ماده پیر ونام شاعریست
خزاعی که مذهب تشیع داشت دغل بفتحتین تباه شدن وتباهی ودرختان انبوه دفل بالکسر
درخت خرزهره دقل بفتحتین نخل پربار وتیر کشتی وخرمای زبون دل بالفتح وتشدید لام
ناز کردن دلیل راه ورهنما دال بتشدید لام راه نماینده ودلالت کننده بر چیزی دلال
بالفتح ناز وبه تشدید لام اول بسیار راه نماینده وشخصی که میان بائع ومشتری سودا راست کند دلدل
بضم هر دو دال خاریست بزرگ ونوعی است از جانوران ونام استر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه
بحضرت پیغامبر صلعم فرستاده وامیر المومنین علی بن ابیطالب برآن سوار میشد دمل بالفتح نیرو
دادن زمین را واصلاح کردن چیزی وبالضم وتشدید میم مفتوح نوعی از ریشها که بر تن آدمی برآید
دمال بالفتح سرگین وخرمای بو گرفته

باب الدال مع المیم

دحم بالفتح وسکون حای مهمله دور کردن وسخت سپوختن ودرم بفتحتین پوشیدن گوشت استخوان
درهم ودرهم ودرهام بالکسر معرب درم وزن آن شش دانگ است ودانگ دو قیراط است وقیراط

و دطسوج است و طسوج دو جو میانه است و ده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شرعی را درهم نقلی نیز گویند
پسر اکه راس البغل نام ضرابی است از عجم که آنرا سکه زد و وقت آن درم در پهنا بقدر میان کف دست پیدا شد
دارم بفتح را نام پدر قبیله ایست از تمیم و درختی است دسم بالفتح استوار بستن گوش و جراحت و سر شیشه
واندک تر کردن باران زمین را و ناپدید کردن نشانه و بستن در و بفتحتین چربی و چرب شدن و بفتح دال و
کسر سین چرب دسام بالکسر آنچه جراحت را بدان استوار کنند و آنچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه را بآن
بندند دعام بالکسر ستون خیمه و خانه و عامه واحد دم بالفتح خون و لتشدید میم طلا کردن دم بفتح
همیشه کردن قار چون دم درختی که از و میوه مقل پیدا شود و آن میوه را مقل مکی گویند و نیز درخت کنا
دوام بالفتح همیشگی و بالضم گردش سر که آنرا دوار نیز گویند دائم همیشه و آرمیده دهم بالفتح عدد
بسیار از هر چیز و فرو گرفتن انبوهی دیلم بفتح دال و لام طائفه معروف و سختی بلا و دشمنان و گروه
و دراج نر و جمع شدنگاه مورچه و کنه نزدیک حوضها و خوابگاه شتران و فیروز بن دیلم نام صحابی
است و آن غیر فیروز دیلمی است که اسود عنسی را که در زمان حضرت دعوی نبوت کرده بود کشته

باب الدال مع النون

دبران بفتحتین منزلی است از منازل قمر و آن پنج ستاره است و یک ستاره که روشن است از ان
میان آنرا عین الثور گویند دجن بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و باران بسیار دجان بالضم ابر تاریک
بی باران دجن تیرگی آن که بجای الفت و انس گرفته باشد دجون بالضم مقیم بودن بجای دحن
بفتحتین فربهی شکم و کلان شکم شدن و بفتح دال و کسر حا فربه بیشت و کلان شکم و کرنب بیشت دخن بالفتح
دود بر آمدن و بالضم کاورس یا دانه ایست از کاورس کوچکتر و بفتحتین دود و کینه و کجی خلق و جوهر شمشیر و
تغیر عقل و دین و حسب دخان بالضم دود دون بفتحتین بازی دوان مرد بی فائده و شمشیر کند و
شمشیر تیز درن بفتحتین چرک و نام کوهی است دفن بالفتح در خاک پنهان کردن و بالکسر موضعی است
دفین در خاک نهان کرده شده و گنج زیر زمین و چاه و حوض و چشمه که بخاک انباشته باشد و دار دفین
بیماری که معلوم نباشد دکن بفتحتین بسیاهی مائل شدن رنگ دکان بالضم و تشدید کاف دکان
که بروی نشینند و آنرا حانوت نیز گویند دکاکین جمع دلفین بالضم ماهی است در دریا که شبیه بصورت
مشک پر آب که آدمی را بر تبه دوست میدارد که غریق را برداشته بکناره رساند دمن بالکسر سرگین
بفتحتین جمع دمن بالکسر آثار خانه و سواد مردم و جای نزدیک خانه و برین تقدیر جمع دمنه است بالکسر
دمان بالفتح خاکستر و سرگین دمامین بفتح دال و کسر میم دو میم دهی است به مصر دامان دهی است

در عراق که سبب در آنجا بسیار شود **دن** بالفتح و تشدید نون خشم و صاحب قاموس گوید دن خم و راز که بر زمین نتواند ایستاد تا زمین را گو نکنند **دنان** بالکسر **دون** بالضم زیر خلاف فوق و پیش و پس و حقیر و اندک و نزدیک و نزد و غیر و خسیس و ضعیف و بی‌بهره است بدینور دونک یعنی بگیر او را **دوان** بفتحتین گرد گردیدن **دهن** بالفتح و دری کردن و بدن را روغن مالیدن و اندکی تر کردن باران زمین را و زدن کسی را بعصا و بالضم روغن و قبیله ایست از یمن و اندک باران که روی زمین تر کند **دهان** بالکسر پوست سرخ و دردی روغن زیتون و روغنها و باران‌های نرم که روی زمین را تر کند و بدین دو معنی جمع دهن است **دهید بین** بالضم و دال و تشدید رای مفتوح باطل و دروغ یا اسم فعل است بمعنی بطل و عرب گوید «تو هدرین سعد القین» یعنی باطل شد سعد آهنگر چه مردم در قحط سال افتاده بودند و او را کاری فرمودند یا آنکه دعوی کرده بود که من سعد نام دارم بعد از آن ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که «تو هدرین سعد القین» یعنی دروغ و باطل شد گفتن آهنگر خود را **دهقان** بالکسر و بالضم کشاورز و رئیس ولایت و قوی تصرف در کارها و این لفظ در اصل فارسی دهگان است معرب کرده اند **دین** بالفتح چیزی که حاضر نباشد و مرگ و دوامی که در او تعیین وقت باشد و اگر در وقت معین نباشد آنرا قرض گویند دیون جمع و وام خواستن و وام دادن و بالکسر پاداش و پاداش دادن و نرم شدن و کردن و نهادن و نرم کردن و رام گردانیدن و کسی را بچیزی بد داشتن و غالب و مستعلی شدن و مالک و بادشاه شدن و خوار گردانیدن و گناه کردن و خواری و پرهیزگاری و بیماری و سیرت و عادت و عبادت و کار و شان و شمار و حکم و باران دائم یا باران نرم **دیان** بالفتح و تشدید یا پاداش دهنده و قهر کننده و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده **دیوان** بالکسر و بفتح نیز آمده جمع نشستگاه دفترها و کتاب محاسبه که در و حساب مردم نویسند و کتاب شعر و دواوین جمع **دیدن** بالفتح سر و قوال عادت **دیدان** بالکسر کرمها جمع دوده و بالفتح عادت +

باب الدال مع الواو

دجو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن **دحو** بالفتح گستردن و بزرگ شدن شکم و اندک دست و پا برداشتن اسپ در رفتن **دسو** بالفتح گم شدن و پنهان شدن **دلو** بالفتح کوزه که بآن آب از چاه کشند و نام برجی است و سختی و بلا و نشانه که بر اعضای شتر باشد **دو** بالضم و تشدید واو برکشیدن دلو و نرم راندن با کسی نرمی و مدارا کردن و حاضر کردن حجت و متوسل شدن بچیزی و مرافعه مال کردن پیش حاکم **دنو** بضم دال و نون و تشدید واو نزدیک شدن **دو** بالفتح و تشدید واو بیابان

باب الدال مع الیاء

داری دارنده و خداوند نعمت و کسی که یکجا مقیم باشد و خوشبوی فروش و بدین معنی منسوب است بدارین و آن فرضه
ایست در بحرین که از هند بدانجا مشک آرند دارچینی معرب دارچینی داهی زیرک و درست رای و چیز منکر
دالی و دوفی ناکس و نزدیک و بمعنی اول از دنائت است و بمعنی ثانی از دنو دری بالفتح دانستن
و فریفتن و بالکسر و الضم و تشدید را و تخفیف یا کوکب درخشنده و بضم دال و تشدید را و یا نیز آمده یعنی کوکب
چون دُر در صفا و درخشندگی داری جمع دواعی جمع داعیه بمعنی اشتها و باعثها دواهی سختی ها و بلاها دوی
بالفتح و تشدید یا آواز کردن گوش و مگس و مرغ و باد و آواز مگس و باد و گوش و مرغ و درخت دهی بالفتح
زیرک شدن و بالفتح و تشدید یا زیرک دهری بالضم پیر سال خورده و بالفتح آنکه قائل بقدم زمان است
و بدین معنی بضم دال نیز آمده

باب الذال مع الالف

ذرء بالفتح آفریدن و افشاندن تخم و ذرء النار گروهی که آفریده شده اند برای آتش و ذرء بفتحتین سپیدی
موی و پیری ذرئی بفتحتین سیاه و سپید و شتر و آنچه بر باد داده شود و سرشک ریخته از چشم و بالضم جمع
ذروه ذکاء بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن و زود دریافتن چیزی را و بوی دادن مشک
و بالضم آفتاب و ابن ذکاء یعنی صبح ذکری بالکسر یاد آوردن و یاد کردن و بتشدید یا دادن خبر

باب الذال مع الباء

ذأب بالفتح و سکون همزه ندامت کردن و بالفتح و بالالف عیب ذئب بالکسر و سکون همزه گرگ و بیا نیز آمده
ذیاب بالکسر جمع و دار الذئب گرسنگی که دور نتوان کرد و بنو الذئب قبیله ایست و اظفار الذئب چیزی کوهی
است خرد بر صورت ناخنهای گرگ ذبّ بالفتح و تشدید با گاو دشتی و دور کردن و باز داشتن و شتر و
بودن و بیکجا قرار نگرفتن و خشک شدن چشم در آخر گرما و خشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن ذباب
بالضم مگس و مگس عسل و کوهی است نزدیک مدینه و نقطه سیاه درون حدقه اسپ و باب العین مردمک چشم
و ذباب السیف دم شمشیر ذرب بالفتح بشکرده کشنگان و تیز شدن چیزی و چیز تیز و بالکسر چهره و
ماننده آن که در گردن آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر رسد و بالضم چیزهای تیز و بفتحتین تباه شدن
معده و شکم رفتن چنانکه گاهی رود و گاهی باز ایستد و بیهوده گفتن و دوا نپذیرفتن و بفتح اول و کسر
ثانی تیز زبان و غالب بکسر ذال و لام ناقه تیز رو ذنب بالفتح گناه و ذنوب جمع و بفتحتین دم و اذناب
جمع و دنباله چشم و ذنب الفرس کوکبی است شبیه بدم فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل دو گیاهی است
و اذناب الناس پیروان مردم و عوام ایشان ذناب بالکسر دنباله هر چیز و رسنی که دم شتران بندند ذؤابه گیسو

کسی رونده ذنوب بالفتح اسپ دراز دم و بهره و دلو پر آب یا مطلق دلو و روز بسیار شر و گوشت پشت و قبر ذوب بالفتح عسل و گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب و همیشه خوردن عسل و نادان شدن بعد از دانش و ثابت و واجب شدن حق بر کسی ذوائب گیسوها و موهای پیش سر و بلند ترین و بهترین چیزها جمع ذوابه است بالضم ذهاب بالفتح و ذهوب بالضم گذشتن و رفتن ذهب بفتحتین زر و رفتن و گذشتن و خیره شدن چشم و رستن موش از دیدن زر در کان و زر و پیمانه ایست اهل یمن را و در ذره تخم مرغ *

باب الذال مع التاء

ذائقة قوتی که بدان مزه چیزها دریابند و آن بر ظاهر زبان باشد ذات حقیقت چیزی و خداوند و بدین مونث دو باشد ذاریات بادها که چیزها را بپرد ذبحة بالضم والکسر و الفتح و بضم ذال و فتح با و درد است که در گلو از بسیاری خون پیدا میشود و بد ترین دردهاست ذبیحة چارپایه گلو بریده و چارپایه که برای کشتن باشد ذبذبة بالفتح هر دو ذال دو دله کردن کسی را در کاری و جنبیدن چیزها که آویخته باشد در هوا ذبالة بالضم و تشدید با و تخفیف آن فتیله ذخیرة بالفتح آنچه نگاه داشته شود و بفارسی آن را اندوخته گویند. ذروة بالفتح و الکسر بالای هر چیز و بالای کوهان ذریة بالضم و الکسر و تشدید زاده و نسل آدمی و جن و ذریات و ذراری جمع ذریعة وسیله و دست آویز و اسپ سرخ که صیاد در پس آن پنهان شود و بجهت زدن تیر صید را ذرة بالضم و فتح را غله ایست معروف که آن را جواری گویند و بالفتح و تشدید را مورچه و در وزن صد ذره مقدار یک جو باشد ذکوة بر وزن صلوة گلو بریدن و ذبح کردن ذکیة بالضم آنچه بوی آتش فروزند یعنی فروزینه ذلة بالکسر و تشدید لام خواری ذلاقة بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان و فصیح شدن ذمة بالکسر و تشدید میم عهد و امان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و امان در دار اسلام در آیند و بالفتح چاهی که آب اندک داشته باشد ذنابة بالضم پیرو و دنباله چیزی و بالکسر خوشیتی زندان و نام موضعی است ذوابة بالضم موی پیشانی و جای رستن موی پیشانی و بهترین و بالاترین چیزی *

باب الذال مع الحاء

ذبح بالفتح گلو بریدن و شگافتن و گشودن و بالکسر چارپایه که ذبح کرده شود و قوله تعالی و فدیناه بذبح عظیم و بمعنی بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده ذبیح گلو بریده و آنچه برای گلو بریدن آماده باشد و لقب اسمعیل علیه السلام ذابح گلو برنده و سعد ذابح منزل است از منازل قمر و آن دو ستاره ایست که میان آنها دوری بقدر

یک ذراع ست وطرث یکی از پیمانهاکوچکی است خرد که آنرا گویا میخواهد که ذبح کند ذراح بالفتح شیر با آب آمیخته
و بالضم وتشدید راگرمی است پرنده سرخ با خالهای سیاه بغایت زهرناک و بدین معنی است ذروح بالضم
وتشدید را ذراریح جمع ذرح بالفتح ذراریح در طعام کردن ذریح بالفتح پشتها و تلها و نام فحلی است معروف
از شتران که شتران خوب را بدو نسبت کنند و نام پدر قبیله ایست •

باب الذال مع الزاء

ذار بالفتح وسکون همزه دلیری گیردن و رمیدن و کراهت داشتن چیزی را و عادت کردن بچیزی و ذبر
بالفتح نوشتن و نقطه کردن و درود خواندن و آهسته خواندن و دانستن چیزی و صحیفه ذابر استوار دانش
ذخر بالضم چیزی نگاه داشتن و نگاهداشته شده برای وقتی ذخائر نگاهداشته شدها برای روزی جمع
ذخیره ذر بالفتح و تشدید را دانه افشاندن بر زمین و نمک و مانند آن بر چیزی افشاندن و مورچها و
بدین معنی جمع ذره است و نام مردیست و ابوذر کنیت صحابیست ذرور بالضم برآمدن آفتاب و دمیدن گیاه
و بالفتح داروئی که بر چیزی افشانند ذعر بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و بفتحتین دهشت و بالضم و فتح
عین چیزی که از آن ترسیده شود ذفر بفتحتین بوی تیز خوش و ناخوش و بوی تیز آمدن و بوی بغل
و گیاه بد بو و مشک اذفر مشک تیز بوی و درخت ذفره مرغزار بوباید ذکر بالکسر آواز و ثنا و یاد آوردن
و یاد کردن بزبان و بالضم یاد کردن و بفتحتین گیر نر اذکار جمع و نرینه خلاف ماده ذکور جمع و پولاد
و شمشیر ابدار و ذکور البقل تره که دراز و سطبر شود ذکیر نیک یادگیرنده ذاکر یاد کننده ذمر بالفتح
برانگیختن بجنگ و بانگ کردن شتر و بالکسر دلیر و زیرک و بسیار یاری کننده و همچنین ذمیر و ذمر بفتح
اول و کسر ثانی ذمار بالکسر پیمان و عهد و آنچه سزاوار است نگاهداشت آن برمرد

باب الذال مع العین

ذرع بالفتح گز کردن جامه و غلبه کردن قی و دراز شدن دست و چست شدن و بفتحتین طمع و بچه گاو و
شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را تیر زند ذراع بالفتح زنی که سبک ریسد و بالکسر بازو از ارنج
تا انگشتان و در حیوانات از پاچه بالاتر را ذراع گویند و گشتی که با و چیزها را پیمایند و ذراع ران شتر
و بن نیزه و قبیله ایست و نام منزلیست از منازل قمر و آن ستاره ایست چند که بر ذراع برج اسد واقع
شده اند و مرد واسع الذراع و الذراع خوش خلق ذروع بالفتح اسپ و شتر سبک سیر فراخ گام و همچنین
ذریع ذوع بالفتح حاجتمند شدن ذیع بالفتح فاش و پراگنده شدن چیزی ذائع فاش و شائع

باب الذال مع الفاء

ذأف بالفتح وسکون همزه زود مردن ذؤوف بالضم اشک از چشم رفتن ذرف بالفتح روان شدن
اشک وروان شدن آب ذعف بالفتح زهر کسی را خورانیدن وزهر در طعام کردن وزهر ذعاف بالضم
زهر قاتل وموت ذؤاف بالضم مرگ زود آینده ذعف بفتحتین ذف بالفتح وتشدید فا ذفاف
بالکسر خسته زخمی ومجروح را کشتن ودر کاری شتاب کردن ذفاف بالضم زود وسبک وبالکسر والفتح زهر قاتل
وآب اندک ذفوف وذفیف زود وسبک ذلف بفتحتین خردی وراستی بینی ذوارف آبهای روان

باب الذال مع القاف

ذرق بالضم اسپیست دشتی وبالفتح سرگین مرغ وسرگین انداختن مرغ ذعق بالفتح فریاد کردن ذلق
بفتحتین تیز زبان شدن وبی آرام شدن وبدین دو معنی بالفتح نیز آمده وتیز کردن کارد وبالفتح ناتوان کردن
ریزه کسی را وبیچال انداختن مرغ وطرف زبان وسنان وکنار وتیزی هر چیزی وبدین دو معنی بالضم اول
وفتح دوم وبفتحتین نیز آمده ذلیق بالفتح وکسر لام تیز زبان وسنان تیز ذولق بالفتح کنار زبان وسنان
وذوق ذواق ومذاق بالفتح چشیدن وآزمودن مزه چیزی

باب الذال مع اللام

ذأل بالفتح وسکون همزه نرم رفتن وشتاب رفتن ذبول بالضم وذبل بالفتح پژمردن ولاغر شدن
اسپ ذبل بالفتح گوشت ماهی وپوست کشف واستخوان ماهی که از آن دست برنجن وشانه سازند ذحل
بالضم ظلم وجور ذحل بالفتح کینه ودشمنی ذل بالضم وتشدید لام خواری وخوار شدن وبالکسر نرمی
ورام شدن ذلیل خوار اذله واذلاء جمع ذلول بالفتح رام ذلل بفتحتین جمع ذو الکفل بکسر
کاف نام پیغامبریست وبعضے گفته اند که شخصے بود که متکفل کار دولت پیغامبری شده بود ذهل بالفتح
فراموش کردن وغافل شدن وهمچنین ذهول بالضم درختی است ونام قبیله ایست ذاهل غافل
ذیل بالفتح دامن بر زمین کشیدن ودامن وآخر هر چیز از جامه وازار وهر چه بر زمین کشیده شود
وذیل الریح آنچه زمین را برو بد از باد ذیال بتشدید یاء ذائل اسپ دراز دم

باب الذال مع المیم

ذأم بفتح ذال وسکون همزه عیب کردن وخوار شمردن وبد گفتن وراندن ذم بالفتح وتشدید میم
نکوهیدن وبد گفتن وبالکسر بسیار لاغر ذمیم نکوهیده وآب ناخوش ودانه که بر رو پیدا میشود و
آب بینی وبول وچیزے چون پیه سفید که از مسام بیرون آید ذمام بالکسر حرمت وحق وچاههای
اندک آب وبدین معنی جمع ذمه است بالفتح ذمم وذمام بالفتح عیبها

باب الذال مع النون

ذبیان بالضم والکسر قبیله ایست ازان قبیله است نابغهٔ ذبیانی شاعر مشهور در عرب با وجه نعمان بن منذر ذقن بالفتح بر زنخ زدن و بر حاق زدن و بالکسر پیر سال خورد و بفتحتین زنخدان ذواقن زیر زنخ و سر گلو ذکران بالضم نران جمع ذکر بفتحتین ذهن بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و یاد داشتن و قوت در کیا بالضم نام قبیله

باب الذال مع الیاء

ذکی زیرک ذمی بالکسر و تشدید یاء میم اهل کتاب که زنهار رسے باشند منسوب بذمه یعنی عهد و پیمان

باب الراء مع الالف

رؤیا بالضم و سکون همزه خواب دیدن و آنچه در خواب بینند ربا بالکسر زیادت شدن و نشو و نما کردن زیادتی گرفتن در وام و بیع رثاء بالکسر مرثیه گفتن مرده را و محاسن او را شمردن در شعر و جز آن رجا بالفتح امید وار شدن و کنار چیزی و بمد نیز آمده رجعی بالضم بازگشتن رحی بالفتح آسیا رحضاء بالضم و فتح جا عرق تپ رخاء بالفتح فراخی عیش و بالضم باد نرم ردی بالفتح هلاک شدن رداء بالکسر چادری که بر دوش گیرند ردء بالکسر یار رزایا مصیبتها رزء بالضم مصیبت رشاء بالکسر رسن و منزلی است از منازل قمر و بالفتح و بفتحتین آهو بره رشی بالضم والکسر جمع رشوت رضی بالفتح خوشنودی و ضامن و محب و لقب علی بن موسیٰ رضوی بالفتح کوهی ست بمدینه رعشا زن خویشتن آرا راعنا یعنی مراعات کن بار اصحاب اینمعنی قصد کرده بحضرت پیغامبر صلعم خطاب میکردند و یهود اندک تغیر داده راعنا می خواندند یعنی شبان حق تعالی صحابه را نهی کرد که دیگر بار باین کلمه خطاب نکنند بلکه انظرنا بگویند رعایا بالفتح محکومان و نگهداشته شدگان رعاء بالکسر شبانان رعی گیاه رغاء بالضم آواز کردن و آواز شتر و شتر مرغ و گفتار رفاء بالکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن رقوء بالضم نیکو کردن دریدگی جامه را و پیوستن به چیزی رقوء بالضم ایستادن اشک و خون و بضمتین ایستادن اشک و آنچه بر جراحت نهند تا خون ایستد رقشاء بالفتح مار سیه و چیزی که شتر مست از گلو بر آرد و آنرا شقشقه نیز گویند رمضاء بالفتح ریگ گرم که چون پای بر آن نهند بسوزد رواء بالضم دیدار و خوبی منظر و بالفتح سیرابی و بالکسر سیراب شدگان و رسنی که متاع بر شتر بدان بندند و رواء و به جمع رهاء بالفتح زمین فراخ و بالفتح و الضم قبیله ایست رهاوی منسوب بدان و بالکسر کوچهای بازار که آب باران از آن روان شود ریاء بالکسر کار بر دیدگی مردم کردن

باب الراء مع الباء

رأب بالفتح و سکون همزه پیوند کردن ظرف و درست کردن چیزی رب بالفتح و تشدید با خداوند

و پروردگار و یار و برادر بزرگ و بمعنی بعضی گفته اند قول حق تعالی فاذهب انت وربک ای
انت و هارون ارباب جمع و پروردن و نیکو کردن تمام کردن و فراهم کردن و افزون کردن و بصلاح آوردن
و لازم شدن و اقامت کردن و خداوند شدن و بالضم آب انگور و به و انار و مانند آن که بپزند تا غلیظ و انگشت پیچ شود ربوب جمع
و بالضم و فتح با هی شد و بسیار و اندک **ربیب** پسر زن و پرورده **ربائب** دختران زن و ایها و بزهای که
در خانه پرورده باشند و بزهای ماده که در خانه نگاه دارند برای شیر **رباب** بالفتح ابر سپید و نام زنی است
جمیله معشوقه و ساز معروف که بسے نوازند و موضعی است بمکه و کوهی است بمدینه و بالضم موضعی است
و بالکسر پیمان و عهد و پنج قبیله ایست از عرب که یکجا شده اند **ربب** بفتحتین آب
بسیار و خوش **ربرب** بالفتح رمه و رمه گاو دشتی **رتوب** بالضم ثابت و ساکن شدن **راتب**
ثابت و بیک جا ایستاده و قرار گرفته **رتب** بفتحتین سختی و میانه انگشت وسطی و سبابه و زمین بلند و
برآمده و سنگها که بعضی از آن بلند تر از بعضی دیگر باشد **رجب** بفتحتین ترسیدن و بزرگ داشتن و نام
ماهی است ارجاب جمع و ارجاب بمعنی رده و باهم آمده اما مفروش یافته نشده **رحب** بالضم وسعت
و فراخی و بالفتح فراخ و بفتحتین الواحهای مساجد و خانها و زمین های فراخ جمع رحبه است و نام
قبیله ایست از قبائل همدان **رحیب** بسیار خوار و رحیب الصدر یعنی فراخ سینه و رحائب النجوم فراخیهای
اطراف زمین **رزب** بالفتح لازم شدن به چیزی و نگاه داشتن **رسوب** بالضم نشستن چیزی و فرو رفتن
چشم بمغاک و در ته آب و بول که در ته ظرف نشیند و بالفتح شمشیر که فرو رود در زخم **راسب** ته نشیننده و مرد
گران بار و جبل راسب کوه ثابت و استوار است قبیله ایست **رصب** بفتحتین میانه سبابه و وسطی **رضب**
بالفتح مکیدن آب دهن **رضاب** بالضم آب دهن و ریزه های مشک و پارچهای برف و تگرگ و شکر و کف عسل
و شبنمی که بر درخت باشد **راضب** نوعی از درخت کنار و باران یکبار فرو ریخته **رطب** بالفتح تر و شاخ
و نازک و تر نازک مرغ و مانند آن و بالضم و بضمتین گیاه و درخت سبز و بالضم و فتح طا خرمای تر **رعب** بالضم و بضمتین ترس و
ترسانیدن **رغب** بالفتح والضم و بفتحتین خواهش نمودن و از کردن و بسیار خوردن **رغاب** بالفتح زمین نرم **رغائب**
عطاهای بسیار و چیزهای مرغوب جمع رغیبه **رغیب** حریص **رقوب** بالضم چشم داشتن و بالفتح زنی یا مردی
که او را بچه نزیید و زنی که چشم بر مرگ شوهر دارد بجهت میراث و شتری که نزدیک حوض نیاید بجهت
انبوهی **رقیب** نگهبان و چشم دارنده و نگهدارنده و موکل و یکی از نامهای خدای عز و جل و منزلی
از منازل قمر یا ستاره که چون او طالع شود و مقابل او غروب کند و تیر سوم از تیرهای قمار **رکوب**
بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سواری کننده و ستوری که سزاوار سواری باشد **راکب**

سوار و آنچه بر تنهٔ نخل بر آید از شاخ و آنرا رکوب نیز گویند و در اکثر لغت عرب راکب سوار اشتر را
گویند و فارس سوار اسپ را گویند رکب بالفتح شتر سواران و اسپ سواران از ده و ده افزون
و بهر دو زانو زدن و بفتحتین زانوها و بفتحتین زهار و موی زهار رکاب بالکسر شتران سواری و چیزی که بر زین
بندند تا پای دران نهند و بالضم و تشدید کاف سواران روب بالفتح ماست شدن شیر و شوریده شدن
عقل و بالضم مهی است بالغ رهب بالضم ترسیدن و بالفتح شتر مادهٔ لاغر و پیکان باریک و بفتحتین
آستین راهب پارسا و عابد ترسایان ریب بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک و ریب المنون
حوادث روزگار +

باب الراء مع التاء

رافة و رحمة مهربانی کردن رایة علم رایات جمع رؤیة بالضم و سکون همزه دیدن و دانستن رائحه
بوی و چیز اندک روائح جمع راحة کف دست و آسایش رؤبة بالضم و سکون همزه قطعه که بدان
درست کرده شود ظرف شکسته را و رؤبة بن عجاج شاعریست مشهور و بواو نیز آمده راجفة لرزنده
و دمیدن صور بار اول رادفة در پی آینده و دمیدن صور بار دوم راویة بسیار روایت کنندهٔ
شعر و غیر آن و مشک آب و شتر و استر و جز آن که بر آن آب کشند رابیة زمین بلند و افزوده و دراغه
رافضة گروهی از لشکر که سردار خود را گذاشته باشند و جمعی از شیعه که زید بن علی ع هم را گذاشته بودند
تا شهید شد راسخة استوار رابطة لشکری پا بر جا که از پیش دشمن نگریزد و گویا ایشان را به چیزے
بسته اند و آنچه بآن چیزی را به چیزی بندند ربوة زمین پشته بلند ربقة بالکسر حلقه از رسن که در گردن
ستور بندند و آن رسن را ربق بالکسر گویند ربذة بالکسر خرقهٔ حائض و هر بیسے خیره و سر شاخ شکسته و
هر چیز بلند و پشم رنگین که از گوش و گردن شتر و جز آن بیاویزند و بایں معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین
پشم پاره که بآن قطران مالند بر شتر و رکوئی که زرگر پیرایه را بآن جلا دهد و بکسر نیز آمده و نام
جائی نزدیک مدینه که مرقد ابوذر غفاری است و سر تازیانه و بمعنی ربیبة دختر زن و بزور خانه
پرورده برای شیر و دایهٔ پرورنده ربیئة خود آهنین و سنگی که بدو بایند و بدان رفره آرند یا
و پدر قبیله ایست و نام مردی است رباعیة بروزن ثمانیة یکی از چهار دندان که میانهٔ ثنایا و
انیاب است رباعیات جمع ربعة بالفتح مرد و زن میانه قد و چار شانه و طبلهٔ عطار و بفتحتین سنگی که بجنبانند
رویدن شتر و نام قبیله ایست از بنی اسد رتمة بفتحتین رشته که بر انگشت بندند به جهت یاد کرد
چیزی و آنرا رتیمه نیز گویند رتبة بالضم پایه و منزلت و بفتحتین زمین بلند بر آمده و بمعنی رتّة بالضم

و تشدید تا در نافذ شدن سخن رت بالفتح و تشدید تا مهتر و خوک رتوت جمع رثاثة بالفتح کهنه و سوده شدن و
بد شکل شدن رثة بالکسر رخت کهنه خانه و زن نادان و مردم فرومایه ضعیف رجفة بالفتح لرزه زمین
و جز آن رجعة بالفتح بازگشتن بدنیا بعد از مرگ و جواب نامه و جز آن و باز آمدن و باز گشتن مرد بسوی زن
مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح افصح است رجولة و رجولیة بالضم مرد بودن و مردی و سواری و کلان پای
رجلة بالفتح زن مرد مانند و تره خرفه رحبة بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ رحلة بالکسر کوچ کردن و بالضم
مقصد و آنچه بسوی آن رفته شود و از هر جا راحلة ستور بار کش و شتر سواری رحالة بالکسر زین چرمین که بجهت
تاختن بر ستور نهند و در وی چوب نباشد رخصة بالضم دستوری و آسانی و ارزانی رخمة بفتحتین مرغی
ست مانند کرکس و آنرا نوق هم گویند رخاصة بالفتح نرم شدن و بالضم سنگ نرم سفید ردة بالکسر و تشدید دال
مرتد شدن و پر شیر شدن پستان پیش از زائیدن و بالفتح فاسد و زبون شدن رذالة بالفتح ناکس و فرومایه
شدن رزانة بالفتح آهسته و آرمیده شدن و گران بار شدن رزیة بالفتح و تشدید یا مصیبت رزمة بالفتح
و الکسر بسته جامه و جز آن رسالة بالکسر پیغام بردن رسیلة مکتوب رشحة آب که از جائی تراوش کند و بجائی
چکد رشاقة بالفتح نیکو قد شدن رشاشة بالفتح آب و خون که بجائی چکد و ترشح کند رشوة بالضم و الکسر چیزی
که بکسی دهند تا کار سازی ناحق کند رصانة بالفتح استوار و محکم شدن رضاعة بالفتح و الکسر شیر خوردن رطوبة
بالضم تر شدن و تری رعونة بالضم خویشتن آرا شدن و نادان و احمق شدن و نرم و سست شدن رعایة
بالکسر نگاه داشت چیزی کردن ساعده بالکسر لرزه رعشة بالفتح لرزیدن و لرزه رعاة بالضم شبانان و نگاهبانان
رغبة بالفتح خواهش نمودن رفقة بالکسر و الضم و الفتح خراهان رفاقة بالفتح همراهی کردن رفعة بالکسر
بلندی قدر و بلند قدر شدن رفادة بالکسر آنچه از پس قربوس زین نهند و پارچه که بر جراحت نهند و مالی که
قریش بجهت حاجیان بیرون آرند رفات بالضم ریزه ریزه رفاعة بالفتح چیزی که زنان بر سرین بندند
تا فربه نماید و بالفتح و الضم بلندی و بلند آواز شدن و بالکسر نام مردی است رفاهت و رفاهیت
بالفتح آسان و فراخ عیش شدن رقعة بالضم پاره جامه و پاره کاغذ که بر آن چیزی نویسند رقیة
بالضم افسون و سحر و بالضم و فتح قاف و تشدید یا نام دختر رسالت پناه صلعم و بالکسر و تشدید
قاف مکسوره و یای حطی بندگی رقبة بالکسر چشم داشت و نگاهبانی و بالضم مغاکی که برای صید
کردن پلنگ بکنند و بفتحتین گردن و بنده رقابة بالفتح چشم داشتن و انتظار بردن و حراست نمودن
رقة بالکسر و تشدید قاف تنگ شدن چیزی و مهربان شدن و بالفتح هر زمینی که نزدیک بآب رود باشد
و وقت مد آب بر آن گذرد و شهریست بر کنار فرات رکبة بالضم زانو رکیة بالفتح و تشدید یای

ودو نقطه پایه رکاکة بالفتح سست وضعیف شدن وآنکه بر اهل خانهٔ خود غیرت ندارد و ایشانرا از وی ترسی نباشد و
فی الحدیث انه صلعم لعن الرکاکة • و به تشدید کاف نیز گفته اند رکانة بالفتح آرمیدن و نام پهلوانیست که بحضرت
رسول صلعم کشتی گرفته بود و گرویده بود و آخر او را عضرت بزمین انداخت و او مسلمان شد رکوة بالفتح حوض
بزرگ و کوزه و کشتی خرد و بمعنی بهر سه حرکت آمده رمایة بالکسر تیراندازی کردن رمیة بالفتح یکبار تیر انداختن
رمه بالضم و تشدید میم رسن کهنه و بالکسر و الفتح استخوان پوسیده و پوسیدن استخوان رماعة بالفتح و
تشدید میم و عین تاریک سهر روضة بالفتح مرغزار و مقدار نیمهٔ مشک از آب و ریة بالفتح و تشدید یای
و نقطه شش رویة بالضم و یای مشدده عقل و پارهٔ از شب و پاره از گوشت و حاجت لقیة تیشیر
یا باید که در شیر کنند تا ماست شود و آب منی زیاتی که در رحم باده قرار گیرد و نام شاعری ست و آنچه بدان
زندگانی توان کرد روایة بالکسر نقل کردن سخن و آب برکشیدن ریثة بالفتح ترسیدن رهوة بالفتح جای بلند
و موضعی از محله که از آن آب باران روان شود ریاسة بالکسر مهتری ریاضة بالکسر توسن رارام کردن
و رنج کشیدن ریبة بالکسر تهمت و آنچه بشک افگند

باب الراء مع الثاء

ربث بالفتح باز داشتن از حاجت و عمل خیر ربائث جمع ربیثه یعنی بازدارنده از کار خیر و فی الحدیث اذا کان
یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربائث رث بالفتح و تشدید ثا کهنه رثاث
بالکسر جمع رثیث مجروح رعاث بالکسر گوشواره و تاج رعث بالفتح و بفتحتین پشم و صوف رنگین که از
هودج آویزند رغوث بالفتح و غین معجمه زن شیردار و میش با شیر رفث بفتحتین جماع و سخن زشت
و سخن با زنان درباب جماع رمث بالکسر چراگاه شتران از شوره گیاه و نام درختی ست و مرد کهنه و جامه ناتوان
رمث و بالفتح اصلاح کردن و بدست چیزی سودن و بفتحتین چوبی چند که بر هم بندند و در دریا بران سوار
شوند و خوردن شتر شوره گیاه را و رنجور شدن از آن و بقیهٔ شیر در پستان روث بالفتح سرگین اسپ و
خر و سرگین انداختن ریث بالفتح درنگ کردن و پدر قبیله از قیس و اندازه چیزی و بالفتح و تشدید
یای مکسوره درنگ کننده و کاهل

باب الراء مع الجیم

رتج بالفتح بستن در و بفتحتین در بزرگ بسته که در وی در کوچک باشد و همچنین رتاج بالکسر و نام کعبه

رجّ بالفتح وتشدید جیم جنبیدن وباز داشتن رجاج بالفتح شتران وگوسفندان لاغر ومردم ضعیف رجرج
بالفتح اضطراب کردن وپیاپی درخشیدن برق رانج بکسر نون جوز هندی وخرمای ملس رهوج بالفتح
روانی رهج بفتحتین گرد وشور وغوغا وابری بی باران رائج روان رایج بالفتح ...

باب الراء مع الحاء

راح شاد شدن وشراب وکفهای دست وبدین معنی جمع راحة است ربح بالفتح سود کردن ربح بالکسر سود و
بفتحتین سود وشتران واسپان که بهر فروختن بیارند وپیه وشتربچهای خرد وبالضم وفتح با شتربچه وبزغاله
ومرغی است رباح بالکسر فروختن چیزی وبسود وفایده بکسی دادن وبالفتح سود ونام چند کس است وقلعه ایست
باندلس وجوهری گوید رباح جانوریست چون گربه که کافور را از وی گیرند وکافور رباحی بدان منسوب است
واین غلط است چه کافور صمغ درختی است وبالضم وتشدید باکشنه نر وبزغاله وشتربچه رابح بکسر با سود
کننده رجوح ورجحان بالضم چربیدن ترازو وجز آن رجاح بالفتح زن بزرگ سرین راجح چربنده
وزن بزرگ سرین رح بالفتح راه جا بمهمله فراخی سم وبفتحتین کاسه فراخ رحراح بالفتح فراخ رحرح
بالفتح شقه دامن خیمه پس خیمه درآوردن وگرد اگرد فاندرا دررگ گرفتن وبفتحتین زمانه درازه رداح
بالفتح زن گران سرین وکاسه بزرگ ولشکر گران سیر ردح بفتحتین جمع ورد بمعنی فتنهای عظیم نیز
آمده ومنه قول علی ان من ورائکم امورا متماحلة ردحا رزح بالفتح فروافتادن شتر مانده از
لاغری وزدن نیزه کسی را رسح بالفتح خوب کردن وتراویدن آب وبخشیدن رشح عرق وگیاهی
است رضح بالفتح شکستن وریزه کردن سنگ وخسته خرما ومانند آن وبالضم ریزه سنگ وخسته خرما
بالضم کرانه کوه وبینی آن ومیان سرا رکح بالضم سیل کردن وآرام گرفتن به چیزی رمح بالفتح نیزه
زدن ولگد زدن حیوان وبالضم نیزه ارماح ورماح بالکسر جمع رماح بالفتح ... نیزه گر ونام مردیست
رامح نیزه دار ونیزه زن وسماک رامح ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر هست که آن را نیزه
او گویند وسماک دیگر که ستاره نزدیک ندارد وآنرا اعزل گویند یعنی بی سلاح ... رامح گاو
که هر دو شاخ داشته باشد رنح بالفتح گردش سر از مستی وجز آن روح بالفتح آسایش ونسیم وخوشی
وبالضم جان وقرآن ووحی وجبرئیل وعیسی علیهما السلام ونبوت وحکم خدا وملکی است که روی او چون روی
انسان است وتن او چون تن ملائک است وبفتحتین فراخ نهادن پاشنه پاها از یکدیگر ...
چنانکه پاشنه ها نزدیک باشند باهم رواح بالفتح شبانگاه شدن وشبانگاه کردن ...
شبانگاه یا از زوال آفتاب تا شب روائح بوها وباران های شبانگاه ریح بالکسر باد ...

و نوبت و غلبه و حجت و نصرت و دولت و چیز پاک و در روزی که در و باد تند وزد و ریاح بالفتح شتر و شبانگاه
و بالکسر نام پدر قبیله ایست و جمع ریح ۔

باب الراء مع الخاء

رسخ بالفتح تنگ شدن چیزی و مقیم شدن بجائی و تکلف کردن از چیزی رخ بالضم گیاهی است تازه و مرغی
بزرگ که گردن را برمی دارد و ببالا می برد و یکی از مهره های شطرنج و شهریست از منازل نیشاپور و بالفتح
و تشدید خا پامال کردن و آمیختن شراب باآب رخاخ بالفتح زمین نرم و عیش فراخ رسوخ بالضم
استوار و پابرجا بودن و رفتن آب چشمه و رفتن تری باران در زمین راسخ استوار و پابرجا رضخ بالفتح شکستن
سنگ ریزها و اندک بخشیدن و سنگ بر کسی زدن رمخ بالکسر درختان انبوه و مجتمع سلخ بالفتح سست
شدن و در هم بودن و دوران از یکدیگر چنانکه بهم نپایند و بالکسر موضعی است بخراسان و ناحیه ایست به نیشاپور ۔

باب الراء مع الدال

رثد بالفتح بر یکدیگر نهادن رخت و بفتحتین متاع چیده و همچنین رثید و مردم ناتوان رد بالفتح و تشدید دال
بازگردانیدن و بازگشتن و بازآوردن و چیزی زبون و فساد رشاد بالفتح بسامان بودن و براه بودن
و حب الرشاد تره تیزک راشد راه راست یابنده رشید راه راست یابنده و راه راست نماینده و نامی است
از نامهای خدای تعالی رشد بالضم و بفتحتین براه شدن رصد بالفتح و بفتحتین چشم داشتن و گیاه و باران اندک
ارصاد جمع و نظر کنندگان و خبر گیرندگان مردم بر سر راه و برین تقدیر جمع راصد است رعد بالفتح آواز
ابر و آواز کردن ابر و گویند آواز فرشته ایست که ابر می راند و آراسته و نیکو شدن زن و ترسانیدن و تهدید
نمودن و نیز نام مردیست که عاشق زنی بوده رباب نام سلمان گوید ؎ چون رعد از هوا نالد بسوی
رباب باد چون رامق ندای غنچه خندان شود رغد بفتحتین عیش خوش و فراخ رفد بالفتح عطا کردن و یاری دادن
و بالکسر بخشش و کاسه بزرگ و بالفتح نیز آمده رواقد چوبهای سقف رقد بالفتح خواب کردن رقاد
بالضم در خواب شدن و خواب شب رقود بالضم خواب کردن خواب کنندگان و بمعنی اخیر جمع راقد راقود خم بزرگ دراز
بقیر اندوده و ماهی است کوچک رکود بالضم ایستادن آب و باد و کشتی و آفتاب در نصف النهار
و در است ایستادن ترازو و ایستادن روز و آرام گرفتن مردم و بالفتح کاسه بزرگ و شتر ماده که همیشه
شیر دهد و شیرش منقطع نشود راکد آرام گیرنده و ثابت بجای خود رماد بالفتح خاکستر رمد بفتحتین
درد چشم و درد کردن آن و بفتح اول و کسر دوم آب متغیر شده رند بالفتح درختیست خوشبو و درخت

آس و عود را نیز گویند رو و بالفتح آب و علف جستن و رفتن و آمدن را گویند رائد و رابراے آب و علف فرستند و دسته و ستاس ۔

باب الراء مع الراء

رار و رير بالفتح والكسر مغز تنك استخوان تباه شده و گاه اختصار لاغرى

باب الراء مع الزاء

راز سر و اسرار جمع راز ان معمار ان مفرد رازه رجز بالكسر والضم پلیدى و عبادت بت و عذاب و شرک و بفتحتين نوعى از شعر كوتاه وزن آن شش بار مستفعلن و خليل گويد رجز داخل شعر نيست بلكه آن نصف بيت يا ثلث بيت است و به بحر رجز شعر گفتن و بيمارى ايست از بيمارى ها اشتر رز بالفتح و تشديد زاء در زمين چيزى جستن و استوار كردن و در رفتن نيزه و در نهادن و دوم فرو بردن ملخ در زمين پشت بيضه نهادن و بالضم بيخ كه آنرا ارزيز گويند رزيز گياهيست كه بآن رنگ كنند واين غير رزير است ركز بالفتح نيزه و جز آن در زمين فرو بردن و بالكسر آواز نرم و مرد دانا ركاز بالفتح مال پنهان كرده در زمين و آنچه در كان بهم رسد رمز بالفتح بآب و ابرو و چشم و جز آن اشارت كردن و بالضم و بفتحتين نيز آمده رامور دريا و اصل و نمونه چيزى روز بالفتح آزمودن و بر حرفت خود بودن و اصلاح نمودن آن مهر بالفتح جنبيدن

باب الراء مع السين

رأس بالفتح سر و سرور و سروران و بالاے چيزى و بر سر زدن و رأس المال سرمايه تجارت رئيس مهتر رآس بالفتح و تشديد همزه ممدوده كله فروش و عامه رواس گويند رس بالفتح بستن و مشك پر كردن رجس بالكسر پليدى و عفونت و خشم و گناه و كار بد و بالفتح آواز بلند كردن و آنرا ز ابر و بانگ اشتر و سر آواز بلند ردس بالفتح انداختن سنگ و ديوار و جز آن بكسى و كوفتن و خرد كردن زمين به چيزے سخت و رفتن بجائى رسيس چيز ثابت و استوار و مرد زيرك و دانا و ابتداے دوستى و تب و چيزے كه درست بنا شد رس بالفتح و تشديد سين ابتداے چيزے و ابتداے تب و محبت و چاه سنگ برآورده و چيزے كه درست بنا شده و نام چاه بقيه قبيله ثمود كه پيغامبر خود را تكذيب نمودند و دران چاهش پنهان كردند و اصحاب الرس عبارت از ايشان و اصلاح كردن و افساد كردن ميان جمعے و چاه كندن و در گور كردن و پنهان كردن چيزى و با خود سخن گفتن و انديشه كردن و دانستن حال و كار كسے رعس بالفتح لرزيدن و افشاندن در راه آهسته رفتن از ماندگى و ضعف رغس بالفتح باليدن و نكوئى كردن و افزونى و بركت و نعمت رفس بالفتح بپاے زدن رفس

بالفتح برگردانیدن و وارگون کردن و بالکسر پیه پی و مردم بسیار رمس بالفتح خاک گور و دفن کردن
مرده و پوشیدن چیزی و سنگ انداختن بسوی اسپ رامس باد که راه و پی را ناپدید کننده روس
بالفتح خرامیدن و برداشتن سیل گیاه را و بالضم طایفه که شهرهای ایشان بر ملک صقلاب و ترک پیوسته است
رهس بالفتح سخت پامال کردن رهیس بالفتح خرامیدن و ضبط کردن و غالب و مستولی شدن

باب الراء مع الشین

رتش بفتحتین سپیدی که در ناخن جوانان پیدا شود رش بالفتح و تشدید شین چکیدن آب و اشک و خون و غیر آن
و باران اندک رشاش بالفتح ترشح رشاشة بالفتح آب و خون که بجائی چکد رعش بفتحتین لرزیدن رفش بالفتح
کوفتن و خوردن و بیل که بآن خاک بردارند و بالضم نیز آمده رقش بالفتح نقش کردن رمش بالفتح چیدن
گوسپند چیز اندک و سنگ و جز آن انداختن و دست بسودن و گرفتن بسرهای انگشتان و طاقه ریحان و جز آن بفتحتین
پرمژه و سرخی که در پلک چشم پیدا شود و آب چشم می رفته باشد روش بالفتح خوردن بسیار و خوردن اندک
رواهش رگهای ظاهر کف و رگهای درون بازو راهش رگیست درون بازو و راهشان دو رگ بازو
ریش بالفتح پر نهادن بر تیر و نیکو کردن حال کسی و نفع رسانیدن و پوشانیدن و خورانیدن کسی را و بالکسر
پر مرغ و جامه فاخره و فراخی در معاش ریاش بالکسر جمع الرایش آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده
میانجی باشد و فی الحدیث لعن الله الراشی و المرتشی و الرایش

باب الراء مع الصاد

ربص بالفتح چشم داشتن نیکی یا بدی رخص بالضم ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازک و نرم رخیص
ارزان و جامه نازک رصص بالفتح و تشدید صاد استوار کردن و برهم چسپانیدن و چیزی را برابر کردن با کیان
بیضه را بمنقار رصاص بالفتح ارزیز و آن دو قسم است سفید که آنرا قلعی گویند و سیاه که آنرا سرب گویند رعص
بالفتح کم کردن و جنبیدن و ربودن و حرکت دادن رقص بالفتح پای کوفتن و در جوشیدن شراب و جوشیدن
شراب رمص بالفتح درست کردن شکسته را و تسلی دادن مصیبت زده را و نیکو کردن حال کسی را و اصلاح
کردن میان دو کس و پیخال انداختن مرغ و زاییدن ستور زنده و کسب کردن بفتحتین چرک سفید که در کنج
چشم گرد آید و آنچه روان شود آنرا غمص بفتحتین گویند رهص بالکسر بنیاد و چینه زیرین دیوار و سنگ
که بآن چینه دیوار بر آورند و بالفتح سوده شدن سم ستور و آب بر آوردن آن و سخت فشردن
و سخت گرفتن تقاضا و شتافتن رواهص سنگهای برهم دیگر چیده

باب الراء مع الضاد

ربض بالفتح میانهٔ چیزی و اساس بنا و بضمتین کرانهای چیزی و بفتحتین رسن پالان و روده ها یا هر چه در
شکم باشد و دیوار گرد شهر کرانه و خوابگاه گوسفند و قوتیکه بسنده و رسنده باشد و مال و خانه و خدم و اهل خانه
از زن و خواهر و مادر و هر چه باو رجوع کنند و بدان دل خوش شوند و بمعنی بالضم و بضمتین نیز آمده ربوض
بالضم باز ماندن از کشتی و برانو در آمدن گاو و گوسفند و اسپ چنانکه بروک بجای شتر و جثوم بجای مرغ
و بالفتح درخت بزرگ و فراخ و زنجیر کلان و زره فراخ رحض بالفتح شستن دست و جامه و جز آن و عرق کردن
تپ زده رض بالفتح و تشدید ضاد کوفتن و خرد و ریزه کردن و خرما که بکوبند و بر نهند رضیض دانهای خرما
کوفته رضاض بالضم ریزه های چیزی رضراض بالفتح سنگریزه که زیر پای کوفته شود و مرد دستور بسیار
گوشت و قطرهای خرد باران رفض بالفتح و بفتحتین گذاشتن چیزی و هر چه گذاشتن دستور و آب اندک رفوض
بالفتح هر جا شدن دستور و رفوض الارض باقی مانده ربیع و علف زمین که باز ماند از زمین و گیاه پراگنده
و دوران که یکدیگر ركض بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن پای و برانگیختن اسپ را و پای زدن برای تاختن
و بال جنبانیدن مرغ در پریدن رمض بالفتح بپوست پختن گوسفند را در مغاکی بر سنگ ریزه و ریگ تفسیده
و باریک و تیز کردن دم کارد و جز آن و سوختن پا از گرمی زمین و بگرمی چریدن گوسپند و سوختن جگر و درون آن همیا
شدت اواز آن رمیض پیکان و کارد و تیر و هر چه تیز باشد روض بالفتح نرم و رام کردن و مرغزارها
و هم چنین ریاض روضه واحد و رفض لشکری که سردار خود را بگذارند و رافضه گروهی از آن و فرقه
از شیعه که بزید بن علی بیعت کردند بعد از آن گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید ابا نمود و
گفت چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و معاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند و گذاشتند
تا آنکه عسم حجاج ایشان را شهید کرد رکّض سوار کار و رام کننده اسپ توسن

باب الراء مع الطاء

ربط بالفتح بربستن رباط بالکسر نگاهداشتن سرحد دشمن و پیوسته بودن در آنجا و آنچه با دستور و ستاک
و جز آن بندند و پنج سر اسپ یا بیشتر که بسته باشد برای مهمی و انتظار نماز بردن بعد از نماز دیگر رباط
دستور که او را بندند و لقب مردی و عجوزه خرمای تر نهاده در آب و خرمای خشک که در انبان
کشند و آب بران ریزند و برای سبب و زاهد و حکیم که اعراض از دنیا کرده باشد و بمعنی ربیط است رابط
و رابط الجاش و ربیط الجاش مرد دلیر که نگریزد ربوط بالضم ثابت و لازم داشتن دستور
را رهوط بالفتح پناه بردن وحشی بجای بلند و بالضم شهر مغرب رهط بالفتح گروه
مردان کم از ده یا از سه تا ده و قوم و قبیله کسی و بفتحتین نیز آمده و پوست پاره چون ...

خود پیش حاکم بردن و برداشتن غله در روده و بچرمن گاه آوردن و مبالغه کردن ستور در رفتار رفتن راه را
و نزدیک گردانیدن چیزی را به چیزی رفیع شریف و بلند آواز رفاع بالفتح والکسر آگنده شدن خوشه
وانبار رافع بردارنده و بیرق بلند و ناقه که قلیه پستان در کشد و بیرون نیاورد رقیع آسمان دنیا از
جمع و مردم نادان رقاع بالکسر پارهای و نوشتهای و خطی که بجای فرستاده و نام خطی است رکوع بالفتح
پشت خم کردن و نماز کردن و محتاج شدن و بر و افتادن رسع بالفتح و بمعادن بفتحتین جنبیدن سر
از غضب و بدست اشارت کردن و اشک روان شدن و شتافتن روع بالفتح ترسیدن و ترسانیدن
و شگفت آوردن و بالضم عقل و دل ریع بالفتح بالیدن و افزون شدن و بازگشتن و نیکو آمدن
نان از تنور و طعام از دیگ و دخلی که از کشت حاصل شود و فزونی دامن زره و آستین زره و
هر چیز و اول هر چیز و بالکسر والفتح زمین بلند و راه مطلق یا راه کشاده که در میان کوه باشد
رائع خوش آینده و اسپ نیک

باب الراء مع الغین

رفغ بفتحتین فراخی عیش و مقیم شدن بجائی و بالفتح و کسر یا بدکار و نامقید رسغ بالضم و بفتحتین بند
بر دست و پای شتر و بفتحتین سستی در دست و پای شتر رفغ بالفتح فراخی عیش و ارزانی و نایند و زمین
و زمین بسیار خاک و چرک ناخن و هر چرک که در پیوندگاههای بدن جمع شود و بیخ ران و جمع شدنگاه
خاک و طعام و هر چه که نرم باشد و مشک تنگ پوست و بالضم بغل گاه و با جمعل اندام مخصوص [illegible]
بالفتح پنهان رفتن روباه و جز آن بسوی چیزی و جستن صید و میل کردن سر و آوردن بچیزی و بهانه جستن

باب الراء مع الفاء

رأف و رأفت سخت بخشودن و مهربان شدن رؤف بسیار مهربان رجف بالفتح سخت جنبیدن زمین
و جز آن رجاف بالفتح و تشدید جیم دریا سبب موج زدن و روز قیامت و حشر و نوعی است از رفتار [illegible]
تب لرزه رجفت بالفتح سکه تنگ و نوعی است از زنگ و خبر کردن ردف بالکسر [illegible] و آمدن پس
نشیننده و هر چه پس چیزی و تابع چیزی بود و کوکبی است نزدیک نسر واقع و حرف علتی ساکن که پیش
پیش از حرف روی واقع شود و روز و شب و سرین و جای نشستن پادشاه و در جاهلیت رسم چنان بود که
جانشین پادشاه شدی و از طرف راست او نشستی و با او یکجا خوردی و آشامیدی و در هر کار دوم او بود
و از مال غنیمت چهار یک گرفتی ردیف آنکه پس سوار نشیند و کوکبی است نزدیک نسر واقع غیر کوکب اول
ستاره که طالع شود و از مشرق چون مقابل او غروب کند و ستاره که نظر داشته باشد بستاره طالع و کلمه مستعمل

که بعد از قافیه آرند رسف بالفتح رفتار پابند یا چون رفتن مانند رفتن آن رشف بالفتح مکیدن و بفتحتین
بقیه که آب که در حوض مانده باشد و شتر آنرا بدهن بمکد رصف بالفتح لائق و سزاوار شدن و سنگ بر همدیگر نهادن
در بنای خانه و پی پیتیرزدن و پای بر یاکنا شتن بفتحتین سنگهاکه بر همدیگر چیده باشند در بنا واحد رصفه رصیف محکم و
استوار رضف بالفتح داغ کردن بسنگ تفسان و بسنگ گرم بریان کردن و چیز پختن و سنگهای تفسیده که شیر بران جوشانند
رضفه واحد رعف بالفتح خون برآمدن از بینی و در گذشتن و پیش شدن اسپ و در آمدن باران و روان شدن
خون رعاف بالضم خون بینی و رفتن آن راعف اسپ پیش شونده و طرف بینی و بینی کوه رغف بالفتح فراهم آوردن
خمیر و گل تا بدست بمالند و خورانیدن آرد و تخم و جز آن شتر را رغیف نان گرده رف بالفتح تشنه یا غیا
بسیار خوردن و بوسه دادن زن را بکنارهای لب و نیکوئی کردن بکسی و درخشیدن رنگ چیزی و بکیدن و
گستردن مرغ بالها و گرد فراز رفتن و گله گاو و رمهٔ گوسفند و شتران بزرگ و طاقی که بر در عمارت کرده باشند
و بفارسی آنرا بروار و خانه گویند رفیف درخشیدن و جامه نرم رفرف طاق در عمارت و جامهای سبز
که از آن بساطها و فروش سازند و دامنهای خرگاه و کرانهای زره که آویزان باشند و زیادتی بساط
و فرش و هر چیز که زیاده آید پیچیده و شکسته شود رفرفه واحد و نام ماهی است و درختی است که دراز میشود
و بالس و خیمه و درخت نازک و نام مقام سدرة المنتهی هم رفرافا بالفتح شتر مرغی و مرغی دیگر است که آنرا
خاطف ظله نیز گویند و تحقیق آن گذشت رقف بالفتح و بفتحتین بیدمشک صحرائی رهف بالفتح تنگ و تیز کردن
دم شمشیر و همچنین است ارهاف و بفتحتین باریک و لطیف شدن روف بالفتح ساکن بودن ریف بالکسر
زمین باکشت و علف و ارزانی و فراخی در خوردنی و پوشیدنی و هر جا که آب و سبزه نزدیک باشد بالفتح
در آمدن در آن زمین و چریدن ستور در ان زمین +

باب الراء مع القاف

ربق بالکسر رسنی که حلقها دارد و در ان چارپایان بندند و هر حلقه آنرا ربقه گویند رباق و ارباق جمع و
بالفتح در ربقه کشیدن رتق بالفتح بستن و بسته و بفتحتین بسته شدن سوراخ زن و بکاف زائل شدن
رتاق بالکسر دو جامه کنارها بهم بسته رحیق شراب خالص و صافی یا بهتر و خوشبوتر و همچنین رحاق و نوعی است
خوشبوی رزق بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و مرسوم سپاهیان و آنچه بدان نفع گرفته شود
رستاق و رسداق و رزداق بالضم معرب روستا رساتیق جمع رشق بالفتح تیر و جز آن
انداختن و بالکسر تیراندازی و نوبتی از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی بفتح نیز آمده و بفتحتین بکار نیکو که
بالا و نرم میرود و گذرد رشیق نیکو قد و زیبا اندام رفق بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان

استعانت گیرند و بالفتح نفع رسانیدن بکسی و زدن آرنج کسی را و بستن بازوی شتر که بسیار البسوی ...
نگریزد و در راه آهسته رود و بفتحتین بر تافتگی آرنج و بر گردیدگی مرفق از پهلو و آب و چراگاه که آسان یافته شود
حاجت و مطلب حاصل شود و بیماری سر پستان ماده شتر بواسطه بدوشیدن رفاق بالکسر رسنی که بدان بازوی
شتر بندند و یاران هم سفر رفیق همراه در سفر واحد و جمع آمده و مرد نادان رق بالکسر و تشدید قاف بنده
و چیزی تنک و زمین نرم و گیاهی است خاردار و بالفتح پوست آهو و بکسر نیز آمده و نامه نوشته و روشن
قال الله تعالی فی رق منشور و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگر است آبی و بالضم و الفتح آب تنک در دریا
و وادی رقیق بنده و تنک و نرم واحد و جمع آمده رقاق بالفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد
و روز گرم و بالضم نان تنک رقق بفتحتین سستی و ناتوانی و کمی چیزی و زمین هموار نرم رمق
بالفتح سبک نگریستن و بفتحتین بقیه جان و گله گوسپند معرب رمه و بالفتح و کسر میم آنچه بدان سد رمق
کنند و بفتحتین فقرا که بقدر سد رمق داشته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان
رنق بالفتح و بفتح اول و کسر نون و بفتحتین آب تیره و عیش مکدر و بالفتح و بفتحتین تیره شدن آب
و جز آن رونق آب کارد و آب تیغ و خوبی چیزی روق بالفتح شاخ و پاره از شب و اول عمر و جوانی
و اول هر چیز و دوستی خالص و پرده و جامه [illegible] و کاشانه و خیمه چیزی صاف از آب و جز آن
و عزم و آهنگ مرد بر کاری و بدل از چیزی و جنبه چیزی و خوش آمدن و به شگفت آوردن کسی
را و افزون آمدن و صاف شدن شراب و مانند آن و بفتحتین دندان پیش بالایین دراز شدن
از فرودین رواق بالکسر و الضم خانه که بیک ستون ساخته باشند و سقف خانه و پرده که کشیده
باشند از سقف خانه و اول شب و ابر راووق بالفتح آنچه بدان شراب و جز آن صاف کنند و آن
را بفارسی پالونه شراب گویند و ظرفی که در آن شراب صاف کنند رهق بفتحتین بر نشستن گرد بر
چیزی و فرو پوشیدن و در گرفتن و رسیدن و نزدیک شدن بچیزی و خود را به حرام و فساد
داشتن و ستم و ظلم کردن و سفاهت و طغیان نمودن و بر داشتن و شتافتن و دروغ گفتن ریق
بالکسر آب دهن و بالفتح روان شدن آب بر روی زمین و درخشیدن سراب و بالفتح و تشدید
یای مکسوره اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول جوانی و مرد که ناشتا باشد و بمعنی اول بتخفیف هم
یا نیز آمده ریوق بالضم جان دادن رائق نیکو و به شگفت آورنده و خالص هر چیز و جز آنکه بر دیگری
بخورند و نیوشند و آنکه چیزی در دست او نباشد و ناشتا بوده

باب الراء مع الکاف

ربک بالفتح در آمیختن روغن و جز آن و نیکو کردن اشکنه و انداختن کسی را در گل و لای رتک
بالفتح نزدیک نهادن شتر گام را رک بالفتح و تشدید کاف و دست را با گردن بهم در غل کردن و
گناه بگردن کسی لازم کردن و انداختن چیزی بر چیزی و دست بچیزی مالیدن تا حجم او معلوم شود و پاییدن جماع
کردن و تنگ شدن چیزی و بالکسر و الفتح باران نرم ریزه رکیک سست و ضعیف و آنکه بر اهل خانه خود
غیرت ندارد رموک بالضم اقامت کردن بجای رمک بفتحتین ادیان که برای نتاج نگاه دارند و
واحد آن رمکه و مرد ضعیف و ناتوان رامک بکسر میم تخمی است خوشبوی سیاه که به مشک بیامیزند از آن را
مشک رامین گویند و بفتح میم نیز آمده و مردی که بیکجا مقیم باشد از آن باب التشدید

باب الراء مع اللام

رأل بالفتح و سکون همزه بچه شترمرغ رئبال بالکسر و سکون همزه شیر درنده ربل بالفتح نوعی از درخت
که بعد از گذشتن وقت برگ و بار بیرون آورد و بفتحتین گیاهی است بغایت سبز که باز هرگز زندگی یابد و از
رتل بفتحتین خوبی نظم و ترتیب چیزی و سفیدی دندان و بسیاری آب آن و سخن نیکو نظم و نیکو از
هر چیز و بدین دو معنی بکسر تا نیز آمده و کشادگی میان دندانها رجل بالکسر پای و عهد و زنان و گروه
ملخ انبوه و گوشه کمان و رجل الطائر آهنی است که بدان داغ کنند و بالفتح پیاده پا نهادن و بفتحتین پیاده شدن
و گذاشتن ستور را با بچه بچراگاه و گذاشتن بچه با مادر تا براد خود شیر مکد و بفتح را و ضم جیم مرد و کسیکه بلوغ
رسیده و جوان شده باشد و بکسر جیم موی فرو هشته خلاف جعد راجل پیاده رجال بالکسر مردان و
پیاده ها بر تقدیر اول جمع رجل است و بر تقدیر ثانی جمع راجل رحل بالفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل
و پالان شتر و پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن رحیل کوچ و ستور قوی و رفتار رحول بالفتح
ستور قابل سواری و باربر و همچنین راحله راحیل نام مادر یوسف علیه السلام رخل بالکسر و بالفتح و کسر
خا نیز بچه ماده رخال بالکسر و بالضم جمع رذل و ارذل و رذال و رذیل ناکس
و فرومایه و زبون و بد از هر چیز رسل بالفتح رفتار نرم فروهشته و شتر آهسته رو و بالکسر نرمی
و آهستگی و بفتحتین گله از شتر و گوسپند و جز آن رسول بالفتح پیغامبری و فرستاده و پیغامبر و پیغامبران
جمع و مفرد آمده رسیل نامه بر و آنکه در تیراندازی و جز آن شریک و موافق با کسی باشد و هم پیغام
رطل بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم است و بکسر نیز آمده و مرد سست
و نرم و جوان نحیف نزدیک بلوغ و آنکه استخوانش قوت نگرفته باشد رعل بالفتح سخت زدن نیزه
و بینی کوه و جامه مرد و موضعی است و پاره از گوش بریده گوسپند و ناقه که آویزان باشد و بالکسر

ورخت خرمای تر و قبیله ایست از بنی سلیم و بالضم گوسپندان و ناقها که گوشش بریده آنها آویزان
باشد جمع رعال - رُعْل بالضم گیاهی است یا سیرمست که آنرا اسفناخ رومی نیز گویند و بالفتح فرو
بزغاله و جز آن شیر با دری آنکه رها کرده باشند رِعال بالفتح گروه و ابورغال بکسر را مردی بود از ثمود
پدر قبیله ثقیف که از عذاب ثمود بواسطه پناه گرفتن بحرم ایمن بود چون از انجا برآمد بهمان عذاب
واصل جهنم شد و حضرت رسول صلعم در راه طائف قبر او بمعاینه نمود و بعضی گویند ابورغال مردی بود که
رهنمای لشکر حبشه شد برای خراب کردن کعبه و نارسیده در راه مرد و بعضی گویند مردی بود عشار
ظالم رَفْل بالفتح خرامیدن و دامن کشان رفتن و بالکسر نادان و گول و خرمند و تجبر رَقْل بالفتح
نخلهای بلند واحد رقله رَکْل بالفتح بکپای لگد زدن و پاشنه زدن اسپ را تا بدود رَمْل بالفتح ریگ
و نام علمی است پیدا کرده دانیال پیغامبر که جبرئیل آنرا بر ریگ نقطه چند نمود و ریگ در طعام کردن باد و
غیر آن و حصیر بافتن و آراستن و زینت دادن تخت و بساط را بجواهر و مانند آن و بخون آلودن و نیک
بافتن و همچنین ترمیل و بفتحتین باران اندک و اندک باران شدن سال و دویدن و پویه رفتن و زیادتی
و افزونی در چیزی و خطهائی که بر پاهای گاو دشتی مخالف رنگ اعضای دیگر باشد و نام بحری است
از عروض و آن چهار بار فاعلاتن باشد رُوال بالضم آب دهان رَهْل بالفتح سست و جنبان شدن
گوشت و آماسیدن و ورم کردن آن بغیر بیماری +

باب الراء مع المیم

رِئْم بالکسر و سکون همزه آهوی سفید خالص آرام بمد همزه اول و آرام بمد همزه ثانی جمع و بالفتح بچه شتر
و پوست شتر بچه آگنده بکاه که برای تسلی شتر ماده سازند و دوست داشتن و الفت نمودن به شدن و فراهم
آمدن جراحت و محبت کردن ناقه بر بچه و بران پوست آگنده و پیوند دادن و بسیار شیم استوار کردن رَثْم بالفتح
شکستن بینی و جز آن رَثَم بالفتح شکستن بینی و بخون آلوده کردن و طلا کردن بوی خوش به بینی
و آلودن بدان و سفیدی طرف بینی و لب بالائین اسپ و بفتحتین گیاهی است رَجْم بالفتح سنگ زدن
و سنگسار کردن و نفرین و عیب و تهمت نمودن و گمان بردن و بگمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام
دادن و چیزیکه بدان سنگسار کرده و رانده شود و رجوم جمع و سنگ بسیار بر گور نهادن تا خرلشته شود و بفتحتین گور
و جاه و نشور و بضمتین ستاره ها که بدان رانده شود شیاطین و سنگها که بر قبر گذارند رَجِیْم رانده و سنگسار شده رُحْم
بالفتح و بالضم بخشودن و مهربانی نمودن و بالفتح و کسر حا و سکون آن جای که کودک در شکم که انرا زهدان گویند

یا پرده که در آن طفل باشد و آن را مشیمه گویند اول درست تر است و قرابت و خویشی یا اصل قرابت و اسباب
آن و ظاهر آنست که رحم آن خویشی باشد که از جانب رحم بهم رسیده باشد خواه از اولو الارحام خویشان که در رحم
شریک باشند رحیم نرم دل و بخشاینده و بخشیده و اسمی است از اسمای حق تعالی رخیم بالتحتین شیر غلیظ شده
و مهربانی و دوستی و نرمی و موضعی است میان شام و نجد و شعب کوهی است بمکه و مرغی است مردار خوار که
آن را بفارسی کرگس گویند واحد رخمه رخام بالضم سنگ سفید نرم و نام موضعی است رخیم نرم و آواز و سخن
نرم و سلیس ردم بالفتح بستن در و برآوردن رخنه برآورده شده و سد یاجوج و ماجوج و آنچه از دیوار
منهدم بیفتد و مردی که در و خیر نباشد و تیز دادن و باریدن و معنی است ردام بالضم ردهم جامه کهنه ردم بالفتح
پر شدن ظرف آب رذوم بالفتح کاسه پر و لبریز و روان شونده از پری رزم بالفتح گرد کردن و شتر بر زمین
مانده از لاغری و همچنین رازم بضم اول و فتح دوم ثابت و قائم بر زمین و شتر بر زمین نشسته رزام بالضم بر زمین
ماندن شتر و بالکسر پدر قبیله از تمیم رزیم بانگ شتر رسم بالفتح نشان و آیین و در زمین نهان کردن
چیزی و ویران کردن باران خانها را و نشان پای گذاشتن شتر یا ده و در زمین از قوت رفتار و بالتحتین رفتار سباک
رشم بالفتح مهر کردن انبار را و بالتحتین علف که نخستین برآید و بوی بردن طعام و زیر باران رفتن
روشم بالفتح بلاد سختی و تنها یعنی مهری که بر چوب کرده باشند بجهت انبار غله و ظروف و جز آن بستن
مهمله نیز آمده و نشان و آیین رطم بالفتح در گل افگندن چیزی را رطوم بالفتح مرد احمق و زن فراخ
اندام رغام بالفتح خاک رغم بهر سه حرکت و خاک آلوده شدن و مکروه داشتن و دشمن را و
خوار شدن رقم بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حرف را و مخطط یافتن جامه را و جامه مخطط و
نوعی است از جامه برد یمنی و بالتحتین خط و نوشته و سختی زمانه رقیم و لوحی که نامها و قصه اصحاب الکهف
بر آنجا نوشته بود یا کوه یا وادی یا ده یا سگ اصحاب کهف رکم بالفتح بر همدیگر نشاندن چیزها را و بالتحتین
ابر بر هم نشسته رکام بالضم ریگ توده بر هم نشسته رم بالفتح و التشدید بسیم خوردن و نیکو کردن و
اصلاح نمودن چیزی را و بدین معنی است مرمته و بالضم و الفتح گزیده پاره و بالکسر خاک نمناک و مغز
استخوان و آنچه آب بر دارد و خاشاک ریزه که بر روی زمین باشد و عرب گوید جاء بالطم و الرم یعنی بتر و خشک
یا خاک و آب یا دریا و صحرا یا بمال بسیار رنم بالتحتین آواز کردن و بالتحتین زبان مغنیه و ترنم آواز گردانیدن
روم بالفتح جستن و حرکت پنهان و خفیف دادن حرف را چنانکه شنیده شود و اتمام آنکه شنیده نشود و
نرمه گوش و بدین معنی بالضم نیز آمده و بالضم نام پسر عیص بن اسحق و طائفه مشهور که از اولاد
روم بن عیص بن اسحق اند و رومی یکی چون زنج و زنجی رهام بالفتح گوسپندان لاغر و بالضم نرمی که

شکار بسیار کننده بالکسر بارانهای نرم وضعیف که دوائم باره وهمچنین ریم بالکسر وفتح ها بر دو جمع ریمه بالکسر
ریم بالکسر آبروی سپید و بالفتح دور شدن وافزونی وزیادتی واستخوانی که بعد از قسمت گوشت بیرون
مانده باشد وگور وپایه نردبان ویکساعت دراز وآخر روز تا تاریک شدن شب ومم آمدن شکاف بهم وقت

باب الراء مع النون

رتن بالفتح ابجد یپه بخمیر وبفتحتین نام مردی از اهل هند که بعد ششصد سال ظاهر شده دعوی صحبت
حضرت پیغامبر نمود واحادیث روایت نمود واهل حدیث اورا مسلم ومقبول ندانستند وشیخ علاء الدوله سمنانی
وجمعی دیگر اورا قبول کردند وگویند شانه حضرت پیغامبر هم داشت واورا ابو الرضا بابا رتن هندی گویند
رثان بالفتح باران پیاپی رجن بالفتح باز ایستادن ستور از چرا وباز داشتن ستور از چرا وبا خود علف
دادن رجون بالضم اقامت کردن بجائی راجن خوگر والفت گرفته رجحان بالضم میل کردن وچربیدن
ترازو وماننده ان بیک طرف وافزون آمدن رجفان بفتحتین سخت جنبیدن رجبان بالضم جواب سخن
باز دادن وآبهاے سیل که در آبگیر با ایستاده باشد وهمعنی جمع رجع است ردن بالضم آنچه از اطراف
گویند دین آستین اردان جمع وبالفتح بهم بافتن وبرهم نشاندن وآواز کردن سلاح بر یکدیگر وبفتحتین
ریسمان وچیزی که از رحم با بچه بیرون آید رزن بالفتح جای بلند که آب میان آن تواند ایستاد
ودست گرفتن چیزی تا گرانی وسبکی آن معلوم شود بالکسر کنار زرین آهسته وآرمیده وگران وچیزی گران
یا سبک رسن بالفتح بر رسن بستن وبفتحتین ریسمانی که بآن چیزی بربندند راسن بفتح سین گیاهی است
مانند سیر که آنرا سیر شامی گویند وصاحب قاموس گوید گیاهی خوشبو مفرح ومقوی قلب که اکثر
امراض را نفع دهد وآنرا بعربی قنس گویند بفتحتین ورسن فارسی است راشن بکسر شین معجمه
ناخوانده بمهمانی آینده که آنرا طفیلی گویند ومقیم بجائے وآنچه بشاگرد استاد کار دهد وبفارسی آنرا
شاگردانه گویند رشن بالفتح ناخوانده درآمدن سگ وسر در ظرف انداختن او رشن بالفتح
روزن وهمچنین روزنه بالضم وآن معرب روزن است رصن بالفتح تمام کردن ودشنام دادن و
غالب آمدن شناخت چیزے رصین استوار ومهربان بکسی ودرناک وصاحب الم رضوان
بالکسر وبالضم خشنود شدن وپسندیدن رعن بالفتح سست کردن وبیهوش ساختن ودرد سر
دادن آفتاب کسے را وبفتحتین سستی ونادانی وخودآرائی وهمچنین رعونت رغن بالفتح گوش
دادن وقبول کردن سخن کسے وخوردن وپوشیدن ومیل وطمع کردن به چیزے رغون بالفتح
رقان بالکسر حنا وزعفران رکون بالضم میل کردن به چیزے وساکن وآرمیده شدن رکن

بالضم جانب قوی تر چیزی رکین محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده رکبان بالضم سواران جمع راکب
رمان بالضم و تشدید میم انار رون بالضم سختی رویان بالضم شهریست بطبرستان و محله ایست بری
و وهی است بحلب زنام ملکی از بلایک قبر رهن بالفتح گرو گرو دادن رهون بالضم همیشه ثابت بودن
راهن ثابت و دایم و گرو کننده و لاغر از شتر و مردم رهین بالفتح گرو کرده شده رهان
بالکسر گروها و گرو بستن تاختن اسپ و ایام الرهان آن روزها که عرب در آن اسپ بگرو تازند
رهبان بالضم ترسیدن و عابدان و ترسایان جمع راهب رین بالفتح مهر کردن و زنگ و چرک گرفتن
و غالب شدن گناه بر کسی و خبیث و درشت نفس گشتن و بالکسر افتادن و چیزی که بر آمدن از آن
میسر نباشد ریحان بالفتح روزی و فرزند و برگ کشت و عصف ساق آن قال الله تعالی والحب ذو العصف
والریحان و گیاهیست خوشبو که آن را شاه اسپرغم گویند و هر گیاه خوشبو را نیز گویند ریاحین جمع
ریعان بفتح اول و بهترین هر چیز و ریعان الشباب اول جوانی +

باب الراء مع الواو

رهو بالفتح بالیدن و افزون شدن و بر بلندی بر آمدن و نفس تنگ شدن اسپ از نفس تنگ شدن
و رو و دویدن رتو بالفتح استوار بستن و سست کردن و دل را قوی کردن و بسر اشارت نمودن رحو
بالفتح آسیا ساختن و آسیا گردانیدن و حلقه شدن مار رخو بهر سه حرکت و مشهور از آن کسر است نرم
و سست از هر چیزی و مرضی است رسو بالفتح و بضمتین و تشدید واو استوار و ثابت شدن ایستادن
رجو بهر سه حرکت نیک برگشتن از نادانی و کشیدن خود را از آن رفو بالفتح جامه را اصلاح کردن
و آرمیده کردن کسی را رهو بالفتح پای گشاده براه نهادن و آهسته رفتن و ساکن و آهسته و
زمین بلند و زمین پست و کوچه و راه و محله که آب باران از آن روان شود و زن فراخ اندام و مرغ کلنگ

باب الراء مع الهاء

رفه بالفتح سیر خوردن شتر آب و علف و تن آسان شدن و هم چنین رفوه بالضم و بالکسر تن آسان
رافه و رفیه هر دو بکسر فا تن آسان و فراخ عیش +

باب الراء مع الیاء

ربی از یشه و پیر ربانی بالفتح و تشدید با و ربی بالکسر و تشدید با خداشناس رباعی بالضم کلمه
چهار حرفی و شعریست چهار مصرعی و بالفتح اسپ گاو و چهار ساله که یا در سال پنجم نهاده باشد و گوسپند سه ساله که
پا در چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد سبی بالفتح برده گرفتن و جا سوس با شمردن شعر

مردان گفتن راجی امیدوار شده راسی ثابت و استوار راشی رشوت دهنده راضی خوشنود شونده
رضی بالفتح و تشدید یا پسندیده که از ان دیگری خوشنود شود رعی بالفتح چریدن و چرانیدن و نگاهبانی
کردن و بالکسر گیاه که ستور آنرا چرد راعی نگهبان و حاکم و والی و شبان راقی افسون کننده رمی انداختن
و زیاده کردن و تیر انداختن و تهمت نمودن رامی تیر اندازنده و تهمت نماینده روحانی بالضم آنچه منسوب
بروح و از مقوله روح باشد و بالفتح آنچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جائی که بگویند این چیز روحانی ست از
قبیله جان و از مقوله نسیم است در لطافت و پاکیزگی رهو بضم و فتح راه زده و خوانده اند راوی روایت
کننده و سیراب شونده روی بالفتح و تشدید یا حرف قافیه که مدار قافیه بران باشد و ابر بزرگ قطره و
سیراب شده ری بالفتح والکسر و تشدید یا سیراب شدن +

باب الزاء مع الالف

زبانا بالضم وفی همزه منزلی ست از منازل قمر و صاحب قاموس و صراح گوید زبانیان بالضم دو کوکبی است
روشن که منزل قمر ست و آنرا زبانیا العقرب گویند یعنی دو شاخ عقرب و مشهور و مستعمل اول ست اما در لغت
یافته نشده ست زبی بالضم و فتح با زمین پشته‌های بلند که آب سیل بآن نرسد جمع زبیه بالضم ست و مثل است
بلغ السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار انوری گوید ع چه کنی نقش تحمل بلغ السیل زباه زبعری بالکسر
و فتح با و سکون عین و فتح راے مهملتین مرد بدخلق و مردی که روی و ابروی او پرموی باشد زبانیه بالفتح
و تشدید یا زبنی که اندام او پرموی باشد و حادثه سخت و نام زنی است که بادشاه جزیره بود و با انتقام
پدر از دشمن خشید موی زهار تراشید خاقانی گوید ع از کفایت رازے با دیده ام زرقا بالفتح
نام زنی است کبود چشم از قبیله جدیس که سوار را از سه روزه راه میدید و نام آن یمامه ست از ینجهت
زرقا ی یمامه گویند خاقانی گوید ع چشم زرقا را کشیده کحل عیب زکا بالفتح افزون شدن و پاکیزه
زلفی بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکی زنا بالکسر و همزه و بی همزه جماع غیر حلال کردن و بالفتح
کوتاه و تنگ و بهم آمده و بازدارنده بول وجاء فی الحدیث نهی ان یصلی الرجل وهو زناء و بالفتح
و تشدید نون بسیار زنا کننده زوفا بروزن طوبی گیاهی است کثیر النفع که در کوهستان مشهد مقدس
بسیار می باشد زوراء بالفتح جام زرین و قدح و ظرف نقره و مقام و در کمان و دجله و شهر بغداد
و خانه امیر المؤمنین عثمان رض در مدینه که بالاے آن اذان میگفتند و موضعی ست در مدینه نزدیک مسجد
نام بازاری است در مدینه زوایا کنجها جمع زاویه زهرا بالفتح زن سپیدروے و درخشنده روی
و باده گاو وحشی و لقب سیدة النساء فاطمة الزهرا رضی الله عنها +

باب الزاء مع الباء

زبب بفتحتین دراز شدن و بسیار شدن مو و بسیار موی شدن روی شتر و نزدیک بغروب شدن آفتاب
زبّ بالضم و تشدید با قضیب و ریش یا پیش ریش و بینی را نیز گویند زباب بالفتح موشان بزرگ که چیزی
نشنوند زبابه واحد و بالفتح و تشدید با فروشنده مویز زبیب مویز یا انجیر خشک کرده زرب بالفتح کاشانه
صیاد و جایگاه گوسپند و بکسر نیز آمده زرنب بالفتح گیاهی است خوشبو و زعفران یا خوشبوئی دیگر است
زعب بالفتح بریدن و پر کردن ظرف و جز آن و دور کردن زغب بفتحتین موهای زرد چوزه
مرغ و موهای کوچک و نرم زقب بالفتح در آوردن چیزی در سوراخ و بفتحتین راه تنگ و نزدیکی*

باب الزاء مع التاء

زاویة کنج و فراهم آرنده زاجرة رانندگان و باز دارندگان مراد فرشتگان اند و این آیت که در قرآن مجید
واقع است فرشتگانند زبرة بالضم آهن پاره و کتف مرد و دو ستاره روشن بر دوش برج اسد که
منزل قمر است و موی انبوه که بر دوش شیر درنده و جز آن باشد زبدة بالضم مسکه و خلاصه هر چیز زبیدة
بالضم نام زن هارون رشید زبنیة بکسر اول و ثالث جن و آدمی سرکش و سخت و شرطی یعنی چاووش و
نام مالک دوزخ است زبانیة جمع زجاجة بالضم آبگینه زجیرة بالفتح افغان سخت و آواز صور زحزحة
بالفتح دور کردن و راندن زحلوفة بالضم جای لغزان سراشیب که کودکان در کنار دریا سازند
و بران لغزند و بازی کنند و بفارسی آنرا چپاچپه گویند بفتح هر دو جیم فارسی و باء موحده زحمت بالفتح
رنج و انبوه زخرفة بالفتح آراستن و دروغ مرصع باشد و تلمیع کردن و تیز و پر کردن زرافة بالضم
و بالفتح حیوانی است که بنواحی مصر باشد بفارسی آنرا اشترگاو پلنگ گویند چه گردنش بگردن شتر می ماند
و سمش بسم گاو و رنگش برنگ پلنگ و گروه مردم و به تشدید را نیز آمده زرفة بالفتح پر کردن و خشم کردن
و بالکسر قیر که بجستی و بر وقت مانند تاب و برنیاید و بیرون نرود و آنرا قار نیز گویند یا چیزی است مانند
قیر که از زمین پیدا میشود و بالضم بخیل و بمعنی فارسی است زقة بالضم و تشدید قاف دانه که طائر آنرا
گلو بر آورده در دهن بچه اندازد و داروئی که به شیر مادر آمیخته در دهن طفل کنند و مرغی است کوچک
زکت بالفتح پر کردن مشک و جز آن زکوة بالفتح بخشش از مال که در راه خدا صرف کنند پاکیزه گردانیدن
بالفتح پاک زلفة بالضم درجه و منزلت و نزدیکی و پارة از اول شب و بفتحتین حوض پر آب
و کاسه و قسم سبز رنگ و دشت هموار و زمین درشت و سنگ لاخ زلة بالکسر و تشدید لام
لغزش و سنگ املس لغزان و بالضم ضیق نفس و بالفتح حرفه و صناعت و به بالضم نیز آمده و اسباب [illegible]

وگناه وانچه از طعام کسے بر داشته شود واین لغت عراق عرب است زلزله جنبانیدن ولرزانیدن
زمانه روزگار وآفتی است که در حیوانات پیدا میشود وافگار شدن زمره بالضم گروه زماره بالکسر نی نواختن
وبالفتح وتشدید میم زن زناکننده ونی که آنرا نوازند وقلاده سگ زمزمه بالفتح سخن گفتن مجوس وقت طعام
خوردن وآواز کردن رعد وآواز رعد وبالکسر گروه آدمیان زنانه بالکسر قبیله ایست در مغرب زمین ومرد انجا
نیست زنانی منجم ورمال مشهور زندقه بی دینی وملحد شدن واز راه شرع سر پیچیدن زنادقه بالفتح ملاحده وبی دین
جمع زندیق زوره بالفتح دور شدن ویکبار زیارت کردن ودور نخاره زهلقه بالفتح نام شهریست از حبشیان
وگرداب زهره بالفتح خوبی وآرایش وتازگی دنیا وبالضم سپیدی وحسن ونام قبیله ایست از قریش وشگوفه
زرد شده وشگوفه سفید را نور گویند وبدین معنی بفتح اول نیز آمده وبالضم وفتح ها ستاره ناهید وشگوفه زرد و
بسکون ها نیز آمده وموضعی است بمدینه زهادت بالفتح پرهیزگار شدن وعبادت کردن زیتونه بالفتح درخت
زیتون وموضعی است بشام زیت بالفتح روغن درخت زیتون وروغن زیتون در طعام کردن زیارت
دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک را زیادت افزودنے وافزون شدن زینت بالکسر آرایش وانچه باو چیزرا
آرایش کنند مثل لباس خوب وزیور ومانند آن ویوم الزینه روز عید است

باب الزاء مع الجیم

زاج معرب زاگ وصاحب قاموس گوید نمکی است زبرج بکسر اول وثالث زر وزینت از جواهر ونقش
وآرایش وابر اندک که سرخی داشته باشد زج بالضم وتشدید جیم سرانج وآهن بن نیزه زجاج بالکسر جمع
وشتر مرغهایی که گام فراخ دور نهند جمع ازج وپیکانهای تیر وبالفتح نیزه زدن وتیر انداختن ودویدن
شتر مرغ زجاج بهر سه حرکت ومشهور ازان حرکت ضم است شیشه وبالضم وبالفتح وتشدید جیم شیشه گر و
لقب دانشمندی است نحوی وزجاجی فروشنده شیشه زجج بفتحتین باریکی ابرو ودرازی آن وگام فراخ
نهادن زحلج بالفتح لغزیدن وجاے لغزان وبدین معنی بفتح لام نیز آمده زمج بالفتح پر کردن وبفتحتین
خشم گرفتن وبالضم وتشدید میم مفتوح مرغی است که بفارسی آنراد ویرادران گویند زیرا که چون گرفتن شکار
عاجز شود از برادر خود اعانت طلبد وصاحب صحاح گوید بفارسی آنرا ده برادران گویند وآن خطاست
زناجح وزنابج زنج بالفتح والکسر زنگیان معرب زنگ وزنجی واحد زنوج جمع وبفتحتین
تشنه شدن یا پیچیده شدن روده ها از غایت تشنگی چنانکه نتوان آب خوردن زوج بالفتح جفت ضد فرد
شوهر وزن وقرین وپشتی که بر پهلوے خر افگنند زیج بالفتح بر خلانیدن وفساد انداختن میان قوم وکس
وبالکسر رسته که بنایان طرح عمارت آن کنند وعلمی است که اصل مدار حساب نجوم است واستخراج تقویم واستنباط احکام ازان کنند

باب الزاء مع الحاء

زح بالفتح وتشدید حاء دور کردن زمح بالضم وتشدید میم مفتوح مرد کوتاه بالا وزشت روی وفرومایه زیح بالفتح دور شدن ورفتن

باب الزاء مع الخاء

زخ بالفتح وتشدید خاء در انداختن وسخت راندن حدی کننده شتر را وبه جستن وخشم گرفتن ودرخشیدن آتش بمعنی است
زرنیخ بالکسر دوائی است بصعید مصر وسنگ معروف وآن سه قسم است سفید وسرخ وزرد ومعرب زرنی بالفتح
زلخ بالفتح جای لغزان وتیر پرتابی انداختن ونیزه زدن وبفتحتین فربه شدن زمخ بالفتح بلند شدن وتکبر کردن
زنخ بفتحتین متغیر شدن ومزه گردانیدن روغن وطعام وبالفتح وکسر نون روغن گنده وجز آن زیخ
بالفتح دور شدن وجور وظلم کردن +

باب الزاء مع الدال

زأد بالفتح وسکون همزه ترسانیدن وبالفتح والف ساکن توشه زاد زبد بالفتح اندک دادن ومسکه جدا نمودن
وماست در مشک جنبانیدن تا مسکه آن برآید وکف کردن دهن وجز آن وبالضم مسکه شیر وکف دهان شتر و
بفتحتین کف آب وجز آن وکف دهان شتر زبید بالفتح وکسر با شهریست بیمن وبضم زا وفتح با قبیله ایست از یمن
مذحج زباد بالفتح خوشبوئی است معروف که از گربه صحرائی گیرند وبالضم وتشدید با شیرے که از آن نفع
نتوان گرفت وگیاهی است زبرجد جوهری است معروف سبز رنگ (بهندی مشک بلائی ۱۲) زرد بالفتح فرو بردن لقمه وخفه کردن
وزره بافتن ودر همدیگر انداختن حلقهای زره وبفتحتین زره بافته زراد بالکسر ریسمانی که در گلو شتر
کنند تا نشخوار بیرون نیارد وبالفتح وتشدید را زره گر زرود بالفتح موضعی است بی آب در راه مکه
سعدی گوید ع چه غم دارد از تشنگان زرود + زراوند داروئی است معروف وآن دو قسم است
مدحرج وطویل یعنی گرد ودراز وموضعی است نزدیک مدینه زرنباد بفتحتین داروئی است (بهندی نرکچور ۱۲) زغد بالفتح
سخت بانگ کردن شتر وفشردن گلو وفشاردن مشک تا مسکه از دهن آن بیرون آید زغید فشرده ومسکه
بیرون آورده از مشک زند بالفتح بند وبست وچوب بالائین یا آهن آتش زن که بر زبرینه سنگ یا چوب
زبرین چقماق زناد وازند جمع ونیز زند شهریست به بخارا زندرود رودی است باصفهان معرب زنده
رود زود بالفتح توشه کردن زهد بالفتح بریدن درخت خرما وتخمین کردن خرما وغله وقدر آن گفتن
وبالضم رغبت گردانیدن از چیزی ونخواستن چیزے وبفتحتین زکوة زهید اندک خوار ودادی
تنگ وتنگ خلق زاهد تنگ خلق وآنکه رغبت خواهش دنیا ندارد زهاد بالفتح زمین خشک
وترقیده که باندک باران سیل از آن روان نشود زید بالفتح نام مردی است وافزون شدن

وافزون کردن زیاد و بالکسر افزون و نام مردی و زیادت افزون شدن

باب الزاء مع الذال

زمرذ معرب زمرد که آنرا زبرجد گویند و بعضی گفته اند زبرجد غیر زمرد است

باب الزاء مع الراء

زبر بالفتح بانگ کردن و بانگ بر زدن و باز داشتن و راندن و برآوردن گرد اگرد چاه سنگ و سنگ انداختن
و نوشتن و عقل و سبک و توانا و محکم و سخت و بفتحتین حرف اول اسمای تهجی است و سوای آن حرف که در تلفظ می‌آ
ببینه است و بالکسر کتاب زبور بالضم جمع و بفتحتین و بالضم و فتح با کتابها و صحیفها و آهن پاره‌ها و پاره‌های هر چیز زبور
بالفتح نوشته و کتابی که بر داود علیه السلام نازل شده و بالضم نوشتها و کتابها زبیر بالفتح و کسر با نوشته شده و سختی
و بلا و نام کوهی است که حق تعالی با موسی علیه السلام در آن جا سخن گفت و نام مردی است و بالضم و الفتح با نام صحابی است
زجر بالفتح باز داشتن و راندن شتر و جز آن و مرغ فال گرفتن و انداختن ناقه آنچه در شکم او باشد زحیر
آواز و نفسی که با نالش باشد و نفس سرد و سخت برآوردن و گشاده شدن شکم و پیچش شکم چنانچه همراه می‌شد
زحار بالضم زحیر و دردی است که شتر را میشود زحر بالضم و فتح حا تجبیل زخر بالفتح پر شدن دریا از آب
و پر کردن چیزی را و بالیدن و انبوه شدن گیاه زخار بالفتح و تشدید خا دریای مالامال که آبش ساحل
بگذرد و همچنین زاخر زر بالکسر و تشدید را گوی گریبان ازرار جمع و نام مردی تابعی است که آنرا زر بن
حبیش گویند و بالفتح گوی گریبان بستن و راندن و گزیدن و آس کردن و برکندن موی و تنگ شدن
چشم و نام مردی است زریر گیاهی است زرد که بدان رنگ کنند و مرد پاک و سبک بار و برافروخته شدن
و سرخ شدن چشم زرزور بالضم مرغ و زاغی است که آنرا بفارسی سار گویند زعرور بالضم نوعی از میوه
و بعضی گفته اند کنار است زعر بالفتح کم موی شدن و زمین کم علف زعر بالفتح خشم کردن و کثرت
و افزون هر چیز زفر بالفتح نفس بجهد کشیدن و بعد از آن برآوردن و باز داشتن و آب خوردن
و شنیدن آواز و افروختن آتش و بالکسر بار و مشک و رخت و اسباب مسافر گرد و بالضم اول و فتح
ثانی شیر و مرد دلیر و دریا و جوی بسیار آب و بخشش بسیار و آنکه بار بردارد و شتر جسیم و لشکر و بدین معنی است
زافره و زافره بمعنی گروه نیز آمده زفیر بالفتح دم بجهد کشیدن و بعد از آن بلند کردن و سختی و بلا و بانگ
اول نعره و شهیق آخر آن زکر بالفتح پر کردن زمر بالفتح نای نواختن و پر کردن مشک و فاش و آشکارا
کردن سخن و بر غلانیدن کسی را بر کسی و بفتحتین کم موی و کم مروت شدن و بالفتح و کسر میم اندک موی و کم مروت
و فعل مرد و بالضم و فتح میم گروههای پراگنده و متفرق از مردم و جز آن جمع زمره و بکسرتین و تشدید را

تشدید زمار بالکسر بانگ شترمرغ و بالفتح وتشدید میم نی نواز و همچنین زمار زمیر کوتاه و کودک صاحب جمال
زمخشر بفتحتین دهی است بخوارزم مولد صاحب کشاف زمهریر سختی سرما و بمعنی قمر نیز آمده زنر بالفتح
تیز کردن و زنار پوشانیدن کسی را زنار بالضم وتشدید نون ریسمانی که نصاری و مجوس و سائر کفار بر میان
بندند زنانیر جمع زنار و سنگریزها و مگسهای کوچک و نام زمینی است زنبور بالضم قسم مگسی است معروف
که بغایت گزنده می شود زنابیر جمع زنجفر بالضم شنگرف زنجیر بالکسر آوازی که از زدن ابهام بسبابه
و وسطی بدر آید زنجار بالکسر معرب زنگار و شهری است زور بالفتح زیارت کردن و میان سینه
یا بالای سینه یا جائی که استخوانهای سینه بهم گرد رسیده اند و شاخ خرما که برگ و شاخ نیاورده باشد و
عقل و بدین معنی بالضم نیز آمده و زیارت کننده و زیارت کنندگان جمع و مفرد آمده و بالضم دروغ و شرک و
هرچه آنرا بغیر خدا پرستند و چیز باطل و عیدهاے نصاری و یهود و رئیس و مهتر قوم و بدین معنی بالفتح نیز آمده
و مجلس سرود و قوت و توانائی و بدین معنی مشترک است میان فارسی و عربی و نهری است که در دجله می ریزد
و رای و عقل و خوبی و لذت طعام و نرمی و پاکیزگی و صفائی جامه و نام پسر ضحاک که بلبله زور بنا کرده
اوست و میل کنندگان و کج شدگان جمع ازور و بفتحتین میل کردن و کج شدن و بیکجانب نگریستن و پایان
دو سر سینه اسپ یکی بیرون و یکی درون آمدن زهور بالضم روشن شدن چراغ و کوکب و آتش بالا گرفتن
آن زاهر روشن و بلند زائر زیارت کننده زوار و زور بالضم وتشدید واو مفتوح جمع

باب الزاء مع العین

زرع بالفتح رویانیدن و کاشتن و کشت زلع بفتحتین تباه شدن جراحت و شگافته شدن دست و پا و شگاف
کف دست و پا زمع بفتحتین مردم فرومایه و دهشت خوردن و بی خود شدن زمیع شتابنده و مرد بسیار
دلیر و نیکو رای زوع بالفتح مهار شتر و عنان اسپ جنبانیدن تا بسیار رود زیلع بالفتح شهریست بکنار
بحر حبشه و مهره ایست خرد و سپید که مانند خسته خرما شگاف دارد و از دریا بر می آید و آنرا بالفارسی شهره و اقع است

باب الزاء مع الغین

زاغ کلاغ کوچک که اندک سپیدی دارد زلوغ بالضم بر آمدن آفتاب و بلند شدن آتش و بهر
معنی بالعین مهمله نیز آمده زوغ بالفتح میل کردن و مائل گردانیدن و کشیدن ناقه به مهار زیغ
بالفتح میل کردن و کند شدن بینائی و گردیدن آفتاب و میل کردن از حق و شک نمودن در چیزی

باب الزاء مع الفاء

زحف بالفتح لشکر رونده بسوی دشمن و رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان زاحف تیری که نزدیک بهدف بزمین افتد بعد ازان بهدف رسد و حیوانی که بشکم راه رود و حیوانات در رفتن چهار قسم اند ماشی که بپا رود و طایر که ببال پرد و زاحف که بشکم رود و سابح که شنا کند و این چهار قسم را چهار صنف حیوان گویند خاقانی گوید ع . چار صنف حیوان با خواب و خور آمیخته اند زحاف بالکسر افتادن و مانده شدن و در شعر حرفی میان دو حرف پس نزدیک شود و یک حرف ازان دو حرف با دیگر و آن شعر را مزاحف بالفتح خوانند زخرف بالضم زر و هر چه آراسته و آبدار باشد و کمال خوبی چیزی و خوبی کلام به رفع و مبالغه زخارف جمعها و زخارف الدنیا آرایش آن و زخارف الماء راه روهای آب و زخارف الارض لباسهای رنگارنگ و نیز زخارف پرنده ها که چون مگس بر آب باشند زخف بالفتح فخر و تکبر کردن زدف بالفتح شتاب رفتن ناقه و آهسته رفتن مرد و بفتحتین تازه شدن جراحت بعد از به شدن زعف بالفتح کشتن کسی را چنانکه همانجا بمیرد زعاف بالضم زهر فی الحال کشنده و مرگ ناگاهی و به همین معنی است زؤاف بهمزه زف بالکسر و تشدید فا پرهای ریزه شتر مرغ و هر مرغی که باشد و بالفتح باد وزیدن و شتاب رفتن و عروس بخانه شوهر فرستادن و بمعنی است زفاف بالکسر زفیف بالفتح و زفوف بالضم شتاب و شتاب رفتن و درخشیدن برق و گشادن مرغ بالها زلف بالفتح نزدیکی و منزلت و پاره از شب و ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع و بمعنی مرغزار و بفتحتین پاره شب جمع و مفرد آمده زلفه بفتحتین نزدیکی و درجه حوضهای پر با حوض پر جمع و مفرد آمده زوف بالفتح وا کردن مرغ بالها و سست رفتن زهف بالفتح سبک شدن و سبک ساختن چیزی را زهوف بالضم خوار شدن و نزدیک شدن و دروغ گفتن و هلاک شدن زیف بالکسر زر ناسره و ناروا و بالفتح خرامیدن مردم کشیدن کبوتر بزمین و گرد ماده گشتن و بانگ کردن و ناروا شدن درم [illegible]

باب الزاء مع القاف

زبق بالفتح موی ریش کندن و آمیختن چیزی بچیزی و پناه کردن کسی را زرق بالفتح مزراق زدن یعنی نیزه کوتاه و پلیس انداختن شتر پایان را و سرگین انداختن مرغ و گردیدن چشم چنانکه سفیدی او ظاهر شود و چکانیدن دارو بچشم و نابینا شدن و بالضم کبود چشمان و نابینایان + کقوله تعالی + یومئذ زرقا + و در رنگ تیره ماه و سنانهای نیزه و پیکان و آبهای صاف ازرق جمع و بفتحتین کبود چشم شدن و کبودی چشم و صاف شدن آب و جز آن و بالضم و تشدید را مرغی است شکاری و صاحب صحاح و صراح گوید زرق باز سفید سرخ جثه است و صاحب و ستبر که بد باشد خرد زراریق جمع خاقانی گوید ع چون زرقی که گوشت زاغ شابر افکند + زعق بالفتح بانگ و فریاد کردن و بفتحتین ترسیدن و بیهوش شدن در حالت نشاط

زعاق بالضم آب شور که نتوان خورد و زق بالفتح و تشدید قاف دانه خوراندن مرغ چوزه را بدهان و نیچال را، افتن مرغ و بالضم شراب و بالکسر مشک زقاق بالضم کوچه و بالفتح آنکه طعام در دهان داشته باشد و آب خورد و بالکسر مشکها جمع زق زلق بالفتح سر تراشیدن و بفتحتین جای هموار بی گیاه که قدم در ان بلغزد و لغزیدن و بچه افگندن ناقه و موی سترده و بالفتح و کسر لام سر تراشیده و خشم و آنکه پیش از دخول انزال کند زلیق بچه افگنده و موی سترده و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی از شفتالو که پوست بی ریشه که آنرا شفتر تاب گویند زوق بالفتح کندن پشم و کشودن قفل زماق بالضم زیر کام و هر عصب که در پوست باشد و بالکسر حلقوم و جایی که گوسفند را ذبح کنند زنق بفتحتین جای زناق معرب نرخ ست و سپر پیکان و بضمتین عقلها و تمام غیر با فقر زنیق محکم و استوار زنبق بفتح اول و ثالث گلی ست خوشبو معروف معرب زنبه ست و بمعنی روغن یاسمین انوری گوید رخ زگار و عنبر سار از یاسمین زنبق زندیق بالکسر گروهی که قائل و صانع ست و از ان هر دو نور و ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کنند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت ندانسته باشد و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند معرب زن دین ست یعنی آنکه دین زنان دارد و صحیح معنی اول ست و معرب زندی ست یعنی آنکه اعتقاد و زند کتاب زردشت دارد که قائل یزدان و اهرمن بوده زورق بالفتح کشتی خرد زهوق بالضم آگنده شدن استخوان از مغز و پر شدن مغز و برآمدن جان و پیش شدن سپ از اسپان دیگر و پیش شدن کسی و نیست شدن و هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده و رونده و چاه بسیار عمیق زاهق نیست شونده و رونده و چارپای بسیار فربه و بسیار لاغر و آب بسیار روان و مرد گرنجیده چیزفشان زهق بالفتح پیش شدن کسی و بفتحتین زمین پست هامون و بالفتح زا و کسر ها شتاب و جلد و چابک زئبق بالکسر جیوه یعنی سیماب زیق بالکسر گریبان و محله ایست به نیشاپور و نام مردی ست ٭

باب الزاء مع الکاف

زحاک بالفتح مانده شدن و بجائی مقیم گشتن و از چیزی دور شدن زرک بفتحتین بدخو شدن زک بالفتح و تشدید کاف نزدیک هم گام نهادن از ناتوانی و لاغری و بالضم بچه فاخته زکیک رفتار و گام تنگ بهم نزدیک نهاده زوک بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن دوشها در رفتن و خرامیدن و بالضم وهی ست بمعنی رنگها بالفتح سخت جستن باد چنانکه زمین را برو بد و کوفتن میان دو سنگ ٭

باب الزاء مع اللام

زبل بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح دادن زمین را بسرگین زبیل بالفتح و کسر با و تشدید با زنبیل با تشدید

زبیل بمعنی سرگین نیز آمده زابل بالفتح با و کسر آن مرد کوتاه زجل بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر
نامه‌بر و بازداشتن و نیزه زدن و بالضم گروه بسیار مردم و بفتحتین بازی و بانگ کردن بکسر و شادی در آواز و آن
آواز سحاب زحل بالفتح زایل شدن و مانده شدن و بالضم و فتح حا آنکه از کار دور باشد و نام ستاره‌ایست
مشهور و غلام و زحل نام مرغی است زعل بفتحتین نشاط و بالفتح و کسر عین سخت گرسنه و نشاط‌مند زغل بالفتح
یکباره ریختن و انداختن و شیر دادن مادر طفل را زلّ بالفتح و تشدید لام و زلل بفتحتین و زلیل
لغزیدن زبان در سخن و پای در گل و زلل بمعنی نقصان و کجی در تراز و بجای لغزش نیز آمده و همچنین زل
بالضم زلزال بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن و بالفتح لرزه و جنبش زلازل جمع زلول بالضم کم شدن درم
در وزن و در گذشتن و نعمت دادن و عطا کردن چیزی زلال بالضم آب خوش زمل بالفتح دویدن
چنانکه میل بیک جانب داشته باشد و بکسر ردیف و همچنین زمیل زنجبیل معروف و شراب و چشمه‌ایست در بهشت
زنبیل بالکسر معرب زنبیل بالفتح زندفیل فیل بزرگ معرب زنده‌پیل زول بالفتح شگفت و مرد سبک ظریف
که شگفت بنماید و مرد دلیر و چرغ شکاری زوال بالفتح برگشتن از جای بجائی و دور شدن از جای و نیست
شدن و بتشدید واو آنکه در رفتن بسیار حرکت کند و صاحب قاموس گوید بدین معنی بمیم بکاف است و بلام
غلط است زیل بالفتح دور کردن و پاره پاره کردن و جدا کردن و بفتحتین دوری رانها از یکدیگر

باب الزاء مع المیم

زحم و زحام بالکسر انبوهی کردن و تنگ کردن زخم بالفتح دور کردن و بفتحتین گنده شدن گوشت زرقم
بالفتح بسیار کبود چشم زرم بالفتح از میان شاش کسی را بر خیزانیدن و بریده شدن و بالفتح و کسر امر دشوار
اندک جماعت و مرد تنگ خوی و بخیل زعم بهر سه حرکت و مشهور از آن ضم است گفتن حق و باطل و دروغ گفتن و
سخن گفتن که بر آن تردد باشد و بر آن اعتماد نباشد و بالفتح ضامن شدن و بفتحتین طمع داشتن زعیم ضامن و پیشوا و رئیس قوم
آنکه از جانب ایشان سخن کند زعوم بالفتح درماندگی در سخن و بالفتح آنکه به سخن درماند زقوم بالفتح و تشدید قاف
طعامی که در وی خرما و مسکه باشد و درختی است معروف که در صحرا می‌شود و شیر کشنده دارد و درختی است در دوزخ
که خورش اهل نار خواهد بود زقم بالفتح خوردن لقمه و نوشیدن چیزی زکام بالضم بیرون آمدن فضلات
دماغ از راه بینی و نزله به آمدن فضلات از راه دهن زلم بالفتح پر کردن ظرف و کم کردن عطا و بریدن
بینی و خطا کردن و بفتحتین تیر قمار که در جاهلیت بدان بازی میکردند و تیری که پر نداشته باشد و سم چارپایان
و کوهی است نزدیک بشهر زور و گیاهی است که تخم و شگوفه ندارد زمام بالکسر مهار و رسنی
که در سوراخ بینی شتر کنند و زمام النعل دوالی که در وسط نعلین اندازند زم بالفتح و تشدید میم سخت استوار کردن

کردن و پر کردن مشک و پر شدن و برداشتن شتر سر را و مهار کردن شتر را و دراز کردن نعلین را و بالضم موضعی است **زمزم** بالفتح چاهی است نزدیک کعبه و آب زمزم یعنی آب بسیار و بالکسر شهریست بخوزستان و بکسر هر دو زا گروه آدمیان و شتران بزرگ سال **زنیم** بالضم و فتح نون نام پدر ساریه صحابی که حضرت عمرؓ او را بنهاوند فرستاده بود و در خطبه او را آواز کرد و او در نهاوند شنید و بشنیدن آن آواز از کید دشمن آگاه شد و بالفتح و کسر نون کسی که بنسب بقومی باشد و از ایشان نباشد و خوانده شده بنام دیگری و لئیم مشهور بخباثت و لئیمی **زهم** بالفتح پیه و بوی بد و بفتحتین چرب شدن و لیم گرفتن و بفتح اول و کسر ثانی فربه بسیار پیه *

باب الزاء مع النون

زاکان قبیله ایست از عرب که ساکن قزوین شده بودند از آن قبیله است عبید زاکانی **زبن** بالفتح باز داشتن و فروختن خرما در درخت و لگد انداختن شتر و بالکسر حاجت و بفتحتین ناحیه و جامه که باندازه خانه ببرند چون حجله **زبون** بالفتح شتر لگد زن و جنگ سخت که مردم را باز دارد و دور کند از جنگ کردن **زبانیان** بالضم دو شاخ کژدم و جز آن و دو ستاره ایست بر دو شاخ برج عقرب و آن منزل قمر است **زبرقان** بکسر اول ماه و مرد اندک ریش و لقب حصین بن بدر صحابی **زجن** بالفتح و سکون جیم رنگ کردن **زرجون** بفتحتین شراب معرب زرگون و رنگی است سرخ و درخت انگور **زرفین** بالضم و بالکسر حلقه در زنجیر در معرب **زرفین** بالفتح زعفران معروف و زعفرانیه دهی است بهمدان **زقن** بالفتح پایکوفتن و بالکسر سایبان که بالای سطح خانه زنند تا از حرارت و تری شبنم ایمن باشند و شاخ خرما از برگ جدا کرده و با هیچ ضم کنند **زقان** بالکسر و تشدید قاف جنگها و کوچهای بازار و محله بمعنی اول جمع زق است بکسر اول و تشدید قاف و بمعنی ثانی جمع زقان ست بالضم **زکن** بفتحتین دانستن و در یافتن و ظن غالب چیزی کردن **زمن** بفتحتین روزگار و وقت و همچنین زمان و بمعنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم مرد بر جا مانده و مبتلا شده و آفت و کوفت رسیده **زن** بالفتح و تشدید نون خشک شدن پیکان نیابد یا بد گمان بردن و بالکسر نامش **زون** بالضم بت و هر چه آنرا انبار زنند و بجای پرستند و مرد کوتاه و بفتح نیز آمده و موضعی است که در انجا انبار ان جمع کنند آرایش و هشه **زین** بالفتح آراستن **زیتون** درخت معروف و نام مردیست و مسجدیست در دمشق و شهریست بچین و دهی ست بمصر و کوهستانی است بشام *

باب الزاء مع الواو

زهو بالفتح و دار رنگ منظر خوب و گیاه تازه و شگوفه گیاه و باطل و دروغ و غنچه و خرما که زنگ گرفته

وتکبر کردن وسبک وخوار شمردن ورنگ گرفتن غوره خرما وتازیدن وجنبانیدن باد درخت را وبابند شدن درخت خرما وپستان شیردار شدن یعنی وقت زائیدن

باب الزاء مع الیاء

زرابی بالفتح وتشدید یا بستهاء گستردنی جمع زربی بالکسر واحد قال الله تعالی وزرابی مبثوثة زکی پاک زی بالفتح وتشدید یا فراهم آوردن وبالکسر جامه ولباس

باب السین مع الالف

سبا بالفتح شراب خریدن برای فروختن وبالتحقیق شهر بلقیس ولقب مردی که جماعه قبایل یمن از نسل او بیند وبمعنی آمده نام پدر عبد الله که بجایه که غلاة شیعه اند منسوب اند بآن وبالکسر وبه همزه شراب وبالفتح وتشدید یا شراب فروش سبی وسبا بالکسر اسیر گرفتن وشراب از جائی بجائی بردن ودل بردن معشوق از عاشق سبایا اسیر گرفته شدها سجایا بالفتح سجیها جمع سجیه سحب بالفتح وجای جمله چیزی که بآن چیزی نوشته شود سحیم است وبالکسر وبالفتح آخر گیاهی است خاردار که زنبور عسل آنرا خورد سحنا وسحنه هر دو بالفتح وسکون حا وحرکت آن هیئت وبرمی وتازگی بشره وتازگی رنگ سخا جوانمردی وشهریست سدی بالضم والفتح گذاشته ومهمل کرده شده وتار جامه خلاف پود مفرد وجمع آمده سدرة المنتهی بالکسر درخت کنار است در آسمان هفتم که منتهای اعمال مردم ونهایت رسیدن علم خلق است سرایا فوجهای لشکر که بجائی فرستند جمع سریه سری بالضم شب رفتن سراء بالفتح درختی است که از وی کمان سازند وبه تشدید را بسیار در شب سیر کننده وشادی وفتح خلاف ضرا سامری بتشدید را وسر من رای بضم سین وراء مشدد وبفتح هر دو وبفتح اول وضم ثانی شهریست معروف بنا کرده معتصم وراء اول بنا کردن او را ساء من رای گفتند چون تمام شد وبنیه جوهر اقتداء بها سر من رای گفتند سقمونیا بالضم گیاهی است که رطوبت بیان آن مسهل صفراست ودر کتب طب آن رطوبت را سقمونیا گویند وبفارسی آنرا محموده خوانند سقا بالکسر مشکی که در وی آب باشد کنند وبالفتح وتشدید قاف آب دهنده ونام مرغی ست که در زیر لنگر آب نگاه میدارد وسقیا بالضم بهمزه از آب قال الله تعالی ناقة الله وسقیاها سکنی بالضم ساکن شدن بجائی سکاری بالضم والفتح مستان سلوی بالفتح مرغی است که آنرا سمانی بروزن حباری نیز گویند وبفارسی آنرا بلدرچین خوانند سلمی نام زنی است معروف وبمعنی یکی از دو کوه قبیله طی وقبیله ایست از بنی حارث سلامی بالضم

استخوانهای انگشت دست و پا مفرد و جمع آمده سما آسمان و سقف خانه و سایبان و ابر و باران و
پشت اسپ و گیاه و نام اسپی است **سنا** بالفتح روشنی و گیاهی است معروف بهترین آن مکی است که آنرا سنا
مکی گویند و بالمد بمعنی بلندی نیز آمده و نوعی است از جامه حریر مخطط و آبی است به نجد و دختر اسماء بن صلت که حضرت پیغامبر
صلی الله علیه وسلم آنرا نکاح کرد و پیشتر از آنکه حضرت با او نزدیکی کند مرد و بالمد بلندی و از نیجا ماخوذ است سدة
سنیه و سنائی شاعرے بود در عرب خوش کلام که بعد از حکیم سنائی مشهور بود **سنوه** بالفتح اندوهگین کردن و
بد کردن و بالضم اندوه و بدی و آتش و برص و هر آفتی که باشد **سوای** بروزن حبلی بد کردن و بدی و
آتش **سوی** بالکسر و بالضم مهر و برابری و میان چیزے **سوا** بالفتح برابری و برابر و غیر و میان و قلة
کوه و میان روز **سودا** مؤنث سیاه و خلطی است از اخلاط اربعه و کلابه بد و نام شهری است و موضعی است نزدیک
مدینه و حبة السوداء سیاه دانه است **سویدا** بالضم نقطه سیاه که در دل است **سها** بالضم نام ستاره
ایست باریک در بنات النعش کبری و صاحب قاموس گوید در بنات النعش صغری است و صواب
اول است **سیما** بالمد و القصر نشان علامت و بالکسر و تشدید یا و فتح خامه **سیناء** بفتح الاولی و بالمد قسمی
است و طور سینا بالفتح و الکسر و بهمزه و غیر همزه کوهی است بشام و آنرا طور سینین نیز گویند **سیمیا** علمی است که بدان
چیزهای موهوم در نظر آرند

باب السین مع الباء

ساب بالفتح و سکون همزه خفه کردن شانه ببرید و سیراب شدن و فراخ کردن مشک و مشک یا ظرفی
چرمین که در آن مشک نهند **سب** بالفتح و تشدید با دشنام دادن و بریدن و نیزه زدن و بالکسر تشدید یا و جو
و رسن و جامه کتان تنک و هر پاره چه تنک و بسیار دشنام و مانند و **سبب** بفتحتین رسن و هر چه بدان بدیگری
پیوسته بود و پیوند و خویشی و سبب در شعر یک حرف ساکن و یک حرف متحرک اسباب جمع **سبسب** موی پیشانی
و بال و دم و موی پیچیده و **سبسب** بفتح هر دو سین بیابان و زمین هموار و درخت **سحب** بالفتح کشیدن و بسیار
خوردن و بسیار آشامیدن **سحاب** بالفتح ابر سحابة یکی سحب بضمتین جمع **سخاب** بالکسر گردن بند که
قرنفل و مانند آن در و کنند و جواهر در او نباشد سخت بضمتین جمع **سذاب** بالفتح و بذال معجمه معرب سداب
بدال مهمله و آن گیاهی معروف که آنرا فیجن هم گویند **سرب** بالفتح شتران و سایه چه بانگاه و راه و رود
بیشه و بالکسر گروه زنان و گله آهوان و مرغان و بتان و راه و دل و نفس و بفتحتین آبی که از مشک
روان شود و روان شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن جانوران وحشی و مغاک زیر زمین و کاسه
و گیاهی است **سراب** بالفتح آنچه در نیم روز گرما زمین شوره چون آب نماید و آنرا نمایش آب گویند

و نام شتری باو که زن بسوس نام که بشادم در عرب ضرب المثل است و از جهت گویند فلان اشأم من سراب
سروب بالضم بر یک جهت رفتن و بیرون برآمدن سارب بر یک جهت رونده و در زمین رونده سرداب
بالکسر خانه زیر زمین معرب سرابه سراندیب شهریست معروف بهند سغب بالفتح گرسنه شدن و تشنه
شدن و گرسنگی سقب بالفتح شتربچه نر و ستون خیمه و هر چیز دراز و بفتحتین نزدیک شدن و منزل
نزدیک سکب بالفتح ریختن آب و ریخته شده و نوعی از جامها و مرد دراز و آب همیشه ریزان و اسپ
نیک و مرد سبک رو و اول اسپی که حضرت پیغمبر صلعم مالک آن شد و بفتحتین نوعی است از درخت خوشبو
و لاله شقایق النعمان سلب بالفتح ربودن و در رفتار سبک شتاب و بفتحتین ربودن و پوشیدن
جامه ماتم و ربوده شده از مقتول خواه لباس و سلاح و دواب خواه غیر آن فعل بمعنی مفعول است و گیاهی
ست و درختی ست دراز و پست و رختی ست یمن که از وی رسن تابند و پوست حیوان و بفتح اول
و کسر لام دراز و چست و سبک سلیب ربوده شده و مرد و هوش رفته سلاب بالکسر جامه ماتم
سلوب بالفتح زنی و ناقه که بچه ناتمام افگند سهب بالفتح صحرا و اسپ فراخ گام و بالضم زمین
هموار سیب بالفتح بخشش و احسان و سوی دم اسپ و روان شدن آب و شتاب رفتن
چارپا و بالکسر رفتن گاه آب و جوی است به خوارزم و بصره

باب السین مع التاء

سات بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه سیر دسادة پیشوایان و مهتران جمع سائد بمعنی سید
سادات جمع الجمع سبحته بالفتح سبحان الله گفتن سبت بالفتح آسایش و روزگار و روز شنبه و نوعی
از رفتار شتر و موی کشاده رها کردن و ستردن موی سر و گردن زدن و عبادت کردن یهودان روز شنبه
و اصحاب سبتی پسر هارون رشید که قطب وقت بود و او را سبتی ازان گفتندی که شش روز بعبادت حق تعالی
مشغول بودی و روز شنبه کسب کرده قوت حلال به جهت معیشت حاصل کردی و بالکسر چرم پهاسک
گاو دباغت کرده برای کفش و نعلین و بالضم گیاهی است مانند خطمی و بفتح نیز آمده سبات بالضم
خواب و راحت قال الله تعالی وجعلنا نومکم سباتا و مرضی است یعنی که خواب بیهوشی آرد و روزگار
سبروت بالفتح زمین خشک بی گیاه و چیزی اندک و مرد درویش سبرة بالفتح بامداد و خنک
سبرات بفتحتین جمع و شهریست بعرب و نام چند صحابی است سباحته بالفتح و کسر شنا وری کردن
سبحة بالضم مهره ها که بدان تسبیح گیرند و نماز نافله و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس چرمی
پیست حضرت پیغمبر صلعم و اسپ جعفر طیار و سبحة الله بالضم جلال و بزرگی حق تعالی سبحانه

نشستن سبح بالضم جمع سبحه و سبحات وجه الله انوار جلال حق تعالی سبوحه بالفتح مکه معظمه و بعضی گفته اند که وادی
ست نزد عرفات سابحات کشتیها یا نجوم یا ارواح مومنین قال الله تعالی والسابحات سبحا سبخه
بالفتح و بفتحتین زمین شوره و بفتحتین جایی که شوره زمین باشد سبقه بالفتح پیشی گرفتن سباطه بالضم آنچه از خانه روفته بیرون
افکنند از خس و خاشاک سبیکه بالفتح پارچه نقره و زر گداخته سبیعه بالفتح هفت مرد و ماده شتر و نام مردی
و بفتحتین جمع سابع سبیعه بالضم و فتح باء نام زنی است صحابیه سابغه نعمت تمام و زره فراخ
ستاره بفتحتین پرده سبال جمع سبله سترة بالضم پوشش و آنچه بدان از چیزی خود را پوشیده شود
ستاره بالکسر پوشش و نام کوهی است ست بالکسر و تشدید تا شش زن سته شش مرد اصل
آن سدس است بالکسر سین را به تا بدل کردند و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح کلام زشت و عیب
بالکسر لغت زنان است چنانکه خاتون و این در اصل سیدی بوده بکثرت استعمال ستی شده و بعضی گفته
بمعنی شش است ست جهات من حکیم انوری گوید ع گو نیابستی زنی عفیفه ست + سجیه بالفتح و تشدید
یا خو و عادت سجیحه بوزن کریمه سرشت و عادت و مقدار خیری سجاده بالکسر فروتنی و سر بر زمین
نهادگی و بالفتح نیز گفته اند و سورة السجدة بالفتح نام سوره ایست سجاده بالفتح و تشدید جیم جای نماز و
نشان سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده همین است سحت بالضم و بضمتین حرام و کسب
که سبب ننگ و عار شود و چون کناسی و ربا خواری و رشوه و بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن
ساحة کشادگی و فضای خانه و سرای و ناحیه سحنه بالفتح هیأت بشره مردم سحرة بالضم و سحر بفتحتین
جمع ساحر سخت بالضم آنچه از شکم چارپا بیرون آید و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی چنانکه
در فارسی مستعمل است در کلام عرب نیز آمده سخرة بالضم آنکه بروی استهزا و افسوس کنند و بالضم و فتح
خا آنکه بر کسی استهزا کند و نیز سخرة بالضم کسی که بیگار گرفته شود و بالفتح بیگار گرفتن سخاخه بالفتح تیره
و پرنیان نوزاد و سخریه بالضم و تشدید یا افسوس و تمسخر سخیمه کینه سخافه بالفتح تنک بودن و تنگی
و کم خردی نمودن سغبه بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم و الفتح تنگی عقل سخونة بالضم گرمی
سدرة بالکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درخت کنار است در آسمان هفتم و تحقیق معنی آن از فصل است
سدانة بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن سدنه بفتحتین خادمان کعبه و بتخانه جمع سادن سده بالضم
و تشدید دال درگاه و در سرا و طاق سر بسته بر در خانه که در آنجا نشینند تا چیزی فروشند و بیماری
که بدان مغز بینی بند شود و نفس نتواند زد و اطبا بر خلطی که در مجاری غذا و میان رگها و مفاصل
واقع شود آنرا سده گویند و سدی لقب دانشمندیست که بر زبان در سده مسجد کوفه می فروخت

سُرّة بالضم وتشدید را معروف که از ان ناف ببرند سَرِیّة بالفتح وتشدید یا فوج لشکر از پنج
کس تا سه صد و چهار صد کس و بالضم وتشدید را و یا کنیزکی که برای او خانه بسازند و از و تمتع
گیرند منسوب است بسر بالکسر یعنی جماع و ضم سین از تغیرات نسبت است سَریرة راز و آنچه
پنهان کرده شود سُرعة بالضم شتاب کردن و بعضی گفته اند سرعة شتاب کردن بکارے
در اول وقت و آن محمود است و عجلة شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم است کما قیل العجلة
مِنَ الشَّیطانِ وَالتَّانی مِنَ الرَّحمٰنِ سَرِقة بکسر را دزدی کردن سُرادقات بالضم سراپردها
سُرایة بکسر رفتن در شب و در گذشتن از چیزے به چیزے و در رفتن بچیزے ساریة ستون و
ابر شب و چیزی در همه جای رونده و نام مردیست که او را فاروق رض بر سر منبر ندا فرستاده بود
چون از مکر دشمن غافل بود نزدیک شد که لشکر اسلام شکست یابد فاروق رض بر سر منبر مدینه
این معنی را در یافته بساریه آواز کرد او بحکم الهی آن آواز شنید و آگاه شد و شکست بر لشکر کفار
افتاد سَطوة بالفتح سخت گرفتن و حمله بردن سِعایة بالکسر غمازی کردن و پارهٔ از قیمت گذاشتن
مکاتب را بجهت آزادی و زکوة و صدقات ستدن سُعاة بالضم زکوة ستانان سَعادة نیکبخت
شدن ساعدة شیر درنده و نام مردی و بنو ساعدة قومی است از انصار که سقیفه بنی ساعدة بدیشان
منسوب است سَعالاة بکسر غول ساعة اندک زمان و زمان حال و قیامت یا وقتی که در وی قیامت
قائم شود و هلاک شوندگان و ساعت باصطلاح ارباب نجوم دو نیم گهری باشد سَعة بالفتح والکسر
فراخی و گنجایش و توانگری و دست رس و طاقت و توانائی سُفرة بالضم توشه دان و زاد مسافر
و سفرهٔ چرمین و بفتحتین نویسندگان سُفارة بالضم جاروب و بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و
پیغام بردن بجائے و آهنی یا چرمی که در بینی شتر کنند بجاے دهنه اسپ سُفتجة بالفتح مال دادن
کسی بکسی تا در شهر مال را برساند و بالضم آن مال را گویند که سلامت برسانند معرب سفته سَفَقة بالفتح
بسیار نوشیدن شراب و آب و جز آن و سیراب نشدن از ان و بالکسر فیه و بالفتح و کسر فا طعام بی برکت
سَفالة بالفتح ناکسی و فرودی و پستی و بدین معنی بالضم والکسر نیز آمده سَفاهة بالکسر مردم فرومایه
و بفتح سین و کسر فا نیز آمده جمع است نه مفرد و عوام مفرد استعمال کنند و بفتح سین و کسر فا [illegible]
سَفاهة بالفتح بیخردی و سبکی نمودن سَفینة کشتی و نام مولای حضرت رسول صلعم سَفّانة بالفتح کشتی بانی و
[illegible] و مروارید بزرگ و نام دختر حاتم طائی است سَقاطة بالفتح فرو افتادن ساقة دنباله لشکر
سِقایة بالکسر آب دادن و جائی که در وی آب خورند سَقیفة صفهٔ پوشیده و تخته کشتی و تخته پهن از چوب یا [illegible]

سقیفه بنی ساعده صفه بوده که انصار در انجا برای حکم و مصلحتی جمع می شدند و بعد از فوت حضرت رسول
صلعم در انجا جمع شده خواستند که بسعد بن عباده بیعت نمایند چون مهاجرین را خبر شد انصار را بحجت
و دلیل ملزم ساختند آخر انصار و مهاجرین بحضرت ابی بکر بیعت نمودند و انچه عوام میگویند که سقیفه بستند
یعنی دروغ گفتند در کتب لغت یافته نشد و ظاهرا منشأش آنست که چون عرب برای کار خیر یا برای بد در سقیفه
جمع می شدند و انصار بقیل و قال بسعد بن عباده در سقیفه آمده خواستند که بیعت نمایند با این مناسبت بتوان
از سقیفه دروغ اراده کرد که آنکه بیعت بحضرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود چنانچه بعضی بد مذهبان
گمان برده اند **سکت** بالفتح و **سکوت** بالضم خاموش شدن و فرو نشستن غضب **سکیت** بالضم و فتح
کاف اسپ بازپسین در تاختن از ده اسپ و آنرا فاشور و فسکل نیز گویند و بکسر سین و تشدید کاف بسیار
بسیار خموش **سکتة** بالفتح مرضی است که حس و حرکت دران باطل شود که مریض چنان نماید که
مرده است و بالضم انچه بدان خاموش کنند و بازدارند طفل را **اسکاتة** بالفتح زن مست **سکرة**
بالفتح بی هوشی و سختی مرگ و سختی اندوه **سکتة** بالفتح موضعی از گردن که سر بدان متصل است و **ساکن** و **سکون**
بستی و استقامت و بفتحتین جمع ساکن **سکینة** بالفتح آرام و آهستگی و بدین معنی بالکسر و تشدید کاف
نیز آمده و چیزی که بدان آرام گیرند و نام چیزی است که تابوت بنی اسرائیل بود و سرش مانند
سر گربه بود و دو بال از زبرجد و یاقوت و بالضم و فتح کاف دختر امام حسین علیهم و نام صحابی است
و نیز نام دو ماده خر بالفتح و تشدید کاف نام علی بن حسین بن سکینة **سکة** بالکسر و تشدید کاف
کوچه و بازار و رسته و درخت خرما در راه هموار و آهنی که بدان مهر زنند و آهن گاو آهن است
سلت بالفتح کشیدن روده و جز آن بدست و بینی بریدن و بانگشت پاک کردن کاسه و بریدن
بینی و زدن کسی را و انداختن غائط و بالضم جو یا نوعی از آن یا چیزی مثل آن **سلة** بالفتح و تشدید
لام بیرون کشیدن شمشیر و کارد از نیام و دزدی و تنگ سبد و ظرفی که طعام و جامه و میوه در وی
نهند **سلالة** بالضم انچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه **سلسلة** بالکسر زنجیر آهن و جز آن و
سلسلة البرق انچه بدرازی ابر پیدا آید و بالفتح پیوند دادن چیزی به چیزی و قطعه دراز کوهان
شتر و بکسر نیز آمده **سلاطة** بالفتح درازدستی و دراززبانی و قهر **سلیطة** زن دراززبان **سلطلة** بالضم
تیز شکل و تسلط و بالکسر تیر دراز باریک **سلعة** بالکسر رخت و کالا و انچه بدان سودا و معامله کنند و
غده که بپوست ظاهر شود و گرهی که برگردن و سر و جسم رسد و بجنبد و بدین معنی بالفتح نیز آمده **سالفة** کنار گردن
و پیش روندگان **سلافة** بالضم ناشتا شکن **سلوة** بالفتح خورسندی و تسلی **سلیقة** سرشت و طبیعت و ذات

و تنگ بر پهلوی ستور سلیخة بالفتح دارویی ست که او را بهندی کهیلا کپیل گویند سلاسة بالفتح نرم
و آسان و هموار شدن سمعة بالکسر و فتح میم نشان و داغ سمت بالفتح راه و روش نیکو و بمعنی گمان
رفتن و راه راست یافتن و آهنگ چیزی کردن و صورت و هیئت مردم نیک سماحة بالفتح جوانمردی
سماجة بضم زشتی و ترشی و زشت شدن سماعة قوت شنوائی سمعة بالضم شنوانیدن عمل خود را بکسی
چنانکه ریا نمودن عمل خود بکسی سمرة بالضم رنگ گندم گون شدن و بالفتح و ضم میم درخت خار دار
که در بیابان میباشد سامرة دهی ست میان حرمین و قومی ست از یهود که در بعضی احکام یهود مخالف
باشند از آن قبیله ست سامری سآمة بالفتح و مد همزه ملول شدن و بستوه آمدن سامة بتشدید میم
خد عامه و جانور زهردار سنة بالفتح سال و بالکسر مقدمه خواب یعنی نعاس و بالضم و تشدید نون راه
و روش و عادت و نوعی از خرمای مدینه و بالکسر دندانه چیزی سنبلة بالضم خوشه سنابل جمع و نام
برجی است سندرة بالفتح پیمانه بزرگ و نام درختی است و شتافتن و نام زنی است که درست و تمام بوده
بردم پیدا و سورة بالضم شرف و منزلت و پاره از قرآن و بالفتح تیزی و غضب و تیزی شراب و تیزی و تندی
و سطوت سلطان سوأة بالفتح و کسر همزه ثانی یکسان و برابر شدگان جمع سواسوة بالفتح عورت زن
و مرد و فعل زشت و کار بد و رسوائی سوقة بالضم و تشدید یا پا بدست و برابر و مانند زمین چیزی است که
در روکاه و غیر آن کنند و بر شتر و غیره نهند و بدان سوار شوند و بالضم و فتح واو و تشدید یا نام زنی است ساهرة
زمین یا روی زمین و چشمه روان و بیابان و زمین شام و کوهی ببیت المقدس و دوزخ و زمین روز قیامت که خدای تعالی
پیدا خواهد کرد سهولة بالضم نرمی و آسانی سهوة بالفتح شتر ماده و سنگ بزرگ و طاقی که در آن چیزی
گذارند و خزینه و خانه خرد و حجره تنگ سیادت بالکسر مهتری سیاسة بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن
بر رعیت سیرة بالکسر عادت و طریقه و هیئت و نوعی از سیر و خوردنی که از جائی برای عیال آرند سیارة
بالفتح و تشدید یا کاروان و بسیار سیر کننده سیئة بالفتح و تشدید یا بعد از آن همزه مفتوحه بدی و گناه صغیره
سائمة چارپایان که بیرون چرند سائبة رها کرده و بنده آزاد نموده و شتر ماده که ده بچه ماده بزاید و او را
در جاهلیت رها میکردند و سواری نمیشدند و شیرش نمیخوردند الا مهمانان با بچه آن و چون بمیرد زنان و مردان
او را میخوردند و بچه وی هم او را گوش شکافته آزاد میکردند و آنرا بحیرة گویند و حق تعالی در کتاب مجید از آن
نهی نموده چنانچه فرموده است ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة سائحات زنان روزه دار و سیر کنندگان
سیاحة بالکسر سیر کردن و رفتن در زمین و جائی که بدان عادت گرفته باشند

باب السین مع الجیم

ساج سنگی است که بدان شمشیر را صیقل کنند و نام آن را جلا و هند و طیلسان سبز و سیاه و درختی است
معروف معرب ساک سافج معرب ساده و شاخ و برگی است چند که بر روی آب بود و بیخ ندارد سبج
بفتحتین معرب شبه سبج پیراهن بی آستین سجاج بالفتح شیر بسیار آب که به آب رقیق شده باشد سجسج
بفتح هر دو سین زمین هموار نه درشت و نه نرم و مابین طلوع آفتاب و طلوع صبح و روز نه گرم و نه سرد و در
فی الحدیث الجنة هواءها سجسج سحج بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و بیماری که از خراش بود و
سهم رسد سدج بالفتح گمان بردن به چیزے سداج بالفتح و تشدید دال کذاب سرج بالفتح زین و
بالفتح زین مورا و نیکو روشدن سراج بالکسر چراغ و آفتاب و بالفتح و تشدید را زین فروش و زین
ساز سریج بالضم و فتح را نام آهنگری است که شمشیر سریجی بدان منسوب است سلج بالفتح فرو بردن
لقمه و بالضم و تشدید لام گیاهی است که شتر می خورد سمج بالضم و فتح سین و کسر میم زشت و قبیح
سماج بالکسر جمع سمیج زشت و شیر چرب که مزه آن گشته باشد سناج بالفتح و تشدید نون اثر دود
چراغ در دیوار سوج بالفتح و سواج بالضم آهسته رفتن و نیز سرو و نام دو موضعی است

باب السین مع الحاء

سبح بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش و پرداختن با مور معاش و فارغ بودن و آمد و رفت کردن
و نیک رفتن اسپ سابح اسپ نیک دونده و مرد شنا کننده سبوح بالفتح شنا کننده و اسپ نیک دونده و
نام اسپی است و بالضم و الفتح و تشدید با البسیار پاک و نامی است از نامهای حق تعالی سبح بالضم میان راه دراز
و باریک شدن مرد باعتدال در اندازه و مقدار بفتحتین رفتار نرم و هموار سجاح بالضم هموار و بالفتح و کسر
آخر نام زنی است که در زمان حضرت رسول الله صلعم دعوی نبوت کرد و آخر زن مسیلمه کذاب که در یمن دعوی نبوت
کرده بود او را بجو است و در عوض مهر تکلیف نماز خفتن و صبح از تابعان خود برداشت سحّ بالفتح و تشدید حا ریختن آب
و روان شدن آب از بالا بزیر و تازیانه زدن و بسیار فربه شدن سدح بالفتح افگندن بر روی یا بقفا
و گستردن چیزی بر روی زمین و ذبح کردن سرح بالفتح ستور چرانیدن و چرانیدن و چرا گذاشتن و درختان بزرگ
و بلند و سر درختی که خار ندارد و سراح بالفتح طلاق و رهائی زدن سطح بالفتح بام خانه و بالاے هر چیز و گستردن
و انداختن کسی را بر زمین و به پهلو خوابانیدن سطیح بالفتح و کسر طا گسترده شده و مرد بر قفا افتاده که از ناتوانی برخاستن
نتواند برخاست و نام کاهنی است از قبیله بنی ذئب که در خبر سر انشقاق ایوان در بیداری نوشته است و تو شده ان بدیعی
سطیحه تیا نیز آمده و نام قلعه ایست از قلاع خیبر سطاح بالضم و تشدید طا گیاهی است سفح بالفتح نام موضعی است و کنار
و پایین کوه و ریختن آب و خون و جز آن و روان شدن اشک و روان کردن آن و سنگهای بزرگ سفاح بالکسر زنا کردن

و بالفتح و تشدید فا مرد بسیار عطا و فصیح و قادر بر سخن و خونریز و لقب عبدالله بن محمد اول خلیفه از خلفای
بنی عباس و رئیس و مهتر قوم عرب سفیح گلیم درشت و تیری از تیرهای قمار که نصیب ندارد و جوال سلاح
بالکسر ساز و آلت حرب یا آنچه تیز و برنده باشد مانند شمشیر و جز آن و بالضم سرگین ستور و آدمی و بالفتح
موضعی است نزدیک خیبر سلح بالفتح غائط کردن و چیزی را سلاح کسی گردانیدن و سرگین آدمی و ستور
و بالضم نام آبی است و بکسر سین و فتح لام آلت حرب و بفتحتین نام آبی است و بالضم و فتح لام بچه کبابه سلیح بالفتح
نام قبیله از یمن سماح بالفتح جوانمردی سمح بالفتح جوانمرد شدن و جوانمرد
سانح و سنیح صیدی که از سوی راست بسوی چپ تیرانداز درآید و این صید را مبارک دانند و بارح که ضد
این است شوم گویند و نیز سانح چیزی که ظاهر شود کسی را سنح بالضم و برکت و موضعی است نزدیک مدینه و بالفتح
ظاهر شدن چیزی و برگشتن از رای و ناگهانی آمدن شعری سنوح بالضم سنح است بسوی چپ درآمدن صید
سیح بالفتح روان شدن آب و برگشتن سایه و آبهای روان ظاهر و نوعی از برد و گلیم مخطط سیاح بالفتح و تشدید
بسیار سیر کننده سیاح روزه دار و ملازم مسجد برای عبادت +

باب السین مع الخاء

سبخ بالفتح خواب سخت و فراغ سبیخ پنبه و صوف و جز آن که حلاجی کرده برای رشتن و پر افتاده
از مرغ و پنبه که پیچیده باشد بر سر آنکه دارو بران بمالند سبخ بالفتح ... بر زمین بردن ملح تا تخم نهند سباخ
بالفتح زمین نرم و سنگریزه و موضعی است بماوراءالنهر سلخ بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامه و جز آن
و گذشتن و آخر شدن ماه و گذرانیدن ماه و در آخر ماه شدن و آخر ماه و پوست مار که از بدن مار جدا کنند و بفتحتین
ریسمانی که در دوک باشد سلاخ بالفتح و تشدید لام پوست کننده سالخ نوعی از مار و کری که پوست شتر را
جدا کند سنخ بالفتح رسیدن چیزی بسوراخ گوش و رسیدن و ظاهر شدن کشت سماخ بالکسر سوراخ گوش
مرادف صماخ سنخ بالکسر بیخ و اصل هر چیزی و جای رستن دندان و روغن گنده و تیزی و شدت تب و دهی است
بخراسان و بفتحتین تغیر یافتن و مزه گردانیدن روغن و طعام سنوخ بالضم پای برجای شدن در علم +
سوخ بالفتح قوم چارپا در زمین فرو رفتن و بته نشستن چیزی و فرو رفتن در زمین و بالضم دهی است سیخ بالفتح
ثابت و راسخ شدن +

باب السین مع الدال +

سأد بالفتح و سکون همزه و بفتحتین غصه کردن و ریش کردن و خوردن آب سبد بالفتح موی تراشیدن و بالکسر
رگ و سختی و بلا و بفتحتین موی اندک و اندک هر چیز و عرب گوید ماله سبد و لا لبد یعنی نیست او را اندک

چیزهای سیاه جمع اسود وسود و بالضم وسکون همزه وفتح دال اصل پیشوائی سواد بالفتح سیاهی رنگ
و شخصی که اسود و چون سیاهی بنظر آید و مال بسیار و مواشی و عدد بسیار از هر چیز و اکثر مردم و دانهٔ دل که آنرا
سویدا گویند و سواد شهر و بالکسر نهانی گفتن و نهان داشتن و بالضم بیماری ست که گوسفندان را می شود
سهاد بالضم بیداری سهد بفتحتین بیدار شدن و بضمتین کم خواب سید بالکسر گرگ و شیر درنده و بالفتح
و تشدید یای مکسوره پیشوا و بزرگان سال و بدین معنی بالکسر و فتح یا نیز آمده سادة بمعنی سیاد یعنی پیشوایان یا آنکه یاد و ن سیادت باشد

باب السین مع الذال

سمید بالفتح نان سفید و بدال مهمله نیز آمده +

باب السین مع الراء

سؤر بالضم و سکون همزه پس خورده و پس مانده سائر باقی و جمیع و سیر کننده سبر بالکسر دشمنی کردن و
دشنام دادن و بالفتح میل بجراحت و جز آن فرو بردن تا غور آن معلوم شود و آزمودن و شکل و صورت
و جمال و رنگ و اصل چیزی و بدین چهار معنی بکسر نیز آمده سبار بالکسر میلی که بآن عمق جراحت معلوم کنند
و آن را سیار نیز گویند سابور نام بادشاهی است معرب شاپور و شهریست بفارس و نام شخصی است ستر
بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده و پوشش استار و ستور جمع و خوف و حیا و بفتحتین سپر ستیر پوشیده شده
و پرهیزگار ساتر پوشنده ستار بالکسر پرده و نام کوهی است و نام جائی است و بالفتح و تشدید تا بسیار
پوشنده و نامی است از نامهای حق تعالی سابور نام یکی از سحرهٔ فرعون که بحضرت موسی علیه السلام ایمان آورد
سجر بالفتح گرم کردن تنور و پر کردن جوی از آب و ریختن آب در گلوی کسی و نالیدن شتر ماده و
بفتحتین سرخی که به سفیدی چشم آمیخته باشد سجیر دوست برگزیده سجور بالضم نالیدن شتر ماده که
از بچه جدا شود و بالفتح آنچه تنور را بدان گرم کنند ساجر جائی که آب سیل او را پر کرده باشد و آبی است
بیمامه ساجور چوبی که بر گردن سگ بندند و صاحب صراح گوید ساجور نام جائی است و چوبی که بر گردن
سگ بندند تا بوقت انگور را از دیوار رز نتواند آمد سحر بالکسر افسون و جادوئی کردن و دانستن و فریفتن
و بیمار کردن و هر چیز که دریافت آن لطیف و باریک باشد و بالضم دل و بالفتح و الضم و بفتحتین
شش و بالای شکم که بحلقوم و شش پیوسته است و بفتحتین زمان پیش از صبح و سفیدی که بالای
سیاهی ظاهر شود و طرف هر چیز اسحار جمع سحور بالفتح طعام سحری سخر بالفتح و بفتحتین و بضمتین
افسوس کردن سدر بالکسر درخت کنار سدره واحد و بفتحتین حیران شدن و خیرگی چشم از گرما و سرما
بالفتح و کسر دال سدر اسیمه و آنکه چشم او خیرگی کند و دریا سادر سراسیمه و آنکه باک ندارد از چیزی

و بی عجم سدیر بالفتح نام جوئی ست بناحیه حیره و نام قصری که معرب سه دیه و نیز نام موضعی ست بیمن که بردیهی از انجا آرند
و موضعی ست ببصره و بالضم و فتح دال و تشدید یا نام موضعی ست میان بصره و کوفه و آبی ست بحجاز و نام موضعی است سر بالکسر و تشدید
را راز و آنچه پوشیده شود و اندام زن و جماع و ابره و زنا و نکاح و اول ماه یا وسط یا آخر آن و اصل نیکان و نیز
نیک و قعر و میان چیزے و بهترین و برگزیده نسب و میان وادی و بهترین جائے و ران و خط کف دست و بالضم
وهی ست بری و شادی و ناف و سره و موضع ناف و بالفتح مرد نیکو و نیکی کننده و شادی کننده سرر بفتحتین کاو اکی
بضم اول و فتح دوم جمع سرة و موضعے ست نزدیک مکه که در آنجا درختی است که زیر آن هفتاد پیغمبر را ناف بریده اند
و بکسر سین نیز گفته اند و بفتحتین تختها جمع سریر و اطراف ساقهای گیاه سرور بالضم شادی و اطراف گلها سریر
تخت و قرارگاه سرانز کردن و ملک و پادشاهی و نعمت و وسعت عیش سرار بالفتح و الکسر آخرین شب از ماه
و پوست سمار منع و گل و خاک که بروی چسپیده باشد و خط کف دست و پیشانی اسرار جمع اساریر جمع الجمع سرائر
پنهانیها جمع سریره سرسور بالضم زیرک و دانا که در هر کار دخل نماید سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و رشته و
صف از هر چیز چون رشته درخت و سطر کتاب و جز آن اسطر و سطور و اسطار جمع اساطیر جمع الجمع و بدین معنی بفتح
طا نیز آمده و بشمشیر و کارد بریدن و نیز اساطیر سخنهاے بیهوده که نظام نداشته باشد جمع اسطورة ساطر قصاب
ساطور کارد و خنجر که بدان چیزے بریده شود سعر بالفتح افروختن آتش و گرم شدن جنگ و بالکسر نرخ
چیزها و بالضم گرمی و حرارت آتش و گرسنگی و همچنین سعار بالضم و دیوانگی و دویدن شتر و بفتحتین نزار شیخ
بفتح اول و کسر عین دیوانه ساعور تنور و آتش و سرآمد طبیبان ترسایان سعیر آتش افروخته و زبانه
آتش سوزان و بالضم و فتح نام تبی است و نام صحابی است سعتر بالفتح گیاهے ست که آنرا بفارسی
آدیش گویند و در کتب طب بصاد نویسند تا بشعر مشتبه نشود سفر بالفتح دور کردن و نیست کردن چیزی را
سفر بالکسر نبشته و کتاب اسفار جمع و بالفتح نبشتن و روے کشادن زن و خانه رفتن و بفتحتین
قطع کردن مسافت و سپیدی روز بعد از غروب آفتاب سفیر رسول و نامه آور سفار بالکسر
میانجی نمودن و صلح کردن و تفاوت کردن و آهنی یا چرمے که در سر شتر کنند بجاے دهنه اسپ
سافر مسافر رونده و زن روے کشاده و اسپ لاغر گوشت سقر بالفتح سوختن آفتاب روی
را و چرغ شکاری و بفتحتین دوزخ و کوهی است بمکه سکر بالضم مستی و مست شدن و بالفتح
بستن آب و بالکسر شراب و بفتحتین مست شدن و نبیذ خرما و شراب و هرچه مست کننده باشد
و سرکه و طعام و بریدن حکم و غضب و بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر سکار بالفتح و تشدید
کاف نبیذ فروش سکیر بالکسر و تشدید کاف مکسور همیشه مست سمر بفتحتین افسانه و افسا

خواندن و حدیث شب و سایه ماه و دهر سمیر بالفتح افسانه‌گوی و افسانه گویندگان مفرد و جمع آمده سامر افسانه‌گوی
سمار بالفتح شیر تنک بآب آمیخته و نام جائی است سمسار بالکسر آنکه میان بائع و مشتری سودا راست
کند و آنرا دلال نیز گویند و آنکه پیغام برد و واسطه باشد میان دوستان سمندر جیوانی است که پوست
او را آتش نسوزد و آن را سمیدر نیز گویند بیای دو نقطه سنجار بالکسر شهریست مشهور سه روزه راه
از موصل که مولد سلطان سنجر است و دهی است به مصر سنمار بکسر سین و نون و تشدید میم ماه و مردی که شب
نخوابد و دزد و نام گلکاری است که قصر خورنق برای نعمان بن امراء القیس نزدیک کوفه بنا کرده
چون تمام شد او را از بالای قصر بزیر انداخت و هلاک کرد تا مثل آن برای دیگری نسازد و یا علام
عربی بود که چون برای او خانه تمام کرد و بسیار مستحکم ساخت ظاهر کرد که درین میان سنگی است که
اگر بیفتد خانه تمام ویران بیشود و صاحبش از بیم آن او را هلاک کرد سنور بالفتح و ضم نون مشدد خفتان
از زره و از چرم بافته و هر سلاحی که باشد و بالکسر و فتح نون مفتوح گربه و پیشوا و استخوان فقرهٔ گردن
و پیچ دم سور بالضم بارهٔ شهر و هر درجه از بنا و ضیافت و این فارسی است که حضرت رسول صلعم بدان
تکلم نموده و سورهای قران جمع سورة و بالضم و فتح واو نیز جمع سورة است سوار بالکسر و الضم دست‌برنجن
اسوره جمع اساوره جمع الجمع و بالفتح و تشدید واو شیر درنده و نام چند کس است سهر بفتحتین بیدار
و بیدار بودن سیسنبر بکسر سین اول و فتح سین ثانی ریحانی است که آنرا نمام نیز گویند سیر بالفتح و الیا
چهارم سیور جمع در رفتن و راندن +

باب السین مع السین

حسس بفتحتین آب رنگ گردانیده محسس همیشه کار بوده متغیر سجاس بالکسر شهری است میان
همدان و ابهر سدس بالضم و بضمتین ششش یک و بالکسر ششش روز یا نوبت آب دادن شتر را
و بالفتح ششش یکسال شدن و ششم شدن و بفتحتین دندان هشت سالگی شتر سدیس ششش یک و شتر
ساله و نیز ششش ساله و از ششش گری سدوس بالفتح نام پدر قبیله است که بیت و یک نیره داشت
و نام مردی و بالضم طیلسان و سبز و نیلی و بالفتح نیز آمده و نام مردی طائی سما و سشش
کننده سمر خس بفتحتین شهریست عظیم بخراسان سندس بالفتح و کسر دال معرب عنبین و چیزی که
او را فرزند نشود و ناتوان و مرد زیرک که آنچه در دست او باشد نگاه دارد و ضائع نکند سیاس
بالفتح گوشواره و پیشه که مهرهای سپید در و کنند و کنیزان بپوشند و بفتحتین نرمی و همواری و بالفتح

و بکسر لام نرم و هموار و رام سلیس روان و هموار سلاس بالضم بیهوشی سلماس بفتحتین شهریست به آذر
بیجان سندس بالضم نوعی از دیبای تنک و نازک سندروس صمغی است زرد مانند کهربا که کمانها
بدان رنگ کنند و این فارسی است سوس بالضم طبیعت و اصل و کرمی که در پشم و صوف می افتد و آن
را به عربی گونیه گویند و درختی است که در ریشه بیخ آن اندکی شیرینی است و در شاخ آن تلخی و شهریست باهواز
بنا کرده سوس بن سام بن نوح که در اینجا قبر دانیال پیغامبر است و باره سوس و شوشتر اول باره ایست
که بعد از طوفان بنا شد و شهریست دیگر بمغرب و روم و بالفتح کرم در طعام افتادن و بفتحتین افتادن کرم
در صوف و پشم و جز آن سیواس بالکسر شهریست بروم سواس بالضم بیماریست که در گردن
اسپ می شود و بالفتح کوهی است و موضعی است سائس سیاست کننده

باب السین مع الطاء

سبط بالفتح موی که پیچ نباشد و فرو هشته بود و بکسر با و فتح آن نیز آمده و سبط الجسم مرد خوش قد و راست قد
و سبط الیدین جوانمرد و بالکسر فرزند فرزند و طایفه از فرزندان یعقوب علیه السلام و اسباط اولاد بنی اسرائیل
چون قبائل از عرب و بفتحتین فروهشته شدن موی و گیاهی است سبطه واحد و بالفتح و کسر با و ازساباط
سقف میان دو دیوار که زیر آن راه بود و شهری است بماوراء النهر و موضعی است بمداین سباط بالفتح
تب و بالضم نام ماه رومی است پیش از ماه اذار و بسین معجمه نیز آمده سجلاط بکسر سین و جیم یاسمین و صوفی که
[illegible] زنان اندازند و جامه کتان و بزیادتی نون بعد از سین نام موضعی است و قسم ریحانی است سحط
بالفتح زود گلو بریدن و در غضب آوردن طعام کسی را و گذاشتن بچه یا با در سخط بالضم و بضمتین و بفتحتین خشم گرفتن
و ناخشنود شدن سرط بفتحتین فرو بردن لقمه و جز آن و آسان و نرم راه رفتن سراط بکسرتین و فتحتین
پالوده سعوط بالضم دارو به بینی ریختن و بالفتح دارو که به بینی ریزند سعیط دردی شراب و بوی خوش
از شراب و جز آن و تیزی و همچنین سعاط بالفتح سفط بفتح سین و فا جوال و جامه دان اسفاط جمع سفیط جوانمرد
و خوش نفس سقوط بالضم افتادن و افتادن بچه ناتمام از شکم ساقط بر زمین افتاده و ناکس سقط بالکسر
بچه ناتمام از شکم افتاده و شراری که از چقماق جهد و توده ریگ و لغزیدن و بسر در آمدن و سست شدن
اسپ از دویدن و بوقت سخن گفتن دیگری خاموش بودن و بعد سره خرما که بر زمین افتد و بدین معنی بفتح
و ضم نیز آمده و کناره ابر که بر زمین نزدیک نماید و من خیمه و دل مرغ و بفتحتین انچه افتاده باشد
از چیزی و متاع زبون سهو و غلط در حساب نوشتن و گفتن و کار زشت و فضیحت و انچه در خبر باشد

سقاط بالکسر خطا در حساب و گفتن و نوشتن و ناکس و فرومایه و ناکسان و فرومایگان جمع سقطه بالضم آنچه
از چیزی بیفتد و بالفتح و تشدید قاف سقط فروش و شمشیر گذاره و برنده که پیش از مقطوع بر زمین افتد و
بمعنی بتخفیف قاف نیز آمده سقیط برف و ژاله و شبنمی که بر زمین افتد و مرد ناقص عقل سقلاط بوزن و معنی
سجلاط است و بیان آن گذشت سلط بالفتح سخت و زبان دراز و دراز زبان و موضعی است بشام سلیط
شدید و زبان دراز و مرد دراز زبان و فصیح تیز زبان و روغن زیت و کنجد سمط بالکسر رشته که مروارید
و شبه و جز آن داشته باشد و سلک عام است و قلادهٔ دراز تر از گاه نیز و زهی که سوار به بغل اسب بیاویزد
و دو دوال زین و جامه که استر نداشته باشد و مرد زیرک و سبک و چالاک و بالفتح دور کردن موی بره
و بزغاله بآب گرم برای بریان کردن و آمیختن چیزی و تیز کردن کار و در رفتن حلاوت شیر و مزه گردانیدن
و خاموش بودن مرد و مرد سبک و روده خشت پخته و بره و بزغاله و بالضم جامه ایست از صوف سمیط مرد سبک
حال و روده خشت پخته و بره و بزغاله با پوست بریان کرده و نعل یک تخت و ازاری بی بند ساموط شیر حلاوت
رفته و مزه بگردانیده سموط بالضم رشته‌های مروارید و مزه بگردانیدن شیر و حلاوت رفتن آن
سماط بالکسر رسته و صف و دستارخوان که بروی طعام کنند و ما بین کناره‌های وادی و طریق و ترتیب
چیزی و سماطین دو رسته از درخت و مردم سنوط بالفتح و سناط بالضم و الکسر گوسهٔ بی ریش یا آنکه موی بر ذقن
داشته باشد و نیز سنوط داروئی است معروف سنباط بالضم دهی است بمصر سوط بالفتح مهره و تعیب و
شدت و تازیانه و بتازیانه زدن و آمیختن چیزی بچیزی سیوط بالضم دهی است بمصر

باب السین مع العین

سبع بالضم هفت یک و بالکسر پنج روز آب نخوردن شتر و هفتم روز بآب آوردن و بالفتح هفت زن
و هفتم شدن و هفت تو تافتن رسن و هفت یک گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و گزیدن و دزدی
کردن و افگندن و دریدن درنده چارپا را و بالفتح و ضم با و بالفتح و سکون آن حیوان درنده زیرا که
اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید و بفارسی آنرا دد گویند سباع بالکسر جمع و وادی السباع و ذات السباع
هر دو موضعی است سابع هفتم و هفت کننده سبیع بالفتح و کسر با هفت یک و پدر قبیله ایست از قبیله
همدان و بالضم و فتح با نام مردی است سجع بالفتح بانگ کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ناقه
و سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه ساجع سخن با قافیه گوینده و راست رونده و میانه در کلام
و جز آن سدع بالفتح کوفتن چیزی بچیزی سرع بالفتح شاخ درخت رز و بفتحتین و بالکسر و فتح را

شتافتن و سرعت بالضم شتاب سریع شتابنده سطوع بالضم و سطیع بالفتح بلند شدن گرد و بوی
و بلند شدن برق و صبح و شعاع و سطیع بمعنی صبح و چیزی دراز نیز آمده ساطع بلند سطع بالفتح
دست بر دست زدن و بفتحتین آوازی که از دست بر دست زدن بر آید و درازی گردن سطاع بالکسر
داغ کردن شتر بدرازی و ستون خانه و شتر دراز فربه سفع بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن و سوختن
آتش و باد سموم روی را و رنگ گردانیدن آن و بال زدن مرغ و دیگری را طپانچه زدن و زدن چیزی
و نشان کردن چیزی را سوافع سوختگیهای باد سموم سفعة بالضم سیاهی و تیره پاره و گرد اگرد آن و بانگ
کردن خروس و رفتن و زدن و خوردن طعام از جای خود سقاع بالکسر روی بند و خرقه که بر سر بپوشند
تا گرد آلود نشود و چیزی که بینی ناقه را بدان استوار کنند و این هر دو لغت بصاد نیز آمده سلع بالفتح
رفتن و بی راه رفتن و سراسیمه شدن سلع بالکسر کوه و میل کردن و بفتح نیز آمده و بالفتح کوهی است
بمدینه و شگاف پای و بفتحتین درختی است و نوعی است از صبر و تره ایست بد مزه و بمعنی
برص نیز آمده سمع بالفتح نیز و شنودن و شنوائی و گوش مفرد آمده اسماع و اسمع جمع و اسامع
جمع الجمع و سمع الکیان کتابی است در حکمت که پادشاهان با خود داشتندی و تحقیق آن خواهد آمد در بیان
کیان و بالکسر بچه گرگ از کفتار و نام نیک و شنیدن و بعضی گفته اند که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوائی
و بفتحتین و کسر سین پر شنونده ایست از سمیع سماع بالفتح شنودن و بتشدید میم بسیار شنونده و نیکو گوش
سمیع شنونده و شنوانند سمیع خوب و نیکو سنوع بالضم و سناعت بالفتح خوب شدن سنع
بفتحتین جمال سوع بالفتح بیکار ماندن و پاره از شب سواع بالضم نام بتی قوم نوح و پاره از شب
سالع ضائع سیوع بالضم رفتن آب بهر طرف سیاع بالفتح گچی که در دیوار و ایوان مالند و درختی
است و کاه گل و بمعنی بکسر نیز آمده و بعضی گفته اند سیاع بالکسر گل ماله و بالفتح کاه گل سیح بالفتح روان
شدن آب بر زمین و آب جاری بر زمین +

باب السین مع الغین

سبوغ بالضم تمام و فراخ شدن نعمت سابغ تمام سلوغ بالضم دندان شش ساله افکندن گاو و
گوسفند سالغ گاو و گوسفند شش ساله سوغ بالفتح آسان فرو شدن شراب و فرو بردن
آن و روان شدن چیزی هر کسی را و بچه که با بچه دیگر چنان باشد که دیگری در میان نزاده باشد
سواغ بالکسر آنچه فرو برده شود چیزی را که در گلو مانده باشد

باب السین مع الفاء +

سائف بالفتح والالف چینهٔ دیوار و بهمزه ساکن و بفتحتین ترقیدن دست و شگافتن گرداگرد ناخن و پراگنده
شدن لیف خرما و بفتحتین برگ خرما و موی دم سجف بالفتح والکسر پرده فروهشتن و سخت و تاریک شدن شب
و پرده و بفتحتین باریکی میان و لاغری شکم سجاف بالکسر پرده یا آنکه سجف دو پرده که بر در آویزند و
در میان آنها فرجه باشد و هر پارچه آنرا سجاف گویند سحف بالفتح دور کردن موی از پوست و تراشیدن پیه از
پشت و سوختن چیزی و بردن باد ابر را سحوف بالفتح بز و شتر ماده که پیه پشت او برداشته باشند سحاف
بالضم بیماری سل سخف بالفتح تنگ عیش شدن و بالضم والفتح تنگ عقل و کم ظرف شدن و همچنین سخافة
سخیف مرد سبک و تنگ ظرف و جامه اندک ریسمان تنگ بافته سدف بفتحتین تاریکی و روشنائی
شب و آمدن آن و صبح و برآمدن و روشنائی صبح و آمیختن با تاریکی سدیف پیه کوهان شتر سرف
بالفتح خوردن سرفه برگ درخت را و سرفه بالضم کرمی است سپید که از ریشه های چوب خانه بسازد و در آن
در آید چیره و بفتحتین غافل کردن و خطا کردن و افزونی کردن در خرج مال و جاه و خیرگی عقل و خورکردگی
و حرص بچیزی و گذشتن آب از اطراف حوض و بفتحتین چیزی سپید مانند ابریشم سپید و بالفتح و کسر را نادان و خطا
کننده سرعوف بالضم نازک و سبک گوشت و اسپ دراز سعف بالفتح شتاع و بفتحتین شاخ خرما یا برگ آن
و ترکیدن و شگافتن گرداگرد ناخن و جای عروس و بیماری است چون گر که در لبهای شتر پیدا شود و موی
قرهٔ او را بریزاند سعّف بالفتح و تشدید فا بوریا از برگ خرما بافتن و معجون نکرده خوردن دارو و
بزمین رفتن مرغ سفیف تنگ پالان شتر و گیاهی است سفوف بالفتح دارویی است که آرد کرده و بیخته
یکدرست بخورند و معجون نکنند سفاف بالفتح زبون و ردی از هر چیز و کار حقیر و خاک نرم و تنگ و آردی که
وقت بیختن چون غبار بالا رود سقف بالفتح آسمانهٔ خانه سقف بضمتین و سقوف جمع و آسمان و نیش
دراز خوبیده و پوشیدن خانه و بالضم والفتح موضعی است و بفتحتین دراز و کوژ شدن شترمرغ و جز آن
سکاف بالکسر و تشدید کاف و اسکاف بالکسر موزه دوز و کفش گر سلف بالفتح هموار کردن زمین
بماله و برگردانیدن زمین برای زراعت انبان بزرگ و چرمی که مدبوغ و باغت نکرده باشند و بالکسر
شوی خواهر زن و بفتحتین درگذشتن و پیش شدن و پیشینگان و پدران گذشته و بیع سلم که در آن
بها پیش از گرفتن مبیع دهند و بالضم و فتح لام بچه کبک سالف و سلوف بالفتح پیش رفته و ستور آب
پیش رونده سلاف بالضم آنچه از انگور بچکد پیش از فشاردن و شراب و هرچه فشارده شود و بالضم
و تشدید لام پیشینگان سنف بالفتح رسن بر سینهٔ شتر بستن و بالکسر برگ درخت مرخ و آن درختی است که
چوب او چون بر یکدیگر سایند آتش از آن برآید سناف بالکسر پیش سینهٔ شتر و رسن که بر سینهٔ شتر

بند ند سوالف گذشته ها جمع سالفه سوف بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک شدن و بالضم زمین نرم و سوف بالفتح سین و فا سر انجام خود و باشد و این حرفی است که بر فعل مستقبل می آید سواف بالفتح و بالضم نیز آمده سهف بالفتح اضطراب کردن تشنه و در مرض هلاک شدن و بیماری ستور و مرسی مردم و بالضم نیز آمده سهف بالفتح اضطراب کردن گشته در خون غلطیدن و در وقت نزاع و بفتحتین سخت تشنه شدن سیراف بالکسر شهریست بفارس سیف بالفتح شمشیر زدن و موی دم اسپ و ماهی است و بکسر نیز آمده و بالکسر کنار دریا و کناره وادی و لیف خرما که در بن شاخهای نخل پیچیده باشد بابند ریشه سائف مرد با شمشیر سیاف بالفتح و تشدید یا مرد شمشیر زن ❊

باب السین مع القاف

ساق ساق پا و تنهٔ درخت سبق بالفتح پیش شدن و در گذشتن اسپ از اسپان دیگر و بفتحتین انچه بدان گرو بندند در اسپ دوانیدن و تیر انداختن و جز آن سباق بالکسر بیکدیگر پیشی کردن سبوق و بالفتح و تشدید یا بسیار پیشی کننده ستوق بالفتح و بالضم و تشدید تا دیم تا سره و قلب معرب سه تو و بعضی ستوقه بزیادتی تا نیز گفته اند سحق بالفتح جا به کنه و سودن و آهسته رفتن و محو کردن با و نشان زمین را و بالضم و بضمتین دوری و دور شدن و دراز شدن نخل سحیق دور سحوق بالفتح نخل دراز سذق بفتحتین و ذال معجمه شب دوازدهم ماه بهمن که مغان آتش افروزند و جشن کنند معرب سده و وجه تسمیه آن بسده در فرهنگ جهانگیری و سروری مسطور است سرادق بالضم سراپرده و آنچه بالای صحن خانه کشند سرادقات جمع سرمق بالفتح گیاهی است که بسیار نافع مرض استقاست و آنرا اسفناج رومی گویند و شهریست باصطرخ سرق بفتحتین پارچهای حریر و دزدی کردن و بدین معنی بسکون را و کسر آن نیز آمده سارق دزدی کننده سفق بالفتح در باز کردن سفیق جامهٔ سفت بافته و مرد شوخ دیده سلق بالکسر گرگ نر و چقندر و بالفتح بزبان آزردن و چرب کردن بر دشمن بشتاب و نهان را جوشانیدن و نیم پخته کردن سبزی و بیضه را بآب گرم و بر قفا افگندن کسی را و گوسفند با پوست بریان کردن و گوشت جوال در هم دیگر افگندن و سخن سخت و نشان ریش پشت شتر که نیکو شده باشد و بفتحتین درخت هموار سلوق بالفتح دهی است بیمن که زره دران خوب می شود سلاق بالضم تبخیر دهان و بن دندان و جوشش اعضای و علتی که بچشم طاری شود و پلک را غلیظ کند و مژگان بریزد و دانه که در بیخ زبان ظاهر میشود سلیق شاخ و برگ که از درخت بریزد سموق بالضم بلند و درازی بالفتح دانهٔ ترش مزه معروف که آنرا سماق گویند سماق بالضم دروغ محض و هر چیز خالص و بالضم و تشدید

سیم سیده ایست ترش مزه معروف و آن را سُم گویند سمیق چوبی که برگردن گاو زراعت بندند
و بدان شیار کنند و آن چوب را نوع گویند سمحاق بالکسر پوست تنک بالاے استخوان سر
سمّوق بالضم کشتی خرد سفرب سنباک سنق بفتحتین ناگوار شدن سوق بالفتح راندن و [illegible]
بردن بسوی عروس از ستور و جز آن و بر ساق زدن و بالضم بازار و سوقها جمع ساق باشد و
سوق الحرب بزرگی جنگ و بفتحتین نیکو شدن ساق و دراز شدن آن و بالضم و فتح واو مردم
فرومایه در جاها جمع سوقه است سویق آرد گندم و جو بریان کرده که آنرا ست گویند و شراب سوذق
بالفتح و ذال معجمه سوار یعنی دست برنجن و دستیانه سواق بالضم و تشدید واو دراز ساق و شکوفه
خرما سالق از پس راننده چنانکه چارپا را از پس کشند سیاق بالکسر راندن و جان کندن

باب السین مع الکاف

سبک بالفتح گداختن زر و نقره سبائک پارچهای زر و سیم گداخته جمع سبیکه سباک بالفتح و التشدید
گدازنده زر و سیم سدک بالفتح و بفتحتین لازم شدن بچیزی و بالفتح و کسر دال حریص به چیزے و چالاک
دست بکاری و نیزه زدن و لازم بچیزے سفک بالفتح ریختن خون و بسیار گفتن سخن سفاک
بالفتح و تشدید فا خونریز و بلیغ و قادر بر سخن سک بالفتح و تشدید کاف حلقه آهن و میخ و زره تنگ
حلقه و چاه تنگ و بالضم نیز آمده و میخ دوز کردن در آهن و از بن برکندن گوش و رفتن شکم و
بالضم سوراخ کژدم و عنکبوت و جز آن و نوعی است از خوشبوئی و راه بسته سکک بفتحتین خردی گوش
چنانکه بلند و ظاهر نباشد و کرے و ناشنوائے و بکسر سین کوچها جمع سکه سکاک بالکسر سمارها و
حلقه های آهن و بالضم هواے میان زمین و آسمان و جای پر از تیر و بالفتح و تشدید کاف
آهنگر سکاسک بالضم پدر قبیله از یمن سلاک بالکسر رشته و بالفتح کشیدن چیزے به چیزی و بالضم
و فتح لام بچه کبک سلیک بالضم و فتح لام نام مردے است سلوک بالضم راه رفتن و در آمدن
بجائی و رشتها جمع سلک سالک راهرو سمک بالفتح بلند گردانیدن چیزے و بالا بردن سقف خانه
و بلندی چیزے خلاف عمق و بفتحتین ماهی سموک بالضم بلند شدن سماک بالکسر چیزے که بدان
بلند کرده شود چیزے سمک بفتحتین جمع و نام دو ستاره ایست که یکی را سماک اعزل و دیگرے را سماک
رامح گویند و آن هر دو منزله و پاسے برج اسد است سنبک بالضم سین و با کنار سم ستور
سنابک جمع و زمین سخت کم نفع و نوعی از دویدن و اول باران سوک بالفتح مالیدن چیزی و
مسواک کردن سواک بالکسر مسواک و بالفتح رفتار ضعیف عرفی گوید سه آسمان در رفاقت عزمش

تبوا صنع کند به چوب خ سواک . سهاک بالفتح سائیدن و بردن باد خاک را و بفتحتین بوی ماهی و گوشت و زنگ
آهن سباک بالفتح ریختن ستور .

باب السین مع اللام .

سؤل بالضم و سکون همزه خواسته شده . سؤال بالضم و فتح همزه خواستن سبل بفتحتین باران و قسمی
از آشوب و سرخی که در چشم پیدا میشود و نام اسپی نیکو و معرب سبیل راه و سبیل الله جهاد و هر چه حق تعالی
بدان امر کرده از خیرات و ابن السبیل مسافر سجل بالکسر و فتح با و سکون حای حطی زن فربه و شتر
و سور سمار فربه سجل بالفتح دلو بزرگ با آب و ریختن آب از دلو و بکسرتین و تشدید لام قباله با مهر و نویسنده
و نام کاتب پیغمبر و نام فرشته ایست سجال بالکسر دلوها جمع سجل و فخر کردن باهم در آب خورانیدن و
راندن و جز آن سجیل بالکسر و تشدید جیم مکسوره معرب سنگ گل و سجیل که در قرآن واقع است سنگریزه
چند بوده از گل که بآتش دوزخ پخته شده بود و اسمای گروهی که به سر کعبه آمده بودند بر آن مکتوب بوده
سجنجل بکسر سین و فتح هر دو جیم آینه و این کلمه در اصل رومی است و در کلام عرب استعمال یافته سحل
بالفتح رسن تافتن و لسودن درم و نقد کردن و زدن چنانکه پوست بریزد و کشادن باد و رگ زمین را از خار
و خاشاک و جامه سپید از پنبه و سیم نقد سپید و بضمتین نیز آمده سحول بالضم و الفتح موضعی است به یمن
که جامه خوب در آن میشود ساحل کرانه دریا سخل بالفتح و سخال بالکسر بزها و بزغاله های نوزاده
جمع سخله بالفتح و نیز سخال نام موضعی است سدل بالفتح فرو هشتن جامه و پرده و موی و بالکسر رشته
از در و جواهر که بسینه فرو هشته باشند سدول جمع و بالضم و الکسر پرده و بضمتین میل کردن سدیل پرده حجله
پرده که پیش هودج کشند سربال بالکسر پیراهن یا هر چه پوشیده شود سراویل شلوار و زیر جامه
سطل بالفتح طاس دسته دار و مردوار سعال بالضم سرفه و سرفه کردن سعل بالفتح و کسر عین معجمه
مرد بدخو و بدخوار و مضطرب و بی آرام و صغیر الجثه سفرجل بفتح سین و فا و جیم میوه که آنرا آبی نیز
گویند سفل بالکسر و بالضم و سفول بالضم و سفال بالفتح فرودی و پستی نقیض علو سافل
فرود و پست نقیض عالی سل بالفتح و تشدید لام کشیدن چیزی و برآوردن نرمی و کشیدن
شمشیر و جز آن و بالکسر و الضم قرحه ایست که در شش بهم رسد و همچنین سلال بالضم سلیل شمشیر از
نیام بیرون کرده و فرزند و شتر بچه نوزاده و وادی فراخ پر درخت سلول بالفتح نام
مادر عبدالله بن ابی منافق و نام قبیله ایست از هوازن که قبیله را بدان مے خوانند سلسل و
سلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف سلسبیل چیز نرم و خوشگوار .

و شرابیست و چشمه ایست در بهشت سلاسل زنجیرها و برقهای پیوسته و ابرهای بیکدیگر پیوند شده و بیکدیگر
پیچیده و سخت شده و ذات السلاسل موضعی است که سال هشتم از هجرت حضرت رسول صلعم لشکری بسرداری
عمرو بن العاص در انجا بجنگ فرستاده بود سمندل مرغی است معروف که آن را آتش نسوزد سمول بالضم
کهنه شدن جامه سمل بالفتح چشم کسی بیرون کردن و صلح کردن میان دو کس و پاک کردن حوض
از گل ولای و بفتحتین جامه کهنه و آبهای اندک و گل ولای که در ته حوض و ظرف مانده باشد جمع
سملة سامل سعی کننده در صلاح کار و اصلاح امر معیشت سمال بالفتح کرمی که در آب باشد
و بتشدید میم نام پدر قبیله ایست سنبل بالضم گیاهی ست خوشبو که آنرا سنبل الطیب خوانند و سنبل
رومی ناردین باشد و بالفتح نام دو شهر است در روم سنابل خوشها جمع سنبله و ابو السنابل کنیت
صحابی است سوال بالضم خواستن و بجای واو همزه نیز آمده سول بفتحتین سستی زیر ناف سهل
بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم و آسان و نام شخصی است سهیل بالضم ستاره ایست مشهور و قلعه ایست
باندلس و نام شخصی است سیل بالفتح آب بسیار که روان باشد و روان شدن آب و خون و جز آن
سائل پرسنده و خواهنده و روان شونده سیال بالفتح موضعی است بحجاز و درختی است خاردار
و گیاهی ست که خار سپید دارد چون آنرا بکشند شیر سفید از ان برآید سیاله واحد و بتشدید یا بسیار روان

باب السین مع المیم

سام پسر نوح علیه السلام و مرگ و زر و نقره و رگهای زر در کان سامه واحد و خیزران و کوهی است و بتشدید میم
زهر دهنده و زهر در طعام کننده و سام ابرص جانوریست زهردار که کرفش و چلپاسه گویند سأم بالفتح و
سکون همزه ستوه آمدن و ملول شدن سجم بالفتح روان کردن اشک و بفتحتین آب روان و اشک و برگ بید
سجوم بالضم روان شدن اشک و همچنین سجام بالکسر و بالفتح چشم اشک ریزنده سحم بفتحتین سیاهی و همچنین
سحمة و سحام بالضم و درختی است و آهن و بفتحتین مطرقهای آهنگران سخم بفتحتین سیاهی سدم بفتحتین
پشیمانی باندوه و خشم باندوه و حرص بچیزی و نری که شهوتش غالب شده باشد و همچنین سدوم و بالفتح
و کسر دال مرد سخت شیفته و بفتحتین گنده شده از آب سدوم بالفتح و ذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی آن
بی دیانتی و ناحق معروف بود سرم بالفتح راندن سگ و بالضم دهان روده که مخرج ثقل است و
بفتحتین درد مقعد ساسم درختی ست که ازان کمان سازند و بعضی گفته اند آبنوس است سطام
بالکسر تیزی تیغ و آنچه بدان سر شیشه بندند سقام بالفتح بیماری و بالکسر بیماران جمع سقیم و بالضم
والفتح وادی است سقم بالضم و بفتحتین بیماری سلم بالفتح دلو که یکطرف حلقه دارد و چنانکه

دلو سقایان و نام مردی ست و گزیدن مار و بالغت چرم پوست درست سلم کردن و فارغ شدن
از ساختن دلو و محکم کردن آن و بالکسر آشتی کردن و آشتی کننده و بالفتح نیز آمده و سلام کردن و اسلام
آوردن و بفتحتین پیش دادن بها و گردن نهادن و درختی ست خاردار و بالضم و تشدید لام مفتوح نردبان
و سبب و وسیله بسوی چیزے سلام بالفتح گردن نهادن و سلام گفتن و تحیت و بی گزیدگی و پاکی از
عیبها و نامے ست از نامهاے خدای تعالی و درختی ست و بدین معنی بکسر نیز آمده و دار السلام بهشت
و مدینة السلام بغداد و نهر السلام دجله و بالضم موضعی ست و بالکسر آبی ست و شگها جمع سلمة و بالفتح
و تشدید لام نام مردے ست سالم رهنده از آفت و عیب و نام مردی ست و پوست میان بینی و چشم
سلیم ساده و درست و مارگزیده و بضم سین و فتح لام نام قبیله ایست سلجم بالفتح دراز و تیر دراز
پیکان و شلغم و بدین معنی و بشین معجمه نیز آمده سلالم بالضم و کسر لام قلعه ایست بخیبر سلتم بکسر سین و تا غول
و سختی و قحط سال و شتری که هیچ دندانش نمانده باشد سم بالفتح و تشدید میم زهر دادن و زهر در
طعام کردن و قصد کردن و صلح کردن میان دو کس و سر قاروره استوار کردن و اصلاح کردن چیزی
و سوراخ و زهر و بدین دو معنی بکسر و ضم نیز آمده و چیزے سفید مانند مهره سفید که از دریا بیرون آید
نام دو رگی ست در بینی اسپ و سم الخیاط سوراخ سوزن و سم الفار مرگ موش که آنرا عوام سنبل خار
گویند و سم الحمار خر زهره سموم بالفتح باد گرم کشنده و بالضم زهرها و سوراخها جمع سم سمسم بکسر هر دو
سین کنجد و نام رنگی ست و بفتح هر دو سین روباه و بالضم و الکسر مورچهاے سرخ سمسمه واحد
سمسام بالفتح چالاک و سبک سنام بالفتح کوهان و سنام الارض میان زمین و درختها و زمین
سنم بالفتح و کسر نون گیاه بلند که شگوفه ها و بر آمده باشد و شتر بزرگ کوهان و بفتحتین بزرگ کوهان
شدن شتر سوم بالفتح گران فروختن و وقت نمودن در فروختن و خریدن سهم بالفتح تیر و تیر چوبینه
که در سقف خانه کنند و تیر که بدان قرعه زنند و فال گیرند سهام بالکسر جمع و بهره و نصیب سهمان
بالضم جمع و نام قبیله ایست و گرد اگرد خانه و مقدار شش گز در ساحات و معاملات مردم و شگاف در خانه
که براے شکار شیر سازند سهام بالضم تاریکی و تغیر روی و بالکسر دائره ای ست در زمین و بالفتح گرمی و
سموم و شدت حرارت تابستان و تارها مانند تار عنکبوت که در گرما میان هوا ظاهر شود سهیم
بالفتح و کسر ها ضد و نبهره و حصه و شریک سهوم بالضم ترش روی و بالفتح عقاب پرنده

باب السین مع النون

سبحان بالضم پاکی کردن و پاکی خواندن خدا را سجن بالکسر زندان و باز داشت و بالفتح باز داشتن

درزندان کردن سجان بالفتح و تشدید جیم زندان بان سجین بالفتح زندان کرده شده و بالکسر و
تشدید جیم دائم و شدید و موضعی است که در وی نامهای فجار و کفار بود و وادی است در جهنم و بیشه ایست دلیقه
بضم زمین سحق بالفتح جمع کثیر سحبان بالفتح نام مردیست که بر هر چه می گذشت آن را تخمین می کرد و گمان
و قیاس در آن چیزی می گفت و نام فصیحی است که بفصاحت و بلاغت ضرب المثل است و آنرا سحبان وائل
گویند و وائل قبیله ایست و بالضم زری بوده است در عرب که شتربادها را بدان کشتی بیدا دند سخن بالضم
گرم سخین آب گرم سخون بالفتح شوربای گرم کرده سدین و سدن بفتحتین [illegible]
و پرده سادن خادم کعبه و بتخانه سرجین و سرقین بالکسر معرب سرگین سرطان بفتحتین خرچنگ
و نام برجی است و ورمی است سوداوی و چون آن ورم بزرگ شود بواسطهٔ عروق سرخ و سبز مشابه
شود بپاهای خرچنگ و علتی است که در سر شود دستهای چارپا شود و تیز رود و بزرگ لقمه کننده
سریان بفتحتین رفتن چیزی در جمیع اجزای چیزی سرحان بالکسر گرگ و شتر درنده و نام سگی است
سروان بالفتح دهی است بسیستان سعن بالفتح و سکون عین مهمله چربی و پیه گوشت و بالضم خنباک و
مشک که از نیمه اش ببرند و در نیمه اش نبیذ سازند و گاهی بآن آب خورند چون دلو و گاهی ریسمان
در نیمه در آن کنند سفن بالفتح پوست باز کردن از درخت و جز آن و خاک روفتن باد از زمین و
بفتحتین تیشه چوب تراشی یا هر چه بدان چیزی تراشند و پوست درشت ماهی و نهنگ بر قبضهٔ
شمشیر و کارد کنند و بفتحتین کشتیبان و همچنین سفاین هر دو جمع سفینه سفان بالفتح و تشدید فا خداوند
کشتی و موضعی است سفون بالفتح باد خاکروب سوافن بادهای خاکروب جمع سافنه سفین بالفتح
موضعی است بمشرق سکون بالضم آرمیدن و بالفتح قبیله ایست از یمن سکان بالضم و تشدید
کاف و بنابر کشتی و ساکنان و باشندگان بجائی و بالفتح و تشدید کاف کارد و همچنین سکاکین
سکین بالضم و فتح کاف قبیله ایست از عرب و خر چالاک و چست و بالکسر و تشدید کاف
مکسور کارد سکن بالفتح اهل خانه و بفتحتین آتش و هر چه بوی آرام گیرند چون زن و فرزند و
جز آن و نام مردی است و رحمت و برکت سلطان بالضم والی و حجت و قدرت و بضم لام
نیز آمده سلوان بالضم تسلی شدن و دارویی است که بغمگین دهند تا فرح یابد و آبی که باو
تا تشنه شود یا خاک گور مرده که در آب کرده بخورد عاشق دهند تا عشق او زایل شود و
و دارویی [illegible] نیست در قدس سمن بالفتح روغن و روغن کردن و بطعام و بالکسر و فتح میم
فربه شدن سمین و سامن فربه سمان بالکسر فربهان و بالفتح و تشدید میم روغن فروش سماین

دهی ست همدان **سامان** دهی ست به ری و محله ایست باصفهان و نام دهی ست که ملوک سامانیه بدان منسوب اند **سن** بالکسر و تشدید نون دندان و سال و مقدار عمر گاو و وحشی و کوهی ست بمدینه و موضعی ست بری و شهریست برکنار دجله و دندانه قلم و دانه سپر و شاخ چارپا و بسیار خوردن و بالفتح سنان و نیزه کردن و سواک کردن و سخت راندن شتر و بیان کردن چیزی و رنگ را سفال ساختن و نیزه زدن کسی را و گزیدن و شکستن دندان کسی و نیاک چرانیدن و چرا فرستادن و صورت چیزی کردن و صفا دادن و آب بروی ریختن و خاک بزمین ریختن و بلند کردن و تیز کردن و جلا دادن تیغ و فربه آن و گنده و بدبو شدن چیزی **سنون** بالفتح داروی که برو دندان بمالند **سنان** بالکسر فسان و سر نیزه و سر عصا و تیزی هر چیزی **سنن** بفتحتین شتران تیز رو و روش و طریق و بفتحتین و بکسر سین و ضم آن با فتح نون اول نیز آمده و بالضم و فتح نون جمع سنت ست یعنی سیرتها و عادتها **سنین** بالفتح آنچه از سنگ و آهن در وقت سائیدن بیفتد و بالکسر سالها جمع سنة **سوسن** بالفتح گل ست معروف و آن دو قسم ست سفید که آنرا آزاد گویند و کبود که آن را آسمانگون گویند **سینین** درختی ست و اصل سینیه و طور سینین و طور سینا کوهی ست بشام **سیحان** بالفتح نهریست بزرگ در شام و نهریست دیگر بصره که آن را ساحین نیز گویند **سیحون** بالفتح نهریست بماوراء النهر و نهریست بهند **سیروان** بکسر سین و فتح را قصبه ایست و قریه ایست به مصر و موضعی ست بفارس و موضعی ست نزدیک ری

باب السین مع الواو

ساو بالفتح و سکون همزه وطن و نیت و دور شدن غم و کشش بچیزی **سجو** بضمتین و تشدید واو آرمیدن و دائم شدن و ناله کشیدن ناقه **سحو** بالفتح گل کشیدن به بیل **سخو** بالفتح به پیه آتش جا واکردن تا آتش افروخته شود **سدو** بالفتح دست دراز کردن به چیزی و گام فراخ نهادن ستور **سرو** بالفتح درخت معروف **سروة** واحده و بالکسر شهریست قریب دمیاط و دهی ست ببلخ **سطو** بالفتح دست در رحم ناقه کردن راعی تا آب فحل را بیرون کشد و در نهادن اسپ گام را و بسیار شدن آب و سخت گرفتن و حمله بردن و قهر کردن **وسطوة** یکبار حمله بردن **سعو** بالکسر ساعتی از شب **سلو** بالفتح و بضمتین و تشدید واو خرسند شدن و زائل شدن اندوه و فراموش کردن **سمو** بالکسر بلند و بضمتین و تشدید واو بلند شدن **سهو** بالفتح فراموش کردن و غافل شدن دل بسوی چیزی دیگر رفتن و آرمیدن

باب السین مع الهاء

سبه بفتحتین رفتن عقل از پیری و خرف شدن **ستة** بالفتح و بفتحتین مقعد **سفاه** و **سفه** بفتحتین

سبکی و نادانی سفیه نادان سبک عقل سموه بالضم رفتن شتر و بیانکه مانده نشود و سنه بفتحتین سال

باب السین مع الیاء

سبی بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده سابری بکسر بای موحده نوعی از جامهای گرانمایه و باریک
بهترین خرما سامری نام مردی است که به حکمت گوساله از طلا ساخت و جمعی کثیر را بعبادت آن خوانده گمراه
کرد و موسی بر و دعا کرد تا بمرضی گرفتار شد و مردم او را از شهر بیرون کردند و صاحب قاموس گوید کبری بود از کبار
یا آنکه از اکابر بنی اسرائیل است منسوب بموضع سامره که یکی از موضع بنی اسرائیل است سباعی بالضم مرد هفت اندام
درست و کلمه هفت حرفی ساحی بکسر حای حطی و ریاپ آرمیده و ظرف پر سجزی بالفتح والکسر منسوب بسجستان
معرب سگزی و این کلمه بی یای نسبت استعمال نشده سحی بالفتح بیل گل را از زمین کشیدن سخی جوانمرد
سادی ششم مرادف سادس سدی بالضم و تشدید دال و یا لقب مردی دانشمند که بر سده مسجد کوفه
معجزان می فروخت سری بالفتح بشب رفتن و بالفتح و تشدید یا مهتر و مرد بزرگوار و جوی خرد و سری سقطی
نام بزرگی است معروف ساری درروندہ بهمه اجزای چیزی سریجی بالضم سین و فتح را شمشیر خوب
منسوب به سریج آهنگر سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن و کار و کسب کردن و دویدن و شتاب کردن
و رفتن و غماز و باج گرفتن ساعی والی بر قومی و کاری و باج ستان و آن که کارها بر کسی افگند
و سخن چین و عیب جوی و رئیس یهود و نصاری سقی بالفتح آب دادن و فراهم آمدن زرداب
در شکم و عیب کردن و بالکسر آبی که داده شود به کسی و زراعت آب داده و پوستی که در آن آب زرد باشد
ساقی شراب و آب دهنده سامی بلند سمی بالفتح و تشدید یا همنام و مانند سنی بالفتح و تشدید
یا بلند و روشن ساهی غافل و فراموش کننده

باب الشین مع الالف

شتا بالکسر زمستان شتی بالفتح و تشدید تا پراگنده یا جمع شتیت شرا بالکسر والفتح خریدن و فروختن
شری بفتحتین گوشه زمین و مال زبون و مال نیک و بیشه شیر شرفاء بالفتح گوش دراز و آنچه گوش
او دراز و بیرون باشد خلاف شکاء به تشدید کاف چنانکه گفته اند کل شکاء تبیض و کل شرفاء تلد یعنی هرچه گوش
او اندرون باشد تخم نهد و هرچه گوش او برآمده باشد می زاید و بضم شین و فتح را بزرگان جمع
شریف شرقاء بالفتح شتر گوش شگافته شرکاء بالضم و فتح را انبازان جمع شریک شطا بالفتح
خوشه و برگ کشت و نهال درخت شاطی بکسر طا و همزه در آخر کنار دریا چه شعری
بالکسر و ستاره روشن که بعد از جوزا برآید یکی را شعرای عبور خوانند و دیگری را شعرای

۲۰

عیصا و مشهور شعرای عرب راست و ابوکبشه جد مادری حضرت رسول صلعم است در جاهلیت پرستیدی
و با قریش دیگر در پرستش اصنام مخالفت نمودی ازین جهت حضرت رسول صلعم را قریش بعد از
ظهور اسلام ابن ابی کبشه گفتندی یعنی مخالف است در پرستش اصنام شعرا بالفتح نوعی از شقایق
و ریحان پرورده و پوستین و مگس کبود و سرخ که بر شتر و خر و سگ افتد و چیز بسیار و درشت و سختی و بلای
عظیم و سخت و بالضم و فتح عین جمع شاعر شفاء بالکسر دوا و تندرستی و بالفتح و بی همزه کناره و طرف
هر چیز شفعاء بضم شین و فتح فا و زعما خواست کنندگان گناه مردم و شفیعه کنندگان و [illegible] شقاء بالکسر
بدبخت شدن و بدبخت شده به همزه و بغیر همزه آمده شکوی بالفتح گله کردن شلاء بالفتح و تشدید لام
دست خشک شده شانی بکسر نون و همزه در آخر دشمن دارنده قال الله تعالی + ان شانئک هو الابتر
شوری بالضم مشورت شوها بالفتح زن بد شکل و زشت رو و زن خوبرو و اسپ نیک دو و فراخ
دهن و بینی و کوچک دهن شهلا بالفتح زن میش چشم شهبا بالفتح اسپ و اشتر که سپیدیش بر سیاهی غالب
باشد و آن را [illegible] گویند شیء بالفتح چیز اشیا جمع یا اسم جمع شی بالضم و الکسر و فتح یا چیزک تصغیر شی و شوی
بالضم چنانکه مشهور است خطاست +

باب الشین مع الباء

شؤبوب بالضم و سکون همزه یک دفعه باران و طرف هر چیز شآب بالفتح و مد همزه جمع شاب
مرد جوان شباب بالفتح جوانی و جوانان و اول هر چیز و بالکسر نشاط و دست بر داشتن اسپ از روی
نشاط و چیزی که بدان افروخته شود آتش و بالضم و تشدید با جوانان و همچنین شبان بالضم و تشدید با جمع
شاب شب بالفتح و تشدید با برافروختن آتش و جنگ و بلندی هر چیز و جوان شدن و [illegible] سفید که آن را [illegible]
پهٹکری گویند و بهترین نیش بینی است که آن را شب یمانی خوانند شبوب بالضم برافروختن آتش گرم شدن کارزار
و بالفتح آنچه بوی آتش افروزند و نیکی کنند و بدی کنند و اسپی که سر و دست بر دارد و شجاب
بالکسر سر شیشه و چوبی چند ایستاده که بران جامه نهند شجب بالفتح اندوهگین شدن و هلاک شدن و هلاک
کردن و اندوهگین گردن و مشغول کردن و بفتح جیم نیز آمده و استوار کردن سر شیشه شجاب و حاجت اندوه و [illegible]
خانه و مشک خشک که در [illegible] هارا حرکت دهند و شتر از ایدان نجواند و نام پدر قبیله ایست [illegible]
[illegible] و نیمه دیگرش [illegible] سازند و همچنین اندوه و رنجی که بسبب مرض یا قتال رسد و همچنین [illegible]
و برا بدان آویزند شجوب بالضم هلاکت شدن و ستونهای خانه جمع شجب شحوب بالضم لاغر شدن
دگرگون شدن از لاغری و گرسنگی و سفر و زمین را کندن به بیل شخب بالفتح خون و [illegible] کشیدن [illegible]

پستان شتر فرود آمدن و بالضم آنچه بیک کشیدن پستان فرود آید از شیر وقت دوشیدن و بفتحتین
قلعه الیت شخاب بالکسر شیر و آنچه که دوشیده شود شذب بالفتح و ذال معجمه راندن و بفتحتین
شاخهای پراگنده درخت که آنرا ببرند شذبه واحد و متاع خانه از قماش و غیر آن و پوست
شاخها بریدن و پوست دور کردن شاذب دور شونده از جای خود شرب بالکسر آب و حصه از آب و
و بالفتح آشامندگان جمع شارب و بهر سه حرکت آشامیدن و خوردن آب و مانند آن و بعضی گفته اند بالفتح
مصدر ست و بالضم و الکسر اسم مصدر ست یعنی آشامیدنی و خوردنی و بفتحتین حوضهای خرد
گرد درختان که درختان ازان آب خورند و سبز و تازه بمانند و بسیار خوردن آب شارب بروت و آب
خورنده شراب آشامیدنی و خوردنی از مائعات شزوب بالضم و زای معجمه باریک شدن سبب
شازب درست و خشک و لاغر شصب بالکسر سختی و قحط شصوب بالضم سخت شدن عیش شاصب
سخت شعب بالفتح شگاف و درز و فراهم آوردن درز و شگاف و جدا کردن از هم و بهم پیوستن
و اصلاح کردن و افساد کردن و شگافتن و پراگنده شدن و نام کوهی ست بیمن
و شعبی دانشمند مشهور ازان گروه ست و قبیله بزرگ و گفته اند اول شعب ست بعد ازان قبیله
بعد ازان فصیله بعد ازان عماره بالکسر بعد ازان بطن بعد ازان فخذ و بالکسر دره کوه و راهی که
در کوه باشد و جای روان شدن آب در زمین و نشان شتر شعاب بالکسر جمع و بفتحتین دور بودن
شاخهای چارپا از همدیگر و دور بودن دو دوش از یکدیگر و بضم شین و فتح عین گردن اسپ
و یال و سر اسپ و هرچه ازان بلند باشد و گروهها جمع شعبه ست و شعب اربع دو دست و دو پا
باشد شعیب بالضم توشه دان و نام پیغمبری ست و مشک کهنه شغب بالفتح و بفتحتین برانگیختن
فتنه و فساد و تباهی و بفتحتین نام زنی ست شقب بالفتح و الکسر زمین پست و جای
فرود آمدن میان دو کوه و بالکسر شگاف کوه و سوراخ در زمین و کوه که مرغان دران آشیان
کنند شنب بفتحتین تیزی و خوبی دندان شوارب رگهای چند در حلق و مجاری آب در گردن
و موهای بروت شوب بالفتح آمیختن و شوربا و عرب گوید ما عنده شوب و لا روب یعنی نیست
نزد او شوربا و نه شیر ماست شده شهب بالفتح سپیدی بر سیاهی چیزی غالب آمدن و
کوهی که بالای او برف باشد و بالضم موضعی ست و بفتحتین سپیدی بر سیاهی غالب آمدن
بضمتین کواکب روشن و سه شب از آخر ماه شهاب بالفتح شیری که دو حصه اش آب باشد
و بالکسر شعله از آتش بلند شده و مرد گذرنده در کار شیب بالفتح موی سفید و سفیدی مو

و بالکسر و دال تازیانه و کوهی ست و آواز لبهای شتر بوقت آب خوردن ع

باب الشین مع التاء

شبعة بالضم مقدار سیری یکبار از طعام شباعة بالضم آنچه بعد از سیر شدن بماند و نام مرغی شبکة
بفتحتین دام صیاد شبهة بالضم پوشیده و مشتبه شده شبت بکسرتین و تشدید تا تره معروف که آن را
شوید گویند شت بالفتح و تشدید تا و شتات بالفتح پراگنده شدن شتیت پراگنده و دندان کشاده
شتی جمع شجاعة بالفتح دلیر شدن و پردلی نمودن در کارزار و در جای خوف شجعة بالفتح و الکسر
و بفتحتین دلیران شجة بالفتح و تشدید جیم جراحت و شکستگی سر شجنة بهر سه حرکت و فتح نون نام عروق
ست در رگها و پیچهای درخت در هم شده و شجنة رحم قرابت و خویشی نزدیک و بغایت پیوسته و فی الحدیث
الرحم شجنة من الله یعنی رحم با خود رسته از رحمن او قرابتی ست بخدا شحنة بالکسر شحنی در اصل
طایفه از سپاهیان که جایی گماشته باشند برای جهاد و گاه و دانه که شبار و نیز برای چارپا بسند شیر و مرد که
برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر پادشاه نصب کند شحمة بالفتح اندک پیه و چربی و شحمة الاذن
نرمه گوش و شحمة الارض سمارو نوع شحامة بالفتح فربه شدن شخت بالفتح لاغر و باریک شدن شدة
بالکسر و تشدید دال سختی و بالفتح یکبار حمله بردن شربة بالضم مقدار یک خوردنی از آشامیدنی از آب
و جز آن و سرخی رو و موضعی ست و بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن و درخت خرما که از دانه روید
و بالضم و فتح را مرد بسیار آشامنده و بفتحتین بسیار آشامیدن و حوض خرد گرداگرد نخل که در او لیس آب
دارد و تشنگی و شدت حرارت و به تشدید با زمین بسیار گیاه که در آن درخت نباشد و موضعی ست
و طرز و طریق شرکة بالکسر انباز شدن و بفتحتین دام صیاد شرشرة بفتح هر دو شین شکافتن
و پاره کردن چوب و جز آن و کرانه شراشر جمع شرة بالکسر و تشدید را حرص و نشاط جوانی و بمعنی
شرارة بالفتح بر شدن و پاره آتش که بجهد و همچنین شررة شرفة بالضم کنگره و شرفة المال گزیده
ترین مال شرعة بالکسر راه و بعضی گفته اند راه ظاهر و مستقیم و آنچه شرع کرده حق تعالی برای
بندگان و دام مرغ سنگ خوار و رود ساز و زه کمان و بفتح نیز آمده شریعة راه ظاهر و راست
و شرع و دین حق تعالی که برای بندگان کرده و آبخور مشرقة بالفتح جای نشستن در آفتاب و بمعنی
شرق و آفتاب و وقتی که روشن شود و از مشرق بر آید و بالضم اندوه و بفتحتین نشانی که بدان
نشان کنند بر گوسفند شکافته را شرقیة بالفتح و تشدید یا موضع مشرق رو و قوله تعالی من شجرة مبارکة
زیتونة لا شرقیة و لا غربیة یعنی نه مشرق رو ست و نه مغرب رو یعنی نه همیشه در آفتاب است نه همیشه در سایه

درختی چون درخت تازه تر و میوه اش پخته تر و پاکیزه تر میشود و بعضی گفته اند یعنی در ملک شام است
که نه شرقی و نه مغربی است بلکه درمیان واقع شده اما معنی اول اصح است شراسته بالفتح بدخلق و بدخوی شدن
شرذمه بالکسر جمعی اندک از مردم و پاره از میوه به و جز آن شرحه بالفتح پاره گوشت بدرازا بریده شرحه
سبدی که از برگ خرما بافند و در آن خربزه و جز آن بردارند و چوبی باشد که بدان پره تیری چسپانند و خانه
[illegible] که از نی می سازند و کمان که از چوب شریج راست کنند و آن چوبی است که چون شگافند دو پاره شود و هر
[illegible] شهر و لشکریان شرطیه تعلیق چیزی به چیزی و پیمان و شرط و رسن از پوست خرما بافته شرطه بالضم چاوش
و پیاده کوتوال شرطیه بالفتح و تشدید یا پاره از هر چیزی و دندانه کوه و جز آن شعله بالضم درخش و زبانه
آتش شعوذه بالضم شین و واو و ذال معجمه معرب شعبده شعیره یک دانه جو و نباله کارد و شمشیر و جز آن
و قربانی جمع شعائر و عبادات و آنچه بر و نشانی باشد شعبه بالضم چوب یا کاسه و ظرف و گروهی و طائفه از هر چیز
[illegible] شعشعه آب آمیختن شراب و اغلاظ کردن چیزی به چیزی و اندک ماندن از ماه و بمعنی پرتو
آفتاب چنانکه مشهور است در کلام عرب نیامده شفاعه خواهش کردن شفعه بالضم همسایگی خانه و زمین
شفت بالفتح لب خفیف الشفه کم سوال و بیت الشفه سخن شفاه بالکسر جمع شافه بالفتح و سکون همزه
ریش که در پا برآید و آنرا الغیر داغ علاج نباشد شفره بالضم پلک چشم که از هر دو می روید و بالفتح کارد
[illegible] کفشگران و تیزی شمشیر و مانند آن شفقه بالفتح مهربانی شقره بالضم سرخی با سیاهی آمیخته شقاوه و شقوه
بالفتح بدبختی شقه بالضم و تشدید قاف جامه پیش شگافته خلاف جبه و سفر دور و دوری و ناحیه و مشقت
و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر پاره از لوح و عصا و جامه و غیر آن شقیقه یکطرف سر و برق که در افق
منتشر شود و مرضی است و باران بزرگ قطره و درد نیم سر و نام جده نعمان بن منذر و کشادگی میان دو کوه
از ریگ که در وی علف باشد شقائق جمع شقشقه بفتح هر دو شین بانگ کردن شتر نر و گنجشک و شگافتن
[illegible] راندن و بالکسر آنچه شتر مانند شش از کام بوقت مستی بیرون آرد و خطبه شقشقیه
خطبه منسوب بعلی بن ابی طالب زیرا که چون حضرت امیر المومنین پاره از آن خواندند مردی برخاست
و سوال مسئله کرد و حضرت بجواب آن مشغول شده دیگر بسر آن خطبه نرفت ابن عباس رض گفت کاشکی
این خطبه را باتمام میرسانیدی حضرت فرمود هیهات تلک شقشقه هدرت ثم قرت ای این شقشقه بود
که آواز کرد و باز بجای خود قرار گرفت یعنی از سر حال سخنی چند بر زبان آمد و در آن اختیار نبوده
شکله بالضم سرخی و سفیدی چشم شاکله خوی و خرد و تهی گاه و در دیش و راه و ناحیه و سپیدی
[illegible] شکاست بالفتح بدخوی شدن شکایه بالکسر گله و شکوه شکیمه دهنه لگام و گوشه دیگ

و طبیعت و سرشت شماتت بالفتح شاد شدن به بکروهی که بکسی رسد شماتت شادی کننده بمکروه کسے
شمه بالفتح و تشدید میم یکبار بوی کردن و بوی اندک شامة نشان سیاه در بدن فرزمین و شتر ماده سیاه و بو
بهن و بالفتح و تشدید میم قوت بوکردن شأمة بالفتح و سکون همزه و بی همزه شومی شمامة بالفتح بوی خوش
له بوی کرده شود شناعة بالفتح زشت شدن فرشتی شنعة بالضم زشتی شنارة دشمنی شنشنة بکسر هر دو شین
عادت و طبیعت شهامة بالفتح بزرگ شدن و روان شدن حکم و چیست و توانا شدن و شادمان شدن
شهقة بالفتح نعره زدن شهادة خبر درست و گواهی راست و شهید شدن شهرة بالضم آشکارا کردن
و شمشیر بر کشیدن از نیام شوصة بالفتح ورم و باد که در پهلو و اضلاع پیدا شود و آنرا ذات الجنب
نیز گویند شوکة بالفتح خار و قوت و سلاح و تیزی آن و شدت هیبت کارزار و جراحت و شمن
و سرخی که بر بدن ظاهر شود و شوکة العقرب نیش کژدم و شوکة الحائک چیزی است که جولاهه بدان و جه
جامه را هموار کند شولة بالفتح دم کژدم که برداشته باشد و دو ستاره که بر دم برج عقرب واقع شده و آن منزل
قمر است و نام زنی است نادان شیمة بالکسر طبیعت و بهمزه نیز آمده شائبة آمیزش آلودگی شوائب جمع شیخوخة بالفتح
از پنجاه سالگی تا هشتاد سالگی یا تا آخر عمر شیخة بالفتح ریگی است سفید ببلاد بنی اسد و بنی حنظله و بالکسر جمع شیخ شیبة بالفتح
موی سفید و سفیدی موی و پیری و بالکسر نشان و رنگ غیر از رنگ اصل چیزی شیعة بالکسر اتباع
و انصار و گروه علیحده و سرخود و غالب شده در عرف این اسم بر جمعی که دوست دارند علی رض بن ابیطالب
و فرزندان او را و متابعت و متابعت ایشان کنند در واحد و کثیر استعمال یافته

باب الشین مع الثاء

شبث بالکسر تره ایست و بالفتح چنگ در زدن و در آویختن از چیزی و بالفتح و کسر با چنگ در زده و بفتحتین
عنکبوت و کرمی است که پایهای بسیار دارد و نام مردی است شث بالفتح و تشدید ثا گیاهی است خوشبو تلخ مزه
که بدان دباغت کنند و مگس انگبین و شکستگی سر کوه که مانند کنگره نماید شرب بالفتح نعلین کهنه و بفتحتین سطبری
پشت و دست و شگافتن آن شرنبث بر وزن غضنفر سطبری دست و پا و شتر درنده و مرد نادان شعث بفتحتین
ژولیده و گرد آلوده مو شدن و پراگندگی کار و عرب گویند لم شعثک یعنی حق تعالی جمع کند کار پریشان پراگنده ترا

باب الشین مع الجیم

شأج بالفتح و سکون همزه پس افگندن کار پراشاهدانج تخم کنب که آنرا حبة الخضرا گویند معرب شاهدانا
شاهترج گیاهی معروف معرب شاه تره شج بالفتح و تشدید جیم سر شکستن و شگافتن کشتی و جز آن آب دریا
و قطع کردن راه بیابان و آمیختن شراب بآب شجیج مرد سر شکسته و مرد سر شکسته شجاج بالضم

بانگ کردن زاغ و شجره بالکسر شکستگیهای سر جمع شجه بالفتح و یاء یکبار سر شکستن و بالفتح و تشدید جیم گروه خرد
ازین جهت اشترها را بنات الشجاج گویند شجرج بالفتح جابی روان شدن آب از شکستان بزمین نرم
و دادی ست بیمن و نام آبی است و مانند و گونه و گروه و انبار شدن و فراهم آوردن و رفع گفتن و بیکدیگر چیدن
و ذخیره کردن شتها را و استوار بستن خریطه و بفتحتین کهکشان و فراخی وادی و شگاف کمان و بند خیمه و یک خانه
از خانه دیگر بزرگتر شدن شطرنج بالکسر بازیست معروف و بسین مهمله نیز آمده شنفارح بالضم طبقی که
در وی بالها گذارند معرب پیشپاره شمج بالفتح آمیختن و شتاب نمودن و دور و در کنار زدن جامه را شمالج
بالفتح چیزی که بعد از خوردن انگور از دهان بیندازند و بعضی چیز نیز آمده شنج بفتحتین فراهم کشیدن و درهم شدن پوست

باب الشین مع الحاء

شبح بفتحتین کالبد و سواد شخص که از دور بنظر آید و بسکون با نیز آمده شحیح بهرسه حرکت و تشدید
حا و شحوح بالضم بست حرص و بخل شحیح بخیل و حریص شحشح بفتح هر دو شین بیابان فراخ و ملازم هر چیز
و بمعنی است شحشاح و بدخلق و خطیب بلیغ و شجاع و غیور و بدین معنی هست شحشاح و نیز شحشاح زنی که
گویا مرد است در قوت شحیح بالفتح فربه شدن شرح بالفتح بیان کردن و آشکار کردن و بریدن و کشادن
و نیستن و گشاده کردن چیزی را و بکارت گرفتن شریح پاره گوشت و همچنین شرحه و بالضم و فتح را نام
قاضی است معروف شناح نگاهبانان زراعت از مرغان شطح بالفتح بیجائی کردن و باصطلاح صوفیه
چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن شطاح بالفتح و تشدید طا بسیار شطح کننده و باصطلاح صوفیه کسی که مخالف ظاهر
شرع سخن گوید و این هر دو صیغه در کتب معتبره لغت یافته نشده و ظاهر است که فارسی هم نیست اما بزبانها
مذکور و در کلام عرب مشهور است شقیح بقاف زشت مرادف قبیح شیح بالکسر گیاهی است که آن را بفارسی
درمنه ترکی گویند و بروی دست بینی و مرد جید در کارها

باب الشین مع الخاء

شخ بالفتح آواز دو شیدن شدخ بالفتح شکستن چیزی میل کردن و پهن شدن و دراز شدن و سپیدی
پیشانی و بفتحتین بچه که ناتمام از شکم بیفتد شرخ بالفتح بیخ و ریشه و طرف برآمده از چیزی و اول جوانی
و اول کار و نتاج هر ساله شتر و بیغی که هنوز او را نبید و دسته نکرده باشند و آب نداده باشند و بمعنی جوانان مانند
جوانان جمع شارخ و جوان شدن و برآمدن دندان شتر شلخ بالفتح اصل و نسل مرد و نطفه و اندام زن شماخ
بالفتح نام جد ابراهیم علیه السلام شمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام پدر قبیله ایست شماخ بکسر شین معجمه

وچیز بلند شماخ بالفتح وتشدید میم نام چند شاعری است شموخ بالضم بلند شدن وتکبر کردن و بالفتح بیابان ودر شمراخ بالکسر شاخ که بر وی انگور وخرما باشد وسر کوه وسپیدی پیشانی اسپ که تا بلب او رسیده باشد وطرف بالای ابر شیخ بالفتح پیر خواجه وآنکه سن پیری در وی ظاهر شده ویا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد وبه هشتاد نرسیده یا به آخر عمر شیخه ومشائخ وشیخه بالکسر جمع

باب الشین مع الدال

شد بالفتح وتشدید دال دویدن وبلند برآمدن آفتاب واستوار کردن ونیرو دادن شدید سخت ودلیر وبخیل وشیر درنده ونام مردی است ودبالضم وفتح دال نام شاعری است شداد بالکسر چیزهای استوار ومحکم جمع شدید وبالفتح وتشدید دال نام پادشاهی کافر مشهور که بعد از شدید برادر خود پادشاه شده وضحاک تازی خواهرزاده اوبود شرود بالضم شراد بالکسر رمیدن وقافیه شرود وبالفتح قافیه مشهور شرد بالفتح ومیان شرود وبا شرود بفتحتین رمندگان جمع شارد وشرود وبالفتح شکد بالضم عطا وشکر وبالفتح عطا کردن شهد بالفتح شاهدان وانگبین وبالضم نیز آمده وبعضی گفته اند شهد عسل با موم شهود بالضم حاضر شدن وحاضر شدگان وگواهان جمع شاهد شهید بالفتح وبالکسر گواه وآنکه در شهادت کشته در راه خدا وآنکه از علم او هیچ چیز غائب نباشد ونامی است از نامهای خدا تعالی شاهد گواه ونامی است از نامهای پیغامبر صلعم وزبان وملک وروز جمعه وپرهیز ونیک نقش اسپ که شاهد باشد بر خوبی اسپ وآنچه از شکم مادر همراه بچه بیرون آید مانند آب بینی وصلوة شاهد نماز مغرب ومشهود روز جمعه یا روز عرفه یا روز قیامت شید بالکسر آنچه دیوار بدان اندایند از گچ وجز آن وبالفتح بگچ وجز آن اندودن دیوار

باب الشین مع الذال

شبذ بفتحتین دیهی است با بیورد شحذ بالفتح تیز کردن کارد وشمشیر ومانند آن وتافتن گرسنگی شکم را وراندن کسی را وچشم زدن چیزی را وسخت راندن وغضب کردن وستم کردن والحاح کردن درسوال شحاذ بالفتح وتشدید حا تیز کننده شمشیر وکارد والحاح کننده درسوال که عوام آنرا شحاث گویند شذ بالفتح وتشدید ذال تنها شدن وبرآمدن از میان قوم وهمچنین شذ وشذوذ بالضم پراگنده ویکیک شدن وپراگندگان شاذ بتشدید ذال جدا شده وتنها مانده شقذ بالکسر وسکون قاف بچه حربا وبفتحتین چشم زدن چیزی را ودور شدن ورفتن وبکسر قاف آنکه در خواب نشود وچشم زننده چیزی را شمذ بالفتح وشماذ بالکسر آبستن شدن ناقه ودم برداشتن آن

باب الشین مع الراء

شبر بالکسر وجب که آنرا بدست نیز گویند و بالفتح وجب کردن و بخشیدن و عطا کردن وکشتن بجهت گشتی دادن
و شمشیر دادن و نکاح کردن و عمر و بکسر نیز آمده و دو دال جیم و بفتحتین عطا و نیکی و چیزی که ترسایان و هنداز قسم ...
شبر بالفتح و تشدید با مفتوح و شبلیر بالفتح و کسر بای و مشبیر بر وزن محدث هر سه نام فرزندان هارون
علیه که حضرت بدان نام حسن و حسین و محسن را می خواندند شبره بالفتح بریدن و نام مردیست و بفتحتین بریده
گوشه گی پلک چشم از بالا و پایین یا شگافتن پلک زیرین یا فرو هشتن پلک زیرین و نام قلعه ایست به ازان
میان بروج و گنجه و نوعی است از تصرف عروض در بحر منسرح که بدان تصرف مفاعیلن را فاعلن سازند شجر
بالفتح باز گردانیدن و دور کردن و به نیزه زدن و خانه را ستون دادن و خلاف افتادن میان گروهی و
و جز آن به شجر یعنی بر چوب سه پایه افگندن و گشادن دهن و لگام زدن چارپا را برای باز داشتن و یا
باز کردن او و شگاف دهن و کاری که دران خلاف و نزاع واقع شود و بالضم کرانها و بفتحتین درخت یعنی
آنچه ساق دارد از رستنی و آنچه ساق ندارد آنرا نجم گویند شجیر مردم و شتر بیگانه و نیز قداح بیگانه درو
در میان قداح خود و زمین پر درخت شجار بالکسر چوبی که پایه تخت بدان محکم کنند و چوب بالای چاه و
داغ اشتر و چوبی که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و موضعی است شجر بالفتح گشادن دهان و کنار دریا
میان عمان و عدن و بکسر نیز آمده شخیر بانگ کردن خر از بینی و بانگ کردن از حلق یا از بینی و آواز
اسپ و همچنین شخر و بالکسر و تشدید خا بسیار آواز کننده از بینی شذار بالفتح و سکون ذال معجمه ریزه زر که از
معدن چیده شود و مروارید های ریزه شذره واحد شر بالفتح و الضم و تشدید را بدی و بد و بالضم
عیب و چیزی که کراهیت آید از ان و بالفتح ابلیس و بت و فقر و عیب کردن و ستردن جامه و گوشت و
پنیر نهادن با آفتاب تا خشک شود شربه کنار دریا و درختی است که در دریا رود و بالکسر و تشدید
با بسیار بد شر اشر نفس و محبت و اثقال و جمع بدن جمع شر شره و موضع است شرار بالفتح پارهای
آتش شرارة واحد شزر بالفتح بدنبال چشم نگریستن از غضب یا از تکبر و چپ و راست نیزه زدن و
چشم رسانیدن کسی را و گردانیدن آسیا بسوی دست راست و تافتن ریسمان از چپ براست و
باز گونه تافتن ریسمان یعنی سرا بالا تابیدن چنانکه از بالا تافته بسوی شکم آید شصر بالفتح دوختن و در
دوختن چیزی و دوختن چشم باز نو گرفته و شلنغ زدن گاو و نیزه زدن و بفتحتین آهو بره که بشاخ زدن
رسیده یا آنکه یکماه از وی گذشته باشد شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت و طرف و قصد کردن
و دو پستان پیش یا پس از چهار پستان شتر و گاو و گوسفند دوشیدن و نیمه کردن چیزی را
شطیر دور و نزدیک شاطر شوخ و بیباک و آنکه بانده کند و به رنج آرد اهل خود را به چیزی

و خبث شعر بالکسر سخن موزون مقفی و دانستن و بالفتح چیره شدن بشعر بر کسی و موی غیر صوف و غیر پشم شعر شعرة واحد اشعار و شعور جمع شاعر شعر گوی و پابند ه و داننده شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند و آن جامه بالا را دثار گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را بدان شناسند بالفتح درخت شعائر عبادتها و قربانی های حج و چیزها که بر آنها نشان باشد جمع شعیرة یا شعارة شعیر بالفتح جو شعور بالضم دریافتن و دانستن شغر بالفتح و شغور بالضم پای برداشتن سگ بوقت شاشیدن و جلای وطن شهر از مردم و بیرون کردن کسی را از جای شغار بالکسر بمبادله نکاح کردن دو کس با دختر یا خواهر یکدیگر و آن نکاح در ایام جاهلیت بود و در اسلام حرام گشت شفر بالفتح و الضم و شفیر بالفتح طرف و ناحیه هر چیز و محل بر آمدن موی مژه و شفیر الرحم و شافر الرحم کرانه آن شقور بالضم حاجت و کار مهم شکر بالفتح اندام زن و بالضم سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را بسبب نعمت و بفتحتین پر شیر شدن پستان و از بن درخت روییدن شاخ شکیر شاخی که از بن درخت روید و موی زه بار شاکر سپاس دارنده شکور بالضم سپاس داشتن و سپاس دارندگان جمع شاکر و بالفتح ثنا کننده و جزا دهنده در مقابل آن و نامی است از نامهای خدای تعالی و بسیار شکر گذارنده و ستور باندک علف پیش کننده و اندک پذیرنده شمر بالفتح خرامیدن در رفتن شمیر تیز رو شناتر بالفتح انگشتان و گوشوارها و شناتر نام پادشاهی است از پادشاهان یمن شنار بالفتح عار و عیب و کار شنیع شور بالفتح انگبین چیدن و عرض کردن ستور بفروختن شوار بالفتح رخت خانه و اندام زن و مقعد مرد و هیات و لباس شهر بالفتح آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام و هلال و قمر وقتی که نزدیک به کمال رسد و دانا و ماه یعنی دوازدهم حصه سال شهور بالضم جمع شهیر مشهور شهرزور نام شهری است بنا کرده زور بن ضحاک از آنجاست شمس الدین محمد شهرزوری صاحب تاریخ الحکماء شیار بالکسر روز شنبه

باب الشین مع الزاء

شأز بالفتح و سکون همزه بی آرام شدن و درشت و سخت شدن و بلند شدن شخز بالفتح و سکون خای معجمه اضطراب کردن و رنج و مشقت کشیدن و بدرای کردن میان گروهی شذر بالفتح درستی کردن و دشوار سختی نمودن و بریدن شکز بالفتح خراشیدن بانگشت و آزردن بزبان و نیزه زدن و جماع کردن شمز بالفتح نفرت نمودن از چیز مکروه شیراز بالکسر ماست که آب از آن بر آورده باشند شواریز جمع نام شهریست معروف بنا کرده شیراز بن طهمورث شیز بالکسر چوب سیاه که از آن کاسه سازند و بعضی گفته اند

آبنوس ست و ناحیه ایست بآذربیجان شنیز و شونیز سیاه دانه و شونیز گورستانی است به بغداد

باب الشین مع السین

شأس بالفتح و سکون همزه درشت و بفتحتین درشت شدن شحس بالفتح و سکون حاء مهمله درشتی است
شخس بالفتح و سکون خاء معجمه اضطراب و اختلاف کردن شرس بالفتح بدخوی و درشت و هم چنین شرس
و بالکسر شوره گز و بفتحتین بدخو شدن شکس بالفتح محاق یعنی یک روز و دو روز آخر ماه و بالفتح و ضم کاف
و سکون آن و دشوار خو شکس بالضم جمع و بالفتح و کسر کاف بخیل شمس آفتاب و نوعی از گردن بند و نیز
بوده است در قدیم و چشمه ایست و پدر قبیله ایست که آن قبیله را عبد الشمس میخوانند و آفتابناک شدن روز
و دشمنی پدید کردن و شماس بالکسر نیز بامعنی آمده شموس بالفتح شراب و اسپ سرکش و مرد بدخو
بالضم سرکشی کردن و سواری نداد اسپ و همچنین شماس بالفتح شماس بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان
که میان سر تراشیده و در عبادتخانه نشیند شوس بفتحتین گوشه چشم نگریستن از تکبر یا از خشم

باب الشین مع الشین

شاش شهریست بماوراء النهر شوش بالضم موضعی است و قلعه ایست نزدیک بموصل

باب الشین مع الصاد

شبص بفتحتین خشونت و هم درآمدن درختان شحص بالفتح و بفتحتین و حاء مهمله ستوری که از شیر
باز ایستد و اصلا شیر ندهد و آنکه نر بر و نگشیده باشند و آنکه بار دار نشود مفرد و جمع برابر آمده شخص بالفتح
کالبد مردم و جز آن و نمونه چیزی که از دور دیده شود و تنا ور شدن شخیص جسیم و تنا ور شخوص بالضم بلند
برآمدن چشم باز ماندن و از شهری بشهری رفتن و کنده شدن و آماسیدن زخم و بلند شدن تیر از نشانه و
و برآمدن ستاره و بلند شدن کلمه از دهان و بی آرام شدن شاخص مرد چشم گشاده داشته و تیری که از بالای
نشانه بگذرد و بلند برآمده از هر چیز شص بالکسر و تشدید صاد آهن سر کج که بدان ماهی را شکار کنند
بفارسی قلاب ماهی و شست گویند و بفتح نیز آمده و دزد استاد و ماهر و دزدی که هر چه به بیند بدزدد
و کم شیر شدن ناقه و گوسپند و دشوار شدن معیشت شقص بالکسر حصه و نصیب و پاره از زمین و از هر چیز
شقیص شریک و اسپ نیک رفتار و اندکی از بسیار شوص بالفتح شستن و پاک پاکیزه کردن
و مسواک کردن و بدست مالیدن و درد دندان و شکم و چیزی را بدست استاده کردن و راست کردن

و پا زدن بچه در شکم مادر **شیص** بالکسر خرمائی که هنوز استخوانش سخت نه شده باشد و خرمای زبون
و دوری دندان و شکر و نوعی از ماهی و ابو الشیص شاعری است از خزاعه

باب الشین مع الطاء

شباط بالضم نام ماه رومی است و بسین نیز آمده چنانچه گذشت **شحط** بالفتح و سکون حای مهمله و **شحوط**
بالضم دور شدن **شرط** بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی در بیع و مانند آن و نشتر زدن حجام و بهمه معانی
لئیم و دون و بالضم و فتح را سرهنگان و پیادگان شحنه شهر واحد شرطه و شرطی و بفتحتین نشان و دستور که یک
مال زبون و مرد بزرگوار اشراط جمع و اشراط الساعة نشانهای قیامت **شط** بالفتح و تشدید طا
دور شدن و کرانه رود و جوی و کرانه کوهان شتر **شطوط** بالضم دور شدن و جمع شط و بالفتح ناقه بزرگ
کوهان **شطاط** بالفتح والکسر دوری و راستی قامت **شطط** بفتحتین از اندازه درگذشتن در هر چیز و جور کردن
شمط بالفتح درآمیختن چیزی بچیزی و بفتحتین سپیدی موی بسیاهی درآمیخته و تواپل بکسر و فتح اول و سکون
میم نیز آمده **شمیط** آمیخته و صبح و فرزندان که بعضی ایشان پسر باشد و بعضی دختر و گرگ سیاه و سفید و گیاه
که پاره اش سبز و پاره اش خشک باشد **شماطیط** مردم متفرق و پراگنده و جامه کهنه و پاره شده **شوط**
بالفتح تک و گشت و شوطبات تک و سبعه اشواط یعنی هفت گشت **شیط** بالفتح هلاک شدن و تمام قسمت
کرده شدن شتر قمار تا آنکه نصیبی از وی نماند و بفتحتین خون نخچیرے و باطل شدن خون و سوختن روغن
و جوشانیدن روغن و سوختن دیگ و چسپیدن آنچه در دست بر دیگ

باب الشین مع الظاء

شواظ بالضم والکسر زبانه آتش

باب الشین مع العین

شبع بالفتح سیری و سیر شدن از طعام و بالکسر آن قدر طعام که سیر کند و بالکسر و فتح با سیری و مقدار سیریها
از طعام **شبیع** جامه بسیار ریسمان و مرد بسیار عقل و رسن بسیار موی **شبدع** بالکسر و کسر دال و فتح آن زبان
و کژدم و سختی و بلا **شتع** بفتحتین و تای دو نقطه نالیدن و زاری کردن از مرض و گرسنگی **شجاع** بهر سه حرکت
و مشهور ضم شین است دلیر و پردل و بالکسر و بالضم مار یا مار نر یا مار خرد یا نوعی است از مار و بالکسر دلیران
شجع بفتحتین سبک برداشتن ستور دست و پای را در رفتن و بضمتین ریشهای درخت و لگامهای چرمینه
که در جاهلیت می ساختند و بالفتح و کسر جیم ستوری که دست و پا را سبک بر دارد و نیز **شروع**
بالضم بکاری درآمدن **شرع** بالفتح راه راست نهادن و در خانه بر راه گشادن و بآب درآمدن

شتر و پوست کندن و راست شدن نیزه و بسیار بلند کردن چیزی را و راه راست که حق تعالی پیدا کرده برای بندگان و بدان امر نموده و بالکسر زه کمان و زه و دستار و شرک فعل و نام موضعی است **شراع** بالکسر حلقه که بر کمان بسته باشند و بادبان کشتی و گردن شتر و زههای کمان و تارهای ساز جمع شرعة و بالضم نام مردی است که نیزها و سر نیزها خوب می ساخت و رمح شراعی بدان منسوب است **شارع** راه بزرگ و پیدا کننده راه دین و عالم و عامل ربانی که تعلیم دین بمردم کند **شسع** بالکسر دوال نعل و بالفتح دوال کردن نعل را **شعاع** بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراگندن و پراگنده شدن خون و جز آن و رای پریشان و همت پراگنده و مرد پریشان رای و دوانهای خوشه و شیر با آب بسیار آمیخته **شعشاع** بالفتح مرد پریشان و دراز و نیکو اندام **شفع** بالفتح جفت و روز اضحی و جفت کردن و خواهش کردن چیزی را و بچه شدن و در شکم ناقه و بیشتی که بچه در پس خود دارد **شفیع** خواهش کرده و خواهنده گناه مردم و خداوند شفعه و هم **شافع** شفاعت کننده و ناقه و بز با بچه که در شکم او بچه دیگر باشد و بمذهب امام شافعی ره و بز شیری است که بصفت جفت بچه ماده را آبستن گرداند **شقع** بالفتح عیب کردن کسی را و بدهان خوردن آب از [illegible] **شکع** بفتحتین دردمند شدن و خشمناک شدن و بسیار دراز شدن گشت و بسیار نالیدن و بالضم و کسر کاف بخیل لئیم و مرد دردناک **شمع** بالفتح بازی کردن و بفتحتین موم و سکون میم چنانکه مشهور است مولد است یعنی بعد از اختلاط عرب بغیر عرب بهم رسیده و اصل لغت فتح میم است **شماع** بتشدید میم موم ریز **شموع** بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی کننده و خندنده **شنع** بالضم زشت شمردن **شنوع** بالضم زشتی و قباحت **شنیع** زشت **شوع** بالضم درخت بان یا ثمر آن و بفتحتین پراگنده شدن موی سر و درشتی آن چنانکه مانند خار گردد **شیوع** بالفتح آشکار شدن و فاش شدن و همچنین شیوع و مقدار و اندازه چیزی و پس از چیزی و بچه شیر درنده **شیاع** بالکسر ریزه هیزم که بدان آتش افروزند و بالفتح نیز آمده و نی شبان و خواندن شبان رمه پس مانده را و آوازه کردن آن **شائع** فاش و آشکار و حصه آمیخته بحصهای دیگر و قسمت نکرده شده و آنرا مشاع نیز گویند

باب الشین مع الفاء

شرسوف بالضم استخوان پهلو که سوی شکم باشد شراسیف جمع و استخوان نرم که در پهلو باشد و سر سینه و بلا واو اول سختی **شرف** بالفتح غالب شدن بر کسی به بزرگی و بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی

و علو حسب یا بزرگی که از جهت پدران باشد و کوهان شتر و تازیانه و مشرف شدن بر چیزی از خیر و شر
و بالضم و فتح راء کنگرها و بالهای پسندیده جمع شرفه است شریف مرد بزرگ قدر و شرفاء و اشراف جمع
شارف اشتر ماده کلان سال و پیر کننده شاروف معرب جاروب و نام کوهی ست شریاف بالکسر برگ
کشت که دراز و انبوه شده باشد یا و نون هردو آیده شسوف بالضم خشک شدن از لاغری شاسف
خشک شده شطف بالفتح رفتن و دور شدن شظف بالفتح دور کردن و برآوردن خصیه گوسفند
پاره چه از عصا و بالکسر نان خشک و چوب خرد مانند میخ و بالفتح و کسر طا بخود سخت کار زار کننده و بفتحتین
درآمدن تیر میان پوست و گوشت و تنگی و سختی و تنگ عیشی شظاف بالکسر دوری و بالفتح تنگی و سختی
و تنگ عیشی تشظیف درخت خشک از بی آبی شعف بفتحتین بسیار شیفته گردانیدن و دوستی
کسی را و تمام گرفتن دوستی دل او و قطران مالیدن شتر را و سر کوهان شتر و پوست درختی است و
بیماری ست که شتر ماده را میشود و موی سر ریزد شعاف بالفتح دیوانگی و بالکسر موی سر که سرخ باشد
شغف بالفتح رسیدن چیزی به پرده دل و بفتحتین درآویختن چیزی به چیزی شغاف بالفتح غلاف
و پرده دل و سویدای دل یا حجاب اندرون دل و بالفتح و بالضم درد دل و بیماری ست که زیر استخوان
پهلو از طرف راست پیدا میشود شفت بالفتح و الکسر و تشدید فا جامه تنگ فزونی و سود و نقصان
و بالفتح نظاره کردن بچشم تر را و تنگ و باریک بودن جامه و نزار شدن و ناقص شدن شفوف بالضم لاغر شدن
شفیف گزیدن سرما کسی را و تنک بودن جامه چنانکه بالغ نظر شود و باران که با سردی باشد یا باد سرد
و شفیف گرمی آفتاب و چیز اندک و [illegible] است شفف شفاف بالفتح و تشدید فا چیز تنک که از پس آن
چیزی دیگر توان دید شقشف بالفتح سفال مطلق یا سفال شکسته شفیف نام چهار موضعی است شقدف
بالضم [illegible] معروف بحجاز شنف بالفتح و بالضم [illegible] که بالای گوش آویزند و آنچه زیر گوش
آویزند آنرا قرط گویند شنوف جمع و نظر کردن بچیزی از روی اعتراض و تعجب و بفتحتین دشمن و ناپسندیده شنفن
و انکار نمودن چیزی را شوف بالفتح زدودن دینار و جز آن و آراسته کردن و قطر و طلا کردن شتر به قطران و [illegible] که
بدان زمین زراعت را هموار سازند شیاف بالکسر دارو می چند که یکجا کرده در چشم و جز آن کنند

باب الشین مع القاف

شبق بفتحتین بسیار آرزومند شدن به جماع شدارق بالکسر و الفتح کنج دهن و عرض و کناره وادی و بفتحتین
فراخ شدن کنج دهان شرق بالفتح آفتاب و تابان و روشن شدن و برآمدن آفتاب و جای برآمدن
آفتاب و روشنی که از سوراخ در خانه در افتد و بکسر نیز آمده و گوشت گوسپند شگافتن و بفتحتین

شگافته شدن گوش ستور بدبر از او گوش شگافته ستور را نده و غنچه ناک شدن و درنگ و ماندن چیزی
و گوشی که چیزی در داشته باشد و نزدیک شدن آفتاب بغروب و ضعیف شدن روشنی آن و سرخ شدن چشم
چون شروق بالضم بر آمدن آفتاب و شکافتن گوش گوسپند و جز آن شارق آفتاب و نام بتی است
که در ایام جاهلیت بوده و لقب شخصی است شناق بالکسر و نون گوشت سرخی که در کنار چشم ظاهر شده شفق
بالفتح مهربان شدن و بفتحتین سرخی افق بعد از غروب آفتاب و تباه و زبون از هر چیزی شفیق مهربان
شق بالفتح و تشدید قاف شکاف و هیچ شکافتن و بر آمدن دندان و دشوار آمدن کار بر کسی و چشم باز ماندن مرده
و جدا شدن از اقوام و در رنج انداختن کسی را و پراگنده کردن و بالکسر نیمهٔ چیزی و بالفتح نیز آمده و کرانهٔ چیزی
و برادر و دوست و نام کاهنی است که در زمان کسری بوده و نوعی است از جن و موضعی است بخیبر و سختی
و شدت و رنج و بالفتح نیز آمده و پاره از چوب و لخته شقیق برادر و بچهٔ گاو که قوی شود و هر چیز که دو نیمه
شود و هر نیمه را شقیق گویند شقاق بالکسر یکطرف گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن و بالضم شگاف
بند دست ستور شاق به تشدید قاف کار دشوار و مرد رنج کشنده شقائق جمع شقیقه و معنی آن
گذشت و نوع لاله ایست که آنرا شقائق النعمان گویند به جهت آنکه نعمان بن منذر بصحرائی بگذشت
که در آن لاله بسیار بود و چون بغایت خوب در نظرش آمد فرمود که حمایت آن کنند و محافظت نمایند
شقراق بالکسر مرغی است که نشانهای سرخ و سبز و سپید دارد و از این جهت او را اخیل گویند
شنق بالفتح ایستاده کردن شتر را بکشیدن مهار و قفیکه بران سوار باشند و بستن مشک را برسن
و بدست گرفتن رسن و بستن سر اسپ و شتر بدرخت یا بمیخ و جز آن و بفتحتین مال میان دو نصاب
زکوة که آن معاف است و مال کم از دیت شناق بالکسر دراز و رشته که مرغیک را بدان بندند
بالفتح گرفتن زکوة چیزی از میان دو نصاب و منه الحدیث لا شناق یعنی جائز نیست شناق
شوق بالفتح آرزومند گردانیدن و میل کردن نفس بچیزی و اشتیاق آرزومند شدن و بالضم عاشقان
و مشتاقان جمع اشوق شهیق آخرین آواز خر و زفیر اول آن شهوق بالضم بلند شدن شاهق
کوه بلند و بنای بلند و مانند آن و نبض که در حرکت میل به بلندی داشته باشد و شاهق کسی
که غضبش سخت باشد شهاق بالضم گردیدن گریه در سینه و نام کوهی است شیق بالکسر کوه
و کرانهٔ چیزی و موی دم اسپ و کوه دراز و نوعی از دهی است و موضعی است و بالفتح و تشدید یای
مکسوره مشتاق

باب الشین مع الکاف

شبک بالفتح و در آمیختن بیکدیگر و چیزها در یکدیگر در آوردن شبابک راه در آمیخته بر ابهامی دیگر و
بسته شده بر راه رو و شیر چنگال خود در یکدیگر افگنده شباک بالکسر دامها جمع شبکه شرک
بالکسر انباز شدن و اعتقاد انباز بخدای بی انباز نعوذ بالله و شرک بفتحتین دام صید و میانه راه
و راه آشکار و بزرگ که بر کسی مخفی نباشد و موضعی ست بحجاز شریک انباز اشراک و شرکا جمع شراک
بالکسر دوال نعلین که بر عرض آن باشد و دو دوال دیگر که بر طول آن پیدا شد هر کدام را شراک بالکسر
گویند شترابک زنانی که انباز یکدیگر باشند جمع شریکه شک بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف یقین
گمان کردن و لنگیدن شتر و چسپیدن به چیزی و در لوبست کشنده موش شکوک بالفتح ناقه بسیار
موی که لاغری و فربهی او پیدا نباشد و بسیار شکاک کننده و بالضم گمانها جمع شک شکاک به تشدید کاف
گمان برنده شوک بالفتح خار و قوت و تیزی نمودن و خلیدن خار و خار اندن خار و میان خار افتادن
و پیدا آمدن پستان دختر و دندان نشتر بر آمدن شتر را و بر آمدن پر تا بسے مرغ و سخت و درشت شدن
بروئت جوان و بر آمدن موی سر بعد از تراشیدن شائک درخت خاردار و شائک السلاح
و شاکی السلاح تیز سلاح و قوی سلاح *

باب الشین مع اللام

شبل بالکسر بچه شیر که شکار تواند کرد و اشبال و شبال جمع شبول بالضم پرورده شدن و جوان شدن در نعمت
بچه های شیر برنده و جمع شبل شاذل بکسر ذال معجمه نام شخصی است و شاذله دهی است در مغرب زمین
از آنجاست ابوالحسن شاذلی رح که طائفه شاذلیه بدان منسوب اند اشعل بفتحتین سپیدی دم اسپ و سپیدی
ناصیه و سپید کردن اسپ و همچنین شعله و بفتحتین جمع شعله شغل بالضم و الفتح و بضمتین و بفتحتین کار و بار
ضد فراغ اشغال و شغول جمع و بالفتح و الضم مانع شدن و باز داشتن و مشغول کردن کار کسی اشتقاقل
بالفتح و ضم قاف ثانی نزدیک دمشق و بهترین آن شقاقل مصری ست شاقول چوبی که بزرگان بصره
دارند و در آن آهن خمیده میکنند و در کتب هیئت و اهل هندسه سنگی را گویند که بر ریسمان از کوتاه بیاویزند
تا همواری زمین بدان معلوم کنند شقل بالفتح مجامعت کردن و سنجیدن دینار و درم شکل بالفتح
مانند و بکسر نیز آمده و آنچه لائق و شایسته و موافق کسی باشد و صورت چیزی اشکال و شکول جمع و با
چهار پا بر بستن و حرف را اعراب دادن چنانکه اشکال از آن بر طرف شود و بالفتح و الکسر ناز و کرشمه
زنان و بفتحتین پدر قبیله ایست و نهی گاه سپید بودن گوسپند و سرخ و سفید بودن چشم و جز آن
شکال بالکسر پای بند اسپ و جز آن و رسن که بر پالان شتر بندند تا پالان لیزد و دوابی که سه پا سیاه و یک سپید بود

و یکی برنگ دیگر یا برعکس آن شاکل سپیدی بناگوش شلّ بالفتح و تشدید لام راندن و خشک
خشک کردن جامه و خشک شدن دست یا رفتن آن از کار شلال بالکسر رانندگان شلل بفتحتین
داغ سیاه بر جامه که بشستن نرود و راندن چیزے و تباه و خشک شدن دست شلیل پیراهن که در زیر زره پوشند
و زره کوتاه و پلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان و مجرای آب در وادی شلشل بضم هر دو شین سبک
پوشت و باران و خون کردن و ریختن چکیده شمول بالضم فراگرفتن چیزی را و همه رسیدن و بکسر بمعنی دست چپ
بر گشتن باد و وزیدن آن بر کسی و بالفتح شراب یا شراب سرد شده شمال فراگیرنده شمل بالفتح پراگنده
و جمع شده و فراگرفتن و گذاشتن شراب در باد شمال تا سرد شود و بفتحتین فراگرفتن و آبستن شدن ناقه
از گشن دیگرے و رسیدن خیر یا شر بکسی و اندکی از هر چیز شمال بالکسر دست چپ و خوی و طبع و کیسه که
در پستان گوسپند کنند و غلاف نخل نورس و بالفتح بادی که از میان مشرق و بنات النعش وزد شمائل
عادتها و دستهای چپ شول بالفتح برداشتن ناقه دم را و برداشته شدن دم و چیز سبک و بقیه آب
در مشک و آب اندک و دلو شوال ماه عید فطر و دیگر است بر وزن شواکل روشها و طرزها جمع شاکله
شهل بفتحتین میش چشم بودن شایل شتر ماده که دم بردارد جهت آبستنی

باب الشین مع المیم

شام ملکی است معروف بنا کرده شام بن نوح که عرب آن را سام بسین مهمله گویند و بزبان سریانی
بشین معجمه است شؤم بالضم و سکون همزه بدفالی نقیض یمن شبم بفتحتین سرما و سرد شدن و [illegible] با
چیزے و شبام بالفتح گیاهیست و بالکسر چوبی است که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و قبیله ایست و موضعی است
شبام شبرم بضم شین و را کوتاه و بخیل و درختی است خاردار و گیاهیست که دانه اش مانند عدس است
بفتحتین سطبر و شیره دار است و شیره آن مسهل کشنده است شتم بالفتح و شتام دشنام دادن
و شتیم درشت رو و شیر درنده ترش رو شحم بالفتح پیه شحم بفتحتین پیه خوردن و بالفتح دسته خوشه انگور
کم آب شحیم فربه شحّام بالفتح و تشدید حا پیه فروش شخم بالفتح فاسد و تباه شدن طعام چیزان
شرم بالفتح درختی است بستان و دریا و شاخی از آن و شکافتن چیزی و بریدن بینی از دو طرف بینی و
گیاه بلند که شتران خورده شود و پیدایش حاجت بنا شده بفتحتین شگافتگی بینی شکم بالضم پاداش
عطا کردن و عطا و بالفتح جزا دادن شلجم معرب شلغم شلّم بفتحتین و تشدید لام بیت المقدس شم
بالفتح و تشدید میم بوییدن و نیکو بینی شدن و بالضم چیزهاے بلند جمع اشم شمیم بوییدن و بوی
و چیز بلند شمم بفتحتین دورے و نزدیکی و بلندی کوه و بلندی و راستی بینی و خوبی آن

شماهم بالفتح وتشدید میم خربزه ایست خرد که خطوط سرخ وزرد و سبز دارد و بفارسی آنرا دستنبویه
گویند ششوم بالضم چیزهای سیاه شهم بالفتح جلد و تیز فهم و اسپ تیز رفتار و توانا و پیشوای نافذ الحکم
شاه سپرم و شاه سفرم ریحان شیم بالفتح شمشیر در نیام کردن و برکشیدن شمشیر و نگریستن
بابسیار باران و برق و جز آن و بالکسر ماهی است و بفتحتین سرزمینی که آنرا کنده باشند و برصلابت
و سختی مانده باشد و بالکسر و فتح یا طبیعتها و خاکها که از زمین بکنند جمع شیمه +

باب الشین مع النون

شأن بالفتح و سکون همزه کار و حال و مجرای آب اشک از سر بسوی چشم شئون جمع و رگی از زمین
در کوه که در آن نخل و جز آن نشانده شود و باک نداشتن و آگاه نشدن از چیزی و قصد کردن چیزی
شبان بالضم و تشدید با جوانان جمع شاب شتن بالفتح بافتن شتان بالفتح و تشدید تا اسم فعل
است بمعنی بعد یعنی دور شد شثن بالفتح درشت انگشتان و بفتحتین درشت و سخت شدن دست
شجن بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار و اندوهگین کردن و راه وادی یا راه در علاء وادی
و شجون بالضم جمع و بفتحتین اندوهگین شدن و اندوه و غم و حاجت و شاخ درهم شده شاخ دیگر و شعبه
و شاخ هر چیز شجون جمع و فی المثل الحدیث ذو شجون یعنی خداوند شاخها و راههاست انوری
گوید ذو شجون شد حدیث و درد ایم + قصه چون چرخ ازرق ازرق شجعان بالضم والکسر
دلیران و یاران کشنده جمع شجاع که مذکور شد شحن بالفتح پر کردن و راندن و بستن و دور کردن
شدن بالضم قوت گرفتن آهو بره و جز آن و بی نیاز شدن از مادر شدن بفتحتین درختی است
که شکوفه آن بیاسمین ماند شریان بالکسر رگی که در وی روح میباشد شرایین جمع شرطین
بفتح هر سه حرف اول تثنیه شرط یعنی علامت و دو ستاره ایست در اول حمل و آن منزلی است
از منازل قمر شزن بالفتح شکاف در سنگ سخت و بفتحتین شهری است به طبرستان شطرن بالفتح
و بضمتین استخوان کعب و شتالنگ که بدان بازی کنند و آنرا شخیل گویند و بفتحتین نشاط کردن و
سخت مانده شدن از جفا و شدت و درشتی زمین و دوری و کرانه و ناحیه و بضمتین نیز آمده
شطن بالفتح بریسمان بستن و مخالفت کردن از قصد و در آمدن و بر بینی و بفتحتین رسن دراز
یا رسن مطلق اشطان جمع شیاطین خبیث بدکار شطون بالضم دور شدن و بالفتح چاه عمیق یا چاهی
که بالایش فراخ باشد و تهش تنگ شعن بفتحتین و سین مهمله آنچه از برگ گیاه زیر و بعد از خشک شدن باقی ماند شفن
بالفتح زیرک و دانا و همچنین بکسر فا و رقیب و حافظ میراث و انتظار کشیدن و بالضم و فتح فا سخت تیز نگرنده

بالضم بگوشه چشم نگریستن و بالفتح بگوشه چشم تیز نگرنده و همچنین شافن شفقن بالفتح کم کردن عطا و چیز اندک
و همچنین بکسر قاف شمن بفتحتین دهی است باستراباد و بفارسی شمن بت پرست را گویند و شمونه شهر نسبت
بازلس ششن بالفتح و تشدید نون پاشیدن آب و پراگنده کردن و ریختن لشکر بجایی از هر طرف و
مشک خرد و کهنه و دریده شنان بالکسر جمع شنین قطرات و آب و شیری که بدان آب ریزند
شنان بالفتح دشمنی و بالضم آب سرد آب پاشیده شده و چکیده از مشک و از درخت و بالکسر
وادیست بشام شنآن بالفتح و مد بهمزه دشمن داشتن شنون بالفتح فربه و لاغر شوکران بالفتح و
شیکران بالفتح گیاهیست کشنده و بعضی سیکران بسین مهمله و ضم کاف نیز گفته اند شاهین مرغ شکاری
معروف و عمود ترازو شیبان بالفتح روزی که در وی سرما و ابر باشد و نام دو قبیله است
هر کدام را شیبان گویند شیطان بالفتح دیو و هر متمرد و سرکش را از جن و انس و چارپا شیطان گویند
و مار و دانه که بر آن شتر بهار از کشند و روغن الشیاطین گیاهیست و شیطان الطاق لقب محمد بن
نعمان امامی که در قلعه طاق طبرستان ساکن بوده و اهل سنت او را بدین لقب می خوانند و امامیه
او را مومن الطاق گویند شین بالفتح عیب و زشتی و عیب کردن ضد زین و بالکسر اسم حرفی است از حروف تهجی

باب الشین مع الواو

شاو بالفتح نهایت و پایان و شتر مرغ و زنبیل و پیشی گرفتن و درگذشتن و کشیدن خاک از چاه و خاک کشیده
شدن از چاه و مهار ناقه شجو بالفتح حاجت و اندوه و اندوهگین کردن و شاد کردن شحو بالفتح دهن
باز کردن و باز شدن و گام زدن اسپ شدو بالفتح راندن و شعر خواندن با آواز و ترنم کردن و دوبیتی
خواندن و تعلیم گرفتن پاره از آداب و آهنگ چیزی کردن و مانند کردن چیزی بچیزی شذو بالفتح
مشک یا بوی آن یا رنگ آن شصو بالفتح واشدن چشم و بلند شدن ابر و پر شدن مشک شطو
بالفتح جانب و ناحیه شقو بالفتح و سکون قاف بدبخت شدن شکو بالفتح شکایت کردن شلو بالکسر
عضو و تن از هر چیزی اشلاء جمع و بالفتح سیر کردن و بلند کردن چیزی را شمو بالفتح بلند شدن کار کسی

باب الشین مع الهاء

شبه بالکسر مانند و همچنین شبیه اشباه و مشابه بر وزن محاسن جمع و بفتحتین مانند و مانند بودن و برنج
و کوزه شبه و بالفتح بفتحتین کوزه بریختن شده شده بالفتح شکافتن و مجروح کردن سر و مدهوش کردن و بالضم
بفتحتین دهشت شره بفتحتین غالب شدن حرص و بکسر را حریص شغه بالفتح مشغول کردن و الحاح
کردن در سوال شفاه بالکسر لبها جمع شفة که در اصل شفهة بوده و منسوب بدان شفهی است

به شفوی چنانکه مشهور است و می تواند بود که شفوی از تغیرات نسبت باشد چنانکه منسوب شهر غزنه را غزنوی گویند و حروف شفهی با و فا و میم است شوه بالفتح زشت شدن روی و بفتحتین درازی گردن و کوتاهی آن شیمه بالفتح چشم زدن کسی را

باب الشین مع الیاء

شادی بکسر دال راننده و آنکه بعضی از آداب آموخته باشد و با و از خواننده شعر شلی بالضم پیاده کوتوال شهر پناه شحنه

باب الصاد مع الالف

صبا بالکسر کودکی و بالفتح بادی که از جانب مشرق وزد و بالفتح و مد بهمزه بازی کردن با کودکان صبوء بالفتح و بضمتین بر آمدن دندان کودک و دندان نشتر بچه و از دینی به دینی شدن صابی از دینی به دینی شونده صابئین جمع و ایشان از اهل کتابند صحرا زمین هموار نه نرم و نه درشت و زمین فراخ که گیاه نداشته باشد صحاری بالفتح را و کسر آن جمع صحناء بالکسر و بهمزه و بغیر همزه نان خورشی که از ماهی و مصری سازند و آنرا ماهیانه گویند و آنرا چنان سازند که ماهی فربه پاره پاره کرده ... بغیر نمک نگاه دارند و بعد از آن به نمک و ظرفی کنند و در آفتاب نگاه دارند و بچوبی حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد از آن استخوان او را از گوشت جدا کرده میخورند صداء بالفتح زنگ آهن و مس و زنگ گرفتن و بالضم قبیله است یمن صداء بر وزن حمراء پرنده ایست سرخ و جز آن که بسیاهی زند و لشکری که بر وی زنگ آهن نشسته باشد و چاهی است یا چشمه ایست که آب آن بسیار شیرین است و بهتر از آن آب در عرب یافته نشده صداء بفتحتین مرد لطیف جسم صدی بفتحتین بوم نر و آواز کوه و گنبد و جز آن و مرد لطیف تن و تن مرده و میان سر و دماغ و تشنگی صرعی بالفتح افتادگان جمع صریع صعداء بالضم و فتح عین دم سرد که دراز کشیده شود و مشقت صغری بالفتح خردان جمع صغیر و بالضم خردتر تانیث اصغر صفا بالفتح پاک و بیغش شدن و سنگ سخت بزرگ و نام کوهی است صفراء خلطی است از اخلاط اربعه که آنرا تلخه خوانند و بر وزن زرد رنگ و ملخ که خالی از تخم باشد و نام گیاهیست که برگ آن برگ کاهو ماند و نام اسپی است و وادیست میان دو حرم و نام دختر بزرگ حضرت شعیب عم که در خانهٔ حضرت موسی عم بود و صفوریا نام دختر کوچک حضرت شعیب و صاحب قاموس گفته که این دختر در خانهٔ موسی بود و مشهور همین است اما از احادیث ظاهر میشود که دختر بزرگ در خانهٔ او بود صفایا برگزیده از غنائم که پیش از قسمت سردار برای خود اختیار کند صلاء بالکسر بریان صلعاء بالفتح واقعه و امر مشهور و بلا و سختی و زمین درشت که در آن گیاه نباشد و درخت خار دار که سرهای شاخهای

صلیعا بالضم عورت مردم که مکشوف باشد و سختی و بلا و صماء بالفتح والتشدید بمعنی زن گروهی
زبانه و سنگ سخت صنعاء بالفتح قصبه ایست در یمن بسیار آب و بسیار درخت و نسبت بدان صنعانی
نبون گویند بخلاف قیاس صهباء بالفتح شراب افشرده از انگور سفید و نام موضعی ست در خیبر
صیداء بالفتح زمین درشت و شهر ایست بکنار بحر شام و نام ماهی ست خوش آب که آنرا صیداء
نیز گویند و نام زنی که ذو الرمه شاعر عاشق او بوده و نوع سنگی ست که از آن دیگها سازند

باب الصاد مع الباء

صب بالفتح والتشدید بالتحتین و ریخته شدن آب و آب ریزان و عاشق و بالضم آنچه ریخته شود از طعام
و جز آن صبب بفتحتین عاشق شدن و زمین نشیب و ریگ سخت ریخته از بالا بپایین و معنی ریختن
جوی آب صبیب عصفر و برف و خون و عرق و درختیست مانند سداب و سنا و آب برگ کنجد و عصاره
برگ حنا و عصاره بقم و رنگیست سرخ و آب ریخته شده و شهد خوب و طرف شمشیر و موضعی ست و بدین
معنی بضم صاد و فتح با نیز گفته اند صاحب یار و صحاب بالکسر و صحب بالفتح جمع اصحاب جمع الجمع و نیز
صحب قبیله ایست صخب بفتحتین بانگ و فریاد صخاب به تشدید خا بانگ و فریاد کننده صرب
بالفتح و بفتحتین شیر ترش و صمغیست سرخ و شیری که در مشک نگاه دارند و جمع کردن شیر در مشک
تا ترش شود و نگاه داشتن بول و بستن شکم کودک از روان شدن تا فربه شود و بالضم شیرهای
ترش جمع صریب و بالکسر خانهای اندک از اعراب ضعیف و ناتوان صعب بالفتح دشوار و تند
و سرکش و شیر درنده صغب بالفتح خرد سر از مردم و غیر آن صقب بالفتح دراز از هر چیزی
و بچه شتر ماده و ستون خانه یا ستون دراز میان خانه و زمینی که نزدیک و متصل بجای کسی باشد و زدن کسی را
بتمام پشت دست و بلند کردن بنا و جز آن و جمع کردن و آواز کردن مرغ و زدن هر چیزی خشک
صلب به فتحتین نزدیک شدن و دور شدن صقلاب بالفتح شهریست سردسیر بطرف شمال
و بالکسر بسیار خوار و خر سطبر و مرد سرخ و شتر بسیار خوار صلب بالضم سخت و قوت و حسب و استخوان
پشت و زمین درشت سنگلاخ و موضعی ست و بالفتح بردار کردن و سخت آمدن تپ و دائم شدن
و نگاه داشتن آن و از استخوان چربی برآوردن و دو چوب بصورت صلیب کردن بر دلو و
بریان کردن گوشت و بفتحتین سخت و چربی استخوان و بالضم والتشدید لام مفتوح سخت
و سنگ فسان صلیب سخت و بر دار کرده شده و چربی استخوان و چوبیست که ترسایان دارند
بدین شکل + و بفارسی آنرا چلیپا گویند صلب بضمتین و صلبان بالضم جمع و واسطی ست که بر ...

شتر شوند و علم را از و چهار ستاره ایست پس نسر طائر واقع شده نه پس نسر واقع چنانکه
صاحب صحاح گفته و عود الصلیب چوبی است که بستن و بو کردن آن مصروع را نافع بود و آنرا
در گردن طفلان کنند و بزبان روم آنرا افاوانیا گویند و بالضم و فتح لام موضعی ست و گویند
صالب تپ گرم با لرزه خلاف نافض صناب بالکسر و راز پشت و شکم و نوعی است از نان خورش
که از خردل و مویز سازند و صنابی اسپ کمیت یا اشقر صوب بالفتح فرو آمدن باران و راستی
ضد خطا و ریختن و راست و میانه رفتن و پدر قبیله ایست صواب راست ضد خطا صائب راست
و میانه رونده صهب بفتحتین سرخی یا رنگ تیره مائل بسرخی چون رنگ اسپ کمیت صهیب
بالضم نام یکی از کبار صحابه رسول صلعم که از روم آمده بتشرف اسلام مشرف شد صیب بالفتح
رسیدن به چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسور ابر بارنده صیهب بالفتح شدت گرما و روز گرم و مرد
دراز و سنگ سخت و جای سخت و زمین هموار و سنگها و هر جا که آفتاب گرم بران تابد چنانکه گذشته
بیان توان کرد + + +

باب الصاد مع التاء

صاخة بتشدید خا آواز سخت که گوش را کر کند و قیامت صبابة بالضم بقیهٔ آب در ظرف و بالفتح
گرمی و سوزش عشق و دل تنگی از عشق و شوق و نام دیوانیست که اشعار عاشقی و محبت در انجا
جمع کرده چنانکه حماسه در بیان شجاعت دلیران صبرة بالضم انبار غله ناپیموده و ناسنجیده و بالفتح
بول و سرگین و پشک که در حوض برهم دگر افتد و میان فصل زمستان و شهری ست بمغرب صباحة
بالفتح خوبی و جمال صبحة بالضم وقت چاشت و بالفتح نیز آمده و آنچه در وقت چاشت بیاشامند صبغة
بالکسر رنگ و دین و ملت و صبغة الله فطرتی که بآن امر کرده حق تعالی به بندگان خود است صبة
بالضم و تشدید با گله از اسپ و رمه از شتر و بز یا بین ده تا چهل و اندکی آب در ظرف و پاره از هر چیز
صبوة بالفتح آرزومند شدن و میل کردن و نادانی وقت جوانی صت بالفتح و تشدید تا
زدن صحبة بالضم یاری صحابة بالفتح یار شدن و یاران صحة بالکسر درست شدن و پاک
شدن از عیب صحفة بالکسر یعنی چنانکه گذشته صحیفة کتاب صخرة بالفتح [illegible] سنگ بزرگ
صدارة بالفتح بالا نشین شدن صداقة بالفتح دوستی صدقة بالضم و بالفتح و ضم دال [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible] صدیة بالضم [illegible]
[illegible] که سینه [illegible] صدمة بالفتح یک نوبت [illegible]

صدحة بالضم و بالفتح و بتحتین صدة که زنان بدان افسون کنند مردان را صرصرة بالفتح بانگ کردن باز
و باشه صرة بالکسر و تشدید را سرما و شدت سرما و آواز و فریاد و بالفتح بانگ و فریاد و جماعة مردم و
شکنجه و اندوه و گرما و بالضم میان صرورة آنکه گرد زن نگردد و حج نگذارد و صرفة بالفتح هر که سرا و نجاح
گردان کردن و بانگ عذاب صرمة عزیمة و قطع کردن کاری و پاره از توده ریگ و پاره از شب صرمة
بالکسر گله شتر از بیست تا سی یا چهل تا پنجاه و پاره از ابر و نام مردیست صرفة بالفتح ستاره ایست
روشن و آن منزل نهم است پس منزل زهره که وقت طلوع آن سرما میرد و می گردد و افزوده
گرما و ایستادن چیزی صرعة بالکسر نوعی از افتادن و بالضم و فتح را آنکه بر زمین اندازند صعقة
بالفتح بیهوش شدن صاعقة مرگ و عذاب مهلک و بانگ عذاب و تازیانه که در دست ملک است تا
بدان سیر اند بحکم الهی ابر را و آتشی که از آسمان می افتد صعوبة بالضم دشواری صعوة
بالفتح مرغیست کوچک سرخ سینه بقدر گنجشک صعصعة بالفتح هر دو صاد جنبانیدن و جدا کردن
و پدر قبیله ایست از هوازن صغانة بالفتح سازیست معروف معرب چغانه صافنات
اسپان که بر سه پا و سم چهارم ایستاده شوند صافات بتشدید فا صف زدگان و مراد از آن
در قرآن فرشتگانند که در درگاه الهی صف زده ایستاده اند برای حکم صفرة بالضم زردی
و سیاهی و موضعیست بیمامه و بالفتح گرسنگی و گرسنه صفوة بهر سه حرکت برگزیده و آنچه صاف
باشد از تیرگی و غش صفة بالکسر بیان کردن حال و نشان چیزی و نشانه علامت چیزی صفات
جمع و بالضم و تشدید فا ایوان خانه که بالا پوشیده باشد و اهل الصفة جمعی از غریبان اهل اسلام
که خانه نداشتند و در موضعی از مسجد که بالایش پوشیده بود می گذرانیدند صفحة بالفتح یک جانب
ورق و روی چیزی و صفحة الوجه بشره روی صفیحة شمشیر پهنا و روی سنگ پهن و روی هر چیز
پهن باشد صفاقة بالفتح سفت بافتن جامه صفقة بالفتح یکبار دست زدن و بیع صقالبة بالفتح
مردم ملک صقلاب جمع صقلابی باشد صاقورة اندرون کاسه سر و آسمان سوم صقعة بالضم سپیدی
میان سر از جانور چهار پا صالحة نیکی و اعمال نیک وزن بصلاح و نام کوهی است در دمشق که آنرا اهل
صالحیه خوانند و در آنجا است قبر شیخ محی الدین ابن العربی صالحیة بتشدید یا محله ایست ببغداد
و دهی است ببغداد و بدمشق و بمصر صلابة بالفتح سخت شدن صلاءة بالفتح و تشدید لام و تخفیف الف
سنگی و قطعه سنگی که بدست گیرند و بدان دارو سایند و سنگ پهن که بر سر آن دارو بسایند صلعة بفتحتین آنقدر
سر کل که در آن مو نروید صلوة دعا و رحمت و آمرزش خواستن و نماز صلوات جمع و نیز صلوات عبادتگاه

صبح بالضم بامداد یا اول روز و ام الصبح لغة و بفتحتین درخشندگی آهن صبوح بالفتح شراب بامداد صباح
بالفتح بامداد شدن و بامداد و خوب و جمیل و به تشدید با صاحب حسن و شعلهٔ قندیل و نام مردیست صبیح
خوب و جمیل صحیح تندرست و پاک از عیب و راه سخت و درشت صحاح بالفتح تندرست شدن و پاک
شدن از عیب و تندرست و پاک از عیب مرادف صحیح و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح که نام کتاب لغت
است بعضی بالفتح بعضی بکسر گفته اند و فتح ارجح است اصحصح و صحصح هر دو بالضم صادین آنکه تتبع دقائق
امور کند و پیدا اند و ضبط کند صحصاح و صحصح بالفتح صاد اول و کسر صاد ثانی بدبات و ترهات صحاصح باضافت یعنی
باطل صحصاح و صحصح بالفتح زمین هموار صدح بالفتح بلندی و آواز بلند کردن مرغ و آواز کردن مرد سرود
و بانگ کردن زاغ و خروس و بفتحتین علم و جای عالی و نیشتر یا نوک خرد و سنگلاخ و میوه ایست سرخ تر از عناب
و سنگی است همچنین و چیز سیاه صرح بالفتح قصر و هر بنائی که عالی باشد و نام قصر بخت نصر نزدیک بابل و آشکارا کردن
چیزی و خالص شدن سرمه و بفتحتین خالص صریح و شیر به رغوت برگرفته و مرد پاکیزه که نسب او با دیگری نیامیخته باشد
صراح بالفتح و الضم خالص و بالضم و الکسر بیرون شدن و بالضم روی برون شدگی و شرابی که با آب نیامیخته باشند
صفح بالفتح کرانه هر چیزی و پهلوی آدمی و دامن کوه و پهنای روی و شمشیر و بالضم نیز آمده صفاح بالکسر جمع و نام
مردی از قبیلهٔ بنی کلب و درگذشتن از گناه و روی گردانیدن و سائل را رد کردن و شتر را بر حوض گذرانیدن و نوشانیدن
شراب و آسیب همچنین گردانیدن چیزی را و ورق مصحف و کتاب دیدن و نظر کردن در کاری و ترک کردن چیزی
صفائح تختهای و شمشیرهای پهن و سنگهای پهن تنگ و شتران بزرگ کوهان صفاح بالکسر جمع صفح و بالضم
و تشدید فا سنگ پهن و صفوح بالفتح کریم و عفو کننده و زن ترک کننده و روگردانیده از شوهر و بالضم گردیدن
شیر ناقه صفیح آسمان و روی هر چیز عریض صلوح بالضم نیکو شدن صلاح بالفتح نیکی ضد فساد و نام مکهٔ معظمه
و بالکسر باهم آشتی کردن و هم چنین مصالحه صلح بالضم آشتی و بالکسر نیک و نام نهریست صمح بالفتح گداختن
تابستان دماغ را از گرمی و زدن تپانیدن یا نه صماح بالضم خوی کننده و بوی بغل و داغ صموح بالفتح
شکافتن و بالفتح و الضم دلیر و صدقانه و پایین کوه یا روی آن که چون دیوار قائم باشد صواح بالضم
کف خوی اسب و شیری که آب بسیار داشته باشد و شکوفهٔ نخل و ذریت بلند صیح بالفتح آواز بلند کردن
صیاح بالکسر آواز بلند و بالکسر و الضم سخت آواز کردن و بالفتح و تشدید یا بوی خوش و شاید نام مردیست

باب الصاد مع الخاء

صخ بالفتح و تشدید خا کر ساختن آواز گوش را و زدن چیزی سخت بر چیزی که میان خالی نباشد و آواز سنگ
و همچنین صخیخ صراخ بالضم آواز یا آواز سخت و بالفتح و تشدید را طاوس صریخ و صارخ فریاد رس و فریاد خواه

ونیز صارخ بمعنی فریادرس آمده و صریخ بمعنی آواز نیز آمده صلخ بفتحتین کر شدن چنانچه هیچ نتواند شنید
و کر کین شدن صلوخ بالفتح سختی و بلا که هلاک کننده باشد صماخ بالفتح گوش و سوراخ گوش و آنچه
از آب و لبسین نیز آمده و بالضم نام آبیست صمخ بالفتح چیزی بسوراخ گوش رسانیدن و سخت تافتن
آفتاب بر روی کسی و زدن چشم کسی را بابهام دست و بالکسر چیزیست خشک که در سر پستان بز یافته شود
بعد از ولادت چون آن شگافته شود شیر تن روان گردد

باب الصاد مع الدال

صاد روی و مس یا نوعی از آن و رگیست میان دو چشم شتر که از آن بیماری عارضش میشود و حرف
معروف صخد بالفتح سوختن آفتاب چیزی را و آواز کردن مرغ صرد و بانگ موش کور و بفتحتین سخت گرم شدن
آتش صخود بالضم شنیدن و گوش دادن به چیزی و بالفتح سخت از هر سنگ و جز آن صدّ بالفتح و تشدید دال
باز داشتن و برگردانیدن صدود بالضم روی گردانیدن و بالفتح بسیار گرداننده و آنچه بسیار بالند و کج
چشم گشتند صدد بفتحتین نزدیکی و مقابله و برابر چیزی صدید زرد آب جراحت و آب گرم که بجوشانند و شود و
غلیظ گردد صداد بالکسر پرده که زن را بدان بپوشند و بالضم و تشدید دال مار و جانوریست یا سام
ابرص و راه بسوی آب صرد بالفتح ساده و خالص و معرب سرد و جایی باندازه کوه و میخی که سر نیزه را
بدان و نیزه محکم کنند و بشکل عظیم و بالفتح را نیز آمده بفتحتین برد و سرما یافتن و زخم شدن موضع زین و بالضم
و فتح را مرغیست بزرگ سر که گنجشک را صید کند و سپیدی پشت اسپ بعد از به شدن جراحت صراد بالضم و
تشدید را ابر تنک بی باران صعود بالضم بالا برآمدن و بالفتح بلندی ضد هبوط و عقبه و دشوار و کوه پشته
ید و نسخ و ناقه که بچه ناقص خلقت بزاید صعید خاک یا روی زمین صعدات جمع و راه کوه و شهریست
است به مصر پانزده روزه راه بطول و موضعیست نزدیک وادی القری که در آنجا مسجد پیغامبر است صلعم
صعد بالضم نام موضعیست و بفتحتین عذاب سخت و بالفتح و کسر عین بلند شونده و همچنین صاعد صغد
بالضم موضعیست به سمرقند که باغهای و گلشن دارد و آنرا از جمله چهار بهشت شمرده اند و موضعیست به بخارا
صفد بالفتح بند کردن و محکم بستن و بفتحتین بخشش و پند و شهریست از شام از آنجاست صلاح الدین صفدی
صفاد بالکسر دوال و بند و غل که اسیر را بدان ببندند صلد بالفتح و الکسر سخت و هموار از سنگ و جز آن و آنچه
که هیچ نکند و دست زدن اسپ بر زمین در دویدن و برآمدن بالای کوه و آواز کردن دندان وقت
بهم زدن صلود بالضم آواز کردن چقماق بی جستن آتش و بالفتح سخت و هموار و اسپی که عرق نکند
و تنها و بخیلی که دیر بجوش آید و ناقه کم شیر و مردی که از ترس بالای کوه رود صمد بالفتح آهنگ کردن

و بستن شتر شیشه را زرون و جای بلند و درشت و تاثیر سوختگی آفتاب در روی و بفتحتین مهتر و آن که آهنگ با کسی شد
در مهمات و حاجات و لی نیاز و بلند و دائم و صمعت یعنی میانه تیر و مردی که تشنه و گرسنه نشود و در جنگ گروهی
که پیشه ندارند مگر چیزی دارند که بدان معیشت کنند صماع بالکسر بند شیشه و جلاد و زننده و خرقه و شندی
که زیر دستار پیچند و یکدیگر را تا نه یا زدن و شمشیر زدن صمصمه بالکسر مهتر دلیر و باران بزرگ
قطره و دگر انبار و جوان مرد و شریف و بحذف یا نیز آمده و باد و سرمای سخت غالب بر کسی صمنا و بیه
سختیها و بلاها و مهتران و گروهی از لشکر صهب بالفتح سوختن گرمی آفتاب صهود بالفتح [?] و ثنا و
صید بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر و بفتحتین بیماریست که شتر را می‌شود و بفتحتین سر بلند داشتن
از کبر صیود بالفتح شکار کننده و به تشدید یا تیز راست رونده

باب الصاد مع الراء

صبر بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن کسی را و چیزی ندادن تا بمیرد و حبس کردن تا سوگند خورد و بالضم
والکسر کرانه و ناحیه چیزی و ابر سپید و بالضم قبیله از غسان و بالضم و بفتحتین زمین سنگ ریزه و بفتحتین
شیر و بالفتح و کسر با عصاره درختیست تلخ و سکون با جائز نیست مگر در ضرورت شعر و کوهی ست بشرف
بیشتر اند صبیر کفیل که آنرا بفارسی پذیرفتار گویند و سردار قوم و گروه و ابر سپید بر هم نشسته که نبارد
صبار بالکسر راستی و صبر کردن باهم و بار درختیست سرش و بالضم و تشدید یا و تخفیف آن تمر هندی
صبور بالفتح بردبار که تعجیل بعقوبت نکند و شکیبا و نامیست از نامهای خدا تعالی صحر بالفتح بفتحتین رسیدن
گرمی آفتاب بدماغ و بالضم نام زنیست که در برابر احسان او عقوبت کردند صخر بالفتح سنگ بزرگ صخور
جمع صخره یکی و نام برادر خنسا که زنی بود شاعره صدر بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و آنچه روبروی
کسی باشد از طرف یا ریک نیز و بالانشین و پیشگاه خانه و [?] هر چیز و بازگشتن و بفتحتین بازگشت از آب بازگشته
از حج و روز چهارم از روزهای قربانی و نام جمعی که از حج برگردند صدار بالکسر پیراهن خرد و نام
که بر سینه شتر نهند بجهت نشان و پیش بند شتر و بالضم موضعی ست نزدیک مدینه صادر بازگردنده
در راه بازگشته از آب صر بالکسر و تشدید را سرما و سختی سرما و بالفتح آواز و سختی سرما و همچنین صرصر و بالضم
رسیدن سرما بگیاه و بالفتح بستن سر همیان و بانگ کردن و بستن سر پستان ناقه و گوش راست
داشتن اسپ و خر صریر بانگ در و قلم و بانگ کردن ایشان صرار بالکسر بند پستان
شتر ماده و نام کوهیست و موضعی است بمدینه و جاهای بلند و بالفتح وادیست بحجاز
صرصر باد سخت و جانوری است و شتران عظیم صعر بفتحتین رخسار کج کردن از کبر و کجی در روی

یا دریک لب و بیماریست در شتر که گردن او را کج کند و خردی سر و خوردن قله صعرور بالضم صمغ رقیق
که در سم بچسپد باشد صعتر همان سعتر که گذشت صغر بالفتح خردان و بالضم خواری و ستم و بفتحتین خوار شدن
و بالکسر و فتح غین خردی خلاف کبر صغیر خرد صغار بالکسر خردان و بالضم خرد و بالفتح خواری و ستم صاغر
خوار و راضی بخواری و ستم صفر بالضم روی و چیزهای خالی و چیز با زرد و جمع اصفر و بالکسر تهی و دائره خرد
که اهل حساب بجهت حفظ مرتبه عددی می نویسند و بهر سه حرکت نیز گفته اند و بفتحتین خالی شدن و ماه پس از محرم
و بیماری شکم که برنگ روی زرد کند و پس انداختن ماه محرم تا ماه صفر و مار در شکم که با ستخوانهای پهلو
می چسپد و می گزد یا کرمی ست دراز که در شکم پیدا شود و گرسنگی و عقل و اعتقاد دل صفیر بانگ مرغ و
بانک کردن مرغ و مانند آن صافر هر مرغی که شکار نکند و یکی صفار بالفتح گیاه خشک و بالضم آواز
مرغ و کرم شکم و آب زرد که در شکم جمع شود و بعضی به تشدید فا گفته اند و بالفتح و تشدید فا رویگر
صفار نام پادشاهی ست که در اوائل صفار بوده و صفریه بالضم و الکسر طائفه از خوارج منسوبه بعبدالله
بن صفار صقر بالفتح چرغ و هر مرغی که شکار کند از باز و شاهین و تیز ترش دو دوشاب و شکستن
هیزم و سنگ و جز آن بصاقور یعنی بکلند و تبر بزرگ و گرم تافتن آفتاب و بفتحتین آبیکه در حوض بماند
و دران سگ و روباه بشاشد و بالفتح و کسر قاف خرما که از وی دوشاب سازند و بالضم و تشدید
قاف دیوث صقار بالفتح و تشدید قاف سخن چین و بسیار لعنت کننده و کافر و دوشاب فروش
صمر بالفتح بخل کردن و منع نمودن و همچنین صمور و روان شدن آب از بالا بپایین و گندگی و بوی
شک تازه و بوی گوشت و بالکسر جای جمع شدن آب و بالضم آب ظرف و پری آن صنار بالکسر و
تخفیف نون و تشدید آن معرب چنار و تخفیف نون افصح است و سردک صور بالضم شاخ حیوان
که می نوازند و پیکرها جمع صورة و آنچه اسرافیل روز محشر بدمد بجهت میرانیدن و زنده کردن خلق و نام
شهری ست بکنار دریای شام که مولد اقلیدس صاحب اصول هندسه است و بالفتح نخل خرد و
فراهم آمده و قلعه ایست نزدیک به ماردین و میان جوی و بیخ نخل و کج کردن و میل دادن
چیزی را به جهتی و گردانیدن و بریدن و جدا کردن قال الله تعالی فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ و بفتحتین کجی
صوار بالکسر و الضم رمه گاو صیران بالکسر جمع و بوی خوش و اندکی از مشک صهر بالکسر خویش و پیوند
زن و خویش شوی را نیز گویند و شوی دختر کسی و شوی خواهر کسی و اصهار اهل خانه زن و اهل
خانه مرد و بالفتح چیز گرم و گداختن و تافتن آفتاب دماغ کسی و چرب کردن سر به پیه و مغز و جز آن صیر
بالفتح گشتن و میل دادن و همچنین صیرورة و بالکسر پایان و بازگشت و طعامی ست که از ماهی سازند

وآن صحنا است که گذشت و شگافت و رو بالکسر و فتح یا خطیرهای گوسپند و گاو جمع صیرة بالکسر

باب الصاد مع الصاد

صیص بالکسر خرما که دانه اش سخت نشود و دانه خلل پذیرد

باب الصاد مع الطاء

صراط بالکسر راه و سراط و زراط بسین و زا نیز آمده و پلی است که بر سر دوزخ باشد و صفت آن در حدیث مسطور است که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر و بالضم شمشیر دراز لیستن نیز آمده

باب الصاد مع العین

صاع زمین پست و چوگان و جائی که جاروب کنند و در آن بازی کنند و جای رسیدن سینه شتر مرغ بر زمین وقتیکه او را بر زمین افگنند و پیمانه ایست و آن چهار دست هر یکی دو مشت دست آدم مستوی الخلقه چون دست را کشیده دارد صبع بالفتح اشارت کردن بانگشت و دلالت کردن کسی را بانگشت سوی کسی و انگشت برکنار کوزه نهادن و از طرف دیگر آب در آن کوزه ریختن صعصع بفتحتین گردن و تهی و مشکیزه تارک شتر مرغ صدع بالفتح شگافتن چیزی را چنانکه دو پاره شود یا آنکه شگافته و جدا شود و آهنگ کردن بسوی کسی جهت کرم او و رسانیدن کار بموقع خود و بریدن بیابان و پیدا کردن چیزی را و سخن حق آشکارا گفتن و جدائی در چیزی و شگاف در چیزی سخت و مرد سبک گوشت و بفتح دال نیز آمده و گیاه و بالکسر جماعتی از مردم و پارهٔ از چیزی و بفتحتین جوان قوی از آهو و بز کوهی و شتر و مانند آن و بسکون دال نیز آمده و میانه در درازی و کوتاهی و جز اسفی و پیری و چیزهای دیگر و زنگ آهن صداع بالضم درد سر صدوع بالضم میل کردن و برگشتن از چیزی و دو گروه کردن گوسپند را صدیع صبح و پارهٔ خود در جامهٔ کهنه و گلهٔ شتر و رمهٔ گوسپند صرع بالفتح افگندن بر زمین و بکسر نیز آمده و شعر را دو مصراع گردانیدن و در خانه را دو طاق گردانیدن و پیمانه ایست مصروعة و گونه و نوع از هر چیزی و مانند و مشکی رسن و بهره و معنی بکسر نیز آمده صراع بالکسر با هم کشتی گرفتن و همچنین مصارعة صریع آنکه او را بر زمین انداخته و افگنده و افتاده و تازیانه و کمان ناتراشیده و چوب بر درخت خشک شده صعصع متفرق و پراگنده صفع بالفتح طپانچه زدن و مشت زدن بر قفای کسی صقع بالفتح سیلی زدن یا بر کسی زدن و بانگ کردن خروس و گریستن و بر زمین انداختن و رفتن و از راه میل کردن یا از راه خیر

سجزاسان و بالکسر و فتح باجمع صیغه و بعضی آن گذشت و بالفتح و تشدید یای مسکوره دروغ گوی که دروغ ابانماید

باب الصاد مع الفاء

صحف بالضم و فتح حا و ضم آن و صحائف کتابها هر دو جمع صحیفه صحاف بالکسر جاهای جمع شدن آب
و بالفتح و تشدید حا کتاب فروش صدف بالفتح روی گردانیدن کسی را و بازگشتن و میل کردن
و بفتحتین آنچه دُر و مروارید باشد و آن مشهور است و هرچه بلند از دیوار و مانند آن و جای استخوان بازو و آن
دوش و دهی است نزدیک قیران و رانهای نزدیک و بمعنای و رنهادن اسپ و بیرون میل کردن سم ستور
و کرانه و نهایت کوه و جای تمام شدن آن و بفتحتین و بضم اول و فتح ثانی و ضم ثانی نیز آمده و بالضم و فتح
دال فرعی است یا درنده ایست و بالفتح و کسر دال قبیله ایست کوچک از قبیله کنده صدوف بالضم
بازگشتن و میل کردن و بالفتح زنی که بسوی کسی رو کند و بازگرداند صرف بالکسر خی که شراک نعل بدان
رنگ کنند و خالص هر چیز و بالفتح توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه و شب و روز و نام علمی است مشهور و گردانیدن
و زیادتی کردن در سخن و واژگون کردن چیزی را و سره کردن درم و دینار و زیادتی بعضی ازان بر بعضی
صراف بالفتح و تشدید را سره کننده سیم و زر و همچنین صیرفی و داننده علم صرف را نیز گویند صریف
آواز چرخ و لود و بانگ در و بانگ دندان شتر و سیم خالص و شیر تازه دوشیده صروف بالضم گردشهای
روزگار و دنیا آمیختن شراب بآب و آرزومند تر شدن ماده سگ و ماده شتر و همچنین صراف بالکسر
و بالفتح شتر ماده که دندان بر یکدیگر زند صعفت بالفتح مرغی است کوچک و نوعی است از شراب
اهل یمن که از عسل و انگور سازند صف بالفتح و تشدید فا رسته و قطار بقطار ایستادن و گوشت
در سیخ کشیدن و صف ساختن زمین را و راست کردن شتر قوائم خود را و دوشیدن شیر شتر ماده
در دو قدح و سه قدح و باز کردن و کشاده داشتن مرغ بالهای خود را و دهی بمصر صفوف بالضم
جمع صف و بالفتح ناقه که چند قدح شیر در یکبار دوشیدن صفیف گوشت بسیخ در کشیده و بر
آتش گذاشته جهت بریان کردن و گوشت که در آفتاب اندازند تا خشک شود صفف بفتحتین
آنچه زیر زره پوشند و بالضم جمع صفه صفصاف بالفتح درخت بید صفصف بالفتح هموار و صفا زمین
هموار صفاف بتشدید فا صف کننده و بتخفیف فا مخفف صافی است صلف بفتحتین
لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره شدن زن از شوی و سخن کردن بکاری
که مخاطب را ناپسند آید و خود را ستایش کردن به چیزی که نباشد و کم برکت شدن
طعام و بالفتح و کسر لام طعام بی مزه و ظرفی که آب کم گیرد و ظرف گران و ابر بسیار رعد کم باران

ولاف زننده و فرو ستاننده صلیف کرانه گردن و پهنائی گردن و چوب که بر جانب پالان شتر باشد که بر وی محمل را نهند و هر دو چوب را صلیفان گویند صنف بالفتح و الکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر صنفه و بالضم شتر مرغان که از ساق ایشان پوست رفته باشد جمع صنیف و بالفتح موضعی است که عود صنفی بدان منسوب است و آن زبون ترین عودها است و بهترین آن قماری است و میانه قاقلی و در منتهاکه نوعی از عود باشد صوف بالضم پشم گوسپند و پوست گردن و موهای آویخته برگردن و رسن که در گردن یا پایان نهند و بالفتح بیک سو شدن و بیک سو رفتن تیر از نشانه و برگردانیدن صیف بالفتح تابستان و به تخفیف یا و سکون آن نیز آمده و بیکسو افتادن تیر بلند از هدف صیرف بالفتح هر حیله گر و تصرف کننده در کارها

باب الصاد مع القاف

صدق بالفتح و الکسر راستی خلاف کذب و ثنا و نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح است گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیزهٔ راست و سخت و مرد راست و کامل از هر چیز و بالضم راست گویان و بفتحتین جمع صدقه صداق بالفتح و الکسر است پیمان و کابین صادق راست گوینده صدوق بالفتح بسیار راست گو صدیق بالفتح دوست و دوستان مفرد و جمع آمده و مذکر و مونث استعمال یافته و بالکسر و تشدید دال بسیار راست گو و لقب خلیفه اول است رض صعفوق بالفتح لئیم و دهی است بیمامه صعق بالفتح بیهوش شدن و مردن و انداختن آسمان صاعقه را و بیهوش کردن صاعقه کسی را و نام شخصی است لیکن الف و لام لازم جزو آن شده و بفتحتین سختی آواز و بالفتح و کسر عین سخت آواز و کسی که متوقع صاعقه باشد و بالضم و فتح عین موضعی است صفق بالکسر چوب یکطرف در و بالفتح دست بر هم یکدیگر زدن تا آواز برآید و دست بر دست کسی زدن در بیع و بیعت و باز گردانیدن و رد کردن و در فراز کردن و باز کردن و تار عود و رباب جنبانیدن و گردانیدن و چشم پوشیدن و هر دو بال جنبانیدن مرغ چنانکه آواز برآید و رفتن و حرکت باد درخت را و پیاله پر کردن و شمشیر زدن کسی را و کرانه چیزی و بالضم و بفتحتین نیز آمده و جانب کوه یا روی کوه و طرف کردن و رخساره اسپ و آب زرد که از چرم نو که بروی آب ریخته باشند برآید و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین آبی که از مشک نو بوی گرفته و زرد شده باشد صفیق جامهٔ سخت که تنگ بافته باشند و روی سخت که حیا نداشته باشد صفوق بالفتح کوه بلند که بر آن نتوان رفت و دهان [illegible] بزرگ و سخت که هموار و بلند باشد صفاق بالکسر پوست تنگ زیر پوست سطح که بر روی [illegible] و پوستی که بر گرد رودها و احشا باشد و بالفتح و تشدید [illegible]

صلق بالفتح سخت آواز کردن و بعصا زدن و جدا بانیدن زن و بالان جماع کردن و واقعهٔ منکر [illegible]
واقع شدن و گرمی آفتاب بکسی رسیدن و بفتحتین زمین هموار صلائق گرده‌ها و نانهای تنک
جمع صلیقه صلیق نهریست بواسطه و چیز هموار صندوق بالضم و بالفتح نیز آمده آنچه از چوب یا چرم سازند و در آن
چیزها گذارند و معرب صندوق بسین مهمله نیز آمده صنادیق جمع صنبق بفتحتین [illegible] نعل و بالفتح
و کسر نون چیز بسیار کننده صوق بالفتح راندن و بالضم بازار و موضعی است [illegible] صواعق آتشها
که از آسمان افتد جمع صاعقه صیق بالکسر گرد که حاصل شود و چیزیرا بلند شدن [illegible] و غلیظ شدن آن
و آواز و عرق و بوی گنده چارپا صیق بالکسر و فتح یا جمع گنجشک و قبیله ایست از عرب صیدق بالفتح صاد و دال
امین و ستاره قطب

باب الصاد مع الکاف

صاک بفتحتین عرق کردن چنانکه از وی بوی بد ظاهر شود و بسته شدن خون و چسپیدن صعلوک بالضم
محتاج و درویش صعالیک جمع سعدی گوید [illegible] صعلوک صحرا نورد [illegible] صک
بالفتح و تشدید کاف کوفتن و سخت زدن و در بستن و [illegible] کردن و نامه و قباله معرب چک صکوک جمع
صکاک بالکسر قباله‌ها و بالضم هوا و بالفتح و تشدید کاف قباله نویس صعلیک ضعیف و ناتوان صوک بالفتح اول چیز
و جنبش و چسپیدن زعفران و خوشبوئی و بوی خوش گرفتن جامه و اندام و جز آن صیک بالفتح چسپیدن بوی خوش بجامه و جز آن

باب الصاد مع اللام

صحل بفتحتین و حاء مهمله گلو گرفتگی و درشتی و خشونت سینه صعل بالفتح باریک سر گردیدن از مردم و شتر مرغ
و نخل و چیز دراز و خسیس و صورتیکه بفتحتین باریکی سر گردیدن صعقل بالضم تهیگاه و پهلو و [illegible] سنگ
و بالفتح زدودن شمشیر و آئینه و لاغر کردن ناقه و زدن بعصا و بالفتح و کسر قاف مختلف رفتار و اسپ لاغر گوشت
صقال بالکسر شمشیر و آئینه و شکم و تهیگاه و نگاه داشت و تیمار اسپ صقیل زدوده شده صلاصل بالضم [illegible]
بقیهٔ آب در حوض بقیهٔ روغن در زیت و سپیدی پیشانی اسپ سپیدی موی یال اسپ صلصل بالفتح فرد و نام مرغی است
و بعضی گفته‌اند که آن فاخته است و شبان ماهر در شبانی و موضعی است براه مدینه و نام آبی است نزدیک یمامه
صلصال گل با ریگ آمیخته و گل خشک خام که هرگاه انگشت برو زنند از غایت خشکی آواز از آن بر آید
و چون بپزند آنرا فخار گویند صلیل آواز کردن [illegible] و آواز کردن آهن و آواز [illegible] اشکم تشنه که روده
از تشنگی خشک شده باشد پیدا آید و خشک شدن شکم صلول بالضم گنده شدن گوشت

و بی مزه شدن آب صلّ بالکسر و تشدید لام مار خرد و زرد که افسون نپذیرد و بلا و سختی و شمشیر نیز و بالفتح
صاف کردن شراب صمل بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن چیزی و هم چنین صمول و سیراب
نشدن درخت و درشت ماندن آن از خشکی و باز ماندن از طعام صایل و صمیل خشک صندل
شتر و خر بزرگ و سخت سر و چوبی ست خوشبوی و آن دو قسم ست سفید و سرخ معرب چندل و یوم الصندل
نام روزی ست که دران روز جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب صول بالفتح زیادتی کردن و جستن و
حمله کردن و بالضم نام موضعی ست صائل حمله کننده صهیل آواز اسپ صهال بالضم آواز
اسپ و بالفتح و تشدید ها اسپ آواز کننده صهل بالفتح گلو گرفتگی و درشتی آواز و بفتحتین نیز
آواز با گرفتگی صاهل شتری که دست و پا زند صیقل بالفتح زداینده آینه و جز آن و تیز کننده
شمشیر صیاقل و صیاقله جمع و صاحب کنز اللغات گوید صیقل بمعنی آلت زدودن و صیقل کردن نیز آمده
و تحقیق آنست که صیقل صیغه صفت است بمعنی زداینده زداینده زنگ لیکن آلت زدودن را نیز مجازا
زداینده زنگ توان گفت چنانکه کارد را قاطع گویند و از جهت صیقل کننده را صیقلی نیز گویند
و صیاقله نیز می باید که جمع صیقلی باشد جمع صیقل صیال بالکسر یکدیگر را حمله کردن

باب الصاد مع المیم

صأم بالفتح و سکون همزه دلالت کردن کسی را بکسی و بفتحتین بسیار خوردن آب صائم تشنه صتم
بالفتح درشت و سخت و بفتح تا نیز آمده و مردی که به پیری نزدیک رسیده باشد و چیز تمام صتیم بالضم جسیم
صدم بالفتح کوفتن زدن چیزی سخت به چیزی سخت و رسیدن بچیزی و باز داشتن صدام بالکسر
بیماریست که در سر ستور پیدا شود و عوام بالضم صداع گویند و این سماع نشده اگرچه قیاس همین ست صرم
بالفتح معرب چرم و بریدن و سخن را قطع کردن و بریدن درخت خرما و جز آن از بن و بالضم بریدگی
و کوتاهی و بالکسر جماعت مردم و خانهای مجتمع و یکجا و موزه نعل دار صرام بالضم سختی و بلا و جنگ
و باقی ماندهٔ شیر که بار دیگر دوشیده شود و مرد قوی بر بریدن و بالفتح و الکسر ریزه های درخت
بریده و هنگام رسیدگی بریدن بار نخل و بالفتح و تشدید را چرم گر صارم شمشیر برنده و مرد دلیر
که در کارها برنده باشد صلدم بالکسر دال و صاد شیر درنده و چارپا که سم او سخت شده باشد و هر چیز صلب و سخت
و ستم کار صرصم بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی در برندگی صریم جمع صریمه پارهٔ از شب و تلی که در دهنا ست
تا شیر نخورد و زمین سیاه که دران چیزی نروید و موضعی و نام مردی است و دریده بریده شده و پارهٔ از توده ریگ صلّم

بالفتح زدن و باز داشتن و سخت کوفتن صلدم بالفتح گوش از بن بریدن صمصام بالفتح تیغ
بران که باز نگردد و نام شمشیری است صمصم بکسر هر دو صاد مرد درشت کوتاه و مرد دلیر پرکار و
وسط و میان قوم و بفتح هر دو صاد بخیل صمیم خالص و مغز چیزی و استخوان که بدان قوام اعضا است
و شدت گرمی و سردی و پوست خشک بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و مفرد آمده صمم بفتحتین کری و گرانی
گوش و بالکسر و فتح میم مردان دلیر و شیران درنده و مارها جمع صمه صم بالفتح و تشدید میم ناشنودن
و بالضم ناشنوندگان و سنگهای سخت هر دو جمع اصم و بالکسر مرد دلیر و شیر درنده صماصم بالکسر چیزی که سر شیشه
به بندند صنم بفتحتین گندگی بوی و بت و صاحب قاموس گوید بدین معنی معرب شمن است و این محل
تامل است چه شمن در فارسی بت پرست را گویند نه بت را و بفتح صاد و کسر نون مرد گنده بوی صوم
بالفتح روزه و روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده و درخت و کلیسای ترسایان و سرگین شتر
مرغ و ایستادن باد و خاموش بودن و از طعام و آب و جماع خود را باز داشتن و ایستادن بیکار و
ایستادن ستور بی علف و سرگین افگندن شترمرغ و راست ایستادن روز وقت نصف النهار صوّام
روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده صیام بالکسر روزه داشتن و روزه داران جمع صائم

باب الصاد مع النون

صبن بالفتح باز داشتن و منع کردن نیکی و هدیه از کسی و راست کردن مقامر کعبتین در کف خود و بعد از آن
انداختن او صابون معروف و این لغت در اکثر لغت مشترک واقع شده و نام دیگر نشنیده شده صبیان
بالکسر کودکان جمع صبی و بالضم نیز آمده صحن بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن و طبق
بزرگ و دادن چیزی در طبق و میان خانه و آلت رویین مانند طبق که بر طبق دیگر زنند و نوازند و
آن را سنج گویند معرب و طبق را صحنان گویند صغانیان شهری است بماوراء النهر نزدیک حصار شادمان
معرب چغانیان و نسبت بدان صغانی و صاغانی گویند و از آنجاست امام حسن ابن محمد صاحب کتاب
مشارق صفن بالضم سفره و ظرفی از چرم که در وی آب کنند و وضو سازند و انبان شبان و شتربان
که زاد و اسباب خود در آن نهند و بالفتح پوست خایه مردم و جز آن و بفتح فا نیز آمده و زردی و شقشقه شتر
بفتحتین از گیاه آنچه در رو خشک شده باشد و خانه که زنبور و مانند آن ترتیب دهد برای خود صفین بالکسر
و تشدید فای مکسوره موضعی است نزدیک موضع رقه بر کنار آب فرات که در آنجا جنگ عظیم میان امیرالمؤمنین
علیه السلام و معاویه رض واقع شد و چون این واقعه در ماه صفر واقع شده مردم سفر در صفر بد و
نامبارک میدانند و از آن احتراز میکنند صفون بالضم بر سه پا و سم پای چهارم ایستادن اسب

و برابر داشتن مرد هر دو قدم و زدن آن نیز صافن رگ ساق و اسپی که بر سه پا و کناره سم
چهارم ایستد صفوان بالفتح سنگ هموار و نام مردی است که منافقان تهمت ام المؤمنین عائشه بدان
نسبت کرده بودند خاقانی گوید ع این سویدای دل من که حجر است صفت هست صافی از تهمت صفوان بخراسان
یا بهم صن بالکسر و تشدید نون بول گوزن و اول ایام عجوز و زنبیل سرپوشیده که دران نان گذارند
صنان بالضم بوی بغل صنوان بالکسر برادران مادری و پدری و درختانی که از یک بیخ با هم برآمده باشند
و بالضم نیز آمده جمع صنو است بالکسر و بالضم صنوین و صنوان بکسر صاد و نون آخر دو چاه و دو جوی
که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ برآمده باشند
تثنیه صنو است صولجان بفتح صاد و لام معرب چوگان صون بالفتح نگاه داشتن و بر طرف سم ایستادن
اسپ جهت ماندگی سم از بی نعلی صوان بهر سه حرکت جامه و آن تخته که دران رخت نگاه دارند و همچنین
صیان بهر سه حرکت و صوان بمعنی غلاف لمان نیز آمده و بالفتح و تشدید واو نوعی است از سنگ صوانه
واحد صیحان بالفتح نام گوسپندی که در مدینه بوده و بپای آن درخت خرما بوده که خرمای نفیس داشت
و آن را خرمای صیحانی گویند و بفتحتین بانگ کردن صین بالکسر ملکی است در مشرق زمین از بلاد ترک
معرب چین و موضعی است بکوفه و باسکندریه

باب الصاد مع الواو

صبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو نادانی و بی خردی جوانی و میل کردن بکودکی و وزیدن باد صبا
صحو بالفتح هشیاری و هوشیار شدن از مستی و دور شدن ابر و گذاشتن کودکی و گذاشتن چیز
باطل صعو بالفتح مرغی است کوچک مانند گنجشک صغو بالفتح میل کردن و مایل شدن یکطرف و جنبا
و مایل شدن آفتاب بغروب صفو بالفتح صفا و عدم تیرگی و صافی و بیغش صنو بالکسر و الضم
برادر مادری و پدری و ابن عم و شاخ درخت که با شاخ دیگر از یک تنه برآمده باشد و بالفتح آب اندک
که میان دو کوه باشد یا سنگی که میان دو کوه باشد

باب الصاد مع الهاء

صه بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموشش

باب الصاد مع الیاء

صبی بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز نشده باشد و مردمک چشم و استخوان پایین زنخ که گوشت
و تیزی شمشیر و جز آن و سردار قوم و طرف استخوان لحیه صابی میل کننده از دینی بدینی صاحی هشیار و روشن ابر

صلی بالفتح بریان کردن و بآتش درآوردن و دست بآتش گرم کردن و فریب دادن صفی برگزیده و دوست صافی و از غنیمت آنچه سردار پیش از قسمت برای خود اختیار کند و خالص هر چیز و ناقه بسیار شیر صافی صفا و بغش صیرفی صرف صیحانی بالفتح نوعی ست از خرمای مدینه و وجه تسمیه آن در فصل نون گذشت صیاصی بالفتح جمع و بیان آن در فصل یا گذشت +

باب الضاد مع الالف +

ضئضئ بالکسر و سکون همزه و بیا بدل همزه نیز آمده و ضئضئ بالکسر هر دو ضاد و سکون همزه اول اصل و معدن و کثرت نسل و برکت آن ضحی بالضم چاشت گاه ضحاء بالفتح و المد چاشت بلند و طعام چاشت ضحیا بالفتح او بیان سپید و نام کسی ست ضراء بالفتح و تشدید راء سختی و گزند ضغنیا بفتح ضاد و نون لاغر ضنوء بالفتح بسیار بچه شدن زن و بسیار شدن مال و بالکسر اصل و جایگاه و بالفتح و الکسر فرزند ضوء بالضم روشنی و همچنین ضیاء و ضواء بالکسر ضواء بالفتح و ضوء بالفتح روشن شدن ضهیاء بالفتح درخت و زنی که او را حیض نیاید و زنی که او را شیر نباشد ضیاء بالکسر روشنی و همچنین ضواء بالفتح و الضم

باب الضاد مع الباء

ضب بالفتح و تشدید با بزمین چسپیدن و آگنده و پر گوشت شدن بغل و روان شدن حدث آب و بتمام کف دوشیدن و شاغل بودن بچیزی و خاموش بودن و بسیار شدن سوسمار و جایی که سوسمار بسیار باشد و خشم و کینه و بکسر نیز آمده و آماس از نیم و سم شتر و جایی که دست شتر بشود و بیماری که در لب می شود و بدان از لب خون روان میشود و شکوفه خرما ضباب جمع ضبیب روان شدن آب و خون ضبب بفتحتین ورم سم و سینه پیدا کردن شتر ضباب بالفتح ابرهای تنک و تر و هوا تنکه مانند شبنم افتد ضبابه واحد ضرب بالفتح زدن و بیان کردن و آمیختن چیزی به چیزی و تیز رفتن و خوابانیدن کشتی کردن و رفتن در زمین للطلب روزی و مانند آن و مردی که در کار برابر باشد و سبک گوشت و باران سبک و مانند و نوع از هر چیز و عسل سفید و بالفتح و شور سرشت و آخر بیت شعر ضرب مانند ضراب بالکسر با کسی شمشیر زدن و جستن نر بر ماده و ضراریها بیناپست پر درخت و شب تاریک و شتر ماده که دو شنده بالکنه ۵ فتن فراخ در دو آگو رنده و رنده +

باب الضاد مع التاء

ضبابة ابر تنک که چون شبنم روی زمین را بپوشد ضبة بالفتح و تشدید با نام مردی و آهن مسمار خنجره بالفتح و تنگی ضجعة بالفتح خواب و بالضم سستی رای و بالفتح نیز آمده و بیماری و به پهلو خوابیده شده

هیجان علت ابنه و علتی ست دیگر ضوج بالفتح خم وادی اضواج جمع و میل کردن تیر از هدف و
و فراغ شدن ضیج بالفتح و ضیجان میل کردن و عدول نمودن ؏

باب الضاد مع الحاء

ضبح آواز نفس اسپ در وقت دویدن و شنوانیدن اسپ آواز نفس خود را و نوعی از رفتار اسپ
و گردانیدن آتش و آفتاب کسی چیزی را اندک نه بغایت و بالکسر خاکستر و بعضی بفتح نیز خوانده اند
ضباح بالضم بانگ روباه و موضعی ست ضحضاح بالفتح تابان و نیاب و آب اندک که تا کعبین و نیمه ساق
بیاید و چیز بسیار ضح بالکسر و تشدید حا آفتاب و روشنی آن و زمین صحرا که گیاه نداشته باشد و آفتاب
بران تابد ضرح بالفتح دور کردن و جره کردن گواهی کسی و دور کردن آن از خود و رهائی دادن
و گور کندن برای میت و بفتحتین مرد فاسد و میت دور و لگد زدن چارپا ضراح بالکسر لگد زدن
و بالضم بیت المعمور که قبله ملایک ست در آسمان چهارم ضریح دور و گور یا مغاکی که در میان گور بهانه
بهر مرده و لحد آن ست که در یک طرف گور سازند ضروح بالفتح ستور لگدزن و اسپ دست
بازننده و کمان سخت که تیر را سخت جهاند ضیح بالفتح شیر با آب آمیخته و عسل و مقل که نخته و سینه باشد
و شیر تنک با آب آمیخته و بالکسر مرادف ضح که معنی آن مذکور شد ضیاح بالفتح شیر تنک با آب آمیخته
و به تشدید یا نام مردی است ؏

باب الضاد مع الخاء

ضخ بالفتح و تشدید خا اشک و چکیدن آب و برشانیدن ضمخ آلودن تن ببوی خوش چنانکه میچکیده باشد

باب الضاد مع الدال

ضاد حرف هجی که مخصوص لغت عرب ست و در لغات دیگر اصلا نیافته شد ضاد بالفتح و سکون همزه مستعمل
کردن و اندام زن ضو د بالضم و بفتحتین زکام ضواد بالضم و به همزه زکام شدن ؏
ضبد بالفتح آمیختن تر و خشک با هم و غوره خرما و بفتحتین خشم ضد بالفتح و تشدید دال
پر کردن مشک و جز آن و غالب شدن در خصومت بر کسی و باز گردانیدن چیزی را از کسی و بالکسر
با شد و مخالف جمع و مفرد آمده ضدید باشد و مخالف ضعد بالفتح کلو فشردن و خفه کردن ضفد
بالفتح زدن کسی را بکف دست ضمد بالفتح عصابه بر سر زدن کسی را و مرهم بر جراحت بستن و
دو دوست گرفتن زن و بر آسیب کردن با کسی در چیزی و بفتح میم نیز آمده و خشک و تر و فربه
و لاغر و گوسپندان خوب و زبون و بالکسر دوست و بفتحتین خشک شدن و کینه گرفتن و بقیه حق کسی ادای دین و ...

و چسپیدن چیزی ضاضر خاموش و آهسته و شتری که شقشقه از دهان بیرون نیاورد ضفو زن بالفتح خائیدن خرما و جور کردن در حکم ضمیز مرادف ضماز که گذشت

باب الضاد مع السین

ضبس بفتحتین دشوار خو شدن و بلند شدن و بکسر باء دشوار خو و بلید ضرس بالکسر دندان اضراس و ضروس جمع و بسیار ایستادن در نماز و در بند و چراگاه شتر و سنگ که بآن چاه را بگیرند و پشته درشت و باران اندک ضروس جمع و بالفتح سخت گزیدن و بدندان نرمی و سختی چوب آزمودن و سخت شدن روزگار بر کسی و خاموش بودن تا شب و بفتحتین کندی و کند شدن دندان از ترشی و بالفتح و کسر راء بدخو و غضبناک از گرسنگی ضروس بالفتح گزنده و ماده شتر که در نوزادن بگزد و بالضم سنگهای گرداگرد سر چاه ضلیس چاه سنگ بر آورده و مهره استخوانهای پشت و سخت گرسنه ضمبوسر بالضم خیار دبا درنگ و مرد ریزه ضمس بالفتح جاویدن خفیه و پنهان ضموس بالفتح خوردن طعام ضمس گزیدن به پیش دهان

باب الضاد مع الطاء

ضباط بفتحتین جنبانیدن دو دوش و تن ضبط بالفتح نگاه داشتن بحزم و هوش و بفتحتین بهر دو دست کار کردن و ازینجا گویند اضبط کسی را که بهر دو دست کار برابر کند ضابط نگاهدارنده بحزم و آگاهی ضرط بالفتح و کسر راء تیز دادن و بفتحتین سبکی ریش و تنگی ابرو ضراط بالضم تیز دادن و تیز و بالفتح و تشدید راء تیز دهنده ضعط بالفتح گلو بریدن ضغط بالفتح فشردن و تنگ کردن و بدیوار و جز آن سخت مالیدن و بالضم تنگی و اکراه و سختی ضاغط نگاهبان و مشرف و امین بر چیزی و کشادگی و شگافته شدن بغل شتر و سیماز از بسیاری گوشت و فشارنده ضغیط چاه کنده در پهلوی چاه خوش آب که آن را هم بو ناک و بد مزه گرداند و سست رای و ضعیف عقل ضاعوط کابوس که از اعجمیه تخته نیز خوانند

باب الضاد مع العین

ضبع بالفتح بازو یا میان بازو یا بغل و راه راه و بخشش کردن و بخششی از ان کسی و باز دادن و جور کردن و دست دراز کردن بسوی زدن و بسوی دعا کردن و دست بشمشیر دراز کردن و دراز کردن ستور بازو را در رفتار و میل کردن باشتی و قسمت کردن چیزی و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازو را و بالضم ناحیه و بهر حرکت نیز آمده و بالفتح و ضم با سال قحط و موضعی ست و گفتار و بسکون با نیز آمده ضبعبع بالضم

و ضبعان بفتحتین دراز کردن ستور بازوها را در رفتار **ضباع** بالکسر ستاره بسیار پایین بنات النعش
و کفتارها **ضجع** بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین نهادن و چیزی است که بدان جامها را بشویند و نام گیاهی
است و بالکسر و فتح جیم موضعی است **ضجوع** بالضم پهلو بر زمین نهادن و قبیله ایست از بنی عامر و بالفتح
شتری که از گرانی آن بر دارنده میل کند و راست نتواند رفت و زمین فراخی است مر قبیله بنی بکر را
و دلو فراخ و زن مخالف شوهر و ضعیف رای و ابر آهسته رو و از بسیاری آب و شتر ماده که یکسو را می چرد
ضجیع هم خوابه **ضجاجع** وادی است و نام دو ستاره مایل بغروب **ضرع** بالفتح پستان شتر ماده و گاو
و گوسپند و مانند آن یا آنکه ضرع مخصوص بقر و غنم است و پستان شتر ماده را خلف گویند و بالکسر مانند و هموار و بفتحتین
سست و ناتوان و کره اسپ که قوت دویدن نداشته باشد و چیز خرد و خرد سال و خوار و فروتنی نمودن و بالفتح و کسر راء خوار
و زبون و ضعیف **ضارع** نزار و ضعیف و خرد از هر چیز و خرد سال **ضروع** بالضم نزدیک شدن حیوان زنده بچیزی و
و فرو شدن آفتاب و نزدیک شدن بغروب **ضریع** گیاهی است که از غایت بدمزگی و سمیت او چارپا
نزدیک آن نتوانند شد و آنرا شبرق نیز گویند یا ضریع خشک آنرا و شبرق تازه آن را گویند یا
یا گیاهی است که بالای آب گنده می روید یا گیاهی است گنده که دریا آنرا بیرون اندازد یا
چیزی است در دوزخ گرم تر از آتش و تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ
خواهد بود **ضعضاع** و **ضعضع** بفتح هر دو ضاد سست و ضعیف از هر چیزی و مرد ضعیف
رای و سست در کار **ضفدع** بکسر ضاد و دال و فتح هر دو آن و بضم ضاد و فتح دال و بکسر ضاد
و فتح دال وزغ که آنرا غوک و چغز نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانی است که میان سم فرس
پیدا شود **ضلع** بالفتح میل کردن و جور کردن و زدن در پهلوی کسی و میل و دوستی و بالکسر
استخوان پهلو و بفتح لام نیز آمده ضلوع و اضلاع جمع و بفتحتین کج شدن در خلقت و کج شدن شمشیر و جز آن و بسکون لام نیز
آمده و توانایی و برداشتن بار گران و گرانی وام و بالکسر و فتح لام کوهی خرد جداگانه و موضعی است
بطائف و چوبی که در آن کجی باشد چون استخوان پهلو **ضالع** میل کننده و جور کننده **ضلیع** کج
و سخت بازو و آنکه استخوانهای پهلوی او سخت و محکم باشد و اسپ تمام خلقت سطبر سرین بسیار
عصب بزرگ میان و فراخ و بازو بزرگ دندان و کمان که در چوب آن کجی باشد **ضوع** بالفتح
جنبانیدن و بی آرام کردن و ترسانیدن و راندن و لاغر کردن سفر چارپا را و طمع دادن مرغ بچه را
و جنبانیدن باد شاخ را و جنبیدن مشک و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی آن و همچنین دمیدن
بوی بد را نیز گویند و بالضم و بالکسر و فتح واو مرغی است از مرغان شب یا مرغی است که آنرا [illegible] گویند

یا بوم نیز یا مرغی است سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد و بعضی گفته اند نوعی است از دو زغ که شب بانگ کند و آنرا چوگاک خوانند **ضغوع** بالضم بانگ مرغ ضدع **ضفادع** جمع ضابع و شتاب ضعی است **ضیع** بالفتح و الکسر ضلع و هلاک شدن و بالکسر و فتح یا جمع ضیعه و معنی آن گذشت **ضیاع** بالفتح هلاک شدن و عیال و آنکه اعتقاد و ندا شته باشد و نوعی است از بوی خوش و بالکسر جمع ضائع و ضیعه

باب الضاد مع الفاء

ضعف بالفتح و الضم سستی و ناتوانی خلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی رای و نقصان عقل و سستی بدن و بالکسر مانند و دو برابر چیزی و زیاده بر چیزی و بفتحتین جامها دو تا کرده و ناتوان و نابینا **ضفف** بفتحتین کثرت عیال و کثرت دستها بر طعام و خوردن طعام با مردم حال و حاجت و شتاب و انبوهی کردن مردم بر آب و نزدیک به پر شدن پیمانه **ضفوف** فا و دوشیدن ناقه بهمه کف دست **ضفوف** بالفتح شتر ماده بسیار شیر که نتوان دوشید و بالضم جانوری است گزنده **ضیف** بالفتح مهمان و مهمانان مفرد و جمع آمده کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و بیک سو رفتن تیر از نشانه و فرود آمدن غم بر کسی و بالکسر

باب الضاد مع القاف

ضیق بالکسر و الفتح تنگ و تنگی و تنگ شدن و بالکسر تنگی و بعضی گفته اند که بالفتح تنگی و سینه و بالکسر تنگی و رخانه و جامه و جز آن و بالفتح و تشدید یای مکسور بخیل

باب الضاد مع الکاف

ضحک بالکسر و الفتح و به کسرتین و بفتح اول و کسر دوم خندیدن و بالفتح شکوفه و برف و مسکه و شکفت و دندان سفید و میان راه و بفتحتین حائض شدن زن و شگفت آمدن چیزی و رسیدن و درخشیدن برق از ابر و آواز کردن بوزینه **ضاحک** خندنده و ابر با برق و سنگ سفید که در کوه نمایان باشد **ضحوک** بالفتح بسیار خنده و راه آشکار و فراخ **ضحاک** بالفتح و تشدید حا بسیار خنده و راه روشن و آشکار و پادشاهی از عرب خواهرزاده شداد که روی زمین را بگرفت و با ... معرب ده آک است یعنی ده عیب و چون او صاحب ده عیب بود بدین لقب ملقب شد و عرب ده آک را تغییر داده ضحاک کردند و صاحب قاموس گوید مادرش جنیه بود و ملحق به جن شد **ضریک** فقیر بدحال و محتاج و نابینا و زمن و کرکس نر و ناوان **ضرائک** جمع **ضراک** بالضم شیر درنده و درشت

ضواحک دندانها که وقت خندیدن ظاهر گردد یا چهار دندان که میان انیاب و اضراس است ضک بالفتح
و تشدید کاف فشردن و تنگ کردن ضنک بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز ضناک بالفتح زن آگنده گوشت و
بالضم زکام و بالکسر استوا خلقت و درخت بزرگ و گران کفل ضنیاک معیشت تنگ ضعیف رای و ضعیف تن

باب الضاد مع اللام

ضئیل بر وزن جلیل نزار ضال بتخفیف لام درخت کنار دشتی و بتشدید لام گمراه ضحل
بالفتح آب اندک ضلال بالفتح گمراهی و ضائع ماندن و هلاک شدن و گم شدن و مغلوب شدن کقوله تعالی ان
ابانا لفی ضلال مبین یعنی پدر ما مغلوب است در محبت یوسف و برادر او و قال الله تعالی فعلتها
اذا و انا من الضالین یعنی از مغلوبان در تعصب دین بودم ضلل بفتحتین گمراهی و آب جاری زیر سنگ
که آفتاب بر آن نتابد یا جاری میان درختان ضلول بالفتح بسیار گمراه ضلیل گمراه و لقب امرء القیس و
بالکسر و تشدید لام بسیار گمراه ضُلّ بالضم و تشدید لام هلاک و ضل بن ضل بکسر مرد و نیز آن فرزند
در گمراهی و آنکه پدر او را نشناسند و آنکه در وی خیر نباشد ضهل بالفتح آب اندک و بازگشتن بسوی کسی
بوجه مقابله و مغالبه ضهول بالضم کم شیر شدن شتر ماده و بر دو اندک و تنگ شدن شراب و بسوی
کسی بازگشتن و باطل کردن و ناقص کردن حق کسی و بالفتح چاه اندک آب و ناقه و بز کم شیر

باب الضاد مع المیم

ضجم بفتحتین کجی در دهان و گردن و ذقن و جز آن ضخم بالفتح سطبر از هر چیز و بفتح خا نیز آمده و سطبر شدن
و در او فراخ ضخام بالفتح بزرگ جثه و بزرگ هر چیز ضرام بالکسر هیزم ریزه که بدان آتش افروزند و بفارسی
آنرا فروزینه خوانند ضریم سوخته ضرم بالضم و الکسر درختی است خوشبوی که ثمره اش چون بلوط و شکوفه اش چون
شکوفه خرما و بعضی گفته اند که بیونانی آنرا اسطوخودوس گویند و بالفتح سخت شدن حرارت چیزی و سخت شدن
گرسنگی و افروختن آتش و سخت غضبناک شدن و بالفتح و کسر را گرسنه و بچه عقاب و اسپ تیز رفتار و بفتحتین چیزی که
نیم سوخته ضرمه واحد ضرغام بالکسر ضرغم بالفتح شیر درنده ضغم بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزی که بدندان
نرساند ضم بالفتح و تشدید میم فراهم آوردن چیزی بچیزی و حرکت پیش در کلمه مبنی و بالکسر بلای سخت و بعضی
آنرا بالصاد مهمله تصحیح نموده اند ضمام بالکسر و الضم چیزی که بدان چیزها را بهم فراهم کنند چون رشته و
جز آن ضمضام بالفتح چیزی که بر چیزی دیگر مشتمل باشد ضیم بالفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن
و بالکسر کنار و ناحیه کوه و موضعی است ضیغم بالفتح گزنده و شیر درنده

باب الضاد مع النون

ضان بالفتح میش و بالکسر مشک بزرگ از پوست میش ضائن میش نر جمع ضان بالفتح و بفتحتین
ضبن بالکسر ما بین تهی گاه و بغل که آنرا بفارسی کش گویند و اول جنب ابط است بعد ازان حضن است
و بعد ازان خصر است و انچه کنند آن ماند کند گروهی را و بالفتح آب تنگ افته و روان شماره که در دریا باشد
و بکسر با نیز آمده و بفتحتین نقصان ضبعان بالفتح کفتار نر و ضبعانه ماده و بفتحتین دراز کردن ستور بازو را
در رفتار ضجن بفتحتین کوهی است ضحن بفتحتین شهری است ضغن بالکسر کینه و بغل شتر و کنار و شوق
و میل بفتحتین کینه گرفتن و میل کردن و آرمیدن ضاغن اسپی که تا نزنی نیکو نرود ضفن بالفتح دست انداختن
اشتر و سرگین انداختن و بار کردن بر شتر و آمدن و نشستن با گروهی و پا زدن بر سرین کسی و جمع کردن پستان
ناقه برای دوشیدن و قضا کردن حاجت کسی و نکاح کردن زن ضمران بالفتح وادی است به نجد و درختی است
باریک و بالضم نام سگی است ضمان بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و بر جا ماندگی ضامن و ضمین
پذیرفتار و کفیل ضمن بالکسر شکن و نورد کتاب و جز آن و بفتحتین بر جا ماندگی و بر جا ماندن و بالفتح و کسر میم
عاشق و بر جا مانده و مبتلا شده بمرض ضن بالکسر و تشدید نون بخیلی کردن ضنین بخیل ضومران
و ضیمران بالفتح و ضم میم نوعی است از ریحان دشتی و ریحان فارسی ضیزن بالفتح نگاهبان معتمد و اولاد و
عیال مرد و شریکان او و آنکه پدر را مزاحمت در باب زن رساند و با زن پدر یکی باشد و آنکه بر سر چاه هنگام
آب خوردن زحمت دهد و انبوهی کند و بت ضیون بالفتح و سکون یا و فتح واو گربه نر ضیعن بالکسر بتی ا
ست عظیم بصنعاء یمن +

باب الضاد مع الواو +

ضحو بالفتح هنگام چاشت + +

باب الطاء مع الالف

طاء طاء بر وزن سلسال زمین پست که هرکه در آن باشد نماید و پوشیده ماند طبا طبا لقب اسمعیل
بن ابراهیم ابن الحسن بن علی رضوان الله علیهم زیرا که قاف را طا می گفت یا آنکه قبائی باو داده بود
پس گفت طبا طبا یعنی قبا قبا طرفاء بالفتح درخت گز طراء بالفتح و طرو بضمتین آمدن از جائی در آمدن
از جائی طلساء بالفتح و بفتحتین ناگوار شدن طعام و دل زدن از روغن و چیزی طغوی بالفتح از حد
در گذشتن طفو بضمتین فسرده و مردن آتش و چراغ طلاء بالکسر قطران و هرچه آنرا بمالند و شراب

و دشنام و سبکی که آنرا بالفتح خوانند و رسنی که بدان پای بره بندند و بالضم خورش پوست سگ که بالاغ خوان با
بالضم و تشدید لام نیز آمده و بالفتح و بیای هرزه شخص تطران اند و ده و مرد سخت بسیار و بچه آهو و گاو و
گوسفند و هر ستور که هنوز ناشگفته باشد و تشبیح بستن دست و پا و تطران بالیدن و بالکسر لذت و بالضم گردها
با پیچ گردها جمع طابه بالضم طلوه بالکسر باقی جان و منزل و بساط و سیل و هوا چیزی و زمین روشن و سفید
و مرغزار و لقیه آب در حوض و بفتحتین سپیدی ن سپیدی پیر شتر به پهلوی آن طوی بالضم والکسر وادی ست
در شام که آن را وادی مقدس و وادی ایمن گویند طوبی بالضم خوشی و خوبی و نام درختی ست در بهشت
و نوشته و بالکسر تانیث اطیب چیزهای پاک جمع طیبه طی بروزن ... قبیله ایست از یمن طائی
منسوب بدان بر خلاف قیاس و قیاس طیئی باشد یای ثانی حذف نمودند و یای اول که ساکن بود
بالف بدل کردند*

باب الطاء مع الباء

طاب پاک و لذیذ و بوی خوش طبیب پزشک یعنی آنکه علاج بدن و جان کند و ماهر و استاد در هر کار
طب سه حرکت پزشکی و علاج جسم و جان و نرمی و سحر و بالکسر شهوت و اراده کار و عادت
و عادت کردن و بالفتح دانا و ماهر بکار و چارپای نر حاذق در کار جماع و پوشیدن و زه‌های
مشک بدوال طبطاب بالفتح چوبی ست پهن که بدان گوی بازند و بفارسی آنرا تخته گوی بازی
گویند و مرغی ست که گوشش دراز دارد طحاب بالکسر موضعی ست طحلب بضم طا و لام و فتح آن
و بکسر طا و لام سبزی که بر آب ایستاده جمع شود و آنرا بفارسی جامه غوک و جل وزغ گویند طرب
بفتحتین خفت و نشاط و شادی و حزن و حرکت و شوق و بالفتح و کسر را نام اسپ پیغمبر صلعم طرطب
بالضم هر دو طا و فتح طاء دوم نیز آمده پستان کلان افتاده طلب بفتحتین جستن و جست جو
شدن و بالضم و تشدید لام مفتوح جویندگان و همچنین طلاب بالضم و تشدید لام هر دو جمع طالب
طالب جوینده طنب بفتحتین طناب خیمه و جز آن و بیخ اطناب جمع و دوالی که بچله کمان وصل کنند
و بیخ درخت و پی تن و بفتحتین کجی نیزه و درازی پشت و درازی هر دو پا و سستی و استرخا و آن
معیوب ست طوب بالضم خشت پخته بلغت اهل مصر طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک شدن
چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسور پاک و حلال و لذیذ خلاف خبیث طیاب بالکسر نوعی خرما ست و طیب بالضم و تشدید یا
بالبسیار پاک و خوب*

باب الطاء مع الثاء

طاره دور رفتن ستور بحیر اگاه و لاهی دکان طاطاة بر وزن زلزله سر در پیش افگندن و اسراف کردن
در مال طایة خم و خیر باطاقة توانائی طاغیة پادشاه روم و جبار و متکبر و صاعقه و از حد در گذشتگی صیحة عذاب
طالوت نام مردی است از بنی اسرائیل که سقا بوده و حق تعالی او را سردار بنی اسرائیل کرده بر سر
جالوت کافر فرستاد تا آنکه داؤد عم که با جالوت لشکر او بوده او را بکشت و انتقام بنی اسرائیل بگرفت چنانکه
در قرآن مذکور است طاغوت بالضم غین معجمه لات و عزی و کاهن و شیطان و هر که سردار و مقتدای گمراهان
باشد و بت و هر چه غیر خدا را پرستند ماخوذ است از طغیان و در اصل طغیوت بوده بفتح غین بعد از ان قلب نموده طیغوت
کردند و بقاعده صرفی یا بالف مبدل شد طاحونه آسیا بعضی آسیاخانه را نیز گویند طارقة تخت خرد و خویشان
و نزدیکان طارمة خانه از چوب معرب تارم طائفة پاره از چیزی و گروهی از مردم و کس یا یک کس یا فوق
آن یا یکی تا هزار طاقیة سطح و جائیکه خرما نگاه دارند و خشک کنند و سنگ بزرگ در زمین ریگی طائلة عداوة
و فضل و قدرت و توانگری و فراخی طامة به تشدید یعنی سختی و بلا و قیامت طائحة حادثه هلاک کننده
و مرد هلاک شده طباخة بالضم سر جوش دیگ و بالکسر حرفت آتش پزی طبطبة بالفتح زیرکی طبطابة
همان طبطاب که مذکور شد طبطبة بالفتح سر و طا آواز آب و آواز موج زدن سیل طبابة بالکسر دوالی
که درزهای مشک بوی گیرند و دوزند و همچنین طبه بالضم و جامه و ابر و زمین دراز و پوست چیزی و هم چنین طبه بالکسر
طحشرة بالفتح لای و آب غلیظ و چربی بالای معزات و فراخی عیش و سبزی که بر سر آب پیدا شده و آنرا جامه غوک
خوانند طراوت تازگی طره بالضم و تشدید را موی پیشانی و علم جامه و کرانه جامه و وادی و کرانه هر چیزی و توشه دان
و طرقان و خط بر پشت خر و گاو و دشتی طرفة بالضم نو و شگفت و نام شخصی است و بالفتح یکبار چشم بهم زدن و چیزی بر چشم زدن
که آب از ان روان شود و نقطه سرخی که در چشم پیدا شود از زخم و نام ستاره است و نام چند شاعر است و نام
صحابی است که بینی او در جنگ افتاده بود و چون از نقره ساخت بینی او گنده شد حضرت عم او را رخصت داد که
از طلا سازد طریدة تنه درخت کج شده و بی برگ و شاخ مانده و آنرا عرجون نیز گویند و شکاری که رانده
شد طریقة روش و مذهب و نخل بسیار بلند و نهالی دراز که از پشم و جز آن بافته باشند و برگزیدگان و
اشراف قوم و بالکسر و تشدید را سستی و ناتوانی طرقة بالضم خطی که بر کمان باشد طرق بالضم جمع و صفت و
خود تاریکی و طمع و سنگها که بعضی بر بعضی پیچیده طست بالفتح و سین مهمله طشت و آن در اصل طس بالفتح
و تشدید سین بوده طعمة بالضم خورش و وجه کسب و بالکسر روش در خوردن و بالفتح یکبار چشیدن
طعنة بالفتح یکبار نیزه زدن و طعن و عیب کردن طفرة بالفتح بر جستن طفاوة بالضم دائره
گرد آفتاب و گرد ماه و اکثر استعمال آن در دائره که گرد آفتاب پدید آید کنند و دائره گرد ماه را

بالہ گویند و کفی کہ بالای دیگ ظاہر شود و گروہی است از قبیلہ قیس غیلان طفیہ بالضم برگ درخت
مقل و ماری است خبیث کہ بر پشت او دو خط باشد طلاقۃ بالفتح گشادہ روئی و گشادہ زبان شدن
طلعۃ بالفتح دیدار و دیدن و روی و بالضم و فتح لام بسیار واقف بہ چیزی و زن بسیار بیرون نشستن نمایندہ و
نہان شوندہ طلیعہ گروہی کہ پیش فرستند تا از دشمن واقف شوند و آنرا طلایہ گویند طلاوۃ بہر سہ حرکت خوبی
و بہجت و قبول و پذیرائی دل و سحر طلیۃ و طلاوۃ ہر دو بالضم گردن طلبۃ بالتحریک جویندگان جمع طالب
بفتح طا و کسر لام مطلوب و طلبۃ الطلبۃ نام کتابی است طلاقۃ بالفتح یکبار طلاق دادن طلحۃ بالفتح درختی است و
نام مردی است طماعۃ و طماعیۃ بالفتح و تخفیف یا طمع داشتن طمانینۃ بالضم و کسر نون اول و سکون یا آرام طنطنۃ
بفتح ہر دو طا حکایت آواز طنبور و مانند آن طنجیۃ بالفتح و سکون نون و فتح جیم تباہ و بریان کردن گوشت
و طنجنہ ازین ماخوذ است طنجہ بالفتح شہری است بکنار بحر مغرب طنفسۃ بہر سہ حرکت طا و فا و بکسر طا و فتح فا و بعکس
آن بساط و بالش طنافس جمع و منصلات مانند حصیر کہ از برگ خرما بافند طویلہ رسنی کہ پای چارپا بدان بندند
و رسنی کہ پای چارپا بیک طرف آن بندند و سر دیگر محکم کنند تا بچرد و بمعنی رشتہ مروارید نیز آمدہ طویۃ بالفتح و
تشدید یا ضمیر و نیت و چاہ طہارۃ پاک شدن طینۃ بالکسر اندکی از گل و سرشت و خو طیۃ بالکسر و تشدید
یا نوردن و پیچیدن نامہ و ضمیر و نیت و سوئی کہ قصد آن داشتہ باشند طیبۃ بالکسر پاک و حلال شدن خوش
طبعی و بالفتح و الکسر مدینہ منورہ حضرت رسول علیہ السلام طیرۃ بالفتح خفت و سبکی و وہمی است از شتاب و بالکسر و فتح یا فال بد

باب الطاء مع الثاء

طث بالفتح و تشدید ثا بازی است کودکان را و آنچنان است کہ چوبی در زمین اندازند و از ہم می ربایند و آن
چوب را سرطثہ گویند طہمورث بجای ثا و مشہور طہمورس است نام پادشاہی است از پادشاہان فرس کہ ہفتصد سال
پادشاہی کرد طرثوث بالضم گیاہی است کہ آنرا بخورند طریثیث دہی است بہ نیشاپور طرث بالفتح نگاہ
کردن و ہر نباتی کہ تازہ باشد طرموث بالضم جابل طمث بالفتح بکارت بردن و دست بچیزی رسانیدن
و حائض شدن زن و چرکین شدن و فاسد شدن چیزی طامث زن حائض

باب الطاء مع الجیم

طبج بالفتح نادان بودن و محکم شدن آن و زدن بر چیزی میان خالی چون سر و مانند آن طسوج بالفتح
و تشدید سین کرانہ و ناحیہ و ربع دانگ کہ مقدار دو حبہ است معرب تسو طساسیج جمع طیہوج بالفتح معرب تیہو

باب الطاء مع الحاء

طح بالفتح و تشدید حا کوفتن چیزی را و پاشنہ پای مالیدن طحطاح بالضم شکستن و پریشان کردن و ہمچنین طحطحہ

بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر انداخته شده و هم چنین طریح و بفتحتین جای دور طروح بالفتح کمانی
که سخت بلند کرده و کشیده شود و برای انداختن تیر و نبلی که نشانهای دراز داشته باشد طرماح بالضم و
طرماح بکسرتین و تشدید میم عالی نسب و مشهور و بلند و ممتاز در کارها و نام پسر عدی بن حاتم که نامه حضرت علی
بن ابی طالب پیش معاویه برد و مناظره او بمعاویه مشهور است و نام پسر حکیم که شاعر بوده طفح بالفتح و طفوح
بالضم لبالب و پر شدن ظرف طافح سست گذار و پر شده از شراب طلح بالفتح درختی است بزرگ
خاردار در ریگستان طلحه یکی و شکوفه خرما و درخت کیله و خالی شکم از طعام و بالکسر ستوه مانده شده و بفتحتین
درد شکم ستور از خوردن درخت طلح و نعمت و موضعی است طلاح بالفتح تباهی و فساد ضد صلاح و بالکسر
درختان بزرگ طلح طالح بدکار خلاف صالح طموح بالضم بلند شدن طامح بلند طماح بالکسر جماع
و سرکشی کردن و بالفتح و تشدید میم شره و حریص نام مردی است طوح بالفتح هلاک شدن و بشترست هلاک
شدن و سرگردان و حیران شدن و در زمین افتادن طیح طوائح حوادث و وقائع که هلاک کننده باشند

باب الطاء مع الخاء

طبخ بالفتح پختن طبیخ شراب نیم جوشیده و چیزی جوشانده شده و یخ و خشت پخته و بالکسر نیز پزیده و
طبیخ طابخ تب گرم سخت طباخ بالفتح و بالضم قوت و فربهی اشتعال طباخ بالفتح و تشدید با پزنده طخّ بالفتح و تشدید
خا انداختن و دور کردن جماع کردن طلخ بالفتح بسیاه کردن الودات پلیدی و ضایع کردن طخطخ بالفتح
تکبر کردن طسخ بالفتح دل گرفتن از چیزی خوردن و ناگوار شدن طلخ بالفتح سخت کردن چیزی از گفتار
و کردار و بالضم نام جباره موضعی است از مصر لطخ بالفتح آلوده کردن کسی را بچیزی و آلوده شدن بکبر
و فساد و فتن در باطنع بالکسر حکایت شده

باب الطاء مع الدال

طرد بالفتح و بفتحتین راندن و دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نواحی و بفتحتین شکار کردن و بالفتح
و کسر آنکه در آنجا چارپایان صید طرد نمود فرو نشیند طرید رانده شده و شاخ خرما که شده و برگ مانده
و رد شده از طراد بالکسر بر یکدیگر حمله آوردن و نیزه ایست کوتاه و بالفتح و تشدید کشتی کوچک تیز رو و جای فراخ و دراز
و چیزی هموار کشاده و بالضم و تشدید راه موضعی است طود بالفتح کوه یا کوه بزرگ و تودهٔ بلند از ریگ و نام
کوهی است مشرف بعرفه و شهری است بصعید مصر

باب الطاء مع الذال

طبرزذ نوعی از شکر سپید سخت زرد و تبرزد از آن گویند که از غایت سختی گویا از اطراف او را به تبر تراشیده اند

طنبذ بالفتح دهی است بمصر

باب الطاء مع الراء

طمر بالفتح برجستن و پنهان شدن و بالکسر یک رکن خانه طباشیر داروی است سفید مفرح دل که در میان نی میان
خالی که او را بهندی بانس گویند می باشد با آنکه آن دارو خاکستر بیخ آن نی است طثر بالفتح گروهی از قبیله ازد
و بسته شدن شیر طحر بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه خاشاک را از خود و طحور بالفتح چشم و چشمه بیرون اندازنده
خاشاک را و شتابنده و کمان تیر دور اندازنده طحرور بالضم دمیدن گیاه و سبلت کودک و تیز کردن کارد و طر
بالفتح و تشدید راء تیز کردن و بریدن و شکافتن و بگل اندودن حوض را و سخت راندن شتر و گرد آوردن
بوقت راندن از دو جانب و افتادن دست بزخم شمشیر و برکلانیدن و ربودن و طپانچه زدن و افتادن و بالضم
همه و جمیع طرار بالفتح و تشدید راء کیسه بر طریر مرد خوش منظر و خوب صورت و سنان و جز آن که تیز باشد طرطور
بالضم دراز باریک و نوعی از کلاه بدان هیات و بر کوهی ناتوان طعمر بالفتح نکاح کردن و جبر کردن قاضی کسی را
بحکم طغمر بالفتح دفع کردن و بالضم و فتح غین مرغی است طمطر بالفتح و طمطر بالضم بلند برجستن و چربی شیر طمر
بالفتح و در زیر خاک کردن و پوشیدن و جستن ببالا یا بپائین و آماس کردن زخم و پر کردن مطموره یعنی تهخانه
از طعام و جز آن و بالکسر جامه کهنه و گلیم کهنه غیر صوف و بتحتیتین آماسیدن دست و بکسرتین و تشدید راء اسپ
تازی و آماده جستن و دویدن و گرد آمدن و دراز پا و بالضم و تشدید میم اصل طمور بالضم جستن و رفتن و سیر کردن
در زمین طماطر گیاهی است و کباب و طامر بن طامر آنکه او را و پدر او را ندانند و نشناسند طمار بالفتح برجستن و بفتح را
و کسر آن جای بلند و بلا و سختی طنبور بالضم و طنبار بالکسر سازیست معروف معرب دنبره یعنی دنب بره جهت
شباهت آن بدم بره طنجیر بالکسر پاتیله و این در اصل فارسی است معرب تنجیر بالفتح طور بالفتح یکبار اطوار جمع و
آنچه برابر طرف چیزی یا مقابل چیزی باشد و فاصله میان دو چیز و اندازه و گردیدن گرد چیزی و بالضم کوه و فناء
خانه و کوهی است نزدیک ایله که آن را طور سینین گویند و کوهی است بشام و بعضی آنرا طور سینا گویند و کوهی
است ببیت المقدس از طرف راست مسجد اقصی و کوهی دیگر از طرف قبله که در آنجا قبر هارون است طوار
بالفتح و بالکسر فراخی و درازی خانه طومار بالضم نامه و صحیفه طوامیر جمع طهر بالضم پاکی از حیض و جز آن
طاهر پاک طهور بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیزی طیفور
بالفتح مرغیست خرد و نام بانی پایه سلطانی طائر پرنده و کردار و داغ و آنچه بدان فال نیک یا بد گیرند
و خط طیر جمع طیور و اطیار جمع الجمع طیر بفتح مرغان و مرغ سفر دو جمع آنها طیار بالفتح و تشدید
یا بسیار پرنده و تیز فهم بر امر کار و لقب جعفر بن ابی طالب برای آنکه در بهشت با ملائکه طیران میکند و

نیز طیار بمعنی فتان آمده اما بمعنی فارسی است +

باب الطاء مع الزاء

طز بالکسر جانب کوه و شتر و کوهان و بالفتح جماع کردن و پیری هر چیز طحز بالفتح و بجای مهمله کنایه از جماع است طخز بالکسر ... نوع طراز بالکسر علم جامه معرب تراز و موضعی است که دران جامهای خوب می بافند و جامه که برای پادشاهان بافند و محله ایست بمرو و باصفهان و شهری است بماوراء النهر و بفتح نیز آمده طنز بالفتح هیئت چیزی و نور و تشها و بفتحتین خورش قلق شدن بعد از بدخوئی و لباس فاخره پوشیدن طنز بالفتح فسون و سخریه و فسوس کردن طناز بالفتح و تشدید نون فسوس و سخریه کننده

باب الطاء مع السین

طاوس مرغیست معروف و مرد خوب صاحب جمال بلغت شام و نقره و زمین سبز که هر قسم گیاه داشته باشد و نام شخصی است طاس ظرفی که در وی آب و شراب خورند طبرس بکسر طا و را و فتح طا و را دروغگو طبس بالفتح سیاه از هر چیز و بالکسر گرگ و بفتحتین شهری است بخراسان طبیس دریای بسیار آب طحس بالفتح جماع کردن بزن طخس بالکسر اصل و نهایت در چیزی طرس بالکسر کاغذ و صحیفه و کاغذی که نبشته او محو کرده باز نبشته باشند طرسوس بفتحتین نام شهریست که از سفیان داشته اند آخر در حکم اهل اسلام آمده و سکون را بیامده الا در شعر طرابلس بالضم و ضم با و لام شهری است بشام و شهری بمغرب یا آنکه شهر شام را اطرابلس بزیادتی همزه گویند و بعضی گفته اند که این کلمه رومی است و معنی آن بزبان رومی سه شهر طرموس بالضم کماج طس بالفتح و تشدید سین طشت طسوس و طساس بالکسر جمع طساس بالفتح و تشدید سین سازنده طشت طعس بالفتح و بعین مهمله جماع کردن بزن طغرس بالکسر و بغین معجمه شیر گوار اطلفس بالفتح جماع کردن و بفتحتین چرک بدن و جامه و بالفتح و کسر فا چرکین و پلید طلفواس بالضم مردن طلاس بالفتح محو کردن و طیلسان سیاه و آوردن چیزی چنانکه هست و شستن بنیانی و انداختن کسی را در زندان و بالکسر کهنه و رنگی که بسیاهی زند از نهایت سرخی و همان طرس که مذکور شد و چرک جامه و پوست ران شتر که موی او رفته باشد و گرسنگی که موی او ریخته باشد طمرس بالکسر و طمروس بالضم دروغگو طموس بالضم ناپدید شدن و کهنه شدن و محو کردن طمس بالفتح ناپدید کردن و نشان چیزی بردن و نظر دور کردن و دور شدن و هلاک کردن

طلیس با نیا طلفس بالکسر بید و زبون طلوس بالفتح ... و صوبی رود تازگی آن لعاب از رستن ادیباری
وزیبایی نالیدن و بالضم و دوام و شهری است ... و داروی است که جهت حفظ آشنا سیاه شود طلواس
بالفتح موضعی است و شبی از شبهای محاق طویس بالضم و فتح واو نام مخنثی است که در مدینه بود و اول او را
طاوس میگفتند چون علامت مخنثی در وی ظاهر شد او را طویس گفتند و او می گفت که ای اهل مدینه
منتظر خروج دجال باشید تا او ... در میان شما هستم و چون بمیرم هر آینه از خوف این بلیه در امان باشید
زیرا که مادر من در میان زنان انصار سخن چینی کردی و چون مرا بزاد حضرت رسول صلعم وفات کرد و روزی که مرا
از شیر باز گردانید خلیفه اول فوت شد و روزی که بحد بلوغ رسیدم خلیفه ثانی کشته شد و روزی که کدخدا شدم خلیفه
ثالث کشته شد و روزی که از من فرزند شد خلیفه چهارم کشته گردید پس کیست مثل من ازین جهت در عرب به شومی
ضرب المثل گشته چنانچه میگویند اشام من طویس و ... ازین حکایت خاقانی در شعر خود آورده است در غیبت من آید
بدا سعود من آری که چون زادن مخنث در شدن پیمبر و کنیت او ابو عبد النعیم است چنانکه صاحب قاموس
گفته است و صاحب صراح گوید نام او ابو عبد النعیم است و این اصح است چنانکه شعری که از طویس نقل کرده بران
دلالت دارد ع انی عبد النعیم انا طاوس الجحیم

باب الطاء مع الشین

طبش بالفتح مردم و همچنین طمش طحش بالفتح تاریک شدن چشم طرش بالفتح کری سبک و بتحتین کری
و کر شدن طفش بالفتح و تشدید یا شین طشیش بالفتح باران ریزه و باریدن طشاش بالفتح و الضم
بیماری است مانند زکام طفش بالفتح نکاح و پلیدی طفنش سبکی عقل طهش بالفتح برهم زدن کاری
و برهم شدن مرد و کار و برهم زدن آن بدست خود طیش بالفتح سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن
و گذشتن تیر از نشانه طیاش بالفتح و تشدید یا سبک و آنکه قصد یک چیز نداشته باشد و سرگردان ...

باب الطاء مع الطاء

طاطا بالفتح مرد سخت خصومت و دلیر و دراز و شتر نر که برای کشتی بسته شده باشد طط بالتحتین نادانی و تنگی
موی مژگان و بکسر نادان طوط بالضم پنبه و دراز باشه و شیره و خرد و تشدید یا خصومت و دلیر و شتر مست
بی قرار برای کشتی طلیط بالکسر نادان و دراز طیوط بالضم سختی و برانگیخته شدن نر در وقت کشتی

باب الطاء مع العین

طبع بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده و نمونه و نوع از ریختگی در قالبی و مهر کردن هم و زر و مهر نهادن

برنامه و گل و مانند آن و ساختن شمشیر و درم افتادن سبو از گل و پر کردن مشک و دلو و قادر شدن بر قفا زدن و بالکسر جای روان شدن آب و پری پیمانه و جوی آب و نام جوی است و زنگ و چرک و بمعنی بفتح با نیز آمده و عیب و زشتی و بفتحتین زنگ شمشیر و آن و زنگ گرفتن آن و چرکین شدن و کاهل شدن و بالفتح و کسر با دون همت طباع بالکسر سرشت مردم که از آن شود و بالفتح و تشدید با کونده گر و شمشیرگر طابع بکسر با سرشت و مهر زننده و بفتح با انگشتری و هرچه بدان مهر کنند و داغ که بدان چارپایان [illegible] را نشان کنند و بکسر با نیز آمده طبیع نکاح کردن و رفتن در شهرها طلوع بالضم بر آمدن آفتاب و جز آن و دانستن و آشکار شدن و آمدن پیش کسی و غایب شدن و بر آمدن دندان کودک و بر آمدن شگوفه خرما و رسیدن بر زمین و بر آمدن بر کوه و جز آن طلع بالفتح اندازه و مقدار و شگوفه نخستین که از درخت خرما بر آید و بالکسر راز و اطلاع و وقوف بر چیزی و دیدار و ناحیه و کرانه و جایی که آفتاب از آنجا بر آید و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و زمین پست و زمین که پشته های خاک دارد و مار طلاع بالکسر پری چیزی طلع بالضم جمع و بالفتح و تشدید لام آنکه اراده کارهای بزرگ کند و مرتکب امور عظیم گردد و کارها آزموده باشد طالع بکسر لام بر آینده و صبح کاذب و تیری که ورای نشانه افتد و ماه نو و باصطلاح منجمین طالع برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق بر آمده باشد و اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند طلائع پیشروان لشکر که برای خبر گرفتن دشمن پیشتر روان شوند جمع طلیعه طمع بالفتح و بفتحتین امید و امید داشتن و حرص و بفتحتین رسوم سپاه و علوفه لشکر و بالفتح و کسر میم و ضم آن مرد حریص و طامع طماع بالفتح و تشدید میم بسیار حریص طوع بالفتح فرمان بردن و فراخ شدن علف در چراگاه و منقاد و فرمان برنده و طلوع العنان اسپ نرم عنان طایع فرمان بردار

باب الطاء مع الفاء

طخف بالفتح غم و هم که دل را فرو گیرد و ماست طخاف بالفتح ابر بلند و بحاء مهمله نیز آمده و بالکسر و الفتح ابر تنک که آسمان از ورای آن توان دید طرف بالفتح چشم و چشمان مفرد و جمع آمده و نگریستن و دو ستاره است که آنرا عین الاسد خوانند و آن منزلی است از منازل قمر و باز گردانیدن چشم بر هم زدن و طپانچه زدن و جوانمرد و کریم و نهایت هر چیزی و بنو طرف قومی است در یمن و بالکسر کریم الطرفین از انسان و غیر آن و بر تقدیر اول جمع اطراف بر تقدیر ثانی جمع طروف آمده و اسپ گرامی و نجیب از طرف مادر و پدر یا نجیب که نسل آن در نتاج صاحب اسپ بود و مال نو و بالضم نیز آمده و گیاهی که هنوز در غلاف باشد و آنکه میان او و جد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند و بفتحتین کرانه و گروهی از چیزی و مرد کریم [illegible]

جمع و اطراف الرجل پدر و برادران و اعمام و خویشان اطراف بدن دست و پا و سر و اطراف زمین اشراف
و علما و اطراف الغدار هی نوعی است از انگور بفتح و کسر امر دی که بیک زن و بیک دست و رفیق قرار
ندید و ثابت نباشد و شتری که از چراگاهی بچراگاهی رود و لبکون با نیز آمده و آنکه میان او و میان پدران
بسیار گذشته باشند و نام موضعی است سی و شش میل از مدینهٔ مشرفه **طریف و طارف** بال نو و مردی
که میان او و جد بزرگ پدران بسیار گذشته باشند و میوه و چیزهای که غریب و نادر بود
طراف بالکسر خیمه از ادیم و آنچه از اطراف کشت گرفته شود و شرف و بزرگی و بالفتح و تشدید را نام
مردی است **طفیف** اندک و ناتمام **طف** بالفتح و تشدید فا پری پیمانه تا اطراف پیمانه و آنچه
در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و موضعی است نزدیک کوفه و زمین بلند از زمین عرب
و کرانه دریا و جانب و پهلو **طفاف** بالفتح و الکسر سیاهی شب پری پیمانه تا لبهای آن و آنچه در پیمانه
بماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و بالضم سر ظرف و آنچه زیادت آید از پیمانه و بالفتح و تشدید
فا ظرفی که تا لبها رسیده باشد و اسپی که سبک و چلد بود **طقطاف** کرانهای درخت **طلف**
بالفتح و فتحتین هدر و باطل و بفتحتین دهش و بخشش و آسان از چیزی و زیاده و فاضل از چیزی
طنف بالفتح و الضم و بفتحتین و بضمتین کردن و آنچه از گردن بلندی و برآمدگی داشته باشد
و کرانهای دیوار که تخشت فرو کوفته باشند و پوشش در سرای که از بنا بیش آمده باشد و از بالای
در گذشته باشد و بفتحتین پوستها و دوالها و سرکه و تهمت و بهتان و بالفتح و کسر نون کم و
و تهم **طوف** بالفتح گرد چیزی گشتن و پشم گردن گوسپند و مشکی چند که باد در آن دمند و با یکدیگر
استوار نبندند چنانکه بصورت سطح استوار و هموار شود و بران سوار شوند و از آب بگذرند
و غائط و رفتن بیرون برای قضای حاجت **طواف** بالفتح گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو
خادم که بنرمی و مهربانی خدمت کند و نام مردی است و بسیار طواف کننده **طوارف**
چشمان و خیمه که دامن او بر داشته شود تا بیرون نظر کرده شود **طهف** بالفتح و بفتحتین
گیاهیست زبون و بالکسر پاره از هر چیز **طهاف** بالفتح ابر بلند **طائف** عسس و گاوی
که متصل بطرف خرمن باشد و خادم کان و طواف کننده و خیال که در خواب نماید و نام شهری
چند از قبیلهٔ ثقیف در وادی زیرا که در وقت طوفان بر آب می گردید تا جبرئیل عم این
شهر را بدست گرفته گرد خانهٔ خدا طواف نموده بود و با آنکه این شهر با شام بود تا حق تعالی
بدعای ابراهیم از انجا کنده و بر آورده بزمین حجاز آورد **طیف** بالفتح غضب و دیوانگی و

خیال که در خواب نماید و آمدن خیال در خواب

باب الطاء مع القاف

طاق بنائی که خمیده و کج سازند چون محراب و نوعی از جامه و طیلسان یا طیلسان سبز و شهری است
بسجستان و قلعه ایست بطبرستان که در آنجا ساکن بود محمد بن النعمان امامی که در اهل سنت شیطان الطاق
و امامیه مؤمن الطاق گویند و یکتا از نعل و ریسمان و جز آن و بیرون آمدگی کوه و پاره از میان هر دو چیز
از کشتی طابق بفتح با و کسر آن خشت بزرگ پخته و عضوی یا نیمه از بند و ظرفی که در آن نان و جز آن پزند
معرب تابه طبق بالکسر سریشم که بآن مرغان را شکار کنند و با درختی است و هر چیز که خمیده و ساعتی
از روز و گروه مردم بلخ و بالفتح چسپیدن دست به پهلو و بفتحتین ته و لایه چیزی و پرده هر چیز و آنچه مساوی
و برابر چیزی باشد و روی زمین و آنچه بر وی طعام خورند و قرنی از زمان یا بیست سال و مردم بلخ بسیار
یا گروهی از آن و هر دو استخوان تنگ که میان دو مهره استخوان باشد و باران عام و اکثری از شب
و روز و قیمت و اندام زن و لیس یکدیگر زاده از بند و کودک و حال کقوله تعالی لترکبن طبقا عن طبق
یعنی سوار خواهید شد روز قیامت بحالی از حالی دیگر و بنت الطبق سنگ پشت و بنات الطبق سختیها و بلاهای
زمانه طباق بالکسر موافق کردن دو چیز را باهم و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشند قال الله تعالی
خلق سبع سموات طباقا و بالضم و تشدید با درختی است که در کوهستان مکه معظمه باشد و نافع سموم و امراض
دیگر طریق راه جمع طرقهای بسیار گفته اند واحد طریقه طارق بشب آینده و ستاره صبح و بعضی طارق زحل را
گفته اند و زنی و شتر ماده که بحد شهوتهای نر و شوهر رسیده باشد و نام پسر امیه بن عبد الشمس که بنات طارق
که در عرب بحسن ضرب المثل شده اند بدان منسوب اند طروق بالضم بشب آمدن و گشنی کردن نر بماده
طرائق جامه کهنه و اشراف و اقران قوم و گروهی از آن قال الله تعالی کنا طرائق قددا ای فرقا مختلفة
طرق بالفتح زدن یا زدن به مطرقه و شکستن سنگریزه زدن کاهن برای فال و جدا کردن پشم و پنبه و بودن
بلان تا از هم جدا شود و گشنی گرفتن نر بماده و بشب آمدن و آمیختن کاهن پنبه و پشم در وقت فال زدن
و آب منی نر و سستی عقل و رای و آبی که در آن ستوران در آیند و بول کنند و شبی که در جماع قوی
باشد و آواز ملهه ساز عود و جز آن و بالکسر قوت و فربهی و پیه و بالضم و بفتحتین راهها جمع طریق و بفتحتین
نور و شکن مشک و سستی زانوی شتر و کجی ساق آن و بودن بعضی پرهای مرغ بالای پرهای
دیگر و بول کردن ستور در آب ایستاده و در اصطلاح صیادان نشانهای پای شتر یکدیگر و نیز
و معنی جمع طرقه است بفتحتین و آبگیرهای بیابان و نام آبی است و بالضم و فتح را خطها و نقشها که

بر کمان باشند جمع طرقه بالضم **طراق** بالکسر آهنی که پهن کرده شود و بعد ازان گرد ساخته خود و مانند
آن ازان سازند و دوالی که بدان نعل دوزند و چرم نعل و پارهٔ از نعل که بر موزه زنند و بریدن
از پوست به مقدار سپر و آنرا بر سپر چسپانیدن و بالضم و تشدید یا را کاهنان **طسق** بالفتح پیمانه ایست و
خراجی که بر زمین مقرر کنند و کسر طا که اهل بغداد بدان تکلم میکنند خطاست **طفق** بالفتح و **طفوق** بالضم
نزدیک شدن و شروع کردن و بموضعی ماندن و بدانجا مقیم شدن **طقطق** بالفتح آواز سنگ بالکسر آواز
ونیج که بکناره جوی کشند **طلق** بالفتح آهو و سگ شکاری و ناقه رها کرده و روز و شب معتدل و درد زه
که در حین زادن زنان را پیدا شود و سنگیست سفید براق که آنرا ابرک گویند بعربی
طلک و چون بر چیزی بمالند آتش آنرا نسوزد و اگر حل گردد و مانند آب شود اکسیر باشد چنانچه گفته اند
من حل الطلق استغنی عن الخلق و بالکسر نیز آمده و بعضی گفته اند که افصح فتح لام ست اگرچه مشهور
سکون لام ست و بالکسر حلال و رها شده و برآمده از چیزی در دوده و پالان شتر و شرم که گیاهیست
شیر دار قاتل یا گیاهی ست که در رنگها بکار دارند و نصیب و تک شدن و بالضم و الفتح آنکه بند
نداشته باشد و بفتحتین شتر و ناقه بی پای بند و بفتحتین تک اسپ و نبات و پوست خام و مرد و دست یکبار
تاب بردن شتر و نصیب و حصه طلق الوجه بهر سه حرکت و فتح لام و کسر لام و طلیق الوجه کشاده روی
و خندان و طلق الیدین بالفتح و بفتحتین کشاده دست و جوانمرد و طلق اللسان بالفتح و الکسر و طلیق اللسان
کشاده زبان و فصیح لسان طلق بالفتح و بفتحتین و بالضم و فتح لام و بالفتح و کسر لام زبان تیز **طلاق**
رها شدن زن از قید نکاح **طالق** زن رها شده از قید و ناقه بی بند رها کرده بچر **اطلاق** بالضم و تشدید یا لام مفتوح
جمع **طلیق** رها شده از بند و رها کرده **طوق** بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و چنبر و حلقه و
هرچه مدور بوده باشد و گرد چیزی درآمده باشد **طوارق** زنان کاهنه و حوادث زمانه که بشب فرود آید

باب الطاء مع اللام

طبل نقاره که می نوازند و آنرا یکطرف پوست می گیرند و گاهی دو طرف نیز می گیرند اطبال و طبول
جمع و آفریدگان و مردم و خراج و جامهٔ یمنی و مصری که دران صورت طبل می باشد **طبال** بالفتح
و تشدید با نقاره زن **طحال** بالکسر سپرز و نام سنگی ست و موضعی ست و بالضم بیماری
که در سپرز بهم می رسد **طحل** بالفتح رسیدن چیزی به سپرز و بفتح حا نیز آمده و بفتحتین سبز رنگ شدن
آماس کردن سپرز و تباه شدن و بوی گرفتن آب و تیره رنگ و خاکستری رنگ شدن بالفتح

وبکسر جای غضبناک و تیز و جمع اطرباء طربال بالکسر مناره و علامتی که بنا کنند و هر بنای عالی و هر پارهٔ از
کوه و سنگ بلند و بزرگ که از کوه پیش آمده و بر آمده باشد و دیوار دراز و بلند و چینهٔ بالائین
دیوار و طرابیل الشام صومعهای ملک شام طسطل بالفتح درخشیدن و جنبیدن سراب در صحرا و آب
روان بر روی زمین طعطل جمع کردن و در نسب کسی جاعل تیز راست طفل بالفتح نازک و تازه
از هر چیزی و بالکسر خرد از هر چیز یا نوزاده از مردم و حیوان جمع و مفرد آمده و در آمدن تاریکی شب و میل کردن
آفتاب بغروب و بر آمدن آفتاب بسرخی یا کم شدن آن بوقت غروب و بفتحتین آخر روز بعد از نماز دیگر و شبانگاه
چاشت و تاریکی و رسیدن خاک و گرد خانه را طفیل بالفتح و کسر فا آب تیره و درد که در حوض بماند و گویی
ست بیکاره و بالضم و فتح فا نام شاعری کوفی که ناخوانده بمهمانی میرفت و او را طفیل الاعراس و طفیل العرائس گفتندی
و طفیلی منسوب است بدان طفال بالضم و الفتح گل خشک طل بالفتح و تشدید لام باران ریزه و ضعیف و تری
شبنم طلال بالکسر طلل بالکسر و فتح لام جمع و چیزی خوب و شگفت آینده و از شب آب و شیر و غیر آن و
شیر و زاینده و مردگان سال و جثه و بکسر نیز آمده و کم شدن شیر ناقه و بضم نیز آمده و کم کردن حق کسی و سخت
باریدن شبنم و تر شدن زمین از شبنم و تر کردن شبنم زمین را و باطل و هدر کردن خون و بالضم شیر و خون طلل
بفتحتین شخص هر چیزی و نشان خانه و سرای ویران شده که بجا مانده باشد اطلال و طلول جمع طلیل گلیمه و
حصیری که از برگ خرما و جز آن بافته باشند طمل بالفتح خلق عالم و آفریدگان و سخت راندن ستور و بافتن
حصیر و پشته هموار کردن و سبز رنگ کردن جامه و پهن کردن نان بطمله و آن بالکسر چوبی است
که بدان نان پهن کنند و آلوده شدن تیر بخون و آلوده شدن هر چیز بخون یا برف یا بقیر و بالکسر
مرد بدکار که از بد کردن باک ندارد و آب تیره و جامه سبز رنگ و گلیم سیاه و هر چیز سیاه و گردن نهاده
تا دان و لئیم و دزد و بدکار و جامه کهنه و گرگ تیره رنگ که رنگش بسیاهی مایل باشد طمیل بالفتح
و کسر میم جعل بر تالهٔ و نر و ماده و حصیری و لاهی تنگ حوض و پیکان پهن و گردن نهاده و بالضم و فتح
میم پسته از رباها طنبل و طنبول بالفتح پرده ... است بمصر طول بالضم درازی و دراز است
و بالفتح منت نهادن و فضل کردن بر کسی و غالب آمدن و فضل و منت و فراخی و توانگری
و قدرت و بفتحتین درازی در لب بالائین شتر و بالکسر و فتح واو رسنی که بدان پای چارپا بندند
و رسن دراز که ستور را بدان بند نهند و سر دهند که بچرد و بالضم و فتح واو چیزهای دراز و بالضم
و تشدید واو مرغی آبی است دراز طویل دراز طیال و طوال بالکسر جمع و نام بحری است از بحور
شعر طوال طوال بالفتح درنگ و عمر و بالضم دراز و بالضم و تشدید واو بسیار دراز طایل

فائده و فزونی و توانائی و توانگری و فراخی طهل بالفتح و بفتحتین بدبو شدن آب و بالضم و کسر ها
آب بدبو و همچنین طاهل طهمل بالفتح جسم زشت خلقت و زن نازک و چیزی که چون بدوست
رساند جسم نداشته باشد طهلیل بالفتح سراب و یا و یا با و سخت و غبار و شب تاریک بسیار از هر چیز

باب الطاء مع المیم

طخم بالفتح و خاء معجمه تکبر کردن طخموم بالضم جد و دور اطراف زمین مرادف تخوم طرهم بالکسر و الفتح
سکه و عسل و بالضم کانون آتش و در منتهی سه و بفتحتین نوان شدن شهدا از شان طرهم بالکسر و
فتح الیاء ابر سطبر و عسل طسم بالفتح و بیابان از جاده و ناپدید شدن راه و جز آن و ناپدید کردن و بفتحتین
ناگوار شدن و گرد و غبار و تاریکی طسوم بالضم ناپدید شدن طعام گندم و هر چیز خوردنی اطعمه جمع طعم
بالفتح خوردن و چشیدن و اشتهای طعام و آنچه بدان اشتها شود و مزه طعام و شراب از حلاوت و مرارت
و بالضم خوردنی و بالفتح و کسر عین خورنده و چشنده و آنکه در خوردن حال خوش داشته باشد و همچنین
طاعم طغام بالفتح مردم فرومایه و مرغان ریون طخطم بفتحتین دریا و آب بسیار طلم بالضم غذائی که برای آن
نان بگسترند و بفتحتین چرک دندان که از ناکردن مسواک بهم رسد طم بالفتح و تشدید میم بسیار شدن آب و
پر کردن ظرف و بسنگ گرفتن چاه و بسیار شدن چیز و بریدن موی و گره زدن و تافتن موی و بر درخت بر آمدن
مرغ و بدین معانی آمده طموم و سبک شدن و بر روی زمین رفتن و بالکسر آب و گیاهی که بر آب بود و آب
و را بیرون انداخته دریا و چه بسیار و زیرک و شگفت و آنچه از و شگفت آید و شتر مرغ و اسپ
نیک تیز رو طمیم سبک شدن و نرم دویدن و اسپ نیک تیز رو طمطام بالفتح میان دریا
طمطم بکسر هر دو طاء مرد غیر فصیح که زبانش درست نباشد طهم بالفتح مجبول بودن و مخلوق شدن چیزی
و نیک بودن کار کسی

باب الطاء مع النون

طبن به سه حرکت جمع کثیر و بفتحتین نیز آمده و بالضم طنبور یا عود و بالفتح و بفتحتین زیرک شدن و زیرکی
و بالفتح مردم و آتش پوشیدن تا نمیرد و بالفتح و کسر با زیرک و بالضم و فتح با بازیچه ایست چنانچه که بیندازند
و بدان گرگها و درندها را شکار کنند و بالکسر و فتح با بازیگرها جمع طبنه بالکسر طابن زیرک طابون
جائیکه آتش نگاه دارند تا نمیرد طاجن و طیجن بفتح جیم معرب تابه طجن بالفتح بریان کردن طحن بالفتح
آرد کردن و گرد شدن مار و بالکسر آرد و بالضم و فتح حا کوتاه و جانوری است خرد طحون بالفتح مقدار بسیار
از چشم و لشکر عظیم و جنگ و شتر بسیار طحان بالفتح و تشدید حا آسیابان طرن بالضم جامه خز طرخان

بالفتح رئیس شریف طراخنه جمع و این لغت در اصل خراسانی ست طرخون بالفتح گیاهیست معروف
که بیخ پشهاے او عاقر قرحاست طعن بالفتح نیزه زدن و قدح و عیب کردن در کسی و در بیابان رفتن و در شب
سیر کردن و عنان کشیدن اسپ را تا تیز رود طعین نیزه زده شده و طعن کرده و هم چنین مطعون طاعن
نیزه زننده و طعن کننده طاعون وبا و مرگ طواعین جمع طغن بالفتح مرگ و بند طغیان بالضم
از حد درگذشتن و همچنین طغوان بالضم طالقان بالفتح نام شهری ست میان بلخ و مرو و شهریست میان
قزوین و ابهر و از انجاست صاحب اسماعیل بن عبّاد طمن بالفتح ساکن و آرمیده و همچنین مطمئن طمون
بالضم جمع طمّین بالکسر و تشدید میم شهریست بروم طنین بانگ مگس و آواز طشت و طاس و آواز
کوس و مانند آن طنّ بالفتح و تشدید نون رطب سرخ بسیار شیرین و مردن و آواز کردن مگس و طشت
و کوس و جز آن و بالضم بدن انسان و غیر آن و سر بار میان دو تنگ بار و دستهٔ نی و پشته همه طنة واحد
طواحن دندانهای بزرگ پهن که طعام بدان سائیده شود و آنرا بفارسی آسیا دندان گویند طوفان
بالفتح گرد چیزی گشتن و بالضم باران سخت و آب که از زمین برآید و همه را غرق کند و مردن و کشتن و سیل
غرق کننده و هر چیز که بسیار و غالب باشد و همه را فروگیرد طهران بالکسر دهیست باصفهان و دهیست بری
طین بالکسر گل طیّان بالفتح و تشدید یا گلکار و گرسنه طیران بفتحتین پریدن طیلسان بالفتح
و به همه حرکت لام و مشهور فتح ست جامه ایست که بر دوش می اندازند معرب تالسان و طیلسین بحذف
الف و نون نیز آمده طیالسه جمع و طیلسان ملکی ست بزرگ در نواحی دیلم

باب الطاء مع الواو

طلبو بالفتح خواندن طحو بالفتح بگستردن و بدراز کشیدن و رفتن و دور شدن و هلاک شدن و بپهلوی
چپ خفتن و بر روی انداختن کسی را طرو آمدن از جای دور طفو بالفتح و بالضم و تشدید واو بر
سر آب برآمدن چیزی و برگ بالاے درخت ظاهر شدن و سخت دویدن آهو و سبک رفتن آن بر روی
زمین و مردن و داخل شدن در کاری طلو بالفتح آهو بره که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید واو و انتها
و دو گاه طمو بالفتح دراز شدن گیاه و برآمدن رود و پر شدن آب دریا طهو بالفتح و بالضم و تشدید
واو گوشت پختن و بریان کردن و رفتن و کار کردن

باب الطاء مع الیاء

طبی بالکسر و الضم پستان بهائم و سباع طری به تشدید تازه طاری فرود آینده از جائی و ظاهر شونده

برکسی ناگاه طریانی غریبکه ناشناخته شود که از کجا آمده طاغی از حد درگذرنده طفیلی آنکه ناخوانده به مهمانی رود منسوب به طفیل و بیان آن گذشت طمی همان طمو که گذشت طامی آب بسیار که از کنار درگذرد و دریای طامی طباخ طی به تشدید یا پیچیدن و نوردیدن و موضعی که قصد آن دارند طاوی پیچیده و گرسنه

باب الظاء مع الالف

ظباء بالکسر آهوان جمع ظبی ظرفاء بالضم و فتح را زیرکان جمع ظریف ظربان بالفتح جانوریست چون گربه که بوی گنده دارد ظلماء بالفتح شب تاریک و تاریکی ظمئ بالکسر و همزه در آخر تشنگی و مدت میان دو آب خوردن شتر ظماء بفتحتین تشنه شدن ظماء بالکسر تشنگان جمع ظمآن

باب الظاء مع الباء

ظاب بالفتح و سکون همزه بانگ و فریاد و کدخدا شدن و ستم کردن و آواز بز نر هنگام مست شدن و کسی که خواهر زن کسی در خانه داشته باشد و آنرا سلف آن کس می گویند و بدین معنی بالف نیز آمده ظباظاب بالفتح خرد و خطا و عیب و آبله که در پلک چشم پیشه و ظرب بالفتح و کسر را کوه فراخ یا کوه خرد و زمین پشته که بلند برآمده باشد ظراب جمع و بفتحتین و تشدید یا کوتاه ستبر پرگوشت ظنب بالکسر بیخ درخت ظنبوب بالضم نهایت استخوان ساق و استخوان ساق و بیخ که در سوراخ نیزه که در آنجا سنان را پیوند کننده باشند *

باب الظاء مع التاء

ظبیة بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج غیر آن و ابنان و ابنان خرد و خم وادی ظبة بالضم و فتح با سر و بنا لیر و دم شمشیر و سنان ظرافة بالفتح زیرک شدن ظعینة بروزن سفینة هودج و زنی که در هودج باشد ظعان و اظعان و ظعن بضمتین جمع ظفرة بالفتح ناخنه ظلمة بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام و سکون آن جمع و ظلمات ثلثة ظلمت شکم و رحم و مشیمه و بعضی گفته اند ظلمت شکم و رحم و پشت ظلة بالضم و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند و هرچه بدان از حرارت و برودت پناه برند چون صفه و جز آن و ابر که سایه افگند ظهارة بالکسر ابره و روی جامه خلاف بطانة و بالفتح قوی پشت شدن ظهیرة نیم روز گرم ظاهرة چشم بیرون آمده و چشمه که آب او نیم روز خورند و بآب در آمدن شتر در وقت نیم روز و شتر ماده قوی پشت ظهرة بالکسر یاری کردن بفتحتین رخت و متاع خانه و مردم خانه *

باب الظاء مع الراء

ظار بالفتح و سکون همزه دایه گرفتن برای طفل و مهربان شدن ظئر بالکسر و سکون همزه دایه حیوان

و انسان که جهت طفل گیرند و مهربان بر طفل دیگری و ستون که در پهلوی دیوار گذارند و یک جانب خانه ظِلْء
بالکسر و مد همزه بچه شتر ماده و پستان بند اسپ و آن خرقه ایست که بر پستان شتر بندند تا بوی بچه دیگر را نداند ظُلَه
بالضم و مد همزه و یک پایه ظِطِر بالکسر و تشدید را و ظُرَر بفتحتین سنگ یا سنگ تیز و تیز ظُفُر بالضم ناخن
گوشه کمان بالاتر از سوفار کمان که در آن سر چله گره می زنند و ناخنه چشم و قلعه ایست و یک کس و بالفتح
و دیدن کسی را و بفتحتین زمین هموار علت ناک و ناخنه شدن در چشم و فیروز شدن ظَفار بالفتح و کسر را موضع
ست در یمن که عود و عود و جزع خوب بدان منسوب است و قلعه ایست به صنعا و قلعه ایست بشام و قلعه ایست
در یمن و بوی خوش که آنرا اظفار نیز گویند و اطبا اظفار الطیب گویند و بفارسی آنرا ناخن بویا گویند و وجه تسمیه آن
نکه ظُهر بالضم هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح پشت و ستوران سواری و جانب کوتاه
پر مرغ ظُهران بالضم جمع و راه دشت و مال بسیار و موضعی ست و فخر کردن بچیزی در زمین باشد و در پشت
و لفظ قرآن و بطن تاویل آن و حدیث و خبر و چیزی که از کسی غایب باشد و بفتحتین درد پشت ظَهِیر
هم پشت و یار و جمع و مفرد آمده و آنکه پشت او درد کند ظُهار بالضم جانب کوتاه پر مرغ و بالکسر
هم پشت و موافق شدن و گفتن مرد زن را که تو بر من همچو پشت مادر منی و باین گفتن زن بر وحرام
میشود تا کفاره ندهد حلال نگردد و بالفتح ظاهر شکستان ظاهر پیدا خلاف باطن و نامی است
از نامهای حق تعالی و چیزی اندک ظُهور بالضم پیدا شدن و ببام بر آمدن ظَواهر بلندی های زمین
و پناهای زمین و قریش الظواهر آنها که بمکه فرود آمدند

باب الظاء مع العین

ظَلَع بالفتح لنگیدن شتر در رفتار و تنگ آمدن جا و زمین و بسیاری مردم و تهمت زده شدن و بالضم
فتح لام کوهیست بنی سلیم را ظالع میل کننده و تهمت زده و ستور لنگ و سگی که در شب خواب نکند
ظُلاع بالضم بیماریست که در پای ستور هم رسد

باب الظاء مع الفاء

ظَرف بالفتح زیرکی و زیرک شدن و آوندی که در آن چیزی گذارند ظریف زیرک و خوش طبع ظُراف
بالضم و تشدید را و ظُرَفا زیرکان ظَلْف بالفتح و تشدید فالیستن و فراهم آوردن پاهای شتر
و گرانی بپیوسته و درشتی ناخن ظِلف بالکسر سم شگافته چون سم آهو و گاو و گوسفند و مانند آن
و حاجت و شتابت در رفتار و جز آن و بالفتح باطل و خون هدر و بفتح لام نیز آمده و بر سم زدن و بالضم و
چیزها و سخت و درشت و بفتحتین و بفتح اول و کسر دوم جای بلند از آب و گل ظَلِیف بدحال و خوار و جایی

درشتی و ناهموار و کار سخت و دشوار و سختی و رنج کردن و چیز رایگان +

باب الظاء مع اللام

ظل بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه جن و جنیان و پاره از شب و اول جوانی و شدت گرما و بکسیه آفتاب را پوشاند و پناه و تاریکی شب یا آنکه ظل سایه اول روز باشد و فی سایه آخر روز ظلال و ظلال جمع و بمعنی بهشت نیز آمده ظلیل سایه دائم و جائیکه سایه دارد و آنچه سایه اندازد و خیمه و امواج و دریا ظلال بالفتح سایه و جای سایه دار ظلل بالضم و فتح لام سایه بانها و ابرها که سایه کنند و بفتحتین آب بیرون رستان که آفتاب بران نتابد تظلل بالضم سایه کردن +

باب الظاء مع المیم

ظلم بالضم و بالفتح ستم کردن و سخت زیاده شدن آب چنانکه از کنار دریا گذرد و کم کردن حق کسی و گذاشتن چیزی در غیر محل و کندن زمین غیر موضع کندن و کشتن شتر بغیر بیماری و خوردن شیر از مشک پیش از آنکه ماست شود و کشتن کردن خیک باده و بالفتح آب و صفا و سفیدی دندان و برف و اول هر چیز و بفتحتین تاریک شدن شب و شخص و کوه و بالکسر و فتح لام وادی است ظلام بالفتح تاریکی اول شب ظلیم شتر مرغ نر و ستم کرده شده و شیری که ماست نشده باشد و خورده شود و خاکی که از چاه نو بیرون آید ظالم ستمگار +

باب الظاء مع النون +

ظربان بالکسر و بالفتح و بفتح ظا و کسر را جانوری است مانند گربه بغایت بدبو و چون در جامه بگوزد بوی آن نرود تا کهنه شدن ظعن بالفتح و بفتحتین بسر کردن و رفتن بجائی ظاعن مسافر ظعائن هودجها و زنانی که در هودج نشینند ظعون بالفتح شتری که بران بار بردارند و بکار برند و هودج بران کنند ظعان بالکسر رسنی که بار و هودج بدان بندند ظمآن بالفتح و مد همزه تشنه ظنون بالفتح مرد بدگمان و مرد ضعیف کم حیله و چاه که معلوم نشود که آب دران هست یا نه چاه کم آب و دامی که معلوم نشود که عوض آن ادا کرده یا نکرده ظن بالفتح و تشدید نون تهمت نهادن و گمان بردن و یقین داشتن و گمان و یقین ظنین تهمت نهاده شده ظنان به تشدید نون مرد بدگمان و تهمت نهنده ظهران بالضم طرفهاے کوتاه ترین پرهای مرغ ظیان بالفتح و تشدید یا یاسمین دشتی و انگبین و گیاهیست که برگ آن چهارپا را باعث کند +

باب الظاء مع الیاء

ظبی بالفتح آهو ظهری بالکسر شتر آماده برای حاجت و کاری پس پشت انداخته و فراموش کرده +

باب العین مع الالف

عبأ بالکسر بار و گرانی از هر چیز و تنگ بار و مانند و فتح نیز آمده و بالفتح روشنی آفتاب و آماده کردن
کارے و ساختن و آمیختن بوی خوش و ساختگی و آمادگی لشکر کردن و پاک داشتن عباء بالفتح والمد پوشیدنی
است پشمین معروف که آنرا عرب پوشند و نادان گران و ناگوار عتبی بالضم خوشنودی و رضا عجمها
بالفتح گنگ و بی زبان عددی بالفتح آنچه سرایت کند از گر و جز آن و تباهی و فساد کردن و بالضم ستم
کردن عدی بالکسر ناحیه و بیگانگان و مسافران و هر چوبی که میان دو چوب باشد و سنگ تنگ که بدان
چیزی را بپوشند و بالضم والکسر دشمنان عدار بالفتح دراز و پهنای هر چیزی و دوری و شغلی که ترا از
چیزی باز دارد و سنگ تنگ که بدان چیزی را بپوشند و بالکسر وصیه را در پی یکدیگر زدن و انداختن
عذری بالضم معذور داشتن و عذر خواستن عذرا بالفتح زن دوشیزه عذاری بالفتح و فتح را
و کسر آن جمع و در سوراخ ناکرده و برج سنبله یا جوزا و مدینه مشرفه و موضعی است نزدیک دمشق
و دهی است بشام عراء بالفتح صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز دران نتوان پناه برد عری بالکسر
ناحیه و آنکه اهتمام بکاری نداشته باشد عرباء بالفتح عرب خالص عرایا بالفتح درختهاے خرما که
بعاریت بشخصے محتاج داده شود تا میوه از براے خود صرف نماید عرفاء بالضم وفتح را شناسندگان
جمع عارف عزاء بالفتح صبر کردن در ان استقامت و رزیدن و شکایت کردن عزی بالضم و
تشدید زا مونث اعز و بمعنی عزیز نیز آمده و نام بتی است و آن درختی بود که قبیله غطفان او را
پرستیدندی و نزدیک آن خانه ساخته بود تا حضرت پیغامبر صلعم خالد بن ولید را فرستاد که آن جا را
شکست و آن درخت را سوخت عسی بالفتحتین امید و نزدیک است که چنین شود عشاء بکسر اول
تاریکی و از مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشائین نماز مغرب و خفتن و بالفتح
طعام وقت خفتن و بی همزه شب کوری و روز کورے را نیز گویند عشواء بالفتح ناقه که پیش
خود را به بیند تا تاریکی عشوراء و عاشوراء روز دهم محرم یا نهم عشراء بالضم و فتح شین
ناقه ده ماهه آبستن عصا بالفتح چوبی که بدست گیرند و نام اسپی است و جماعتی از اهل اسلام و شق
العصا مخالفت با اهل اسلام و معجزه نان و استخوان ساق عطا دادن و بخشیدن و دهش
و بخشش عطایا بخششها جمع عطیه عفاء بالفتح هلاک شدن و ناپیدا شدن نشان و خاک و
سفیدی به حدقه چشم و بالکسر پشتر مرغ که بسیار رسته باشد و موی دراز عقبی بالضم
آن سرا و جزای کردها و پس چیزی عقلاء بالضم وفتح قاف خردمندان علما بالفتح
زنی که لب بالائین او شگافته باشد و بالضم وفتح لام دانایان علاء بالفتح بلندے

و نام مردیست و ضعیفیت سرینه علیا بالفتح آسمان و سر کوه و جای بلند و هر چیزی که باشد از چیزی و کار و کردار عالی علی بالضم بلند تر تانیث اعلی علی بالضم چیزهای بلند و شهریست بناحیه وادی القری و ضعیفیت بدیار غطفان عمی بفتحتین رفتن بینائی چشم و دل عما گمراهی و سفیده و ابر بلند و ابر سطبر و غلیظ و ابر تنگ و ابر باریده و ابر سیاه و ابر سفید و ابری که باران او ریخته باشد عمیاء پوشیدگی و خبر پوشیده عنقاء زن دراز گردن و سیمرغ و سختی و بلا عناء بالفتح رنج و مشقت عواء بالضم بانگ سگ و روباه و آهو و بالفتح و تشدید واو سگی که فریاد بسیار کند و بی همزه نیز آمده و منزلیست از منازل قمر و آن پنج یا چهار کوکب است و شتر پیر عیناء زن خوب چشم و ماده گاو وحشی و سبزه و شکلی که نزدیک بپاره شدن باشد عیاء درد و بیماری و درماندگی و باز ماندن از کار و دراز شدن گیاه

باب العین مع الباء

عب بالفتح و تشدید بای آب نادمیده خوردن و بدهان پری خوردن آب بالضم آستین عباب بالضم برگ درخت خرما و معظم سیل و پری و بسیاری و بلندی آب و اول هر چیز و بالفتح و کسر بای آخر بر وزن قطام اسم است بمعنی امر یعنی بدهان پری آب بخور عبعب بفتح هر دو عین جامه صوف و پشم شتر و جامه فراخ و کسوت نرم و مرد دراز و بزرگی و نام بتی است و نام مردیست عبعاب مرد دراز عبعب بفتحتین حب کاکنج و عنب الثعلب و بضمتین آبهای منفق یعنی جهان عتب بالفتح خشم گرفتن و ملامت کردن و بالکسر بسیار عتاب کننده و بفتحتین میان انگشت سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر و سختی و کار ناپسندیده و فساد و چوبها که بر روی ساز عود بعرض گذارند و از آنجا تارها بجانب سر عود بکشند و درشتی و سطبری زمین و آستانها جمع عتبه عتاب بالکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید تا نام مردیست عتیب بالفتح پدر قبیله از یمن عجب بالفتح بیخ دم و ته دیگ و پایان و آخر کار عجوب جمع و قبیله ایست و بالضم خود بینی و تکبر و مردی که شگفت آید او را شست و برخاست کردن با زنان شگفت آید زنان را نشست و برخاست با او و بالفتح و کسر نیز آمده و شگفت و غریب آمدن چیزی اعجاب جمع و بدین معنی بفتحتین نیز آمده چنانکه مشهور است عجیب کار شگفت و چیز غریب و بدیع عجائب جمع عجاب بالضم شگفت و به تشدید جیم بسیار شگفت عذاب بالفتح ریگ تنگ یا طرف تنگ از ریگ عذوب بالفتح ریگ بسیار عذب بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا و نخوردن چیزی از غایت تشنگی و باز داشتن و دور کردن و گذاشتن و درختی است و بفتحتین خاشاک و آنچه از رحم پس از زادن فرزند بر آید و درختی است و رشته که بدان تیر اندوده بندد و از دو طرف هر چیز و طرف قضیب شتر

پوست آویزان پس پالان شتر و اندش نندبه و بالفتح وکسر ذال معجمه آبی که بسبزی برسرش جمع شود وانرا
مانند غوک گویند عاذوب و عذب بالفتح ستور ایستاده که از غایت تشنگی آب و علف نخورند و آنکه میان
او و آسمان پرده و حایل نباشد عذیب بالضم نام آبی ست عذاب بالفتح شکنجه کردن و بالفتح و تشدید ذال
نام اسپی ست عرب بالفتح نشاط و بفتحتین را نیز آمده و تازه شدن ریش و جراحت و بالکسر گیاه خشک و
بفتحتین تباه شدن معده و آب بسیار صافی و بکسر را نیز آمده و ناحیه ایست بمدینه و باقی ماندن نشان
جراحت بعد از به شدن و بالضم و بفتحتین مردم تازی یا مردم تازی که در شهر باشند و اعراب آنانکه در بادیه ساکن
باشند و عرب عاربه و عرباء عرب خالص و فصیح عروب بالفتح زنی که شوهر را دوست میدارد و خنده
روی باشد و زنی که شوهر او را دوست دارد و عرب بضمتین جمع عریب بالضم و فتح را تصغیر
عرب و بالفتح وکسر را نام مردی و نام اسپی است عراب بالکسر اسپان و شتران تازی خلاف
برذون و بختی عرقوب بالضم پی سطبر بالای پاشنهٔ انسان و پی هر دو پای ستور که بمنزلهٔ زانو
در هر دو دست او و کجی و پیچیدگی وادی و ساق مرغ سنگ خوار که آن مرغ را قطا گویند راه تنگ
در کوه و بینی کوه و کار بزرگ و دشوار و دانستن و شناختن حجت و دلیل و حیله و بهانه و نام
اسپی است و نام مردی است از عمالقه که پدرش [illegible] و خلف وعده در عرب مشهور است و ازین
جهت وعده های ناراست را مواعید عرقوب گویند و خلف وعدهٔ او با برادر مشهور است
و در کتب مسطور عزب بفتحتین مرد بی زن و زن بی شوهر عزاب بالضم جمع مرد و عازب
آب و گیاه دور دست و کوهی است عسب بالفتح کرایه دادن فحل جهت گشتی و بر جستن
نر بر ماده و آب منی نر و نسل و اولاد و عسیب استخوان دم یا جای رستن موی دم و ظاهر
قدم و پیه دراز و شاخ خرما باریک و راست که برگ از و دور کرده باشند یا آنکه برگ نیاورده
باشند و آنکه بر وی برگ برآمده باشد آنرا سعف گویند و شگاف کوه و نام مردی عساب بالکسر
موضعی ست نزدیک مکهٔ معظمه عشب بالضم گیاه تر و بفتحتین خشک شدن و عیال عشب عیالی که
در ان خرد نباشد عاشب شهر گیاه ناک و شتر گیاه خوار عصب بالفتح عصابه بر سر بستن
و پیچیدن و داغ کردن و استوار بستن و فراهم کردن شاخهای درخت بعد از ان چیزی زدن
تا برگهای آن بریزد و سخت بستن خایهای بز نر و گوسفند تا بی کشیدن بشکنند و نوعی
از جامهٔ برد و سنجاب سرخ که در قحط سال پیدا میشود و سرخ شدن کنارهٔ آسمان و سخت بستن
رانهای شتر ماده تا شیر بسیار دهد و چرکین شدن دندان از غبار و مانند آن و گرد شتر

و رسیدن و گرفتن و قبض کردن چیزی را و خشک شدن آب در دهن و لازم شدن بچیزی و ساکن
کردن لام مفاعلن در بحر وافر و نقل کردن آن بسوی مفاعیلن و بسیار پی شدن گوشت و بفتحتین
پیها جمع عصبه و برگزیدهای قوم و درختی لبلاب و بمعنی بفتح و ضم نیز آمده عصیب سخت بار و تمام
پیچیده و بریان کرده عضب بالفتح بریدن و دشنام دادن و شکسته شاخ گردانیدن نیزه را و شمشیر
زدن و نیزه زدن و گرفتن و برگشتن و ضعیف و زمین گیر کردن کسی را و شمشیر و مرد تیز زبان
و جوان سبک سر و بچه گاو که شاخ او دمیده باشد و بفتحتین شکسته شاخ شدن گوسپند
و بریده گوش شدن ناقه عضوب و عضوبه بالضم تیز زبان شدن عطب بالضم و بفتحتین پنبه
و بالفتح نرمی و نازکی و همچنین عطوب و بفتحتین هلاک شدن و هلاک عطب بالفتح جنبانیدن مرغ
دم خود را بشتاب و لازم شدن بچیزی و صبر کردن بران و همچنین عطوب و بربال خود آواست
نمودن و ایستادن و خشک شدن پوست و سطبر شدن دست در کار و بفتحتین فربه شدن عقب
بالفتح رفتار و روش ستور بعد از رفتار بفتحتین و فرزند و فرزندزاده و زه بر کمان تافتن
از پی و پی بر چیزی پیچیدن و پس چیزی آمدن و نائب کسی شدن و بر پاشنه زدن و بالضم
و بضمتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پی که از ان چله کمان و رودهای ساز سازند و بالفتح
و کسر قاف فرزند و فرزندزاده و پاشنه عاقب هرچه پس چیزی آید و آنکه بنیابت پیشوا
و سردار قوم کند بعد از وی و کسی که نائب کسی باشد در خیر و نامی از نامهای حضرت رسول
صلعم زیرا که آخر همه انبیا بوده عقاب بالکسر شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری سیاه معروف و
سنگ برآمده در میان چاه که دلو را پاره کند و سنگ بزرگ برآمده از طرف کوه مانند نردبان
و جوی آب که از انجا آب بحوض رود و سنگی که بر آن آب دهنده ایستد و آب خورانند و پشته‌ها
و هر چیز بلند که بسیار بلند بنا شد و رایت حضرت رسول صلعم و چیزیست که در قوائم چارپایان بر آید
و ستاره چند بصورت که آنرا عقاب آسمان گویند و ریسمان کوچک که در سوراخ حلقه گوشواره کنند
عقرب کژدم و دوال نعل و دوالی که بدان پاردم چارپا و زین استوار کنند و برجیست
در آسمان و نام اسپی ست عقارب جمع عقرب و سخن چینیها و سختیها و شدت سرما عکب بالفتح
گرد و غبار سپاه و شتاب و سختی در رفتار و بفتحتین سطبری لب و ذقن و نزدیکی انگشتان پا و بالکسر
و فتح کاف و تشدید با کوتاه جسم و سرکش و ستمگر از جن و انس آنکه مادر او شوهر دیگر داشته باشد و نام
زندان بان نعمان بن منذر عواکب جمع کثیر عکاب بالضم دود و بالفتح گرد عکوب بالضم

بادن و جهشیدن و یک و جمع عالب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار **علب** بالفتح نشان و نشان کرد
موار کردن قبضهٔ شمشیر به پی کردن شتر و سخت شدن گوشت و بالکسر مردی که اسپ چیزی از آن
ن و داشت و جائی که اگر همیشه باران و زان نباید و چیزی نه روید و بالفتح نیز آمده و جائی
ن درخت کنار **علوب** جمع و بفتحتین نوعی از بیماری شتر که در اعصاب گردن می‌شود و سختی و درشتی
بوی گوشت بعد از اشتداد آن و رخنه دم شمشیر و بالفتح و کسر لام چیزی سخت و درشت
سو بهار و نیز کوهی و جز آن که پیر باشد **عنب** بالکسر و بفتح نون انگور و شراب **عناب**
بضم بزرگ بینی و کوهی است در راه مکه و بستگی فرج و وادی است و نام اسپی است و کوه خرد
سیاه و کوه دراز کرد و بالضم و تشدید نون میوه ایست مانند کنار که آن را اشنبی جیلان گویند
بالفتح و تشدید نون انگور فروش و نام مردی است **عندلیب** بالفتح هزار داستان عنادل جمع
عیب و عاب آهو ضد هنر و ننگ **معیب** ناک شدن و عیب کردن و مشاک ماست دار شدن **عاب**
عیب کننده و عیب ناک و شیر ماست شده **عیهب** بالفتح ناتوان از طلب حاجت و مرد گران
ناگوار و گلیم بسیار پشم

باب العین مع التاء

عاهة آفت عاهات جمع **عادة** خو عادات جمع و فی المثل عادات السادات سادات العادات
یعنی خصلتهای بزرگان پیشوایان پیشوای خصلتهاست **عاریة** به تشدید یا و تخفیف آن آنچه
بدهند و بگیرند تا نفع گرفته شود و آن را عواری باتشدید و تخفیف جمع **عامرة** آباد کننده معمور آباد
عائدة باز گردنده و سود و نفع و احسان و صله و مهربانی **عاطفة** مهر و خویشی عواطف جمع **عاقلة**
خویشان که دیت بر ایشان است و عوض که بدان چیزی را دریابند و زن خردمند **عاقبة** باز پس عاصفات
جمع **عاقبة** آخر و پایان چیزی و فرزند **عاجلة** این جهان و بمهلت خلاف آجله **عارضة** حاجت عوارض جمع
و پیچ و بیماری **عبودیت** بالضم بندگی **عبادت** بالکسر بندگی کردن و پرستیدن **عبارت**
بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن سخن و تعبیر کردن خواب **عبرة** بالکسر پند و پند گرفتن و بالفتح
اشک باریدن و گرمی و شورش **عتت** بالفتح و تشدید تا سخن تکرار گفتن و باز گردانیدن
و الحاح کردن در سوال چیزی **عاتکة** بکسر تا کمان کهنه و نام زنی است و نام نه زن از
جدات حضرت رسول هم **عاتیة** از حد درگذرنده و سرکشی کننده **عتیدة** بالکسر جامه
نگه داشتن مندیل که مشک و عود و عنبر بسترند و بیامیزند و خویشان و نزدیکان و فرزندان و پاره از

و درختی خرد که آنرا مرزنجوش گویند عقبة بالضم نام مردیست و بفتحتین چوب پایین در که بران میگذارند
و بعضی گفته اند چوب بالای در و رختی و امر ناپسندیده و گریه عتمة بفتحتین وقت نماز خفتن و مقدار ثلث شب
منقضی از شب و باقی شیر که بعد از دوشیدن ستور در پستان فرود آید عتاقة بالفتح آزاد شدن عجرة
بالکسر لنگیدن و بسر در افتادگی عجوزة بالفتح زن پیر فاجره ناتوان و فصیح عجوز است بغیر تا عجة
بالفتح و تشدید جیم خاگینه عجمة بالضم عجمی بودن و بفتحتین درخت خرما که از تخم رسته باشد و سنگ سخت
عجالة بالکسر شتاب و مشک دو دولاب عجال و عجل و بالکسر و فتح جیم جمع و نوعی است از گیاه و (?)
ست و بفتحتین آلتی که آنرا گاو می کشد و دولاب و چرخ بزرگ چوب استوار و محکم که بران بار دارند
و چوب پهنای سر چاه که بدان دلو را آویزند و گل ولای و دهی است بمعنی شتاب عجالة بالضم
و بالکسر چیزی که بشتاب حاضر آورده شود و شیری که شبان در چراگاه بشتاب دوشند عجوة بالفتح
خرمائی است نیکو در مدینه و حضرت رسول صلعم فرموده که هر که هفت خرما عجوه صباح بخورد از
گزندها بسبب زهر ایمن شود عدالة بالفتح شایسته گواهی شدن و عادل بودن و داد ستدن و
برابری عداوة بالفتح دشمنی و بالضم جای دور عدة بالضم و تشدید دال ساز و ساختن و
آمادگی و بالکسر شمار عدوة بالفتح کناره جوی و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند عذوبة
بالفتح گوارا شدن آب و خوش و شیرین بودن آب عذارة بالضم درد گلو از پلیدی خون (?) و سفیدی
پیشانی اسپ عذر بفتحتین جمع و قبیله ایست از یمن و ستارگان کاه کشان و سپیدی (?) عذرة
بالفتح و کسر ذال سرگین مردم و ستور عروبة بالضم تازی زبان شدن عربیة بفتحتین و تشدید یا لغت
تازی عربدة بدخوئی و جنگ جوئی عرادة بالفتح ملخ ماده و نام چند اسپ است و نام مردیست
و بالفتح و تشدید را آلت جنگ خردتر از منجنیق و دهی نزدیک یمن (?) عرصة بالفتح گشادگی
میان خانه عرصات قیامت عرية بالفتح و تشدید یا درخت خرما که بر او خورده باشند و
آنچه از خرما در وقت فروختن درخت خرما نگاه دارند و آنرا بخشند برای خوردن عرایا جمع
عروة بالضم دسته دلو و کوزه و جز آن و انگله پیراهن که در آن تکمه کنند عرامة بالفتح
بدخو شدن و بالضم راه رو و از طعام و جز آن عرضة بالضم همت و حیله و نرمی گرفتن (?) و
در میان انداخته شده که هر کس او را متعرض شود و پیش کشیده و بالفتح آشکارا کردن و عرض نمودن (?)
عریضة معروض داشته و عرض کرده شده عریکة طبیعت و نخوت و کوهان شتر با بقیه که (?)
عرافة شناسا شدن و مهتر شدن عرافة بالفتح الضافت (?) اصیل و گدا بودن عزة و عزیه (?)

بی زنی و بی شوهری و دور شدن و در رفتن ستور بچراگاه **عزیمة** دل نهادگی و قصد و فریضه خدا
عزهاة بالکسر ناکس از زنان و از بلاهی و زنی که پیر شده باشد و ناکس باشد بکودکی **عزازة** بالفتح عزیز
شدن و گرامی شدن و کمیاب شدن و دشوار شدن و درشت شدن و قوی کردن **عزة** بالکسر
قوی شدن و ارجمندی و قوت و چیزیکه و نام زنی و آهو بره ماده **عسکرة** بالفتح سختی و لشکری شدن
عسرة بالضم دشواری و همچنین **عسارة** بالفتح **عسیلة** بالضم و فتح سین لذت جماع و آب منی
عسالة بالکسر موضع عسل و بالفتح و تشدید سین زنبور عسل و خانه عسل **عشرة** بالکسر صحبت و آمیزش
و خوش زندگانی کردن و بفتحتین ده عدد **عشیرة** قبیله و تبار و خویشان و سعد العشیرة قبیله ایست
از یمن **عشاوة** شب کوری و روز کوری **عشوة** بالضم و الکسر آتشی که شب دیده شود از دور و هر کسی
کاری شدن بی آنکه دانسته شود و بالفتح نیز آمده و بالفتح تاریکی یا میان اول شب تا چهارم حصه شب
عصمة بالکسر باز داشتن و نگاهداشتن از گناه و خوف کسی را و بالضم گردن بند و حمائل و سپیدی
بازوی آهو و مانند آن **عصبة** بالضم مردان و اسپان و مرغان از بیست تا چهل مرادف عصابة و بفتحتین
آنانکه وارث کسی شوند نسبت پدری و پسری یا فرزندان آن باشند و در فرائض عصبه هر کسی که خویش
باشد و او را حصه معین و فریضه معلوم نباشد و بعد از اهل فرائض هرچه بماند آنرا بگیرد و قوم کسی که بسبب آن
و تعصب زنند و نصرت کنند **عصابة** بالکسر آنچه بدان سر و جز آن بسته شود و دستار را نیز گویند و گروهی
از مردم و اسپان و مرغان **عصارة** بالضم ثفل چیزی فشرده و آبیکه از فشرده بچکد **عصیدة** نوع حلوائی است
عضادة بالضم چوب در که آنرا بازوی در گویند و بالکسر داغی که بر بازوی ستور کشند **عضة** بالکسر جزء و
بخش **عظة** بالکسر پند و پند دادن **عظمة** بفتحتین بزرگی قدر و نخوت و تکبر **عظموت** مرادف آن
عفة بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسا شدن و بالضم بقیه شیر در پستان مجموع و ماهی سفید خرد که
پنج دهد و بالفتح زن پارسا **عفافة** بالفتح پارسا شدن و بالضم بقیه شیر در پستان جمع شده و بقیه شیر در پستان
بعد از چیده شدن **عفریت** بالکسر دیو خبیث تیز شده و بغایت رسیده و زیرک در کار **عقبة** بالضم
نوبت و بدل و عوض و چیزی از خوردنی که در دیگ عاریتی نزد او نهد دیگ فرستنده باشد و بفتحتین
و جبال و جز آن و بالکسر نیز آمده و بفتحتین جای برآمدن و دشوار از کوه که بدشواری از آن بالا توان رفت
عقدة بالضم گره و حکومت و تصرف بر ملکی و آب بسیار و زمین و جای درخت و نخلستان **عقرة** بالفتح
و بالضم نازایندگی **عقیقة** بالکسر و تشدید قاف موی مولود و عقیقه گوسفندی که مولود و برقی که در میان
ابر درخشد و تیری که سوی آسمان پرتاب کنند و گوسفند و جز آن که در هفته نخست ولادت مولود قربان

کشتند چهارم بزرگ گوسفند که برای مولود قربان کنند عقیلة زن مستوره کریمه و شتر گرامی و سید قوم و بهترین
هر چیز و مروارید عقفاته بالضم نیمه و نام شکلی است از اشکال رمل بدین صورت ⚏ عکة بالضم و تشدید
کاف ظرف روغن و جز آن و دیگ آهنگ کوزه گرم که آفتاب بر وی تابنده باشد و رنگی که شتر را ده اسپیدی را
هنگام آبستنی ظاهر شود و سختی گرما و بالفتح نام موضعی است عکرمة بکسر عین و را کبوتر ماده و پدر قبیله و نام صحابی است
علامة بالفتح نشان و بتشدید لام بسیار دانا علقة بالضم آویزش و قوت روزگذار و چیزی اندک و بالکسر
جامه کودک بی‌ازار و پیراهن بی‌آستین و جامه نفیس و درختی است که بدان دباغت کنند و بفتحتین پاره از خون بسته علاقة بالفتح
سندان و سنگی که بر آن قروت گذارند تا خشک شود علاقة بالفتح آویزش و خصومت و دوستی لازم بدل و
بکسر نیز آمده و قوتی که بدان روزگذرانند و بالفتح و الکسر آنچه بسر و مو درآویزد و بعضی گفته اند که علاقة بالفتح
آویزش و دوستی و جز آن و بالکسر علاقه تازیانه و مانند آن علاقیة بمعنی تمامیه آنکه چنگ در زند به چیزیکه
ازان دست باز ندارد علیقة ستوریکه همراه کسی فرستند تا خوراک و بار بدان بیارد و خوراک ستور علوقة بالضم
علف و خوردنی چارپا علانیة آشکارا کردن علقمة بالفتح نام مردیست دانشمند تابعی و شهریست بمغرب
علاوة بالضم بلندی و بالکسر بالای سر و گردن و میان دو تنگ بار و هر چیز که بر سر چیزی زیاده کنند و از الفاظ
سرباری گویند علالة بالضم بهانه و بقیه شیر و باقی هر چیز علة بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب چیزی و
بالفتح زنی که بزن دیگر آورده شود علات جمع و بنو العلات فرزندان از زنان متعدد علیة بالفتح و تشدید یا نام
و بالکسر تشدید لام و یا غرفه بهشت و جز آن و چیزی علت چیزی بودن عمدة بالضم آنچه بر آن اعتماد کرده
شود عمالة بالکسر کار و عمل و بالفتح نیکی و بفتحتین کارکنان که بدست خود کار کنند عمرة بالضم زیارت یکی از ارکان
حج و زفاف زن هم در خانه زن و عروس آنرا گویند که زن را بخانه خویش آورند و بالفتح هرچه بر سر کشند و پیچند
چون کلاه و دستار و جز آن عمارة بالکسر آبادانی و آباد کردن و نام قبیله ایست و بالفتح هرچه بر سر گذارند چون
دستار و کلاه و تاج و جز آن و بالضم نام مردیست عمامة بالکسر خود و مغفر و دستار و هرچه بر سر پیچند عنفوة
بالفتح مهر و دوستی عنایة بالکسر و الفتح قصد کردن و اهتمام داشتن به چیزی عنت بفتحتین گناه و زنا و در کاری
دشوار افتادن و فساد و هلاک عورة بالفتح اندام شرم مردم و هرچه از دیدن و نمودن آن شرم آید و رخنه
لشکر و حصار که ازان بیم و هراس باشد عودة بالفتح بازگشتن عوذة بذال معجمه پناه خواستن عهارة
بالضم نوشته بیع و شرا و نوشته سوگند و تیمارداری و سستی و ضعف و تهمت و ثقل عیشة بالکسر زندگانی و
عیصة بالفتح کنار جوی عیبة بالفتح زنبیل چرمی و جامه دان که در آن جامه در تهیه کنند و جای سر و محل راز
عیلة بالفتح درویشی عیافة بالکسر و فتح فا بمعنی فال گرفتن عیادة بالکسر بیمار پرسیدن + +

شتر را بکشیدن مهار وایستادن وبرگشتن و بالضم نام مردیست معروف که در زمان آدم علیه السلام بوجود آمده وتا زمان
موسی علیه السلام زنده بود ونام پدر او عوق بضم عین است وانچه مشهور شده که عوج بن عنق است خطاست صحیح عوج بن
عوق است بالفتحتین کج شدن و بالکسر وفتح واو کجی و بعضی گفته اند بفتحتین کجی در بالای چیزی ایستاده چون دیوار ودرخت
ومانند آن و بالکسر وفتح واو کجی در دین ودر معیشت وجمع عوج عواج بالفتح وتشدید واو فروشندهٔ عاج عوهج بالفتح نوعی
از ماهیست ونام اسپی است عوانج قبیله ایست عوهج بالفتح دراز گردن از آهو وشتر ماده وشتر مرغ ومانند آن

باب العین مع الخاء

عخ بالضم درختیست که بدان شبیه برگ آن بادامی کنند وشتر آنرا چرد ودر کتب علم معانی والبیان للقدیم
حابر عین واقع است وآن غلط است وبعضی گفته اند که هر دو درست نیست بلکه آن درخت را عخع گویند

باب العین مع الدال

عاد قبیله ایست که هود علیه السلام برسالت ایشان آمد وایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح بودند
ومردم را نیز عاد خوانند وعادی یعنی چیز قدیم ومنسوب به قبیلهٔ عاد وچیزیکه عادت شود عابد پرستنده وانسان
خواه آزاد وخواه بنده عبید وعباد جمع وگیاهیست خوشبو وپیکان کوتاه پهن وکوهیست نجد اسد را ونیز
کوهی دیگر است وموضعیست ببلاد طی وبفتحتین خشم وغضب وعار وعار داشتن وگرسنه اندوه وملامت از نفس وحرص
انکار چیزی عباد بدگر گروهی از مردم واسپان برسو روند در راههای دور ونیستها وموضعیست عباد
بالکسر بنده های خدا وقبیله ایست که در حیره بر نصرانیه اجماع واتفاق نموده بودند وفتح عین چنانچه صاحب
صحاح گفته خطاست وبالضم وتشدید با پرستندگان خدا وصاحب ابن عباد وزیر معروف به فصاحت و
بلاغت عبید بالضم وفتح با تصغیر عبد ونام مردی واسپی است وبالفتح وکسر با بندگان وغلامان عابد
پرستنده وخشم گیرنده وعار دارنده ومنه قوله تعالی وَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ عبود بالفتح وتشدید با یای
مضموم نام غلامی سیاه که اول به بهشت خواهد رفت برای آنکه به پیغامبری که او را است در چاه انداخته
بود ایمان آورده بود وپنهان از قوم خود خبر آن پیغامبر میگرفت عتاد بالفتح آماده کردن و
ساخت وآمادگی وشاه راه وقدح بزرگ عتید بالفتح وکسر تا حاضر آماده ونام شاعریست وبالضم
وفتح تا موضعیست عتد بفتحتین وبکسر تا اسپ آماده برای رفتار واستوار ومحکم وتمام خلقت عتود بالفتح بزغاله
یکساله ودرخت کنار ودرخت طلح وعتود بوزن درهم وادیست عجد بالضم مویز ودانه انگور یا میوه ایست
مانند مویز وبالفتح دانه مویز یا زبون ترین آن وبفتحتین غربان عد بالفتح وتشدید دال شمردن وبالکسر
آبی که ماده داشته باشد ومنقطع نشود چون آب چشمه ومانند آن وکثرت وبسیاری وچیزی وچاه

قدیم و نظیر کسی عدد بفتحتین شمار و شمرده شده و بکسر اول و فتح دوم پیدا شدن اثر زهر در سالی عدید شماره شمرده و نظیر
عداد بالکسر بخشش و شمار و ناله زه کمان و پیدا شدن اثر درد و گزیدگی مار بعد از سالی و اثری و شمه از
دیوانگی و هنگام مرگ عرد بالضم بلند شدن گیاه و برآمدن دندان عرد بالفتح سخت و محکم و راست
ایستاده و خراشیدگی و نعوظ کرده و جای پیوند کردن عراد بالفتح گیاهیست و هر گیاهی که درشت باشد
و بالفتح و تشدید را نام اسپی است و نام مردیست محدث عسد بالفتح سیر کردن و سخت تافتن رسن و جماع
کردن عسجد بالفتح زر و جواهر چون دُر و یاقوت و شتر بزرگ و عسجدیه نام اسپی است و نام موضعیست
شتر بچهای بزرگ و شتران که زبر آن بار کنند و شتران سواری ملوک و شتران که برای نعمان بن
منذر بسیار استندی عشد بالفتح فراهم آوردن عصد بالفتح پیچیدن و جماع کردن و کسی را بزور
بکاری داشتن عصود بالضم مردن عاصد شتریکه بوقت مردن گردن پیچد عصید بالکسر و فتح الیا
بابون یعنی آنکه علت مشائخ دارد عضد بالفتح یاری دادن و بریدن و زدن و بریدن درخت به معضد
و آن آلتیست و نالیدن از درد بازو و بالفتح و الضم و الکسر و بالفتح و ضم ضاد و کسران و بضمتین
بازو و ناحیه و ناصر و معین و بفتحتین دردیست که در بازوی شتر میشود و درخت بریده شده و
بالفتح و کسر ضاد کسی که نزدیک یکتا روضی باشد و آنکه از درد بازو نالد عضید درخت خرما که دست
بدان رسد و جماره آنچه دست بوی نرسد عاضد رونده بسوی چپ پا و شتری که بگیرد بازوی ناقه
و خوابانده عضاد بالفتح زن و مرد کوتاه بالا و سطبر بازو و بالکسر دست برنجن عطارد بالضم نام ستاره
و نام پدر گروهی از بنی تمیم که آن گروه را بان می خوانند و نام مردیست که در وقت حضرت رسول
صلعم جامه درخت می فروخت عقد بالفتح برابر کردن سرد و پا و برجستن از جا بغیر دویدن و کبوتر
یا مرغیست مانند کبوتر عقد بالفتح بستن و گره دادن و غلیظ و انگشت پیچ شدن مانع و معما
کردن و گره دادن سوی چیزی در آوردن و ضمان و عهد و شتر قوی پشت و بالکسر گردن بند و رشته
مروارید و بفتحتین گره گرفتن ریسمان و زبان و قبیله ایست به یمن و بالفتح و کسر قاف گره گرفته
از ریسمان و زبان و جز آن و ریگ توده بسته و برهم نشسته و بمعنی بفتح قاف نیز آمده و شتر کوه
صلب در کار و برداشتن بار و بالضم و فتح قاف گرهها جمع عقده عاقد ناقه که دم خود را گره کند
و آن علامت آبستنی است و گرداگرد چاه و عهد کننده و گره زننده عکد بالفتح میان چیزی و قادر کردن
بکاری و مضطر ساختن به چیزی و بفتحتین فربه شدن شتر و ستور عکره بالفتح و کسر کاف درختان خشک که بعضی آن
بر بالای بعضی باشد عکاد بالفتح کوهیست نزدیک زبید که اهل آن به اصل فصاحت باقی مانده

واز لغت فصیحه عُد و تغییر نکرده اند عَلد بالفتح پی کردن و چیزی سخت و استوار و سختی و استواری
عَمود بالفتح ستون خانه و پیشوای قوم و رگ میان جگر و رگ شکم که تا ناف آمده و میان و طرف
سنان و مرد اندوهگین بسیار اندوه و دو پای شترمرغ و قطعه دراز جمع عِماد بالکسر بناهای بلند جمع
عِماده و ستونها عَمد بالفتح آهنگ کردن و قصد نمودن ضد خطا و برپا کردن ستون و لاغر کردن
و دردناک کردن و گران کردن و شکستن بیماری و عشق کسی را و انداختن و زدن عمود کسی او زدن
بر بوی شکم کسی را و اندوهگین کردن و بفتحتین نمناک و تر شدن خاک و کوفته شدن اندرون کوهان شتر
و خشم گرفتن و لازم شدن به چیزی و بضمتین و بفتحتین ستونها جمع عمود و بالفتح و کسر میم خاک نمشده
و مرد بسیار احسان و شتری که اندرون کوهانش کوفته باشد و بیرون درست بود عامد
آهنگ کننده و قصد نماینده عَمید پیشوای قوم و شکسته شده از عشق و بیماری
عَمجد بالفتح و بالضم مویز یا نوعیست از مویز یا مویز سیاه زبون عُنُود بالضم خلاف
حق کاری کردن و رد کردن دانسته حق را و ستیزه کردن به باطل و میل کردن و روان شدن
عرق چنانکه نه ایستد و چریدن ناقه تنها و بالفتح ابر بسیار باران و ناقه که تنها در ناحیه چرد عُنُد
بضمتین جمع عَنود عِناد بالکسر ستیزه کردن عانِد ستیزه کننده و شتری که از راه میل کند عَنید
ستیزنده عَنَد به هر سه حرکت ناحیه و نزد و بالکسر نیزه زدن از چپ و راست و بفتحتین جانب
و کرانه عُنقود بالضم و عِنقاد بالکسر خوشه انگور و خوشه میوه اراک و جز آن عناقید جمع عَود
بالفتح بازگشتن و گردانیدن و رد کردن و مریض را پرسیدن و خو کردن به چیزی و بازگردندگان جمع عائد و
راه دیرینه و مهتری و سرداری قدیم و شتر بزرگ کلان سال و نام اسپی است و بالضم چوب عیدان جمع و سازیست
مشهور که آنرا بربط گویند و چوبی است خوشبو که آنرا بهندی اگر گویند و خوشبویی است که بدان بخور کنند
و استخوان که در بیخ زبان باشد عَوّاد بالفتح و تشدید واو عود نواز عَهد بالفتح زمان و زنهار و
سوگند و پیمان خواندن و وصیت و امان و نگاهداشت و منزلی که همیشه بوی باز گردند از هر جا که رفته باشند و
باران پس از باران اول و حیا و رعایت حرمت و ملاقی شدن و شناختن و دانستن و وفا به چیزی کردن و
خدا را واحد دانستن و بالفتح و کسر ها آنکه تعهد ولایت و کارها کند عَهید هم پیمان و هم زمان و کهنه
و دیرینه عِید بالکسر هرچه باز آید از اندیشه و بیماری و اندوه و مانند آن و روز جشن مسلمانان
و نام قبیلیست کوهی و فحلیست معروف در عرب که شتران نجیب از نسل اویند عِیاد بالکسر بیمار پرسی کردن
بیاء تحتانی نیز آمده چنانکه مشهورست

باب العین مع الذال

عوذ بالفتح پناه بردن و بالضم نوزائیدگان از اسپ و شتر و گوسپند و آهو جمع عائذ و بفتحتین پناه و ملجاء
و کرانیست و مردم سفله و دون و بالضم و تشدید واو مفتوح گیاه در بن خار رسته یا بجایی دشوار که بستور
نرسیده و گوشت که بر استخوان چسپیده باشد و مرغ پناه برنده بجایی عواذ بالفتح گیاه داشتن عیاذ بالکسر
پناه بردن و پناه و ملجاء و مرغی که بکوه و جز آن پناه برد عائذ نوزائیده از اسپ و شتر و جز آن و پناه برنده

باب العین مع الراء

عبر بالفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از حقیقت و مآل آن و باندیشه خواندن بی آوازه و بالضم
بسیار از هر چیز و گروه و گرمی چشم و قبیله ایست و زن فرزند مرده و ابرها که بشتاب روند و عقاب را
و بالکسر آنچه بر غربی کنار فرات تا بیابان عرب گیرند از باج و قبیله ایست و بالضم و الفتح کرانه جوی رود
خانه و بهر سه حرکت شتر قوی بارکش که پیوسته در سفر باشد عبیر خوشبوئیست معروف که از
صندل و گل و گلاب و مشک سازند و بعضی گفته اند خوشبوئیست با زعفران آمیخته و بعضی تنها زعفران
را گفته اند و این خطا است عبور بالضم گذشتن از آب و بالفتح نوسال از بز و گوسپند و مرد ختنه
ناکرده عابر رهگذری و بالفتح با نام پسرزادهٔ سام بن نوح عبقر بالفتح موضعیست جنیان را
در عرب هر چه از مردم و جامه و فرش و جز آن که در غایت حسن و لطافت بود بدان موضع نسبت کنند
و بعضی گفته اند دهیست که در آن جامه و فرش خوب میشود عبهر بالفتح بوستان افروز و نرگس و
یاسمین و مرد آگنده گوشت و بزرگ و نازک و درازی هر چیز عتر بالکسر اصل و گیاهیست از ادویه یا
درختیست کوچک و بت و سر پاره یا که کشته شود براه خدا و بزیکه برای بتان می کشتند و قبیله ایست
و دستهٔ بیل و نیزان و چوبی که در بیل [illegible] ببندند که چاه کنند و بران پای خود را نگاه دارد
و تکیه کند و نیزیان و بالفتح لرزیدن و جنبیدن نیزه و جز آن و برخاستن ایر و بضمتین فروج
برآمده و بفتحتین شتاب و فوت عتار بالفتح و تشدید تا دلیر و اسپ توانا و جایی درشت که بدان
انس نباشد عثار بالفتح بسر درافتادن عاثور مهلکه و سختی و بدی و چاهی که از جهت شیر درنده و جز آن بکنند
تا صید کنند عثیر بالضم مطلع و دیده ورشدن عثر بالفتح دیده ورشدن و دروغ گفتن شهریست
بیمن و بالضم عقابست و … و بفتحتین نیز آمده و بالفتح و تشدید تا جاییست که در ان شیران بسیار شوند
عثیر خاک و غبار و نشان مخفی عجر بالفتح دم بر داشتن اسپ در دویدن و لشتاب
آهنگ کردن بر کسی و گردن تافتن و بالضم و الکسر غلیظ و درشت و بفتحتین سطبر و فربه شدن

و برآمدگی هر چیزی و بضم جیم و کسر آن سطر و ضربه عجیر نام مردی و بزای معجمه نیز آمده عذر بالضم بهانه
و معذرت و روا داشتن و بالفتح فساد نهادن و لگام کردن بر ستور و ختنه کردن و بسیار عیب و گناه شدن و طعام ختنه
کردن و زدن بر پشت کسی چنانکه نشان دران شود و سرگین بسیار شدن در خانه عذار بالکسر رخسار و خط ریش
از هر دو جانب و نشان فسار بر روی ستور و طعامی که برای بنا کردن و ختنه کردن و هر چیزی که تو بهم رسانده
بپزند عاذر نشان جراحت و رگ و خون استحاضه و غایط آدمی عاثور بدی و دروغ که بجا ریاز نند
عاره رود عرّ بالفتح و تشدید را گرگین شدن و بالضم قرحی که در گردن شتر پیدا میشود
بیماریست که موی شتر بریزاند و جوان و کوهیست بعدن عرار بالکسر و الفتح بانگ کردن شتر مرغ نر
و نام مردیست و بالفتح گلی است خوشبو که آنرا گاو چشم و بهار خوانند و نام گاویست که با کحل نام گاو
کلنگ کرده بود با هم گر چند اق سرمزدند که هر دو مردند و این مثل شد میان دو حریف که برابر
شوند و قصاص و وادیست عرر بفتحتین کوچکی کوهان شتر عرعر درختیست از قسم سرو این
در اصل فارسی است و نام موضعیست عزر بالفتح ملامت کردن و منع کردن و نکاح کردن و بردار بر کاری
داشتن و واقف گردانیدن بر ابواب دین و فرایض و احکام و قیمت گیاه و درود عزور بالفتح بدخوی
و درشت عزیر بالضم نام پیغامبریست عاذر بفتح ذال نام مردی که بدعای عیسی علم زنده شد عسیر بالضم و
بضمتین و بفتحتین دشواری و دشوار شدن کار و بالکسر قبیله ایست از جن و بالفتح نیز آمده عیسر
دشوار و ناقه که رام نشده باشد عسکر لشکر و بسیار از هر چیز و این فارسی است و تاریکی شب
و محله ایست به نیشاپور و به مصر و دهیست بجودستان و نام سامره است و ازینجاست امام علی نقی
عسکری و امام حسن عسکری و عسکران عرفه و منا عشر بالفتح ده یک گرفتن و دهم شدن و بالضم
ده یک و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد زیرا که چون روز اول و دهم
آب دهند ما بین هشت روز باشد و پاره از دیگ که ده پاره شده باشد و بالضم و فتح شین درختیست
تلخ کشنده سه مرا بنا به خود خوان که نخل بسر سپهر مظله ایست که عشر عشیران عشرات و بفتحتین
ده زن چنانکه عشره ده مرد عشار بالضم ده ده و بالکسر شتر با ده پای آبستن ده ماهه جمع عشراء
بالضم و فتح شین و بالفتح تشدید شین ده یک گیرنده و ده کننده و عشیر ده یک و نیز دیک و دوست
و شوهر زن و معاشر و هم صحبت و دهم حصه قفیز از زمین و آواز گفتار عاشور دهم روز محرم بالضم روز
و آن را عاشوره و عاشورا نیز خوانند عصر بهر سه حرکت و بضمتین روزگار دراز و شب و آخر روز
تا سرخ شدن آفتاب و بفتحتین نیز آمده و باران و بامداد و قوم و خویشان و بند کردن و باز داشتن

ونجشیدن و بالفتح نماز دیگر و فشردن انگور و جز آن و پناه یافتن و رستن و بفتحتین ملجاء و پناه و
گرد و غبار عصیر شیرهٔ انگور و جز آن و هرچه افشرده باشند عصار بالفتح گرد سخت و بالفتح
و تشدید صاد روغن کش عصفر بالضم گیاهیست معروف که جامه را بان رنگ کنند و
گوشت را بهرا گرداند و تخم آنرا قرطم گویند عصفور بالضم گنجشک و میخ نر و پارهٔ از مغز سر و چوب
هودج که سر چوبهای دیگر در آن پیوند کنند و چوبهای پالان که سرهای شتر بدان محکم کنند و جای
برآمدن موی ناصیه و استخوان برآمدن پیشانی اسپ و میخ کشتی و پادشاه و پیشوا العصافیر جمع
عصفور و درختیست که صورت گنجشکان دارد و در فارس بسیارست و آنرا عرب من راسی
شتلی نیز خوانند و لسان العصافیر بار درختیست که آنرا بفارسی مرغ گویند و آن بار را تخم اهرو زبان
گنجشک گویند و بهندی اندرجو خوانند و عصافیر المنذر شتران نجیب که نعمان بن منذر را بود
عصمور بالضم دولاب [illegible] عصامیر جمع عصر بالفتح فاش کردن سخن و گرد هیئت از زمین [illegible]
مانع عطر بالفتح خوشبوی شدن و بالکسر خوشبوی عطار بالفتح و تشدید طا خوشبوی فروش عطر
دوست دارندهٔ بوی خوش عطن بفتحتین گرد برداشتن از چیزی و پیر کردن مشک عفر
بالفتح خاک آلود کردن و در خاک غلطانیدن و بالضم شب هفتم و هشتم و نهم از ماه و مرد دلیر چالاک
و زشت سخت و بالکسر خوک یا خوک نر و مرد خبیث شریر و بفتحتین روی خاک و بسکون فا نیز آمده و اول
آبی که کشت را دهند و تارهای مانند لعاب عنکبوت که در تابستان ظاهر شود و آن را مخاط شیطان
یعنی آب بینی شیطان گویند و بفتحتین زمان تا مدت یکماه عفیر گوشت در آفتاب خشک کرده و نیست
شیرینی آمیخته و نان بی نانخورش و زنی که همسایه چیزی ندهد عفار بالفتح درختی که از وی آتش گیرند
و گشن دادن و پیراستن درخت خرما و موضعیست میان مکه و طائف و نان بی نانخورش و نیست
بی شیرینی و بالفتح و تشدید فا گشن دهندهٔ نخل عقر بالفتح کوشک و بنای بلند یا تباهی و ویران شدن
و بالضم نیز آمده و ابر سفید و ابریکه آفتاب و حوالی آنرا بپوشد و فرجه میان دو چیز و منزل و [illegible]
پایهای خوان و نام جاییست نزدیک بکوفه و بنیاد و اصل چیزی و خسته و مجروح کردن و پشت
ریش کردن ستور را و ریش شدن و پی کردن ستور را و بازداشتن از رفتن و بالضم کابین زن
وزری که بوطی شبهه واجب شود و نازاینده و عقیم شدن زن و محلهٔ قوم و بفتح نیز آمده و آخر حوض
و جای خوردن آب از حوض و معظم آتش و جمع شدن گاه آن و میانهٔ خانه و بنیاد آن و بفتح
نیز آمده و طعمه و بهترین گیاه و بهترین ابیات قصیده و بیضة العقر خایه خروس که در سالی یکبار

بعضی خروسان می دهند و بعضی گویند که زنان بچه را بدان آب شویند و اول تخم یا سپیان و عطیه و تحفه که
یکبار اتفاق افتد از جائیکه امید نباشد و این لفظ را در حال ندرت استعمال کنند عفار جمع و بفتحتین
لرزیدن پایها از دهشت و بالضم و فتح قاف زین و پالان که پشت ستور را ریش کند و از آسیب
سواری نگاه ندارد عقور بالفتح سگ گزنده و گرگ گزنده و جز آن عقار بالضم می و نوعی از جامه
سرخ و رنگین و بالفتح آب و زمین و درخت خرما درخت و اسباب خانه و نیز این و بالفتح و تشدید
قاف گیاه یا بیخ گیاه که برای دارو بکار برند و بالضم نیز آمده و گیاهی که چارپا را ریش کند و
بعضی و بی تشدید قاف نیز آمده عقاقیر جمع عاقر ریگ توده بلند که در آنجا چیزی نروید و زن
نازاینده و مردی که او را فرزند نشود عقیر نازاد و مرغی که پرهای او را آفت رسیده باشد و از آن
سبب پریدن نتواند عکر بالفتح میل کردن بجائی و بازگشتن بجنگ و بازگردانیدن شتر خود را و نیز
خود را با اهل و وطن خود و بالکسر اصل هر چیز و بیخ زبان و بفتحتین دردی زیت و شراب و
دردی آب که در تگ حوض مانده باشد و دردی ناک شدن روغن و گلهای شتران از پنجاه
تا صد و بعضی گفته اند از پنجاه تا شصت یا هفتاد و زیاده از پانصد و بسکون کاف نیز آمده جمع عکره
بفتحتین و زنگ شمشیر و بالفتح و کسر کاف شراب و آب دردی دار و روغن درد دار عکوک بالضم سرگشتن
عکاکر بالفتح و تشدید کاف برگردنده بجنگ و پدر قبیله ایست عمر بالفتح و الضم و بفتحتین زندگانی
زیستن اعمار جمع و بالضم مسجد و معبد ترسایان و یهودان و بالفتح دین و بفتح میم نیز آمده و گوشت میان بن دندان
و گوشت بیخ دندان و بالضم نیز آمده عمور جمع و نام مردی و آنرا بواو نویسند در حال رفع و جر تا فرق شود
میان عمرو و عمر و در حال نصب ننویسند چه بواسطه زیادتی الف که علامت تنوین است و غیر منصرف بودن عمر
فرق حاصل است و بفتحتین شدیلی که زنان اصیل سر خود را بدان پوشند و کوهیست که از آنجا آب بمکه معظمه
می آید و بالضم و فتح میم نام حضرت فاروق رض و غیر آن جمع عمره و معنی آن گذشت و بالضم و تشدید میم
ضیعیست نزدیک واسط عامر آباد کننده و آباد و برین تقدیر عامر بمعنی معمور باشد چون موافق بمعنی موفوق
و نام مردیست و بنی عامر قبیله ایست عمار بالفتح و تشدید میم بسیار عمارت کننده و نام مردیست و مرد بسیار نماز
و روزه و قوی در ایمان و ثابت در کار و حلیم و بردبار در سخن و مردی که اهل خانه و یاران خود را جمع کند
برای آداب رسول صلعم و قائم باشد بر امر و نهی آدم مردم و بالضم عمارت کنندگان و عمار البیت باشندگان خانه عمیر جای
معمور چهارسفت و محکم یافته و بالضم و فتح میم ضیعیست نزدیک مکه و نام مردیست و تصغیر عمر و عمرو عنصر و بضم عین و صاد و
و فتح آن اصل و حسب و بیخ و بلا و حاجت و آهنگ عنقر بفتح قاف و ضم آن بیخ نی و هرچه اول از آن برآید و تازه با

و میان درخت خرما و نخ یا لیخ سفید که از آن بوریا بافند و اصل مرد و اولاد و دهقان عنبر بالفتح و ضم و
فتح تا مگس بزرگ که او را آخر مگس گویند و نام مردیست عنبر قبیله از تمیم و بلعنبر بالفتح فرزندان او مخفف بنو العنبر
چنانچه بلحارث مخفف بنو الحارث و ماهیست که در دریای شور پیدا شود و زعفران و اسپرک و سپر که از پوست آن
ماهی سازند و خوشبوئیست معروف و گویند آن سرگین جانور بحریست و بعضی گفته اند نبع چشمه ایست در دریا و
صحیح آنست که مومی است خوشبو که در کوهستان های هند و چین از زنبور عسل که انواع گیاه
خوشبو می خورد بهم می رسد و سیل آنرا بدریا می برد و سست و شومی دهد و اکثر جانور بحری آنرا فرو برد و چون نتوا
که هضم کند آنرا بیندازد و از این جهت بعضی گمان برده اند که سرگین آن جانور است و از بعضی ثقات استماع افتاده
که مگس عسل در میان عنبر یافته اند و این نشانی ظاهر است که موم باشد و در وقت آتش گداشتن چون
موم میگدازد والله اعلم عور بالفتح و بفتحتین یک چشم شدن و رفتن بینائی یک چشم و بالفتح و کسر واو بر
عوار بهر سه حرکت عیب و شکاف و دریدگی جامه و بالضم و تشدید واو پرستو و خاشاک که در چشم افتد و
کسی که بینائی راه ندارد و ناتوان و بددل عواویر جمع عویر بالضم و فتح واو نام جائی و خصلت نکوهیده
عوائر گروههای پراگنده از ملخ عهر بالفتح و بالکسر و بفتحتین زنا کردن و بالکسر زناکار عاهر زنا کننده عیر
بالکسر قافله و شتران که غله بران بار کنند و هر مرکبی که غله آورد و بالفتح خر اهلی و وحشی و بیشتر در گورخر استعمال
کنند و نام کوهیست بمدینه و استخوان که میان آن برآمدگی داشته باشد و هرچه که بلند باشد در چیزی همچو
چوبی که در پیشین هودج وضع کنند تا دست در آنجا زنند و پلک چشم و گوشه چشم و هرچه داخل چشم باشد
و بلندی گوش و بلندی پشت پای و بلندی میان پیکان و تیزی سر کتف و کوه و وادیست و [illegible]
که در قدیم آباد بود و الحال خراب است و لقب کافریست که کفران نعمای الهی کرده بود و مهتر قوم و پادشاه
و طبل و میان پشت خط سفید میان سرگین و نحلیست چون کبوتر و رفتن اسپ و جز آن و سیر کردن و بیابان گوشه
شدن ناقه بطلب فحل و بهر سو رفتن اسپ بچرا کردن عیار بالفتح سنجیدن و چاشنی زر و سیم گرفتن و بالفتح
و تشدید یا مرد بسیار آمد و رفت کننده و مرد بسیار حرکت و شتر بسیار جولان و بسیار حرکت و نام اسپی ست

باب العین مع الزاء

عجز بالفتح ناتوانی و بهر سه حرکت و بالفتح و کسر جیم و ضم آن سرین و پس هر چیز عجوز بالضم ضعیف
پیر شدن زن و بالفتح زن پیر و عامه عجوزه بزیادت ها گویند عجائز و عجز جمع و دیگر عجوزه ایام العجوز
ایام سرمای سخت و آن پنج روز است نزدیک عرب و بعضی هفت روز نیز گفته اند تعجیز [illegible]
بر جماع عز بالکسر و تشدید زا ارجمندی ضد ذل و بالفتح غلبه کردن و باران سخت و بکسر نیز گفته اند

عزیز کمیاب و ارجمند و قادر و غالب بر کسی عزوز بالضم تنگ پستان شدن ناقه و همچنین عزاز بالکسر و بالفتح ناقه تنگ پستان عزاز بالفتح زمین سخت عضز گروگان و آن میوه ایست معروف و بازی کردن مرد با زن و قوا باییدن شتر عقض نزدیک پا نهادن و آهسته رفتن مورچه و مانند آن عکز بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیزه در زمین زدن و راه یافتن بچیزی و بالکسر بخود بخیل و مشوم عاز بفتحتین بی آرامی و سبکی و بی تابی که مریض و حریص و اسیر را بهم میرساند و بالفتح و کسر لام دردمند بی آرام که خواب نکند عنز بالفتح بز ماده و آهوی ماده و جز آن نام اسپی و نام شمشیریست و پشته و قبیله از هوازن و عقاب ماده و ماهی است بزرگ و مرغیست آبی و کرکس ماده و چبارزی ماده که آنرا بعدری خوانند و نام زنیست از قبیله وطسم که آنرا در میان هودج کرده باسیری برده بودند و مایل کردن و زدن بعنزه و آن نیزه است خرد عوز بالفتح دانه انگور و بالضم نام مردیست و بفتحتین حاجت و درویش شدن و نایافت شدن +

باب العین مع السین

عبدوس بالضم و الفتح نام مردیست عبوس بالضم ترش رو شدن و ترش روئی و بالفتح ترش رو و گربه و شیر درنده عباس بالفتح و تشدید با و عابس ترش رو و شیر درنده عبس بالفتح ترش رو شدن و گیاهیست که آنرا اسپست نیز گویند و کوهیست و آبیست به نجد و محله ایست بکوفه و پدر قبیله از قیس عیلان و بفتحتین ثناش و سرگین خشک شده و بر دم شتر چسپیده و خشک شدن و بستن چرک بر دست و مانند آنها و نام مردیست عجس بالفتح باز داشتن کسی را از حاجت و گرفتن به پنجه چیزی را و میل کردن ناقه از راه و بالفتح و بهر سه حرکت جیم قبضه کمان و پاره از میان شب یا آخر شب عجوس بالفتح ابر گران و باران پیاپی ریزان عدس بالفتح رفتن در زمین و سخت پامال کردن و حدس کردن و چرانیدن شتر و اشتر و بانگ راندن اشتر و بفتحتین دانه ایست معروف که آنرا در فرس ماش گویند و بهندی مسور خوانند و بثره ایست که برتن بر آید و آن کشنده است و بالضم و فتح دال هم مردی عروس بالفتح زن و مرد نوکدخدا جمع اول عرائس و جمع ثانی عرس و قبیله ایست از یمن و نام مردیست و ازینجاست مثل عرب لا عطر بعد عروس عرس بالضم و بضمتین طعام عروسی و نکاح کردن و بالکسر زن با شوی و ماده شتر با نر اعراس جمع و ابن عرس جانوریست که آنرا راسو گویند و بالفتح بستن گردن شتر بر بازوی او و عدول کردن از چیزی و ستون میان خیمه و دیوار کوچک

بیرون قلعه و بالضم نیز آمده و دیوار میان دو دیوار خانهٔ زمستان تا خانه گرم باشد و بفتحتین و پشت داشتن
و ملازم بودن و سخت شاد بودن و بالفتح وکسر راء شیر درنده و مدهوش و ملازم چیزی عراس بالکسر
رسن که گردن و بازوی شتر بدان بندند عسّ بالفتح وتشدید سین شب گردی و پاسبانی و دیر آمدن خبر و
تنها چریدن شتر و شیر دادن اندیشه مردم و اندک خورانیدن گروهی را و بالضم قدح بزرگ و بتخفیف
عساس بالکسر جمع و جمع جمع عسّاس بتشدید سین شب گرونده گرد شهر عسعس عسکیس جمع چیدن خادم
و خدم و حاج و حجیج عسوس بالفتح ناقه که پیش مردم شیر ندهد و جوینده صید و کسب و مرد اندک خیر عطس بالفتح
عطسه دادن و مردن و دمیدن صبح عاطس صبح و آهو که پیش تو آید و عرب بدان فال گیرند و عطسه
زننده عطاس بالضم عطسه عاطوس چیزی که بدان عطسه آرند و جانوری که آنرا اقبال بد گیرند
عفس بالفتح باز داشتن و سخت راندن شتر و جز آن و زدن بپای بر سرین و کشیدن بسوی زمین
و مالیدن سخت و مالیدن چرم عفاس بالکسر فساد عکس بالفتح بازگونه کردن و برگردانیدن
سخن و مهار شتر بر دست شتر بستن و شیر ریختن بر خوردنی عکاس بالکسر رسن که بدان مهار شتر بدست
او بندند عکیس شیری که بر شوربا و دیگر خوردنی ریزند و نوعی از طعام که از شیر و آرد سازند و
شاخ رز که بازگونه در زمین بسوی مکان دیگر نشانند علس بالفتح آشامیدن و چشیدن
از موی چیزی و آنچه خورده و آشامیده شود و بفتحتین کنه بزرگ و بالضم مردی و نوعی از گندم که دو دانه
در یک غلاف باشد علاس و علوس بالضم چیزی از طعام عماس بالفتح جنگ سخت و شب و روز
سخت تاریک و کاری سرو پای که راهی بآن نتوان برد و همچنین عموس و عموس یعنی بیراهه رونده نیز آمده
عمس بالفتح خویشتن را در کاری نادان ساختن و در سخن گفتن و پنهان کردن و تجاهل کردن
در چیزی عمیس بالضم و فتح میم نام مردی عمواس بالفتح والکسر نام جایست در شام که در اسلام اول
در آنجا طاعون عظیم پیدا شده بود عنفس بالفتح شتر ماده سخت محکم و عقاب و بدر قبیله از یمن
از آن قبیله است اسود عنسی که در زمان حضرت رسول صلعم دعوی نبوت کرده و در شب وفات
حضرت کشته شد عنوس بالضم و عناس بالکسر دیر ماندن دختر بخانه پدر بعد بلوغ در خانه بی شوهر چنانکه
از حد دوشیزگی بیرون رود عانس دختر که در خانه دیر ماند و مردی که بی زن مدتی دیر ماند و نشسته
فربه تمام اعضا عنبس بالفتح مردی معروف عوس بالفتح شب گرد چیزی گشتن و گردیدن گرگ
و طلب چیزی خوردنی و نگاهبانی کردن و بالضم نوعی از گوسفند و بفتحتین در آمدن هر دو طرف دهن
باندرون وقت خنده و جز آن عیس بالفتح آب کشتی و کشتی کردن و بالکسر شتران سفید که سفیدی وی بسرخی آمیخته باشد

باب العین مع الشین

عرش بالفتح عرش حق تعالی و کیفیت آن و بیان صداق در شرع جائز نیست و گویند یاقوتیست سرخ که از نور حق تعالی درخشان است و تخت و سقف خانه و عز و جاه و قوام و دستی کار و جانب قوی چیزی و خیمه و خانه که بران سایه سازند و رئیس و سردار قوم و مدبر ایشان و چهار کوکب خرد ما بین سماک اعزل که آنرا عرش سماک گویند و سرین شیر درنده و جنازه و چوبی که بدان کناره‌های چاه گیرند بعد از انکه سنگ گرفته باشند و بلندی و برآمدگی پشت قدم و سایه‌بان که از نی سازند و چوبی که آب و منبره بران آید و آب خورانند و آشیانه مرغ و برآوردن بنا و بجائی مقیم شدن و بسنگ گرفتن چاه و دریغ کردن زدن و لازم شدن و غافل کردن از چیزی و بالضم گوشت یکطرف گردن و عرشان گوشت هر دو طرف **عریش** هودج زن و کرانه و خانه که از برگ درخت و گیاه سازند برای سایه و نام شهریست بمصر که اکنون خرابست **عش** بالفتح و تشدید شین مرد کم گوشت و چیزی اندک و کم کردن خیر و خیر اندک و طلب کردن و فراهم آوردن و کسب کردن و زدن و رقعه دوختن پیراهن را و لازم شدن مرغ با آشیانه خود و بالضم آشیانه مرغ که از ریزهای چوب بر شاخ درخت سازد و دیگر آشیانه که در دیوار سازد و افحوص و ادحی خانه که در زمین سازد و نام شاعریست دمشقی **عطش** بفتحتین تشنه شدن تشنگی و بالفتح و کسر طا تشنه و بفتح طا نیز آمده و بکسر طا و ضم آن جائی کم آب **عطاش** بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هرچند آب خورده شود تشنگی نرود **عفش** بالفتح جمع کردن **عقش** بالفتح فراهم آوردن مال و خم دادن چوب و میوه درخت اراک و اطراف شاخهای انگور و تره ایست پیچنده بفتح قاف نیز آمده **عکش** پیچیده شدن و بر هم نشستن موی و پیچیده و انبوه شدن گیاه و موی پیچیده و مهربان شدن بر کسی و حمله کردن و بافتن عنکبوت و فراهم آوردن چیزی و گرد گرفتن سگان بگاو و استوار کردن بنا بر کسی **عکاشه** بالضم و تشدید کاف عنکبوت یا عنکبوت نر یا خانه عنکبوت و نام کوهیست و بالفتح نام مردی **عمش** بالفتح [illegible] و زدن بی قصد و چیز موافق و بفتحتین ضعف بصر و رفتن اشک اکثر اوقات بواسطه علتی **عنش** بفتحتین خشم دادن چیزی را از بیخ برکندن و ثابت داشتن و تیز راندن و از پیش خود راندن **عیش** بالفتح زندگانی و زندگانی کردن و بالکسر نام مردی **عیاش** بالفتح و تشدید یا خوب زندگانی کننده و نام مردیست

باب العین مع الصاد

عرص بالفتح همواره با رعد و برق بودن هوا و بی آرام شدن و نشر و بفتحتین نشاط شدن و بالضم یا بفتح [illegible] خانه

و گیاه از تری و جنبیدن برق عراص بالکسر ابر با برق و رعد و برق درخشنده و نیزه
لرزان و شمشیر عصعص بضم و فتح هر دو علین استخوان بیخ دم که آنرا دمغزه خوانند و مرد اندک
خیر عص بالضم و تشدید صاد اصل و بیخ چیزی و بالفتح سخت و محکم شدن عفص بالفتح مازو و بعضی
گفته اند درخت بلوط است که یکسال بلوط کند و یکسال مازو و سر ظرف بپوست پاره بستن و خم کردن سرکش
و دست را پیچیدن و بفتحتین پیچیدگی و کجی در بینی و بالفتح و کسر فا چیزی که بمزه زمخت باشد عفاص بالکسر
پوست پاره که سر ظرف بآن بندند و ظرفی که در آن چرم و خرقه و آنچه از راه یافته شود نگاه دارند
عقص بالفتح تافتن و پیچیدن موی و کلاله کردن آن و بفتحتین بخیل و بدخو شدن و بالفتح و کسر قاف
بدخلق و بخیل و ریگ بسته سخت که در و راه نباشد عقاص بالکسر موهای پیچیده و گره زده و رشته
که اطراف گیسوها بدان استوار کنند عکص بازگردانیدن و بفتحتین بدخو شدن و حرون شدن
چارپا عمص بالفتح نوعیست از طعام و بالفتح و کسر میم حریص بخوردن چیز ترش عوص بفتحتین
دشوار شدن و سخت شدن چیزی و پیچانیدن کار بر خصم عویص شعری که استخراج معنی از آن دشوار
باشد و سخن غریب و دشوار و بلای سخت و کار دشوار و زمین سخت و جای بلند و نفس و قوت و
حرکت عیص بالکسر درخت بسیار در هم پیچیده و اصل و نام پسر حضرت اسحاق عم که در میان ایشان اولاد

باب العین مع الضاد

عرض بالفتح رخت و متاع و بفتحتین نیز آمده و هر چه غیر از زر و سیم باشد عروض جمع و روی کوه
و گرد اگرد آنرا افق خوانند و ملخ بسیار و کوه و کناره کوه و کوهیست بفارس و فراخی و پهنا و وادی
کج کرده رفتن اسپ در دویدن و لشکر و بکسر نیز آمده و دیوانگی و مردن آدمی بغیر بیماری و ساعتی
از شب و ابر و پیدا شدن و پیدا کردن و در عوض حق کسی چیزی دادن و رسیدن آفتی بستور
و عرض کردن چیز را بر کسی برای فروختن و پیش داشتن نامه و نبشته و عرض داشتن سخن و خبر آن
و عرضه دادن لشکر را و پیش آمدن ناخوشی و تب و بدیه و مکه رفتن و پیش آوردن و نشان کردن
بر سرین ستور و بالکسر جسد و نفس و هر موضعی از بدن عرق کند و بوی عرق بدن خوش و ناخوش
و ناموس و آنچه نگاه داشته شود از عیب و عار از خود و از پدران و خویشان و آنچه بدان فخر کرده شود
از حسب و شرف و نام وادیست به یمامه و لشکر و وادی که در و درخت و آب بسیار باشد و درخت
اراک و درخت گز و جانب وادی و شهر و ابر بزرگ و ملخ بسیار و مردی که مردم را بباطل پیش آید و بالضم
شهریست بشام و روی کوه و جانب و ناحیه و کرانه و میان دریا و جوی و اکثر سخن و اکثر مردم

ودر قفا زیست که در اسپان پسند کنند و در شتران نه پسندند و نفحتین بیماری و گزندی که عارض آدمی شود
وبال ودنیا وغنیمت ومالی که جنس باشد نه نقد و آنرا خواسته گویند وطمع وانچه دوام نداشته باشد و هرچه قائم
بغیر باشد **عریض** پهن و بزغاله یکساله که بجهت کشش در بانک وحرکت آمده باشد **عروض** بالضم عارض
شدن جمع عرض و بالفتح ناقه که ریاضت نیافته و رام نشده باشد و معنی و فحوای سخن و جزو اخیر مصراع اول
از شعر و علمی است که میزان شعر موزون و ناموزون است و راه کوه و نام مکه و مدینه و نواحی و حوالی آن
شتری که خار خورد و نه بی علفی و کرانه چیزی و حاجت و جائی که در هنگام سیر کسی را پیش آید و بسیار هر چیز و ابر و
خوردنی و نیزه و گوسپند که او را خار پیش آید پس بخورد آنرا و نام اسپی است **عارض** عرض شده و
لشکر و سالار لشکر آنچه لاحق چیزی شود و کناره رخسار یعنی جای برآمدن ریش از روی و ابر پراگنده
در افق و دندان [illegible] از ثنایا و شترا ده بیمار پیر و صفحه کردن و چوب بالای در که بدان و رحی گردد و عطا
عراض بالکسر و در شدن از کسی و برگشتن و مکافات کردن کسی با آنچه دیگری کند با او و مقابله
کردن کتاب را با کتاب دیگر و به کرانها و نواحی شدن و پیش آمدن کسی در راه و پیش آوردن ناقه را
به محمل بجهت کشتی و باین معانی است معارضه و داغ با خط بر پهنای سرین ستور و بالضم پهن و عریض
عضض بالفتح و تشدید ضاد گزیدن و زیرک و داهی شدن و بالضم نوعی از علف ستور چون دانه
خرمای کوفته و کنجاره و جز آن و بالکسر رسا و زیرک و درخت خار و سخت و زنده و توانا بر سفر
عضوض بالفتح چیزی که گزنده شود و خورده شود و سخت گزنده و چاه دور تک بسیار آب
عضاض بالفتح چیزی که گزیده شود و خورده شود و گزیدگی و بلای سخت و دندان و درخت سطبر و بالکسر
گزیدن اسپ کسی را **عضیض** بلازم شدن کسی را **عوارض** دندانها بعد از ثنایا و بیماریها و بالضم [illegible]
و ردو یا زطی که گور حاتم در آنجا است **عوض** بالفتح بدل شدن و بدل دادن و بالضم و الفتح و بهر سه حرکت
بمعنی هرگز و این مخصوص مستقبل منفی است چنانکه قط خاصه ماضی منفی است و بالکسر و فتح وا و بدل چیز

باب العین مع الطاء

عبط بالفتح کشتن چارپا بغیر علت و بیماری و غائب شدن کسی و کندن زمین موضعی که پیشتر کنده باشند
و افترا کردن و در جنگ افگندن خود را بی سبب باعث و برانگیختن خاک و روان کردن عرق تا آنکه
روان شود و خون آلوده کردن پستان و شگافتن جامه و جز آن و شگافته شدن و رسیدن سختی و در یافتن
سختی کسی را بغیر سبب **عبیط** گوشت و خون تازه و چارپای کشته بغیر سبب و بهانه و شگافته شده [illegible]

درختیست خاردار صحرائی عضرفوط بفتح عین و را و ضم فا جانوریست سفید و نرم که انگشتان دختران را
بدان تشبیه دهند یا جانوریست مانند سام ابرص عطط بالفتح و تشدید طا شگافتن جامه بطول یا بعرض و
غالب شدن و بسوی زمین انداختن کسی را اعطاط بالفتح دلیر جسیم و شیر درنده علاط بالکسر کرانه کردن
و طوق کبوتر و رسن گردن شتر و داغ بر پهنای گردن شتر علط بالفتح داغ کردن بر گردن شتر و به بدی
کسی را یاد کردن و به تیر زدن و بالضم گردن بند و حمائل و بفتحتین ناقه بی داغ و بی مهار عوط بالفتح بارگرفتن
ده سال نخست عیط بفتحتین درازی گردن ۔

باب الغین مع الطاء

غط بالفتح و تشدید طا بزیر جسپیدن غطاط بالفتح شدت جنگ و مشقت کشیدن و سختی کشیدن و سخت دشنام
دادن غلاط بالفتح باز داشتن و غزل کردن و قهر کردن و رو کردن و فخر آوردن با د عکاظ بالضم بازاریست در صحرای
ناحیه مکه میان نخله و طائف که در جاهلیت غره ماه ذیقعده آنجا خرید و فروخت شدی تا بیست روز باقی ماندی
قبائل از هر طرف بدانجا آمده اشعار خواندندی و مفاخرت با واجداد و بر یکدیگر نمودندی و در اسلام برطرف
شده ادیم عکاظی منسوبست بدان ۔

باب العین مع الفاء

عترلف بالکسر عترفوف بالضم مرد دلیر کار گذار خبیث فاجر ستمکار سخت و شتر سخت و استوار عتف
بالفتح کندن سگ و جز آن و بالکسر پاره از شب عجف بالفتح خود را باز داشتن از طعام و گرسنه بخور بردن و صبر
کردن بر رنج بیمار و قیام بکار او نمودن و برداشت کردن از کسی گرفت نکردن و بالضم و الکسر لاغری ستور و بفتحتین
لاغر شدن و تنگ شدن سر پیکان و سنان عجاف بالکسر لاغران جمع پیکانهای تنگ و حنظل و روزگار و بالضم
نوعی از خرما عدف بالفتح علف اندک و خوردن و اندکی از علف و بالکسر پاره از شب و گروهی از
مردم و پاره از چیزی و از ده تا پنجاه مرد و بالضم جمع عدوف یعنی آنچه تواند چشید و بفتحتین خاشاک که در چشم افتد
عداف بالضم چیز اندک و به جمیع این معانی بذال معجمه نیز آمده عذاف بالضم زهر قاتل عرف بالکسر
صبر و شکیب و بالفتح بوی خوش و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش باشد و اقرار کردن بگناه
و جزا دادن و تاج سر خروس بریدن و اعراض کردن از چیزی و گیاهیست و قرحه در میان کف دست
پیدا شدن و بالضم شناختگی و نیکوئی و احسان و آنچه بخشند و بذل کنند و موج دریا و اعتراف و موی یال اسپ و
بضم را نیز آمده و موضعیست و نام شخصی است و ریگ توده و جای بلند و بضم را نیز آمده و نوعیست
از درخت خرما و درخت خرمائیست به بحرین و درخت ترنج و صبر کنندگان جمع عروف و اسپان و یاران

بال دار جمع اعرف و گفتار راه و شتران که بر گردن موی بسیار داشته باشند جمع عرفاء و بعضی گویند بعضی
آینده منه المرسلات عرفاً عراف بالفتح و تشدید را بسیار شناسنده کاهن و طبیب عروف بالفتح
صبور و بسیار شناسنده عارف شناسنده و شکیبا عریف بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید را بسیار
شناسنده و رئیس و سردار قوم و نقیب عروف بالضم روی برتافتن از چیزی و دل سرد شدن عزف
بالفتح بازی و بد کردن و رخوردن و آشامیدن و بالضم کبوتر پرنده عزیف و عزف آواز جن که شب
در بیابانها شنیده میشود عزاف بالفتح و تشدید زا ابری که آواز رعد از آن آید و نام قبیله ایست
و ریگی است بنی سعد را و کوهیست بر دوازده میل از مدینه عازف سرود گوی و نوازنده ساز و [illegible]
عسف بالفتح بی راه رفتن و از راه راست میل کردن و بیداد کردن سلطان و بخدمت گرفتن کسی را
و چریدن ستور گیاه را و کافی شدن کار کسی را و برای کسی کاری کردن و مشرف شدن شتر بر مرگ بواسطه
غده و نفس بر آمدن چنانچه گلوی آدمی جنبیده باشد و مرگ و قدح بزرگ عسوف بالفتح بیراه و ستمگار
عاسف ناقه نزدیک آمده بمرگ که دم سخت جنباند عسیف مزدور و بنده که او را بیگار یاری
داده شود و عساف بالضم لرزیدن گلوی شتر از نفس بشتاب وقت مردن عصف بالفتح برگ کشت
و بار سیده درودن کشت و سخت وزیدن باد و کسب کردن و بشتاب رفتن و هلاک کردن و بریدن
باد و کار زار کسی را و گردیدن شتر گرد حوض آب و نیز عصف کشتی که دانه او خورده شود و کاه او
مانده باشد یا برگی که دانه از آن خورده شود عاصف باد سخت و تیز میل کننده از هدف و هرچه مائل
باشد از چیزی و روزی که در آن باد سخت وزد و شتر باد و شتر مرغ تیز رو عصوف بالضم سخت وزیدن باد
و بالفتح باد سخت جهنده عطف بالفتح میل کردن و خم دادن چوب را و دو تا کردن بالش را و سخن را با سخن
باز گردانیدن و میل دادن و مهربانی کردن و باز گشتن بر چیزی و حمله کردن و بالکسر جانب و طرف هر چیز و میان
راه و قبضه کمان و زیر بغل و بالضم جمع عاطف و بفتحتین درازی پلکهای چشم عطیف زنی فرمانبردار
و ملائم که کبر برداشته باشد و بالضم و فتح طا نام مردیست عطوف بالفتح مهربان و ناقه که بر بچه خود
مهربان باشد و دام صیاد که در آن چوب خمیده باشد و تیر یکه بر تیرهای دیگر پیچید تا بواسطه
آن تیرها بر آید چنانکه بازی عرب است و آواز عاطف مهربانی کننده و برگردانند و صاحب
ششم از جمله ده اسپ که بدان گرو بندند و آهوی که گردن خود را کج کند وقت نشستن و بجانب
خود عطاف بالکسر و داو ازار و شمشیر و نام سگی است و بالفتح و تشدید طا تیر یکه بر تیرهای دیگر در قمار
عرب بپیچد تا تیر یکه مقصود است بر آرند یا تیر یکه نه زیان دارد و نه نفع یا تیر یکه چند بار در خریطه

تیرها کرده اند عفف بالفتح و تشدید فا و عفه بالکسر پارسائی و باز ایستادن از حرام عفاف
بالفتح پارسائی و بالکسر دایه و عفیفت پارسا عفعف بالفتح ثمر دادن چیزی را و برو باه عقاف
بالضم بیماری که قوائم ستور را کج کند عکف بالفتح باز داشتن و بکسر کاف موی جعد عکوف بالضم بر
چیزی مقیم بودن و روی بچیزی آوردن و گرد چیزی گشتن و در مسجد برای عبادت نشستن و رعایت کردن
و اصلاح نمودن ملبس شدن عاکف بجائی مقیم شونده و گرد چیزی گردنده و در مسجد برای عبادت نشیننده
علف بالفتح بسیار آشامیدن و کاه و دانه دادن چارپا را و بالکسر بسیار خوار و درختی است در یمن
که برگ انگور ماند و آنرا خشک کرده در گوشت بپزند و بضم و بفتحتین جمع علوفه یعنی آنچه چارپا خورد و بفتحتین
خورش ستور و جز آن علف بالضم و تشدید لام مضموم میوه درخت طلح که آنرا شتر خورد و شبیه است بباقلای
تر و تازه علاف بالکسر نام مردی از قضاعه که پالانهای علافیه بآن منسوب است و بالفتح و تشدید
نام علف فروش و نام دانشمندی است معتزلی عنف بهر سه حرکت و مشهور از آن ضم است درشتی
خلاف رفق و درشتی نمودن عنیف بالفتح سخن درشت و رفتار درشت و آنکه سواری اسپان
به نرمی و ملایمت نکند عوف بالفتح حال و کار و قضیب و مهمان و بخت و بهره و مرغیست خرد و سیاه
و شیر و زنده و کوبیست و گرگ و رعایت و خبرداری عیال کردن و گیاهیست خوشبو و نام مردیست
و نام بتی است دیگر عیف گردیدن مرغ گرد آب و جیفه و جز آن عواف بالضم آنچه شیر و زنده در شب بیابد
و بجوید و هر چیزی که یافته شود عیف بالفتح مکروه و ناخوش داشتن طعام و شراب و جز آن را
و نامهای مرغ گفتن بیان کردن و بیان جاهای افتادن او و عرب بدان فال نیک و بد گیرند
عیاف بالکسر ناخوش داشتن طعام و جز آن و عیافه ناخوش داشت و بالفتح بازیچه ایست عرب را
عائف آنکه فال گیرد بمرغ و جز آن عیوف بالفتح شتر تشنه که آب را بوی کند و نخورد و نام زنی است

باب العین مع القاف

عبق بفتحتین بوی خوش و چسپیدن بوی خوش ببدن و جامه و بجائی مقیم شدن و به چیزی حریص
شدن و نام مردیست و بالفتح و کسر با مردی که اندک خوشبو مالد و مدتی دراز بوی آن بماند عتق
بالکسر کرم و جمال و نجابت و شرف و آزادی و آزاد مردی و آزاد شدن با آنکه بکسر آزادی و بفتح آزاد شدن
و در گذشتن اسپ از دیگر اسپان و بالکسر و بفتحتین درختیست که از آن کمان سازند و بالضم جمع عتیق و عاتق
و بالفتح کهنه و دیرینه شدن دگر دیدن و بصلاح آوردن مال و بصلاح آمدن مال و پیشی گرفتن اسپ و نیا شایسته شده
بعد از کشیدن رنج و جفا عتاق بالفتح آزاد شدن و بالکسر مرغان شکار و اسپان نجیب عاتق

دوش یا جای روانه دوش و آزاد شده و شراب کهنه و مشک فراخ و زن جوان نو رسیده و زنی
که هنوز شوهر نکرده باشد و زن میانه سال و کمان کهنه و بچه مرغ که هنگام پریدن آن شده باشد و شمشیر
شده باشد و بچه مرغ سنگ خوار و بچه کبوتر که هنوز نا توان باشد و مستحکم نشده و دیرین و کهنه از چیزهای غیر جاندار
چون شراب و خرما عواتق جمع عتیق آزاد شده و دیرینه از هر چیز و گرامی و آزاده و گزیده و اسپ نیکو
و هر چیز نیکو و جمیل و شراب و آب و خرما و شیر و لقب حضرت ابی بکر صدیق رض زیرا که جمیل و نیکو رو بوده
یا آنکه حضرت رسالت پناه در شان او فرموده انت عتیق من النار یعنی تو از آتش دوزخ آزادی
یا آنکه مادرش بدین لقب می خوانده و بیت عتیق کعبه شریفه زیرا که اول خانه ایست که بنا شده یا ایمن
بوده از غرق طوفان یا از ویران کردن حبشه و از ظلم جبابره یا آنکه کسی مالک او نبوده عدق بالفتح
فراهم آوردن و بفتحتین دست در حوض کردن برای جستن چیزی و گمان بردن بچیزی و رسانیدن فکر
بچیزی که بدان یقین نداشته باشد. عذق بالفتح و سکون ذال معجمه درخت خرما با بار و بریدن شاخهای
خرما و بخلاف رنگ گوسپند پشمی بر روی بستن بجهت علامت و بر آمدن و ظاهر شدن بار گیاه [illegible]
کسی متهم کردن به چیزی نسبت دادن و بالکسر خوشه خرما و خوشه انگور و حصاری ست بمدینه و شاخی
که شاخهای دیگر داشته باشد و بکسر اول و فتح ذال و بفتحتین موضعی ست بسیار آب و بسیار درخت کنار
و بالفتح و کسر ذال مرد دانا در کار و خوش بوی که بوی او تیز باشد. عرق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن
و استخوانی که گوشت از وی باز کرده باشد و راهی که مردم نشناسند و بالکسر ریشه درخت و رگ بدن و
نهال نشاندن و کشت کردن در زمین غیر تا آن زمین را متصرف و مالک شود و اصل هر چیز و زمین شوره
که چیزی دران نروید و کوه سخت که بالای آن نتوان رفت مگر بدشواری و کوه خرد و جبد و موضعیست
و شیر خوردنی و نتاج بسیار و زمین شوره که دران درخت گز روید و جای بلند و ذات عرق موضعیست
که اهل عراق از انجا احرام بندند و بفتحتین خوی اندام آدمی و سائر حیوان و گاهی به مجاز ترشح از مسام
غیر حیوان را نیز عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند آن و رشته بنا و صف اسپان و مرغان
و هر چه صف زده باشد و زنبیل از برگ خرما بافته و بالفتح و کسر را شیر که مزه او فاسد شده باشد و بضمتین
جمع عراق یعنی کنار دریا عراق بالضم استخوان که گوشت او خورده باشند. همچنین عرق
بالفتح عراق بالکسر جمع و بالضم نیز آمده و بعضی گفته اند عرق استخوان با گوشت و عراق
استخوان بی گوشت یا عرق و عراق استخوان بی گوشت و با گوشت و نطفه و باران بسیار
و بالکسر جانب پر مرغ و نام آبی ست و کنار آب و کنار دریا و مشک آب و ملک معروف [illegible]

تا موصل از روی طول از قادسیه تا حلوان از روی عرض زیرا که بر کنار دجله و فرات واقع شده
عراقین کوفه و بصره باشد عروق بالضم رفتن در زمین و جمع عرق و عروق الصفر زردچوبه و عروق
رو ناس و عروق الصباغین گیاهیست که زنان برای فربهی خورند عرق بالفتح شگافتن زمین و شتاب کردن
در دویدن و چیزی را باز داشتن و مبالغه نمودن و بسیاری کردن در زدن و بفتحتین پیوستن به چیزی و بضمتین و چسپیدن
به خوبان و بالفتح و کسر باء نحو عسق بالفتح پیچیده شدن و بد خلق و تنگ خو گشتن و بفتحتین حریص شدن
و چسپیدن و الحاح کردن در طلب چیزی و بفتحتین آنانکه بر قرض داران خود شدت نمایند عشق بالکسر
و الفتح زیاده از حد دوست داشتن یا چشم پوشیدگی از عیوب محبوب یا بیماریست سوداوی
که بر دماغ کسی غالب شود از دیدن صورت کسی و بفتحتین بسیار دوست داشتن و پیوستن به چیزی
عاشق بسیار دوست دارنده عشاق جمع عشیق بالکسر و تشدید شین بکسور بسیار دوست دارنده
عفق بالفتح غایب شدن و بسیار گشتی کردن خر و تیز دادن و بسیار تیز زدن و آنکه خفتن
و کار استوار نکردن و شتر بسیار به آب رفتن و فراهم آوردن و از کاری باز داشتن و منع کردن
و زدن باد چیزی را و بضمتین نکس عقیق مهره ایست سرخ و مخطط معروف که از جانب یمن آرند و
وادی و هر جای آب که سیل آن را بشگافد و نشیب سازد و موضعیست بمدینه و یمامه و نجد و طائف
و تهامه و موی مولود از انسان و حیوان که باز کند عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و
ایشان را آزردن و بالفتح پدر آزار و گاهی خیر پدر را نیز گویند برای تفاؤل عاق سرکش
با مادر و پدر عقق بالضم و فتح قاف جمع عقق بالفتح و تشدید قاف شگافتن و از مولود قربان کردن
و موی طفل ستردن و تیر بجانب آسمان انداختن و بالکسر خره عقیق عقاق بالضم آب تلخ
و بالفتح و الکسر بار شکم و باری که به پشت برداشته و بالفتح عقوق و سرکشی و بالکسر ستوران آبستن
و آنچه از زمین انگور و خرما برآید عقائق جمع عقیقه شمشیرهای درخشان عقعق بالفتح مرغ و
یعنی مرغیست سیاه و سپید که آوازش بلفظ عق عق ماند و آن را عکه و زاغ بهشتی گویند علق
بالکسر چیز نفیس و گرانمایه و انبان و به این دو معنی بفتح نیز آمده و شراب یا شراب کهنه و
جامه نیکو و سپر و شمشیر و بالفتح در آویختن محبت و جز آن و بار گرفتن زن و در آویختن آهو
در دام و خوردن شتر برگهای درخت خار دار و در کام چسپیدن زلو ستور را بوقت
آب خوردن و آویختن و آن قدر از علف که روزگذار باشد ستور را و گروه بسیار و بفتحتین خون یا خون
بسیار سرخ یا خون غلیظ و خون بسته و علقه پاره از آن و کرم سیاه آبی که خون از جلد بدن می مکد

و آنرا لو گویند و هر چیزی که به چیزی در آویزد و گل که بدست چینند و محبت و خصومت لازم که دفع نتوان
و هر گیاهی که چارپا آنرا فرو برد علاق بالفتح راه و دولاب آبکش و دلو و رسن و بود محور آن و رسنی که
بدولاب در آویخته بود و محبت و هوا علوق بالضم در آویختن و دوست داشتن و آنچه بدان چیزی
آویزند و بالفتح غول و سختی و بلا و مرگ و هر چه شتر آنرا چرد و درختیست که ناقه‌ها به الیستق آنرا
خورند و هر چه بمردم در آویزد و ناقه که او را بچه غیر خود مهربان سازند تا شیر دهد و بوی کند و
نشناسد و شیر ندهد او را و کینه و زنی که غیر شوهر خود را دوست ندارد و ناقه که آنرا الفت کند
و بچه نخواهد و زنی که غیر فرزند خود را شیر دهد و شیر اندک علائق در آویزندگان علیق بالفتح جو و کاه
اسپ و بالضم و تشدید لام مفتوح گیاهیست که بدرخت می آویزد و منافع آن گیاه بسیار است
عمق بالفتح والضم و بفتحتین تگ چاه و مانند آن و کناره بیابان که دور باشد از دیدن و بالضم ژرف
و عمیق شدن چیزی و بالفتح به تعمق نظر کردن در چیزی و خرمای نارسیده که در روغن پرورند تا خشک
شود و وادیست بطائف و موضعی و شهری و قلعه ایست و بالضم و فتح میم منزلیست در راه مکه نزدیک
ذات عرق و بضمتین نیز آمده و بعضی گفته اند که بضمتین غلط است و بفتحتین حق کسی در چیزی تعمیق ژرف
و چاه و رنگ و راه دور دراز عملیق و عملاق هر دو بالکسر پسر لاوذ بن ارم بن سام بن نوح
عمالیق و عمالقه گروهی از اولاد عملیق که در بلاد منتشر شدند عنق بالضم و بضمتین و بالضم و فتح
نون گردن و گروه مردم و سرداران قوم و میل کنندگان و پاره از زمان و روزگار
گذشته و قدیم و آنچه نزد عوام مشهور است که عنق نام مادر عوج است غلط است و صواب عوج بن عوق
است و عوق پدر اوست و بفتحتین نوعی رفتار است شتر را و درازی گردن عناق بالکسر دست در گردن
یکدیگر کردن و بالفتح بز غاله ماده عنوق بالضم جمع و سختی و بلا و کار سخت و دشوار و اسپ خوش
گردن و نام جانوریست که آنرا سیاه گوش گویند و ستاره میانه بنات النعش و نیز کوه و دنباله
و نام اسپی و موضعیست و وادیست تعنیق گردن و دست در گردن کسی کردن عوق
بالفتح دراز و نام شتریست که شتران نجیب از نسل اویند و گاوی که رنگش بسیاهی زند و بیشتری
کوهی و کلاغ سیاه و لاجورد و یا رنگیست مشابه لاجورد و رنگیست کبود بسیاهی مائل و شتر سیاه در رنگ
و بفتحتین و ستاره ایست پهلوی فرقدین عولق بالفتح غول و ماده سگ و گرگ گرسنگی
و طویل العولق یعنی دراز دم عوق بالفتح باز داشتن و برگردانیدن و در بند کردن و
مردیکه در وی خیر نباشد و بالضم نیز آمده و مردیکه مردم را از خیر باز دارد و بالضم نام بت عوج و بالفتح

و بالضم و فتح اول و کسر واو بازدارنده و مانع و بفتحتین گرسنگی و گروهیست از بنی عبد القیس عوائق
موانع و حوادث روزگار عائق بازدارنده و مانع عیوق بالفتح و تشدید یا ستاره ایست سرخ رنگ
روشن در کنار راست کهکشان که پس ثریا برآید و پیش آن شود عیق بالفتح باز داشتن و بهره از آن و بالکسر کلمه زجر است

باب العین مع الکاف

عبک بالفتح آمیختن چیزی به چیزی عتاک بالفتح باز گردیدن در جنگ و حمله کردن اسپ برای گزیدن
و چسپیدن بوی خوش و جز آن و خشک شدن بول و سرگین بر ران شتر و جز آن و ترش شدن نبید و شیر
و میل کردن بجائی و کهنه شدن کمان و روزگار و کوهیست عتوک بالضم تنها رفتن بجائی و اقدام به سوگند
دروغ نمودن و به بدی یا نیکی پیش آمدن کسی را و بر شوهر خود نافرمانی کردن زن و کهنه شدن کمان
عاتک کریم و رنگ خالص و مرد لجوج و بازگردنده از جائی بجائی و نبید عتیک
روز بغایت گرم گروهی از قبیله ازد عثاک بفتحتین و بضمتین و بالضم و فتح تا ریشهای درخت
خرما عدک بالفتح زدن صوف به مطرقه عرک بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن
چیزی چنانکه آن چیز محو و ناپدید شود و خوردن چارپا گیاه را و حائض شدن زن
و بفتحتین حاجت روائی و کامیابی شتر از خوردن درخت خاردار و کارزار کردن
و آواز کشتی بانان و ماهی گیران واحد عرکی و بالفتح و کسر را آواز سخت و مرد سخت در کارزار
و اندازنده مردان در جنگ عراک بالکسر انبوهی کردن و نام مردیست تابعی و بالفتح و تشدید را
نیک مالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده عروک بالضم حائض شدن و بالفتح ناقه ایست
که لاغری و فربهی او پیدا نباشد عسک بالفتح لازم شدن و چسپیدن عفاک بالفتح
و بفتحتین سخت گول و نادان شدن و بالفتح و کسر فا سخت نادان عکاک بالفتح و تشدید کاف
بازداشتن از حاجت و اهمال و مماطله کردن حق کسی را و دو بار و سه بار گفتن سخن را
و تازیانه زدن و مکرر کردن بدی با کسی و رنجه کردن و بحجت غالب شدن و قهر کردن
بر کسی و بازگردانیدن چیزی و بیان سخن و نام مردیست که او را عک بن عدثان نیای
ثعلبه بن عبد الله بن ازد و صاحب صحاح عک بن عدنان برادر معد بودن پنداشته و آن
خطاست علک بالفتح جاویدن صمغ و مانند آن و خائیدن اسپ لگام را و بکسر نیز گفته اند
و هر چه لزج و چسپنده باشد و بفتحتین درختیست در حجاز و آنرا علاک بالضم و الکسر نیز گویند و نیز
علاک آنچه خائیده شود و لزج باشد و بالفتح و کسر لام طعام متین و سخت و همچنین علک عنک

بالفتح بسته شدن و سطبر و غلیظ شدن شیر و بسته و سخت شدن ریگ و نافرمانی کردن زن و رفتن و سپری نمودن
در زمین و برگشتن و حمله کردن اشتر و بفتحتین ریگ و خون سخت سرخ شدن و سیر کردن شتر و ریگ باین
معانی آمده عنوک و بسیار از هر چیز و در خانه و نام موضعیست بالضم توده های ریگ سخت شده جمع عنک
و بالکسر اصل چیزی و بفتحتین نیز آمده و سوم حصه آخر شب یا اول شب یا پاره شب و بمعنی بهر سه حرکت آمده
و بالضم و فتح نون و قسمیست به بحرین عانک ریگ توده بسته و سخت شده عوک بالفتح مهربان شدن
و بازگشتن و روا آوردن بچیزی و بازگشتن زن بسوی خانه و شوهر وی او و آنچه در آن خانه باشد و اول
عوک و بوک یعنی اول چیز و بفتحتین جنبش و حرکت *

باب العین مع اللام

عبل بالفتح سطبر و بکسر با نیز آمده و عبل الذراعین سطبر بازو و تافتن رسن و برگ درخت تراشیدن و
پیکان در تیر کردن و برگ افتادن از درخت و برآمدن آن از درخت و باز داشتن و بازگردانیدن و بریدن
و بردن چیزی و بفتحتین هر برگی که پیچیده و ناگشاده باشد چون برگ درخت گز و برگ باریک و برگ افتاده
درخت و برگ برآمده و ریشه تافته و ثمر درخت ارطی که سطبر گردد و قابل بالفتح جیم شود عبهال بالفتح نوعی
از گیاهای کوهی که چون ساق آن سطبر و استوار شود از آن عصا سازند و بعضی گفته اند که عصا [illegible] نوعی هم از آن
بود و بالکسر سنگهای سفید سطبر جمع عبلا چون بطحا و بطاح عتل بالفتح سخت کشیدن چیزی برای
برداشتن و شتافتن ببدی و به بدی شتابنده و بفتحتین و تشدید لام بسیار خوار و درشت و ستمکار و سخت
و نیزه سطبر عتیل مزدوری که باجرت گرفته باشد و خادم عثکول بالضم و عثکال بالکسر خوشه خرما
عجل بالکسر گوساله و نام قبیله ایست و بالضم چیزی که بشتاب آرند او را و بفتحتین سرعت و شتاب و گل و لای
و بالفتح و کسر جیم و ضم آن شتابنده عجول بالفتح نیک شتابنده و ناقه بچه گم کرده و به تشدید جیم گوساله
عجاجیل جمع عدل بالفتح داد و داد دهنده و مرد صالح و شایسته گواهی و داد دادن و برابر کردن
چیزی به چیزی و مانند و نظیر و فدیه و فریضه و برابری و راستی و پاداش دادن و [illegible] و نام مردی است
بسیار کشنده و بیرحم و ستمکار و بالکسر مانند و یک طرف بار که آنرا بفارسی تنگ گویند و بعضی گفته اند که عدل بالفتح
مانند چیزی که نه از جنس او باشد و بالکسر مانند چیزی که از جنس او باشد عدیل هم تنگ و هم سنگ و برابر
در قدر و مرتبه عدول برگشتن از راه و میل کردن و جماع ترک کردن و از کشتی باز ماندن و جمع عادل [illegible]
و مشرک که غیر حق تعالی را بحق تعالی برابر و شریک سازد عذل بالفتح نکوهیدن و ملامت کردن و بفتحتین [illegible]
بفتحتین [illegible] سخت گرم عاذل ملامت کننده و رگ خون استحاضه و نام [illegible] موضعیست [illegible]

و نواحی آن عقل بالفتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خیر و شر و گفته اند قوتیست نفس را
که بدان تمیز اشیا کند و اغراض و مصالح بداند و آغاز آن وقت جنبش کردن طفل است تا وقت بلوغ
قوت میگیرد و دیت و جامه سرخ که هودج را بدان پوشانند یا نوعیست از جامه مخطط و قلعه و دل و
پناه و بستن بازو و ساق شتر بهم بستن و اراده شکم را و دریافتن و دیت دادن کشته را و گذاشتن قصاص را از بهر
و از بهر کسی دیت و تاوان پذیرفتن و ادا کردن و ببالا رفتن آهو و بهم روز ایستادن سایه و بجائی پناه بردن
و ساقط کردن یا از مفاعیل بفتحتین کوفته شدن رانها و پیچیدگی و برتافتگی پای شتر و بفتحتین عقال عقول
بالضم ببالای کوه رفتن آهو و پناه بردن بجائی و جمع عقل و بالفتح دارو که قابض است شکم را [illegible] عاقل
خردمند و آهوی بالای کوه رونده و نام کوهیست عقال بالکسر رسنی که بدان بازو و ساق شتر بهم بندند
و صدقه و زکوه یکساله و مرد شریف که چون اسیر شد [illegible] صد شتر فدیه او بدادند و نام مردیست و بالضم
و تشدید قاف لنگی ستور عاقول بالضم آب دریا و موج آن و خم وادی و جوی و زمینی که راه در وی نتوان
یافت و گیاهیست و کار پوشیده و مشتبه عواقیل جمع و دیر عاقول شهریست به نهروان و بمغرب و جبل
و عاقولا نام کوفه است در توریت عقیل بالفتح و کسر قاف نام پسر ابی طالب که دانا بود به نسب
قریش و وقایع ایام ایشان و نام صحابی دیگر است و بالضم و فتح قاف نهریست به خوزستان و نام [illegible]
قبیله ایست عقنقل بالفتح و بفتح هر دو قاف وادی بزرگ و فراخ و ریگ توده بر هم نشسته و حوصله سوسمار و
شمشیر و قدح عکل بالضم زیت بر هم نهادن و چیدن و بازداشتن و در بند کردن [illegible] و دریافتن و بردی
روغن و چرک در چراغدان جمع شدن و راندن شتر و بستن [illegible] دست شتر با زانوی آن و [illegible] برای خود
چیزی گفتن در کاری و پوشیده شدن کار و انداختن و کوشش کردن در کاری و مردان [illegible] و بالضم
لئیم اعکال جمع و بالضم [illegible] قبیله ایست عکال بالکسر رسنی که بدان دست و بازوی شتر بندند و نام مرد است
عل بالفتح و تشدید لام مرد لاغر و پیر و [illegible] از هر چیز و آنکه بسیار زیارت
زنان کند و بز فربه و [illegible] فربه و نحیف بدن و بیمار شدن و مبالغه کردن در زدن دوم بار [illegible]
آب علل بفتحتین دوبار خوردن آب و دوم بار خوردن و نهل بفتحتین بار اول خوردن آب و بار [illegible]
خورانیدن و بالکسر و فتح لام بیماریها و سببها جمع علت علیل بیمار و معلول یعنی بیمار چنانکه [illegible]
و بزبان مذکور است در کلام عرب بیامده علل بفتحتین نام مردی و کار کردن [illegible]
درخشیدن و اعراب [illegible] عامل [illegible] بالفتح و کسر [illegible] علی [illegible] بالفتح بسیار [illegible]
عندل بالفتح شتر بزرگ سر [illegible] عنصل بالضم [illegible] بیابانی [illegible]

و پیاز موش گویند عویل آواز بگریه عول بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق و کم و زیاده شدن
تیر از هدف و میل کردن آن و دشوار شدن کار و غالب شدن بر کسی و متهم داشتن کسی را و افزون شدن و
بالا رفتن و زیاده کردن و بر آوردن سهام فرائض میراث در حساب و نقصان در مال میراث و بسیار عیال
شدن و قوت و نفقه دادن عیال را و آواز برداشتن بگریه و آنکه عیال کسی باشد از زن و بنده و بکسی حجت و قوت
و نفقه عیال و بفتحتین آواز بگریه و بالکسر و فتح واو اعتماد و تکیه بکسی و یاری و استعانت عوال بالضم
قبیله ایست و نام موضعیست و بالفتح و تشدید واو نام مردیست عاهل پادشاه بزرگ و زنی که شوهر ندارد
عیال بالکسر اولاد و زن و آنکه تکفل و تعهد حال ایشان و مؤنت ایشان باید نمود و نفقه باید داد عیهل
بالفتح ناقه تیز رو عیهل بالفتح خرامان رفتن اسپ و مرد و جز آن و درویش شدن و سیر کردن و گردیدن
و بالفتح و تشدید یا مرد خرامان و اسپ خوش خرام و بفتحتین عرض کردن سخن خود بر کسی که نمی خواهد
و میل شنیدن ندارد عائل درویش عیول بالضم درویشی و بالفتح و الضم سیر کردن و گردیدن

باب العین مع المیم

عام سال و بتشدید میم همه را فرا رسیده و مردم عام ضد خاص عبام بالفتح در ماندگی گران و بالضم
آب بسیار عتم بالفتح درنگ و تاخیر کردن و باز داشتن از کاری و باز داشته شدن و گذشتن پاره از شب
و دوشیدن شیر گشتن وقت نماز خفتن و موی کندن و در وقت نماز خفتن رفتن یا آوردن و فرستادن چیزی
دران وقت و بالضم نام مردیست و نام آبی است و بالضم و بضمتین زیتون دشتی عتوم بالفتح ناقه که در وقت
نماز خفتن شیر دهد عاتم درنگ کننده عثم بالفتح کج بستن استخوان شکسته و کج بسته شدن آن و سست
و رفتن توشه دان را و استخوان شکسته یا استخوان دست شکسته که درست نه بسته باشد عجم بالفتح استخوان
هیچ و موم که آنرا عجب و عصعص نیز خوانند و بالضم نیز آمده و شتران خرد سال عجوم جمع و گزیدن
فرو بردن چوب و جز آن بجهت دانستن سختی و سستی آن و گزیدن و خاییدن بجهت خوردن یا از برای امتحان
و زیارت کردن کسی را و جنبانیدن شمشیر برای آزمودن و نقطه نهادن بر حرف و بالضم کند زبان و لال
از حیوان و انسان جمع اعجم و بالضم و بفتحتین مردم غیر عرب و بفتحتین حبه و دانه خرما و انگور و دانه هر چیز عجام
بالضم دانه هر چیز و بالفتح و تشدید جیم شیره و بر ستور عاجم بالضم و بضمتین و بفتحتین نیستی و درویشی و گم کردن
و منع کردن و بضم اول و کسر دال درویش محتاج عدیم درویش نیست شده و نادان و دیوانه عدام بالفتح نوعی
از رطب که در مدینه می باشد عذم بالفتح خوردن و گزیدن اسپ و جز آن بسختی و فرو مایگی کردن و دشنام
دادن شعر برا و از خود دفع کردن و بالفتح و کسر ذال سخت گزنده و بفتحتین وادیست بیمن و گیاهیست

عدّام بالفتح وتشدید دال کبک که مردم را می گزد و بالضم وتشدید دال درختیست خاردار بیابانی عَرْم
بالفتح استخوان خاییدن و درشت خاییدن ستور و بالفتح وکسر را و دخانه و سدی که پیش رود خانه گرفته باشند
و باران سخت و ملخ و موش نر و بفتحتین گوشت و سیاهی به سفیدی آمیخته عُرام بالضم خاییدگی و درشتی استخوان
و شوخی و ناز کردن و بسیاری لشکر و آمادگی و استواری آن و استخوان و درختی که گوشت و پوست آن
جدا کرده باشند عَزم بالفتح و بالضم عزیمت و آهنگ کردن و دل نهادن بر چیزی و جاده راه رفتن و قسم دادن
کسی را و اولو العزم یعنی خداوندان عزم و اولو العزم از پیغامبران آنانند که دل نهادند و ایستادند در امر
خدا تعالی در آنچه عهد کرده بودند و گفته اند که آن چهار تن بوده اند حضرت نوح و ابراهیم و موسی و محمد علیهم و
بعضی گفته اند اولو العزم آنانکه جد و ثبات داشتند در کارها و صبر بر بلا دادند و گفته اند که آن نه تن بودند حضرت نوح
و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و داود و عیسی علیهم السلام عزائم افسونها و آیات قرآن که برای
شفای بیماران خوانند و فرائض خدا که واجب کرده بر بندگان عزیم دشمن سخت عزوم و عزوم بالفتح ناقه
کلان سال و زن عجوز عَسم بالفتح طمع داشتن و در آمدن در میان جنگ و صف کارزار بی باک و کسب کردن و
جهد نمودن و بفتحتین خشک شدن بند دست و قدم و کج شدن آن عَشَم بفتحتین نان خشک عَصْم بالفتح و [illegible]
وکسب کردن و بازداشتن و عنان زدن و نگاه داشتن و بالضم قله ایست و کوهیست بالضم و بفتحتین اثر حنا و
خضاب و جز آن و باقی مانده و بقیه هر چیز و بالکسر و فتح صاد گردن بند یا جمع عصمه بالکسر و الضم عصمتها جمع
عصمه عصیم خوی چرک و بول که بر ران شتر خشک شود و بقیه هر چیز و اثر حنا و خضاب و جز آن که باقی مانده
باشد عِصام بالکسر دوال مشک که بدان مشک را بردارند و رسن دلو و سله و
عروه کوزه و شیشه و ظرف باریک شکم و نام حاجب نعمان بن منذر عُصام بازدارنده فلکا بازدارنده
و موضعیست ببلاد هذیل عصوم بالفتح بسیار خوار عَضم بالفتح سر آماج و بیل گندم پاک کن و قبضه کمان
و بالضم و مفرد شتر عَضوم بالفتح بسیار خوار مرادف عصوم مرقوم عُطم بالضم صوف جدا کرده و از
هم واکرده و بفتحتین هلاک شدگان واحدش عطیم و عاطم عَظْم بالفتح استخوان یا استخوانی که بر وی
گوشت باشد و بزرگ شدن و بالضم بزرگی و بیشتری چیزی بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر و فتح ظا
بزرگی خلاف صغر عظیم بزرگ عِظام بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و عظیم و بالفتح [illegible]
شان و بالضم و تشدید ظا و تخفیف آن بزرگ عُقم بالفتح و الضم نازایندگی و بالفتح و بالکسر
نوعی از رنگ و نگار و بالضم گلیم سرخ و هر جامه که سرخ باشد و بفتحتین جمع عقیم عُقام بالضم و
نازاینده و جنگ سخت و روز سخت و مرد بدخو و بیماری دشوار و ناقه جوان استوار عقیم نازاینده

از مردم زن و باد و بوی و جز آن و جنگ سخت عکم بالفتح بار استوار بستن و برگشتن مرد و نهادن و برگشتن از زیارت کسی و برکسی گشتن و حمله آوردن و از و نشام کسی لپس ایستادن و فربه شدن شتر و چیده و داشتن آن و اندرون پهلو و انتظار بردن و بالکسر تنگ بار و آنچه بدان بار بندند و بساطی که زن دران ذخیره گذارد عکوم بالفتح برگردیده و بالضم جمع عکم بالکسر عکیم بالضم و فتح کاف نام مردی عکام بالکسر آنچه بدان بار بندند علم بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش و بالفتح شگافتن لب بالا و نشان کردن و بفتحتین شگافته لب بالا یا یکطرف آن و کوه یا کوه دراز و نشان و رقم جامه که کار زر و جز آن بر جامه کنند و رایت و آنچه بر نیزه بندند و پیشوای قوم و نشان و نام که مرد بدان معروف بود عالم داننده و بفتح لام آفریدگان تماهی و آنچه در میان فلک الافلاک باشد علیم دانا و بالضم و فتح لام نام مرد علام بالضم جمع و باشد و به تشدید لام نیز آمده و بالفتح و تشدید لام بسیار دانا و عارف نسبهای مردم و بالضم و تشدید لام بسیار دانا و عارف و نسب حنا که بدان رنگ کنند و علامه و علامی بسیار دانا و تا و یا برای تانیث و نسبت نیست بلکه برای مبالغه ست و با آنکه در باره درین دو صیغه مبالغه حق تعالی اطلاق نکنند جهت مشابهت اسماء تانیث و نسبت علقم بالفتح عین و قاف حنظل و درخت تلخ مزه و هر چیز تلخ باشد علجوم بالضم وزغ نر و آب بسیار و موج دریا و تاریکی شب شتر استوار و شتر گزنده و کلنه و آهو و شترمرغ و گوسپند و بز کوهی و گاو و بیر و بط نر و غلیست سفید علجم بفتح عین و جیم دراز علکوم بالضم شتر سخت استوار علکم بوزن علجم نام مردیست عم بالفتح و تشدید میم برادر پدر و گروهی از مردم عمیم تمام و فراگیرنده و انبوه و بسیار عمم بضمتین جمع عموم بالضم همه را فراگرفتن عمائم و ستارگان و جز آن جمع عمامه عمم بفتحتین بسیاری و انبوهی و بزرگی جثه و خلقت در مردم و غیر آن و تمام و شامل و مردم عام عندم بالفتح و الضم با خون سیاوشان عنم بفتحتین درختیست در تهامه حجاز که بار و سرخ رنگ باشد و تشبیه کنند بدان انگشت خضاب کرده را و اطراف شاخ سبز تر و ستیست چند که تاک انگور بدان آویزان باشد و خار درخت خار دار است و نوعیست از وزغ عوم بالفتح شنا کردن و کشتی و رفتار شتر و بالضم و فتح واو کرمهای سیاه که در آب شنا کنند جمع عومه بالضم عوام بالضم شنا و بالفتح و تشدید واو اسب خوش رفتار که پنداری شنا میکند و نام پدر زبیر صحابی عویم بالضم و فتح واو نام مردیست عیم بالفتح آرزوی شیر شدن و تشنه شدن عیمان بالفتح روز

عباوان بالفتح وتشدید با جزیرة ایست که باد و شعبه از دجله محیط است و به بحر فارس میریزد و برای آن جزیره آبادانی نیست عبن بالفتح سطبری و درشتی تن و بضمتین مردم فربه سطبر و بفتحتین و تشدید یا و نون کرکس و شتر بزرگ و سطبر عبتن بالفتح نیزه ران بریدن و نشاست و سختی و آزردن و ضد اردار و بضمتین مردم سخت عثن بالکسر نوعی از برگ درخت خرما که شتر چرد و اصلاح کننده طعام کننده شتران و بضم و بفتحتین بیت کوچک و دود و خوشبو شدن جامه و بالفتح و کسر ثا طعام فاسد و بی مزه لوا آمیختن دود و بدان عثان بالضم غبار و دود و متضعیت دود و کردن آتش و بدین مغیث عثمون بالضم عصبان خمیر و نخست عجن بالفتح خمیر کردن و سرشتن هر چیز و دست نهادن شتر بر زمین و برخاستن بر زمین تکیه کردن بوقت برخاستن از ضعف و پیری و بفتحتین فربه شدن و آماس میان هیچ و دبر ناقه و بالفتح و کسر جیم فربه و شتر فربه و محکم گوشت عاجن ناقه که در شکم او بچه قرار گیرد عجان بالکسر گردن و مقعد و زیر و فق و میان خصیه و ذکر و بالفتح و تشدید جیم گول عداوان عدن بالفتح اقامت کردن و در جای همیشه بودن و جنات عدن باغهای بهشت که مردم همیشه در آن خواهند بود و کندن سنگ و بریدن درخت به تبر و جز آن و لازم و مقیم بودن شتر به خوردن درخت جا و از و بضمتین جزیره ایست در یمن عادن شتر بیکجا می باشنده از علف عدان بالفتح کرانه جوی و ساحل دریا و مدت هفت سال و متضعیت عدنان بالفتح نام یکی از اجداد حضرت رسول صلعم که بفصاحت مشهور بوده عدوان بالضم و بالکسر ظلم کردن بر کسی و باز گردانیدن و رسیدن و از حد درگذشتن و ترک کردن و بفتحتین دویدن و بازگردانیدن و دشمنی سخت و تعرض از حد درگذشته عرفان بالکسر شناختن عرنین بالکسر اول هر چیز و بهتر قدیم و پیش بینی نزدیک ابرو یا بینی یا استخوان سخت بینی عرین بالفتح بیشه شیر درنده و بجای بودن کفتار و گرگ و مار و ورشان و گوشت و گروهی از شیر و آواز فاخته و فضای خانه و شهر و خانه و مسمار عران بالکسر چوب بینی شتر و بیماری که در آشیانه پای ستور پیدا شود و بدان مو ریزد و شکاف در دست و پا و سختی و صلابت که در سر پای اسپ پیدا شود و ورسه و خانه های ورد چوب میان چرخ دولاب و کارزار کردن و خوابگاه کفتار و شاخ و مسمار و دو عربان بالکسر کوهی است عرلان بالکسر بوی چیز سوخته و بفتحتین بوی سوختگی و شتر کردن و بیماریست که در پای چارپا پیدا شود و موی ریزد و شکاف دست و پای چارپا و پیش کردن و شکافتگی با شنه ستور و بوی چیز سوخته و دود و درختی است که بدان پوست را دباغت کنند و گوشت سوخته و بالفتح و کسر را کسی که لازم باشد بقمار بازی تا او را از شتران قمار بخره دانند .

و نام اسپی است عرجون بالضم چوب خرما یا چوبی کج شده و خشک گشته و شاخهای او بریده باشند
و گیاهیست عرس درازی یا عربی سوئی و سپیدی رنگ و موضعیست و بالکسر مانند و نظیر و پیه و بهره حصه
آمده و بالضم فربهی و بفتحتین گواریدن آب و علف در شکم ستور و بالفتح و کسر سین چارپایی که باندک علف فربه شوند
عسقلان بالفتح شهریست بساحل دریای شام و عسقلان الراس طرف بالای سر عشش بالفتح گرفتن چیزی
بدرآمد و خواست خود عطن بالفتح پوست را در شوره نهادن بجهت دباغت تا بوی ازوی برود و بفتحتین
بیراسته شدن پوست و خوابگاه شتر گرد حوض و آرامگاه گوسفند نزدیک آب و رحب العطن بسیار مال و
فراخ بازو و گشاده پا عطان بالکسر سرگین و نمک که در پوست کنند تا گنده شود عطون بالضم
سیراب شدن ناقه و استراحت دادن ناقه را بعد از خوردن آب و باره دیگر نمودن آب و فرو خفتن
شتر عفن بالفتح بالای کوه رفتن و تغیر دادن و به عفره گردانیدن گوشت و غیر آن و بفتحتین گنده شدن
هوا و گوشت و جز آن عفان بالفتح و تشدید فا نام مردیست و اگر ماخوذ از عفن است نون اصلی
است منصرف و اگر از عفت است نون زائد است غیر منصرف عقیان بالکسر زر عقیقون بالکسر بحریست
از آب زیر عرش که در آن ملائکه باشند و با ایشان نیزهای باد است و ناظراند بعرش و تسبیح ایشان
سبحان الله ربنا الاعلی عکان بالکسر کردن عکن بالضم و فتح کاف نوردها و شکنهای شکم از فربهی
جمع عکنه بالضم علن بفتحتین و علون بالضم و علانیه بالفتح آشکارا کردن علان بالکسر باهم آشکار
و پیدا کردن و قلعه ایست نزدیک صنعا علوان بالضم اول کتاب علیین بالکسر و تشدید لام مکسوره
و یاء مکسوره و مشدده و غرفهای بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان عمران بالکسر نام پدر موسی ع و نام پدر مریم
و نام ابوطالب عم پیغامبر صلعم و بالفتح عمرو بن جابر و عمرو بن تدرود و گوشت پاره آویخته برکام و بالضم
و فتح میم ابوبکر و عمر رضا یا عمر و عمر بن عبدالعزیز عمن بالفتح مقیم شدن بجایی و بفتحتین باشندگان و
مقیم گشتگان بجایی عمان بالضم شهریست به یمن و بالفتح و تشدید میم شهریست بشام عنوان و
عنیان بالضم و بالکسر دیباچه کتاب و نشان آن و اول چیزی و آنچه بدان دلیل گیرند بر چیزی
و آنچه ... و یافته شود از چیزی عنوان بالضم پیش آمدن و پیش رو ظاهر شدن و بالفتح
و سکون ... پیش ... عن بالفتح و تشدید نون ظاهر شدن چیزی پیش رو و پیش آمدن و
بالضم تیغله ایست و موضعیست و بالفتح و سکون نون حرفیست بمعنی از و ظرفست بمعنی جانب
عنن بفتحتین پیش روی و پیش آمدگی عنین بالفتح آنکه قادر نباشد بر نگاه داشتن باد و بطن
و بالکسر و تشدید نون نامرد و آنکه قادر نباشد بر نزدیکی کردن با زنان عنان

بالکسر و دوال لگام و پیش روی و پیش آمدگی و معارضه و مقابله و شریک شدن در بیع و شرا با کسی
و طرف خانه و آنچه از آسمان ظاهر باشد در وقت نظر کردن بدان و رگ پشت و عنانان دو رگ
بالفتح ابر و ابری که آب نگاهدارد و داویست و بالفتح و تشدید نون رنگ کننده در خیر عنفوان بضم
اول هر چیز و عنفوان الشباب و النبات اول جوانی و اول گیاه عون بالفتح یاری و لشکری بان جمع و
مفرد آمده و یاری کردن و یاری و بفتحتین میانه سال شدن عوان بالفتح جنگی که یکبار در ان
کارزار کرده شود و زنی که او را شوهر باشد و میانه سال از گاو و زن و هر چیزی عون بالضم جمع و شهریست
بساحل دریای یمن و زمین که باران در ان باریده باشد عهن بالکسر پشم یا پشم رنگارنگ عهون بالضم
جمع و بالفتح مقیم شدن بجائی و برآمدن از جائی و کوشش کردن در کاری و لشتاب و اوردن مرا
کسی و خشک شدن برگ درخت خرما عاهن محتاج و مال نو و حاضر و مقیم و ثابت بیکجا و مرد سست
و کاہل و شاخ درخت که نزدیک تنه باشد و جارحهٔ آدمی و رگ رحم ناقه عواهن جمع عین بالفتح
چشم اعیان و اعین و عیون جمع و اہل شهر و اہل خانه و چشم رسانیدن بچیزی و چیزی بچشم رسانیدن
و آدمی و یک کس و شهریست به هذیل و موضعیست بلاد هذیل و دهی است بشام زیر کوه لکام و دهیست
به یمن و روان شدن آب و چیزی که در میان زه کمان غلوله گشته و دران غلوله انداخته بنیاد از نه و
گروه و مال و حاضر از هر چیز و حرفیست مشهور و گزنده هر چیز و دائرهای باریک که بر پوست باشد
و دیده بان و جاسوس و دینار و زر و ذات و نفس هر چیز و حقیقت و ذات قبله و پیشوا و ابری که از
جانب قبله پیدا شود و یا از جانب قبلهٔ عراق یا از طرف راست قبلهٔ عراق نمایان شود و آفتاب و شعاع آفتاب و مرغیست
و انگور و اکثر قوم و اکثر مال و جای ریختن آب کاریز و باران چند روزه که هر طرف نشود و جاری روان
شدن آب چاه و دیدار مرد و جی و میل در ترازو و ناحیه و چشمهٔ آب و نصفت و آنگ از سیفت و دینار و
نظر کردن و مشاک و جای زانو و برادر پدر و مادری و ذو العین قتاده صحابی که حضرت رسالت پناه
صلعم چشم او را بعد از انکه بیرون آمده بود باز بجای خود گذاشت و بدان چشم بهتر از چشم دیگر بیدید و
عین الشمس و هیست به مصر که در انجا درخت بلسان میشود و بالکسر گاو و وحشی و زنان که سیاهی و سفیدی
چشم ایشان بکمال بود و جمع عینا و بفتحتین خوب چشم شدن عیون بالفتح بسیار چشم زننده عین بالکسر
بفتحتین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابیست در حکمت تصنیف شیخ ابو علی انوری گویند سواد الاعرا
محاذه و حش محاذ است + عیون تصغیر عیون نام افسانه دان و فسون + و نام شهریست با ندلس و دهیست
به بحرین و عیون البقر انگور سیاه گرد و آلو سیاه و عنین بفتح عین و نون و سکون هر دو یا فعیست

به ضمتین و بالکسر و الفتح کوسیست نزدیک با صدکه بران شیطان لعین ایستاده آوازه در انداخت که محمد صلعم کشته شد عیان بالکسر دیدن به چشم و آهن آماج و آهنی که در قلبه گاو زراعت کنند به اختیار کردن مہین

باب الغین مع الواو

غدو بضمتین و تشدید واو تکبر و گردن کشی کردن و از حد در گذشتن و بنهایت پیری رسیدن عشو بالضم تباهی و فساد کردن غذو بالفتح شیر خورانیدن کودک را عدو بالفتح دویدن و ستم کردن بر کسی و برگردیدن در کاری و برجستن بر چیزی و درگذشتن از چیزی و ترک کردن و بالفتح و ضم دال و تشدید واو دشمن جمع و مفرد آمده و در مذکر و مونث استعمال یافته و بالضم و تشدید واو ظلم کردن و از حد درگذشتن عرو بالفتح نزدیک کسی آمدن جهت طلب چیزی عزو بالفتح چیزی را بچیزی نسبت کردن عسو بالفتح کلان سال شدن و سطبر شدن گیاه و سخت شدن سیاهی شب بمعنی سوم نیز آمده عشو بالفتح دیدن آتش به شب از دور و قصد آن نمودن و طعام شب خورانیدن کسی را و در وقت عشا چیزی خوردن و بالکسر و فتح شین که هنگام رفتن گوسفند به صحرا بامداد از ان اشامیده عصو بالفتح بستن زخم بچیزی و جمع کردن گروهی را بر خیر و شر و بعصا زدن عضو بالضم پاره پاره کردن و بالضم و الکسر گوشت بسیار با استخوان و جدا دیدن که بفارسی آنرا اندام گویند عطو بالفتح بدست گرفتن و غالب شدن و سر و هر دو دست برداشتن بهر سه حرکت و بالفتح و تشدید واو آهو که بسوی درخت گردن دراز کند تا از وی بچرد عظو بالفتح غمگین کردن و هلاک کردن و زهر نوشاندن و از خیر باز گردانیدن و دشنام دادن و غیبت کردن عفو بالفتح درگذشتن از گناه و اعراض نمودن از تقصیر کسی و ترک عقوبت کردن و محو کردن نشان چیزی و بزرگ ترین و بهترین مال و برگزیده و نیکو ترین چیزی و افزونی و احسان و عطا و آب افزون و زمینی و شهری که در وی اثر عمارت و زراعت نبود و چیز که و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و مرد درگذرنده از گناه کسی و خوردن شتر چراگاه را و موی شتر بسیار و دراز شدن چنانکه مقعد او را بپوشد و در داشتن زیاده شدن و پوشیدن گیاه زمین را و بریدن پشم و آب در بنا دادن چیزی او را تیره کند و بالفتح و ضم فا و تشدید واو بسیار درگذرنده از گناه عقو چاه کندن و بلند شدن علم و بکردن و داشتن چیزی را علو بهر سه حرکت بلندی و بضمتین و تشدید واو و بلند شدن عمو بالفتح گمراهی و خواری و فروتنی عنو بالفتح اسیر گشتن و فروتنی نمودن و ظاهر کردن زمین گیاه را و آمدن سنگ ابر بیدن چیزی را و دشوار شدن کار و نازل شدن امری بکسی و نگاه داشتن بشک آب را از جهت بسیار و ناحیه آسمان

و یک کس از گروهی که از قبائل مختلف شده باشند عهو بالکسر کرم شتر ✽

باب العین مع الهاء

عته بالفتح والضم و بفتحتین کم عقل شدن و حریص شدن به انستن چیزی و حریص شدن بآزردن
کسی و حکایت کردن سخن کسی عتیه دل شده و بے عقل و بختین معتوه عضه بالفتح و بفتحتین دروغ
و بهتان و سحر آوردن و بالفتح و کسر ضاد درخت کلان ج درخت خاردار ج دروغ و بهتان و سحر عاضه
ساحر و ماری که کسی را بگزد در دم آن کس بمیرد عله بفتحتین سرگشته و مدهوش شدن ج ملامت افتاده
افتادن در زحمت خمار و گرسنه شدن و فرو رفتن در چیزی و آمدن و رفتن از روی ترس و بیم
عمه بالفتح سرگشته و حیران شدن و بفتحتین سرگشتگی و حیرانی در راه و ندانستن حجت و دلیل عمه و ه بودن ✽ ✽

باب العین مع الیاء

عاتی از حد در گذرنده و سرکش و متکبر عادی دشمن و از حد در گذرنده و بیدادکننده عاجی
پیل‌بند عاسی پیر کلان سال عاصی رگی که خون از و باز نایستد و گناهگار عافی از سر گناه در گذرنده
دور از پیش عالی و علی بلند عانی اسیر و خون روان عبقری بالفتح بساط لطیف گرانمایه و هر چیز که
نفیس باشد و تحقیق آن در عبقر گذشت عتی بالضم و الکسر و تشدید یا از حد گذشتن و بغایت پیری
رسیدن عدی بالفتح و تشدید یا دونده و گروهی که برای کارزار آماده باشند و نام قبیله ایست
و نام پسر حاتم طائی که از اصحاب رسول صلعم و از خواص علی بن ابی طالب رضی الله عنه بود عشی
بالفتح و کسر یا سینه و تهی عشی بالفتح و تشدید یا آخر روز و بالکسر طعام خفتن عصی بالفتح نافرمانی
کردن عمی بالضم کوران عی بالکسر و تشدید یا درماندگی و درمانده شدن به سخن خلاف بیان
و راه بردن بچیزی و عاجز شدن از استحکام چیزی و بالفتح نام برادر عدنان ✽

باب الغین مع الالف

غبیرا مرزنگوش یا ده و زمین بسیار درخت و نام اسپی است و درختیست که میوه آن را غبیرا گویند غبیرا
بالضم شراب گاورس میوه ایست که آن را سنجد گویند و درخت آن را غبیرا گویند و بعضی به عکس گفته‌اند غثا
بالضم و تخفیف ثای مثلثه و تشدید آن گیاه آب آورده و کف آب هلاک شده و ورق پوسیده درخت
که با کف سیل آمیخته باشد غداء بالفتح طعام چاشت خلاف عشاء و به تشدید دال نام مردی غذا
بالکسر خوردنی که بدان نشو و نمای تن و قوام بدن است و بچه های گوسفند و بز و به معنی جمع غذی
بر وزن غنیست غذاء بی همزه بول شتر غرا بالضم و فتح را اسافران غرباء بالضم و فتح را جمع غریب

و قرض خواهان غُرَماء بالكسر ریش و كسی كه چهارپا نداشته باشد غَرا بالفتح و بی همزه هم طلا كنند و هرچه
چسپیده باشد و سریش كه از ماهی بر آورند و بچه گاو و بچه هر چیز و لاغر غِراء بالكسر رفتن بر جنگ كفار
غِشاء بالكسر پرده و غلاف زین و شمشیر و جز آن غَضا بالفتح جمع غضاة و آن درختیست صحرائی مانند
درخت كنار غِطاء بالكسر آنچه بدان پوشیده شود و چیزی غَلاء بالفتح گران شدن نرخ كالا و ماهی است كوتاه
و آنكه تیر را دور اندازد و تیری كه در رفتن بلند شود و در رود غُمَیصاء بالضم غین و فتح میم یكی از
دو ستاره شعری غُمار بالفتح آنكه بیهوش گردد مفرد و جمع هر دو آمده و آنچه اسپ را بپوشانند
تا عرق كند و بالكسر سقف خانه و جز آن كه بالای خانه كنند غَناء بالفتح فائده و سود و بی نیازی
و كفایت و بالكسر سرود غِنیٰ بالكسر توانگری و بی نیازی غَوغاء بالفتح ملخ و مردم بسیار آمیخته و مردم فرومایه

باب الغین مع الباء

غاب بیشه شیر جمع غابه غِبّ بالكسر و تشدید با عاقبت و پایان چیزی و باب آمدن شتر یك روز و تشنه
بودن یك روز و در هفته یكبار زیارت كسی كردن و یك نوبت آمدن و یك روز نیامدن و هر كه یك روز آید یك روز
نیاید و بالفتح یك روز در میان آب خوردن چهارپا و بالضم دریای موج زن كه آبش از ساحل بگذرد و صحرا
ریزد و زمین نشیب غَبغَب بفتح هر دو غین تنی است كه كوهچه ایست بمنار گوشت آویخته زیر زنخ كه آنرا
طوق گلو نیز گویند و بمعنی است غَبَب بفتحتین غُلَیب بالضم و فتح با و سكون یا موضعیست بمدینه و ناحیه
ایست به یمامه غَرب بالفتح دلو بزرگ و ظرف كه در آن آب كنند و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیز
و تیز رفتار اسپ یا اول رفتار و اسپ تیز رو و جای فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و رفتن و دور شدن
و اول چیز و كنار آن و تیزی و رگی است در چشم كه همیشه آب از آن روان باشد و نه ایستد چون ناسور
و اشك و جای روان شدن اشك و روان شدن اشك از چشم و آبله كه در چشم میشود و ورم كه
در گوشه چشم پیدا شود و بسیاری آب دهان و تری آب دهان و درختیست در عرب بزرگ و خاردار
درو آب خوردن و پیش چشم و پس آن و فراق و دوری و بالضم برآمدن از وطن و دور رفتن
از جای خود و بفتحتین درختیست كه آنرا بالفارسی پده گویند و شراب زرد و نقره و جام نقره و قدح و بیماریست
كه گوسپند و بز را میشود و آبی كه از دلو چكد میان حوض و چاه و كبودی چشم اسپ و بوی آب و گل
و سهم غَرب بطریق اضافت و بطریق صفت تیری كه اندازه آن معلوم نباشد و بفتحتین
غُرَیب و نام موضعیست و بالضم و تشدید رای مفتوح كوهیست بشام غُروب بالضم فرو شدن
آفتاب و ماه و جز آن و مجاری اشك و تیزیهای دندان و آبداری آن و بدین معنی جمع

غروب ست غارب میان کوهان و گردن شتر و میان هر دو دوش آن از گردن غوارب جمع و غوارب الماء
یعنی تیزیهای موجهای آب غراب بالضم زاغ غربان بالکسر جمع و تیزی تیر و تیغ و برف و نقب سر بیت
و کوهیست و موضعیست بدمشق و نام اسپی است و لیس گردن و سر و طرف استخوان سرین اسپ و شتر و جز آن که
بطرف استخوان پیوسته است و هر دو طرف را غرابان گویند و رجل الغراب چیزیست که بر پستان ناقه بندند
تا شتر بچه شیر نخورد و گیاهیست کثیر النفع که آن را بزبان بربر اطریلال گویند و برای ازالهٔ بهق و برص
مجربست غریب دور و بیگانه و مسافر و هر چه نادر باشد غربیب بالفتح سخت سیاه غرابیب جمع
و بالکسر نوعیست از انگور خوب غصب بالفتح بستم گرفتن چیزی را و قهر کردن بر کسی و بالتحریک و شدت
دور کردن موی و پشم از پوست غضب بالفتح گاو و شیر و چیز بسیار سرخ و سرخ غلیظ و سنگ
سخت و بفتحتین خشم گرفتن غضوب بالفتح بسیار خشمناک از انسان و مار بد کشنده و زن و شتر
ماده ترش روی و نام زنیست غضاب بالکسر و الضم خاشاک که در چشم می افتد و جاییست که الهبا
که بر آید و بالکسر موضعیست غلب بالضم باغهای بسیار درخت که درختانش بیکدیگر پیوسته و در هم
شده باشند و بالفتح و بفتحتین سطبر گردن شدن بالفتح و کسر لام مرد چیره و سطبر گردن و بفتحتین غالب شدن
غلاب بالفتح نام مردیست و نام زنیست و برین تقدیر مبنی است بر کسر و بالفتح و تشدید لام مرد بسیار
غلبه غالب چیره و زبردست و نام مردیست و موضعیست پایین مصر غهب بفتحتین غفلت و
ناآگهی و فراموشی و بی قصدی غیهب بالفتح تاریکی شب و اسپ و جز آن که سخت سیاه باشد
و مرد غافل و گران و ناگوار و کند فهم و پوشش بسیار پشم غیب بالفتح ناپدید شدن و زمین پست
و شک و گمان و پیه و چربی و بفتحتین هم بالضم و تشدید یای مفتوح ناپدید شدگان جمع غائب

باب الغین مع التاء

غادیة ابری که بامداد برآید یا باران بامداد غادیات و غوادی جمع غاتلة شتر و بدی و گزنده غارة بالفتح
اسپان غارت کننده غاغة گروههای پراگنده و انبوه و در هم و در آمیخته از هر طائفه غانیة زنی که بحسن
و جوانی بی نیاز باشد از زیور و زینت یا بی نیاز باشد بشوهر از مردان دیگر و زن جوان عفیفه و مستوره که
خواهش مرد نداشته باشد خواه شوهر داشته باشد و خواه نباشد غایة نهایت چیزی و رایت علم غابة
جای موجود بیشه و نام جاییست بحجاز و زمین نشیب غاشیة قیامت و آتش دوزخ و بیماری
که در اندرون شود و چرمی که بالای دستهٔ شمشیر پوشانند و سائلان و زیارت کنندگان و دوستان
که پیش کسی آیند و آهنی که بالای چوب پس پالان میباشد و بیهوشی کننده و پوشاننده غالیة

خوشبو بیست معروف مرکب از مشک و شکر و عنبر و کافور و بمعنی البان غباده بالفتح بی فهم و کند
ذهن شدن غبطه بالفتح والکسر آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهند بخلاف حسد غبیره
بالضم تیرگی بغبیر و گرد و غبار و زمین بسیار درخت غبیبه بوزن هریسه سکه و نیم پیز غثاثه
بالفتح و غثوثه بالضم لاغر شدن غده بالضم و تشدید دال گوشت پاره باشد گره که در گوشت پیدا
شود یا چیزی سخت که در عصب بهم رسد غدوه بالضم میان طلوع فجر و آفتاب غداره بالفتح بامداد غرّه
بالکسر و تشدید را فریفتگی و کار نا آزمودگی و بالضم اول ماه و سپید قوم و سپیدی پیشانی اسپ و گزیده
از هر چیزی و اول و بهتر از هر چیز و غلام و کنیزک غرزه سرشت و طبیعت غراره بالفتح نا آزموده
و نا تجربه کار شدن و فریب خوردن و بالکسر جوال غرائر جمع و صاحب صراح گوید گمان
برم که بمعنی فارسی باشد غرغره بفتح هر دو غین آمد و شد کردن آواز در گلو و جان در حلق
و آب گردانیدن در گلو و آوازیکه از گلوگرفتگی باشد و آواز دیگ در وقت جوش و
شکستن استخوان بینی و سر شیشه و چکیده دان و بالضم نیز آمده و حکایت آواز شبان غرامة بالفتح
تاوان و تاوان زده شدن و آنچه ادای آن لازم باشد غربه بالضم دور شدن از وطن
شهر خود غرفه بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نهی از برداشتن آب بهشت و بالضم
بلند است آب و بالاخانه بر کنار بام که آنرا بفارسی پرواره گویند غرفات بالضم و سکون را و ضم
آن جمع غربله بالفتح بغربال بیختن و بریدن و کشتن غزاره بالفتح بسیاری و بسیار شدن
شیر و آب و میوه و جز آن غزاله بالفتح آفتاب و آهوبره ماده و غزالة الضحی اول چاشت
غزه بالفتح و تشدید زا شهریست در حد شام نزدیک فلسطین مدفن هاشم جد حضرت رسول
صلعم و مولد امام شافعی رض غساله بالضم آبی که بدان روی و دست شویند و آب شستن هر چیزی
که بعد از شستن بجای افتد غشاوه بالکسر پرده و بالفتح و الضم نیز آمده غصه بالضم و تشدید
صاد اندوه گلوگیر غضاره بالفتح گل چسپنده و نعمت و فراخی عیش و ارزانی و مرغ سنگ خوار
و نام قبیله ایست غضاضه بالفتح غضوضه بالضم تازگی و تازه شدن غفاره بالکسر ابری
که بالای کوه ایستاده باشد و پوست پاره که در سر زاغ گوشه کمان کشند و سرزه و ران
اندازند و سر اغیه که زنان زیر مقنعه کنند بجهت وقایه چرک و روغن و جز آن غلاظه و غلظة
بالکسر سطبری و درشتی و غلظ بفتح و ضم نیز آمده غلّه بالفتح و تشدید لام درآمد هر چیز از سبب
نقد و جز آن و اکثر استعمال آن در حبوبات و بالضم تشنگی و سوزش درون سینه

زیده زده غلالة بالکسر پیراهنی که زیر زره و جامه پوشند غلمة بالضم تیز شهوت شدن و بالفتح
تیزی شهوت و غلمة آلت و بالکسر کودکان نزدیک بلوغ رسیده جمع غلام غلوة بالفتح مقدار یک
تیر انداز غلط بفتحتین سهو و غلط کردن غلبة بفتحتین چیره و زبردست شدن غلغلة بالفتح شور و
شتاب نمودن و غضبیت بضم بهره و غلیان شور و غوغا و بمعنی فارسی است غمة بالضم و تشدید میم
اندوه و کار پوشیده و تنه دریا و تنگ هر چیز غمامة بالفتح ابر سپید و بالکسر خریطه پوزینه و اشتر
غموضة بالضم پست افتادن زمین و پنهان شدن سخن از فهمیدن و دور شدن غمرة بالفتح سختی و
انبوهی مردم و بسیار آب و بالکسر تشنگی غمارة بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب غمزة
برابر بچشم و ابرو اشاره کردن و سخت فشردن غنة بالضم و تشدید نون آواز بینی غنیمة
مالی که از کفار بزور بدست آرند و مرادف مغتنم غوایة گمراهی غیابة آنچه بپوشد چیزی را و جای
شدن و تنگ چاه و وادی و غیابات الجب اطراف چاه که آدمی در آن پنهان شود غیبة بالضم
ناپدید شدن و بالکسر بدگوئی پس مردم و کار زشت یاید و اکثر در بد استعمال کنند غیضة بالفتح بیشه
و جنگل غیرة بالفتح رشک بردن و بالکسر رشک و دیت

باب الغین مع الثاء

غافث نام دوا روئیست غبیث بالفتح مسکه و پنیر بهم آمیخته غثیث بالفتح و تشدید یا الاغبر و ...
و بهانه شدن چیزی بهم و ... ریم بیرون آمدن از جراحت و بمعنی ... آمده غرث بالفتح گرسنه شدن غرثان
گرسنگی غراث بالکسر گرسنگان غلاث بالفتح آمیختن و آتش بجهانیدن از آتش زنه غلیث جو و
گندم بهم آمیخته و هر چیز آمیخته غوث بالفتح فریاد و فریادرس و قبیله از یمن غواث بالضم
فریاد و فریادرس غیاث بالکسر فریادرسی و فریادرسنده غیث بالفتح باران یا بارانی که ...

باب الغین مع الجیم

غنج بالفتح فرو خوردن آب ... بالفتح ... آسمان ... غنج فرو خوردن آب غنج بالضم
و بضمتین کرشمه و ناز و بفتحتین کرشمه و ناز کردن و هر دو ... غوج بالفتح دوتا شدن و خمیده شدن
و فرس غوج اللبان یعنی اسپ فراخ سینه

باب الغین مع الدال

غدد بالضم و فتح دال گرههای گوشت جمع غدة و بفتحتین بزرگی ... غرد بالکسر ... بالفتح ...
از ... و بنائی که متوکل عباسی در سر من رأی ساخته و بفتحتین گردانیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز

بلند کردن و نوعی از سمار و جمع و همچنین غراو بالفتح غرقد بالفتح درختیست بزرگ که بعضی آنرا عوسج نیز گویند
و سفیدی تخم مرغ بالای زرده و بقیع الغرقد گورستان مدینه که در انجا درخت غرقد بسیار می باشد
غمد بالکسر نیام کاره و شمشیر غماد و غمود جمع و بالفتح در غلاف کردن شمشیر و جز آن و پوشیدن عیب کسی
و بلند شدن آب چاه و بسیار شاخ شدن درخت غرقد چنانکه خار او نمایان نشود و رفتن آب چاه و بفتحتین بسیار
شدن آب چاه و کم شدن آب آن غامد کشتی پر و چاه که آب آن کم شده و پر شده و پدر قبیله ایست غید
بفتحتین کج شدن گردن و میل کردن آن و نازک و نرم شدن اندام

باب الغین مع الذال

غذ بالفتح و تشدید ذال ریم کردن جراحت و روان شدن آن از زخم غاذ بتشدید ذال رگیست در چشم
که همیشه چرک از ان روان شود و نه ایستد غلذ بمعنی غلیظ غانذ بکسر نون گلو و جای برآمدن آواز

باب الغین مع الرا

غار شگاف کوه که بخانه ماند باشد و شگاف عمیق در کوه بسوی پستی و زمین پست سوراخی که جانور صحرائی
در ان ماوا کنند و لشکر و جمع کثیر از مردم و برگ درخت انگور و درون دهن و نام مردیست و پیمانه ایست
اهل نسق را و آن صد قفیز است و شکنج بمعنی مرادف غیرت و درختیست بزرگ کثیر النفع که با زهر
گزیدگی مار راست و روغن آن بغایت نافع ست و غاران فرج و دهن و دو استخوان که چشم در ان میباشد
غائر زمین پست و فرو رفته از هر چیز غبر بالضم بقیه شیر در پستان و بقیه خون حیض و بقیه هر چیزی و
بالکسر کینه و پوست برآوردن و فراهم آوردن جراحت و بعد ازان شگافتن و تباه شدن و بیماری که
در درون سم ستور شود و نام آبیست و داء الغبر بلایی بزرگ که باشد آن یافته نشود و آنکه اول عنا
کند و بعد ازان بهگردد و ازان و اقرار کند بگفته دیگریست و بالفتح و بکسر با جراحتی که پوست برآرد و سفوده
و بعد ازان بشگافد و تباه شود و بالضم و فتح با نام مردیست و نوعی از ماهیست و غبر الحوض
و غبر اللیل بالضم و تشدید با بقیه آب در حوض و بقیه شب رونده گان و آینده گان و باقی ماندگان جمع غابر
غبور بالضم باقی ماندن و مکث کردن و در گذشتن و آمدن غابر آینده و رونده و باقی مانده
و نام مردیست اغبار بالضم گرد و نام مردیست غشر بالضم مرد فرومایه غدر بالفتح بیوفائی
کردن و آب چشمه خوردن و بالضم بیوفا و بفتحتین جایست درشت سنگناک که جانور در ان مجروح
شود و گرد و سوراخهای گذاره در زمین و تاریک شدن شب و آشامیدن آب باران و سیر
شدن گوسفند در چراگاه در اول رستن گیاه و بسیار شدن زمین سنگناک و در جایی و پس ماندن ناقه از شتر

در جل ثبت الغدر مردی که در جنگ و جدال و جز آن ثابت و قائم باشد و بالضم و فتح دال شهریست به یمن
غادر بیوفا غدره و بالفتح غدار به تشدید دال بسیار بیوفا غدیر پاره از آب که از سیل باز مانده و
در جائی فراهم آمده باشد و شمشیر و نام مردیست و وادیست بدیار مصر و بالکسر و تشدید دال بسیار بیوفا غدائر گیسوها
و انیز جمع غدیره غر بالفتح و تشدید را فرلیقن مرغ واند که مرغ در دهن بچه انداز و شگاف زمین و جوی باریک
و شکن جامه و جز و پوست و موضعیست ببادیه و تیزی شمشیر و بالکسر مرد کار ناآزموده و ناتجربه کار
و بالضم غیست که در آب بیاشد و چیزهای باطل و جمع غار و سپید پیشانیها و بزرگان و نیز جمع اغر
غرور بالضم فریفتن و تریب شکنهای جامه و جز آن جمع غر که مذکور شد و بالفتح فریبنده دنیا و شیطان و آنچه
بدان غره و گشته از او دیه غریر خوی نیک و ضامن و جوان کار ناآزموده غرر بفتحتین خطر و گرو و شرطی که در
بیع و جز آن کنند و بالضم و فتح را جمع غره و معنی آن گذشت غرار بالکسر کمی و نقصان در هر چیز و کم شدن
و نقصان و کمی کردن در رکوع و سجود و کمی کردن در اسلام و روش و طرز و نمونه و اندکی از خواب و غیر آن
و شاب و تیزی شمشیر و نیزه و تیر و جز آن و تیری که بدان تیرهای دیگر راست سازند و مقدار و مدت چیزی و کم شدن
شیر و کاسد شدن بازار و خورش دادن مرغ بچه را و بالضم کوهیست تهامه غرغر بالکسر گیاهیست پاکیان و شتن و
پاکیان جشش غزیر بسیار از هر چیز و باران بسیار و چاه چشمه بسیار آب اشک غسر بالفتح سختی و دشواری
کردن و بر وضدار و جماع کردن شتر ناقه بغیر شهوت و پوشیده و مشتبه شدن کاری و بالفتح و کسر سین کار
پوشیده و مشتبه و بفتحتین آنچه باد از چوب و خس در چشم افگند غضار بالفتح گل چسپنده و بالضم نام کوهیست و نام
پسر زن جعفر گل چسپنده و درختیست و نام آبیست قبیله طی را و بفتحتین و تشدید واو شیر درنده غضنفر بالفتح
از هر چیز غاضر پوست نیکو پیراسته و باغت کرده و دیگ روشن ره در طلب کارها و جمع الجمع غضر
گشتن از چیزی و باز داشتن و منع کردن کسی را و بریدن چیزی را و بر کسی مهربان شدن و از برای کسی
پاره از مال او بریدن بفتحتین ارزانی شدن بعد از تنگی و گرانی غضنفر شیر درنده و مرد سطبر جثه و
درشت غفر بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و درآوردن و پنهان کردن متاع در ظرف خود و تازه
شدن جراحت و باز گردانیدن بیماری و پوشیدن موی سفید بخضاب و بدین معنی بفتح فا نیز آمده
و یکی از منازل ماه و آن سه کوکب است خرد در میزان و چیزیست مانند جوال و موی زرد ساق و
پیشانی زن و بفتح فا نیز آمده و بالضم نیز فالہ کوهی و قلعه ایست به یمن و بالکسر بچه گاو و جانوریست
خرد و بفتحتین گیاههای خرد و موی گردن و قفا و موی هر دو طرف ریش و بره به آوردن
جامه غافر پوشنده و آمرزنده غفور بسیار بخشاینده غفر بفتحتین جمع غفار است

ازنامهای حق تعالی غفیر بالضم وفتح فا نام مردیست و بالفتح وکسر فا خود آهنی که تمام سر را بپوشد. وجم غفیر
بفتح جیم وتشدید میم جمعی کثیر که روی زمین را بپوشند یا جمعی که ما درای ایشان نتوان دید وجماء غفیر نیز گویند
غفار بالکسر پدر قبیله ایست ازان قبیله است ابوذر رض وبالضم موی زرد ساق وپیشانی وموی گردن وقفا
وموی هر دو جانب ریش و بالفتح وتشدید فا بسیار پوشنده وآمرزنده وناسیست از نامهای حق تعالی غمر بالفتح
آب بسیار وفرو گرفتن وبالا شدن آب به بسیاری وانبوهی وکینه کردن وتشنه شدن وبفتحتین نیز آمده وجوان
فراخ خوی واسپ نیکو دو ودریای بسیار آب وجامه تمام وجمع کننده مردم وناوان وکار ناآزموده وبهر سه حرکت
نیز خوانده اند وغمار جمع غمر البرد وغمر الخلق فراخ جادر فراخ خو وجوانمرد وبسیار خیر وبالضم زعفران وبالکسر
وتشنگی وبفتحتین جمع کننده ویکجا آرنده مردم ومرد ناآزموده کار وبوی گوشت گندیده وچربی که بدست چسپد
وکینه وچربی گرفتن دست کردن وبالضم وفتح را شخیها جمع غمره وقدح کوچک غامر زمین خراب وزمین
که زیر آب مانده باشد خلاف عامر وکسی که خود را در سختی وانبوه افگند غمیر گیاه سبز که در زیر گیاه خشک
برآمده غنجار بالضم لقب محمد بن احمد النجاری صاحب تاریخ بخارا غندر بالضم وفتح دال بالضم آمده فربه
وسطبر وتازک وبمعنی الحاج کننده ولقب مردیست غور بالفتح قعر وتگ هر چیزی وزمین پست
وزمین نکی بین وآب فرو رفته در زمین وفرو رفتن آب وفرو شدن چشم بمغاک وزمین نجد شدن
گرم شدن روز ومنفعت رسانیدن وبالضم ناحیه ایست به ملک عجم وپیمانه ایست اهل خوارزم الکه بدان
زمین را پیمایند وآن مقدار دوازده فرسخست غوبیر بالضم وفتح واو نام آبیست قبیله بنی کلب را وغوار زد
غمیر بالفتح منفعت رسانیدن وباران دادن وآب خورانیدن باران زمین را وبمعنی جزوه دلیر ونیز آمده
غیور بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود وجز آن غیار بالکسر غیر یک دیگر شدن وبیاد
کردن وعلامت اهل کتاب چون زنار و پارچه زرد که بر جامه نزدیک جدوش دوزند وجز آن +

باب الغین مع الزاء

غرز بالفتح رکاب چرمی که بر پالان نهند وسوزن زدن وبه سوزن دوختن وکم شیر شدن ناقه و پس در پیاده
گذاشتن واطاعت سلطان کردن بعد از عصیان وهم فرو بردن ملخ در زمین برای تخم دادن وشاخی
که در شاخهای درخت انگور پیوند زنند تا بآن پیوند وغرز جمع وبفتحتین نوعی از گیاه تمام که گیاه آن
بگیاه ذخیره ماند غریز بالضم وفتح را نام آبیست غراز بالفتح موضعیست غارز ناقه کم شیر و
که هم بر زمین نشسته و برده باشد برای تخم دادن غز بالضم وتشدید زا نام قومی از ترکان
که در وقت سلطان سنجر در خراسان خروج کردند وسلطان را در بند داشتند ومدتی حکومت در آنجا

غبیط بالفتح ریست بر وزن فعیل که گوشت نهادن که بر یه است با لام غبطه بالکسر نیکوئی احوال و شادی و آرزو
کردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهند از ان غبیط زمین هموار و نام وادی ست و پالان شتر که بر وی
هودج نهند غبط بالضمتین جمع غطط بالفتح وشه بیطا غوطه دادن باب و غریدن و آواز کردن شتر غطیط
نعره کردن شتر و آواز خر کردن خفته و گشته شده و خفه کرده غطاط بالفتح نوع سنگ خوار یا نوعی ست
از ان که پشت و شکم او تیره رنگ ست و اندرون بالها سیاه و بالضم اول صبح یا بقیه سیاهی شب و سحر
غلط بالفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و جز آن و بعضی گفته اند غلط بیا خطا در سخن و غلت بتای فوقانی خطا
خطا در حساب غمط بالفتح خوار داشتن کسی را و شکر صحت و عافیت نکردن و خوار داشتن و شکر بجا نیاوردن
نعمت را و کشتن چارپا را و آب بسیار بجرعه خوردن و زمین پست مغاک غوط بالفتح فرو شدن در چیزی
و در آمدن چیزی در چیزی و کندن و زمین پست و مغاک غوط بالضم جمع غائط زمین فراخ پست و مغاک
و بمجاز و کنایه سرگین را نیز گویند اما اکثر در سرگین آدمی استعمال یافته ۔

باب الغین مع الظاء

غلظ بالفتح زمین درشت و ناهموار و بالکسر و فتح لام سطبری و سطبر شدن غلیظ و غلاظ بالضم سطبر و درشت
غلاظ بالکسر جمع غنظ بالفتح اندوه سخت و غم دائم و بفتح نون نیز آمده و مشرف شدن بر مرگ و در محنت
انداختن کار کسی را و دشوار افتادن کار بر کسی بر محنت اندوه و غمگین کردن کسی را غیظ بالفتح بخشم آوردن
و خشم یا خشم سخت یا تیزی خشم و اول آن و نام مردی ست ۔

باب الغین مع الفاء

غاف درختی ست که میوه تلخ دارد غداف بالضم زاغ سیاه و کرکس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال
سیاه و پنج و نام مردی ست غادوف کشتی بان غادوف چوبی که بهر طرف کشتی بندند و حرکت دهند تا کشتی
روان شود و آنرا بال کشتی گویند غدرف بالفتح بسیار کردن در بخشش و بالفتحتین نعمت و ارزانی و فراخی
غرف بالفتح درختی ست که پوست او بدان پیرایند و بفتح را نیز آمده و پوست پیراستن بدان درخت
و بریدن موی پیشانی و بریدن هرچه باشد و بدست آب بر گرفتن و بالفتحتین بیمار شدن شتر از خوردن
درخت غرف و گیاهی ست نام با ثمام سبز و تازه و بالضم و فتح را جمع غرفه و معنی آن گذشت غراف
بالکسر جمع غرفه و پیمانه ایست بزرگ غریف نی و بیشه و درخت انبوه و درهم از جنس غسف بالفتحتین
تاریکی غضروف و غرضوف بالضم سر استخوان نرم سر پهلو و سر استخوان شانه و اندرون بالا بچه
[illegible] سر استخوان نرم که خورده شود غضف بالفتح شکستن چوب و سست انداختن سگ گوش را

و تاکستن آن و بالفتح قفا و نیز آمده و بالضم مرغ سنگ خوار سیاه و بفتحتین تاریک شدن شب و سستی گوشت
و درختی ست ببند که بدرخت خرما ماند غاضف نیکو حال غطریف بالکسر مهتر و شریف و جوانمرد و
کس و بچه باز غطف بفتحتین فراخی چشم و درازی مژگان غفف بالفتح و تشدید فا آنچه خشک
شود از برگ درخت تر غلاف بالکسر پوشش آئینه و شمشیر و شیشه و جز آن غلف بالفتح غالیه
کردن موی ریش و موی سر را و در غلاف کردن چیزی را و درختی ست مانند درخت غرف و بالضم
و بضمتین جمع غلاف و بفتحتین ختنه ناکردن و فراخی عیش و فراخی سال غطیف گروه مرغان
غیاف بالفتح و تشدید آنکه ریش او بسیار دراز و کلان باشد

باب الغین مع القاف

غاق مرغی ست آبی و کلاغ و بکسر قاف حکایت آواز کلاغ غبوق بالفتح شراب شبانگاه و آخر روز
غدق بفتحتین آب بسیار غرق بفتحتین از سر گذشتن آب و مشهور بسکون را است و بکسر را مرد آب از
سر گذشته غارق و غریق مردی که آب از سر او گذشته باشد غرنیق بالضم و غرنوق بضم غین و
نون و بکسر غین و فتح نون مرغی ست آبی سیاه دراز گردن و بعضی گفته اند کلنگ ست یا شبیه بدان
و جوان سپید رنگ نیکو و نازک اندام و نام بت و غرنوق موی پیچیده و بهم تافته را نیز گویند غرانیق
جمع غسق بالفتح تاریک شدن چشم و اشک ریختن و سخت سیاه شدن شب و بفتح سین نیز آمده
و چکیدن باران از سحاب و دویدن شیر از پستان و بفتحتین تاریکی اول شب و چیزی از خوردنی
دوزخیان چون ریم و جز آن غاسق ماه و شب و پیری و قضیب غساق بالفتح و تشدید سین
و تخفیف آن چیزی سرد گنده چون زرد آب و جز آن غفشق بالفتح زدن بر چیزی نرم چون
گوشت و مانند آن غفشقه بالفتح باز کسی جستن و بسیار کسی را تازیانه زدن و بهر ساعت
بآب اندر آمدن شتر و پی یکدیگر سوار شدن خر بر ماده و برگشتن و هجوم کردن بر چیزی و باران که
سخت بلند شود غافق بکسر فا قلعه ایست باندلس غقق بالفتح و تشدید قاف جوشیدن دیگ
و شنیدن آواز آن و آواز کردن چیغ و آواز آب چون از جای فراخ بجای تنگ روان
شود و حکایت آواز کلاغ چون آوازش گنده شود و بالکسر حکایت آواز جوش دیگ غلفق
بروزن جعفر جامه غوک و گیاهی ست که برگ آن پهن ست و در آب پیدا شود و عیش نرم و کمان نرم و
خرما و برگ انگور که بر درخت باشد غلق بالفتح در بستن و در رفتن در زمین و کرانیست لیکن مرد

وشتر پیر لاغر یا سرخ رنگ و بضمتین در بسته و بفتحتین چیزی که بدان در را ببندند و آنرا مغلاق نیز گویند و
بفارسی کلید آن خوانند و مستحق و مالک شدن گرو ستاننده گرو را و آن وقتی ست که زر گرو به هنگام وعده ادا نشود
وریش شدن پشت شتر چنانکه به نشود و بالفتح وکسر لام سخن بسته و مشکل غلاق بالفتح موضعی ست و به تشدید
لام نام مردی ست غمق بفتحتین نم گرفتن بالای زمین و بکسر میم تیره و گیاه که از کثرت تری بوی ناک
و تباه گردد غمق بالفتح وکسر با شتر دراز غیهق بالفتح شتر دراز و نشاط و دیوانگی

باب الغین مع اللام

غول بالفتح وکسر را نیزهٔ دراز و مرد نرم اندام و سست خلقت غربال بالکسر پرویزن و مرد سخن چین
و بمعنی دف نیز آمده غزال بالفتح آهو بره که بحرکت و رفتار آمده باشد و آفتاب و شعاع آفتاب و دم الغزال
گیاهی ست که بدان رنگ سرخ کنند و کعب الغزال قسم شکری ست سفید و بالفتح و تشدید زا ریسمان فروش
غزل بالفتح رشتن و ریسمان و بفتحتین حدیث زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخنی که در وصف زنان
و عشق ایشان گفته آید و سست شدن و باز ایستادن سگ از بیم آهو بچه بعد از آن که پی او دیده و
بدان رسیده باشد و بالفتح وکسر زا مردی که حدیث زنان و عشق ایشان کند غسل بالفتح شستن و شدن
کسی را چنانکه او را [illegible] و بسیار جماع کردن با زن و بسیار [illegible] شدن [illegible] و بالکسر آنکه بسیار
جماع کند و موضعی ست و بالضم موضعی ست و بالضم و بضمتین شستن و شستن تمام بدن و شستنی و بالکسر
و الضم آبی که بدان شسته شود و چیزی شستنی چون خطمی و گل و مانند آن غسول بالفتح و تخفیف
سین و تشدید آن آبی که بدان چیزی شسته شود و هر چه بدان شسته شود چون خطمی و اشنان و جز آن
غسیل شسته شده و غسیل الملائکه لقب حنظله بن عامر الراهب که در غزوهٔ احد شهید شد و چون جنب
از خانه برآمده بود ملائکه او را غسل دادند غطل بالفتح تاریکی و [illegible] گرفتن آسمان را و بفتحتین پوشیدن
تاریکی شب جهان را غفول بالضم بی خبر شدن و فراموش کردن از چیزی و گذاشتن چیزی و بالفتح نادان و
و مرد بسیار بی خبر غفل بالضم آنکه امید خیر و بیم شر از وی نباشد و تیر قمار که نشان و علامت و نصیب ندارد
و هر چیزی که علامت ندارد و زمین که در وی اثر عمارت نباشد و شتر بی داغ و مردی بی تجربه و آنکه از تیر قمار
نصیب ندارد و تاوان نیز ندارد و آنکه حسب ندارد و شعری که قائلش مجهول باشد و شاعر
مجهول [illegible] بفتحتین بی خبری و فراموشی از چیزی مرادف غفلت و فراخی عیش غافل [illegible]
غل بالکسر و تشدید لام کینه و کینه داشتن و بالفتح در آمدن و در آوردن و بالضم طوقی که بر گردن [illegible]

و تشنگی و شدت آن و سوزش درون غلیل کینه و تشنگی و شدت آن و سوزش سوزش درون اندرها می نشیند گوشه
بهبت سعور غلل بفتحتین تشنگی و سوزش غلول بالضم خیانت کردن در غنیمت و بالفتح طعامی که در اندرون
شکم بیمار ناتوان شود و گوارا شود غلال به تشدید لام زمین پست و رخت ناک و جای بستن رخت و جای
یکجا بیست غمل بالفتح تباه کردن چرم و پوست را خویش یا در چیزه بجای نهادن تا نم شود و مولاد
پیچیده تر یا میوه خام پس جای گذاشتن تا برسد و پوشیدن کسی را تا عرق کند و اصلاح کردن چیزی را
و بعضی انگور بر بعضی دیگر چیدن و بر هم بستن پاره گیاه بر پاره دیگر و سوختی ستاند بفتحتین تباهی و فخم
تباه شدن آن از بستن عصابه غول بالفتح ناگاه گرفتن و ناگاه ربودن و هلاک کردن و گشتن و دور
دستی و دوری بیابان و رنج و مشقت و زمین پست و درختان طلح و خاک بسیار و مقصود ست و بالضم
هلاک و سختی و بلا و هرچه ناگاه فرو گیرد و هرچه بدان عقل زائل شود و مار و مرگ و دیوی که خود را برنگها
در نظرها نماید و دیوی که مردم را خورد و شیطان ساحر غوائل سختیها و بدیها و بلاها غیل بالفتح
و نیستان و درختان و هر وادی که دران آب باشد و بالفتح شیر که زن در هنگام جماع کردن بخورد بچه
وآن نهایت مضرت ست و بازوی سطبر پر گوشت و کودک فربه و بزرگ و آب روان بر روی زمین که
در گشتها رود و جوی که چیزی حاصل شده و نام آبی ست که در پایه کوه ابی قبیس روان ست و گاه از آن
در آن رخت میشویند و هر وادی که دران چشمها روان ست و آنچه بظاهر نزدیک بوده میشود و دور
دور باشد و نام چند موضع ست و علاجیه قرائن

باب الغین مع المیم

غثم بالفتح بسیاری گرما که نفس را گیرد غذم بالفتح پاره از مال نیکو دادن به کسی و بالضم نان ریزه که خورده
شود غذم بالفتح از مال نیکو پاره دادن و خوردن چیزی بدشواری و سختی و حرص و بفتحتین گیاهی
ست و بالضم و فتح ذال معجمه گیاهی دیگر ست غرام بالفتح بدی دائم و پیوسته و شیفتگی و حرص و سختی
و هلاک و عذاب غریم قرضدار و قرضخواه غرم بالضم تاوان و آنچه ادای او لازم باشد مراد و فتح
غرامت غسم بالفتح تاریک شدن شب و بفتحتین سیاهی شب و آمیختگی ظلمت و بالضم و فتح سین
پاره های ابر غشم بالفتح ستم و وادی ست و بفتحتین همه اقطار بالیدن شتر را و نیز مرغ چیدن آن
غطلم غطمطم بفتح غین و هر دو طا بحر اعظم غلام بالضم کودک که خطش دمیده باشد و بعضی گفته اند
از وقت زادن تا رسیدن بجوانی غلمان و اغلمه جمع و پیر و سویه غلم بالفتح تیز شهوت شدن و بالضم
و کسر لام تیز شهوت غلیم بالضم و فتح لام تصغیر غلام و نام مردی ست و بالکسر و تشدید لام مکسوره

تا عرق کند مرادف عمل چنانکه گذشت غُمدان بالضم نام قصریست در یمن که برنگ سرخ و سفید و زرد
و سبز و غیر آن نقش کرده اند و در میان آن قصری دیگر بنا نموده اند که هفت سقف دارد و میان هر
سقف چهل ستون ست غَیسان بالفتح تیزی جوانی غَین بالفتح ابر و تشنگی و تیرگی و درختی معلوم یا
موضعی ست بسیار گیاه غَیلان بالفتح نام شاعری ست معروف که او را ذی الرمه گویند و بالکسر جمع
غول و ام غیلان درختی ست خاردار صحرائی مانند درخت کنار و آنرا مغیلان نیز گویند

باب الغین مع الواو

غُدُوّ بضمتین و تشدید واو بامداد کردن و بامدادها جمع غدوة نقیض رواح غَرْو بالفتح شگفت داشتن
بسریش چسپانیدن چیزی و سریش بجائی نهادن غَزْو بالفتح اراده و قصد کردن و جنگ و تاراج کسی رفتن
غُسُوّ بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب غَطْو بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب و بلند شدن
آب و پوشیدن چیزی را غَفْو بالفتح زمین پشته بلند و بالفتح و بضمتین و تشدید واو خواب کردن و ثنا کردن غَلْو
بالفتح گذشتن از چیزی بقدر تیر پرتاب و بالفتح و بضمتین دست بلند کردن آنقدر که توان بلند کرد ✤

باب الغین مع الیاء

غازی غزا کننده غالی گران و از حد درگذرنده غاوی گمراه غَبی کودن نازیرک غَثی بالفتح شوریدن
دل غَربی رنگی ست سرخ و نبیذ خرما و چیزی که منسوب بغرب باشد غَشی بالفتح بیهوش شدن و بیهوش
گردانیدن و پوشیدن و تبار زبانه زدن و جماع کردن با زن و نزد کسی آمدن غَطی بالفتح پوشیدن و دیگر
جز آن غَنی مالدار و بی نیاز و گروهی ست از قبیلهٔ غطفان غَوافی جمع غافیه و معنی آن گذشت غَواشی
پرده‌ها جمع غاشیه و معنی آن نیز گذشت غُوی به تشدید یا گمراه شدن غَیّ بالفتح و تشدید یا گمراه شدن و
گمراهی و نومیدی و وادیست در جهنم ✤

باب الفاء مع الالف

فَتا بالفتح جوان شدن و جوانمرد شدن فَتی جوان و جوانمرد و صاحب کرم فَتوی بالفتح و فُتیا بالضم آنچه
بدان حکم کند فقیه در مسئله فَتار بالفتح نیست و زائل شدن و شکستن و آتش فرو نشاندن لا افتؤ یعنی مدام
و همیشه ✤ قال الله تعالی تالله تفتؤ تذکر یوسف ✤ درین آیه لا محذوف است ای لا تفتؤ فَثاء بالفتح فرو نشاندن
خشم و شکستن تیزی آن و شماتت شدن گرما و شکستن خصم را بسخن و دمه را فتادن بر کسی و جوشیدن شیر
و کف کردن آن فَجاءه ناگاه گرفتن را و هجوم کردن بر کسی یا چیزی [illegible] زن [illegible] و [illegible] در میان

ودران وميان دو زانو وميان دو ساق وميان دو پای شتر فجواء شگاف ودربن فراخ وكمان كه زه
ازان دور باشد فحشار بالفتح كار بد وزنا فحواء وفحوی معنی سخن ومضمون آن فحی بفتحتين ديگ افزار
چون پياز وسير وگشنيز وزيره وماننده آن وبكسر نيز آمده فداء بالكسر آنچه بدان اسير خود را خلاص كند وآن را
سربها گويند وخلاص كردن وخريدن خود را بمال وهم چنين فدی بالفتح والكسر وبالفتح انبار غله وپاره خورده
از قسم جو وخرما وجز چيزے فراء بالكسر پوستين با جمع فروده وبالفتح گورخر فراء بالفتح وفراء بالكسر جمع و
كل الصيد في جوف الفراء يعنی همه شكار در ميان گورخر ست واين مثل در آنچه چيزی مشتمل بر چيزهای ديگر باشد
وبالفتح وتشديد راء پوستين دوز ولقب نحوی ست مشهور ولقب محی السنه صاحب مصابيح وشرح السنه
فره بفتحتين گورخر وجزيره است فرادی بالضم تنهايان وجداگانگان جمع فرد فرهی بفتحتين و[illegible]
دريافتن ومتحير شدن وبدهوش گشتن فساء بالضم بادی كه از كسی جدا گردد وآواز بر نيايد وبفارسی
آنرا تس گويند وبالفتح وبی همزه شهريست بفارس از انجاست ابو علی نحوی فسوی معرب پسا فشاء
بالفتح تناسل وتوالد مواشی وبسياری آن فضاء بالفتح فراخ بودن مكان ودر هميان نكردن درم وساحت
زمين فراخ وموضعی ست بمدينه وبالكسر آبی كه بر زمين روان باشد وبروزن فتی ساخت مراد چيزی
آميخته فضلی بالضم زياده تر تانيث افضل فضلاء بالضم وفتح ضاد جمع فاضل فقوه بالفتح كور كردن
چشم كندن وپوستی كه با بچه بيرون آيد از رحم فناء بالفتح سپری شدن ونيست شدن وبالكسر پيش خانه
كه فراخ وكشاده باشد گرداگرد خانه وبالفتح وبی همزه سكنكور را وراعنب الثعلب خوانند وكوهی ست
بنجد فوضی بالفتح گروه برابر ويكسان كه رئيس وسردار آن نباشد ومردم پراگنده ودرهم درآميخته
باهم وكاری كه در ميان گروهی مشترك باشد فيء بالفتح وسكون يا وهمزه در آخر بازگشتن وپاره از
مغان وخراج وغنيمت بعضی گفته اند غنيمت آن ست كه بجنگ از كفار گرفته شود وفيء آن ست كه
بے جنگ بدست آيد وسايه وقت زوال وبعضی گفته اند فيء سايه نيم روز وظل سايه پيش از نيم روز
افياء وفيوء جمع

باب الفاء مع الباء

فاراب ناحيه ايست آنطرف آب چون مولد ابو نصر فارابی وبعضی گفته اند فاراب بلده اتراريست
فارياب وفرياب بالكسر ديهی ست ببلخ فراب بالفتح ديهی ست نزديك بسمرقند وبالضم
وتشديد را ديهی ست باصفهان قرقب بضم قاف وفاء موضعی ست كه پارچه خوب دران ميشود ودر جای

وی وجای در آمدن کشتی از آب و دریا و دهان دوات و سوراخ که سر چوب در وی در آن میباشد فرصه بالفتح
شادی و خرمی فرقه بالکسر مشک پر و گروهی از مردم و فریق زیاده از آن و بالضم جدائی فره بالکسر دروغ
و افترا فروه بالفتح پوست سر و پوستین و نام مردی و علف خشک فراره بهر سه حرکت و اکردن دندان چارپا
تا سال او معلوم شود و فی المثل ان العینة فرارة یعنی شخص او و منظر او سبب نیاز می کند از و اکردن دندان
فراهه زیرک و استاده شدن و نیک رفتن اسپ و نام شهریست نزدیک بسجستان که الحال آن را فراه گویند
و از انجاست ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان فراغة بالفتح پرداخته شدن از کاری و بالضم آب منی
فرات بالضم آب خوش و رود خانه ایست نزدیک کوفه فراشته بالفتح پروانه و گل خشک شده بعد از
رفتن آب از زمین فرزه بالکسر پاره از چیز جدا کردن و بالضم نوبت و فرصت و راه میان توده ریگ
فسحه بالضم فراخی فصاحة بالفتح گشاده سخن شدن و تیز زبان شدن فصیله همه و خویشان نزدیک
فضیحه رسوائی فضه بالکسر و تشدید ضاد نقره فضیلة افزونی و زیادتی خلاف نقیصه و هنر و درجه
بلند فضله بالضم آنچه زیاده مانده باشد فضالة بالضم زیاده مانده از چیزی و نام مولای حضرت رسول الله
صلعم فطره بالکسر آفرینش و دین اسلام و صدقه و زکوة عید روزه فطنه بالکسر زیرکی و حذاقت
فطانة بالفتح زیرک شدن و همچنین فطونة بالضم و فطانیه فظاعة بالفتح قباحت فظاظة بالفتح درشتی و
غلظت فقاهة بالفتح دانشمند شدن و دریافتن و دانستن فقره بالفتح استخوان مهره پشت و زیوری
که بصورت استخوان مهره پشت سازند و پاره از شعر بمنزله مصراع بیت فکاهة بالفتح خوش طبع شدن
و بالضم خوش طبعی فکره اندیشه فکة بالفتح و تشدید کاف سستی و ناتوانی و نادان شدن و ستارگان
گرد آمده و دایر شده پس سماک رامح که آن را کودکان عرب قصعة المساکین خوانند فلاة بالفتح بیابان
خالی از آب و گیاه و صحرای فراخ فلذة بالکسر پاره جگر فلسفة حکیم و دانشمند شدن فلکة بالفتح چرخ
ریسمان و پاره زمین گرد و ریگ توده گرد و چوب گرد میان سوراخ که در میان دوک چرخ می کنند و چوب
گرد که سر ستون خیمه را بدان می گذارند فلاحة بالکسر برزگری و کشاورزی فلتة بالفتح کاری بی اندیشه
و ناگاهی فوت بالفتح نیست شدن و رفتن چیزی فوات بالفتح نیستی فوقه بر وزن قوه رو ناس که
از ان دیگ و رود ناسه نیز خوانند فوارة بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید واو لبسیار جوش
زننده فیاة و فیلولة خطا شدن رای و ضعیف شدن آن

باب القاف مع التاء

قت بالفتح و تشدید تا درخت خنظل و گیاهی ست که از دانه آن در سال قحط نان پزند و خورند قحت

بالفتح تفحص کردن و بکسر جا هزار خانه شکنبه فرث بالفتح سرگین و شکنبه فروث جمع و دل برهم آمدن از نان ستبن
و شکافتن جوال خرما و پراگنده شدن انچه در وی ست و زن آدمی را چنانکه جگرش پاره پاره شود + +

باب الفاء مع الجیم

فالوذج بفتح ذال معجمه معرب پالوده اما فصیح نیست و در اصل کلام عرب نیامده بلکه فالوذق و فالوذ آمده
فاثج بکسر ثاء مثلثه ناقه باردار فربه و ناقه فربه که باردار نباشد. فثج بالفتح کم کردن و شکستن آب گرم
را بآب سرد. فج بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه فجاج جمع و بالکسر خام و ناپخته و هندوانه که آنرا
بطیخ شامی گویند. فجج بفتحتین میان هر دو پا کشاده داشتن در رفتار و جدا و دور بودن زه کمان از
قبضه. فرج بالفتح عورت و اندام مخصوص و رخنه و شکاف و جای ترس و بیم و میان هر دو پای اسپ
و شهریست بوصل دو و اشدن اندوه و وا داشتن عورت و جز آن و بالضم شهریست بفارس و بالکسر آنکه راز پنهان
ندارد و بفتحتین کمانی که از چله جدا و دور باشد و آنکه راز پنهان ندارد و بفتحتین کشایش و همیشه کشاده عورت
بودن و بهم نرسیدن و بهم پیوسته نشدن الیتین آدمی بواسطه کلانی آنها و بالضم و فتح را شکافها جمع فرجه
فروج بالفتح کمانی که هر دو خانه او کشاده باشد و بالضم جمع فرج و بالفتح و تشدید را پیراهن کوچک
و قبایی که از پس سر شگافته باشد و چوزه ماکیان و بالضم نیز آمده فارج کمانی که هر دو خانه اش
کشاده باشد و ناقه بواسطه شهوت الیتین او کشاده باشد و نر او بر او دشمن و مکروه دارد +
فرناج بالکسر و نون نوعی از نشانهای شتر و موضعی ست بلاد طی. فشج پاها از هم دور نهادن
در رفتن. فلج بالفتح نام موضعی ست و پیروزی و رستگاری یافتن و قسمت کردن و دو نیم کردن زمین
شکافتن جهت زراعت و خراج و جزیه مقرر کردن و بالکسر پیمانه ایست معروف و نیمه چیزی و بدین معنی بفتح
نیز آمده و بالضم فیروزی و رستگاری و بفتحتین جوی خرد و کشادگی دندانهای پیش و کشادگی و دوری
در میان دو قدم. فالج بکسر لام شتر دو کوهانه و تیری که به نشانه رسد و استرخا و سستی نیمه بدن
آدمی بواسطه خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند و آنرا فلج گویند و پیمانه ایست که آنرا فلج نیز گویند
و نام مردیست. فلوج بالضم و تشدید لام کاتب و نام موضعی ست. فنج بفتحتین معرب فنک و بفتحتین پاها
کشاده داشتن. فنزج نوعی از رقص اهل عجم که بعضی دستهای بعضی گرفته رقص کنند و آنرا پنجه گویند.
فودنج معرب پودنه. فوج بالفتح گروه مردم و جز آن و دمیدن بوی مشک و سرد شدن روز. فهرج
بالفتح فا و را شهریست به اصطخر بر کنار بیابان معرب نهره. فیهج بوزن صیقل شراب و پیمانه
شراب و آنچه بدان شراب صاف کنند. فیج بالفتح معرب پیک و شاطر و گروه مردم و زمین پست و نشیب

باب الفاء مع الحاء

فتح بالفتح گشادن و گشایش و نصرت و آب روان از چشمه و جز آن و مفتوح کردن دار الحرب و میوه ایست شبیه
به انجیر و اول باران که در بهار بارد و حکم کردن میان دو کس و بفتحتین در فراخ گشاده و شیشه فراخ سر و شیشه
که غلاف و بند که در سرش گذارند نداشته باشد فاتح فتح کننده و قضا کننده فتاح بالفتح و تشدید تا حاکم کننده
و نامیست از نامهای حق تعالی و نام مرغیست فتوح بالفتح اول باران بهار و ناقه که سوراخ پستانش
فراخ باشد و بالضم گشایشها جمع فتح فجح بالضم و سکون جیم قبیله ایست فجوج نام پدر آن قبیله است فحیح
بالفتح و کسر حاء اول آواز افعی که از دهان وی برآید و کشیش آوازی که از پوست آن آید چون بجای کسی
بساید فحفاح بالفتح نام جوییست در بهشت فدح بالفتح گران بار کردن وام کسی را فادح گران بار و شتوا
فرح بفتحتین شادی و سرور و شادمانی کردن و بالفتح و کسر راء شادمان فسح بضمتین و فسیح گشاده و
فراخ فسح بالفتح جای در کام نهادن فشح گشادن میان دو پا و عدول کردن از چیزی فشاح
بالفتح گفتار فصح بالفتح گشاده سخن و درست زبان شدن و آشکارا و درفتح سخن گفتن و همچنین
فصاحة و بالکسر عید ترسایان فصیح سخن درست در دادن و زبان درست و گشاده و مرد تیز زبان و
درست سخن فضح بالفتح آشکارا کردن عیب و بدی کسی و بفتحتین سفیدی تا نهایت و سفیدی
چشم که سرخی داشته باشد و تیرگی که برنگ غبار باشد فضوح بالفتح و فضاح بالکسر فضیحت و رسوایی
فضائح رسواییها فضیح رسوا و آنکه بال خود را خوب نگاه ندارد فطح بالفتح پهن کردن و بعضا ز...
و انداختن زن بچه را و تراشیدن و پهن ساختن چوب را و بفتحتین پهنائی سر و بینی و البستن شدن
نخل فطوح بالفتح ناقه بزرگ شکم فقاح بالکسر جمع فقحه و فقحه حلقه مقعد و بالضم و تشدید قاف گل
شگوفه اذخر و شگوفه هر چیز فقح بالفتح باز کردن بچه سگ چشم و شگوفه دار شدن گیاه و بر حلقه مقعد زدن فلح
بالفتح شگافتن و بکر کردن و زیاده کردن در قیمت تا کسی بدان بها بخرد و شگاف فلوح بالضم جمع و بفتحتین
رستگاری و پیروزی مراد شد فلاح و شگاف در لب زیرین فلاح بالفتح رستگاری و پیروزی و بقا
و ماندن در خیر و نیکی و طعام سحری و نام مردیست و بالفتح و تشدید لام کشاورز و برزگر فنخ اشامیدن
اسپ آب را اکثر از سیری فوح بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و هر بوی خوش و بعضی
گفته اند هر بوی که باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن دیگ و دمیدن خون و جوش
زدن نسیم از خون فیح بالفتح دمیدن بوی خوش و ارزانی فصل بهار و فراخی و ارزانی
در بلاد و بفتحتین فراخ شدن فیاح بالفتح و کسر حاء غارت و بالفتح و تشدید یا دریای فراخ

باب الفاء مع الخاء

فتح بالفتح سست کردن انگشتان پای بوقت نشستن و بفتحتین سستی نرمی اندامها و پهن و نرم شدن
کف دست و قدم فخ بالفتح و تشدید خا دام شکار فخاخ بالکسر و فخوخ بالضم جمع و موضعی ست بمکه و سستی
در هر دو پا و بدین معنی فخخ بفتحتین نیز آمده و میان بوی و آواز مرد خوابنده و بدین معنی ست فخیخ و فخفخ مرادف
فخیخ نیز آمده و معنی آن گذشت فدخ بالفتح شکستن سر را فرسخ مقدار سه میل معرب فرسنگ و میل چهار هزار
قدم اشتر یا هموار فرفخ بفتح هر دو فا خرفه معرب پرپهن و معنی آن در اصل عربی بقلة الحمقاء ست یعنی بقلة
پرپهن فرخ بالفتح چوزه مرغ و بچه حیوان و شاخ نوبرآمده از گیاه افراخ و فروخ جمع و کشتی که آماده بر آمدن
از تخم شده باشد که نزدیک ست که خوشه خوشه شود و مرد خوار و رانده شده و مقدم سر و نام مردی است
و بفتحتین ترس و بیم زائل شدن فسخ بالفتح سست و ناتوان شدن و نداشتن و تباهی و فساد کردن
در رای و ویران کردن و باز گردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم و پراگنده کردن و مفصل دست از
جای خود دور شدن و انداختن جامه و جز آن و فراموش کردن قرآن و مرد ضعیف عقل و ضعیف بیان
و آنکه بحاجت و مطلب خود نرسد و اصلاح کار خود نکند و بفتحتین تباه و فاسد شدن فشخ بالفتح ستم کردن
و زدن سر را بدست فصخ بالفتح زیان کردن در بیع فضخ بالفتح سر شکستن و شکستن چیزی میان خالی
و چشم کردن و جستن و برآمدن آب از دلو و جز آن فضیخ شراب غوره خرما و شیره انگور و شیر که آب
بر وی غالب و زیاده باشد فضوخ بالفتح شرابیکه مست کند خورنده آنرا فنخ بالفتح غالب شدن
و قهر کردن و خوار داشتن فوخ و فیخ باد بیرون شدن از آدمی و ستور بی بانگ و دمیدن بوی
مرادف فوح و بلند شدن باد وقتیکه آواز داشته باشد یا آنکه آواز نداشته باشد

باب الفاء مع الدال

فأد بالفتح و سکون همزه نان در خاکستر گرم کردن و گوشت در آتش بریان کردن و رسیدن درد و جز آن بدل
و بددل کردن خوف و ترس کسی را و بفتحتین درد کردن دل و نالیدن از آن فؤاد بالضم و بالهمزه دل افئده
بر وزن اسئله جمع و فواد بالفتح و با واو بمعنی دل نادرست فدید بالفتح آواز یا آواز سخت یا آواز دویدن
گوسفند و بز فداد بالفتح و تشدید دال سخت آواز کننده و درشت در کلام و متکبر و صاحب دو صد شتر
تا هزار فدفد بضم هر دو فا بلند آواز و درشت در سخن و بفتح هر دو فا صحرا و زمین سخت و درشت و
زمین هموار فرد بالفتح تنها و طاق ضد زوج و افراد و فرادی جمع فرید یگانه و در بزرگ و هر جوهر نفیس که

یگانه باشد فرادی جمع فارد یگانه و جدا و آهوی ماده که از گله جدا شده باشد و شکر سفید و نیکو و کوهی ست
به نجد فرصاد بالکسر توت یا توت سرخ یا میوهٔ توت و رنگی ست سرخ فرصد بالکسر دانهٔ مویز یا دانهٔ انگور
فرقد بالفتح بچهٔ گاو و یکی از دو ستاره که نزدیک قطب اند و بدان راه را شناسند و هر دو را فرقدان گویند
و نام موضعی ست به بخارا فرند بکسر فا و را شمشیر و جوهر شمشیر و زینت آن و آنرا افرند نیز گویند و جامه ایست
معروف معرب پرند و دانهٔ انار و بکسر فا و نون توابل و ابزار که در دیگ کنند فرهد بالضم درشت و
شتاب زده و بچهٔ شیر درنده و کودک فربه و زیبا و بالفتح فا نیز آمده فرهود بالضم بمعنی فرهد و بچهٔ بز کوهی
و نام پدر گروهی ست از نجد که خلیل بن احمد عروضی از آن گروه است فرهاد بالفتح نام مردیست معروف
فرهاد جرد دهی ست بمرو فساد بالفتح تباهی و تباه شدن ضد صلاح و گرفتن مال بظلم و تعدی و
کشیدن فاسد تباه فصد بالفتح رگ زدن و عطا برای کسی جاری و روان کردن و اقطاع نمودن
فصید فصد کرده شده و خون در روده بریان کرده و آنرا در جاهلیت برای مهمان و دشمندی فصاد
بالفتح و تشدید صاد رگ زن فقد بالفتح گم کردن و همچنین فقدان بالکسر و الضم و گیاهی ست و بعضی گفته اند که
دانهٔ گیاهی ست که آنرا پنج انگشت گویند و شرابی که از مویز یا از عسل سازند فاقد زنی که شوهر
یا پسر گم کرده باشد و ناپاینده چیزی فند بالکسر کوه بزرگ و پارهٔ از کوه بدر آمده و بالفتح نیز آمده و
کوهی ست میان حرمین شریفین و نام مردی ست و لقب شاعری ست و زمین که باران بدان
نرسیده باشد و شاخ درخت و گروه جمع و فراهم آمده و نوع و گونه و بفتحتین دروغ و خطا و سستی
در رای و گفتار و نقصان عقل از پیری یا از بیماری فود بالفتح یک جانب سر و بسیاری از موی
سر نزدیک بگوش و جوال و یک طرف بار که آنرا تنگ بار خوانند و آمیختن و مردن فواد بالفتح
دل مرادف فؤاد فهد بالفتح یوز فهود جمع و مانند شدن به یوز در خواب کردن و دراز کشیدن
و این فهد نام فقیه ست از فقهای امامیه و بفتحتین خواب کردن و تغافل کردن از چیزی و بکسرتین
و بفتح اول مرد شبیه بفهد در خواب و سستی فید بالفتح خرامیدن و مردن و رفتن مال و ثابت و
بجا ماندن مال برای کسی و خیسانیدن و سائیدن زعفران سوده و موی دراز که بر پوز اسپ
برآید و قلعه ایست براه مکه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده فیاد بالفتح و تشدید یا مرد خرامنده و بوم نر

باب الفاء مع الذال

فانیذ نوعی ست از حلوا معرب پانید بدال مهمله و بعضی گفته اند شکری ست سپید و سطبر فالوذ
فالوذق معرب فالوده و فالوذج بجیم درست نیست و در اصل کلام عرب نیامده فخذ بالفتح ران و بکسر خا

تیرزاده و پیران زدن و چیزے بزنان رسیدن و قبیله خرد از خویشان برادران و عرب قبیله بزرگ را شعب
گویند بعد از ان قبیله بعد از ان عماره بعد از ان بطن بعد از ان فخذ فذ بالفتح و تشدید ذال تنها و یگانه
و فرد افذاذ و فذوذ جمع و تیر اول از تیرهای قمار عرب و چیزهای پراگنده [illegible] راندن فلذ بالفتح بخشیدن
چیزی بی مهلت و تاخیر و بی وعده و بسیار کردن عطا یا دادن پاره از ان و بالکسر جگر شتر افلاذ جمع و بالکسر و فتح
لام پاره های جگر و گوشت و پاره های طلا و نقره و جز آن جمع فلذه بالکسر فولاذ بالضم معرب پولاد و همچنین فالوذ

باب الفاء مع الراء

فأر بالفتح و سکون همزه زمین کندن و دفن کردن و موشان و احدش فاره و بادی که در بازوی ستور گردد
و ستور را لنگ کند و بوی خوش که از شتر آید چون گل خوشبوی خورده باشد و آنرا فارة الابل گویند
و نافه مشک و بعضے گفته اند صواب آنست که بدین دو معنی بالف باشد فار بالفتح و سکون الف
گوشت که در میان پیوند اعضا باشد و بدان اعضا را التیام بود فتور بالضم نرم شدن بعد از سختی
و ساکن شدن بعد از تیزی و سستی آوردن در کاری و نرم شدن و سست شدن مفاصل فتر بالکسر
فرجه میان انگشت سبابه و ابهام و بالفتح نام زنی ست و فرو نشستن گرمی آب و بالضم سفره از برگ خرما
که بدان آرد بیزند و بفتحتین سستی و ناتوانی و گوشت میان مفاصل که بدان اعضا پیوند یافته اند و
مقداری معلوم از خوردنی فتار بالفتح بمعنی فتور و بالضم ابتدای نشاة فاتر سست و آب نیم گرم
و چشم که نظرش تیز نباشد فاثور بتای مثلثه طشت و جز آن از رخام یا فضه یا طلا و ظرفی که در ان شراب
و جز آن کنند و قرص آفتاب و موضعی ست و جماعتی که پیشرو فرستند پیش دشمن برای خبر گرفتن و جاسوس
و منزلی ست فجر بالفتح آب روان کردن و سپیده صبح و آن سرخی آفتاب است در سیاهی شب و
برانگیخته شدن بر معاصی و زنا و بفتحتین جوانمردی که کرم و بخشش و احسان و مال و بسیاری آن
و بفتحتین جمع فاجر فجور بالضم میل کردن از حق و میل کردن از دین و جز آن و از بیماری به
شدن و کند شدن بینائی و دروغ گفتن و بی فرمانی و تباهی کردن و ضائع کردن نماز و برانگیخته شدن
بر معاصی و زنا کردن و بالفتح مرد بیکار فاجر کار بد کننده و مالدار و ساحر فجار بالفتح و کسر راء فجور
و زن فاجره و بالکسر روزی از روزها که میان قریش و قبیله قیس حرب افتاده بود و بالضم [illegible]
بیم بدکاران فخر بالفتح و بفتحتین نازیدن بچیزے و همچنین افتخار و بفتحتین تنگ داشتن فخور بالضم
نازیدن و بالفتح بسیار نازنده و ناقه بزرگ پستان و کم شیر و پستان سطبر تنگ سوراخ کم شیر و درخت
خرماهای بزرگ کننده و سطبر برگ و اسپ بزرگ و دراز قضیب فاخر گرانمایه و نیکو از هر چیز و غوره خرما [illegible]

تفخیر فخر کننده با کسی و زبون و مغلوب شده و فخر و بالکسر و تشدید خای مکسوره بسیار نازنده فخار بالفتح
نازیدن و بالفتح و تشدید خا سفال یا سبو فادر بزکوهی کلان سال و آسوده بزکوه و بزکوهی جوان
و درست خلقت و ناقه که جدا شده باشد از شتران فدر بالضم و بفتحتین جمع فدر بالضم باز ایستادن گشن
از گشنی فدر بالفتح باز ایستادن نر از جماع و بفتحتین بزکوهی جوان و بفتح اول و کسر دال نادان و چوب که
کوزه و شکنند و بفتحتین و تشدید را القره و کودک فربه یا جلو تنومند نزدیک رسیده فرار بالکسر گریختن و
ترسیدن و بالضم بچه میش و بز و بچه گاو دشتی و بهر سه حرکت وا کردن دندان چارپا تا سال او معلوم
شود و بالفتح و تشدید را بسیار گریزنده فر بالفتح و تشدید را دندان ستور وا کردن و دیدن تا سال او
معلوم شود و بازکاویدن و تفتیش کردن از کاری و گریختن و گریزندگان جمع و مفرد آمده فریر و فرور
بالفتح بمعنی فرار بالضم که مذکور شد و نیز فریر دهان و موضع گرفتن رگ و تشافتن [illegible] اسپ نیز فرور بالفتح زن گریزنده
از مرد فرفور بالضم و فرفر نام مرغی است فرفار بالفتح مرد سبک و بسیار گو و آنکه همه چیز را بشکند فرید بالکسر
لقب مردی از قبیله بنی تمیم و بالفتح پوشیدن و کهنه شدن جامه و شکافتن و عصا زدن بر پشت کسی سینه یا
پشت کسی بر آمدن و اصل چیزی و رمه گوسفند از ده تا چهل و از سه تا ده و نام مردیست و ماننده چیز
که نزدیک بهر بار آدمی پیدا شود و بفتحتین کوژپشت شدن و بالکسر و فتح را شکافها فاغر راه فراخ و سوراخ سیاه
که در و سرخی باشد فسر بالفتح پیدا کردن معنی سخن و وا کردن چیز پوشیده مرادف تفسیر و نظر کردن طبیب
بول بیمار را فشار بالفتح هذیان و این فارسیست فطر بالفتح شگافتن و آفریدن و آغاز کردن کاری
و پیدا کردن چیزی که مانند آن نبوده و روزه کشودن روزه دار و بالکسر انگور که سرش نمایان شود و روزه
کشائی و روزه کشاینده و روزه کشایندگان مفرد و جمع آمده و بالضم و بضمتین سماروغ سپید بزرگ که
کشنده است و چیزی از زیادتی شیر وقت دوشیدن و برآمدن دندان شتر و شیر دوشیدن با انگشت
سبابه و ابهام یا باطراف انگشتان و آرد خمیر ناشده و چیدن فطور بالفتح آنچه بدان افطار کنند فطیر آرد
نارسیده و ناخاسته ضد خمیر و چیزی که شتاب کرده شود و از رسیدن بدان و سختی و بلا و بالضم و فتح
طا نام مردیست و نام اسپی است فطار بالضم شمشیری که در آن شگافت و رخنه باشد و نیز فقر [?] بالضم
کشادن دهان آن دیگ که شگفته باشد فقر بالفتح و بالضم احتیاج و درویشی و بالفتح بریدن
بینی شتر چنانکه باستخوان رسد تا رام شود و کندن زمین و سوراخ کردن مهره برای
رشته کشیدن و بالضم جانب و بالضم و فتح قاف جمع و بالکسر و فتح قاف استخوانهای
مهره پشت جمع فقره بالکسر و بالفتح و کسر قاف درویش که احتیاج پشت او شکسته باشد فقیر درویش که قوت

یک روزه و کفاف عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و
مسکین آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آن ست که زمین باشد و چیزی نداشته باشد و مسکین پیشه ور باشد اما چیزی
بهم نرساند که کفاف او شود و مهره پشت شکسته شده ابراه کار ریزه چوبی گرد اگرد نهال **فقار** بالفتح استخوانهای
مهره پشت از گردن تا کمر و سه بیت از قصیده و نام کوهی ست و ذو الفقار بفتح فا شمشیر عاص بن منبه که در غزوه
بدر کشته شد و آن شمشیر بحضرت رسول صلعم منتقل شد و از حضرت با میر المؤمنین علی ابن ابی طالب هم
منتقل شد و لقب مردیست **فکر** بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و بفتح فا نیز آمده و بالفتح والکسر حاجت **فکیر**
بسیار اندیشه **فوره** بالفتح جوشیدن دیگ و چشمه و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و موضعی ست
بیمامه و بالضم نیز آمده و شهریست بر کنار دریای هند معرب پور و بالضم نام مردیست و آهو بره‌ها
جمع فائر **فهر** بالکسر سنگی که بدان جوز و جز آن سایند و سنگی که مشت دست را پر کند و پدر قبیله ایست
از قریش و بالفتح و بفتحتین جماع کردن با زنی بی انزال و با دیگری انزال کردن و آن در شرع منهی ست
و بالضم مدرسه جهودان که روز عید در ان جمع شوند یا نام روزی ست که در ان طعام و شراب خورند
و جشن کنند معرب بهر بالضم و آن عبرانی ست **فهیر** نوعی از طعام با آرد و شیر

باب الفا مع الزاء

فخر بالفتح و بجای مهمله تکبر کردن **فخز** بالفتح و بخای معجمه تکبر کردن و زیاده شدن و احسان کردن **فراز**
بالفتح زمین هموار و زمین نشیب و جدا کردن چیزی از چیزی و بالکسر راه در زمین بلند و توده ریگ **فارز**
زبان فصیح و کلام روشن و واضح **فز** بالفتح و تشدید زا اصیل کردن و تنها شدن و ترسیدن آهو و کسی را
از جای خود کندن و مرد سبک و بچه گاو دشتی و بالضم محله ایست به نیشاپور **فزیز** ترشدن و روان شدن
خون از جراحت **فلز** بکسرتین و تشدید زا و بضمتین و کسر فا و فتح لام جواهر کانی که گداخته گردد یا جواهر مطلق
مس سفید که از ان دیگها سازند یا ریم آهن یا سنگ و مرد درشت و مرد بخیل و لیمان و جز آن و روک پیچیده
شمشیر بران آزماید **فوز** بالفتح رستن و فیروزی یا فتح رسیدن بخوبی و هلاک شدن **فیروز** نام صحابی ست
که اسود عنسی را که دعوی نبوت در یمن کرده بود بکشت و او را فیروز دیلمی گویند و فیروز آباد بالفتح
با فا نیز آمده شهریست بفارس مولد صاحب قاموس و دهی ست در فارس نزدیک مرودشت و قلعه
ایست محکم به آذربیجان و دهی ست بظاهر هرات و دهی ست نزدیک مکران و شهریست بهند

باب الفا مع السین

فاس بالفتح و سکون همزه تبر فؤوس جمع و شکافتن و تبر زدن و آهن دراز قائم که در دسته لجام میباشد
طرف قفای سر که بگردن پیوسته است و شهریست عظیم به مغرب و بکثرت استعمال با الف میخوانند فحس
بالفتح تکبر و قهر کردن فحص بالفتح بدهان و زبان گرفتن و لیسیدن آب و جز آن فدس بالضم عنکبوت +
فردوس بالکسر و فتح دال وا و باغیکه در ان اقسام گیاه روید و بستانیکه انچه در همه بستان باشد در ان
موجود بود و از درخت انگور و خرما و جز آن و نام روضه ایست نزدیک به یمامه از بنی یربوع و آبی ست
از بنی تمیم نزدیک بکوفه و قلعه ایست به قزوین و نام بهشت و بعضی گفته اند طبقه اعلای بهشت و بضم فا
و دال انچه برای مهمان آماده سازند و در وقت فرود آمدن پیش او کشند فرادیس جمع فردوس
و موضعی ست نزدیک بدمشق و نزدیک بحلب فرس بفتحتین اسپ نر یا ماده افراس و فروس
جمع و بالکسر گیاهی ست و بالضم مردم ملک فارس و بالفتح افگندن شیر درنده شکار خود را و فرو کوفتن
و شکستن استخوان گردن و کشتن و بمعنی خوردن و فرس گیاه را چرانیدن و نگاه داشتن اسپ +
فریس چیزی که از چوب سازند و کشته شده و نام مردیست فارس سوار اسپ و خداوند اسپ فوارس
جمع و ملکی ست معروف که آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک که آنرا فرس نیز گویند فراس
بالفتح خرمایی ست سیاه و شیر درنده و ابو فراس بکسر فا کنیت فرزدق ست و شیر درنده کنیت
ربیعه بن کعب صحابی پیغامبر صلعم فرائس جمع فریسه و معنی آن گذشت فرناس بالکسر سطبر گردن و
رئیس دهقانان و شیر درنده و مرد سخت دلیر و همچنین فرانس و نام مردیست فرطاس بالکسر بمعنی
و همین فرطس بفتح فا و طا و بینی ست به لغت او فسیس ضعیف عقل و ضعیف بدن فسفاس بفتح هر دو
فا بسیار نادان و گیاهی ست بسیار بدبو و شمشیر کند فطس بالفتح حب درخت آس و پوست
پاک نکرده و مهره افسون که بدان کسی را بگیرند و رام کنند و بمعنی کردن آهن و گفتن سخن
کسی را برروی و بفتحتین پهن بینی شدن فطیس بالکسر و تشدید طای مکسور مطرقه بزرگ فعوس
بالضم مردن فقوس بالضم مردن و شکستن بیضه مرغ و برآوردن انچه در آن ست و تباه کردن
و کشتن حیوان و بوسه کسی را بزیر کشیدن و بالفتح و تشدید قاف شهد وانه فقعس بالفتح
نام پدر قبیله ایست از بنی اسد و نام مردیست فلحس بالفتح مرد حریص سگ و خرس پیر و نام
مردیست از بنی شیبان که چون حصه غنیمت او را میدادند حصه زن میخواست و بعد از ان
حصه ناقه خود می خواست پس در عرب به طمع مشهور گشت فلحاس بالکسر زشت و قبیح فلس
بالفتح پشیز یعنی درم زبون فلوس جمع و بالکسر نام بتی ست قبیله طی را و بفتحتین درنیافتن

چیزی را فلاس بالفتح وتشدید لام پشیز فروش فلس بفتحتین فقر و درویشی فانوس سخن چین و
فانوس شمع را ازین جهت گویند که روشنی بیرون می دهد فنطاس بالکسر حوضی که در کشتی باشد
و آب دست شوی و مستعمل در آن جمع شود و ظرفی که از تختهای چوب سازند و آب خوردن در آن
بردارند و قدحی که آب خوردن بدان قسمت کنند فنطیس بالکسر مرد پهن بینی و ناکس از طرف
ولادت خرد و ضیب فهرس بالکسر نوشته که در ان نوشتهای ابواب و فصول جمع کنند معرب فهرست

باب الفاء مع الشین

فتش بالفتح جست و جو کردن و کاویدن فحش بالفتح شگاف و رخسم کردن و فراخ کردن چیزی
فحش بالضم از حد گذشتن بدی و سخن زشت گفتن و در جواب از اندازه گذشتن فاحش بسیار
بخیل و بسیار غالب هر بدی که از حد گذرد و مرد زشت سخن و زشت کار فحاش بالفتح و تشدید حا
بسیار زشت سخن و زشت کار فخفش بالفتح ضائع کردن کاری فدش بالفتح لیس کردن سر فرش
بالفتح بساط گستردن و کشت که برگ او پهن و گسترده شود و فضای فراخ و شتران خرد و موضعی که
دران گیاه بسیار بود و زیر پای خرد از درخت و هیزم و گیاه و گاو و گوسفند و آنچه برای ذبح
کردن بکار آید و گستردن و پراگندن و فراخ کردن کار سے را واندکی فراخ شدن و هموار نشاندن
سم ستور و دروغ گفتن و نام وادیست که پیغامبر صلعم بد انجا فرود آمده بود فراش بالفتح
پروانه چراغ فراشه مفرد و گل خشک شده بر زمین بعد از رفتن آب و حبابهای شراب و نبیذ و
قطرهای عرق و دو رگی ست بزیر زبان و دو آهن پاره است که بدان دهنه را به لگام پیوند
کنند و بالکسر گستردنی از قالی و حصیر و جز آن و زن و گستردن و کار فراخ کردن بر کسی و آشیانه
مرغ و جای بودن زبان در تنگ دهان و بالفتح و تشدید را بساط و فرش انداز نده فریش
ستوران بعد از نتاج دادن به هفت شب و آن بهترین وقت بار کردن ست بران و ناقه که نوزاده
باشد فش بالفتح و تشدید شین بیرون شدن باد از مشک و شتاب و دوشیدن شیر از ناقه
و آروغ دادن و سخن پیشی کردن و پیروی دزدی کردن و سفله و نادان و بار درختی ست و بلاس
سطبر و تنگ ریسمان و جای جمع شدن آب و بالضم نام مردی ست فشفش بالفتح ناقه پراگنده
پستان و پلاس سطبر و مردیکه بچسپید باطل نازد فقش بالفتح شکستن تخم مرغ بدست فنقش
بالفتح و سکون یای تحتانی سوار شدن خر بر ماده خر و ناز کردن و تکبر کردن و دیدن کسی

پیش او نباشد و سر تقفیب ٭

باب الفاء مع الصاد

فحص بالفتح کاویدن از چیزی و تفتیش کردن و ترگردانیدن باران خاک را و شتافتن و دندان
پیش کودک جنبیدن و آشیانه ساختن مرغ سنگ خوار در زمین و موضعی که در انجا سکنت کنند و نام
چند موضعی ست در مغرب زمین فرص بالفتح بریدن و شگافتن و دریدن و رسیدن زخم برگ گلو
فریص شریک آب و رگهای گردن فریصه واحد و گوشت میان پهلو و گوشت شانه که همیشه می لرزد
فرائص جمع فارص بالکسر سخت و درشت سرخ و نام مردی ست و بالفتح و تشدید راء بایدر گروهی
ست از قبیله باهله فص بالفتح و تشدید صاد نگین و بکسر و ضم نیز آمده فصوص جمع و پیوند استخوان
و مفصل و قطع کار و حدقه چشم و دانه درخت مقل فصاص بالفتح و تشدید صاد نگین گر و نام
مردیست فصیص بالفتح تر شدن و روان شدن تری زخم و جدا کردن چیزی از چیزی و
بیرون کشیدن و آواز کردن ملخ و گریستن کودک بگریه ضعیف و خسته پاک که گویا او را وجع
داده اند قفص بالفتح شکستن تخم مرغ قفیص آهنی که در آلات زراعت کردن کنند
قفوص بالفتح و تشدید قاف خربزه خام فیص بالفتح رفتن و زائل شدن ٭٭٭

باب الفاء مع الضاد

فحض بالفتح و حاء مهمله شگافتن چیزی تر چون خیار و خربزه فرض بالفتح تعیین کردن و وقت
چیزی مشخص کردن و مرسوم کردن و عطا دادن و اندازه کردن و بریدن و فرموده و واجب
کرده خدای تعالی و نوعی از خرما و سوفار یعنی سوراخ گوشه کمان و جز آن و سپر و چوبی از چوبهای
خانه و جامه و عطای مرسوم و مقرر و جای آتش زدن از آتش زنه و نیز قمار فروض بالضم
پیر شدن گاو و جز آن فارض گاو پیر و هر چه کلان و بزرگ جثه باشد فراض بالکسر جمع فرض و
آتش زنه و دهانه جوی و مانند آن از لباس فریض تیر و کمان سوفار کرده فرائض فرموده های
خدای تعالی از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و علم قسمت میراث فض بالفتح و تشدید
چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه فضاض بالضم شکسته و ریزه و هر چیز
و بالفتح و تشدید ضاد سیم گر و لقب مردیست فضفض آب خوش
اول ظاهر شود و هر چیز متفرق و پراگنده فضفاض بفتح هر دو فا پیراهن فراخ فیض
رود نیل و نهر بصره و فاش شدن خبر و آشکارا شدن راز و بسیار شدن چیزی

دلها لب رفتن رود و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و مردن و برآمدن جان و اسپ تیز رو
و چیزی بسیار فیاض جوی پر آب و جواد و بسیار بخشش و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد ٭
فیوض بالضم جمع فیض و بسیار شدن آب چنانکه روان شود و مردن و برآمدن جان ٭

باب الفا مع الطا

فرط بالفتح تقصیر کردن در کاری و ضائع کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن
در سخن بر کسی و مردن فرزندان کسی در کوچکی و پیش فرستادن رسول بسوی کسی و آبستن نه شدن
نخل تا آنکه نزدیک رسد زمان شگوفه آن و پیش دستی کردن و پیش رفتن بآب بر گروهی برای اصلاح
حوض و دلو و نگاهداشت آن و شتاب کردن بر کسی و در گذشتن در کاری و زمان و در وقت و آمدن
پیش کسی بعد از مدتی و آن مدت زیاده بر پانزده روز کم تر از سه روز نباشد و زیادتی و غلبه و کوه
خورد یا سر پشته ریگ و نشان راست که بآن راه توان یافت و راهی یا موضعی ست به تهامه و بفتحتین
کسی که برای آب پیش رود یا اسباب آبخور از دلو و رسن و پاک کردن چاه منفرد و جمع آمده
و آبی که بر آبهای دیگر پیش و مقدم باشد تا هر که بیشتر آید او را باشد و هر کاری و ثوابی که پیش
فرستاده شود و هر طفلے که پیش از بلوغ بمیرد و بضمتین ستم کردن و از حد در گذرانیدن و کاری که
در و از حد گذرانیده شود و کار گذاشته و مانده و پشته و بلندی و اسپ تیز رو و در گذرنده از
اسپان دیگر **فارط** پیش رونده بآب **فراط** بالضم و تشدید را جمع و ستاره‌ٔ از دو ستاره که پیش
بنات النعش واقع اند و هر دو را فارطان گویند و فراط القطا پیش روندگان مرغ سنگ خوار
سوادی و آب **فروط** بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن در کار **فراط** بالکسر پیش دستی
کردن و بیشتر سخن کردن و آبی که هر که پیش آید از قبیله او را باشد **فسطاط** بالضم شهرستان مصر کهنه
که عمرو عاص او را بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ و سراپرده و جماعه انبوه از اهل شهر **فسیط**
آنچه از ناخن بگیرند و بیندازند **فلط** بالفتح مدهوش و حیران شدن از شمشیر و بفتحتین ناگاه **فلاط**
بالکسر ناگاه بکسی رسیدن و ناگاه بکسی سخن خوب کردن ٭

باب الفا مع الظا

فظ بالفتح و تشدید ظا بدخو و سخت دل و درشت سخن و آب شکنبه که بفشرند و در بیابان بوقت نیافتن
آب خورند و فشردن شکنبه و کشیدن آب از آن **فظظ** بفتحتین بدخو شدن و درشت سخن شدن و
همچنین **فظاظ** **فظیظ** آب منی مرد یا زن **فوظ** و **فیظ** هر دو بفتح مردن و برآمدن جان و دادن جان را

باب الفاء مع العین

فجع بالفتح دردمند کردن و مصیبت زده کردن و بردن چیزی که پیش او عزیز و کریم باشد و مصیبت کردن
فاجع مصیبت زده و کلاغ سیاه که آنرا غراب البین گویند فدع بفتحتین کجی پیوند دست و پای
چنانکه کف دست و قدم برگردد و رفتار بر پشت قدم و بلندی میان قدم فرع بالفتح بلندی و بالای
هر چیز و مهتر و شریف قوم و مال و منفعت آماده و موی تمام و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت
سازند و کمان که از شاخ شگافته نباشد و عصا بر سر زدن و برتر شدن از قوم خود به بزرگی و جمال و
لگام زدن اسب را تا باز ایستد و باز داشتن و مجرای آب بسوی شعب کوه و بالضم نام آبی ست
و موضعی ست نزدیک بعرفات و جانب مدینهٔ مشرفه و مردم که موی سر بسیار داشته باشد جمع افرع
ضد اصلع و بفتحتین اول نتیجهٔ ناقه و گوسپند که عرب برای بتان خود می کشتند فرع بضمتین جمع و نام
موضعی ست میان بصره و کوفه و بسیار موی شوند و تمام موی سر شدن و پیش و بدین معنی بسکون را نیز آمده
مفرد فرعه چرمی که در مشک زیاده کنند فزع بالفتح و الکسر و بفتحتین ترسیدن و فریاد رسیدن و
فریاد خواستن و پناه جستن و بفتحتین ترس و بیم فصع بالفتح فشاردن رطب و بدر آوردن از پوست
و مالیدن چیزی بانگشت تا نرم شود و واگردد و عطا کردن چیزی و واگردانیدن کودک غلاف سر قضیب
چنانکه حشفه بیرون آید و دستار از سر واکردن و ظاهر کردن چارپا بار شکم را و باز نهادن گردن
فظیع چیز شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد و آب خوش و گوارا فظع بفتحتین عظیم پنداشتن
کاری را چنانکه طاقت برداشت آن نباشد و پر شدن ظرف و تنگ آمدن از کاری فقع بالفتح
و الکسر سماروغ سفید و نرم و سخت دویدن و بالفتح دزدی کردن و تیز دادن و سخت زرد و خالص
شدن و بالیده شدن و بچه بلوغ رسیدن کودک و مردن از گرما و بالضم چیزهای بسیار سفید
جمع افقع فقوع بالضم سخت زرد شدن و زرد خالص شدن فاقع بسیار زرد فقاع بالضم و الفتح
مرد سرخ رنگ و همچنین فقیع و بالضم و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند و میخورند و گیاهی
چون خشک شود و سخت گردد و مانند شاخهای چارپایان شود و بالفتح و تشدید قاف سخت خبیث
فقاقیع حبابهای آب فکع بالفتح سر پیش انداختن از اندوه و غضب و رفتن بجایی فلع بالفتح
شگافتن و بریدن و شگاف قدم و جز آن و بکسر نیز آمده فلوع بالضم جمع فلع و بالفتح شمشیر برنده
فنع بفتحتین فزون شدن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزونی و تیزی بوی مشک و ذکر خیر و بکسر
نون مال بسیار و افزون شونده و همچنین فنیع فوع بالفتح دمیدن بوی خوش فیع بالفتح ابتدای کار

باب الفاء مع الغین +

فتغ بالفتح بالیدن چنانکه شکسته شود **فثغ** سر شکستن **فدغ** بالفتح شگافتن چیزی یا شگافتن چیزی کاواک گواراکردن طعام و بفتحتین بیچیدگی قدم **فرغ** بالفتح ریختن آب را و بالکسر پرداختن از کاری هر دو معنی بفتح نیز آمده و بفتحتین ریخته شدن آب و جای برآمدن آب از دهن دلو و دو ستاره روشن که میان ایشان بحسب رویت یک نیزه است و بعضی گفته اند بقدر پنج ذراع ست و آن هر دو ستاره دو منزل ست از منازل قمر یکی را فرغ مقدم و یکی را فرغ موخر خوانند **فراغ** بالفتح پرداختن از کاری و بالکسر دهن دلو و ظرفی که دران دو شاب باشد و اسپ فراخ گام و پایه تنگ بار و حوض فراخ بزرگ که از چرم سازند و ناقه بسیار شیر و کمانی که تیرش تیز رود و کاسه بزرگ که نتوان برداشت و پیکان پهن + **فروغ** بالضم پرداختن از کاری و دهنهای دلو جمع فرغ **فریغ** اسپ فراخ گام و زخم فراخ و زمین هموار **فشغ** بالفتح از بالا فروگرفتن و تباه زیاده نیز آوردن کسی را و بالا شدن و پوشیدن چیزی را **فشاغ** بالضم پاره از چرم که مشک را بدان دوزند و گیاهی ست که بر درخت پیچد و درخت را خشک گرداند و بدین معنی به تشدید شین نیز آمده و بالکسر و سستی +

باب الفاء مع الفاء

فوف بالفتح شانه گاو و بالضم سپیدی که بر ناخن پیدا آید و پوست سرخ دانه خرما و هر پوست که با سپیدی مغز دانه خرما و نوعی از برد یمن و پوستی که بر سویدای دل باشد و چیزی اندک **فیف** بالفتح زمین هموار و صحرائی که دران آب نباشد و زمینی که بادهای مختلف دران وزد و موضعی است ++

باب الفاء مع القاف

فتق بالفتح شگافتن و شگافتن نافه مشک پراگنده و مختلف شدن گروهی و نزاع و جنگ افتادن میان مردم و نشان صبح و بفتحتین نیز آمده و موضعی که دران باران نباریده باشد و بگرداگرد آن باریده باشد و بافتح که در خصیه پیدا آید و بفتحتین گشاده شدن اندام زن و فراخی و ارزانی شدن در سال **فالق** شگافنده **فتیق** مرد زبان آور و شتری که از فربهی گشاده و فراخ شده باشد و صبح روشن و پیکان دو شاخ **فرزدق** بفتحتین نان تنک که در میان تنور فرو افتد و نان ریزه ها و پاره از آرد خمیر کرده و لقب همام بن غالب شاعر مشهور **فرق** بالفتح جدا کردن و گشادن و راه میان موی سر که آنرا فرق سر نیز گویند و پیمانه ایست اهل مدینه را و آن مقدار سه صاع ست یا مقدار شانزده رطل و بفتح را نیز آمده و بعضی گفته اند فتح را افصح ست از سکون را و بالکسر رمه

گوسفند و آهو و گاو و جز آن و کوه و پشته و موجه و کشادگی و شگاف میان چیز شگافته و پارهٔ چیز و بالضم جمع آن
و قرآن و بفتحتین ترسیدن و صبح یا سپیدهٔ صبح و در میان صبح در آمدن و دوری میان دو چیز و میان دو سم
و پراگندگی و بلندی پالان اسپ بر ران دیگر و جدائی و دوری دندانهای پیشین از یکدیگر و جدا شدن تاج خروس
از یکدیگر و دور بودن موهای ناصیه و موهای ریش از یکدیگر و بالفتح و کسر را گیاه خرد و پراگنده که زمین را نپوشد
ترسنده و بالکسر و فتح را گروههای مردم جمع فرقه فریق گروه بیشتر از فرقه و صحرائیست نزدیک بحرین
و فتح را و صحرائیست نزدیک به تهامه فارق جدا کننده و شتر ماده و ماده خر و آن که در درد زه جدا گردد یا
ابر جدا شده از ابرها فاروق فرق کننده میان دو چیز و لقب حضرت عمر زیرا که فرق میکرد میان حق و
باطل یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام بمکه در حال ضعف اسلام پس فرق کرد میان کفر و اسلام و تریاق فاروق
تریاقیست بهترین تریاقها و نیکوترین معاجین و مرکبات زیرا که فرق میکند میان مرض و صحت فراق بالکسر از
همدیگر جدا شدن و بالفتح والکسر جدائی فروق بضم رمیدن و برجستن ناقه و ماده خر از فرزند و نام موضعی
ست و بالفتح موضعی ست و لقب شهریست از قسطنطنیه فرانق بالضم شیر درنده و جانوریست که پیش پیش شیر
فریاد میکند و می ترساند و آنرا سیاه گوش گویند معرب پروانه و آنکه راهبر لشکر باشد و آنکه
پیش سلطان راه نماید فسق بالکسر بیرون آمدن بنده از فرمان و رطب از پوست و ترک
امر حق نمودن و بیرون آمدن از راه راستی و کار بد کردن و همچنین ست فسوق و بالضم و فتح
سین مرد پیوسته فسق و همچنین فسیق بالکسر و تشدید سین فستق بالضم و فتح تا و ضم آن معرب پسته
فشق بالفتح شکستن و نوعی از خوردن در سختی و بسیار شدن و بیاض کس و بفتحتین نشاط و حرص
و خوشدلی و پراگنده شدن نفس و گریختن و دویدن و دوری میان دو شاخ و دوری میان ابروان یا دوری
و اندر آن فلق بالفتح شکافتن و بالکسر شکافت دهان و شگاف هر چیز و بفتح نیز آمده فلوق جمع و سختی
و بلا و کار شگفت و چوبی که او را شگافته باشند برای کمان و هر پاره آنرا فلق گویند و بفتحتین صبح و سپیده
که آنرا عمود صبح گویند و آفت رسیدگان و دوزخ یا چاهی ست در دوزخ و زمین پست میان
دو پشته زمین و فضای کشاده میان دو ریگ توده و کندهٔ چوبین زندانیان که سوراخها بسیار
دارد بقدر فراخی ساق و مردم را بقطار دران ساق پای اندازند و بند کنند و آنچه از
شیر تنگ کاسه بماند و شگاف کوه و شیرے که از ترشی بریده شود و دهی ست بیمن و بالکسر
و فتح لام دهی ست بیمن فالق شگافنده و برآورنده چیزی از چیزی و آفریننده و نام
موضعی ست و نخلی که شکوفهٔ او شگافته شود و بار او ظاهر شود و فالق الحب برآرنده دانه برگ از

دانه و فالق الاصباح شگافنده سپیده صبح از سیاهی شب فلاق بالضم شیر بسته شده و همچنین فلق
بالفتح و بالکسر غلیظ شدن و ترش شدن شیر چنانکه بریده شود و بالضم و الکسر تخم مرغ که شگافته شود
و بچه ازان برآید فلیق بالفتح کار شگفت و دهی ست به طائف و رگی ست در گردن و در بازو و میان کتف
پیش حلقوم شتر بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی ست از شفتالو یعنی دانه شگافته فندق بالضم فا و دال
ایست معروف که آنرا لبندق نیز گویند و کاروان سرا که بر سر راه باشد و نام موضعی است
فنداق بالضم صحیفه حساب فنیق شتر نرینه که بران سوار نشوند و آنرا نر ساخته و عزیز دارند
فهبق بفتحتین شتر ماده فربه و زن به نعمت پرورده فوق بالضم سوفار تیر و سپیدی ناخن
و راه اول که از انجا آمده باشند و مرغی ست و نوعی از کلام و اندام زن و جانب زبان و جای
نه از تیر و فوق الذکر سر قضیب و بالفتح بالا و زبر نقیض تحت و فزون آمدن و بلند شدن و برگزیده
فواق بالضم برآمدن باد از سینه و برآمدن روح یا نزدیک شدن به برآمدن و جمع شدن شیر
در پستان ناقه و بادیکه از سینه برآید و حالتی که در وقت نزع شخص را پیدا میشود و مقدار زمان
میان دو دوشیدن که ساعتی می‌گذارند شتر بچه را تا شیر فرود آید یا زمان میان دست رساندن
به پستان و گشادن ازان و بفتح نیز آمده فهق بالفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر برون ریزد و بفتح ها نیز
آمده و رسیدن چیزی بلفهقه یعنی باستخوان گردن فهیق بالفتح فراخ و گشاده از هر چیز و شتر ماده نیکو و
برگزیده فائق افزون و زیاده برکسی و برگزیده از هر چیز و موضع پیوند سر و گردن فیلق بفتح فا و لام
لشکر فیالق جمع و مرد بزرگ فیق بالفتح آواز ماکیان و بالکسر کوه قاف که گرد دنیا محیط ست و هر دو را
و موضعی ست و شیر که میان دو دوشیدن در پستان جمع شود و بفتح یا نیز آمده جمع فیقه بالکسر

باب الفاء مع الکاف

فتک بهر سه حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و مرتکب کاری عظیم شدن و غدر کردن و دلیری شدن و همچنین
فتوک و فرصت یافتن و کشتن یا زخم زدن کسی او را و انجاح کردن در کاری فاتک دلیر و صاحب جرأت فتاک
بالضم و تشدید تا جمع فدک بفتحتین دهی ست به خیبر فدیک بالضم و فتح دال نام موضعی ست فرک
بالفتح مالیدن جامه و خوشه و دشمن داشتن یا دشمن داشتن زن شوی را و شوی زن را و همچنین فروک
بالضم و بالکسر دشمنی یا دشمنی زن با شوی و دشمنی شوی با زن و بفتح نیز آمده و نام دهی ست و همچنین سستی
بن گوش و سست شدن آن و دهی ست باصفهان و بکسر و فتح را موضعی ست و بالفتح و کسر را چیزی که پسته و مانند
و پاک کرده شده فارک و فروک بالفتح زنی که شوی را دشمن دارد فریک دانه و خوردنی که آنرا مالیده

وپاک کرده باشند وبروغن وجزآن آمیخته باشند **فاک** بالفتح وتشدید کاف جدا کردن دو چیز بهم
درشده از یکدیگر وخلاص کردن اسیر را ودارو وردهان کردن کودک را واز گرو بیرون آوردن گرو شده
را وآزاد کردن بنده را وهمچنین فکوک ویکی از دو طرف زنخ بالائین را فک اعلی وزیرین را فک اسفل گویند
وپیر فرتوت شدن ودست واکردن از آنچه درست باشد **فاک** بتشدید کاف پیر فرتوت ونادان
فکاک بالفتح والکسر آنچه گرو را بدان بیرون آرند وخلاص شدن اسیر از بند **فکک** بفتحتین کشاده شدن
پیوند دوش از ضعف وشکستن وشکسته طرف ذقن وآماسیده شدن قدم **فلک** بالضم کشتی وکشتیها
مفرد وجمع آمده وبفتحتین آسمان افلاک وفلک بضمتین جمع وچرخهٔ ریسمان ومعظم وگرداب هر چیز وموج بحر وانچه
که باد او را بحرکت آرد وریگ توده گرد وپارهٔ زمین گرد بلند برآمده واحد فلکه بالفتح **فلوک** بالضم
سپنیره کردن ومقیم بودن وبجای خود آمدن درکاری وبروغ گفتن **فناک** بالفتح شگفت وبفتح نون نیز آمده
وتعدی وستیزه وغلبه ودروغ وبالکسر درخانه وپارهٔ از شب بالضم نیز آمده وپیوسته خوردن طعامی ومکرده
داشتن آن وبفتحتین جانوریست که آنرا بفارسی دله گویند واز پوست آن پوستین سازند وآن پوستین نیکو
پوستینها ست وموافق تحقیق فراجبامی معتبرست ومجاز آنرا نیز فناک گویند ودهیست بسمرقند وقلعه ایست

باب الفاء مع اللام +

فال بسکون همزه شگون نیک وگاهی در شگون بد نیز استعمال کنند **فال** بالف دهیست بفارس معرب پال از آنجا
قطب الدین فالی مولف تقریب وغیر آن وشهریست بخورستان وبعضی گفته اند که آن فاله است **فال** بالکسر
وبهمزه نوعی از بازیست وآن چیزیست که در خاک پنهان کنند وبعد از ان خاک را قسمت کنند تا آنکه در حصهٔ خاک
یک کس آن چیز یافته شود **فتل** بالفتح یافتن وبرگردانیدن وبفتحتین دوری میان آرنج وپهلوی شتر **فتیل**
بالفتح چیزی تافته شده ورسن باریک از لیف خرما ورشتهٔ دانهٔ خرما وچرک میان انگشتان **فجل** بالضم وبضمتین
ترب وبالفتح وبفتحتین سست شدن وسطبر شدن **فحل** بالفتح نر ونر در میان مادر یا کردن وستاره
سهیل نام مردی است وحصیر که از ریشهٔ درخت خرما بافند فحول بالضم جمع وموضعی ست در شام وبالکسر
وبالفتح نام جای موضعی ست وفحل فحیل نیز آمده بتخییب فحال بالکسر جمع فحال بالضم وتشدید حا درخت خرما که نر باشد
فرعل بالضم بچه کفتار **فسل** بالفتح مرد ناکس بی مروت فسول وافسال جمع وشاخهای درخت انگور که برای
نهال باشد واز شیر باز داشتن کودک وبالکسر نادان **فسیل** نهال **فسکل** بالکسر وکسر کاف مرد کاهل وناکس
بکسر فا وکاف وضم هردو واسپی وهم که در میدان پس همه آید وعرب ده اسپ که منتظر کرده در میدان تا بازند نامهای
ایشان بترتیب این ست مجلی ومصلی ومسلی وتالی ومرتاح وعاطف ومؤمل وحظی ولطیم وسکیت بالضم

سول و خطی و بطیم و سکیب بضم و فتح کاف که آنرا فسکل و قافشه نیز گویند فشل بالفتح ناتوان و سست
شدن و مرد ترسنده و بددل و بالکسر سودج و چیزی که زن در زیر خود اندازد در سودج و بفتحتین بددل
و ترسنده شدن فصل یک موسم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و جز آن فصول جمع و جدا کردن و جدائی
و پرده و حجاب میان دو چیز و پیوند دو استخوان از بدن و محل پیوند اعضا و سخن راست و ظاهر و حکم و سست
و فاصل میان حق و باطل و از شیر باز کردن کودک و باز داشتن و بریدن و تغیر یکه در قافیه بیت واقع شود
و آن اسقاط یک حرف متحرک یا زیاده است و مانند آن میان بیت جائز نیست و فصل الخطاب کلامی که
فصیح و روشن باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل و کلمه اما بعد و کلام مستجمع نظام البینة علی المدعی
و الیمین علی من انکر فصال بالکسر از شیر باز داشت کودک از شیر و جمع فصیل فیصل فرق کننده میان دو چیز
فصیل دیوار بیرون حصار یا بیرون سور شهر و شتر بچه از شیر باز کرده و از پا در جدا کرده فصول بالضم
برآمدن از شهر و جمع فصل فضل افزونی و همچنین فضیلت و افزون شدن و بخشش و غلبه کردن بر کسی بفضیلت
و بفتحتین زن یا مرد که جامه زبون و بی آستین و رغانه بپوشد برای کار کردن فاضل افزون آینده و
و مرد دانا و صاحب فضل فضائل افزونیها و بهترها و درجات بلند جمع فضیلة فضول بالضم زیادتیها و
افزونیها جمع فضل و فضولی آنکه بالایعنی مشغول شود و زیاده سری کند فضال بالکسر غلبه جستن
در فضل بر کسی و جدال کردن و دان بضم و تشدید ضاد مرسبا فضل فعل بالفتح کردن و بالکسر کار و کردار
و حرکت جنبش آدمی و فرج شتر ماده و فرج هر ماده که باشد فعال بالفتح کار نیک و سخاوت
و مروت یا هر کار یکه باشد نیک یا بد و بالکسر کردارها و کارها جمع فعل و با همدیگر کار کردن و دسته
و تیشه فعل بضمتین جمع و بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده و نامی است از نامهای حق تعالی و عقل
فعال یعنی عقل عاشر فل بالفتح و تشدید لام رخنه روی کار و دندانه دم شمشیر فلول جمع و هزیمت کردن
لشکر را و شکستن و قومی که از جنگ منهزم شده باشد مفرد و جمع آمده و بالکسر زمین که در وی گیاه نباشد
و باران نبارد فلیل درخت انبوه و دندان بیشتر که رخنه شده باشد فل بالضم و تخفیف
لام مخفف فلان فلفل بکسر هر دو فا و ضم هر دو معرب پلپل و آن دو قسم است که دراز و گرد نیز دو قسم
است سیاه و سپید و بضم هر دو فا خدمتگار زیرک و دار فلفل درخت فلفل در اول بار آوردن فوفل
بالضم و بالفتح معروف و درخت آن مانند درخت نارجیل است فول بالضم باقلا و دانه ایست
مانند نخود و نخود را نیز گفته اند فوال بالفتح و تشدید واو باقلا فروش قوافل از اعرابیات قرآن
[illegible] و در شعر قوفل بخششهای بزرگ و عطاهای نیکو فیل بالکسر [illegible]

دیگران قبول واقبال جمع و بالفتح والکسر ست رای فیال بالفتح وتشدید یا پیل بان وصاحب پیل فائل رگ ران وگوشت کناره سرین فیصل بالفتح حاکم وحکم که فصل کند میان حق و باطل وبدین معنی حاکم را فیصلی نیز گویند

باب الفاء مع المیم

فأم بالفتح وسکون همزه سیراب شدن وپر کردن شتر دهان را از گیاه فئام بالکسر ویا همزه گروه مردم وگلیم وچادر که بر هودج کشند وعامه بیا خوانند نه به همزه فدم بضمتین جمع افحم بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نتوان دادن وآب ساکن که روان نباشد فحم بالفتح وبفتحتین انگشت فحمه یکی واول شب یا سیاهی شب فاحم سخت سیاه وگرسپند آوازکننده فحیم انگشت وسخت سیاه فحوم بالضم سیاه رنگ شدن وگریستن کودک چنانکه گریه وشود وبدین دو معنی مست فحام بالضم وروان شدن آب چاه فخیم بزرگ قدر وهر چیز بزرگ فدم بالفتح درماندگی وعاجزی درسخن وگرانی وسستی زبان وکم فهمی ومرد نادان ودرشت وجفاکننده وچیز سرخ سیر رنگ یا آنکه سرخی او بسیار نباشد فدام جمع وبر دهن فدام گذاشتن ودهن کوزه فدام بستن فدام بالکسر بالفتح وتشدید دال دهن بند مجوس که بر دهان خود می بستند وقت آب خوردن وآنچه برای صاف کردن آب وشراب بر دهن کوزه وظرف گذارند بالکسر ستار قرم بضم فا وزاء کنده موزه دوز فرطوم بضم فا بینی موزه فصم بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا نشود وبستن وبریدن وویران شدن خانه فطام بالکسر جدائی وبریدگی کودک از شیر فطیم کودک از شیر باز شده وباز داشته از عادت فطم بضمتین جمع فاطم ناقه که شیر بچه یک ساله از و باز کنند فطم بالفتح باز کردن کودک را از شیر وبریدن کوه وجز آن وباز داشتن از عادات فغم بالفتح انگیزه وپر کردن ظرف از آب ومانند آن وپر کردن بینی از بوی خوش ودرختی ست یا گلی ست فغوم بالضم نبستن وکشادن بوی خوش سوراخ بینی را وبوسه دادن زن را وشیر خوردن بزغاله بفتحتین مقیم شدن بجائی ولازم شدن بدان وحریص شدن بچیزی فقم بالفتح والضم نرنج یا بانگ طرف نرنج بالفتح آنچه بجنبش زبان از میان دندان بیرون آید وبفتحتین پر شدن ودندانهای پیش بالائین بیرون آمدن وبسیار خوشحال شدن ومال بسیار شدن وکم شدن بضمتین دهان وبالفتح وکسر قاف مرد دانا که در سخن بر خصمان غالب شود فقیم بالضم وفتح قاف وسکون یا گروهی از قبیله بنی کنانه فم بمعنی حرکت دهان وبه تشدید میم نیز آمده فوم بالضم سیر ونخود وگندم ونان وسیر دانه که از آن نان پزند وگره پیاز وسیر ولقمه بزرگ فهم بالفتح دانستن ودریافتن او بالفتح تا نیز آمده وپدر قبیله ایست

و بالفتح و کسر بازو و دونیک دریابنده فهم بالفتح مرد سخت فیوم جمع فیوم بالفتح و تشدید یا شهری
در مصر فیلم بفتح فا و لام مرد بزرگ و بد دل و چاه فراخ و شانه و نطیع و بسیاری از لشکر

باب الفاء مع النون

فاران نام کوهی ست که در توریت مذکور ست فتون بالضم آزمودن و بد فتنه افگندن و شگفت آوردن
از چیزی فتن بالفتح سوختن و آزمودن و شگفت آوردن از چیزی و گونه و حال بکسر و فتح تا جمع فتنه و معنی
آن گذشت فتان بالکسر غلاف از چرم و پوست که در پای می کنند و بالفتح و تشدید تا دزد و شیطان
و فتنه انگیز و زرگر و بیشه و رو فتین نقره با آتش در آورده و سبو فاتن گمراه کننده شیطان فتیان
جوانان و جوانمردان و بفتحتین دو جوان و شب و روز فدن بفتحتین رنگی ست سرخ و قصر بزرگ و بلند
فدین بضم و فتح دال دهی ست فدان بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن گاو یا دو گاو که باهم [illegible]
بر آن قلبه راندن و کاشتن و آله قلبه رانی که بر گاو بندند بعربی آله قلبه رانی فدادین بتخفیف دال جمع و بمعنی فدا و بمعنی بتشدید دال
گذشت و فدا و فدیون بالفتح و [illegible] و هم داروی ست معروف فرن بالضم جای نان پختن که در زمین کنند
و آن بعربی تنور ست و نانی که در آن پزند آن را فرنی گویند و نیز فرنی بمعنی مرد درشت غلیظ و [illegible]
آمده فران بالفتح نام آبی ست و بالفتح و تشدید را شهری وسیع در مغرب زمین فرین بالضم و فتح
را دهی ست بشام و بکسر و تشدید رای مکسوره موضعی ست فرزان بالکسر معرب فرزین فرازنه
و فرازین جمع فرقدان دو ستاره ایست نزدیک قطب فرقان بالضم قرآن و هر چه بدان فرق
کنند میان حق و باطل و سحر و صبح و توریت و شکافته شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر فرسن
بکسر فا و سین سم شتر فراسن بضم فا و فتح را و کسر سین جمع فرجن بکسر فا و فتح جیم پشت خار ستور
فرسیون بالفتح گندنای کوهی فرعون بالکسر نهنگ و لقب ولید بن مصعب که معاصر موسی علیه السلام
بوده و لقب هر که پادشاه مصر شود و هر که سرکش و متمرد باشد و بعضی گفته اند نام پدر خضر یا پسر او
فشن بالضم دهی ست بمصر فاشتان دهی ست بمرو فطن بهر سه حرکت و بفتحتین و بضمتین زیرک
شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طا زیرک و دانا و بروزن عمل عضد نیز آمده و بفتحتین فاطن و
فطین و فطنون بالفتح فطن بالضم جمع فقدان بالکسر و بالضم گم کردن فلان و فلانة بالضم کنایه
از آدمی و بالف و لام کنایه از بهائم و گاه یکی را فل و دو را فلان و جمع را فلون فن
بالفتح و تشدید نون حال و گونه و نوع از چیزی و رامش فنن بفتحتین شاخ افنان جمع
افانین جمع الجمع فوران جوشیدن فیضان بفتحتین مردن و ریخته شدن آب از بسیاری

و فاش شدن خبر **فیحن** بالفتح شتاب بد

باب الفاء مع الواو

فاو بالفتح و سکون همزه زدن و شگافتن سر بزخم شمشیر و شگافتن هر چیز و شگاف میان دو کوه **فجو** بالفتح دور بودن زه از کمان **فرو** بالفتح پوستین پوشیدن و پوستین **فسو** بالفتح گوز دادن و لقب گروهی از قبیله عبد القیس **فشو** بالفتح بضمتین و تشدید واو فاش و آشکار شدن خبر و منتشر شدن بوی چیزی **فصو** بالفتح فراخ شدن مکان و دور میان نگردن ورم **فطو** بالفتح سخت راندن **فعو** بالفتح و نیز بعجمه شکوفه حنا و همچنین **فاغیه** **فقو** پس کسی رفتن و موضعی است **فلو** از شیر باز کردن کودک و کره اسپ و بشمشیر زدن و مسافر شدن و غافل شدن بعد آگاهی دانستن و بکسر بضمتین و تشدید واو خر کره و کره اسپ که از شیر باز کرده باشند یا آنکه یکساله شده باشد **فهو** بالفتح سهو کردن

باب الفاء مع الهاء

فاره سره زیرک **فره** بفتحتین سخت شاد شدن و شهریست معروف نزدیک سجستان اما اصح آن که آن فراه است بر وزن سحابه و بالفتح و کسر را مرد سخت شاد **فرهین** و **فارهین** جمع **فقه** دریافتن و دانستن چیزی بعلم دین و شریعت و بالفتح و کسر قاف دانشمند و همچنین **فقیه** **فکه** بفتحتین خوش طبع و ظریف شدن و سخت شاد شدن **فاکه** و **فکه** بالفتح و کسر کاف شادان و خوش طبع و ظریف **فواکه** میوه جمع **فاکهه** و بعضی گفته اند خرما و انگور و انار نباشد و این خطاست **فوه** بالفتح و **فاه** دهان **افواه** جمع و بفتحتین فراخ دهان شدن و بالضم و تشدید واو مفتوح رودنگ که آنرا روناس گویند

باب الفاء مع الیاء

فری بالفتح شگافتن چیزی و دروغ گفتن و بالفتح و تشدید یا دروغ گفته شده و از خود ساخته شده

باب القاف مع الالف

قباء جامه دولائی معروف بغیر همزه گیاهی است و خم کردن چیزی و بالضم و به همزه موضعی است نزدیک مدینه و بی همزه نیز آمده و موضعی است میان مکه و بصره و بغیر همزه شهریست بفرغانه **قبطی** بالضم جلوائی است معروف و آنرا قبیط و قباط بالضم و تشدید یا نیز گویند **قبعثری** بالفتح شتر بزرگ و سخت لاغر و جانوریست در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعری که معروف بفصاحت است و گویند در انگور باغی از ظرفای شعرا بانبی در آمد ذکر حجاج در میان آمد قبعثری گفت اللهم سود وجهه و اقطع عنقه و اسقنی من دمه به بار خدایا سیاه کن روی او را و ببر گردن او را و از خون او بیاشام مرا چون این خبر

حجاج رسید در حال باحضار او امر کرد چون پیش حجاج آمد و غضب و تهدید او را دید بدیهه گفت
چون رسیدن انگور نزدیک بود از روی شوق و آرزو از حق تعالی درخواستم که انگور بپزد و برسد و
سیاه شود تا از شیرهٔ او بیاشامم و دشمنان از روی عداوت بنوعی دیگر عرض نمودند چون حجاج بعد از
گفتگوی بسیار با کمال فصاحت از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت لاحملنک علی الادهم *
یعنی هر آینه ترا سوار خواهم کرد بر بند آهنی قبعثری آن را بر معنی اسپ سیاه حمل نموده در جواب گفت * مثل الامیر
یحمل علی الادهم والاشهب والادهم همچو امیر را سزاوار است که بر اشهب و ادهم سوار کند باز حجاج گفت ارید
حدیدا از ادهم حدید اراده شده است قبعثری باز حدید را بر معنی دیگر حمل کرده در جواب گفت
لان یکون حدیدا خیر من ان یکون بلیدا ای هر اسپ که تیز رو باشد بهتر از آن است که کندرو بود حجاج از کمال
فصاحت و سرعت جواب او درماند از سر تقصیر او درگذشت **قتلی** بالفتح کشتگان جمع قتیل **قثا** بالفتح
والکسر و تشدید ثا خیار دراز که از درازی و باریکی گاهی خم میشود و قند خیار گویند که از خیار بادرنگ
گویند **قذی** بالفتح خاشاک که در چشم و شراب وغیر آن افتد و خون و آب غلیظ که در زخم بیشتر ماده و بیشتر
از زادن و پس از زادن افتد و بالکسر خاک باریک **قربی** بالضم خویشی و نزدیکی و خویشاوند نزدیک
شدن **قری** بالکسر مهمانی و مهمانی کردن و بالضم دیها جمع قریه **قرا** بالفتح مهمانی کردن و
بالضم و تشدید را قرآن خوان جمع قاری و عبادت کننده و پارسا و بمعنی سفر بست و بالفتح
و تشدید را خوشخوان **قرء** بالفتح وزیدن باد بوقت خود و قرار گرفتن آب منی در رحم تا بچه و باز
برگشتن و نزدیک شدن و پس شدن و برگردیدن و عبادت کردن و آبستن شدن ناقه و جمع کردن
و فراهم آوردن و زادن حامله و سپری شدن حیض و وقت پاکی زن و حیض و طهر بیان
و حیض و هر دو معنی بالضم نیز آمده و وقت و قافیه اقراء و قرؤ جمع و بعضی گفته اند قرء
که بمعنی حیض است جمع اقراء است و بمعنی طهر جمع آن قروء است **قصاری** بالضم پایان و نهایت
چیزی **قضاء** بالفتح خوردن و گنده شدن و بوی گرفتن مشک افتادن و سرخ شدن چشم و تباه شدن
آن و کهنه شدن و ریزه ریزه شدن آن و بالفتح و بالمد و بهمزه و بغیر همزه حکم کردن و گزاردن واجب و تمام کردن و آفریدن
و بیان کردن عبادتی که وقتش گذشته باشد و به تشدید ضاد زن حکم **قضاة** یا حکما و جز آن جمع قاضی **قطا**
بالفتح مرغ سنگخوار **قفا** پس گردن **قلی** بالکسر **قلاء** بالفتح دشمن داشتن کسی را **قموء** بالفتح
فربه شدن ستور و خوار شدن **قمراء** بالفتح شعاع ماه و مهتاب و شب با مهتاب **قی** بالفتح آنچه [illegible] از گلو

باب القاف مع الباء

قاب بالفتح وسکون همزه طعام و آب خوردن و آشامیدن با تمام خوردن و آشامیدن قاب
بالفتح و بالالف مابین قبضه کمان و خانه کمان و مقدار چیزی و همچنین قیب بالکسر قبوب بالضم فریاد و
غوغا کردن در خصومت و جنگ و پژمرده شدن گوشت و پوست خرما و خشک شدن ریش و جراحت قبقب
بفتح هر دو قاف شکم و بالکسر صدفی است دریائی قبّ بالفتح و تشدید با شنیدن آواز دندان بر هم زدن
شیر درنده و شتر نر و آواز کردن دندان شیر که بر همدیگر زند و همچنین قبیب خشک شدن گیاه و
بریدن و ندر کشتن از مردم و شتر و پاره کردن جیب پیراهن گشتن و سوراخی که در آن محور دولاب
می گردد یا سوراخ میان بکره دلو و چوبی که در میان بکره دلو می باشد و
[illegible]
رئیس و پادشاه و خلیفه و مابین دو الیه یا دو سرین و بالکسر استخوان برآمده از پشت میان
دو آلته و شیخ قوم و بالضم زنان باریک میان جمع قباء بالفتح و تشدید با قبب بفتحتین باریک
میان. بالضم و فتح با قبقاب بالضم قلعه ایست بمدینه و شمشیر تیز بران و بینی بزرگ فربه و بالکسر
موضعی ست بسمرقند و محله ایست به نیشاپور و موضعی است در رهگذر حاجیان بصره و دهی است
مابین مصر و یعقوبا و نوع ماهی ست و جمع قبه و بضم و فتح و تشدید با شیر درنده و موضعیست نزدیک بابل
قبقاب بفتح هر دو قاف دروغ گوئی و شتر مست آواز کننده و اندام فراخ زن و نعلین چوبی
و مهره ایست که بدان جامها مهره کنند و بسیار گو و آواز دندان شیر و همچنین قبقبه قتب بالکسر
رده آلات و ساز و ساخت گاو آب کش اقتاب جمع و بعضی گفته اند که اقتاب آنچه از پیه چیز آن
گرد روده و شکم پیچیده است و روده ها را اقتاب گویند و بالفتح خورانیدن روده و پیه بریان و بفتحتین پالان
یا پالان خرد بقدر کوهان شتر و بسکون تا نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنگ خو ... قحب بالفتح
کلان سال عجوز و سرفه کردن و آنکه او را سرفه گیرد قحاب بالضم معروف است شتر و مردم قرب بالضم
نزدیکی و نزدیک شدن و موضعی ست و بالفتح در آوردن شمشیر در غلاف و ساختن غلاف برای شمشیر
و بالضم و بضمتین کمرگه و بفتحتین نالیدن از درد کمر و سیر شب برای فرود آمدن فرود آمدن قرب بالکسر و فتح
را اشکها جمع قربه قراب بالکسر یا کید یا نزدیک شدن و نیام شمشیر یا ظرفی که شمشیر با نیام در آن
کنند و سبو داشتن یا برای جماع و بالفتح نزدیکی قارب کشتی خرد که پهلوی کشتی بزرگ دارند برای آوردن و ...
و آنکه شب طلب آب کند و قارب الصخره نام طائی ست معروف که بطمع نوشته که بر سنگی دید که زیر این
سنگ زر است چندان سر بر سنگ زد که بمرد پس بدین لقب مشهور شد قریب نزدیک ماهی نمک داده مادام
که تر باشد و بالضم و فتح را نام مردیست و لقب پدر اصمعی و لقب تیس خوارج قرطعب بالکسر و فتح طا

چیزی بسیار یا کم قرب بالفتح جماع بسیار و بفتحتین سختی و درشتی و سخت شدن قارب سوی اگرچه بعض
قشب بالفتح چیزی درشت و سخت و خرمای خشک که در دهان ریزه شود و روان شدن آب قسوب
بالضم سخت شدن تقسیب رفتار آب و آواز آن قشب بالفتح آمیختن و زهر دادن و آلوده و سیاه ساختن
و تباه کردن و آلودن بچیزی و کسب نیک نامی و بدنامی کردن و دروغ گفتن و سرزنش کردن و جلا دادن
شمشیر و زائل کردن موش و بالکسر نام مردیست و گیاهیست و مردی خیر و زنگ شمشیر و جز آن و زهر
یعنی بفتحتین نیز آمده قشیب شمشیر تیز زدوده و زنگ رسیده و نو و کهنه و قصری ست بیمن قصب
بالفتح بریدن و باز داشتن شتر از آب پیش از سیراب شدن و بالضم شست و روده اقصاب جمع
و بفتحتین نی و هر گیاهی که میان خالی و گره دار باشد و ماشوره و هر چیز که مانند آن میان کاواک
باشد چون استخوان و آنچه از نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان انگشت و گلو و مخرج نفس
در گلو و مجرای آب چشمه و مجرای اشک و جامه نازک از کتان و مروارید آبدار و زبرجد
خوش آب مرصع به یاقوت و تنبیهای گره گره و انبوبه های جواهر و فی الحدیث بشر خدیجة ببیت
فی الجنة من قصب قصاب بالضم و تشدید صاد جمع قصاب یعنی نای و هیچ لوله و بالفتح نای زن و برنده
گوشت و روده و همچنین قاصب و قاصب یعنی رعد و آواز کننده نیز آمده قضب بالفتح تازیانه
و چوب زدن و بریدن و هر درختی که بلند و بسیار شاخ باشد و شاخهائی که بریده شود برای
ساختن تیر و کمان و درختیست که از آن کمان سازند و گیاهیست قضیب شاخ درخت و ناقه رام
ناشده و ابرو شمشیر نازک و شمشیر تیز و تازیانه و کمانی که از شاخ درخت سازند و وادی ست بیمن
و پیمانه و نام مردیست قاضب شمشیر تیز قضوب جمع قطب بالفتح درهم کشیدن و چین افگندن میان
دو ابرو و ترش شدن و بریدن و جمع کردن و آمیختن شراب با آب و در غضب آوردن و پر کردن ظرف و یک
گوشه جوال در گوشه دیگر کردن و پیچیدن آن و جمع شدن گروهی و میان دو گروه که درست
افگندن و هر سه حرکت میخ که آسیا بران میگردد و بالضم ستاره ایست که قبله مسجد بران بنا
کنند و سید قوم و سپهسالار که مدار کار برو باشد و مدار و اصل هر چیز قطوب بالضم روی
ترش کردن و درهم کشیدن و بالفتح ترش رو و شیر درنده قطاب بالکسر آمیختگی و گریبان
جامه قطرب بالضم دزد و موش و گرگ سوی بیخته و حاتل و بددل و سفیه و مصروع و نوعی
ست از مالیخولیا و سگان خرد و جنیان خرد و مرغی ست و جانوریست که تمام روز در
حرکت میباشد و بعضی گفته اند که آن کرمی ست سیاه که بر روی آب در حرکت میباشد

و لقب دانشمندی ست نحوی شاگرد سیبویه که همیشه در طلب علم می بود قعب بالفتح کاسه چوبین بزرگ
یا قدحی که یک کس را سیراب کند قلب بالفتح دل و خرد و خالص هر چیزی و میانه لشکر و منزلی ست از منازل
قمر و آن ستاره ایست بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده و برگردانیدن و بازگونه کردن جامه و جز آن و بر دل
زدن و چیزی بدل رسیدن و مغز درخت خرما بیرون کشیدن و میرانیدن و مسخ شدن غوره خرما و بالضم دست
برنجن و حلقه و مار سفید و مغز درخت خرما یا نیکوترین برگ آن و به همین معنی بالفتح و الکسر نیز آمده و بالضم و
تشدید لام مفتوح مرد حیله گر و انابگردانیدن کارها و بفتحتین برشتگی لب قلیب چاه یا چاه کهنه گرد
تا گرفته بسنگ و جز آن قالب بکسر لام گردانیده و واژگون کننده و غوره خرما سرخ گشته و چیزی که
رنگ او خلاف رنگ مادر باشد و بالفتح لام کالبد کفش و خشت و زر و نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده
قلاب بالضم کوهی ست و درد دل و بیماری کشنده شتر علی الفور قنب بالضم غلاف قضیب
چارپا یا چارپائی که سم دارد چون اسپ و جز آن و ماده یان بزرگ قنیب ایر و جماعه مردم قوب
بالفتح بیخ کندن و شگافتن مرغ بیضه خود را و بالضم چوزه قهب بالفتح سپیدی به تیرگی مایل و کوه بزرگ
و شتر کلان سال *

باب القاف مع التاء

قافله کاروان از سفر باز گردنده قابلة زن شایسته و زنی که بچه را زاید و زنی که بچه را پرورش کند و شب
خجسته و شب آینده قافیه پس سر و در پی آینده و کلمه آخر که شعر بی آن درست نباشد قاطبة همه قاعدة
بنیاد و زن نشسته قاذورة بد خلق و پلید جمع قاذورات قارعة حادثه زمانه و سختی و گوینده خبر
قیامت قانتة فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش قارورة شیشه و هر چه در آن شراب
و جز آن قرار گیرد و حدقه چشم و بول مریض که پیش طبیب برند قائلة زبان قیلوله قبلة بالضم بوسه و
بالکسر کعبه و جهتی که بدان جهت رو کنند در نماز و بالفتح چوب کرد میان سوراخ که در دوک چرخ کنند
قبیطة بضم قاف و فتح بای مشدده و قنبرة بالنون مرغ چکاوک که آنرا پستو نیز گویند و عوام آنرا ابابیل
نامند قبضة بالفتح یک کف دست و بالضم دسته چیزی و بدست گرفته شده و مقدار یک مشت از چیزی قبة
بالضم و تشدید با بنای گرد بر آورده چون گنبد و هر چه بشکل گنبد سازند چون قبه سپر و قبه عماری و مانند
قباب بالکسر جمع و قبة الاسلام بصره و قبة الشاة بالکسر هزار خانه شکنبه بند شکنبه که دارد و سوراخ بینی
خوک قبالة بالفتح ضامن شدن و باد قبول یعنی باد صبا آمدن و بالکسر ابلگی کردن قترة بفتحتین غبار و
ولشانه سیاهی قتات بالفتح و تشدید تا سخن چین و دروغ گو قتت بالفتح و تشدید تا سپیت [illegible]

وسخن چینی کردن و دروغ گفتن و خوشبو ساختن روغن به ریحان قحیذ فاسد [illegible]
بعضی گفته اند که بدین معنی عربی نیست قدیده توانا شدن و توانگر شدن قدوده بالکسر [illegible] بالضم پیشوا قرحه
بالضم ریش و جراحت قرحه اول آبی که از چاه برآید و اول هر چیز و طبیعت آدمی و گزین مال قربه
بالضم خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن بالکسر مشک قرب بر وزن عنب جمع قربه قریه بالفتح ده و شهر قرعه بالضم
چوب پاره و جز آن که بدان فال گیرند و بالفتح کدوی تر قرطه بالضم گوشواره قرشته بالفتح حیوان را
خواندن قرقره بالفتح آواز کردن شکم و نیک خندیدن و آواز گردانیدن قرمطه خرد و نزدیک بهم نوشتن
سطور کتاب و نزدیک بهم نهادن گام در رفتن قراضه بالضم ریزه زر و سیم قراءة بالکسر خواندن قره
بالضم و تشدید راء روشنی چشم قسوه و قساوه بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن قسوره بالفتح
شیر درنده قسمه بالکسر بخشش و بفتح قاف و کسر سین و فتح آن حسن قسامه بالفتح حسن و صلح میان
کفار و مسلمانان قسامات جمع و جماعه که بر چیزی قسم خورند و آن را بگیرند تا گواه آرند و نیز چون در قریه
کسی کشته شود و اهل قریه گویند که کشنده آن ما را معلوم نیست پنجاه کس را از اهل قریه سوگند دهند
قشده و قلده هر دو بالکسر ثفل مسکه چون آنرا صاف کنند و بفارسی دوغ قصاعه بالفتح خرد و
ریزه برآمدن کودک که کلان نشود قصبه بفتحتین شهر و ده و نی و استخوان و هر چیزیکه مجوف باشد
مانند گوشواره و غیره که از طلا و نقره سازند قصاره بالفتح شستن جامه قضافه بضاد معجمه خشک شدن
و لاغر شدن قضیه حکم گذاردن و خبر و حکم قضاعه بالفتح پدر گروهی از یمن و سگ آبی قطیعه بالفتح رمه
گاو و گوسفند و غیر آن قطیفه جامه مخمل معروف قعقعه بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک
قعده بالکسر نوعی از نشست و مقداری از مکان که نشیننده در آن مقدار نشیند و بفتح نیز آمده و آخرین
فرزند و بالضم مرکبی که شبان بر آن سوار شود و هر کاری و خریکه بر آن سوار شوند و زین و پالان
و بضم قاف و فتح عین بسیار نشیننده قلته بالضم چوبی خرد که کودکان بآن بازی کنند به چوب دراز
و بالضم و تشدید لام سبوی بزرگ و قلتین یعنی دو سبوی آب و آن مقدار آب کثیر ست پیش امام شافعی رحم
و بالای سر هر چیز و کوهان شتر و سر کوه و قبضه تیغ و بالکسر کمی خلاف کثرت و لرزه و بالفتح به شدن و
برخاستن از بیماری و رستن و برخاستن از فقر قلعه ابر پاره و خانه که از سنگ ساخته باشند قلنسوه
بفتحتین و ضم سین کلاه قلقله بالفتح آواز کردن و جنبانیدن قلفه بالضم سر ذکر ختنه ناکرده و بالفتح
ختنه ناکرده شدن قمه بالضم و تشدید میم سر هر چیز و گروه قمامه بالضم خاره و خاشاک که از خانه
رفته شود و گروه آدمی قمقمه بضم هر دو قاف ظرفیست معروف قنوت بالضم فرمان برداری

کردن و دعا خواندن و استادن و بیهوش شدن و رنمانه **قنطره** بالفتح نیک بستن پل و تمام کردن پل بزرگ و بنای بلند **قنابت** کار بزرگ و بیرزه و استخوان مهره پشت **قنیه** بالکسر سرمایه **قناعت** بالفتح راضی شدن باندک چیز **قنینه** بوزن سکینه ظرفی که در آن شراب کنند **قناته** بالکسر نهریست بروستای عراق عرب **قنه** بالضم و تشدید نون سر کوه و بالای چیزی و بالکسر تار ریسمان و داروئیست که آنرا بفارسی بیرزد گویند **قوة** زور و نیرو و یکتا از ریسمان **قوت** بالضم خوردنی **قومه** بالفتح یکبار راستادن و یکبار برخاستن **قومرة** بالفتح و تشدید را و تخفیف آن زنبیل خرما و کنایه از زن ست **قوارة** بالضم پاره چیز گرد که از گریبان پیراهن وغیر آن برون آرند و هر چه گرد بریده شود از پارچه وغیر آن یا خاص ست بپوست و چیزیکه بریده شود از اطراف چیزی و چیزی که از اطراف آن بریده شود و موضعی ست بعهد مدینه **قاهره** شهر قدیم بدیار مصر **قیلولة** و **قائلة** خواب کردن چاشتگاه **قینه** بالفتح کنیزک **قیعة** بالکسر بیابانها و جایها که گیاه و درخت دران نروید جمع قاع +

باب القاف مع الجیم +

قبج بالفتح معرب کبک قبجة واحد **قنوج** بالکسر و تشدید نون مفتوح شهریست معروف بهند که سلطان محمود غازی آنرا فتح نمود **قولنج** بالضم و فتح لام بیماریست معروف که در روده بهم میرسد و بفتح و ضم قاف و کسر لام نیز آمده +

باب القاف مع الحاء

قبح بالضم زشتی و زشت شدن نقیض حسن و بالفتح نیز آمده **قبیح** زشت و کرانه استخوان بازو و آرنج پیوسته یا پیوند ساق و ران **قباح** بالفتح زشت بودن و کنارهٔ آرنج و پیوند ساق و ران و بالضم و تشدید باخربس **قح** بالضم و تشدید حا ساده و بی آمیز و خالص در نیکی و بدی و درشت و جفاکار از مردم وغیر آن و خربزهٔ خام **قدح** بالکسر تیر با تمام تراشیده و پیکان و پر نکرده و تیر قمار و آن دوازده تیر است که عرب بدان بازی کنند **قداح** بالکسر جمع و بالفتح شوربا به کفگیر برداشتن و آتش زدن و طعنه کردن در نسب و خوردن کرم دندان و چوب را و آب تباه شده را از چشمه بیرون کردن و چوب تر را شگافتن تا پیکان دران کنند و فرو رفتن چشم و بعلت بستن اسپ را بعد از آن که خوید داده باشند مرادف تضمیر و خوره که در درخت و دندان افتد و شکاف چوب مرادف قادح و **قادح** بمعنی طعنه زننده نیز آمده و بفتحتین کاسه بزرگ و خرد و یا کاسه که دو کس را سیراب کند اقداح جمع **قدیح** شوربا یا آنچه در ته دیگ مانده و بمشقت آنرا بقاشق برداشته شود **قدوح** بالفتح چاهی که بدست از وی آب گرفته شود **قداح** بالکسر سنگ و آهن آتش زنه و بالفتح

قد بالفتح وتشدید دال بدرازا شگافتن و دوپاره بریدن و با تیغ بریدن و کوتاه کردن چیزی و بریدن بیابان
و بالا و قامت و تقطیع و اعتدال و پوست بزغاله که از آن ظرف سازند قداد بالکسر جمع و بالکسر دال نیز جمع
و نوعی بدرازا بریده و تازیانه و ظرفی که از پوست سازند و راه و جماعه مردم که هر کدام بر هوای خود و بطریق خود باشند
بالضم ماهی ست در دریا شور و بالفتح و تخفیف دال حرفیست بمعنی تحقیق و تقلیل و بمعنی بس نیز آمده قدید
گوشت خشک کرده و گوشتی که بدرازا بریده باشند و جامه کهنه و بالضم و فتح دال نام آبی ست در حجاز قداد
بالضم دردی ست که در شکم بهم رسد و بالفتح خارپشت و موش کلان دشتی قدد بکسر قاف و فتح دال راههای
مختلف و جماعت مردم جمع قده قرد بالکسر بوزنه که آنرا کپی نیز گویند و بالفتح کردن کسب کردن و گرد کردن و چین
در پشم و چیز کوتاه و بفتحتین خاموش شدن از روی عجز و جمع شدن موی و بر هم چسپیدن پشم و نمد شدن پشم بر هم
چسپیده و نمد شده و پشم زبون و شاخ خرما که برگ آن دور کرده باشند و خورد شدن دندان و فاسد شدن
شده مصطکی و مانند آن و بالفتح و کسر را بر هم نشسته و یکجا شده و بالضم و فتح را موضعی ست قراد بالضم کنه و
پستان و سر قضیب قصد بالفتح آهنگ کردن و راستی راه و راه راست رفتن و شکستن چوب و میانه رفتن
و میانه بودن در هر چیزی و صله دادن شاعر را برای قصیده و مرد یکه نه فربه باشد و نه لاغر و بالضم و بالکسر
و فتح صاد پاره‌ها از چیز شکسته جمع قصده بالکسر و بالفتح و کسر صاد چیز شکسته قصید شکسته و [illegible] بیت
خشک و پاره‌ها شعر زیاده از سه بیت واحدش قصیده قاصد آهنگ کننده و نزدیک و میانه و آسان
قعود بالضم نشستن از برخاستن و جلوس نشستن از خوابیدن و بالفتح شتر جوان که نشست و بار برداری و سواری
آمده باشد قعید هم نشین و بلغم که پرورش نکرده باشند و دشتی که از پس پشت آدمی در آید ضد نطیح قاعد زنی
که از حیض و زائیدن باز مانده باشد و نخلی که دست بوی رسد قفد بالفتح نوعی از دستار بستن و بفتحتین [illegible] انگشتان
پای رفتن و بر چشم رفتن ستور و میل کردن سم ستور و دست ستور بجانب راست قلد بالفتح تافتن رسن و جز آن و
بالکسر یک روز نوبت آب در چهار روز قلد [illegible] بافته و هم چنین تقلد و قلائد بالفتح شتران قلاده در گردن
کرده از پوست درخت و جز آن برای قربانی و چیزها که در گردن شتر کنند برای قربانی قند بالفتح شکر قناد
بالفتح و تشدید نون شکر ریزه حلوائی قود بالفتح از پیش کشیدن ستور و جز آن و بالضم اسپان و بفتحتین
کشنده را کشتن بقصاص و درازی گردن و پشت قوود بالفتح اسپ رام شده بکشیدن قواعد
زنان پیر از زادن بازمانده و دستورها و بنیادها جمع قاعده قائد عصاکش و لشکرکش و اندیشه
کش شده ستور و جز آن چنانچه سائق از پس راننده و بینی کوه در زمین گشته و دراز و کوه که بر روی
زمین باشد و چوبی که برگ گندم را جمع کنند و ستاره اول از بنات النعش صغری قمد بالفتح

بپیچید و تیره رنگ و نوعی از تیشه و آنکه شاخ ندارد و بچه گاو و گوسفند و بالکسر سر کلان سال و بفتحتین موی
قید بالکسر مقدار مرادف قاد و بالفتح بند قیود و اقیاد جمع و نام اسپی ست و دوال که سر پالان هم فرازگیرد
و دوال شمشیر و قیدالفرس موضعی که بر گردن شتر نهند و قید الاوابد اسپی که وحش را بدیدن دریابد و قید الاسنان
گوشت بیخ دندان که آنرا لثه گویند

باب القاف مع الذال

قباذ بالضم پدر نوشیروان قذذ بضم قاف و فتح ذال پرهای تیر جمع قذه بالضم قذ بالفتح و تشدید
ذال تیر را پر کردن قنفذ بضم قاف و فا و فتح فا نیز آمده خارپشت و پس گوشت شتر و جائی که گیا
هدران بسیار و انبوه روید و توده ریگ و درخت که در میان ریگ باشد

باب القاف مع الرا

قار قیر و شتران و بالکسر بزرگ از ان و درختی ست تلخ و دهی ست بمدینه مشرفه قبر بالفتح گور قبور جمع
و بگور کردن و بالضم و فتح بای مخفف و مشدد مرغیست معروف واحدش قبره و آنرا در فارسی چکاوک
گویند قتر بالضم و بفتحتین کرانه و کازه صیاد و بالکسر نوعی از پیکان که برای تیر هدف سازند
یا آنکه بدان هدف زنند و بالفتح بوی بریانی آوردن تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بفتحتین گرد و
غبار واحدش قترة و بالفتح و کسر تا شکیبا قتور بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بالفتح
تنگ کننده بر عیال قتار بالضم بوی بریانی و بوی عود و بوی دیگ قتیر سرهای میخ زره
و پیری یا اول پیری قدر بالفتح اندازه چیزی و اندازه کردن و در دیگ چیزی پختن و
تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ داشتن و قسمت روزی و توانگری و بی نیازی و طاقت و بالکسر
دیگ و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی و طاقت و بسکون دال نیز آمده و اندازه کرده
خدای تعالی بر بنده مرادف تقدیر و کوتاهی کردن و بالضم و فتح را توانائیها جمع قدرة قدیر و قادر
توانا و آنچه پخته شود در دیگ و مهره و نام از نامهای الهی ست قدار بالضم میانه قد و مرد پزنده و
شتر کش و طباخ و خوان سالار و نام مردی که ناقه صالح را پی کرده بود و او را قدار بن سالف گویند
مار بزرگ و بالفتح موضعی ست قذر بفتحتین پلیدی و بالفتح و کسر ذال پلید قذور بالفتح زنی
که از پلید جدا دور باشد و ناقه که از شتران بر کنار بنشیند قرور بالضم خشک شدن چشم و بالفتح
آب سرد قریر آنکه چشم او خشک شده باشد از جهت شادی قر بالضم سردی یا سردی
فصل سرما و بالفتح بوم و جز آن که در ان سوار شوند و آب سرد ریختن و شکستن و تور و جامه قرار

بالفتح آرام قرقور بالضم کشتی دراز و بزرگ قسر بالفتح بستم بکاری واداشتن و گروهی از قبیله بجیله قاسر
بزور بکاری وادارنده قشر بالکسر پوست درخت و حیوان و جز آن و پرورده چیزی خلقی باشد یا عارضی
و هرچه پوشیدنی باشد و بالضم و بالکسر نامی ست مقدار یک شیر و بالفتح کوهی ست و شوم داشتن کسی را و پوست
باز کردن از درخت و حیوان و جز آن و بالفتح و کسر شین میوه و جز آن که بسیار پوست باشد قشیر بالضم
و فتح شین پدر قبیله ایست از هوازن قاشور سال قحط که از غایت قحط هر چیز را پوست بر کند و شوم و فال
و اسپ دهم از ده اسپ که پس همه اسپان رود و آنرا قاشر و فسکل نیز گویند قشور بالفتح داروی ست که
بر روی مالند تا روی صاف شود و بالضم پوستها جمع قشر و بفتح قاف و واو و سکون شین زنی که او را
حیض نیاید قاشر پوست باز کننده و نام فحلی ست از شتران که در عرب بشومی مثل ست قشار
عصای درشت و مرد دراز ریش قصر بالفتح کوشک یعنی خانه بزرگ که از سنگ و جز آن سازند
و کوتاهی و باز داشتن و شبانگاه کردن و پرده فرو هشتن و کوتاه کردن و کوتاه شدن و استادن بجای
و از آن در نگذشتن و پسند کردن بچیزی و جامه شستن و گازری کردن و آمیزش تاریکی بروشنائی و کوتاه
گزاردن نماز و کم کردن موی و مقصور کردن کلمه خلاف مد و بفتحتین بیخهای درخت خرما و جز آن و باز
ماندهای آن و بن گردنهای مردم و شتران جمع قصرة و خشکی که بیخ گردن بهم میرسد و خشک شدن
گردن و درد کردن آن و بالکسر و فتح صاد کوتاهی خلاف طول قصیر کوتاه و اسپی که از عزیزی پیش خود بسته
دارند و بچیز اندک نازند و قصیر النسب آنکه پدرش معروف بود و در شناختن او احتیاج بذکر جد نباشد
و بالضم و فتح صاد شهریست بکنار دریای یمن از طرف زمین مصر و دهی ست بدمشق و جزیره ایست
که مقام ابدال ست قصور بالضم عاجز و فرو ماندن از چیزی و شبانگاه شدن و فرو نشستن و ساکن شدن
درد و غضب و نارسیدن بچیزی و گذاشتن آن جمع قصر قصار بالضم پایان و غایت چیزی
و بالفتح پارچه آهن و چوب و بالکسر داغ بیخ گردن و کوتاهی موی و جز آن و جمع قصر و بالفتح و تشدید
صاد گازر قاصر کوتاهی کننده و آب سرد قطر بالفتح باران قطار جمع قطره واحد و چکیدن
آب و جز آن و چکانیدن و بر یک نسق و بقطار رفتن شتران و موضعی ست میان واسطه و
بصره و دهی ست میان شیراز و کرمان و بالکسر مس گداخته یا نوعی از آن و نوعی از جامهای
برود و بالضم کرانه اقطار جمع و چوب عود و جز آن که از وی بخور سازند و باصطلاح ریاضیین
خطی که از مرکز دایره گذرد و بفتحتین وزن و حساب کردن و پیمودن یک تنگ بار از غله و خرما
و باقی را وزن ناکردن و بیان حساب گرفتن و شهریست میان قطیف و عمان که ثیاب قطریه

بالکسر وشتران قطریات بفتحتین بدان منسوبست قطور بالفتح آنچه در بینی و گوش و جز آن چکانند و بالضم
رفتن و شتافتن و سخت انداختن کسی را و جامه دوختن و گرفتن چیزی را و روان شدن و چکیدن
آب و جز آن قطار بالکسر شتران قطار شده و بریک نسق رونده قطمیر بالکسر نام سگ اصحاب کهف و پوست تنک دانهٔ خرما
یا نقطه سفید که بر پشت دانه خرما بود و خرما از ان روید یا شگاف دانه خرما یا رشته که در میان شگاف بود و مراد وی
قطما بالکسر قعر بالفتح تک چیزی و از بیخ کاویدن چیزی و به قعر و عمق چیزی رسیدن و آشامیدن آنچه
در کاسه بود و فرو بردن آشکنه از ته و بریدن نخل از بیخ و انداختن کسی و تا تمام انداختن نیزه را و کاسه
قعیر دور تک قعور بالفتح دور تک و بالفتح و تشدید عین چاه عمیق قفر بالفتح زمین خالی از آب و
گیاه و نان بی نان خورش و از پی کسی رفتن و گرسنه و شکم خالی ماندن و پیمانهٔ گاوی که آنرا در حساب کنند
برای زراعت کردن و بفتحتین کم کردن مال و بی نان خورش شدن طعام و بالفتح و کسر فا کم موی و
گرگ و بیابان بی آب و گیاه قفار بالفتح پست نیا بیخته بی شکر و جز آن و نان بی نانخورش قفیر
بالفتح طعام بی نانخورش و زنبیل و ظرف بزرگ خرما در ان کنند و آبی ست براه شام قفور بالفتح و تشدید
فای مضموم غلاف شگوفه نخل و گیاهی ست قمطریر بالفتح قاف و طا روز سخت و همچنین قماطر بالضم
قمطر بالکسر و فتح میم و سکون طا شتر قوی و فربه و مرد کوتاه و صندوقی که دران کتاب نگاه دارند و ظرفی
که دران شکر و مانند آن کنند و قمطرة تنها نیز آمده قمر بالفتح غالب شدن در قمار بر کسی و زن
کردن و بالضم چیزهای روشن و سفید جمع اقمر و جمع قمرا نیز آمده چون روم و رومی و موضعی
ست از طرف ملک زنگیان و جبال قمر کوهی چندست از ان موضع بطرف جنوب که منبع آب نیل است و
بفتحتین خیره شدن چشم از دیدن برف و از نگریستن سپیدی و سیر شدن شتر از گیاه و آب و بیدار شدن
در خواب و نخوابیدن بعد از ان و بنو قمر گروهی ست و سوختگی مشک که از تابش مهتاب آن رسد و ماه
ابتدا از سه شب تا آخر و تا سه شب هلال گویند قمیر هم بازی و حریف و بالضم و فتح میم بتصغیر قمیر و بنو قمیر
گروهی ست قمار بالکسر برد کردن با هم بگرو و باختن چیزی بگرو و بالفتح موضعی از هند که عود
قماری بدان منسوبست قنبر نام مولای حضرت علی ابن طالب قنبیر بالکسر گیاهی ست قنر
بفتح قاف و تای کوه و ثنایای شلغه نیز آمده قنذفیر بوزن زنجبیل عجوز معرب کنده پیر قنطیر بالکسر
سختی و بلا و عرعی ست خاکستر رنگ قنطار بالکسر یک پوست گاو پر زر و گفته اند که آن مقدار
هزار دینارست و از معاذ بن جبل منقول ست که قنطار یک هزار و دویست اوقیه ست و
اوقیه هفت و نیم مثقال ست و بعضی گفته اند یکصد و بیست رطل یا صد رطل

از طلا و نقره و مقدار چهل اوقیه از طلا یا هزار و دویست دینار یا هفتاد هزار دینار یا هشتاد هزار درم
قصور بالفتح بر سر پایها رفتن تا کسی آواز پای نشنود و فریب دادن شکار را و پارچه گرد از میان چیزی
بریدن و چنانکه دزن را از دو رسن نیکو و دانه پنبه و پنبه تو قهر بالفتح چیره و غالب شدن قهار بالفتح و تشدید ها
بسیار چیره و غالب نامی ست از نامهای حق تعالی قیصر بالکسر قار چیزیست که بر کشتی یا خمها و شتران مالند
و بعضی گفته اند که این زفت ست و بیان آن گذشت قیصور بالفتح و تشدید یا بمعنی الف قیار بالفتح
و تشدید یا صاحب قیر و قیر فروش و نام مردیست و نام شتر شاعریست یا اسپ آن و نام دهی ست

باب القاف مع الزاء

قبز بالکسر کوتاه و بخیل قحز بالفتح بر جستن و بی آرام شدن و بعصا زدن و انداختن کسی را قحوز بالضم
افتادن و تیر انداختن چنانکه پیش دست افتد قحاز بالضم بیماری گوسپند و سرفه شتر قریز بالضم [illegible]
قرمز بالکسر رنگی ست سرخ که از کرمی که در پشته ملک ارمن پیدا شود فشرده و جوشانده سیاه سازند قفز بالفتح
گرفتن خاک بانگشتان و پیدایش پشته خاک و زمین درشت و بالضم روغن دان حجام قز بالفتح و تشدید زا
ابریشم و جستن و دل تنگ و گرفته شدن و نفرت کردن از چیزی و بالضم دوری از چرک و آلودگی و بهتر
قرابت مرد یکه از آلودگیها دوری کند قراز بالفتح مار بزرگ و مارهای کوتاه و بالفتح و تشدید زا ابریشم
فروش و بالضم و تشدید زا دوری کننده از معاصی و معائب قزمه بفتحتین مرد زیرک و دور از عیوب
قعز بالفتح پر کردن چیزی را از آب و جز آن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد قفز بالفتح بر جستن
مرادف قفوز و مرتان قفیز پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و از زمین مقدار یکصد و چهل و
چهار گز شرعی قفاز بالضم و تشدید فا دستانه که دران پنبه کنند و زنان در دست پوشند یا زیوریست
که برای دست و پای سازند و آهنی ست در سم دیگر رفته که بیان باز شکاری [illegible] قفز
بالفتح نوعی از آشامیدن ست و زدن و انداختن و شادی کردن و برجستن و لنگ شدن و سبک
و ناتوان و [illegible] زمین بعصا قمز بالفتح جمع کردن و گرفتن چیزی باطراف انگشتان و
بفتحتین فرومایه و بی قیمت و مردم ناکس بی خیر قمز بالکسر جمع [illegible] قوز بالفتح ریگ توده
باشد در ریگ نشسته گرد و خرد قهز بالفتح بر جستن و جامه ایست از صوف سرخ و بدین معنی قهز
نیز آمده قهندز بضم قاف و ها و دال نام چهار موضعی ست معرب کهندز

باب القاف مع السین

قبس بالضم نوعی ست نیکوترین سمها و جزیره ایست عظیم بروم قبس بالفتح آتش گرفتن و دانش
از کسی استفاده نمودن و بالکسر اصل و نیا چیزی و بفتحتین پاره آتش که از آتش بسیار گرفته شود و نزد و دشمنی
کردن و آبستن نمودن گشن و بالفتح و کسر با نری که زود گشنی و آبستنی کند ماده را مرادف قبیس قابس
بکسر با شهریست به مغرب قابوس مرد نیکوروی و پاکیزه بود و نام پادشاهی ست معرب کاوس
و ابو قابوس کنیت نعمان بن منذر قبیس بالضم و فتح با تصغیر قبس و نام مردیست و ابو قبیس نام کوهی
ست و این کوه را امین نیز گویند زیرا که حجر اسود را دران بامانت گذاشته بودند و نام مردی
آهنگر که سخت دران کوه خانه کرد و نام قلعه ایست از حلب قدس بالضم و بضمتین پاکی و پاک شدن
و کوهی ست عظیم به نجد و بیت مقدس و نام شهر قدس خلیل و نام جبرئیل و روح القدس نیز گویند
و قدس اسود و قدس ابیض نام دو کوهیست و بفتحتین رطل و طاس و شهریست نزدیک حمص و
بفتحتین و بالضم و فتح دال کاسه بزرگ قدیس مروارید قداس بالضم نام مردیست و مهره که بقدر
مروارید از نقره سازند و سنگی که در جای ریختن آب از حوض نصب کنند و بدین معنی بالفتح و تشدید
دال نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب میان ایشان بقسمت رسد قادس کشتی بزرگ
و جزیره ایست باندلس و قصبه ایست بهرات قدوس بالفتح مرد پیش آینده بر کسی به شمشیر و بالضم و
تشدید دال بسیار پاک و مبارک و نامی ست از نامهای حق تعالی و بفتح نیز آمده قربوس
بفتحتین پیش کوهه زین و کوهه پس را نیز گویند هر دو کوهه زین را قربوسان گویند و سکون را
نیامده الا بضرورت شعر و فارسیان بسکون را استعمال کنند قرس بالفتح سرمای سخت و چیزی که
سرد و سخت سرد شدن سرما و فسردن آب و بالکسر اشتهای خرد و بفتحتین افسرده و بسته شده
و بسته شدن و فسردن و سخت شدن سرما قارس و قریس سرمای سخت و چیزی که بسته و افسرده
و بسته شده قرطاس بهر سه حرکت و مشهور کسر ست کاغذ قراطیس جمع و بالکسر نشانه
شتر گندم گون و دختر سفید رنگ و دراز قامت و درو سه بر چیز ناقه جوان و برد مصری قرطس
بالفتح و ... ست بمصر و کاغذ و بدین معنی بالکسر نیز آمده قرناس بالضم و الکسر بینی کوه قس
بهر سه حرکت و تشدید سین جستن چیزی و دنبال آن رفتن و سخن چینی کردن و تنها چرا کردن
ستور و بالفتح صاحب شتران که از شتران خود جدا نشود و تتبع و مهتر ترسایان در علم و تحقیق
قسیس بالکسر و تشدید سین و نام شهریست نیز بمصر که دران جامه خوب بافته شود و بالضم نام
مردیست موجد و بلیغ در زمان جاهلیت که او را قس بن ساعده نیز گویند قسوس بالفتح

ناقه که تنهایی چرا کند **قسباس** بالضم معدن آهن ست یا زمینه که از آهن آن شمشیر خوب میشود و نام کوهیست
قسطاس بالضم و الکسر ترازو یا راست‌ترین ترازو یا ترازوی عدل و این در اصل رومیست و بعضی گویند
آماره **قعس** بالفتح شراب بوی ناک و بفتحتین بر آمدن سینه و در آمدن پشت ضد حدب بفتحتین
قفص بالفتح مردن و بستن دست و پای آهو و سوی کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کسی و گرفتن
کسی را از روی غضب مرادف قعوس و بالضم طائفه ایست به کرمان مانند کردان و بفتحتین بلند شدن
سینه **قلس** بالفتح رسن سطبر کشتی که از لیف خرما و برگ آن و جز آن می سازند و آنچه از گلو به
یکدفعه بر آید یا از طعام پری دهن یا کم تر و آنچه یک بار و دو بار و سه بار بر آید آنرا قی گویند و رقص یا سرود و سرود
گفتن و [illegible] را شناسیدن بنفیا و غثیان و برهمزدگی دل و انداختن جوی آب را و جام شراب را از غایت
پری **قلاس** بالفتح و تشدید لام دریای موج زن و بالا مال **قلیس** بالفتح [illegible] و بالکسر و تشدید
لام کلیسا که ابرهه در صنعا یمن ساخته بود و حکم کرد که هر سال مردم بدانجا بیایند آخر مردی عرب
در انجا طهارت کرد چون ابرهه خبردار شد بانتقام آن لشکری آراسته با فیل محمود نام و فیلان دیگر متوجه
ویران کردن کعبه شد حق تعالی به برکت قرب ولادت حضرت رسول صلعم و حرمت کعبه لشکری
از مرغان فرستاد که دمار از روزگارشان بر آورد چنانچه قرآن مجید بآن ناطق ست و آن سال را عام الفیل
گویند و دران سال تولد حضرت رسالت پناه صلعم شد **قمس** غوطه خوردن در آب و غوطه دادن
و اضطراب کردن بچه در شکم و بالضم و تشدید میم مفتوح مرد شریف **قماس** بالفتح و تشدید میم غواص
قاموس دریا و جای ژرف از دریا و آب بسیار از دریا و نام کتابی ست معروف در لغت از
محمد بن یعقوب فیروزآبادی **قموس** بالفتح چاهی که از کثرت آب دلوها دران پنهان شوند
قنس بالفتح اصل و بالکسر نیز آمده و بالکسر بالاے سر و بفتحتین [illegible] اندک و گیاهی ست
خوشبو کثیر النفع که بفارسی آن را راسن گویند **قوس** بالفتح سردار و آب بسیار از دریا
و بالضم و فتح میم ناحیه ایست بزرگ نزدیک خراسان و ملکی ست اندلس **قونس** بالضم و فتح نون سر خود [illegible]
و استخوان برآمده میان دو گوش اسپ و جادهٔ راه **قوس** بالضم [illegible] ترسایان و خانه صیاد و [illegible]
سنگ و وادی و بالفتح کمان و گز که بآن مساحت کنند و آنچه از خرما در ته ظرف خرما بماند و نام برجی
ست و سبقت کردن و اندازه کردن چیزی بچیزی قاب قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو گز و بفتحتین
خمیدگی پشت و خمیده شدن پشت و بالفتح و کسر واو ریگ تودهٔ بلند و زمانه و [illegible]
قهبلس بکسر لام بروزن جحمرش قضیب مرد یا بزرگ و سطبر [illegible] خود و زن [illegible]

که صورت بران ظاهر باشد قیس بالکسر مقدار و اندازه و همچنین قیاس و بالفتح اندازه گرفتن چیزی را
و اندازه کردن چیزی بچیزی و پدر قبیله ایست از بنی مضر که آنرا قیس عیلان بالفتح نیز گویند و نام دو پدران
دو قبیله دیگر و نام مجنون عامری عاشق لیلی و شهریست بمصر که بنام بانی آن موسوم شده و جزیره ایست
بدریای عمان معرب کیش قیاس بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و برابری کردن با کسی و در قیاس جمع قوس آمده

باب القاف مع الشين

قرش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و پیوند دادن چیزی را بچیزی قریش تصغیر قرش و آن جانوریست
دریائی که جمیع جانورهای دریائی از ان می ترسند و شتر سوار و نام قبیله ایست معروف و پدران
قبیله نضر بن کنانه است از اجداد حضرت رسول صلعم و نام مردیست که صاحب قافله عرب بود قشش
بالفتح و تشدید شین بعد از لاغری فربه و نیکو شدن آدمی و ستور و فربه و نیکو یافتن ستور و آدمی را
بعد از لاغری و خوردن از اینجا و از انجا و پچیدن و خوردن انچه بران دست یافته شود از طعام و جز آن
وجمع کردن چیزی و بشتاب دوشیدن ناقه را و بدست پاک کردن چیزی را چنانکه تراشیده شود و قشوش
رفتار لاغران و ناتوانان و خرمای زبون و دلو بزرگ قشیش بالفتح چیزی چیده شده از زمین که آنرا
لقاطه گویند قعش بالفتح جمع کردن و ویران کردن خانه و جز آن و گردانیدن سر چوب سوی خود
و جای سواری باشد هودج قعوش جمع قفش بالفتح معرب کفش و گرفتن و جمع کردن و افتادن
و زدن بعصا و شمشیر و بشتاب دوشیدن و بشتاب انداختن انچه در پستان باشد و بسیار جماع کردن
بفتحتین و دندان قلاش بالفتح کوچک و گرفته و تنگدل شده و بتشدید لام کلمه فارسیست قمش
بالفتح جمع کردن و انچه بر روی زمین باشد از چیزهای ریزه ریزه و خرد شده قماش بالضم متاع خانه
خانه و چیزهای ریزه ریزه و خرد شده و مردم سفله و ناکس و چیزهای زبون قوش بالضم مرد ریزه اندام
و خرد جثه معرب کوچک و در ترکی بمعنی جانور شکاری آمده +

باب القاف مع الصاد

قبص بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزی را و باز داشتن از آب خوردن پیش از سیراب شدن و شتابی
بر باده و بنهد در شعله ار کردن و کشیدن آنرا و بالکسر عدد بسیار از مردم و اصل و جمع شدنگاه و ریگ بسیار
و بفتح نیز آمده و بفتحتین درد شکم و درد جگر و درد گرفتن از خوردن خرمای ناهار و سهم آمده و بسته شدن
شکم ناقه از ایستادن و بزرگی تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر با شادان و آنکه از خوردن خرما

درو قش گیرد **قحص** بالفتح بشتاب گذشتن و جاروب کردن خانه و به پای زدن کسی را و دویدن **قرص**
بالفتح گزیدن کیک و گرفتن گوشت آدمی بسر انگشت و بریدن و گرفتن و قرص کردن از خمیر و بالضم نان
و دهی ست بزمین غسان **قارص** کرمی ست مانند پشه و شیری که زبان گزد یا شیر ترش که بر آن شیر تازه
بسیار بدوشند تا ترشی او برود **قریص** نوعی از نان خورش **قص** بالفتح و تشدید صاد بریدن کسی را و قصه
و خبر دادن و به مردن رسانیدن کسی را چون و بمردن رسیدن و بریدن موی و پشم و بریدن مرغ و پیدا شدن آبستنی گوسفند
و اسپ و سینه یا سر سینه یا میان سینه یا استخوان آن **قصاص** بالکسر جمع و آنچه از پشم بره و گوسفند بریده
شود **قصص** بفتحتین مرادف قصص جمع معانی که مذکور شد و قصه و بکسر قاف و فتح صاد جمع قصه یعنی
آن گذشت **قصاص** بالکسر کشنده را بعوض کشته کشتن و آنچه داده باشند باز ستاندن و بالضم
موی پیشانی و کوهی ست و بالفتح درختی ست که مگس شهد آنرا بخورد و از آن شهد حاصل شود و بمعنی
حرکت نهایت رستگاه موی از پیش سر یا از قفا و سر پیوند هر دو سرین و بالضم و تشدید صاد قصه خوانان
قاص به تشدید صاد قصه خوان و بربی کسے آینده و خبر دهنده **قعص** بالفتح مردن بجای خود بی حرکت
و جنبش از اینجا **قعاص** بالضم بیماری گوسفند که در حال بکشد **قفص** بالفتح در قفص کردن و دو دست
و پا بستن آهو را و نزدیک شدن پاره چیزی به پاره دیگر و بلند شدن و بلند بر آمدن و بالضم کوهی ست
بکرمان و دهی ست به بغداد و بفتحتین آنچه مرغ وحشی در آن کنند و ظرفیست که در آن گندم کرده سر آن استوار
ببندند و نشاط و تشنگی و حرارت گلو و ترشی معده از خوردن آب بر خرما **قفاص** بالضم نام کوهی و بیماریست
که در حیوانات بهم میرسد و قوائم آنها خشک میسازد **قلوص** بالضم برجستن چیزی و بر آمدن سایه
و بر آمدن آب در چاه و بالفتح شتر ماده جوان و شتر ماده که بر آن سوار توان شد و شتر ماده دراز پا و
دست و بچه ماده شتر مرغ **قمص** بالفتح بجستن اسپ و جز آن و برداشتن اسپ و جز آن هر دو دست
خود را یکبارگی و گذاشتن یکبار و حرکت دادن و جهانیدن دریا کشتی را بموج و بفتحتین پشه های
کوچک و مگسهای کوچک که بالای آب استاده می باشند و ملخی که از بیضه بر آمده باشد **قماص** بالضم
و بالکسر حرکت دادن موج دریا کشتی را و برداشتن اسپ و جز آن هر دو دست و بر زمین گذاشتن
و چون این عادت شود آنرا قماص بالضم گویند و بالکسر جهندگی و اضطراب و بی آرامی **قموص** بالضم
چارپا که زیر سوار بجهد و هر دو دست بردارد و شیر درنده و آنکه مضطرب و بی قرار باشد و کوهی
ست به خیبر و بر آن قلعه ایست و آن قلعه را نیز قموص گویند **قمیص** چارپا که زیر سوار بجهد و
و مشیمه و غلاف دل و پیراهن و بعضی گفته اند قمیص پیراهن پنبه و اگر از صوف باشد آنرا قمیص نگویند

قفص بالکسر اصل چیج و بالفتح شکار کردن و بفتحتین شکار و بنو قفص پسران سعد بن عدنان قفیص بالفتح شکار قوانص شکار کننده چینه دانهای مرغان جمع قانصه قوص بالضم قصبه ایست بصعید مصر که در دیار مصر بعد از شهر قسطاط از ان فراخ تر و بزرگ تر شهری و قصبه نیست و دهی ست دیگر قیص بالفتح افتادن دندان از بیخ و حرکت و جنبش شکم

باب القاف مع الضاد

قبض بالفتح گرفتن پنجه و گرفتگی خلاف بسط و شتاب رفتن مرغ و بشتاب راندن و میرانیدن و بفتحتین آنچه از اموال مردم گرفته میشود و بالضم و تشدید یای مفتوح حیوانی ست مانند کشف قابض تیز رو و تیز راننده و مرغ پرنده قبیض تیز رو قرض بالفتح وام دادن و پاداش دادن و بریدن و شعر گفتن و مردن با نزدیک شدن بمردن و میل کردن بیمین و یسار و میل کردن از جائی و هرچه پیش فرستاده آید از نیکی و بدی و بکسر نیز آمده و آنچه داده شود برای اداء قرض قریض شعر و شعر و شعر خواندن شعر که از گلو بر آید قضض بالفتح و تشدید یا ضاد سنگریزه پاک شدن طعام و سنگ ریزه در کاواک دندان مانند و بکار زائل کردن و سوراخ کردن مروارید قضض بفتحتین سنگریزه خرد و خاکی که بر فرش افتاده باشد بکسر ضاد طعام سنگریزه ناک قضیض سنگریزه بزرگ قضاض بالکسر سنگها که بعضی از ان بر بعضی چیده شود قعطض بالفتح جنبانیدن چوب را و چوب خم داده قوض بالفتح ویران کردن بنا قیض بالفتح شگافتن و شگافته شدن و مانند و عوض و پوست خشک بیرون بیضه یا آنچه از بیضه برآید از بچه و آب

باب القاف مع الطاء

قبط بالفتح جمع کردن و فراهم آوردن و بالکسر اهل مصر که آبا و اجداد ایشان در مصر بوده اند بخلاف سبط که از اولاد یعقوب در آنجا نشو و نما یافتند و ثیاب قبطیه بالضم کتان باریک سفید و غیر آن که بقبط منسوبست و بکسر نیز آمده قحط بالفتح خشک سال و سخت زدن و ایستادن باران و بالضم گیاهی ست محوط بالضم باز ایستادن باران قرط بالضم گوشوار قرطه واحد و شعله آتش و گیاهی ست مانند سبست و نام مردی و نام شمشیری ست و بالکسر قسمی ست از گندنا که آنرا کرات مائده گویند قراط بالکسر گوشوارها جمع قرط و چراغ و شعله چراغ قرطاط بالضم والکسر نمدزین و جل شتر که بالان بر زبر او نهند قسط بالفتح بیداد و جور کردن و پراگنده و جدا کرده و بالکسر داد و عدل عادل و حصه و نصیب پاره از چیزی اندازه و وزن و ترازو

و بالضم چوبی ست که بهندی بچار بسیار نافع ست و آن دو قسم ست هندی و عربی و بالتحتین خشکی که در گردن
بهم پیوسته و راستی پای و استخوان های ساق چهارپا و راست شدن آن و آن عیبست و پیمانه ایست بمقدار نصف
صاع که گاهی بدان وضو کنند و آن شش یک فرق باشد بالتحتین و فرق پیمانه ایست نیز و سند الحدیث ان النساء
من اسفه السفهاء الا صاحبة القسط و السراج یعنی زنان بسیار ناقص عقل اند مگر آنکه آب وضو آرد و چراغ
درست گیرد پیش شوهر و خدمت کند قسوط بالضم جور کردن و از حق برگشتن و پراگنده و جدا کردن
قاسط بیدادگر و جابر و نام پدر قبیله ایست و بعضی وادی گفته نیز آمده قشط بالفتح پوست کندن و آشکار
کردن و زدودن بمعنا قشاط بالکسر آشکارا کردن و پوستی که از چیزی دور کرده شود قط بفتح و تشدید
طا موی کوتاه و مجعد و بریدن یا بریدن چیزی سخت یا بپهنا بریدن و ازینجاست قط قلم و فی الحدیث
کان علی اذا اعتلی قدّ و اذا اعترض قطّ و گران شدن نرخ و بالکسر نصیب و بهره و قباله و کتاب
محاسبه و نامه قطوط جمع و گربه نر قطاط جمع و بالفتح و الضم و تشدید طا و تخفیف آن هرگز و همیشه و این کلمه
خاصه بزمان گذشته است و بالفتح و تخفیف طا بمعنی بس نیز آمده و ازینجاست فقط قطوط قط زدن قلم
قطط بالتحتین موی کوتاه و پیچیده و جعد و پیچیده شدن موی قاطط موی بادراز و بلند قمط بالفتح
سخت و تنگ گرفتن بر قضا و تنگ گرفتن و استوار بستن و نران و انداختن و سخت بانگ کردن
و سخت راندن مرکب را و آشکارا کردن و راندن و دور کردن و بستن و بستار و خوار و مهمان شدن قماط
بالکسر و بالفتح سخت راننده چارپا قمقط بالکسر نوعیست به صید مصر که وقف کرده شده دست علی بیان
از زبان حضرت علی قلاط بالضم اولاد جن و شیاطین و همچنین قلط بالتحتین و بالکسر قلعه ایست میان
قزوین و خلخال قمط بالفتح بستن دست و پای طفل بستن در گهواره کردن و دست و پای اسیر بستن و
دست و پای گوسفند بستن بجهت کشتن و کشتی و جماع کردن و گرفتن و چسپیدن و قمطران بالضم
شتر بالکسر رسنی که دست و پای گوسفند بآن ببندند برای کشتن و رسنی که بدان دست و پای
کسی بندند قماط بالکسر ریسمانی که بآن دست و پای اسیر و گوسفند بندند و خرقه که دست و پای
کودک بآن بندند و در گهواره خوابانند قمیط بالفتح سال تمام و درست قنوط بالضم ناامید شدن
قنط بالتحتین ناامید شدن و بکسر نون لغت است و همچنین قانط قنیط بالضم و فتح نون و تشدید
نوعی ست از گیاه که شب [illegible] قوط بالفتح رمه گوسفند یا بمقدار صد تا اندان و بالضم
نوعی ست بطلخ و نام مردیست محدث قوّاط بالفتح و تشدید واو شبان رمه گوسفند
قیراط بالکسر معروف و اصل آن قرّاط بالکسر و تشدید را است مثل دنّار و دینار زیراکه

جمع ان قراریط است مثل دنانیر و صاحب قاموس گوید قیراط و قراط بالکسر بحسب شهرها در وزن مختلف میشود و بمکه ربع و سدس دینار و در عراق نصف عشر دینار است

باب القاف مع الظاء

قرظ بفتحتین برگ درخت سلم که بدان پوست را دباغت کنند یا ثمریست که از ان عفص برند و شیرهٔ آن بگیرند و آنرا اقاقیا گویند و ادیم قرظی و کبش قرظی یعنی ادیم یمنی و قوچ یمنی که در یمن قرظ بسیار پیدا شود قارظ چیننده قرظ قراظ بالفتح و تشدید برا فروشنده آن قیظ بالفتح گرمای تابستان و میان آن از طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت گرم شدن روز و مقیم شدن بجائی

باب القاف مع العین

قاع زمین هموار قیعان و اقواع جمع قیعه واحد و بعضی گفته اند که قیعه نیز جمع قاع است قبوع بالضم سر در کشیدن خارپشت و سر در گریبان کشیدن و در زمین رفتن و سیر بودن و بمعنی قنازی نمودن خوک و غیر آن و تیره شدن روی از ملالت و جدا شدن از یاران قبع بالفتح بمعنی قنازی خوک و جز آن و بانگ خیزی و آواز فیل و مرغ و کردن در سجود و بالضم آبلها که بر بدن برآید قباع بالکسر بمعنی قنازی و بالضم بمعنی قنانی و مرد نادان و پیمانه ایست بزرگ و لقب مردیکه آن پیمانه را وضع کند و بالفتح و تشدید با خوک بدل قمع بفتحتین کرمهای سرخ که چوب را خورند قموع بالضم خوار شدن قثاع بالضم آبلها که بر تن برآید قدع بالفتح عنان زدن اسپ او باز داشتن کسی را از کسی و بفتحتین ضعیف شدن چشم و کم سخن و تنگ شدن زن و بد چشم شدن اسپ و نزدیک شدن سال قدوع بالفتح اسپی که حاجت آید او را بعنان زدن تا باز ایستد و مرد ذلیل قذع بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن و بفتحتین فحش و بلندی و دشنام قرع بالفتح کدو یا کدوی تر و فال زدن بقرعه و غالب شدن بقرعه و کوفتن در و زدن عصا بسر و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد چنانکه لب کاسه به پیشانی خورد و کشتی کردن ستور و بفتحتین ریختن موی سر از علتی و قبول کردن مشورت یا و باز ایستادن از آنچه فرمایند و خالی شدن درگاه از مردم و خدم قراع بالکسر گشتی کردن فحل و بیکدیگر قرع زدن و شمشیر زدن قریع حریف و مانند و برگزیده و مهتر و شتر نر و شتر کره آبله برآمده قروع بالضم سپک شدن و شتاب رفتن آهو و گریختن قزع بفتحتین پارهای ابر تنک قزعه واحد و شتران خرد و جای ستردن سر کودک را قشع بالفتح پوستهای خشک و خانه که از پوست سازند و دور کردن باد ابر را و پراگنده کردن قصاع بالکسر کاسهای بزرگ قصع بالفتح فرو خوردن مردم جرعه آب را و شتر نشخوار را و شکستن و نرم

خاییدن شتر نشخوار را و بیان دوناختن سپس گشتن و تشنگی نشانیدن آب و خوار و حقیر داشتن و بر سر کسی
دست زدن و ریزه خرد ماندن کودک که نبالد و بزرگ نشود قصیع کودکی که ریزه و خورد باشد
و کلان نشود **قطع** بالفتح بریدن و جدا کردن حلق او و بالضم بیماری نفس و گیاه افتادن بر کسی و مس
و تاسه که از فربهی باشد و بالکسر تاریکی آخر شب و گلیم خورد که بر پالان شتر اندازند برای سواری و
پیکان خرد کوتاه که در تیر نشانند و بالکسر و فتح طا پاره جمع قطع **قاطع** برنده و شمشیر تیز و بریده
قطاع بالفتح والکسر انگور و خرما بریدن و چیدن آن و بالفتح استاده شدن بریده شدن آب و رفتن مرغ از
سرد سیر به گرم سیر یا عکس آن و بالضم وتشدید طا برندگان و قطاع الطریق راه زنان **تقطیع** بریده
گوسفند و گاو و تا زنان یا زند و آنکه از فرقت یا فربهی شده اند برخاست **قطوع** بالضم گذشتن از جوی و بریده
شدن و استادن آب و سیری شدن آب چاه و رفتن مرغان وحشی از سرد سیر به گرم سیر یا عکس آن
همچنین قطاع بالفتح **قعقاع** بالکسر آواز سلاح در رفتن و در زیر مرادف قعقعه و بالفتح نام مرد و راه
زیاده کوفته و راه دشوار و خرمای خشک و تب لرزه **قفع** بالفتح در کشیده شدن دست و پای و جز آن
و بالضم آنانکه انگشتان او برگشته باشد جمع اقفع **قلع** بالفتح نوشیروان شبان و نام معدنی که از او
ارزیز خالص خیزد و قلعی منسوب بدان و بر کندن و از منصب کسی را انداختن و بالکسر بادبان کشتی و جز
سست پای شدن در کشتی و پاره های بزرگ از ابر جمع قلاع و بکسر لام سست پای جای آرام **قلاع**
بالکسر بادبانهای کشتی و قلعها و بالضم گل تراشیده و خاک در آشده که ساروج در پیدا و بر آمده باشد
و نوعی از بیماری ستور و علتی است که در دهن پیدا شود و دهن از آن بجوشد و اکثر طفلان را عارض شود
و بالضم و تشدید لام سر سنگ و جعل در دهان **قمع** بالفتح بهم زدن و شکستن و قهر کردن و خوار گردانیدن
و بهم آوردن چشم و غیره و بالکسر والتحریک [illegible] سر میوه که میوه [illegible] است و [illegible] سر کوهان
شتر و آنکه مانند آنکه به پالیز [illegible] آید [illegible] که [illegible] ازوی اسپ پیدا شود عکس [illegible]
و ظرف سرسنگ که در آن [illegible] ریزند خلاف **قنوع** بالضم خواستن و زاری [illegible] از [illegible]
در سوال و پسند کردن [illegible] و میل کردن [illegible] و خوابگاه و بالفتح [illegible] **قانع**
پسند کننده و چیزی [illegible] احتیاج کنند و در سوال **قناع** بالکسر [illegible] که [illegible]
طبق از برگ خرما [illegible] بعضی گفته اند قناع مرادف مقنعه است [illegible] بالفتح [illegible]
و بالکسر طبق از برگ خرما **قوع** بالفتح [illegible] و همچنین قناع [illegible]

باب القاف مع الفاء

قاف حرف معروف و کوه گرداگرد زمین و گفته اند که آن از زمرد است و هیچ کوهی نیست که از وی در آن
رگی نیست و قاف الرقبه پوست گردن نره و موی آویخته گردن نره قحف بالکسر کاسه سر و قدح چوبین و بالفتح
یکباره سترون و آب خوردن بکاسه چوبین و خوردن و آشامیدن آنچه در کاسه باشد قحاف بالضم
سیلی که همه چیز را ببرد و همچنین قعاف و جحاف قاحف باران سخت قذف بالفتح سنگ انداختن و
قی کردن و دشنام دادن بزنا و بدی نسبت کردن کسی را و بفتحتین و بضمتین بیابان فراخ و دور از
مردم و منزل دور و بالضم و فتح ذال کنگرها جمع قذفه بالضم قذاف بالکسر تیز رفتار قرف بالکسر
پوست چیزی و قرف الخبز آنچه سوخته به تنور مانده و بالفتح ظرفی از پوست و باغیست (?) کرده سترگاو که
در آن قلیه و توابل پخته نگاه دارند و پوست باز کردن و تهمت کردن و عیب کردن و کسب بدی یا
نیکی کردن و سر جراحت و ریش تازه کردن قراف بالکسر آمیزش کردن بگناه و جز آن و جماع
کردن قرطف بالفتح چیزی در پیچیده و جامه مخمل که آنرا قطیفه گویند قرقف بفتح هر دو قاف
شراب و نام سه کتاب ترسایان و بیعه اقنوم قشف بالکسر آنکه متغیر شده و رنگ رو بگردیده
از درویشی یا از آفتاب و بفتحتین سوختن روی از آفتاب و متغیر شدن روی از درویشی
و تنگی معاش قصف بالفتح شکستن باد کشتی را و شکستن هر چیزی و سست کردن و بازی کردن
و سخت غریدن رعد و بفتحتین پوسیده و شکسته شدن درخت قاصف شکننده و باد سخت
و رعد سخت آواز قصیف غریدن رعد و آنچه بریزد از درخت و بانگ شتر و مرد و شکستن قضف
بفتحتین تنگی و باریکی قضیف نحیف و لاغر قطف بالفتح بریدن خوشه انگور و چیدن میوه
و خراشیدن و آهسته براه رفتن ستور و بالکسر میوه و بفتحتین گیاهیست که بر گیاهی او شیرینی
میباشد و آنرا اسفناخ رومی و سرمق گویند قطوف بالضم خراشیدن گیاه و میوه را جمع قطف و بالفتح
ستور تنگ گام آهسته رو قطیف ستور جنبیست بچرین قطاف بالکسر وقت درودن و چیدن انگور
قطائف چادرهای پیچیده جمع قطیفه و جامه های مخمل و نوعی از نان تنک و شیرینی که از خمیر سازند
و آنرا لیته قطائف گویند و عرب آنرا کنافه گویند و قطائف نگویند قعاف بالضم سیل که همه
چیز را ببرد قاعف باران درشت قعف بالفتح از بن برکندن درخت را و خوردن آنچه در کاسه
باشد و قحف قف بالفتح و تشدید فا تیره و سبزی خشک شده و زمین بلند قفاف
بالکسر جمع قفوف بالضم خشک شدن جامه شسته و غیره و برخاستن موی بر اندام
از ترس و جز آن و سیم دزدیدن میان انگشتان قفاف بالفتح و تشدید فا سیم دزد و قفیفه گیاه

قلف بالفتح بریدن قلفه یعنی غلاف سرایر و خراشیدن درخت و گل سرخم بر داشتن و پیوند کردن تختهای کشتی و در قیر گرفتن درزهای آن **قلیف** غلاف خرما **قنف** بفتحتین خردی گوش و درشتی آن و سپیدی کردن اسپ **قنیف** گروه مردم و ابر بسیار آب و پاره از شب **قناف** بالضم کلان بینی و انبوه و دراز ریش و سر قضیب که ضخیم باشد **قوصف** مردم بسیار و انبوه که از کثرت انبوهی گوی بعضی مر بعضی را می شکنند **قوف** بالضم بالای گوش و قوف الرقبه موی آویخته گردن بره و بالفتح پی شناختن و پی بردن **قالف** پی شناس

باب القاف مع القاف

قاق مرد بسیار دراز **قربق** بالضم و فتح با دکان بقال معرب کربه یعنی کلبه **قرطق** بالضم پوششی معروف معرب کرته **قرق** بالفتح آواز ماکیان و بالکسر بیخ و اصل بیرون و عادت و خردان از مردم و بازی ست و آن چنانست که بزمین بیست و چهار خط بکشند و دران سنگ ریزها گذارند و طفلان ببازند و آن مشهور ست و بالفتح و کسر را و فتح آن جای هموار و بفتحتین سیر کردن در زمین هموار و بیابان **قلق** بفتحتین اضطراب و بی آرامی **قوق** بالضم مرد بسیار دراز و مرغی است آبی دراز گردن و اندام زن و بالفتح نام پادشاهی ست از پادشاهان روم و تانیر قوقیه بدان منسوب ست و آواز کردن ماکیان وقت مست شدن و طلب کردن خروس **قیق** بالکسر نادان و سبک عقل و کوه قاف و بالفتح آواز ماکیان

باب القاف مع اللام

قبل بالفتح زبان پیش از زبان چیزی نقیض بعد و بالضم و بضمتین پیش چیزی و اندام پیش نقیض دبر و اول چیزی و پایین کوه و بضمتین گروهها جمع قبیل و بفتحتین بلندی زمین که پیش باشد و در آمدگی سر دو پای به بیرون آمدگی پاشنه و بی اندیشه و استحضار سخن گفتن و میل کردن سر شاخ گاو و گوسفند بطرف روی و برابر کردن و روی وا کردن و احول چشم شدن و آشامیدن شتر آب را چنانکه از سر او فرو ریزد و چو کهها گرد میان سوراخ که در دوک کنند و مهره که بر گردن اسپ بندند بجهت چشم زخم و جهت افسون و عیان و پیش روی و باین معنی بکسر قاف نیز آمده و بالکسر و فتح با نزد و جانب و طاقت **قبول** بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا و دبور اینجا انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنی که بچه زن بدست گیرد و می پرورد **قبیل** پذیرفتار و گروه مردم زیاده از سه گروه چون روم و زنج و عرب **قبل** بضمتین جمع و رشته که در حین تافتن او دست بطرف سینه و روی آورده شود و دوانا بکار و شناسنده قوم

علاقه و پیرو و نقیب و برابر و پیش و زنی که بچه توأمان حامله باشد بگیرد و در وقت ولادت قبایل
گروها جمع قبیله و پارهای کله سر آن چهار استخوان باشد قبال بالکسر دوالی که بر طول نعلین
دوزند و آن دو تا باشد و شراک دوالی که بر عرض دوزند قابل پذیرنده و سال آینده و سزاوار
و پسندیده و ضامن قتل بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزی را و آمیختن شراب و بالکسر دشمن و مانند
اقتال جمع قتیل کشته شده زن باشد یا مرد قتال بالکسر با هم کشش کردن و کارزار نمودن
و بالفتح تن و جسد قحول بالضم خشک شدن قحل بالکسر پیر سال خورده و بالفتح و کسر حای مهمله پوسیدن
آن پیر پوست بر استخوان خشک شده و بفتحتین خشک اندام شدن و بدحال شدن قحال بالضم
بیماری گوسفند قذال بالفتح پس سر از دو طرف سر و بناگوش اسپ قذل بالفتح جور کردن و
در پس سر زدن قذعمل بضم قاف و فتح ذال شتر جسیم و فربه قرمل بالفتح درختی بی خار و به کسر
قاف و میم شتر کره بختی قرامل شتران بختی و کوهان و موی انبار زنان قزل بفتحتین لنگی زشت قصل
بالکسر و صاد مهمله موضعی ست و فرومایه قفل بالضم معروف و بالفتح آنچه خشک شده از درخت و بفتحتین
بازگشتن از سفر و از جایی قفیل درخت خشک و گیاهی ست قفول بالضم از سفر بازگشتن و خشک
شدن قفال بالفتح و تشدید فا قفل گر و نام عالمیست از علمای مذهب امام شافعی قلیل اندک
جمع و مفرد آمده و کوتاه و لاغر قل بالضم والکسر و تشدید لام کمی و بالکسر لرزه و دوانه خرکه تنها
برسد و بود و زبون و ضعیف باشد قلال بالضم اندک و بالکسر سبوها و بلندی هر چیز هر دو جمع قله و نیز
قلال چوبها استاده کرده شده برای تاک انگور و برای سایه کردن چیزی قلقل بالضم هر دو قاف اسپ
و مرد سبک و به کسر هر دو قاف گیاهی ست که تخم سیاه دارد و از غایت سختی کوفته نشود و منه المثل
دق الکاف حب القلقل قلقال بالکسر بانگ کردن و جنبانیدن و همچنین قلقله و بالفتح جنبش قمل
بالفتح سپش و بفتحتین سپش شدن و کلان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح کنه و ملخ ها و بدین معنی جمع قمله است
قمقل بفتح هر دو قاف پیمانه بزرگ و نام تاج کسری قندیل بالکسر معروف قنادیل جمع و بالفتح کلان
سر و ران و همچنین قندل بالفتح قوافل اسپان باریک میان و گروهها از سفر باز گردنده جمع قافله
و قومی از خزرج قوقل بالفتح گویا قول بالفتح گفتن و گفتار و بالضم و تشدید واو گویندگان جمع قائل و
بالفتح و بفتحتین گویندگان قوال به تشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن قائل گوینده و قیلوله کننده
قیال بالکسر نام کوهی ست بلند در بادیه قیفال بالکسر رگ سر است که برای بیماری چشم فصد کنند قیل بالفتح نام
مردی و مهتر و قیلوله کنندگان و نیم روز شراب خوردن و ملک و پادشاه بلغت یمن و لقب پادشاهان یمن

اقبال حسب مع و قیل و قال گفتار نیک و بد و خوب و زشت

باب القاف مع المیم

قتام بالفتح غبار قاتم سیاه مرادف اقتم قتوم بالضم بلند شدن غبار قثم بالفتح پاره از مال بکسی دادن
و بالضم و فتح ثا بسیار عطا و جامع نیکو بسیار خیرات و نام پسر حضرت عباس و یکی از نامهای گفتار قثام
بالفتح ماده گفتار و کنیز و غنیمت بسیار قحم بالفتح پیر فرتوت و بالضم جای هلاک و سال سخت و قحط
و تنگی و قحم الطریق دشواریهای راه و نوردیدن بیابان و نزدیک شدن بچیزی قحوم بالضم ناگاه خویشتن
را در کاری افگندن بی اندیشه و در آمدن در چیزی قدوم بالضم از سفر باز آمدن و از جائی آمدن و بالفتح
تیشه و بسیار اقدام کننده و نام موضعی ست که ابراهیم در انجا ختنه خود کرده بود و به تشدید دال نیز آمده و
قلعه ایست بیمن و دهی ست بحلب و کوهی ست بحبشه قدام بالفتح نام اسپی ست و بالضم دیرینه و کهنه
و پادشاه و سرور و مقدم بر مردم از روی شرف و بالفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش روی چیزی
و بازآیندگان از سفر و از جائی قادم از سفر آینده و قادم الانسان سر آدمی قدم بالضم پیش آمدن
و بفتحتین پیش رفتن و بالکسر و فتح دال دیرینه و کهنه شدن و کهنگی و بفتحتین پای و پیش پای و اثر و سابقه
کار و عمل از خیر و شر و گروهی از اشرار و اخیار که حق تعالی بدوزخ و بهشت پیش فرستد و منه الحدیث
حتی یضع رب العزة فیها قدمه و قدم صدق نشانه نیک و سابقه خیر و بالفتح و کسر دال بسیار اقدام
کننده بر کاری و بالضم و فتح دال گروهی ست بیمن و موضعی ست قدیم کهنه و دیرینه و بالکسر و تشدید
دال مکسوره پادشاه و سرور و پیشوای مردم از روی شرف قرطم بکسر قاف و طاء و ضم هر دو آن
تخم عصفر قرام بالکسر پرده رنگین و منقش از صوف یا پرده تنک یا پرده سرخ قرم بالفتح
شیر یا شتری که هنوز گشنی نکرده باشد و مهتر و بالضم درختی ست مثل خیار از روی سطبری و سپیدی
که در میان دریا روید و بفتحتین سخت آرزومند گوشت شدن قرهم بفتحتین فرد یا یکی و فرد یا یگان
مفرد و جمع آمده قراهم بالکسر دیا یگان قسم بالفتح بخش کردن و اندازه کردن و نوبت میان زنان
نگاه داشتن و بالکسر بهره و بخش چیزی و بفتحتین سوگند قسام بالفتح خوبی و همچنین قسامه و به تشدید سین
بخش کننده قسیم خوب رو و جمیل و هم بخش کسی و ضد چیزی و قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عربی نیامده
قصم بالفتح شکستن و بفتحتین شکستگی دندان و بالفتح و کسر صاد زود شکننده و بالضم و فتح صاد
آنکه هر چه بیند پاره پاره کند قضم بالفتح خوردن بسر دندان مثل جو و خاییدن و خوردن چیزی خشک و
دیرینه که بکرانهای دندان کفایت شود و شکستگی قضیم پوست سپید که در آن چیزی نوشته شود و صحیفه

ستور و قطم بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتحتین تیزی شهوت و آرزوی گوشت و بالضم و کسر طا آرزومند
گوشت و آرزومند جماع قطام بالفتح نام زنی ست قعم بفتحتین کجی بینی قلم بالفتح ناخن گرفتن و بفتحتین
جامه تراشیده و تیر قمار و کارد و خنجر و شمشیر و هرچه بدان چیزی ببرند اقلام بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید
لام نوعی از شوره گیاه قلزم بضم قاف و زا شهریست میان مصر و مکه نزدیک کوه طور منسوبی آن
مضاف ست بحر قلزم قم بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه قمام بالضم خاکروبه قمامه
واحد و دار القمامه جاییکه خاشاک و سرگین اندازند قهیم تره خشک قمقام بالفتح دریا و مهتر و
عدد بسیار و کنه ریزه و نوعی از سپش قماقم بالضم مهتر و قاف مهتر با خیر قنم بفتحتین بوی روغن
و چربی گرفتن دست و بوی گرفتن مشک و تباه و فاسد شدن چار مغز قوم بالفتح گروه مردان و گاهی
زنان را به تبعیت و تغلیب مردان داخل کنند اقوام جمع اقاوم جمع الجمع قوام بالفتح راستی و بالای
مردم مرادف قامت و بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزی که بدان قائم باشد آن چیز و بالضم بیماری
که در قوائم ستور پیدا شود قیم بالکسر و فتح یا جمع قیمت بفتح و تشدید یای مکسوره نگاهدارنده و
برپای دارنده چیزی و نامی ست از نامهای حق تعالی قیوم و قیام بفتح و تشدید یا بسیار نگاهدارنده
و برپای دارنده و همه و نامی ست از نامهای حق تعالی

باب القاف مع النون

قاسان بسین شهریست معروف که بقم مذکور میشود و بشین معجمه نیز آمده و شهریست بماوراء النهر و ناحیه
ایست باصفهان غیر قاسان مشهور قانون اصل هر چیزی قوانین جمع و این کلمه در اصل رومی ست
بمعنی مسطر قبون بالضم رفتن قبان بالفتح و تشدید با و تخفیف آن ترازوی یک کفه معرب کپان
و حمار قبان جانوری ست خرد و صاحب صراح گوید ملخ سبز قتین کم خوار و اندک طعام زن باشد
یا مرد و کنه قرن بالکسر همسر و همدست در شجاعت و کشتی و هنر و کارزار و بالفتح شاخ و گیسو و کوه خرد تنها
و جدا و تنگ اسپ و رعد گاو و زمانه و مدت سی سال یا هشتاد یا صد و بیست سال یا صد سال و این
درست تر است چه پیغامبر صلعم طفلی را گفت که عش قرنا و آن طفل صد سال زیست و یکطرف هودج
و گیسوی سر و کناره آفتاب که نخست از افق ظاهر شود و مناره یکطرف چاه که بران چوب دولاب کشند و هر
مناره را قرنان گویند و موضعیست نزدیک طائف که میقات اهل نجد است و آنرا قرن المنازل گویند و بستن دو شتر
را بیک رسن و پای اسپ بجای پای ست افتادن و رفتن و پیوستن چیزی بچیزی و بفتحتین کیش تیر از چرم و شمشیر و تیر با پیکان و رسنی که

قشتر را بهم بدان بندند و شتر بر بسته با شتر دیگر و بدر قبیله‌ایست از یمن که از آن قبیله است اویس قرنی رضه و پیوسته
ابرو شدن و پیوسته شدن ابرو قرین یار و همپیوند قران بکسر مقارن شدن چیزی بچیزی و بهم آوردن حج و عمره
و بهم آمدن دو ستاره در برجی بیک درجه و دو خرما را بهم خوردن و یک جفت تیر برابر و تیر با که تراشیده یک کس باشد و نیز
کسی دو ستور را بهم بسته باشند قرون بالضم جمع قرن و بالفتح ناقه که شیر گرد آرد در پستان میان و شدن ستور خوی کننده
و بهم پای پیچانی بست کننده در رفتن و شتر که زانو ها بهم نهد چون خسپد و ناقه دو پستان پیش و دو پس را بهم نزدیک
آرنده و دو خرما بهم خوردن و قرائن [illegible] پیوسته شده [illegible] جمع قرینه بالفتح قارون ابن عم موسی
[illegible] قطیبان بالفتح [illegible] قارن
[illegible] قران بالضم [illegible]
وجمع کردن [illegible] و آنرا بفارسی گویند قربان بالضم چیزیست که
[illegible] بدان قرب [illegible] بخدای تعالی و نیز نشستن [illegible]
[illegible] باشد و بالفتح [illegible] باشد
قشمیان بالضم والکسر [illegible] قطران بالکسر و بالفتح و بکسر طا داروی سیاه که بر شتر [illegible]
[illegible] درخت [illegible] قطوف بالضم [illegible] کردن [illegible] قاطن مقیم قطان
[illegible] جمع قطین مقیم [illegible] قطن بالضم پنبه [illegible] میان دو ران
[illegible] میان [illegible] دم مرغ [illegible] قعیت بالضم و فتح عین مهمله گروهی از بنی اسد
[illegible] بالفتح گوسفند را از قفا ذبح کردن و تعجیل [illegible] موضع قفاقفات بالفتح و تشدید
قاموس [illegible] قلول بضم قاف و لام جمع قلة بتخفیف لام و معنی آن گذشت قلبان [illegible]
[illegible] غیرت و قرطبان نیز آمده قمقمان بالضم هر دو قاف دریای عظیم و عدد بسیار
[illegible] سزاوار قنوان بالکسر خوشهای خرمای تازه جمع قنو است و دو خوشه قنوا و بدین معنی
تثنیه قنو است قن بالکسر و تشدید نون بنده که پدر و مادر او بنده باشد جمع و مفرد آمده و در
عرف فقها بنده که در رقیت کامل باشد چنانکه مدبر و مکاتب و قن القمیص بالضم آستین پیراهن
قنان بالفتح کوهیست در بنی اسد و بالضم بوی بغل و آستین پیراهن قنقن بکسر هر دو
قاف نوعی است از موش دشتی و راه نمای و آب شناس در صحرا قهرمان قائم بکار ها [illegible]
و وکیل و نگاهدارنده آنچه در تحت تصرف اوست و این لفظ در اصل فارسی است و صاحب قاموس ذکر کرده و در [illegible]
آورده است قین [illegible] و قریه ایست به یمن و آهنگر و آهنگری و نیکو کردن چیزی را و فراهم آوردن

سکاوت ظرف قیان بالکسر کنیزکان سرود گو جمع قینه قیعان بالکسر زمین های هموار جمع قاع
قیروان بفتح قاف و ضم یا معرب کاروان و شهریست بمغرب +

باب القاف مع الواو

قبو بالفتح ضم کردن حرف را قتو بالفتح خدمت کردن قدو بالفتح خوشبو و بامزه شدن گوشت
قرو بالفتح بزرگ شدن پوست خصیه و قدح چوبین و کاسه که سگ دران آب خورد و بن درخت که
آنرا کاواک کنند و دروی نبیذ ریزند و چوبی که عصار بدان چیزها را فشرد و روغن کشد قلو بالکسر خر
چست رفتار و بالفتح گندم و گوشت و مانند آن برتابه بریان کردن و پیش رفتن و بازی کردن قله
و قله بالضم و تخفیف لام چوبکی ست که آنرا بچوب دیگر دور می اندازند و آن چوب را مقلا گویند و
بعضی هردو چوب را قله گویند قنو بالکسر خوشه خرما +

باب القاف مع الها

قاه فرمان برداری و اطاعت قمه بالفتح باب فرو رفتن و برامدن و سر برداشتن شتر از آب
خوردن قامه شتر سر در هوا دارنده قمه بالضم و تشدید میم مفتوح جمع قوه بالضم شیر مزه گردانیده

باب القاف مع اليا

قری بالفتح خوشبو کردن طعام و گوشت را قذی بالفتح بیرون انداختن خاشاک قاری خواننده
قسی بالکسر و تشدید یا کمانها جمع قوس قاسی سخت دل قساسی بالفتح و تشدید یا شمشیر منسوب
به قساس آن معدنی ست از معادن آهن قاصی بنهایت رسنده قاضی گذارنده دام و حکم
بتوانا و حاکم و زورمند قفی بالفتح و تشدید یا چیزی پسندیده از طعام که برای مهمانی نگاه دارند و
مهمان عزیز قلی بالفتح برتابه بریان کردن چیزی را و نیز قلیا که ازان صابون پزند قاقی سرب
قیروطی بالکسر موم روغن +

باب الکاف مع الالف

لکدا [illegible] کری بفتحتین هر چیز جاری که زیر باشد و آغاز خواب کردن و ابتدای خواب کرام بالکسر
گواهی دادن و کرایه کسی بفتحتین جامه پوشیدن ماضی او کسی و مضارع یکسی از باب علم بصیغه کفاء بالکسر
همتا دادن و مانند یکدیگر شدن کفاء بالفتح پرده و افگندن و بازگردانیدن کلاء بالفتح گیاه خوردن ستور
[illegible] زدن و پس افتادن وام و بسیار شدن گیاه در زمین و گردانیدن نگاه در چیزی بیابان
[illegible] بفتحتین گیاه و با گیاه شدن زمین کلاء بالکسر والمد پاسبانی کردن و بالفتح و تشدید لام جای بستن کشتی [illegible]

و سود گرفتن کفالة بالفتح ضامن شدن کفاره بالفتح و تشدید فا پوشاننده گناهان و چیزی که بدان
جبر گناهی دهند کافة به تشدید فا همه و باز دارنده کفة بالکسر و تشدید فا و ام گوشت بن زبان
و پله ترازو و خط گرد مانند دایره که بدست نقش کرده باشند و هر چیز مستدیر و مغاکی که در آن آب
جمع شود و بالضم چیز دراز و حاشیه پیراهن کفات بالکسر جمع کرد نگاه و جمع گردنگاه‌ها و بدین معنی جمع
کفت است کلالة بالفتح مانده شدن و کند شدن و بی پدر و بی مادر و بی فرزند شدن کسی که پسر و پدر
نگذارد و کلالة بوزن و معنی تراست کلثمة بالضم سخ و صحبت و رنگ سخ کلمة سخن و قصیده و قصه
و شهادتین و باصطلاح نحویین کلمه لفظی است مفرد که معنی داشته باشد و باصطلاح منطقیین کلمه فعل را
گویند کلة بالکسر و تشدید لام حالت و کیفیت و پرده باریک که بدان از پشه حذر و را نگاه داشته شود
پشم سخ که بسر هودج کنند و بالفتح تخبیر کند و بالضم تاخیر کردن و به زبان متوسط کل کلیته گرده و ام
تیز ترین ابر ها و پایین خانه کمان و دسته و پوستی که در زیر دسته خنجر آهنگیی باشد و به تشدید لام
و ابهگی کمة بالفتح و تشدید میم و پاچیندی کمیت بالضم و فتح میم اسپ سخ و شراب
و نام شاعری است کماة بالفتح سمارو خ کنشته کلیسای ترسایان کناسة بالضم آنچه بجاروب
رفته باشند کنیة بالضم نامی که در اول آن اب یا ام یا ابن باشد چون ابوالمعالی و ام کلثوم و ابن
حاجب کنة بالفتح و تشدید نون منکوحه پسر و بالضم صفه که در پیش خانه باشد یا بر بالای در سرا
باشد کنایة بالکسر سخن پوشیده و پوشیده سخن گفتن کنانة بالکسر کیش تیر و قبیله ایست +
کوبة بالضم نرد و طبل خرد کوسة بالضم گوشه و شهر و جای آتش کوفة بالضم ریگ سرخ و شهریست
معروف کوکبة درخشندگی و بزرگی و شکوه و ستاره کوة بالضم و الفتح و تشدید واو سوراخ دیوار
خواه آنطرف دیوار رسیده باشد یا نه و بعضی گفته اند دریچه خانه کهولة بالضم دو موبه شدن کهانة
بالفتح خبر غیب گفتن و فال زدن کیاسة بالکسر زیرکی و زیرک شدن کیفیة چگونگی کینونة
بودن مرادف کون +

باب الکاف مع الثاء +

کبات بالفتح میوه اراک که نیک پخته باشد و آنچه نرسیده باشد آنرا بریر گویند کبیث بالفتح بدبو
و فاسد شدن گوشت کث بالفتح و تشدید ثا مرد انبوه ریش و بالضم گروه بسیار کرث بالفتح درد دشوار
و غم و اندوه و اندوهگین کسی اکراث بالضم درختی است بزرگ در جبال طائف و تره ایست که آنرا ما رچوبه و
بلبون خوانند و در قلیه کنند و بالضم و الفتح و تشدید را گندنا کشوث بالفتح گیاهی است بی بیخ که بر درخت پیچد

کدر گویند انوری گوید ع با حرقتش آتش چو شراب کدر آمد + و بکسر دال و سکون آن تیره کشر بالفتح
و تشدید را باز گشتن و باز گردانیدن و رسن که بر درخت بیاویزند و بدان بالا روند و رسن پالان
و رسن بادبان کرور جمع و آبی که زمین ریگستان سنجود کشیده باشد و بالضم نیز آمده و بالضم پیمانه نسبت
و آن دوازده وسق است و هر وسقی شصت صاع و هفت هزار و ششصد رطل نیز گفته اند کرور بالضم
باز گردیدن و جمع کر نیز آمده کریر آواز گلوی خفه کرده و آواز کردن آن کرار به تشدید را باز گرداننده
و باز گردنده و تکرار حمله برنده و لقب حضرت علی کسر بالفتح شکستن و بر فراهم آوردن منع و قت
فرود آمدن و بالکسر شقه فرودین خیمه و استخوان که بر آن گوشت کم باشد و استخوان بازو از جانب
آرنج و بالفتح نیز آمده و حرکت زیر دادن و حرکت زیر و شکستگی و بالکسر و فتح سین پاره پاره جمع کسره کسور
بالفتح زمین بلند و پست و بالضم جمع کسر کسار بالضم هیزم ریزه کسیر شکسته کاسر شکننده و عقاب
کشر بالفتح دندان سفید کردن شتر و تبسم کردن مردم کظر بالفتح چوب گوشه کمان و میان
چنبر گردن کفر بالضم ناگرویدن و ناسپاسی کردن و بالفتح پوشیدن و کوزه بزرگ کفور بالضم
ناسپاسی کردن و همچنین کفران و بالفتح بسیار ناسپاس ناگرونده کافور غلاف غوره خرما و طلعی
که اول بر درخت خرما باشد و دارویست سفید خوشبو معروف و نام چشمه ایست در بهشت کافر
پوشاننده و ناگرونده و ناسپاس و آنکه به بالای جامه پوشیده باشد و دریای بزرگ و جوی بزرگ
و ابر و گرد و شب تاریک کفار جمع کمر بالفتح غلبه کردن بر کسی به بزرگی سر قضیب کندر بضم کاف
و دال دارویست معروف و آن شیره درختی ست و مرد کوتاه قد درشت و جز بزرگ کور بالفتح
گشتن و افزونی و پیچ دستار و پیچیدن آن و شتر و گاو بسیار و بعضی گفته اند مقدار صد و پنجاه و نعوذ بالله
من الحور بعد الکور یعنی پناه می بریم بخدا از نقصان بعد زیادتی و از کمی بعد از بسیاری و بالضم کوره آهنگر
و خانه زنبور و بالا تخفیف باساز و ساختگی آن واحد کوره کوثر بالفتح مرد بسیار خیر و گرد و غبار و
مرد بخشنده و جوئیست در بهشت و حوض کوثر بیرون بهشت در موقف که منبع آن کوثر است کهر
بالفتح بر آمدن روز و بانگ بر زدن و قهر کردن کیر دم آهنگر که از آن دمند و نام کوهی

باب الکاف مع الزاء

گز بالضم چوبین گرزه بالکسر جمع و نام درختیست و بالضم و تشدید را ناکس و بخیل و مرد استاد و حاذق
و بازی گسسته باشد تا گریز کنند یعنی پیاده بیزد و چرخ و بازی که بسال دوم در آمده باشد گراید بالضم
خشک شدن گردن از سختی سرما و شیشه یا کوزه سر تنگ و بهر دو معنی به تشدید را نیز آمده

و بالکسر گوسفند بزرگ که در پیش شبانان برود و بالضم و تشدید را نیز آمده کز بالفتح و تشدید
زا تنگ کردن و تنگ گرفتن کار بر کسی و خشک شدن از سرما و کمر دست خود و رخت و گرفته و کز الیدین
بخیل شد بالضم مردم ناخوش کنز بالفتح گنج نهادن و گنج نهاده کنوز جمع کناز بالفتح آوان خرما و بالکسر دختر
آگنده گوشت کوز بالضم کوزه کیزان و اکواز جمع و نام مردیست و بالفتح گرد کردن و نوشیدن آب بکوزه

باب الکاف مع السین

کاس بالف خوک و این عربی فصیح نیست بلکه فارسی است که آنرا بعضی عرب در کلام آورده اند
کأس بهمزه شراب و جام شراب و بمعنی مطلق جام نیز آمده کؤوس جمع کبس بالکسر بخاک انباشتن چاه
و جوی و سر بگریبان کشیدن کابوس آنچه بشب بر مرد خفته افتد و گیرد و این مقدمه صرع است کباس
بالضم بزرگ سر کدس بالفتح بشتاب رفتن ستور گران بار و بالضم خرمن کداس بالضم عطسه ستور و
عطسه دادن آن کادس فالی که بعطسه دادن گیرند و آنچه که از کوه فرود آید و آنرا شوم دانند کرس
بالکسر سرگین بهم پیوسته و اصل هر چیز کرباس بالکسر جامه که از ریسمان سفید باشند معرب کرباس
بالفتح کرابیسی منسوب بدان کرناس بالکسر و یای دو نقطه بالائی و خانه و دوغانه کردوس
بالضم کلان بزرگ از اسپان و استخوان های سر مفاصل که دوگانه باشد چون دو کتف و زانوها
و گردو و اشکر و استخوان فقره میان هر دو شانه کرفس بضم کاف و فا و سکون را نیز بفتح
کاف و را و سکون فا تره ایست مشابه اجواین بهندی اجمود گویند و از خواص وی آنست
که کژدم گزیده چون بخورد فی الحال بمیرد کسیس نبیذ خرما و گوشت که بسنگ نقسان
خشک کنند و بکوبند از جهت زاد سفر کلس بالکسر صاروج کناس بالکسر خوابگاه
آهو و پنهان شدن او در آن و بالفتح و تشدید نون خاکروب کندس بضم کاف و دال
ریشهای گیاهی ست اندرونش زرد و بیرونش سیاه است قی آرنده و شکم راننده و
زایل کننده بهق ست و چون بسایند و در بینی دهند عطسه آرد و چشم را روشن کند و بشین معجمه نیز آمده
اما بسین مهمله فصیح ترست کنس بالفتح خانه روفتن و بضم و تشدید نون سبعه سیاره
و بعضی گفته اند خمسه متحیره کناس معبد ترسایان جمع کنیسه کوس بالفتح سر زیر کردن و
بر سه پای رفتن ستور و بالضم طبل معرب کوس کهس بالفتح کوتاه و بدین قبیله ایست
از عرب کیس بالفتح زیرک و زیرک شدن و بالکسر کیسه و بالفتح و تشدید یا زیرک

باب الکاف مع الشین

کبش بالفتح گوسفند نر و مهتر و صاحب لشکر کباش بالکسر جمع کدش بالفتح خراشیدن و رنج
کشیدن و طلب روزی بجهت عیال و عطا یافتن از کسی و سخت راندن ستور کرش بالفتح و بفتح کاف
و کسر را شکنبه ستور نشخوار زننده و چون معده مردم را و فرزندان خرد و عیال مرد کشیش آواز پوست
افعی چنانکه فحیح آواز نفس او و اول آن خشخش کمش بالفتح مرد سبک و کافی کنش بالضم کاف و ذال
معجمه و دارویی است که از آن کنند گویند کنش تافتن پا ریسمان و نرم گردانیدن مسواک و درشت

باب الکاف مع الصاد

کریص پنیر و صاحب قاموس گوید پنیری که با تخم سبزی خورند نه مطلق پنیر چنانچه جوهری گمان برده
کصیص لرزه و جهیدن بر جو

باب الکاف مع الضاد

کراض آب فحل که ماده از شکم بیرون اندازد و چیز پلو خورده باشد و رسم کرضه بالضم د

باب الکاف مع الطاء

کشط بالفتح پوست کندن و جل از پشت ستور برگرفتن و برهنه کردن و پرده برداشتن

باب الکاف مع الظاء

کظ بالفتح و تشدید ظا تنگ ساختن و درمانده اندوه و تخمه پیدا کردن کظاظ بالکسر از حد گذرانیدن
دشمنی و عداوت با یکدیگر و رجل کظ نظ مردم سخت دشوار کهظ بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی

باب الکاف مع العین

کتیع تمام و سال و جز آن که تمام باشد کتع بالضم و فتح ناپخته روباه و مرد لئیم کتعان بالکسر جمع کتوع
بالضم روان شدن ستور و قیاع گرفتن از شیر و جز آن است کرع بفتحتین آب باران ایستاده و باریک
ساق شدن و بدهان آب خوردن کروع بالضم آب بدهان خوردن از جوی و جز آن کراع
بالضم پاچه گوسفند و گاو و جز آن و طرف چیزی و بینی کوه و گروه اسپان و لفظی است که بآن
اسپان را فراهم آرند کرسوع بالضم استخوان پیوند سر دست از طرف خنصر که آنرا زند
اسفل گویند کسع بالفتح سپید کرد اگرد پاشنه اسپ و آن مویهای آویزان باشد که بر
دست و پای اسپ و خر باشد بالای سم و آب سرد زدن پستان ناقه تا شیر باز گرداند و بفتحتین گروهی
است از یمن کلع بفتحتین شگافتگی و چرک پای و مشک و ظرف که چرک بسته باشد کنع بالکسر خواه

و همچنین کیع کتوع گرفتگی و تقبض شدن و نزدیک آمدن کار و میل غروب کردن ستاره و نرمی و فروتنی
کردن کتع بفتحتین برگرفتن انگشتان کوع بالضم استخوان بند دست بطرف انگشت ابهام که آنرا
زند اعلی گویند و همچنین کاع و بر ساق و دست رفتن سنگ در ریگ از کرباتیح بالفتح تر سیدن از چیزی

باب الكاف مع الفاء

کاف حرف معروف و به تشدید فا بازدارنده و شتر دندان سوده شده از پیری کتف بالفتح آهسته
رفتن و دو کرانه بالان بر یکدیگر بستن و دو دست را در پس بستن و بلند شدن سر شانه و نوعی از رفتن
و بالکسر شانه و بالفتح و کسر تا نیز آمده و بفتحتین سپس شدن شانه و پیش شانه شدن و نوعی علتی است که در شانه
پیدا میشود و لیکن سترا زوروکتف کتاف بالکسر رسنی که بدان دست را در پس بندند کیفت
بالکسر ... بالضم کاف و سین پنبه و لیقه دوات کسف بالفتح بریدن عرقوب شتر و پی کردن
آن و پاره کردن جامه و پوشیدن ستاره و جز آن و بالکسر پاره و پاره پاره چیزی جمع و مفرد آمده
و بالکسر و فتح سین جمع کسفه بالکسر یعنی پاره چیزی کسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بد حال شدن
و ترش رو شدن و نحیل شدن و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خسوف در ماه کاسف پوشنده
و بد حال و ترش روی کشف بالفتح گشاده و برهنه کردن و بفتحتین موی سیاهی گردیده
مانند دایره و پیچیده شدن دم اسپ کاشف پیدا کننده و برهنه کننده کشوف بالفتح ناقه که بستر
گشنی بالکسر آبستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید یا شین بسیار پیدا کننده و نام تفسیری است
معروف کف بالفتح و تشدید فا پنجه و باز ایستادن و باز ایستاده کردن کسی را و دو پاره دو طرف
جامه را بیکدیگر و نابینا شدن و خرقه و تمت و ساقط کردن حرف هفتم از کلمه که ساکن باشد
چون نون فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذئب و کف الاسد و کف مریم نام گیاهاست و بیان
کف الخضیب گذشت کفوف بالضم تمام سوده و کوتاه شدن دندان شتر از پیری کفاف
بالفتح مانند و اندازه چیزی و روزی و روز گذار و هرچه کفایت شود و مستغنی سازد از طلب
و فی الحدیث اللهم ارزق آل محمد کفافا و بالکسر از گرفتن هر چیزی کلف بالفتح حریص و
شیفته شدن بچیزی و بفتحتین کنجده روی یعنی رنگ میان سیاهی و سرخی که بر روی ظاهر شود
و سیاهی روی و ماه کنف بالفتح فراگرفتن چیزی را و نگاه داشتن و یاری کردن و بر گرد باغ
دیوار استن حظیره ساختن از شاخ و درخت و بالکسر ظرفی است که شبان در ان ادوات و آلات نگاه دارد
و بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال و منه اکناف جمع کنیف بالفتح نهانخانه و پوشیده

وسبو و جاے خلا و طهارت و حظیرهٔ شتر که از درخت و شاخ سازند و بالضم و فتح نون ظرف کوچک که
دران چیزی نگاه دارند تصغیر کنف بالکسر و لقب ابن مسعود که فاروق او را بدان ملقب کرد و فی الحدیث
کنیف ملئ علماً کنف بفتحتین غار و پناه کرد و جمع کنیف نگوهند

باب الکاف مع الکاف

ککرک بفتحتین قریه ایست متصل بکوه لبنان و قلعه ایست بنواحی بلقا و بالفتح و کسر اخیره چیزی سرخ
و صاحب قاموس گوید که بمعنی ده لبکون را است و آن خطاست که بالکسر و ضم درختیست که
که آن را حب الاصل گویند ککشاک بالفتح نام شعیر ککاک بالفتح نان تنک سرکاک

باب الکاف مع اللام

کبل بالفتح بند سطبر و بند کردن و حبوس نمودن و بفتحتین پوستین کوتاه کحال بالفتح و تشدید حا آنکه
در علاج چشم حاذق باشد کحل بالفتح سال قحط و سختی سال قحط رسیدن یکی سرمه در چشم کشیدن
و بالضم سرمه و نیل و بسیار بفتحتین سیاه رنگ و سرمه گون شدن چشم مکحال بالکسر چوبی که بدان
بدان سرمه در چشم اندازند کسل بفتحتین کاهلی کفل بالکسر بهره و حصه چیزی و آنکه بر ستور سوار نتواند شد و
گلیم گرد کوهان شتر پیچند تا نگه دارد و بران توان سوار شد و بالفتح پس سرین و بدوش ضامن شدن و بفتحتین
سرین کفیل ضامن و کافل العموم و ام الصدم کفیل ضامن و قبول کننده کاری بر خود کل
بالفتح و تشدید لام گرانی و بار گران و عیال مرد کلول جمع و یتیم و آنکه نه او را پدر باشد و نه فرزند و
مانده شدن و خیره شدن چشم و کند شدن زبان و بالضم همه و جمیع کلال بالفتح ماندگی و خیرگی
چشم کلول بالضم کند شدن شمشیر و زبان و خیره شدن چشم اکلیل چیزی کند از زبان و چشم و شمشیر
و حیوانات کمال بالفتح تمام و تمام شدن کامل چیز تمام و نام اسپی است کهل بالفتح مرد میانه
سال و کهله زن میانه سال کاهل سست و میان دو کتف ستور و پدر قبیله از بنی اسد کیل
پیمودن پیمانه کیال بالفتح و تشدید یا پیماینده و لقب شخصی احمق است که همیشه خاک را می پیمود کیول
بالفتح و تشدید یا آخر صف در کارزار

باب الکاف مع المیم

کتم بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن و بفتحتین گیاهی است که بدان خضاب کنند کلوم بالضم کما
سبز فام تا گره و قامت وقت برنشستن بانگ نکند کظم بالفتح باز داشتن انکار و بفتحتین اخ شکم

پوشیدن و پنهان داشتن چیزی را کانون آتشدان و دو ماه از ماههای رومی یکی را کانون الاول و دیگری را کانون الآخر گویند کودن اسپ پالانی که بار برو نهند و شخصی که زیرک و تیز فهم نباشد کوفان بالضم پناه و نام شهر کوفه کون بالفتح بودن و هست شدن و همچنین کینونة کاهن فال گوی کهان بالضم و التشدید و کهنة بالفتحتین جمع و نام دو قبیله است کهین بالفتح گوشت اندرون اندام زن کیان بالفتح پدرفتاری کردن و نام شخصی است کیان بالکسر جمع کائن و سمع الکیان نام کتابی ست در علم طبیعی و معنی آن شنیدن احوال موجودات ست کائن موجود و باشنده +

باب الکاف مع الواو +

کلیو بالفتح آب از کوزه ریختن و سرد کردن و راندن پاره چیزی فتن خار و خاشاک و برف و مثل آن در خاکستر پوشیدن آتش کنو بکنایه سخن گفتن و کنیت کردن کسی را

باب الکاف مع الهاء

کره بالفتح رنج و سختی و بالضم ناخوشی و ناملایمی کمه بفتحتین کور مادرزاد شدن کنه بالضم پایان چیزی و وقت و کاره

باب الکاف مع الیاء

کادی بذال معجمه درختی ست خوشبو که آنرا کدر نیز گویند و در هند بسیار میباشد و بهندی آنرا کیوره گویند و شراب کادی شراب خام و خامه که و مانند آن بسیار نافع و قالع باد و آن در شهها ست و آن شراب را شراب کادر نیز گویند کرکی بالضم کلنگ کرّوبی بالفتح و تشدید را فرشته مقرب و تخفیف آن اصح است کرسی بالضم تخت کوچک که بفارسی آنرا اسپلی گویند کرابیسی کرباس فروش کسائی نام شخصی ست قاری نحوی مشهور که اکثر کساهی پوشید کافی بس شونده و ضمان کننده کمی دلیر کاوی داغ کننده کی بالفتح و تشدید یا داغ و داغ کردن و گزیدن عقرب و مرگ گوش

باب اللام مع الالف

لبا بروزن عصا فله و آن شیری ست که بعد از زادن بچه حیوان دوشند لظی بفتحتین زبانه و آتش و شعله لقاء بالکسر دیدن و رسیدن و آشکار کردن لؤلؤ بضم هر دو لام مروارید بزرگ مروارید یا بزرگ جنس ست گوهر و نام مفرد آن و ابو لؤلؤ غلام مغیره بن شعبه قاتل حضرت عمر لواء بالکسر علم الویة جمع الویات جمع الجمع لوبیا دانه ایست خرد نزدیک به باقلا که آنرا سیاه چشمک گویند لاوی سختی و نام پسر یعقوب علیه السلام ست +

باب اللام مع الباء

لبلاب گیاهی ست که بر درختان می پیچد وآنرا عشق پیچان گویند لباب بالضم خالص هر چیزی لب
بالضم و تشدید با عاقل شدن و تشدید درخت و خالص هر چیزی و مغز بادام و جز آن لبوب جمع و عقل و دل الباب
جمع و بالفتح برابر شدن و زدن شمشیر بر موضعی از گردن که متصل سینه ست و بالکسر مردی که ملازم کاری باشد
لبیب عاقل لبب بفتحتین حال و دوال زیر شکم اسپ که یکسرش به تنگ بسته باشند و دیگر سرش
بسینه بندند و موضع گردن بند [illegible] تنگ و لبساری از ریگ لتب و لتوب استوار و پا برجای
بودن و چسپیدن الاتب پابرجای و استوار و چسپنده لجب بالفتح بانگ و فریاد و راه فراخ و همچنین
الاجب لزوب بالضم ثابت شدن و ایستادن و چسپیدن بچیزی لازب لازم و ثابت و چیزی چسپنده
لسب بالفتح زدن و گزیدن و فراهم آوردن و چسپیدن بچیزی و لیسیدن عسل لصب استوار شدن شمشیر
در نیام چنانکه نتوان کشید و چسپیدن پوست بر استخوان از لاغری و بالکسر تنگی جای کوه و آنکه چیزی بکسی
نه دهد لعب بالفتح رفتن آب دهن و بفتح لام و کسر عین بازی کردن لاعب بازی کننده لعاب
بالضم آب دهن و آب غلیظ که از داروی چسپانیده بر آید مثل لعاب بهدانه قطونا و لعاب النحل عسل و لعاب الشمس
تابش آفتاب که در شدت گرما پیدا شود لغوب بالضم و غین معجمه مانده شدن و رنجور شدن لغب
بالفتح افساد آوردن و تباهی افگندن میان قوم و تیر که ناک زد و پره ناقص [illegible] و همچنین لغاب بالضم لقب
بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و بفارسی آنرا پاژنامه گویند لوب سنگستان لوبه واحد و همچنین
لابه ولابه لهب بفتحتین زبانه شدن و زبانه آتش و غبار بالا رفته و بالکسر شگافته کوه و دره تنگ
که در میان دو کوه باشد لهاب بالضم و لهیب بالفتح زبانه زدن آتش و افروختن آتش

باب اللام مع التاء

لباتة بالفتح خرسند شدن لبیثه نام جامه است وزن عاقله لبة بالفتح و تشدید با موضع
قلاده گردن که گشتن گاه هست لبته بالکسر خشت و خشت دیگر [illegible] لبدة بالکسر موی
بالضم جمع شده و موی پشت و شانه شیر درنده لابة و لوبة سنگستان لتة بالفتح و تشدید تا
تا بگردن لیت و ماننده آن و استوار بستن چیزی و چسپانیدن لثة بالکسر و تشدید تای مثلثه
گوشت گرداگرد دندان لجاجة بالفتح ستیزه کردن لجلجة بفتح هر دو لام [illegible] در دهان
گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانچه ظاهر نشود لجة بالضم
و تشدید جیم میان دریا و دور ترین موضع دریا و دریای ژرف و بالفتح آواز [illegible] بانگ و
کردن [illegible] لحظة بالکسر [illegible] نام گیاهی ست [illegible] بالضم و بالفتح [illegible]

انگشکار او و بو و جامه که تبار رمی باشد و خوش‌بوئی تحلخه خوشبوئی چند که یکجا کنند و ببویند لذة بالفتح و
تشدید ذال مزه و شراب لذاذة خوش مزه یافتن لزوجة چسپیدگی لصوصیة بالضم و تشدید یا دزدی
کردن لطافة باریک و پاک شدن و نازک و کوچک لطیفه نیکوئی و چیز نیک لاعیه بکسر عین مهمله و
فتح یا می حطمی درختی ست از قسم زقوم که شیر سوزنده و قتال دارد لعبة بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر
یک نوع بازی کردن و بالضم بازی چون نرد و شطرنج لعنة بالفتح نفرین و بالضم آنکه او را مردم لعنت
کنند و بالضم و فتح عین آنکه مردم را لعنت کند لغة بضم لام و فتح غین اصوات و کلمات که هر طائفه اغراض
خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون جمع لاغیه بغین معجمه سخن باطل و زن بیهوده گوی لافوطه دریا و دیبا
و آسیا و خرمن لفاظة بالضم آنچه از دهن انداخته شود لفت بالفتح گردانیدن و پیچانیدن و
بالکسر نگاه کردن و سل کردن شلغم و نیز چیزی لقلقة بالضم و تشدید قاف مرد بسیار گوئی و حاضر
جواب لقاعة بفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ لقلق که آنرا بفارسی لکلک گویند لقوه
بالفتح علتی ست که روی آدمی را کج میکند و معلول بعلت لقوه گردانیدن و ناده شتری که زود
آبستن شود و عقاب ماده لقحة بالکسر ماده و شتر لقطة بالضم چیزی افتاده شده که برچیده شود
تا ضائع نگردد و وقت پیدا شدن صاحبش باو رسد لقیطة بالفتح طفلی که از راه برداشته پرورند
لقاطة بالضم چیز زبون و بی قیمت لمحة بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را
لمزة بالضم و فتح میم و زای معجمه عیب کننده لمعة بالفتح روشنی و بالضم گروه آدمیان و سپیدی
که بهر باشد و پاره از گیاه که خشک شده و سپید شده باشد و پاره از عضو که خشک ماند در وضو و غسل
لمة بالفتح و تشدید میم چیزی اندک دیوانگی و زنانه و بالکسر موی که از بناگوش گذشته باشد لامة زره
لوث بالفتح نرسیده چیزی سخن گفتن و نگردانیدن و باز داشتن لوعة بالفتح سوختن دوستی کسی را
لواطة بالکسر انعام کردن و از راه پس رفتن زن با مرد لومة بالفتح ملامت کردن لوامة به تشدید واو
سخت ملامت کننده لواحة به تشدید حا سخت رنگ روی گرداننده و سیاه کننده لوقة بالضم و ... پاره
لوزه بالفتح و زای معجمه گوشت پاره ایست که در درون دهن به سر حلقوم که جای طعام ست میباشد لیت
بالفتح باز گردانیدن و باز داشتن و بالکسر روی هر دو طرف را لیتان گویند و نقصان کردن و لیت بفتح ما
کلمه ایست که در وقت آرزوی چیزی گویند و بفارسی آن کاشکی باشد لیقه و لیاقه بالکسر آنچه به چیزی چسپند
لیقة صوف و مانند آن که در دوات کنند و چیزی سیاه که در چشم کنند و بضم لام در دوات کردن و چسپیدن لیق

باب اللام مع الثاء

لبث و لباث درنگ کردن لابث درنگ کننده لوث بالفتح و ستا چسپانیدن آلوده کردن و لوثانا
و قوی شدن پناه گرفتن و گشتن بفتحتین سستی لهث بالفتح تشنه شدن و همچنین لهاث و زبان بیرون
آوردن سگ از تشنگی و ماندگی لیث بالفتح شیر درنده و عنکبوت که مگس را گیرد و بالکسر گیاه انبوه

باب اللام مع الجیم

لجاج بالفتح ستیزه کردن لج بالفتح و تشدید جیم آواز کردن و کشتی میان بحر دریا و ستیزه کردن
و بالضم آب بسیار و بفتحتین بیشتر دریا و شمشیر لجلاج بالفتح آنکه زبانش در سخن باشد و سخن درست نگوید و لقب مخفی
شیرین که بود و تعلیم شطرنج منسوب نمود و این همان قول مشهور است که از اعاظم ندما خلفاء عباسیه بود و
ما به از الیلاج گویند لحج بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام و در چیزی بسته شدن و چسپیدن کار و
جز آن و تنگ کردن جای تنگ باشد هر چه تنگ باشد لزج بالفتح چسپیدن و بالفتح و کسر زا چسپیده
چون سریشم و جز آن لعج بالفتح خلیدن چیزی در دل و سوزانیدن و بدرد آوردن لمج بالفتح بکنج
دهان خوردن الماج بالفتح چیزی اندک که خورده شود لهج بفتحتین شیفتگی کردن و حریص شدن و بر علانیدن

باب اللام مع الحاء

لحح بفتحتین آرستگی لطح بالفتح یک کف دست بر پشت زدن کسی را نرم نرم و بر زمین زدن چیزی را
لفح بالفتح سوختن گرما و گرمی آتش و سموم و شمشیر زدن لفاح بالضم و تشدید یا فا نوعی از بوییدنی چون
بادنجان که زرد شود لقح بالفتح آبستن شدن و همچنین لقاح لاقح آبستن و آنچه نخل را بوی گشنی دهند
لقوح بالفتح شتر ماده که از زادن او دو ماه یا سه ماه گذشته باشد و بعد از آن او را لبون گویند لقاح
جمع لواقح آبستنان جمع لاقح آبستن کنندگان و بدین معنی جمع ملقح است لمح بالفتح نگریستن و دیدن به نظر
سبک لوح بالضم هوا میان زمین و آسمان و بالفتح شانهٔ آدمی و جز آن و هر چه پهن باشد از استخوان و چوب
و تخته و دویدن و تاب و گونه گردانیدن سفر مردم را و تشنه شدن و درخشیدن برق و پیدا شدن
ستاره و جز آن لیاح بالکسر سپیدی گاو وحشی

باب اللام مع الخاء

لطخ بالفتح آلودن و در بدی انداختن و به بدی متهم کردن لطوخ بالفتح داروی که چیزی بالند

باب اللام مع الدال

لبد بالضم بسیار از مال و جز آن و مردم انبوه و آنکه بسفر نرود و از جای خود دور نشود و آخرین کرگس از
کرگسهای لقمان عاد و بالکسر موی انبوه میان دو دوش و بفتحتین پشم و حلق و سینه گرفتن شتر

اَرَب یاری خوردن گیا لَبید جوال خرد و نام شاعریست معروف لَحْد بالفتح شگاف کرانه
گور و شگافتن یک کرانه گور و بالضم نیز آمده لَدَد بفتحتین سخت خصومت شدن و موضعی ست بشام
لَدّ بالفتح و تشدید دال جدال و خصومت کردن و بالضم جدل کنندگان لَدود بالفتح جدل کننده
و همچنین اَلَدّ به تشدید دال لَدید کرانه وادی و کرانه کردن و داروکه در کرانه دهان ریزند و بدین
معنی ست لدود بالفتح لَسْد بالفتح شیر مکیدن بچه و لیسیدن عسل و بفتح سین نیز آمده لُغْد بالضم
و غین معجمه گوشت کرانه گردن و بالفتح براه راست آوردن ستور و جز آن لَکَد بفتحتین چرک
چسپیدن بجائی لَهید ستور مانده شده لَهْد بالفتح گرانی بار و دفع کردن و لاغر کردن چار پا
و گران شدن بار چیزی و سوختن بخواری ✗

باب اللام مع الذال

لَحْذ بالفتح خواستن چیزی بعد از آن که یکبار داده باشند و لیسیدن سگ ظرف را و خرد کردن ستور گیاه را
لَذیذ خوش مزه لِواذ بالکسر یکدیگر پناه گرفتن لَوْذ بالفتح پناه گرفتن و کرانه و آب الواذ جمع لِیاذ
بالکسر پناه گرفتن

باب اللام مع الزاء

لَبْز بالفتح لگد زدن اشتر لَجْز بالفتح چسپیدن و لغزیدن لَحِز بالفتح مرد بخیل تنگ خوی لَزّ بالفتح و تشدید زا
سخت کردن و بر چسپانیدن لُغَز بالضم و فتح غین معجمه چیستان و سوراخ موش کلان دشتی لَکْز بالفتح لگد زدن
بر سینه لَمْز بالفتح عیب کردن و اشارت بچشم کردن و زدن و سوختن لُمَّاز بالفتح و تشدید میم عیب کننده و بچشم
اشارت کننده لَهْز بالفتح در آمیختن و در میان قوم شدن و آمیختن سپیدی موی با سیاهی و مشت و نیزه بر سینه
زدن و بسر بر زدن شتر بچه و بره پستان مادر را بوقت مکیدن لَوْز بالفتح بادام لوزه یکی ✗✗

باب اللام مع السین

لُبْس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن کار بر کسی و آمیختن تاریکی با روشنائی و بالکسر جامه و پوشش
لِباس بالکسر جامه و پوشش و لباس الرجل زن و لباس المرأة مرد و لباس التقوی شرم و جامه درشت
و سطبر لَبوس بالفتح زره و پوشش لَحْس لیسیدن لَدیس ناقه آگنده گوشت لَسّ بالفتح و تشدید سین
بین خوردن ستور علف لُساس بالضم علف نورسته لَطْس بالفتح کوفتن و سخت بپای سپردن
لُعْس بالضم سیاه لبان که لب ایشان از غایت سرخی به سیاهی زند جمع اَلْعَس و بفتحتین سرخی لب
که بسیاهی زند لَقْس بالفتح عیب کردن و بفتحتین شوریدن دل و تباه شدن و بفتح اول و کسر قاف

مردم را لقب نهنده و افسوس کننده و بدی انداز نده و میان مردم لاقس عیب کننده لمس بالفتح بسودن و جماع کردن لماس بالضم حاجت لوس بالفتح چشیدن لواس بالفتح چشیدنی لووس چشیده لعس بالفتح لیسیدن لیس بالفتح فعل ماضی ست یعنی نیست لباس بالکسر داوری و شبانی تحیر

باب اللام مع الصاد

لحاص بالفتح سختی و بلا و اندر او گشتن بچیزے لحیص تنگ لحص بفتحتین گوشت گرفتن چشم و پستان بسیار گوشت که شیر از وی بدشواری بیرون آید و بکسر فا نیز آمده لص بالکسر وتشدید صاد دزد لصوص جمع لصص بفتحتین دندانها و شانها بهم نزدیک شدن لوص بالفتح گردانیدن چیزے بچیزی که مے خواهد

باب اللام مع الضاد

لضلاض بالفتح رهبر زیرک

باب اللام مع الطاء

لط بالفتح وتشدید طا حایل لطاط بالکسر جمع و چسپیدن بچیزی و لازم بودن بکاری و منکر شدن حق کسے را و پرده فرو هشتن و دم میان ران در آوردن شتر لطط بفتحتین افتادن دندان خرده شدن و ماندن بیخ های دندان لعط بالفتح چیزی را با چیزی برابر کردن و برابری کردن با چیزی لغط بفتحتین بانگ و خروش لغاط بالضم کوهی ست لقط از زمین برگرفتن و دانه چیدن و سخن چیدن و بفتحتین برداشته و برچیده و لقط المعدن ریزهای زر که یافته شود و لقط السنبل خوشه چیده لقیط بچه افگنده و جز آن که بردارند او را لوط بالفتح برچیدن و بگل در گرفتن و اندودن حوض را و عمل قوم لوط کردن و در واکه پر دوش کنند و بالضم نام پیغامبریست لیط بالفتح چسپیدن و بالکسر پوست نی واحده لیطه

باب اللام مع الظاء

لحظ بالفتح نگریستن بگوشه چشم لحاظ بالفتح گوشه چشم لفظ بیرون افگندن از دهان و سخن گفتن لمظ زبان گرد دهان در آوردن بعد از طعام و آب لیسیدن لماظ بالفتح چیزی اندک

باب اللام مع العین

لذع بالفتح سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کسی را لسع گزیدن مار و کژدم لطع لیسیدن و پیش پای زدن لب کسی بفتحتین سپیدی درون لبها و آن بیشتر در مردم سیاه بود و بخشین دندان مردم چنانچه بچها ماند لعاع بالضم گیاه نازک در اول رستن لعلع بفتح هر دو لام نام کوهی ست و شراب

لفاع بالکسر چادر لقع بالفتح چشم زدن لکع بالفتح چرک چسپیدن بر اندام و گزیدن مار و کژدم و لبسه زدن بچه پستان مادر را وقت مکیدن و بالضم و فتح کاف لئیم و خوار و بنده لکع همچنین لکاع بالفتح لمع بالفتح روشن شدن و درخشیدن لوع بالفتح سوزش عشق لیع بالفتح ترسیدن و بددل شدن

باب اللام مع الغین

لثغ بالفتح حرف را را لام و سین را ثا گفتن لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم و طعنه زدن لدیغ مار گزیده لادغ گزنده و نام مرضی ست

باب اللام مع الفاء

لجف بفتحتین و بجیم میانه وادی و مغاکی که بر کنار چاه باشد لحاف بالکسر قسم از گلیم یعنی جامه که از پنبه و قز آگنده باشد لخاف سنگهای سفید تنک لخف بالفتح سکته تنک و زدن سخت لصف بالفتح خیار و کبر و نوعی از خرما لصاف بالفتح موضعی ست از بنی تمیم لطف بالضم نرمی و نازکی در کار و کردار و هدیه و مهربانی کردن و یاری کردن و نگهبانی و حمایت کردن و بفتحتین هدیه و احسان و نکوئی لطیف بغایت نیکو کار و یاری کننده و بغایت نازک لطائف نیکوئیها و چیزهای نازک جمع لطیفه لف بالفتح و تشدید فا در پیچیدن و بالکسر درخت پیچیده بدرخت دیگر الفاف جمع و مجتمع و فراهم آمده و عاجز در کلام و درنگ کننده در سخن دیگران سست و آهسته و جای انبوه بسیار مردم لفیف گروه مردم آگنده از هر جای و چیز پیچیده و دوم ضمیمه دوست و کلمه که دو حرف ازان حرف علت باشد لفاف بالکسر جامه برونی که بر مرده پیچند لقف بالفتح سبک گرفتن چیزی را و چیز سبک و بفتحتین افتادن دیوار و فروریزیدن حوض و فراخ شدن کرانهای آن لهف بفتحتین دریغ خوردن و اندوهگین شدن لهیف بیچاره و دریغ خورنده لیف بالکسر پوست درخت خرما لیفه واحد

باب اللام مع القاف

لبق بالفتح و لبیق مرد زیرک هشیار و چرب سخن لثق بفتحتین و ثای ثلثه تری و تر شدن لحاق بالفتح دررسیدن و دریافتن لحوق بالضم بهم شدن دو چیز یا بهتر و بدنبال چیزی پیوستن لحق بفتحتین آنچه بسابق خود ملحق شود و آنچه در خرما که از اول در رسد و آنچه بد نهان بردارند و آنچه بدنباله چیزی پیوسته باشد لاحق بدنبال کسی رسنده و نام اسب معاویه بن ابی سفیان لزوق بالضم بر چسپیدن و همچنین لسق و لصوق لصق بفتحتین بر چسپیدن شش بریه گاه از تشنگی و همچنین لسق بفتحتین

لعق بالفتح لیسیدن و لعق الاصبع کنایه است از مردن لعوق بالفتح دارو و چیز آن که لیسیده شود
لفق بالفتح فراهم آوردن دو درز جامه بدوختن و بالکسر کناره درز لق بالفتح و تشدید قاف
بر چشم زدن لقلق بفتح هر دو لام زبان و مرغ لکلک لقلاق مرغ لکلک و آواز آن لمق بالفتح
پاک کردن و چشم مالیدن لماق چیزی اندک لواحق پیوستها بدنبال چیزی لواق بالفتح چیز اندک
لهق بالفتح سپید شدن و بفتحتین سپید و سپید شدن و بکسر ها سپید لهاق سپید و گاو سپید
لیق بالفتح بر چسپیدن سیاهی بر دوات و چسپانیدن و نیکو کردن و اصلاح دادن سیاهی و جز آن

باب اللام مع الکاف

لبک بالفتح آمیختن و کار آمیخته و بر هم آمیختن پست با انگبین و جز آن لحاک بالفتح درآوردن
چیزی در چیزی و چسپیدن بهم لک بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن و چیزیست سرخ که بآن
پوست را رنگ کنند و بالکسر نخاله و ثقل لک باشد که بآن دسته چیزی و مانند آن بچیزی
وصل کنند لوک بالفتح خائیدن

باب اللام مع اللام

لعل بفتحتین و تشدید لام امید و شاید لیل شب و بچه مرغی ست که آنرا کروان گویند

باب اللام مع المیم

لا جرم یعنی ناچار لام بالفتح و سکون همزه تیر را پر نهادن و بهم آوردن جراحت و زرها لامه مفرد
و بالف نیز خوانده اند و بالضم ناکس و بخیل بودن و بالکسر صلح و اتفاق میان دو کس و یا بدل
همزه نیز آمده لئیم ناکس و بخیل لوام بالضم و بهمزه پرهای راست کرده تیر لتم بالفتح بسینه سودن لثم
بالفتح بوسه دادن و دهان بند بر دهان نهادن و کوفتن شتر سنگ را بسم و شکستن و بخون آلوده کردن سنگ سم
شتر را لاثم بوسه دهنده و آنکه دهان بند دارد لثم بالضم جمع لثام بالکسر دهان بند لجام بالکسر
لگام و آنچه زنان بوقت حیض بندند لحم بالفتح گوشت و لحمه پاره از آن لحام و لحوم و لحمان بالضم جمع
و گوشت خورانیدن و گوشت از استخوان باز کردن و آرزومند گوشت شدن و پیوند آبگینه و چینی
و جز آن کردن و کشتن و بالفتح و کسر حا آرزومند گوشت لاحم گوشت خوراننده و خداوند گوشت
لحام بالفتح و تشدید حا گوشت فروش لحیم کشته شده و گوشت ناک لخم بالفتح گروهی است از
یمن و بالضم نوعی ست از ماهی لدم بالفتح آواز سنگ و جز آن که بر زمین افتد و پاره زدن

جامه و موزه را فرزدن و کوماج را بدست زدن تا پهن شود و اضطراب کردن و دست بر سینه زدن
زنان در نوحه لدام بالکسر پاره زدن جامه و موزه را الدیکم جامه پاره زده لادم پاره زننده لدم
بفتحتین جمع لادم و محرمان و خویشان لزم بفتحتین لازم بودن بچیزی و شگفت نمودن چیزی کسی را لزوم
بالضم ملازم بودن بچیزی لزام بالفتح و کسر میم نام زنی که لازم باشد به کسی لازم آنچه همیشه باشد بچیزی
لطم بالفتح طپانچه زدن لطام بالکسر بیکدیگر طپانچه زدن لطیم بالفتح اسپ سفید روی و آنکه
یکطرف روی او سفید باشد و آنکه پدر و مادر او مرده باشد و شتر بچه که سهیل دیده باشد و اسپ نهم
از ده اسپ که بکر و تازند لغام بالضم کف دهان شتر و بالکسر رهی بند لثم بالفتح خبر دادن کسی را
بچیزی که یقین او نباشد لقم بالفتح دهانه راه را بستن و بفتحتین میانه راه لکم بالفتح مشت زدن
لکام بالضم نام کوهی ست در شام که اولیاء الله در آنجا جمع میشوند لم بالفتح و سکون میم حرف نفی
و بالکسر و فتح میم یعنی چرا و بالفتح و تشدید میم جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن عرب گوید لم الله شعثه
جمع کند حق تعالی پراگندگی او را و خوردن بخش خود و بخش یاران و خویشان خود و گناه صغیره کردن لمم
بفتحتین [illegible] و نزدیکی بگناه و گناه صغیره و نوعی از جنون لوم بالفتح نکوهیدن و سرزنش کردن
لهم بالفتح فرو بردن و خوردن و همچنین التهام و تلهم لهیم سخی لهوم بالفتح و لهام بالضم لشکر بسیار
لهازم استخوانهاے زیر نرمه گوش جمع لهزمه لائم ملامت کننده + + + +

باب اللام مع النون

لبن بالفتح شیر خورانیدن و زدن بعصا و اندوختن و بالکسر خشتهای خام لبنة واحد و بفتحتین شیر البان جمع و دور
کردن گردن از بالش و شیردار شدن پیش ناقه و بالفتح و کسر با خشتها لبنة واحد چون کلمة و کلم لبنان
بالضم نام کوهی ست معروف نزدیک جبل عامل لبین پرورده شده لابن شیر خوراننده و خداوند شیر
لبان بالفتح سینه یا میان سینه و بالضم کندر و بالکسر شیر دادن و عرب گوید هو اخوه بلبان امه
لا بلبن امه + و ظاهرا رضیع لبان که مشهور شده بدین معنی است لبون بالفتح شیردار لبن بالضم و الکسر جمع
و ابن اللبون و بنت اللبون بچه دو ساله به سال در آمده لجون بالضم گران رفتن ناقه و بالفتح ناقه
گران رفتار لجین بالضم و فتح جیم نقره و بالفتح و کسر جیم برگ از شاخ افتاده لحن بالفتح خطا کردن در
اعراب و آواز گردانیدن و آواز الحان و لحون جمع و خوش خواندن قرآن و جز آن و میل کردن خطا
کردن در سخن و گفتن چیزی که معنی غیر آن اراده کردن و بفتحتین زیرکی و زیرک شدن لخن بفتحتین گنده شدن
مشک لدن بالفتح و ضم دال نیزه نرم و هر چه نرم باشد و بمعنی نزد [illegible] آمده لزن بالفتح

سختی عیش وتنگی و بفتحتین گرد آمدن قوم بر سر چاه بجهت آب و انبوهی کردن در سر کاریزی **لسان**
زبان وسخن ولغت قومی وزبانهٔ ترازو والسن والسنه جمع ولسان الصدق ثنای نیک ودرست ولسان العصافیر بتازی
درختیست که بفارسی آنرا زبان گنجشک گویند ولسان الثور ولسان الحمل هردو نام گیاهیست ولسان
القوم کلمه چین وسخن گذار **لسن** بالکسر لغت وروزمرهٔ قومی وبالفتح بزبان گرفتن کسی را وبالضم زبان واین
جمع لسن وبفتحتین زبان آوری وفصاحت وکسیکه زبان آور وفصیح **لعن** بالفتح راندن ودور کردن
از نیکی ورحمت ونفرین کردن **لعین** نفرین کرده شده واز رحمت رانده شده مفرد وجمع آمده ومسخ کرده شده
وگرگ درنده وصورتی که در پالیزها وفراخ پا کنند بجهت وحوش وطیور وآنرا مترس نیز گویند **لعان** بالکسر
یکدیگر را لعنت کردن ونفرین نمودن ودر شرع لعان آنست که شوهر زن را بتهمت زنا کند وگواه در میان
نباشد وزن مرافعه پیش قاضی برد وقاضی حکم کند که شوهر چهار بار شهادت دهد که درین قول صادق است
ولعنت خدا بر او اگر کاذب باشد بعد از آن زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهرش درین قول کاذب است
وغضب خدای تعالی بر او باد اگر شوهرش درین قول صادق باشد بعد از آن قاضی درمیان ایشان تفریق
کند وقرآن مجید بدین معنی ناطق است وبالفتح وتشدید عین بسیار نفرین ولعنت کننده **لقن** بالفتح فهمیدن و
دریافتن وگرفتن سخن از کسی وبالفتح وکسر قاف زود دریابنده ودریابنده **لکن** بفتحتین گرانی زبان وسخن مرادف
لکنت وبفارسی شمعدان را گویند ویکی قوت کند زبان مرادف الکن **لکن** بالف ملفوظ بعد از لام
وکسر کاف وتخفیف نون وتشدید آن حرفیست برای تدارک چیزی آرند بفارسی آنرا لیکن گویند **لن** بالفتح و
سکون نون حرف نفی که بر مستقبل داخل میشود ومعنی آن هرگز **لون** بالفتح گونه ورنگ چون زردی وسرخی
ومانند آن ونوعی از خرما زبون **لین** بالکسر نرمی ضد خشونت وبالفتح وتخفیف یا وتشدید یا وکسر آن نرم
وتنه خرما وبالکسر جمع **لیان** بالفتح تن آسانی وفراغت وبالکسر نرمی کردن باهم وبالفتح وتشدید یا پیچیدن

باب اللام مع الواو

لحو بالفتح وسکون حای مهمله پوست از چوب باز کردن ودرشت گردانیدن ودور کردن چیزی از چیزی **لغو**
بالفتح بیهوده گفتن وبانگ کردن سگ وبفتحتین باطل وسوگند که بقصد قول نباشد وبچه شتر که از غایت خردی
لایق نباشد که خون بهای او دهند **لقو** بالفتح معلول بعلت لقوه گردانیدن **لهو** بالفتح بازی کردن
وبرگشتن از چیزی وجماع کردن وزن وفرزند وچیزیکه از عمل خیر باز دارد وجماع را هم گویند ولهویات
افسانها وحکایات وسرود وغنا ومانند آن +

باب اللام مع الهاء

لاه خدای تعالی لیه بالفتح و بریده رفتن

باب اللام مع الیاء

لالی مروارید های بزرگ لجی بالضم و تشدید جیم و یا دریای ژرف پرآب لجیانی بالکسر مرد بزرگ لیتر بوذعی بالفتح مرد بغایت زیرک لاهی غافل شونده و بازی کننده لی بالفتح و تشدید یا گردانیدن و تافتن و پیچانیدن چیزی دگر وانیدن زبان در گواهی و غیر آن و مدافعه کردن در وام و دم جنبانیدن و ریسمان تابیدن و روی وا پس کرده نگه کردن

باب المیم مع الالف

مأوی جای برگشتن مودی بالضم و فتح همزه و تشدید دال ادا کرده شده و رسانیده شده ماء آب سیاه جمع ما بی همزه حرف نفی ست و کلمه استفهام و اسم موصول و بترتیب معنی و نیست و چه چیزست و آنچه مبتغی خواسته شده مبتلی آزموده شده و در بلا افتاده شده مبرا پاک گردانیده شده مثنی اسم خوانده متمنی آرزو کرده شده متی کی و هر وقت مثوی بالفتح جای آرام و قرار مثنی دو دو بالضم و تشدید یای مفتوح دو تا کرده شده مثلی بالضم افزون تر تانیث اشل مجری بالضم روان کردن و روان کرده شده و بالفتح جای روان شدن مجزی بالضم و تشدید زا پاره پاره کرده شده مجلی بالضم و تشدید لام آشکارا و روشن کرده شده محی بالفتح زیستن و بالضم و فتح حا و یای مشدد جای زیستن و روی انسان و جز آن محشی آنچه بر کناره او چیزی نوشته شود یا ساخته شود محلی بالضم تشدید لام زینت داده شده و صفت کرده شده مخفی پنهان کرده شده مخلی رها کرده شده و خالی کرده شده مدارا و مدایا و مواسا بالضم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن و در کلام فارسی تا از اینها افتاده و در عربی تنها مستعمل ست مدعی بالضم تشدید دال دعوی کرده شده و آرزو داشته شده مدی بفتحتین غایت و نهایت و بالضم کاردها جمع مدیه بالضم مدری بالکسر شاخ گاو و گوسفند بدان شانه کنند و گاهی از آهن نیز سازند مذری بالکسر چوبی که بدان خرمن جو و گندم پاک کنند مرام بالکسر زن و مرد بیگانه را بهم جمع کردن و تنها گذاشتن ایشان را مراء بالکسر جدال و ستیزه کردن مرعی بالفتح جای چریدن و چراگاه و گیاه سبز مرضی بالفتح بیماران جمع مریض مری بالضم و همزه در آخر بر وزن مقیم سر معده که بحلق پیوسته است و آن مجرای طعام است اما صاحب قاموس بر وزن امیر آورده و بالفتح گوارا شده مرسی بالضم ثابت کرده شده و جای ثابت کردن مربی بالضم و تشدید با پرورده شده و تربیت کرده شده مرضی پسندیده مزایا افزونیها مسمی بالفتح شب رفتن مسامر

بالفتح شام مصطفیٰ برگزیده شده مضاء بالفتح روان شدن مضیّ بالضم بر وزن فعیل روشن کننده
مطایا شتران سواری معنی بالفتح قصد کرده شده و آنچه از لفظ فهمیده شود معاد بالکسر جوی آب
که از بلندی فرود آید و روده معنی بالفتح منزل و مقام و جای معیشت مردم مغانی جمع معلّی بالضم و تشدید
لام بلند گردانیده شده معمّی پوشیده شده و کور کرده مقتدی پیشوا که پیروی آن کرده شود
مقروّ خوانده شده مقتضی تقاضا کرده و خواسته شده مکاء بالضم صفیر مرغ و جز آن مکلا بروزن
معظم خرد دریا و کنار جوی ملوی بالکسر ملا بفتحتین و مد هموار صحرا و آشکارا و بی همزه گروه مردم
اشراف و بزرگ و خلق و خوی ملجا بالفتح و ملتجا بالضم پناه گاه ملتقی بالضم جای رسیدن دو چیز ملقی
انداخته شده منبی بالضم خبر دهنده منادی بالضم خوانده شده و ندا کرده شده و مراوحت ندا نیز
آمده و برین تقدیر مصدر میمی ست یا در اصل منادات بوده تا را حذف نموده اند چون مدارا و مواساه
فارسیان منادی بکسر دال بطریق اماله خوانند چون موسیٰ و عیسیٰ چنانکه قاعده ایشان ست منایا بالفتح
مرگها جمع منیه منا بالکسر موضعی ست در مکه و بالضم امیدها جمع منیه است و بالفتح مقدار و اندازه
و برابر دو من که در وزن و سنجیدن مقرر ست و بمعنی منازل نیز می آید و برین تقدیر مخفف منازل ست
موسی استره و نام پیغامبری موسیا بالضم دارویی معروف موتی بالفتح مردگان مولی بالفتح آزاد
کننده و آزاد کرده و سزاوار و پسر عم و یار و دوست و همسایه و هم عهد مهشّی بالضم و تشدید شین
نیک نفس کرده مهدی بالضم هدیه کرده شده و بالکسر آنچه بر وی هدیه نهند نزد کسی برند چون طبق و مانند آن
مهدار بالکسر بسیار هدیه دهنده مهنّا گوارا شده و مبارک کرده شده مهرّا بالضم و فتح ها و تشدید را
پخته شده مهیا آماده و ساخته شده مها بالفتح گاوان وحشی و بلورها جمع مهاة بزیادتی همزه در آخر
عیبی که در قدح و کاسه پیدا میشود

باب المیم مع الباء

مآب بمد همزه جای باز گشتن مآرب بمد همزه حاجتها مثاب بالفتح بازگشتن و جای باز گشتن مثالب عیبها
و زبونها مثاب بالضم پاداش داده شده مثقب بالکسر آنچه بدان چیزی را سوراخ کنند
مجذوب کشیده شده و ربوده شده مجیب بالضم جواب دهنده مجاب بالضم جواب داده شده
مجرب بالضم و بکسر رای مشدد آزماینده و بفتح را آزموده شده محلب بکسر آنچه شیر در وی دوشند محراب
بالکسر بالاخانه و صدر مجلس و طاق درون مسجد که بطرف قبله باشد مخلب بالکسر چنگال مرغ و زهره که بان
تعلق و علقت در وند مذهب بالفتح راه و جای رفتن و بالضم طلا و طلا اندوده شده و بالضم و تشدید

تاہی مفتوح زراندود کردہ شدہ مذاب بالضم گداختہ شدہ مرحب بالفتح فراخ شدن و فراخی سال
و جای فراخ مرکب آنچہ بران سوار شوند مراکب جمع و ہمچنین مرکوب مزراب بالکسر ناودان و کشتی دراز
مرطوب رطوبت ناک و چیزی فربہ مراقب بالضم و بکسر قاف چشم دارندہ و ترسندہ مستحب
بالضم و تشدید با برگزیدہ و دوست داشتہ شدہ مستجاب جواب دادہ شدہ مستطاب پاک آمدہ
و خوش آمدہ مسکوب آب روان کردہ شدہ بر روی زمین مسلوب ربودہ شدہ مشیب بالفتح
پیر شدن و سفید شدن موی مشرب آشامیدن و جای آشامیدن مشارب جمع مشروب آشامیدہ شدہ
مشوب آمیختہ شدہ مصائب کارہای ناخوش و حالہای ناخوش مصیب رسندہ و جواب گویندہ
مصاحب بالضم ہم صحبت مصعب بالضم و فتح عین شتر گشن و نام مردیست مصلب بالضم و فتح لام
مشدد جامہ کہ نقش صلیب داشتہ باشد مصحوب ہمراہ کردہ شدہ مضرب بالفتح زدن و رفتن و جای
زدن و بالکسر آلہ زدن مضروب زدہ شدہ مضراب بالکسر آنچہ کہ بدان ساز نوازند و آلہ زدن و
مرد بسیار زنندہ مطرب بالضم و کسر را بنشاط در آرندہ مطیب بالضم و تشدید یای مکسورہ خوش
کنندہ و پاک و خوش کنندہ چیزی و بالفتح پاک و خوشبو کردہ شدہ معجب بالضم و کسر جیم خوش آیندہ
و عجب و خودی آمد آرندہ معرب بالضم و کسر را بیان کنندہ و اعراب نہندہ و فحش گویندہ و بالفتح را اعراب
دادہ شدہ و آشکار و بالضم و فتح عین و تشدید رای مفتوح از عجمی بعربی آوردہ شدہ معذب بالضم و تشدید
ذال مکسورہ عذاب کنندہ و بفتح ذال عذاب کردہ شدہ معقب بالضم و تشدید قاف مکسورہ از پس
آیندہ مغیب بالفتح غائب شدن و غائب شدہ و بضم میم و تشدید یای مفتوح غائب کردہ شدہ مغرب
بالفتح و کسر را جای فرو رفتن آفتاب و جز آن و بضم میم و کسر را دور روندہ و چیزی غریب آورندہ مشعب
پراگندہ شدہ مناقب ہنرہا و راہہای تنگ کوہ مناب بالفتح استادن بجای کسی و جای استادن
منکب بالفتح و کسر کاف دوش آدمی و مہتر و بزرگ و کتف و زمین و چہار پر مرغ بعد از
قوادم مناکب جمع منصب بالفتح مرتبہ و مقام و اصل و بالضم و تشدید یای بیاسیختہ شدہ منکوب
بدحال و سختی رسیدہ منصوب برپای داشتہ شدہ و حرکت نصب دادہ شدہ منیب بالضم باز
گردندہ بسوی حقتعالی منسوب نسبت کردہ شدہ منتجب منتخب بجای حا و جیم برگزیدہ منقلب
بالضم و کسر لام واگردندہ و بفتح لام جای واگردیدن و واگردیدہ شدہ موکب بالفتح و کسر
کاف گروہ سواران مواہب بخششہا و جامہای فراخ موجب بالضم و کسر جیم واجب کنندہ و بفتح جیم
واجب کردہ شدہ مواظب بالضم بر کاری مداومت ایستادہ مہیب بالفتح مرد سہمناک کہ خوف و

از وبارو ومردم از وترسند مهب بالفتح وتشدید یای وزیدن باد مهذب بالضم وفتح ها وذال معجمه مشدد پاک کرده شده وبکسر ذال پاک کننده مهرب بالفتح گریختن وجای گریز مهلب بالضم وفتح ها ولام مشدد نام شاعریست مشهور میزاب بالکسر ناودان

باب المیم مع التاء +

درین فصل لغات مصدر مفاعلة ولغات دیگر از هم جدا آورده شده ودر هر قسم حرف پیش از تا نیز رعایت کرده شده مواخاة باکسی برادری کردن مباراة باکسی معارضه کردن مبالاة باک واندیشه داشتن از چیزی مباپاة نازیدن بچیزی مجاراة باکسی رفتن وباکسی چیزی جاراندن مجازاة پاداش دادن مجازاة برابر هم واقع شدن محاباة فروگذاشت کردن وباکسی معارضه کردن ودر بخشش محاشاة استثنا کردن واز چیزی پرهیزیدن محاکاة حکایت کردن مداراة آشتی ومدارا کردن مراعاة باهم مدارا کردن ونگاه داشتن وگوش فرا داشتن ودیگو ننه چشم نگریستن مساعاة باکسی بشتاب رفتن ویا کنیزک کسی زنا کردن وزنا کردن کنیزک باکسی مساواة برابر کردن وبرابر آمدن مصافاة باکسی دوستی یا اخلاص داشتن مضاهاة بچیزی مانند شدن وشبیه بودن بچیزی معاداة باکسی دشمنی کردن وچیزی پیاپے کردن معاطاة چیزی بکسی دادن وخدمت کسی کردن مغالاة گران خریدن وتیر دور انداختن مقاساة ومعاناة ومصاناة رنج کشیدن مکافاة پاداش دادن ملاقاة همدیگر را دیدن وبچیزی رسیدن مماراة باکسی ستیزه کردن وخصومت وعداوت کردن وستیزه کردن مماشاة باکسی رفتن مناداة یکدیگر را ندا کردن مواساة یاری کردن وبمال وتن باکسی غمخوارگی کردن مواطاة باکسی موافقت کردن موافاة وفا کردن موالاة باکسی دوستی داشتن وپیاپے کاری کردن وپیاپی تجبیر کردن مهاجاة همدیگر را هجو کردن مجاذبة بایکدیگر چیزی را کشیدن وبایکدیگر نزاع کردن وکشیدن چیزی مجانبة از چیزی دور شدن مجاوبة کسی را جواب دادن محاربة باکسی جنگ کردن محاسبة باکسی شمار کردن محاطبة باکسی سخن وحکایت کردن ملاعبة باکسی بازی کردن مراقبة چیزی از کسی چشم داشتن واز کسی ترسیدن مشاغبة باکسی بدی کردن مشاربة باکسی شراب خوردن مصاحبة ومقاربة باکسی نزدیک نمودن ونزدیک شدن بچیزے مضاربة شمشیر زدن ومال بکسی دادن براے تجارت که نفع آن بشرکت باشد مطایبة باکسی خوشی طبعی ومزاح کردن معاتبة باکسی عتاب کردن معاقبة باکسی

عقوبت کردن و پی در پی آمدن و غنیمت یافتن مغاضبة باکسی خشم کردن مغالبة غلبه جستن بر کسی
مکاتبة باهمدیگر نامه نوشتن و بنده را بعوض مال آزاد کردن مناسبة باکسی خویشی داشتن و
بهمدیگر ماندن و شبیه یکدیگر بودن مناصبة باکسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن مناوبة بجای همدیگر
ایستادن مواثبة باکسی جستن برای جنگ و جز آن مواطئة و مواکلة و مواظبة دایم بکاری
ایستادن مخافتة آهسته چیزی خواندن و آهسته سخن گفتن مخالصة خالص گردانیدن مباحثة
بایکدیگر کاویدن و تفحص کردن محادثة حدیث گفتن و جلا دادن کارد و شمشیر را معالجة درمان
کردن ممازجة بهم آمیختن مزاوجة چیزی را بچیزی جفت و قرین کردن مراوحة گاه بدین پای و گاه
بدان پای ایستادن و گاه این کار و گاه آن کار کردن مرابحة بسود بیع کردن مسافحة زنا کردن
مسامحة باکسی آسان کار فراهم گرفتن و فرو گذاردن و نرمی کردن باکسی مسامحة از طرف
راست در آمدن شکار و غیر آن مصافحة دست بهمدیگر گرفتن مصالحة آشتی کردن مطارحة
باکسی سخن در افگندن مفاتحة چیزی آغاز کردن و بایکدیگر در باز کشیدن و گشودن و باهمدیگر نزد
حاکم آمدن مکافحة باکسی رو برو جنگ کردن و کسی را بوسه دادن و مباشر کاری همی شدن
مکاوحة با چیزی واکوشیدن و باشکار دشمنی کردن و دشنام دادن مناکحة نکاح کردن مباعدة از
کسی دور شدن و کسی را دور کردن مجاهدة با کافران کارزار کردن و کوشش کردن محاسدة
باکسی حسد کردن مساندة مخالفت افگندن میان قافیهای شعر مشاهدة دیدن و باکسی در جای
حاضر بودن مطاردة باکسی حمله بردن معاودة بازگشتن معاضدة باکسی یار و مصاحب بودن
معاقدة و معاهدة باکسی عهد و میثاق کردن معاندة باکسی ستیزه کردن و باکسی برابری کردن
و جدائی کردن مکابدة رنج چیزی کشیدن مناشدة کسی را سوگند دادن و باکسی
شعر خواندن مواعدة باکسی وعده کردن ملاودة بایکدیگر پناه گرفتن منابذة باکسی جنگ
کردن و دشمنی آشکارا نمودن مهادنة آشتی کردن مؤامرة باکسی مشوره کردن مبادرة پیش گرفتن
و پیش پیش رفتن مباشرة جماع کردن و بخود بکاری شدن مباکرة بامداد کردن و بامداد کاری کردن
مجاهرة باکسی رو برو جنگ کردن و باکسی دشمنی آشکارا کردن و بآواز بلند چیزی خواندن و دشنام
دادن و بلند سخن گفتن مجاورة همسائگی کردن و در مسجد مجاور شدن و زینهار و امان کسی را دادن
محاصرة کسی را در حصار کردن مخاطرة در خطر افگندن کسی را و باکسی گرو بستن در چیزی
مخامرة آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در موضعی مسافرة سفر کردن

مسامرة باکسی افسانه گفتن مساترة چیزی را پوشانیدن مساهرة باکسی بیدار بودن و بیدار بی
مشاجرة باکسی خلاف کردن مشاهرة ماه بماه چیزی دادن مشاورة باکسی کنکاش کردن و
مصلحت نمودن مشاعرة باکسی در یک جا شعر نیسیدن و باهمدیگر شعر خواندن و باهمدیگر معارضه کردن در شعر
خواندن یا در شعر گفتن مصابرة در کار با صبر کردن با کسی معارضه کردن در صبر مصاورة تاوان جرم ستاندن و باز گرفتن
مصاهرة باکسی خویشی کردن بزن دادن یا بزن کردن مضافرة باکسی یار بودن مظاهرة باکسی
هم پشت بودن مرد و جامه در هم پوشیدن و بازن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو پشت
مادر من است و این طلاق است که قبل از ورود شرع شریف بوده است و بعد از ورود شرع این حرام شده و به کفارت
ساقط میشود و طلاق نیست معاشرة باکسی زندگانی کردن معاقرة پیوسته خمر خوردن و پیوسته متصل
کاری بودن و ملازمت شدن چیزی را و باکسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر و بزرگی حسب مغادرة
ترک کردن کقوله تعالی لا یغادر صغیرة و لا کبیرة مفاخرة باکسی فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر
مکاثرة باکسی معارضه کردن به بسیاری و غلبه کردن بکسی در بسیاری مناظرة باهم نگریستن در چیزی
و باهم بحث کردن در چیزی و نظیر آوردن چیزی را منافرة باکسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی
و حسب مناکرة باکسی معارضه کردن در زیرکی و کارزار کردن مواترة پیاپی روزه داشتن
و یک روز یا دو روز روزه نگشودن و اول یک زانوی خود بر زمین نهادن شتر در وقت نشستن و
بعد از آن زانوی دیگر بر زمین نهادن موازرة وزیری کردن و یاری دادن مباشرة باکسی آسان
گرفتن و کسی را بسوی چیزی بردن مهاجرة از کسی جدا شدن و از جای خود و در شدن و از مکه بمدینه
رفتن مبارزة باکسی برای جنگ بیرون رفتن و باکسی جنگ و کارزار کردن مجاورة از یکدیگر
گذشتن معاجزة با کسی واگذاشتن و پیش گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگر باو نرسد
مناهرة فرصت غنیمت داشتن و بچیزی نزدیک شدن موانسة باکسی انس گرفتن مجالسة
باکسی نشستن مجانسة شبیه بکسی بودن در شکل و صورت مخالسة از کسی چیزی ربودن
مدارسة باکسی درس و تعلیم گفتن مقایسة باکسی قیاس کردن مکایسة باکسی بزیرکی
معارضه کردن ملابسة با امری کسی داشتن و باهمدیگر شباهت داشتن و بکاری
در رفتن ملامسة جماع کردن و بهم دیگر ساییدن ممارسة باکسی و اکوشیدن در کار
رنج بردن و درمان کردن مماکسة مکاس کردن در بیع یعنی تشویش کردن منافسة
کسی را حسد بردن در چیزی و باکسی معارضه کردن در رغبت چیزی

مخادشة ومخارشة ومخامشة ومجاحشة خراشیدن و مجاحشة بمعنی باز داشتن از چیزی
هم آمده ست مناقشة باکسی دور و دراز گرفتن و چیزی در حساب مخالصة باکسی دوستی پاک
با خالص داشتن مراکضة باکسی اسپ تاختن معاجلة باکسی بلا بهت کردن و از چیزی برگردیدن
مناقضة باکسی بجنگ و غوغا برخاستن مناقضة سخن کسی را شکافتن و رفع آن کردن و نقیض یکدیگر
گفتن مخالطة باکسی آمیختن مرابطة بجای ترس و گذرگاه دشمن مقیم شدن و بجهاد با کفار ایستادن
و ایستادن در راه خدای تعالی برای جهاد با کفار کقوله تعالی وصابروا ورابطوا مغالطة کسی را در غلط
انداختن محافظة نگه داشتن و نگهبان بودن چیزی را بمعنی ننگ و عار داشتن هم آمده ملاحظة
بگوشه چشم نگریستن مباضعة مجامعت کردن مبایعة باکسی خرید و فروخت کردن و عهد و میثاق
بستن متابعة پیروی کردن و پیاپی کاری کردن و محکم کردن کاری مجامعة جماع کردن و اجماع کردن
بر چیزی مخادعة فریب دادن مخالعة رها کردن زن را در مقابل مهر که زن بخشد مدافعة
باز داشتن و باکسی وعده دور و دراز کشیدن کاری را و دفع الوقت کردن مرافعة باکسی بار بر چارپای
نهادن مراجعة بازگشتن و زن را بخانه آوردن بعد از آن که طلاق داده باشد و او را با کسی
سخن را گردانیدن مراضعة فرزند شیرخواره را بدایه دادن مرافعة سخن نزد حاکم بردن مزارعة
زمین را بکسی دادن برای زراعت مسارعة شتافتن و شتابانیدن مسافعة بهمدیگر را کشیدن
و بر همدیگر حمله بردن مشایعة باکسی یاری کردن و پیروی نمودن و گوسپند را آواز کردن و خواندن
و چند قدم همراه کسی رفتن مصارعة بهمدیگر کشتی گرفتن مصانعة رشوت دادن و مدارا کردن و
آسان گرفتن کار مضارعة بچیزی شبیه بودن و شریک بودن مضاجعة و مکامعة
باکسی خفتن و نیز مکامعة خفتن مرد با مرد بی ستر و آن منهی ست مطالعة بچیزی نگریستن برای وقوف
یافتن بر آن و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی مطاوعة فرمان برداری کردن مقارعة باکسی
قرعه زدن و شمشیر زدن مقاطعة باکسی بریدن چیزی را مجالعة با یکدیگر از چیزی باز داشتن
منازعة باکسی در چیزی واکوشیدن و نزاع نمودن مواضعة باهمدیگر بکاری قرار دادن
و باهمدیگر گرو کردن و باهم شرکت کردن مواقعة کارزار کردن و جماع کردن و باهم در جایی افتادن
مبالغة در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن در کار محالفة باکسی عهد کردن و سوگند خوردن
مجارفة بمیل غور جراحت معلوم کردن مخالفة باکسی خلاف کردن مرادفة کسی را در پی نشاندن و نشستن بر
چارپا پس نشین خود را و برنشستن [illegible] مشارفة باکسی تفاخر کردن بحسب بزرگی و بر چیزی مطلع شدن

سی مصادقة یافتن مصارفة باکسی بهر فرمعامله کردن مضاعفة یکی را دو چند کردن و افزودن کردن
مقارفة جماع کردن و آمیختن بچیزی ملاطفة باکسی نکوئی کردن مناصفة بدو نیم کردن مواثقة باکسی
چیزی بیع کردن بصفقت آن نبشتابه و خشنودان موافقة باکسی در شناخت آن و باکسی در معامله
یک [illegible] ایستادن مرافقة باکسی همراهی کردن و یاری کردن مراهقة نزدیک بلوغ رسیدن باهم
مسابقة باکسی پیشی گرفتن و دویدن مسارقة فردیده بچیزی نگریستن مصادقة باهم گردوستی باخلاص
داشتن و باهم راست بودن مضایقة تنگ فراگرفتن مطابقة فراهم آوردن دو چیز بیک حد و هم نشینی
کردن و برابر آمدن معانقة دست بگردن همدگر کردن مفارقة جدائی کردن از یکدیگر مشافقة و در و فی
کردن و مشفق [illegible] زیاده نمودن مواثقة در کار استواری کردن و عهد بستن موافقة باکسی هم کار بودن
هم پشت شدن و لایق آمدن مبارکة برکت کردن مدارکة پیاپی کردن مشارکة باکسی انبازی کردن
مضاحکة باهمدیگر خندیدن معارکة کارزار کردن و همدیگر را مالیدن در جنگ مبادلة باکسی چیزی
بچیزی بدل کردن مباهلة بهمدیگر نفرین کردن مجادلة باکسی کاویدن و خصومت کردن مجاملة باکسی
نکوئی کردن مجاهلة باکسی سبکی و نادانی کردن مداخلة در کاری یا در جائی خود را گنجانیدن مراسلة
باکسی کتابت نوشتن و پیغام فرستادن مسایلة آسان گرفتن مشاکلة مانند و هم شکل شدن معادلة
باچیزی برابر آمدن و برابر کردن مغازلة با محبوب خود بازی کردن و باهم غزل گفتن مفاصلة
از همدیگر جدا شدن مفاضلة باهمدیگر برابری کردن در فضل و هنر و دعوی افزونی کردن مقابلة
باهمدیگر برابری کردن و رو برو کردن و برابر شدن و نعلین را دوال کردن تا پای در آن کنند
و کریم الطرفین شدن از جانب مادر و پدر و پاره گوشت گوسفند بریدن چنانکه از هم جدا نشود و از اینجا گویند
شاة مقابلة مقاتلة کارزار کردن و کشتن باین معنی است قوله تعالی قاتلهم الله مکایلة تاخیر کردن و منع
کردن محاملة باکسی مکر و حیله کردن مماطلة دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و وعده دراز کشیدن
کاری مماثلة بچیزی مانند شدن مساجلة و مناضلة باکسی برابری کردن در تیراندازی مواصلة
پیوستن و پیوسته کاری کردن محاکمة نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت مخاصمة باکسی دشمنی
کردن مراغمة باکسی جنگ کردن مزاحمة تنگی نمودن بر کسی مسالمة باکسی آشتی کردن مشاتمة
بیکدیگر دشنام دادن مصادمة دو چیز را بهمدیگر کوفتن چنانکه صدا برآید مصارمة از همدیگر
بریدن معالمة باکسی بعلم معارضه کردن مقاسمة باکسی سوگند خوردن و باکسی چیزی قسمت
کردن و بخشیدن مکاتمة چیزی از کسی پوشیدن مکالمة باکسی سخن گفتن و جواب دادن

ملازمة پیوسته بودن بجائی یا به نزد کسی ملایمة و چیزها فراهم آوردن منادمة باکسی ندیمی کردن مباینة از همدیگر جدا شدن مخادنة باکسی دوستی داشتن باخلاص مخاشنة باکسی درشتی کردن مداهنة پوشیدن و خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن مداینة بکسی قرض دادن و چیزی بوام بکسی فروختن مراهنة باکسی گرو بستن مزابنة خرمای بر درخت بوده را بخرمای چیده سنجیده بکسی فروختن و این منهی ست شرعًا معاینة باکسی به نقد معامله کردن و روبرو چیزی را دیدن + مقارنة باهمدیگر نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و جمع شدن دو کوکب در یک برج به یک درجه و دقیقه ملاعنة یکدیگر را لعنت و نفرین کردن مهاونة باهمدیگر آشتی کردن موازنة باکسی هم وزن آمدن و باهم چیزی سنجیدن میامنة بدیار یمین رفتن و کسی را بسوی راست بردن مسانهة چیزی بیکسال بکسی دادن و یکسال ندادن و درخت خرما یکسال بار آوردن و یکسال نیاوردن مشافهة باکسی نادانی و سبکی کردن و راست داشتن مشک و جز آن و بهر دم از آن آب خوردن مشافهة باکسی رو برو سخن گفتن مشابهة و مشاکهة به چیزی شبیه بودن و مشاکهة بمعنی نزدیک کردن نیز آمده والله اعلم + مع التاء من غیر باب المفاعلة موتفکات گونگان و شهرهای قوم لوط و باد های وزنده که نشان مختلف باشد متجاورات همسایگان همدیگر محصنات به تشدید صاد و به تخفیف آن زنان پرهیزگار و مستوره و زنان شوهر کرده مخدرات و مقصورات زنان در پرده شده یعنی مستورات مرهقات شمشیرها و تیغ های باریک کرده شده مرة زن مراة بالکسر و بعد همزه آیینه مرماة پیکان کردو سم گاو و گوسپند و تیر و نشانه مستشزرات بلند شده ها و بلند کرده شده ها بصیغه فاعل و مفعول آمده و نیز سر بالا تافته شده ها و تافته ها فاعل و مفعول آمده عام از آنکه مو باشد یا رسن و غیر آن اما در شعر امرء القیس + غدائره مستشزرات الی العلی مراد مو است درین شعر فاعل و مفعول هر دو خوانده اند یعنی استشزرای ارتفع و استشزره ای رفعه لازم و متعدی مسحاة بالکسر بیلی که بآن گل از زمین برکنند مشکاة بالکسر و فتح نه فراخ که در و چراغ و قندیل گذارند مصلات بالکسر مرد چست مصفاة بالکسر نام ظرفی ست مصفات بالکسر آنچه بآن چیزی را صاف کنند و بپالایند و کفگیر و در بالای بینی استخوانی ست شبیه بکفگیر آن را نیز گویند مصراة بالضم و فتح صاد و تشدید را گوسفندی که مدتی ندوشند تا شیر بسیار در پستانش جمع شود و گوسفندی که سر پستان او به بندند تا شیر جمع شود معصرات بضم میم و کسر صاد ابرها که نزدیک بباریدن باشند معروشات بناکرده شده ها و بلند برداشته شده ها و مسقف کرده شده ها و حصه کرده شده ها

معقبات بالضم میم و فتح عین و کسر قاف مشدد فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر آیند و
شتران ماده که در پس شتران جمع شده باشند بگرد حوض بانتظار آب خوردن دیگران معضلات
بوزن و معنی مشکلات مفضاة زنی که هر دو اندامش یکی شده باشد از نهایت مباشرت و کثرت
مجامعت ممات مرگ مردها منشآت بالضم و به همزه بادبانها بر ده شتها و کشتیهای بادبان بلند کرده شده
منساة نام حی است مسارة و مسیاة بالفتح و الکسر عصا موات بالفتح چیزی بی جان باشد و زمین بی خداوند
موریات آتش زنندگان و آتش پدید آورندگان از سنگ و سم اسپان که سمها بر سنگ زنند و از آن آتش
پدید مهاة بالفتح گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب و بالضم آب منی که در رحم ناقه مانده باشد ماهیات
و ماهیات جمع ماهیت ماهیة انفقة متربة بالفتح درویشی و درویش و محتاج شدن مثلبة بالفتح عیب
مثلبت منقبت منقبة مرد طاعت مثابة بالفتح باز گشتن گاه و منزل و دامگاه صیاد مثبت
بالضم و کسر با نویسنده و باز دارنده و ثابت کننده و بفتح با ثابت کرده شده و بالضم و تشدید با
جای باز داشته مجدبة بالضم سال قحط و سال تنگ معیشت مرتبة پایگاه و استادنگاه
و مرکز و نشانه که در صحرا کرده باشند مرزبة بالکسر و فتح زا معجمه و تخفیف با کلوخ کوب
و بتشدید با نیز گفته اند اما اول درست تر است چه ارزبة بتشدید باست چون همزه بمیم بدل
شود با مخفف گردد مسربة بفتح و ضم را موی که مانند خط از سینه تا ناف برآمده باشد و
بفتح را چراگاه مسغبة بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن مسبت بالضم و کسر با داخل در روز
سبت و آنکه حرکت نکند مسبوت مرده و بیهوش و آنکه علامت سبات داشته باشد
بمعنی سبات گذشت مسطبة و مصطبة بالفتح و بالکسر دکانی که بر آن نشینند و شایع
شده و دکانی که در میخانه بر آن نشینند و شراب خورند بسین و بصاد هر دو آمده
مشربة بالکسر ظرفی که از آن آب خورند و بالفتح یک مشت آب و بالاخانه و کنار آب و جای
آب خوردن مصابة بالفتح و مصیبة بالضم نکوهی که بآدمی رسد مقربة خویشی مثقبة بهر
و آشنا که بیطار اشکافد از عضو چارپا و راه تنگ و بالکسر راه کوه موتة بالضم موضعی ست که در آن
جعفر طیار و زید بن حارثه شهید شدند و غزوه موته مشهور است و بهمزه نیز آمده مائة صد
میت بالفتح مرده و زمین خراب مشبوثة پراگنده شده مجمجة بفتح هر دو جیم سخن ناپیدا گفتن
و حروف بی نقطه و اعراب نوشتن و سخن در دهن گردانیدن محجة بالفتح و تشدید جیم راه راست
مسرجة چراغدان مهجة بالضم جان و دل و خون مروحة بالکسر بادزن و بالفتح وزیدنگاه باد

مسلحة بالفتح جای ترس وگذرگاه دشمن ومردم باسلاح مساحة بالکسر زمین پیمودن مصلحة صلاح کار
ضد مفسدة منادحة سعت وفسحت مناحة باتم یقال کنا فی مناحة فلان منحت بالکسر تشدید و
بعضی رنده را نیز گفته اند منحة بالکسر بخشش مشیخة پیران جمع شیخ ست مشایخ جمع الجمع وصاحب قاموس
گوید که مشایخ نیز جمع شیخ ست مائدة خوانی که بران طعام نهند و ما دام که بران طعام باشد مائده
گویند موصدة طبق بر سر افگنده و دربسته موؤدة دختری که زنده درگور کرده باشند محمدة
بفتح میم اول وکسر میم ثانی خصلت نیک وستایش مدة بالضم وتشدید دال پاره از زمان ومداد
که بر قلم گرفته باشند و بالکسر چرک وریم جراحت و بالفتح یکبار مد گرفتن مادة به تشدید دال
اصل ترکیب چیزی و زیادة متصله بچیزی مردة بفتحتین دیوان سرکش مردودة زن طلاق
داده شده واستره که بآن سر تراشند مزادة بالفتح خیک وتوشه دان معدة بالکسر و بالفتح
وکسر عین عضو معروف آدمی که دران طعام قرار گیرد و هضم شود مفسدة بالفتح تباهی کار موقدة
بالضم وفتح قاف آتش افروخته شده موجدة بالفتح وکسر جیم وفتح آن خشم گرفتن مسندة بالضم وتشدید
نون مفتوح دیوار افراشته شده مشیدة بالضم وتشدید یا بلند برآورده و بلند کرده شده مجمرة بالکسر
انگشتدان محبرة بالفتح دوات که در وی مداد کنند مدارة بالفتح زهره گنجی وگویند زهره هر جانوری که وی دارد
الا اشتر وشترمرغ مرة بالکسر صفرا و قوت وکمال وعقل و بالفتح یکبار و بالضم نام شخصی ست وابومرة
کنیت شیطانست مسرة شادی وانچه در وسرور از خود نویسند مثل مکتوب و بالکسر آله راز وآن
ماشوره باشد یک سر وی در دهان گوینده و دیگر سر در گوش شنونده باشد مشورة بضم شین
وسکون آن صلاح کاری اندیشیدگان مضرة بفتح میم وضاد وتشدید را ضرر مضیرة بالفتح شوربائی که
دران ماست کنند معرة بالفتح وتشدید را گناه وامر قبیح ونکروه وشر وضرر ونام شهریست مغارة
بالفتح غاری که در کوه باشد مغرة بالفتح بفتحتین گلی ست سرخ که بآن درویشان جامه را رنگ کنند
و بالضم وبفتحتین رنگی که بسیار سرخ نباشد و برنگ آن گل باشد و بفتحتین باران نیکو یا باران بسیار نرم نام
ضیعی ست بشام مقطرة کنده چوبین که در پای محبوسان ومقیدان می نهند ومجمری که در و خوشبوئی سوزند
مقنطرة قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی والقناطیر المقنطرة من الذهب بالفتح منارة با
جای بلند که بمقام اذان گفتن مؤذن باشد و چراغ پایه میسرة بفتح میم وسین طرف دست چپ و
توانگری و بدین معنی بضم سین نیز آمده میرة بالکسر طعامی که برای عیال یا برای فروختن از جائی آرند
مفازة بیابان و رسیدن گاه و فیروزی یافتن گاه ملازة بادبستان معتمه بکسر میم وصاد وتشدید

حالت محاکمة قیام مقام پادشاهی مثلة بالضم گوش وبینی وجز آن بریدن و عقوبت کردن محالة بالفتح
و تشدید لام نامه وکتاب محاتة منزل ومقام مردم محالة بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب از چاه کشند و مهره پشت
و مکر و حیله و چاره و گزیر ولا محاله ناچار و ناگزیر مرحلة منزل مزبلة آب ریزه مسلیة در خواستن و پرسیدن چیزی
که ازان پرسیده شده مسلة بالکسر وفتح سین وتشدید لام جوالدوز مشعلة معروف وآنرا مشعل نیز
گویند مشغلة کار وبار مصلت بالکسر و مصلت مرد چست و چالاک مصقلة بالکسر آلتی که بدان شمشیر
و کارد پاک کنند و بالفتح نام مردیست معبلة بالکسر پیکان مقاتة بالفتح سنگ که بدان آب بخش
کنند وآن سنگ ریزه باشد که آنرا در ظرفی انداخته بران آب ریزند تا این که آن سنگ ریزه غرق شود پس
بهر یک آن مقدار آب بخش کنند و این در وقت کمی آب می کنند و بالضم تمام کاسه چشم و سفیدی
و سیاهی و ابن مقله نام مردیست خطاط که بتاریخ سه صد و ده ۳۱۰ هجری از خط معقلی و کوفی و غیر آن شش خط
اختراع نموده برای هر حرفی طرز خاص قرار داده و اسامی آن این ست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان
و رقاع بعد ازان بمرور ایام استادان و خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق
استنباط نمودند شاعر گوید سه محقق ست که گر ابن مقله زنده شود + تراشته قلمش را به مقله بردارد مقالة
گفتار و گفتن مکحلة سرمه دان ملة بالکسر دین و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم مليلة گرمی تپ منزلة
مرتبه و پایگاه و جایگاه مهلة بالضم درنگ و آهستگی محجمة بالکسر آله حجامت کردن محکمة جای حکم کردن
مستوشمة زنی که بر دست خود نقش سوزن فرماید مسومة بالضم و تشدید واو چرانیده شده و نشان
کرده شده مسلمة بفتح میم و لام نام صحابی است مسیلمة بتصغیر نام مردی کذاب که دعوی پیغامبری میکرد
مشیمة پرده که در وی بچه میباشد و با بچه از شکم بیرون می آید مصمت بالضم آگنده میان خلاف مجوف
و اسپ یکرنگ و درمی که بسته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح خاموش کرده شده مقدمة بکسر
دال مشدد پیش رونده و پیش کننده مقدمة الجیش لشکر پیش فرستاده و بفتح دال پیش داشته شده
ملحمة بالفتح کارزار و جنگ گاه عظیم ملامة عتاب و رسوائی ململة بالضم و کسر لام و تشدید میم مفتوح
حادثه دنیا و محنت سخت مموتة ماتحتاج معیشت چون نفقه و توشه سفر و بنج و محنت مانّة
بالفتح و کسر همزه و تشدید نون دامی الیقین و ثبوت چیزی متانة استواری و استوار شدن
و بیرستان مثانة جای جمع شدن بول آدمی و حیوانات محقنة بالکسر آله حقنه کردن محنة
بلیه و آزمایش مدینة شهر و کنیز و نام جای هجرت رسول صلعم و اصحاب رض مرانة بالفتح نرمی و نرم شدن
و عادت کردن بکاری و سنت خوردن و نام موضعیست و نام ماده شتریست مزنة بالضم

و فتح خا وسیله‌ایست از قبایل تیر میم مسحقة بالکسر آنچه بدان سنگ اشکنند مسخنة بالکسر و فتح خا نیکی
نوع دیگی ست مطبخة گوشتی که تنها به بریان کنند مظنة بالفتح و کسر ظا و تشدید نون جای گمان و دلیل
معونة بالفتح یاری دادن معنة بالفتح چیزی اندک و چیزی بسیار معرکة جای انبوهی لشکر و مردم
مکانة جاه و جایگیر شدن مکنة بالضم قدرت و توانگری و بالکسر تخم سوسمار منة بالضم و تشدید
نون قوت و نیرو و بالکسر نکوئی و احسان کردن با کسی موضونة بجواهر آراسته و زره دو حلقه
دو حلقه بافته مروة بالفتح کوهی ست در مکه و سنگ سفید درخشنده مرواة بضمتین و تشدید واو
مردمی ماخوذ از مرء است مسبوت خامش سبات داشته شده و بمعنی سبات گذشت و مرده و بیهوش
ملکوت بادشاهی و تصرف در چیزی و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام موات بالضم
مرگ و بالفتح چیزی که روح نداشته باشد و زمینی که مالک نداشته باشد موت مرگ موقوت وقت
کرده شده متردیة آنچه از جای بلند افتد و بمیرد مدیة بالضم کارد مریة بالکسر شک و گمان مرثیة شعر که
بر مرده گویند و اوصاف او و تنها مرتیة به تشدید یا افزونی ماشیة رونده و شتر ماده بسیار
بچه و زن بسیار فرزند مال ناطق یعنی گاو و گوسفند و جز آن مطیة بالفتح و تشدید یا شتر
سواری مقیت بالضم توانا و گواه و نگهبان و روزی دهنده ممیت بالضم میراننده منیة بالضم
امید و آرزو و روزهای آبستن شدن ماده شتر و آن ابتدای زمان رفتن نر بر و باشد تا پانزده روز
بالفتح و تشدید یا مرگ شاید یا جمع ماهیة حقیقت چیزی میت بالفتح مرده و همچنین میت بالفتح و کسر یا
مشدد و بعضی گفته اند میت بسکون یا آنکه مرده باشد و میت به تشدید یا آنکه نزدیک بمردن باشد

باب المیم مع الثاء

مبحث کاویدن مباحث جمع مست بالفتح و تشدید تا دست بمندیل یا گیاه مالیدن تا پاک شود و سیاه
مالیدن و دست رسانیدن بچیزی و تراویدن مشک آب و دبه روغن و جز آن مثلث بالفتح سه تا یا سوم
از چهار تار ساز و بالضم و تشدید لام مفتوح سه کرده شده و سه گوشه و سه یک کرده شده و شیرهٔ انگور و جز آن
که دو بخش آن بجوشیدن رفته باشد و یک بخش مانده باشد و لقب ادریس علیه السلام چه ایشان حکمت و هم نبوت
و هم سلطنت داشتند و لهذا ایشان را هرمس مثلث گویند مجتث بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید ثا
از بیخ برکنده و از بیخ کنده و بحریست در وزن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و چون بعضی اجزای او را
تغیر دهند مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن شود مرث بالفتح مالیدن و سودن چیزی در آب که از آن شستن

تا نگذارد و لیسیدن طفل انگشت را استغیث فریاد خواه معث بالفتح عیب ناک کردن و بی ابرو کردن
کسی را و مالیدن دارو و خیسانیدن آن در آب و زدن کسی از دوئی که سخت نباشد و بالکسر نیک کشتی
گیرنده و انداز غده کسی را مغاث بالضم داروئی هست و آن پوست بیخ انار صحرائی ست مغیث
بالضم فریاد رس و بالفتح گیاهی که باران بدو برسد و او را بر زمین اندازد و همچنین مغوث مکث
بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن و درنگ و آهستگی و بالضم نیز آمده ملث بالفتح بفریب بازی
کسی از کاری باز داشتن و بزبان وعده دادن و باران و فا نمودن و وقت آمیختگی تاریکی
شب بروشنی آفتاب موث بالفتح سودن چیزی در آب و خیسانیدن و ترکردن موروث
به میراث گرفته شده میراث از مرده باقی مانده

باب المیم مع الجیم

ماج بالفتح و سکون همزه آب شور و تلخ مثلوج برف زده و مثلوج الفؤاد افسرده دل مج بالفتح و
تشدید جیم باشد انداختن شراب و جز آن از دهن و انداختن هرچه باشد و چکیدن لقطه از قلم ماج بتشدید جیم
پیری که خیو از دهن آدمی رفته باشد و از غایت پیری نتواند نگاه داشت و مرد نادان و ناقه که آب از دهن
آن ریخته باشد مجاج بالضم خیو انداخته شده و باران و عسل و عصاره هر چیز مجمج بالفتح جنبانیدن
دلو تا پر شود و جماع کردن مدارج راهها مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حا پدر قبیله ایست از یمن
مرج بالفتح چراگاه مروج جمع و بچرا گذاشتن ستور و گذاشتن دو چیز را باهم قال الله تعالی مرج البحرین
و انداختن ناقه بچه را بعد از آن که خون بسته شده باشد و مرج الخطبا موضعیست بخراسان و مرج راهط
موضعیست بشام و یوم المرج روز جنگ و بفتحتین جنبیدن خاتم در انگشت و در آمیختن و درهم شدن و آشفته شدن
کار و دین و از اینجاست هرج و مرج و بجهت مناسبت هرج مرج را بسکون را نیز خوانده اند
مریج آمیخته و درهم شده مارج شعله آتش که دود نداشته باشد مزج بالفتح و انگبین و آمیختن
شراب و جز آن و بکسر و فتح زا و تشدید جیم نیزه کوتاه مزاج بالکسر آمیختن چیزی بچیزی و کیفیتی
که از آمیختن چیز با هم شده و آنچه شراب را بدان آمیزند و سرشتی و کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر بهم رسد
مزواج بالکسر زنی که بسیار شوهر کند مزعاج بالکسر زنی که یکجا قرار نگیرد مشج بالفتح آمیختن مشیج
آمیخته و آب و خون باهم آمیخته امشاج جمع و نطفه امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته معراج بالکسر نردبان
معاریج جمع و منه لیلة المعراج معرج بالفتح و الکسر نردبان و محل بر آمدن و بالضم و تشدید رای مفتوح
جامه ایست نفیس معج بالفتح بشتاب رفتن و بسر زدن بچه شتر پستان مادر را معوج

مسیح وست وبسیار ساحت کننده ودروغ گوی وپارهٔ نقره وزر بی سکه که سکه اش ساییده باشد و
عرق وآنکه یک چشم ویک ابرو ندارد ولقب عیسی عم ولقب دجال وبعضی گفته اند لقب دجال مسیح بر وزن سکیت
ومسیح بروزن صحیح لقب عیسی عم مسطح بالکسر ستون خیمه وزمین هموار وبالفتح موضعی که خرما یا گندم دران
اندازند تا خشک شود مستراح بالضم متوضی وجای آسایش وفراغت مستریح طلب راحت کننده
مسابح گذرگاهها وجایهای ترس وخوف دشمن مشروح روشن کرده شده مشرح بالضم
وتشدید رای مکسوره شرحه شرحه کننده وبفتح را شرحه شرحه کرده شده مصوح بالضم رفتن موی و
شدن جامه ورنگ گردانیدن شکوفه وکوتاه شدن سایه ومنقطع شدن وسیر شدن وناپدید شدن
ودرخاک رفتن مصباح بالکسر چراغ وپیاله که در صبوحی خورند وشتر ماده که صباح چرید وچون آفتاب
بلند تر شود بچرد مصالح چیزها که بدان صلاح چیزها دهند ضد مفاسد مشیح بالفتح عیب کردن
وآبروی کسی بردن مطرح جای انداختن چیزی مطاریح جمع مطیح جای افتادن [illegible] مفرح
بالضم وکسر رای مشدد فرحت دهنده ودارویی مقوی دل مفتاح بالکسر کلید مفاتیح جمع مفتح بالکسر
وبالفتح خزانه مفاتح جمع مفراح بالکسر بسیار شادی کننده مقاح شتربها ملح بالکسر نمک وشیرخوارگی
وپیه وشور وشیر شتر وطعام ممزوج کرده وبالفتح شیر دادن بچه را وشوره خواهیدن شتر را ونمک بر طعام
کردن ونمک بچیزی دادن وبه صرد وبال طپیدن مرغ وملح ازینجا ماخوذ است وبفتحتین آماس پای
اسپ وبالضم وفتح لام سخنهای خوش ونمکین جمع ملحه بالضم وبالضم وکسر لام وجای شور والحاح کنند ه
ملیح بالفتح نمکسود ونمکین وچاه شور وبالضم وفتح لام گروهی ست از قبیله خزاعه ملاح بالکسر جمع
ملیح وبالضم نمکین وبالفتح وتشدید لام کشتیبان وبالضم وتشدید لام شوره گیاه ملوح بالضم
شور شدن آب ملیح شور ملواح بالکسر جانوری که زنده وبسته شود ومرغی که بدام بندند برای صید
مرغان وآنرا بفارسی پای دام گویند ملحاح بالکسر پالان شتر که دوش شتر را گیرد وسخت الحاح
ومبالغه کننده منح بالفتح دادن مناح بالفتح نوحه کردن منیح تیر قمار که نصیب ندارد و
منوح بالفتح شتر ماده که بزمستان شیر دهد وهمچنین ممانح منقح بالضم وفتح نون وقاف
مشدد پاک کرده شده وبکسر قاف پاک کننده مانح بخشنده میح بالفتح دادن وخواستن
وخرامان رفتن ومسواک کردن وشفاعت کسی کردن نزد سلطان

باب المیم مع الخا

مخ بالضم وتشدید خا مغز استخوان ومخه پاره ازان ودماغ وخالص چیزی [illegible] بالفتح بزرگ شدن

وصاحب قاموس گوید تجربه کردیم بتحقیق پیر و کف را موافق آن پیمانه یافتیم امداد جمع مدد بفتحتین یاوری
ویاور مایه کشیده شده و دراز و کجروه ام از کجو و هرد و آبی که آرد یا گنجد یا جو بر آن باشند و بخورد شتر
دهند و جنسی ست نزدیک کله و گیاهی ست مدمد بفتح هر دو میم جوی آب و رسن مداد بالکسر سیاهی
که بدان نویسند و سرگین و روغن چراغ و مثوبه و طریقه مرد بالفتح بی ریش شدن و از حد درگذشتن و
بالضم بی ریشان جمع امرد و بفتحتین درخت بالیدن و در آب خیسانیدن و ترکردن چیزی را و نرم کردن
و میوه تازه اراک و بفتحتین و تشدید دال گردانیدن و قبول نکردن مرید بالفتح شتر و سرکش و سر پر
رونده از فرمان خدا تعالی مردة بفتحتین جمع و خرما به شیر تر کرده و نام قفل و نام قلعه ایست و بالضم
اراده چیزی کننده و بکسر و تشدید را بسیار سرکش مراد بالضم بر قبیله از یمن و اراده کرده شده
و بالفتح گردن مرود بالکسر میل و تیر چرخ و آهن و بینه لجام مرشد بالفتح راه راست مراشد جمع و بالضم
و کسر شین راه راست نماینده مربد بکسر میم و فتح با جای نشاندن شتر و غیر آن و جایی که خرما را خشک کنند مرصد
بالفتح جای نگاهداشت و موضع چشمداشت و انتظار چیزی مراصد جمع مرصاد بالکسر راه که دران انتظار
کسی برند مزید افزون و افزون کرده شده مزاد بالفتح افزون کردن و توشه دان مزاده و
بالکسر آنچه دران توشه کنند مسد بالفتح تنگ تابیدن ریسمان و قوی خلقت گردانیدن و بفتحتین
ریسمان لیف خرما و برگ خرما و ریسمان پشم شتر و پوست شتر مساد بالکسر خنبه انگبین مسجد بالفتح و کسر
جیم و بفتح نیز آمده عبادتگاه و بفتح جیم پیشانی و جای سجده دادن مستعد ساختگی و آمادگی چیزی کننده مساجد
جمع مسجد و اعضای هفتگانه مسند بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و بیسر خوانده و خطی ست که قبیله حمیر
مینویسند و بالضم و تشدید نون مفتوح برافراشته شده مشهد جای حاضر شدن ملائک و شهادتگاه
مشهود آنچه بران گواه شوند و روز عرفه مشید بالفتح گچ کرده شده و استوار و محکم کرده شده و بالضم
فتح شین و تشدید یای مفتوح گچ افراشته و بلند کرده شده مصاد بالفتح بالای کوه مصد بالفتح
مکیدن و خوردن آب دهان و شیر پستان و جماع کردن مطرد بالکسر نیزه کوتاه که بدان صید کنند
و بالضم و فتح طای مشدد و کسر را مستقیم و پیاپی و تیره مطرود رانده شده معهد بالفتح عهدگاه و منزل
و بادی مردم معهود قرار داده شده و دانسته شده ممید بالفتح عبادتگاه و بکسر با که بآن خاک
بردارند و بالضم و تشدید بای مفتوح راه نرم و هموار و رام و شخص زبون گشته و مرد اکرام نموده معاد بالفتح
جای بازگشت و عالم آخرت معد بالفتح رفتن و سیر کردن و بزودی ربودن چیزی و تازه و تر و نازک و
رونده و چست و چالاک و ستیزه و شتاب و بفتحتین وقت و تشدید دال نام مردی از اجداد رسول صلعم و گوشت

پیر شانه وجای پای سوار و بالضم وکسر عین آماده کننده و بفتح عین آماده کرده شده معد و دشمرده
شده و چیزانک معرید بالضم وفتح عین ویای موحده جنگ جوی و بنجوی معضد بالکسر بازوبند و
داس که بدان درخت و گیاه برند و بالضم وتشدید ضاد مفتوح جامه که علم بر بازو دارد و شتری که بر بازو
او داغ کرده باشند و بکسر ضاد خرمای ناپخته که بپختگی و رطبیت در یک جانب و اثر باشد و معضاد بالکسر
بازوبند و خنجری از قصاب بدان استخوان برد و دوال و جز آن که در بازو کنند و خنجری که در دریدن
درختان بکار دارند معقد جای بستن و پیوند دادن و بالضم وفتح قاف مشدد و بسیار بسته شده و
سخن سربسته و ناسفری معاهد بالضم ذمی و هم عهد و پیمان و همچنین معاقد و بالفتح موضع عهد معقد بالفتح
جای پروردن و نازک گردانیدن و بسیار خوردن آب و شیر خورانیدن کودک را و شیر خوردن بچه شتر و
سوی پیشانی اسپ کندن تا سوی سفید پدید آید و شیر ترش و صبغ سرخ و بسیار نازک با دبنجان و سپیدی
پیشانی اسپ که از موی کندن شده باشد مفقود یافته نشده مقصد میانه بودن وحد وسط
نگاهدارنده مقود بالکسر ریسمان که در لگام و مهار بندند و آنرا بالفارسی باهنگ و کوتل کش گویند مقعد
بالفتح نشستن و نشستگاه دبر و بالضم لنگ و پستان دختر که نوبرآمده باشد مقلد و مقلاد بالکسر
کلید مقالید جمع مقلد بالفتح موضع حمایل کردن شمشیر از دوش و بالضم وتشدید لام مکسور پیرو و بفتح
لام اسپی و شتری که نشانی هدی و علامت قربانی برگردن آن بسته باشد مقمد بالفتح دهی است
بشام و شراب مقدی که از عسل سازند منسوب بدان مقند بالضم وتشدید نون مفتوح است نیشکر
آمیخته و همچنین مقنود و مکود بالضم استادن و مقیم بودن بجائی و بالفتح ناقه که شیرش کم نشود مکاد بالفتح
بدخواستن ملد بفتحتین تازگی و درخشندگی روی ملتحد بالضم وفتح تا وحا پناهگاه ملحد بالضم وکسر حا
از راه حق برگردنده و فاسق بیدین ملبد بالضم وفتح لام وبای مشدد به هم برگشته ممرد بالضم و
تشدید رای مفتوح بنای درخشان و ساده و بلند و هموار ممهد گسترده شده و نیکو کرده شده و هموار
ممدود کشیده شده ممتد بالضم وفتح تا وتشدید دال کشیده و دراز شده ممد بالضم وکسر میم و
تشدید دال مدد دهنده منفرد تنها منعقد بسته شده منضود بر هم نهاده چیده و همچنین منضد بالضم
وفتح نون و ضاد مشدد منشد بالفتح وفتح نون وکسر دال مشدد پرده درنده عیب آشکارا کننده
مود و دوست داشته شده موعد بالضم میم وکسر عین زمان وعده و وعده کردن و جای وعده مولد بکسر
لام زمان ولادت و جای ولادت مولود زائیده شده و بمعنی زمان زائیدن نیز آمده مهد بالفتح و
کسر جای آب خوردن و آب خور محل فرود آمدن مهد گهواره و گستردن زمین و هر موضعی که برای کودک

مهیا و هموار سازند مهاد بالکسر بستر و بساط و فرش میعاد بالکسر وعده کردن با همدیگر و زمان وعده و
موضع وعده میلاد بالکسر زمان ولادت میده بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و خرامیدن و میل کردن
و طعام دادن و خوردنی آوردن برای عیال یا برای کسی دیگر و بمعنی خیر نیز آمده مرادف میر +

باب المیم مع الذال

مجذوذ بریده شده مشحوذ بالکسر بوزن منبر دستار مشاوذ جمع و همچنین مشموذ بالکسر مشاوذ نیز جمع
مشحذ بالکسر سنگی که بآن تیغ و کارد تیز کنند معوذ بالضم و کسر واو مشدد تعویذ و قرآن معاذ
جای پناه و پناه دادن ماذ بالفتح دروغ گفتن و تیره شدن و دراز کردن اسپ دست خود را در دویدن
ملاذ بالفتح پناهگاه و بتشدید لام دروغگو که گوید و نکند و بتخفیف لام و تشدید ذال چیزهای لذیذ
جمع ملذ منذ و مذ بالضم ابتدای زمان میبذ بالفتح و کسر با شهریست نزدیک یزد و از آنجاست
قاضی میر حسین میبذی مشهور و در فارسی دال مهمله است +

باب المیم مع الراء

مأر بالفتح و سکون همزه دشمنی کردن و فساد انگیختن مأثره بالفتح و ضم همزه آثار و نشانهای نیک و کارهای
پسندیده مأبور متهم در امر دین و جز آن مأثور نقل کرده شده مأجور اجر داده شده مأخور خرابات مؤخر بالضم
و سکون همزه و فتح خا دنباله چشم و بالضم و فتح همزه و تشدید خا واپس داشته شده و منزلیست از منازل
قمر مبرور مرد پذیرفته و مقبول الطاعة و نیکوئی کرده شده مبذر اسراف کننده متبر بالضم
و فتح تا و تشدید بای مفتوح هلاک کرده شده متر بالفتح و تای مثناة کشیدن ریسمان و جز آن
و بریدن چیزی و انداختن و جماع کردن مجر بالفتح و سکون جیم لشکر گران و خریدن چیزی
که در شکم چارپای باشد و همچنین تشنه شدن و گران بار شدن ماده گوسفند از بچه که در شکم اوست
مجزر بالفتح جای کشتن شتران مجازر جمع مجمر بالکسر و الضم آنچه جمره آتش در آن کنند و آنچه بوی
خوش در آن بسوزند مجدور آبله دار مجدر بالضم و تشدید دال آنکه آبله در آبله داشته باشد مجذور
آنچه از آن ترسیده شود محظور حرام کرده شده و منع کرده شده محضر بالفتح سجل قاضی و کسی
که غائب را بنیکی یاد کند و بازرفتن گاه آب محضیر بالکسر اسپ بسیار دونده محظر خطیره
کرده شده محشر جمع شدنگاه مردم روز قیامت محشور حشر کرده شده محسور برهنه کرده شده
و مانده شده محجر بالکسر بوستان و گوشت چشم که از نقاب مکشف شده باشد و بالفتح گرداگرد
چشم و شهر و ولایت محاجر جمع محجر و گریم شاخ محور بالکسر تیر چرخ دولاب که دولاب بدان گردد

وچوبی که خمیر بان پهن کنند و باصطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته ست محرر بالضم وتشدید رای
مکسور نویسنده آزاد کننده وبفتح را آزاد کرده شده ونوشته شده محضر بالفتح شگافتن کشتی آب
را و بانگ کردن آن و آب در زمین رها کردن وهمچنین مخور بالضم مخبر بالفتح آزمایشگاه و باطن و درون
چیزی خلاف منظر و بالضم وکسر با خبر دهنده وبفتح با خبر داده شده مخمر بالضم وتشدید میم مفتوح سرشته
شده مدر بالفتح اصلاح کردن حوض زمین بکلوخ وبفتحتین کلوخ مدره واحد و ده وشهر و نام دهی ست
بمین و بالضم وکسر دال وتشدید را دارکننده بول مدحور دور کرده شده مدرار بالکسر ابر بسیار بارنده
و باران ماکر نام مجیلی ست مدیر بالضم دور دهنده مدار جای دور و گردش و بالضم دور داده شده
مدثر بالضم وتشدید دال مفتوح وثای مکسور وثار پوشنده یعنی جامه‌ها و روی داده شده مدبر
پس رونده خلاف مقبل و بالضم وتشدید بای مکسور تدبیر کننده وبفتح با پرورده شده و تدبیر کرده شده
و بنده که پس از مرگ صاحبش آزاد شده باشد مذکار بالکسر مردی و زنی که همیشه از وپسر
حاصل شود مذکر بالضم وتشدید کاف مکسور یاد دهنده وبفتح کاف یاد داده شده و به خلاف مؤنث
مذاکیر تقضیبها جمع ذکر وبعضی گفته اند مذاکیر تقضیب آنچه در حوالی قضیب باشد مذر بالفتحتین
گنده شدن و تباه شدن بیضه و خبرات مذر بالضم وتشدید رای تلخ دید قبیله ایست از تمیم و نام دارو
ست و بالفتح ریش و کلنده و گذشتن و رفتن و همچنین مرور مرار بالکسر ها جمع مره و درخت تلخ مرید
مرد توانا و بازیره ورسن و رای سخت تافته مرامر بالضم نام مردی از سطح که خط نبشتن او در عرب
بیرون آورد و هشت کلمه ابجد بنامهای هشت فرزند اوست وایشان را آل مرامر گویند مرمر بفتح
هر دو میم سنگی ست معروف سپید و نرم و آنرا رخام هم گویند مزار جای زیارت مزبر بالکسر و فتح بای
موحده قلم که بدان نویسند مزمر بالکسر ساز مزمور که بنوازند مزمار بالکسر نای که بنوازند مزامیر جمع
و مزامیر داود آنچه از تهیه یا داود خوش میخواند جمع مزمار و مزمور ست مزیر سخت دل و سلب مزر بالکسر
قطاع از رب وجود و مرد نادان و بالفتح اشامیدن چیزی بست چاشنی مستطیر بالضم پراگنده وفاش
و آشکار شده مسطار و مصطار بالضم شراب ترش مسیطر و مصیطر گماشته شده و مسلط
گشته مسیر رفتن و جای رفتار و بالضم و فتح بای مشدد و جامه که در ان خطها بصورت هلال
چرم کرده باشند مسور بالکسر تکیه و بالش از پوست و نام مردیست و بالضم و فتح سین مشدد واحد
مشده و خندق کشیده شده و دیوار برآورده شده مسمار بالکسر میخ مسامیر جمع مسعیر بالکسر
آنکه شراب بسیار خورد و بسیار مست مسعر بالکسر چوبی که بآن آتش افروزند و همچنین

مسعار بالکسر و برانگیزندهٔ جنگ و چیز دراز و بالضم و تشدید عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود و
مسبار بالکسر میلی که بجراحت فرو برند تا غور او معلوم شود مستحسر بالفتح افسوس داشتن و بالضم
و تشدید حای مفتوح رام کرده شده مسطر بالکسر آلتی که بدان سطرها درست کنند و بالفتح جای سطور
مسجور پر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده مستمر بالضم و تشدید را استوار و روان مستشزر
بفتح زای معجمه و کسر آن بلند شده فاعل و مفعول هر دو آماده مستشار بالضم آنکه با او مشورت
کنند مستشیر بالضم فربه و آنکه باکسی مشورت کند مستور پوشیده شده و پوشانیده
قال الله تعالی حجابا مستورا مشعر بالفتح نشانه و حاسه از حواس عشره و بالکسر نیز آمده مشاعر
جمع و مشعر الحرام موضعی ست در مکه مشجر بالفتح درختان و بالکسر چوبی که جامه را بران اندازند
و چوبی که در هودج باشد مشاجر جمع و بالضم و فتح شین و تشدید جیم مفتوح جامه که صورت
درخت داشته باشد مشمخر بضم میم و سکون شین و فتح میم دوم و کسر خای معجمه و تشدید
را کوه بلند مشفر بالکسر لب شتر مشکور پسندیده و ستوده مشور بالکسر و فتح واو چوبی
ست که بان عسل را میگیرند مشاور جمع مشار بالفتح خانهٔ مگس انگبین و همچنین مشتار و بالضم اشارت
کرده شده مصر بالکسر شهر امصار جمع و نام شهریست معروف و حد میان دو چیز و مصران کوفه و بصره
و بالفتح بسر انگشتان دوشیدن شیری که در پستان مانده باشد و بقیهٔ شیر پستان و بالضم و کسر
صاد و کسر رای مشدد استاده بر یک چیز مصیر بازگشت و بازگشتن و جای بازگشت و رودهٔ
مصران بالکسر جمع مصور بالفتح مادهٔ بز و ناقه که اندک شیر باشد و همچنین ماصر مصدور آنکه
درد سینه داشته باشد مصدر صادر شدن و جای بازگشتن و بدر آمدن و کلمه که ازان افعال
و صفات اشتقاق کنند و بالضم و فتح دال مشدد مقدم داشته شده و شیر درنده و حیوان سخت
سینه مضمار بالکسر میدان و اسپ میان باریک و جایی که حیوان را دارند و فربه سازند
و آن قدر مدت که حیوان دران فربه شود و آن چهل روز باشد مضمر بالضم پنهان کرده شده
بالضم و تشدید میم اسپ فربه کرده شده مضطر [illegible] شده بیچاره مضور بالضم ترش و زبان گزنده شدن
شیر مضر بالضم و فتح ضاد نام پدر قبیله ایست ماضر شیر ترش زبان گزنده مطر بالفتح باریدن
و شتاب رفتن اسپ و همچنین باران و بالفتح و کسر طا بارنده و همچنین ماطر مطهر بالکسر ... بنایان که بر آن بنا
را استوار کنند مطهر جای طهارت و بالضم و کسر های مشدد طاهر کننده و بفتح ها طهارت کرده شده معشار بالکسر
ده یک معشر بالفتح ده ده گروه مردم که باهم زندگانی و معاشرت کنند معاشر جمع معسکر بالضم و فتح کاف لشکرگاه

و بکسر کاف لشکرکش معذار بالکسر پرده و پوشش معاذیر جمع قال الله تعالی ولو القی معاذیره
معیار بالکسر پیمانه و اندازه و چاشنی گرفتن زر و سیم و آله راست گرفتن ترازو معصفر بگل کاجیره
رنگ کرده شده معسر تنگدست معجر بالکسر سرپوش و جامه ایست معنی و آنچه از لیف خرما سازند جوال
مانند معطر خوشبو کرده شده معطار زن و مرد بسیار عطر معطیر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوده
معمر جای فراخ آب و علف و بالضم و فتح میم مشدد کلان سال و آبادان کرده شده معبر بالفتح
جای عبور و محل گذر و بالکسر کشتی و آنچه بدان عبور کنند و بالضم و بکسر مشدد تعبیر کرده شده معتر بالضم
و تشدید را آنکه احتیاج بچیزی داشته باشد و روی سوال نداشته باشد قال الله تعالی واطعموا القانع
والمعتر معفر بفتحتین افتادن سوی مغفر بالفتح لشتاب رفتن مغار بالفتح غاری که در کوه باشد
مغبر بالضم و تشدید را غبار تنگ و تیره رنگ مغفور بالفتح آمرزیده شده و بالضم صمغ مانند
عسل شیرین که از چوب درخت روان شود و اندک بوی بد دارد و بالفتح نیز آمده مغافیر جمع و همچنین
مغور و مغاثیر مغفر بالکسر خود مغمور غرق شده مفر بفتحتین گریختن و منه قوله تعالی این المفر و
بفتح میم و کسر فا و تشدید را جای گریز و بالضم و کسر فا گریزنده و آنکه کاری کند کسی که از آن بگریزد و
تنگا قند که سر کسی به شمشیر و بالکسر و فتح فا آلت گریختن و اسپی که نیک بگریزد یا اسپی که بر آن نیک
توان گریخت از جای مقر بالفتح و سکون قاف و کسر آن چیزی تلخ و صبر و کوفتن بفتحتین
تلخ شدن و ترش شدن شیر و بفتحتین و تشدید را جای قرار و آرام و بالضم و کسر قاف اقرار
کننده مقر بالضم و تشدید رای مفتوح قرار داده و تقریر کرده شده و بکسر را اقرار کننده
و تقریر کننده مقدر بالضم و کسر دال مشدد تقدیر و اندازه کننده و بفتح دال اندازه کرده شده
مقدور آنچه بران قدرت و توانائی باشد مقذور بالفتح و ذال معجمه پلید و آنکه مردم از او اجتناب کنند
مقتر درویش مقشر بالضم و فتح شین مشدد و پوست دور کرده شده مقامر حریف قمار باز مکر
حیله کردن و بدسگالیدن و بفتحتین و به گل سرخ رنگ کردن و گل سرخ و نوعی درختی مکاره جمع و بفتحتین
و تشدید را مکر و بالکسر بسیار پر گردنده و رجوع کننده ممکار بدسگال و حیله گر ممرور گذشته
و آنکه صفرا بر وی غالب شده باشد ممطر بالکسر بارانی ممر بفتحتین و تشدید را گذر و جای گذشتن
منار بالفتح نشانها و علامات مناره واحد و میل بلند را مناره گویند بواسطه آن که علامت ستی بر
راه و غیر آن منشار بالکسر اره منقر بالکسر کلنگ که بآن سنگ را بشکنند و بالضم چاه خرد تنگ سر
قبیله از تمیم منقار بالکسر نول مرغ که بدان دانه چیند و آنچه بآن بدان چیز را سوراخ کنند

بالکسر نوعی گوشت خوار و پرنده است که از صید تا و لبت باشد و مقدمهٔ لشکر منکر بالضم و کسر کاف
کننده چیز بفتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته شده و نام ملکی است از دو ملک سوال قبر منحر
بالکسر پیش سینه و بالفتح قربانگاه منحار بسیار کشنده شتران منخر بالکسر و بالفتح سوراخ بینی و همچنین منخر
مناخر جمع منتشر پراگنده منشور پراگنده کرده شده و فرمان مناشیر جمع منثور پراگنده و ناسفته چیزی
منهمر بالضم ریزان و باران منبر بالکسر جای بلند که از چوب و گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب بر آن
وعظ و خطبه خواند اسم آله است از نبر بمعنی بلندی منابر جمع مواخر بالفتح شکافندگان آب در وقت رفتن
در آب مور بالفتح راه و موج زدن و جنبیدن و گشتن و بالضم باد و گرد یا خاک که آنرا باد بر میدارد و پیکره
موفور تمام کرده شده مهاجر بالضم و کسر جیم هجرت کننده و بفتح جیم هجرت کرده شده و زمان و مکان
هجرت مهجور ترک داشته شده و ناحق و بیهوده قال الله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا مهمر و مهمار بالکسر
سخت بیهوده گو و بسیار گو مهر بالفتح کابین و کابین کردن و بالضم اسپ کره و استخوانی که بالای سینه
اسپ میباشد و مهره مادهٔ کره مهیر زن آزاد مهار بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند ماهر استاد و
حاذق میر بالفتح طعام و غله از جائی آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن و فائده و این مائر
آنکه برای عیال طعام از جائی آرد و فائده دهنده میسر بالفتح و کسر سین قمار و قمار باختن و بضم میم و فتح
یا و سین مشدد آسان کرده شده و بکسر سین آسان کننده میسور بالفتح آسان و آسان شدن مصدر است بر وزن
مفعول میزر بالکسر پیراهن و شلوار

باب المیم مع الزاء

مبرز ... و جای طهارت مبارز بالضم آنکه با کسی بجنگ بیرون آید ممیز جدا شده مجاز بالفتح راه و جای گذشتن
و کلمه که در غیر معنی حقیقی مستعمل شود محز بالفتح و تشدید زا مفصل و جای بریدن مزر بالفتح آهسته بچنگال گرفتن
و بریدن پاره بر کندن از خمیر مرکز میان چیزی و محل استاده کردن چیزی مز بالفتح و تشدید زا آنکه میان بالضم
ترش شیرین بالکسر فزونی مطرز بالضم و فتح طا و تشدید را زینت داده شده و طراز کرده شده معز بالفتح
بزکی یا بسیار و همچنین معیز و امعز بز نر و بیست و ما عزه بز ماده معاز بالفتح و تشدید عین خداوند بز معوز
بالکسر جامه کهنه معاوز جمع مغز ... سخت شدن زمین و جز آن و چیزی درشت و زمین سخت مفرز
بالضم و کسر را جدا کننده و بفتح را جدا کرده شده ممتاز بالضم جدا شده ممیز جدا کننده و بفتح یا جدا کرده
شده مهمز و مهماز بالکسر آهن پاره سر تیز که در پاشنهٔ موزه پیوند میکنند برای راندن اسپ و آنرا
مهمیز گویند موز بالفتح موزه و کیله سواز بالفتح و تشدید واو کیله فروش مهیز بالفتح جدا کردن

باب المیم مع السین

اماس بالفتح و سکون همزه فساد کردن و بدی افگندن میان کردمی و بالف مرویست و شتاب سپری بمعنی الماس نیز آمده مایوس آنچه ازان امید بریده شده باشد و بمعنی نامید و لغت نیامده بلکه بمعنی آنس آمده مجالس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن مجوس پرستندگان ماه و آفتاب و آتش مجوسی واحد و صاحب قاموس گوید مجوس نام مردیست خرد گوش که دین مجوس را او معرب منج گوش مجسس بالفتح و تشدید سین محل جستن رگ محروس نگاهداشته شده مدحس بالکسر نیزه و بالضم و فتح دال مشدده جای نان پختن قوم در بادیه و جای که خاکستر گرم گذارند و گوشت بریان کنند مدروس کهنه شده و ناپدید شده مدارس جایهای درس گفتن جمع مدرسه مدس بالفتح مرد بسیار ممارست کننده و دربان کننده و تر کردن خرما در آب و جز آن و انگشت مالیدن کودک و دست بمندیل پاک کردن و دشنام بفتحتین رسن و رسن در آویختن اند مراس بالکسر ممارست بچیزی و با کسی کوشیدن و از کاری دیدن و دیدن کردن مرداس بالکسر سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب دران هست یا نه و نام مردیست مرجاس بالکسر سنگی که در رسن بسته در چاه اندازند و بدان لای چاه را بشورانند و ابهار بر انگیخته تا چاه از لای پاک شود یا سنگی که بریسمان بندد و بچاه اندازند تا آب یا عمق آن معلوم شود مسس بالفتح و تشدید سین بسودن و دیوانه شدن و دیوانگی مسیس بالفتح سودن مساس بالفتح بسودن جماع کردن مسماس بالفتح کار شوریده مسوس بالفتح آب نه شیرین و نه شور و یا نیز مطس بالفتح و کسر طا و فتح آن بینی معس بالفتح جماع کردن و مالیدن و دلیری کردن و نیزه زدن معاس بالفتح و تشدید عین دلیر و پیش آینده در جنگ مغرس بالفتح جای نشاندن نهال مغنطس و مغناطیس سنگ آهن ربا مقس بالفتح در دکردن رد و نیزه زدن مقس بالفتح شوریدن و بضم سر آمدن دل مقوس بالکسر چیزی که دران کمان نهند و ریسمانی که اسپان را وقت دویدن و پیشی گرفتن بدان بندند ازان بیرون سر و بند و بضم میم و فتح قاف و واو مشدد چیزی خمیده مانند کمان مقیاس بالکسر اندازه و آنچه بدان اندازه چیزی گیرند مقلنس بالضم کسی که سر او را شبیه کند قرناس ساخته باشد و قرناس بالضم بینی کوه مقوقس بضم میم و فتح قاف اول و کسر ثانی مرغیست که طوق سیاه با کل سفیدی دارد چون کبوتر و لقب حاکم مصر و اسکندریه که بحضرت ایمان آورده بود و او را از صحابه شمرده اند و لقب هرکه پادشاه مصر و اسکندریه شد مکس بالفتح کم کردن و تشویش کردن و تنگی گرفتن در بیع و خریدن مکاس بالکسر خراج و باج و خراج دهنده و باج گیرنده و خراج ستاننده ملس بالفتح خایه کشیدن و سخت راندن

بفتحتین آمیخته شدن تا یکی شب با روشنی **ملدس** و **ملطس** ج **ملطاس** بالکسر سنگ بزرگ که
بان استخوان خرما شکنند و اشتر سخت جماع ملادس ملاطس جمع **ممسوس** دیوانه و دست رسانیده
شده **منحوس** بدبخت **منخوس** نخاس بمعجمه شتر کین **منهوس** مرد اندک گوشت **منکوس** نگونسار کرده
منداس بالکسر زن پست و سبکسار **مندس** کننده فرسوده **مناس** بالضم آنکه محرم و همراز باشد
مومس بدکار و نابکار زن **موسوس** بالفتح سر تراشیدن **مهراس** بالکسر سنگ میان کاواک که
دران چیز کوبند و اشتر سخت خوار **مهاریس** جمع **مهندس** بالضم اندازه گیرنده و در اصل مهنذ بوده
زا را بسین بدل کرده اند و چون آن در بنا سه مذکور خواهد شد **میس** بالفتح خرامیدن و نام درختی ست

باب المیم مع الشین

ماش معروف **مبرقش** آنکه رنگ رنگ ظاهر کند **مبرطش** دلال که میان مشتری و بایع سودا راست
کند و بسین مهمله نیز آمده **مجش** بالفتح و تشدید شین آشیانی که بدست گردانند **محش** بالفتح سوزش
و سوختن آفتاب پوست و جز آن را و تراشیدن پوست را و مجموع کردن و بالفتح و تشدید شین **محشش** زار
و آنچه **محشش** در ان کنند و بالکسر آنچه **محشش** را بان می بندند و آهن پاره که آتش را بان حرکت دهند و مرد
شجاع که **محبش** آوزنده لشکر باشد **محاش** بالکسر قومی که از هر قبیله گرد آمده باشند و نزدیک آتش با یکدیگر
سوگند خورند و همیار کنند و بالضم سوخته و بالفتح رخت و به تشدید شین جمع **محش** ست یعنی منفعه بالا **مرشوش**
تیران گرده شده **مرش** بفتحتین سست شدن و نرم پی شدن و کم گوشت شدن **مرعش** بالضم و الفتح
و فتح عین مهمله نوعی ست از کبوتر که بلند و دور تر میرود و در هوا اندری گوید ؎ شعر ؎ همه جهان سپید
مانند کبوتران **مرعش** **مرغش** بالفتح و غین معجمه شهریست در شام **مرزنجوش** گیاهی ست که آن را
مرزنگوش گویند و معنی آن در اصل مزره جوش ست یعنی گوش موش بواسطه شباهت آن بگوش
موش و همچنین مزره جوش **مرش** بالفتح خراشیدن و شگافتن پوست بناخن و زمین که روی آن
باران خراشیده باشد و خراشیدن مرش جمع **مشش** بالفتح و تشدید شین دست بچیزی مالیدن
تا پاک شود و پاره شیر دوشیدن و پاره را گذاشتن در پستان و سر استخوان نرم را خاییدن و
گرفتن چیزی پی یکدیگر و چیزی در آب خیسانیدن **مشاش** بالضم زمین نرم و استخوانهای نرم که توان
خاییدن و گرفتن چیزی مشاشه واحد و نفس فلان طیب المشاش یعنی کریم النفس **مشمیش** استخوان
بر آمده **مشمش** بکسر هر دو میم زردالو و بفتح اول نیز آمده **مشوش** بالفتح دستارچه که بدان دست
پاک کنند و بالضم و تشدید واو مفتوح پریشان کرده شده و بکسر واو پریشان کننده **معاش**

ومعیش زندگانی کردن وانچه بدان زندگانی کنند معایش اسباب زندگانی جمع معیشت مفرش
آنچه جامه خواب و رخت جدا کنند مفارش جمع وکریم المفارش آنکه با زنان بزرگوار تزویج و خویشی
کند منفوش از هم جدا کرده شده منقاش ومنتاش بالکسر آنچه بدان موی و جز آن بر کنند و
آنرا بفارسی موچینه گویند منیش بالفتح آمیختن پشم با موی و شیر بز با شیر گوسپند و پنهان داشتن پاره
چیزی و پیدا کردن پاره دیگر و همه شیر پستان دوشیدن *

باب المیم مع الصاد المهمله

محص بالفتح پای زدن آهوی [illegible] و دویدن و خالص و بی غش کردن زر بگداز و بالفتح و کسر حا
ریسمان نرم و زه کمان محیص گردیدن از چیزی و جای گردیدن و شتر استوار و قوی و همچنین محموص
محمص بالضم و فتح میم مشدد بریان کرده شده مخلص بالکسر آنکه دوست خالص که دوستی و محبت را از
شائبه ریا خالص سازد و بفتح لام خالص کرده شده مص بالفتح و تشدید صاد مکیدن معصوص بالفتح
مرغی که از آن و بیخ لیم چون کرفس و سداب پر کرده در سرکه پزند و طعامی که از گوشت یا کبوتر بچه و جوزه
مرغ با سرکه پزند و بالضم نیز آمده مصاص بالضم خالص هر چیز و اصل هر چیز و نام گیاهی ست مصمص
بالضم اسپی که ترکیب مفاصل او سخت و محکم بود معص بالفتح رگ دلی در هم پیچیدن چنانکه پای به درد آید
و کام برو نهاده براه رفتن مانند مردم پای بسته مغص بالفتح درد کردن روده و پیچش کردن ناف
بفتحتین شتران نیک پسندیده مقراص و مقرص بالکسر مقراض بقرص مقیص گردیدن از
چیزی و جای گردیدن مقلاص بالکسر شتری که در تابستان فربه باشد مقصوص مرغ بال پس بریده
در حین طیران و افتادن مقص بالکسر و فتح قاف و تشدید صاد مقراض مقبص بالکسر رسنی که
بدان هر دو دست چارپایان بندند در وقت دوشیدن ملص بفتحتین لغزنده و لیسار شدن چیزی
چنانکه از کف رها شود ممحص پاک کرده شده و آشکار کرده شده ممصص و مناص بالکسر مشقاص
گریختن و همچنین منتقص تا تمام مناص گریختن و باز پس شدن خویش را باز کشیدن و گریزگاه موص بالفتح

باب المیم مع الضاد

محض بالفتح شیر خالص و هر چیز خالص خورانیدن شیر خالص و دوستی خالص کردن امحاض شیر خالص
محیض حیض آمدن حیض و ایام زن که جای حیض ست مخض بالفتح و ضم زدن و جنبانیدن
ولد در چاه مخیض بالفتح و ضم مسکه گرفته و همچنین ممخوض مخاض بالفتح درد زه گرفتن

در سخن و نوشتن مساقط متاعها زبون جمع سقط مسعط بالضم ظرفی که در آن سعوط کنند مسلاط
بالکسر بمانند کلید سواط بالکسر کفگیر مشط بالفتح شانه کردن و شانه فرمودن و بالضم شانه و بفتح و کسر نیز آمده
امشاط جمع و استخوانهای پشت پای و شانه کتف و نام گیاهی ست که آنرا امشط الذئب گویند مشط و
مشاط بالکسر نشتر و آنچه بدان عضوی را شکافند معط بالفتح و تشدید کشیدن چیزی و برکشیدن اعضا تا کبر و جز آن
مطیط آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد معط بالفتح کشیدن چیزی و بفتحتین ریخته شدن موی و بی
موی شدن اندام مغط بالفتح کشیدن چیزی و کشیدن کمان و جز آن مقط بالفتح ریسمان
گوی و مانند آن تا برجهد و بدست گرفته شود مقوط بالضم لاغر شدن شتر مقاط بالفتح ریسمان تابیده
و بنای گهواره ماقط شتر لاغر و مردی که پیشگری و فال زند ملط بالکسر دزد و آنکه نسب او معلوم نباشد
و بالفتح گل بر آوردن دیوار و بفتحتین تنگ ریش شدن ملاط بالکسر گلی که با آن خشت و سنگ دیوار
بر آورند و پهلوی بنا املاط جمع ماده ای شتر ملیط بچه در شکم مادر بی موی شده ملطاط بالکسر کناره
دریا و رود و خانه و آسیای و اصل آن و شکافی که در میان سر شتر واقع شده باشد و شکستگی سر که با آن بود
منوط بچیزی در آویخته شده میط بالفتح جور کردن در حکم و دور شدن و دور کردن و رفتن و دفع
کردن و راندن میاط بالفتح دفع و دور کردن

باب المیم مع الظاء

معظوط بالضم درشت و بانیه ریخته تحفظ نظیر و شد و صاحب بخت محفوظ نگهداشته و محفوظ
شده مستیقظ بالضم بیدار مشظ بفتحتین خار و جز آن در دست خلیدن مظ بالفتح و تشدید
ظا انار دشتی و انار کوهی مظاظ بالکسر بدی کردن و منازعت و دشمنی نمودن ملظاظ بالکسر
مبالغه کننده در الحاح و همچنین ملظ بالضم و کسر لام و تشدید ظا

باب المیم مع العین

مبضع بالکسر نشتر مبیع فروخته شده و خریده شده متع بالفتح بلند شدن آفتاب و بر آمدن روز و
برخوردار شدن و منفعت گرفتن از چیزی مرادف متوع بالضم و چیدن و برآمدن بوزن متاع بالفتح
برخورداری بالفتح برخورداری دادن و بی نیاز شدن از کسی و رخصت با احتیاج خانه و آنچه بدان منفعت گیرند متع
اندک و چیز اندک و زبون مائع دیانه از هر چیز و رسن نیکو تافته و ترازوی رایج آمده
و بینی بسیار سرخ متع بدرفتن مجع بالکسر احمق و چیزی که زبون و بالفتح خوردن خرما

به شیر آغشته مجیع خرمای به شیر آغشته مدسع بالفتح تنگ جای محل درآمدن باد گلو و در استخوان مغان
سینه و بالکسر انبانهای مذیع بالفتح پاره از خبر گفتن و پاره را پنهان داشتن و شایع انداختن و مشهور شنیدن
به دروغ گفتن مذاع بالضم و تشدید ذال آنکه راز نگاه نتواند داشت و مرد بی وفا و دروغ گوی
و آنچه بگوید و به جا نماند مذروع بگز پیموده شده مذرع بالضم و کسر را بارانی که به مقدار یک ذراع زمین تر کند
فرو برد و بالفتح را آنکه مادر او اشراف باشد نسبت به پدر مرتع چراگاه مراتع جمع مربع منزل بهاری
و چهار چهار و بالضم مربع را و تشدید یای مفتوح چهار گوشه مرباع بالکسر چهار یک غنیمت که مهتر لشکر برای
خود می ستاند و اول باران بهاری و شتری که در بهار زاید مریع بر وزن ربیع آبادان و چراگاه فراخ
آب و علف مرع بالضم و فتح را مرغی است مرفوع بلند برداشته و برداشته شده و حرکت پیش داده شده و قافیه
مرضع بفتح میم و ضاد پستان و جای خوردن شیر و بالضم و کسر ضاد زن شیر دهنده مراضع جمع هر دو
مزرع و مزرعه کشت زار مزارع جمع مزع بالفتح شتاب رفتن اسپ و آهو مزروع کاشته شده
مزوع بالضم زود گذشتن مسبع بالکسر باد شمال مسمع بالکسر گوش و دسته که در میان دلو باشد
مستودع بالضم و فتح دال امانت گاه و پناه گاه و بکسر دال امانت نگاه دارنده مستنقع بالضم
و فتح قاف ایستادن گاه آب مشاع بالضم بخش ناکرده شده و فاش کرده شده مشع بالفتح گرد
کردن و گوسپند را از پی فروختن و دوشیدن و کسب کردن و دور بودن و بسیار خوردن مشایع
بالضم با خبر چیزی پیوسته و همراه و مصاحب مصع بالفتح جنبانیدن ستور دم را و شمشیر زدن
و با پا سر زدن پستان ناقه را و شتاب رفتن و انداختن بار بچه را و درخشیدن برق و جز آن
و باز گشتن شیر از پستان و همچنین مصوع بالضم و رفتن و پشت دادن و همچنین مصاع بالفتح
ماصع درخشنده و پشت برگشته و دوزنده و آب شور و چیزی که متغیر شود مصقع بالکسر بسیار
فصیح و بلیغ مصاقع جمع مصنع بالفتح قلعه و کاریز و آبگیر و حوض و چاه که برای آب سازند
مصانع جمع مصراع یک جانب در و نیمه بیت شعر مصرع بالفتح افگندن و جای افگندن و بالکسر
مرادف مصراع مضجع بالفتح خوابگاه مضاجع جمع مطلع برآمدن کوکب و جز آن و جای برآمدن
و بکسر لام نیز آمده مطالع جمع و بالضم و کسر لام واقف کننده کسی را و بالضم و تشدید طا واقف
شونده مطاع بالفتح رفتن و خوردن مطع بالفتح ماندن چوب تر یا پوست تا خشک شود معع
یعنی با مع زنی که مال خود بکسی ندهد مفزع پناه گاه و بالضم و تشدید زا دلیر و بد دل مقامع
تازیانها و عصاها و مانند چوگان از آهن ساخته مقطع بالکسر کارد که بدان زرگران چیزها برند و بالفتح

جای بریدن مقذع بالفتح دشنام دادن و فحش گفتن و بسیار خوردن شراب آب را و نخست دون
کسی را در شنید انداختن مقذع بالضم و کسر ذال فحش گوینده و سخن فحش بیهوده و فی الحدیث من قال
فی الاسلام شعراً مقذعاً فلسانه هدر مقلاع بالکسر فلاخن و آنچه بدان چیزی قلع کرده شود ملع بالفتح
بشتاب گذشتن ملیع و ملاع یعنی که دران گیاه نروید منع باز داشتن از دادن و باز داشتن
کسی را از کاری منیع جای استوار و مرد عزیز دار جمع منائع و منع و مناع باز دارنده منبع جای
که آب از و زاید منابع جمع منزع بالکسر نیزه و بضم میم و فتح نون و تشدید یای مفتوح کننده شده و کلاء
منزع یعنی گیاه کنده شده موضوع نهاده شده و زائیده شده موضع جای نهادن چیزی و جای
زادن مولع بالضم و فتح لام حریص موقع بالفتح و کسر قاف جای افتادن مواقع بالفتح جاهای
افتادن و بالضم و کسر قاف واقع کننده مهیج بالضم و کسر جیم بدر وارنده مهرع دیوانه مرد
مصرع مطلع بالضم و کسر لام اشناسنده و اشتر گردن فرو انداخته مهرع بالکسر آنچه بآن چیزی
گویند میع بالفتح روان شدن و گداخته شدن مائع روان

باب المیم مع الغین

مبزغ بالکسر نشتر مرغ بالفتح غلطیدن ستور در علف و جبان و خبیدن آب دهان مراغ
مراغه بالفتح جای غلطیدن و همچنین متمرغ ارفع واحد مرغه یعنی میان گردن تا بیخ گردن
مشغ بالفتح نوعی از خوردن چیزی را چون خوردن خیار و مانند آن مضغ بالفتح خائیدن مضاغ
بالفتح خائیدن آنچه او را البته جویدنی باشد چون حلوا و مانند آن ممضوغ بالفتح خائیده و آنچه او را بخایند
ملغ بالکسر احمق بدزبان +

باب المیم مع الفاء

مأووف آفت رسیده مؤلف بکسر لام مشدد الفت دهنده و جمع کننده چیزها را با هم و بفتح لام جمع
کرده شده و بهم کرده شده متلف بالضم و بکسر لام ضائع کننده مترف بالضم و فتح را نعمت داده شده
و کار او کرده شده بنعمت بسیار متجانف میل کننده متکاثف غلیظ و ستبر شده متکلف رنج
و مشقت کننده مجداف بال مرغ و چوبی است که به پهلوی کشتی می نهند و کشتی را بآن می برند
محلوف سوگند خوردن و این مصدر است بر وزن مفعول محفوف گرد گرفته شده محراف
بالکسر میل جراحان که بدان غور جراحت معلوم کنند مخوف ترسیده شده مخرف بالکسر میل کوچک
که دران رطب چینند مخلاف بالکسر آنکه بسیار خلاف کننده باشد و قصبه شهر مخصف بالکسر درفش

مخاوف جایهای ترس مردف بالضم وکسر دال از پی درآینده و از پی درآرنده و بفتح دال از پی درآورده شده
و از پی درآورده شده و بفتح را و تشدید دال مفتوح ردیف کرده شده مزخرف بضم میم و فتح را باطل
و تزویر کرده شده و آرایش داده مسرف آنکه بی اندازه خرج کند مشرف دیده ور شونده و از بالا
نگاه کننده و بلند و بفتح میم و را جای بلند و مشارف الارض اعالی زمین و مشارف الشام دهیست
چند در زمین عرب نزدیک شام که شمشیر مشرفی بفتح را منسوب است بدان و بالضم و فتح شین و فتح رای
مشدد شرف داده شده مشغوف بعین مهمله و معجمه دیوانه و فریفته مصحف بالضم والکسر چیزی که
در وی صحیفها و رسالها جمع کرده شود مصف به تشدید فا ایستادن گاه در جنگ مصاف جمع مصرف
خرج کردن گاه مصنف بکسر نون مشدد تصنیف کننده و بفتح نون کتاب مضاعف دوچند
کرده شده و افزون کرده شده مضیف بالضم وکسر ضاد مهمانی کننده و میل دهنده و نسبت
کننده مطرف بالضم والکسر چادر خز با علم و بالفتح اسپی که سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر
اعضا برنگ دیگر و گویند اسپی که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید مطاف جای گشت مظروف
آنچه در ظرف گذاشته شود معارف آشنایان معرف بالضم وکسر رای مشدد شناسا
و تعریف کننده و بفتح را شناخته شده و تعریف کرده شده معازف بفتح میم وکسر زای منقوطه
آلات لهو چون رباب و جز آن معاف بالضم و تشدید فا باز داشته شده از جرائم و بر بخشیده شده
و بتخفیف فا عفو کرده شده معترف شناسنده حق و قبول کننده آن مغترف بالغین معجمه
بکف دست آب بردارنده مکفوف باز داشته شده و نابینا مقرف بالضم وکسر را آنکه پدر او بنده
باشد و مادر آزاد یا مادرش عرب و پدر غیر عرب مقترف کسب کننده چیزی ملاحف چادرها
جمع ملحفه ملهوف مظلوم منیف بلند و زیاده منقاف بالکسر منقار مرغ و مانند صدف
چیزی که از دریا بیرون آرند و آنرا گوش ماهی میگویند منشف بروزن منبر آلتی که
بدان دست پاک شود منعطف بالضم خم شده و منعطف الوادی گردش گاه رودخانه
منصف بفتح میم و صاد نیمه راه و بالکسر خدمتگار مناصف جمع و بالضم وکسر صاد داد دهنده
موظف وظیفه داده شده

باب المیم مع القاف

مأق بالفتح و سکون همزه گریستن و مؤاق پیدا کردن از گریستن چنانکه گریه کسی بیان شود و کنج چشم که طرف بینی باشد
موق بالضم و سکون همزه کنج چشم که بطرف بینی باشد ماحق سخت گرم متصدق صدقه ستاننده

وصدقه دهنده محق بالفتح کاهیدن وکاستن ونیست کردن وسوزانیدن وسوختن گرما
چیزی را وسخت گرم شدن وبرکت بردن محاق بالضم وبهر سه حرکت نیز آمده سه شب آخر ماه ومحیق بیجان
نیز گروه وبا یک دیگر هم گروه مخراق بالکسر دره که از کرباس ودرهم پیچند وبکسی زنند مذاق بتخفیف
ذال چشیدن وچشیدن گاه مشتق ست از ذوق وبه تشدید ذال آنکه مخلص نباشد در محبت مذق
آمیختن شیر با آب وآمیختن دوستی با طمع وغرض مذیق شیر آمیخته با آب مرق بالفتح شوربا کردن
در دباغت وپوست بوی گرفته وسرود کنیزکان وفرومایگان وموی از پوست باز کردن وبیرون شدن
از دین وبفتحتین شوربا مرقه پاره از آن وآفتی که در کشت وپالیز افتد مروق بالضم بیرون
گذشتن تیر از نشانه مارق از دین بیرون رونده وکنایه شی وتازیانه نرم شده مراق بالضم
وتشدید قاف جمع مرتفق بالضم وفتح فا جای تکیه کردن وبکسر فا تکیه کننده مرفق بالکسر وفتح وبفتحتین
نیز آمده وبالفتح وکسر فا آنچه بروی تکیه کنند به مرفق وکاریزی که از آن فائده حاصل شود وناودان خانه که
از آن باران ریزد مروق بروزن معظم شراب پالوده وصاف کرده چنانکه اصلا دروی غش نبود
از غایت صافی مراهق بالضم آنکه نزدیک به بلوغ رسیده باشد مزق بالفتح جامه دریدن و
پاره کردن وبخیال انداختن مرغ وبالفتح وکسر زا پاره های جامه دریده مزقة واحد مزاق بالفتح
وبالکسر تیز رو مزلق جای لغزیدن مستغرق غرق شده وهمه را فرا رسیده مشق بالکسر گل سرخ
وبالفتح بشتاب زدن وبشتاب خوردن ونبشتن ودریدن جامه وموی شانه کردن وچست در ختن کشیده
دوال وماننده آن تا دراز وپهن شود وبفتحتین بسیدن ابین بهم ودریدن دامن از هم مصداق
تصدیق کننده چیزی وآنچه موافق صدق چیزی باشد مصدق بالکسر وفتح دال راست جلد وراست
رفتار وبالضم وفتح صاد وکسر دال مشدد باور دارنده وگرونده وصدقه ستاننده مضیق
جای تنگ مطلق از بند رها کرده شده وروان کرده شده وبکسر لام رها کننده وبالضم
وفتح لام مشدد طلاق داده شده مطلاق بالکسر مردی که زنان را بسیار طلاق دهد معیق دور
وعمیق معوق بالضم دور شده معلاق بالکسر آنچه بآن چیزی در آویزند معالیق جمع ورجل
ذو معلاق مرد سخت خصومت وکینه ور معلاق ومغلاق ومغلوق قفل وقلاب در که بآن در را بندند مغلق بالکسر
بخش ونصیبه که در قمار فرض کنند وبالضم وفتح لام بسته شده مغق سخت شدن ودور شدن مغلق بالضم
وکسر لام هر که خبرهای عجیب آرد از ساغر وغیر آن مفرق بکسر را وفتح آن میان سر وجدا شدنگاه راه بره
دیگر مق بالفتح وتشدید قاف شگافتن درخت تا گشن دهند آن را ملق بالفتح وکسر لام آنکه بزبان چاپلوسی

کند و در دل اخلاص نداشته باشد لاحق چسپیده با جمع ملحقه ملحق بچیزی وابسته و حرامزاده
ملصق واچسپیده و حرامزاده ممشوق اسپ باریک میان و دختر کشیده بالا و همچنین ممشوق
ممشق بالضم وتشدید شین مفتوح جامه رنگ کرده شده بگل سرخ ممزق دریده شده
و پراگنده کردن و دریدن و بدین تقدیر مصدر است قال الله تعالی و مزقناهم کل ممزق و نام شاعری است
منطیق بالکسر نیک سخن گوی منطق بالفتح و کسر طا سخن گفتن و بالکسر و فتح طا کمر و میان بند
منجنیق بالکسر فلاخن بزرگ مناق دو دوی موثق بالفتح و کسر ثا میثاق و پیمان و عهد موق
بالضم نادانی و احمقی و سر موزه و بالفتح ارزان شدن چیزی موبق بالفتح و کسر با هلاک شدنگاه
موافق سازگاری کننده مهق بفتحتین سپیدی که برنگ دیگر نیامیخته باشد و سبزی آب

باب المیم مع الکاف

مبارک خجسته و برکت کرده شده متاک بالضم باقیمانده ختنه زن و لواله و فتح محرک جنبانیده
محاک بالفتح ستیزه کردن و بالفتح و کسر حا ستیزه کننده و همچنین مماحک بالکسر و فتح حا آلت سودن و حک
و سنگی که بران زر و سیم عیار کنند مرتک بالضم و بفتح مردار سنگ مسلک راه مساک بالکسر
معرب مشک و بالفتح پوست و بفتحتین مستیانه جانج و پوست سنگ پشت مساک بخیل مساک
بالفتح بخیل شدن و جائی که آب دران ایستد مضحاک بالکسر زنی که بسیار خندد معک و الیدن افگندن
و مالیدن و به دور و دراز انداختن معرک بالفتح و معترک بالضم جنگ گاه مک بالفتح و تشدید
کاف مکیدن مکوک بالفتح و تشدید کاف پیمانه ایست و آن سه کیلچه است و کیلچه یک من و هفت ثمن
من باشد و من دو رطل است و رطل دوازده اوقیه و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و استار
چهار مثقال و نیم مثقال و مثقال یک درم و سه سبع درم و درم شش دانق و دانق دو قیراط و قیراط دو طسوج
و طسوج دو حبه است و حبه سدس ثمن درم که جزوی است از چهل و هشت جزو درم ملاک بالضم پادشاه
شدن و بالفتح سخت کردن خمیر و زن خواستن و بالکسر مالک چیزی شدن و آنچه حق کسی بوده باشد و راکاک
و بفتحتین سرشته و آب و آنچه قائم شود با و کاری و بالفتح و کسر لام پادشاه ملوک جمع ملیک مالک
و ملیاسب انخل شاه زنبوران مالک خداوند چیزی ملاک بالضم و تشدید لام جمع مالک بالکسر
خیمه و آنچه با و قائم باشد چیزی مملوک بنده ممالیک جمع ممالک مقامهای پادشاهی منسک
عبادت گاه و جای قربانی حاجیان کار حج مناسک جمع

باب المیم مع اللام

ماکول خوردنی و خورده شده و رعیت مؤجل فرصت داده شده مؤمل بروزن معظم امید داشته از
دیگری و صاحب نصاب بکسر میم آورده جهت ضرورت شعر مال زر و خواسته و مرد بسیار مال مبذول
بخشیده شده و قبول کرده متبذل آنچه از رکاکت و غرابت خالی باشد متماحل بیابان دراز بی پایان
متوسل نزدیکی جوینده متفضل نیکوئی کننده و افزونی جوینده و بر اقران خود متداول دست بدست
گرفته شده مثل بالفتح مثله کردن یعنی گوش و بینی و جز آن بریدن و مانند شدن چیزی بچیزی و بالکسر
مانند و بفتحتین مانند و صفت و حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد مثال بالکسر مانند و کالبد
و بستر مثل بالضم و بضمتین جمع و فرمان امثله و مثل جمع مثول بالضم بر پای ایستادن و بر زمین چسپیدن
مثقال بالکسر سنگ زر و دینار و آن مقدار درهم و ثلث سبع درهم است مجل بالفتح چرک بستن
دست و پای و آبله بر آوردن از کار و آبله مجال جای جولان نمودن مجول بالکسر نوع جامه است
پوشیدنی که آنرا صدره گویند و اسپر مجیل فراهم آورده و درهم کرده مجاجل بالضم و فتح هر دو
جیم ابر با رعد محل بالفتح مکر و بدی و خشک سالی و تنگی و ایستادن باران و بقحط رسیدن مردم
و سعایت کردن پیش سلطان و زمین بی باران محول و ماحل زمین و شهر بقحط رسیده محال بالفتح
چرخ بزرگ و دلو بزرگ و بالضم ناممکن و بالکسر مکر و کید کردن و ایستاده شدن باران و خشک شدن
گیاه و سعایت کردن پیش سلطان محتال بالضم مکر و حیله کننده محشل بضم میم و سکون حای مهمله و فتح
تای مثلثه نام شاعر است که او را محشل بن الحویسا گویند محفل بالفتح جای جمع شدن مردم و هنگامه
محصل حاصل کننده محصول حاصل کرده شده محمل بالفتح بار گیر و هودج محامل جمع و معتمد و بالکسر
و فتح میم دوال شمشیر محول بالضم و تشدید واو مکسوره گرداننده محجل بالضم و تشدید جیم مفتوح
اسپی که چهار دست و پای او سفید باشد محیل بالضم مکر و حیله کننده و حواله کننده محل به تشدید لام
جای فرود آمدن و بکسر حا شتر کشتن در حج و وقت ادا کردن قرض مخائل بالفتح آثار و علامات و
جایهای خیال و گمان بردن مخذول خوار کرده و فروگذاشته مختال بالضم صاحب نخوت متکبر مدل بالکسر مرد خرد
اندام و کم گوشت و بذال معجمه نیز آمده مدخل بالفتح در آمدن و جای در آمدن و بالضم در آوردن و بالضم و
کسر خای معجمه بدل مذل بالفتح ستوه آمدن از نگاهداشت ستور و جز آن و ستوه آمدن از سخن کسی و بفتحتین ستوه آمدن
از پوشیدن و نگاهداشت راز و در خواب شدن پا و سست شدن چیزی مراحل منزلها جمع مرحله مرسل بالفتح و کسر
سین فرستنده و بفتح سین فرستاده شده و آویخته شده مرجل بالکسر دیگ سنگین بزرگ مرجل شعر و خطبه
گفته شده و ... که از معنی بمعنی دیگری با مناسبت نقل کرده شود مرحل بالضم و تشدید حای مفتوح جامه

وجسم ساخته شده محرم بالفتح میم درآن که در مردم پناه دارد و صاحب حرمت و حرام شده وقت مخوف شب محارم
جمع و بالضم وکسر را در حرم رونده و در ماه حرام رونده و کسی که احرام حج لبسته باشد و بالضم و فتح رای مشدد
حرام کرده و حرام داشته شده محروم حرام داشته شده و بی نصیب و بی روزی و روگردانیده شده مخیم
بضم میم و سکون خا و فتح یا موضع بر پای کردن خیمه و مخام بر وزن مقام نیز آمده و بر وزن معظم موضع اقامت مخضرم
بالضم و فتح خا و را و سکون ضاد معجمه گوشتی که دانسته نشود که از حیوان نر ست یا ماده و شخصی که ایام جاهلیت و ایام
اسلام دریافته باشد و حرام زاده و ازینجا گویند فلان مخضرم النسب مخضم بصاد مهمله مرد بخیل اندک صبر مدام
بالضم شراب و همیشه و بالفتح جامی مدام مدموم سرخ و عضو پر پیه و چیز خون آلوده و گران بار کرده و رنگ
کرده شده بهر رنگی که باشد و دیگ پر پیه مذموم و مذوم آنکه او را بد گفته شده است مراسم نشانها
مرکوم برهم نهاده شده و جمع کرده شده مراغم بالفتح مراد مراغم بالضم و فتح غین برگشتن گاه و گریزگاه مرهم
داروی که بر جراحت گذارند مزکوم آنکه زکام دارد مسلم بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید لام مفتوح
باور داشته و سلامت داشته مستقام بالکسر آنکه بسیار بیمار شود مستهام بالضم گشته و حیران مسنم بالضم و تشدید
نون مفتوح خانه که بامش خرپشته باشد و قبری که بطریق خرپشته سازند مسام بالفتح و تشدید میم سوراخهای
بن موی بدن مشموم مشک خوشبوی و چیزی که بو کرده شود مشموم بویانیده شده مشام بالفتح و تشدید
میم بینیها و مواضع قوت شامه مشوم و مشئوم شوم و نامبارک مصرم بالکسر داسی ست که بان غله دروند
مطعم بالکسر نیک خورنده و بالضم و کسر عین طعام دهنده مطعام بالکسر آنکه بسیار بخورد مطاعم ... مظلم
تاریک معظم بالضم و فتح ظا بزرگترین چیزی و بهترین چیز و به تشدید ظا بزرگ داشته شده معلم بالفتح نشانه
چیزی معالم جمع بالضم جامه علم دار و بالضم و کسر لام مشدد آموزنده و فتح لام آموخته شده و سگ شکاری که آنرا
آداب شکار آموخته باشد معزم بالضم و تشدید رای مکسوره تعویذ فروش و عزیمت خوان معتصم و
مستعصم چنگ در زننده و وا ایستاده از گناه و جز آن معصم بالکسر جای دست برنجن از
دست مغرم تاوان و آنچه ادای آن واجب باشد و بالضم و فتح را حریص بچیزی و گرفتار دوستی
کسی مغموم اندوهناک گردانیده و پوشیده شده مغنم مال غنیمت و آنچه از کفار بجنگ و غارت
بستانند مغانم جمع مغنم بر وزن و معنی مقام بالفتح ایستادن و جای ایستادن و بالضم اقامت کردن و
جای اقامت مقدم بالفتح از سفر یا از جایی باز آمدن و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن و بالضم و کسر
دال پیش رونده و دلیر و فتح چشم که بطرف بینی باشد و بالضم و تشدید دال مکسور پیش کننده کسی را
و پیش شونده و بفتح دال پیش کرده شده و منزلیست از منازل قمر مقدام بالکسر نهایت دلیر

مقوم بالضم و فتح قاف و کسر واو مشدد درست دارنده و قیمت کننده مقسم بالفتح و کسر سین جای
بخش کردن و بالضم سوگند خورنده و بالضم و تشدید سین بکسور بخش کننده و بخش کننده و بفتح سین بخش
کرده شده و بخش کرده شده و همچنین مقسوم مکرم بالضم و کسر را بزرگوار دارنده و نوازنده و بالفتح را بزرگوار داشته شده و نواز
و بخشش شده بطریق تعظیم داشته شده مکعوم شتری که دهانش بکعام بسته باشد و کعام بالکسر چیزی که بر دهان شتر
بندند تا نگزد و مکتوم پوشیده شده مکظوم مرد گرفتار اندوه و خشم فرو خورده ملتزم بالضم و
زا التزام چیزی کننده و بفتح زا التزام کرده شده و موضعی ست مابین در کعبه و حجر اسود که محل اجابت
دعاست خاقانی گوید بیت موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم ملم بالضم و کسر لام و تشدید میم فرود آینده
و گناه صغیره کننده و کودکی که نزدیک ببلوغ باشد ملوم ملامت کرده شده ملیم بالضم سزاوار ملامت
ملدم بالکسر مرد احمق و سطبر فربه و سنگی که بآن استخوان خرما شکنند و ام ملدم کنیت تب ملدام بالکسر
سنگی که بآن خرما شکنند ملاحم بالفتح کارزارها جمع ملحمه ملهم بالضم و فتح ها آنکه روزی او گوشت
شکار باشد و مردی که بقومی وابسته باشد و نوع جامه ایست مموم آنکه علت برسام دارد و منهوم
و منهزم از جنگ گریخته منعم مالدار و نعمت دهنده منسم بالفتح و کسر سین سم شتر و چارپا و اثر آن
منضم بالضم و تشدید میم فراهم آورده شده چیزی منظوم درهم پیوسته و سخن از نظم کرده منام
بالفتح خفتن و جای خفتن منجم بالکسر آهنی که در آن زبانه ترازو باشد و بالفتح معدن و منبع چیزی
و بالضم و تشدید جیم بکسور ستاره شناس و حکم بنجوم کننده و بفتح جیم آنچه بتفرید دفعه ادا کرده شود و به
نجوم حکم کرده شده منهوم حریص و سیر ناشده از طعام منعام بالکسر مرد بسیار بخشش موم
بالفتح برسام یافتن و بالضم موم انگبین و علت برسام موسم هنگام چیزی و جای جمع شدن
موسوم نشان کرده و داغ کرده شده مهم بالضم و فتح ها و تشدید میم تیمار داشته شده
و بکسر ها درمانده و بغم اندازنده و امر مهم بکسر ها کار سخت و شدید میسم بالکسر چیزی و نشان
جمال و آهنی که بآن داغ کنند شتر را +

باب المیم مع النون

مارن نرم بینی و نیزه نرم مران بالضم جمع مارن بینه معروف و نام پدر قبیله ایست از تمیم
ماعون آب و با احتیاج خانه چون تبر و تیشه و آلات کار و آنچه بدان معونت جویند مان
بالفتح معونت کسی برخورد گرفتن و دانستن و بیابت اندیشه کردن و مهیا کردن چیزی برانت رسیدن
و بانت میان ناف و تهی گاه و بیلی که بآن گل از زمین برکنند مازریون گیاهیست خشک مسهل

بلهن خدمتگار ماتن وسیون بالفتح دروغ گوی مبین بالضم آشکار کننده وآشکار شده وبالضم
وتشدید یای مفتوح بیان کرده شده مبطان بالکسر آنکه شکم او دائم بزرگ باشد از پرخوردن
مبطون آنکه بیماری شکم دارد متدین دین دار متقن متین محکم واستوار متمکن دست یابنده
وجای گرفته وماهی که هر سه اعراب بردارد متن بالفتح بر پشت زدن وجامه کشیدن ورفتن
ومرد سخت پشت ولشته زمین سخت ومابین پر تیر تا میان تیر متون ومتان بالکسر جمع متن
بالفتح بر مثانه زدن وبفتحتین تسلسل البول شدن مجون بالضم بیباکی کردن وشوخی کردن وبیباکی
ماجن بیباک ومسخره مجان بالضم وتشدید جیم جمع مجان بالفتح وتشدید جیم رایگان محن گل وریگ
چاه بیرون آوردن وپاک کردن وبکسر میم وفتح حا جمع محنت ومعنی آن گذشت ممحون آنکه او را
علت استسقا باشد محزون غمناک محزان بالکسر آنکه بسیار غمگین شود محصن بالضم مردی که خدا
وپرهیزگار محصنین جمع محجن بالکسر عصائی است مانند چوگان محاسن نیکوئیها جمع حسن است
برخلاف قیاس مخن جماع کردن وگریستن واز چاه چیزی بالا کشیدن ومرد دراز مخبون بکنار
برداشته شده وذخیره کرده وجزوی از اجزای بیت که حرف ثانی ساکن آن افتاده باشد
مخزون درخزانه نهاده مخزن خزینه مدن بالفتح ایستادن وبالضم وفتح دال جمع مدینه
مدائن شهرها ونام شهریست که پایتخت نوشیروان بوده مدون بالضم همیشه بودن برجای
مدین بفتح میم ویا دهیست که دران حضرت شعیب ع می بود وبفتح میم وکسر دال وسکون یا بنده
وقرضدار ومزد داده شده وخوار کرده شده مدیون قرضدار مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند
مدهامتان دو باغ سبز سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زند مدهن بالضم روغن دان و
چاه خرد آبگیر که در کوه میباشد مذروان بالکسر دو طرف مقعد وهر دو طرف گوشه کمان مرجون
بهر سه حرکت واپس داشتگان مرنان بالکسر کمان سخت مران بالفتح وتشدید را موضعیست
وبالضم نیز مرزبان بالفتح وضم زا سوار دلیر وسردار قوم معرب مرزبان به سکون یعنی
نگهبان مرز مرون بالضم نرم شدن وسخت شدن دست در کار وعادت کردن مرن
بالفتح دست وپای ستور بروغن چرب کردن بسبب سودگی وپوستین وبالفتح وکسر را حال
وخوی مرجان بالفتح مروارید خرد وبمعنی بسد نیز آمده وظاهرا باین معنی پارسی است زیراکه
لغت عربی یافته نشده مرکن بالکسر ظرفی از سنگ یا از گل که دران چیزها شویند مردن بالضم
وکسر دال تاریک شدن بروزن منبر دوک پشم وپنبه مزن بالضم باران وابر سفید مزنه واحد حسب المزنه

مزون بالضم سرشن روی شدن و رفتن و پر کردن خیک از چیزی و بالفتح زمین عمان مسحرین محتاج
کرده شدگان مسطن بالکسر بادبان مسومین بالضم و تشدید واو مکسور نشان کنندگان و بفتح واو
نشان کرده شده باشد مسجون در بند کرده شده مسکین بالکسر و بالفتح آن که هیچ ندارد یا آنچه کفایت او
شود نداشته باشد یا آن که فقر او را از حرکت و قوت باز داشته باشد و خوار و ضعیف مساکین جمع
مسکن بکسر کاف موضعی ست به کوفه و بفتح کاف منزل و بکسر نیز آمده مسمن بر وزن محسن فربه از و
علفت و بر وزن معظم فربه کرده شده و بکسر میم ثانی فربه کننده مسنون تیز ناک و گنده و صورت کرده شده
و روشن کرده شده و مسنون الوجه آنکه روی و بینی او دراز باشد مسن بالکسر و فتح سین و تشدید
نون فسان و سنگی که بآن کارد تیز کنند و بالضم و کسر سین پیر سال خورده مسلان بالضم مجاری آب
جمع مسیل مستهان بالضم خوار و ذلیل مشحون پر کرده شده و رانده شده مشن بالفتح تازیانه
و تیار یا زدن و به شمشیر زدن و پوست واکردن و ربودن و بریدن مشدن بالضم و کسر دال
آهوی ماده که از شیر دادن بچه بی نیاز شده باشد مشادن جمع مصران بالکسر بصره و کوفه و بالضم
روده خانه مصارین جمع و روده های آدمی و جز آن جمع مصیر مضامین معانی و بچه های شتران
و اسپان و جز آن که هنوز در پشت پدر باشند و چون در شکم مادر آیند آنرا ملاقیح گویند مضمون
غالیه و نحل کرده شده مطعان بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین جمع مطعون نیزه زده شده مطمئن
بالضم و تشدید جیم چیزی و ترا به سبب آن کرده مطمئن آرمیده و از میش مطمئن زمین پست و هامون
مظان به تشدید نون جایهای گمان بردن معن بالفتح روان شدن آب و اندک و آسان
و نام مردیست کریم معین بالفتح آب روان و بالضم یاری دهنده معان و مکان جای
معدن بالکسر و فتح دال تیری که بدان سنگ شکنند و بالفتح و کسر دال کان زر و جواهر و مکان و اصل
و مرکز هر چیز معمعان بفتح هر دو میم سخت گرم و سختی گرمی مغبون زیان رسیده مفتون در فتنه
انداخته شده و آزموده و سوخته شده و بمعنی فتنه نیز آمده مقرون بسته شده مقترن
پیوند یافته مقمحون بالضم سر برداشتگان مقرن بالضم و کسر را توانائی دارنده مقرنین
جمع مقرطون یعنی ترک کرده شدگان و فراموش کردگان مکنون پنهان داشته شده
مکمن پنهان شدنگاه و کمین گاه مکامن جمع مکن بالفتح و سکون کاف و کسر آن سینه
سوسمار و ملخ و مانند آن مکین صاحب منزلت و مرتبه ملوان بفتحتین شب و روز
ملبن بالکسر و فتح با کالبد و شاخ و قالب خشت و بکسر با آنکه شیر بسیار دارد ممتحن بالکسر حا آزماینده

بالفتح جا آزموده شده ممنون منت نهاده شده و نقصان کرده شده لقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون
ممنون باز دارندگان و به پایان رسندگان من بالکسر یعنی از وبه معنی بر نیز آمده و بالفتح کسی
و آنکس و کیست جمع و مفرد هی آید و بالفتح و تشدید نون وزن معلوم و ترانگبین و هر معنی شیرین که به قوت
جمع شود و نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن و بی قوت کردن و مانده شدن و
مانده گردانیدن منون بالفتح زمانه و مرگ و برنده توانائی و کم کننده قوت و ریب المنون حوادث
روزگار منان بالفتح و تشدید نون انعام کننده و منت نهنده و اسمی ست از اسمای الهی منجنون
بالفتح دولاب مناجین جمع موتان بالفتح یعنی که هیچ نوبت معمور و مزروع نشده باشد و بالضم مرگ
و گوسفند و سایر مواشی و بفتحتین غیر ذوی الروح ضد حیوان موقن آنکه مرد او را امین دانند موطن
بالفتح و کسر طا جای جنگ موون بفتح مونت و با یحتاج کسی بر خود گرفتن مهیمن گواه و رقیب و
نگاهبان و مهربان مهرجان بالفتح معرب مهرگان مهان بالضم خوار کرده شده مهین بالفتح
خوار و ضعیف و بالضم خوار کننده میدان بالفتح و بالکسر نیز آمده زمین فراخ و جای وسیع و محله ایست
بنیشاپور میزان ترازو و موازین جمع و نام برجی است میسان بالفتح نام موضعی ست بعراق مین بالفتح دروغ گفتن و دروغ

باب المیم مع الواو

مأو بالفتح و سکون همزه کشیدن پوست تا گشاده و دراز شود متو کشیدن مجلو بالفتح و تشدید واو
زدوده شده محو ستردن و پاک کردن چیزی از چیزی مرو بالفتح سنگ سفید براق که آتش
ازان بر آید و نوعی از ریاحین و داروی ست و نام شهریست مشهور مرجو بالفتح و تشدید واو
امید داشته شد مضو بفتحتین و تشدید واو رفتن و گذشتن و بالفتح میم نیز آمده و پیشی گرفتن معو بالفتح
خرمای تر رسیده مقو بالفتح مالیدن و جلا دادن چیزی و روشن و پاک کردن دندان و نگهبداشتن
مکو بالفتح آواز کردن مرغ مهو بالفتح رقیق شدن شیر خوردنی و شمشیر باریک و شمشیر رقیق آبدار و نام مرد

باب المیم مع الهاء

مشابه مانند شونده بهم دگر مشوه روی ناخوب چیزی کننده مده بفتحتین ستوده شدن ماده ستائیده مره
بفتحتین تباه و فاسد شدن چشم از نکردن سرمه مشکویه بر وزن سیبویه لقب جد یعقوب کندی که از
غایت خوش خلقی او را مسکویه می گفتند یعنی بوی مشک ازان می آید مشتبه پوشیده مکروه
ناخوش مکره بالضم و کسر را آنکه کسی را بنا خوشی بر سر کاری دارد و بالفتح را آنکه او را بنا خوشی بر سر کاری دارند مموه

بالضم وتشدید واو مفتوح زر راندوده کرده و آراسته شده پاک گردانیده شده و دور گردانیده
ازچیزیا موه ومیه بالفتح بسیار شدن آب چاه و بسیار آب شدن چاه موجه خوب و پسندیده
آنچه بسوی آن روی کرده شود موله بالضم عنکبوت و آبی که بصحرا روان باشد و بالضم وفتح واو
وتشدید لام واله وشیفته کرده شده مهمه بفتح هر دو میم بیابان مهامه جمع

باب المیم مع الیاء

ماءی بالفتح وسکون همزه بمعنی چینی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود
مأتی آمدن گاه و آمده شده و بمعنی آینده کقوله تعالی انه کان وعده مأتیا بمعنی بنا کرده شده
مبتلی آزمائیده مبتولی بر سرکاری باشنده و دوستی دارنده مثانی دوتا دوتا و سبع المثانی
قرآن و فاتحه مجلی بضم میم و فتح جیم و کسر لام مشدد ظاهر کننده و اسپ پیش از ده اسپ و این چه
اسپ در معنی فسکل گذشت مجوسی آفتاب پرست و آتش پرست مجی بالفتح آمدن محوی
گرد گیرنده و احاطه کننده مخزی بالضم هلاک کننده و رسوا کننده مذی بالفتح آب مذی را
برآوردن از رحم و چاه یا بچه اگاه فرستادن و آب سپید که از قضیب بیرون آید هنگام ملاعبت
با زن و به تشدید یا نیز آمده مری بالفتح و دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و ستور را گرم
راندن و دست بر زمین زدن ستور برای نشاط یا الکار چیزی مرتشی رشوت ستاننده مرضی پسندیده
مراقی نردبانها جمع مرقاة مردی بالضم و کسر دال و یای مشدده چوب آبرو که ملاح در دست
گیرد و کشتی بدان راند و به تخفیف یا هلاک کننده مسی بالفتح بردن دست در رحم ماده و آب منی
بدر آوردن تا آبستن نشود مساوی بالفتح بدیها و بالضم برابر مسلی بضم وفتح سین و کسر لام مشدد
اسپ سوم از ده اسپ و بکسر میم مرغی ست که وران گویا جوال دوز به بادن میخلانند منسوب به مسلی
مشی بالفتح رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار چارپا شدن مشتری خرنده و نام ستاره ایست
معروف مثوی بیان کرده شد مصالی دامها مصلی صلوة فرستنده و نماز کننده و دوم
آرنده و اسپی که در پی اسپ پیش دود مضی بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن و مضی بهمزه
در آخر روشن کننده چنانکه گذشت مطوی پیچیده شده مطاوی شکمها و نوردها جمع مطوی ست
معالی بلندیها و بزرگیها و بدیها و برین تقدیر جمع معلاة ست مغازی مناقب
غازیان کذا فی القاموس مقتدی پیرو مقضی گذارده شده مقتضی خواهنده
مکاری خرنده و کرایه دهنده ملی بالفتح و تشدید یا زمان دراز و پاره از زمان

ملاهی بازیها مَلهی بالفتح اندازه کردن و به تشدید یا آب پشت مُلهی باز داشته شده
مناهی جمع مَنهی بالضم خبر دهنده مَنسی فراموش کرده شده مُنادی بالضم و کسر دال ندا
کننده و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند و بقاعده عربی بدین معنی بفتح دال باید اما الیه
فارسیان متعارف ست چون موسی و عیسی و لیلی چنانکه در لغت منادی گذشت

باب النون مع الالف

نُبوء بضمتین بیرون آمدن از جائی بجائی و بهمین معنی اراده کرد اعرابی که گفت بحضرت رسالت پناه
صلعم یا نبیء الله یعنی برآینده از مکه بمدینه و حضرت رسالت پناه صلعم بروی انکار نمود نَبَاء بفتحتین
آگاهی و خبر نُشوء بضمتین برآمدن و از جای خود برآمدن و آماس کردن ریش و طلوع شدن
کوکبی و بالیدن و رسیده شدن دختر و بلند برآمدن نَجاء بالفتح رسیدن و شتافتن و چیزی که
نُجباء بالضم و فتح جیم بزرگواران و برگزیدگان نَدی بفتحتین بخشش و نم و بعضی مردم را
بدعوت خواندن و بعضی را نخواندن نِداء بالکسر آواز کردن نَدَه بالفتح و [illegible] خاکستر کردن
و آتش کردن کماج و نان و گوشت و گرده و ناخوش شمردن نُدماء بالضم و فتح دال و ندمان
همنشینان بر وجه جمع ندیم و ندامی جمع ندمان یعنی پشیمان نیز آمده نَزء بالفتح و بفتحتین [illegible]
افگندن میانه قوم و حمله کردن نَزاء بالفتح و بالکسر جستن شتر بر ماده نَساء بالفتح بماندن
و بانگ بر زدن شتر را و تاخیر کردن و زمان دادن نَسَاء بالمد و بالکسر تاخیر و عمر و بالیل بفتحتین
دوام از کسی و زنان نَسا بالفتح وی رگیست کشیده از سرین تا پاشنه و ساق نُشاء بالفتح
آفریدن و نو پیدا شدن نَصاء بالفتح بر داشتن و بانگ بر زدن شتر را نُفاء بالضم و فتح فا پاره از
علف پراگنده بسته نَقاء بالفتح و به پاک شدن و پاکی و بالکسر پاکان نَکاء پوست باز کردن ریش
نُکباء بالفتح باد کج که مابین دو باد یا میان باد صبا و باد شمال وزد و باد کج یعنی آنکه از محل وزیدن
چهار باد مشهور وزد و چهار ست یکی آنکه میان صبا و جنوب وزد و آنرا ازیب بزا و یای تحتانی گویند
دوم آنکه میان صبا و شمال وزد آنرا صابیه و نکیبا گویند سوم آنکه از میان شمال و دبور وزد و
آنرا جربیا بوزن کیمیا گویند چهارم آنکه میان جنوب و دبور وزد و آنرا هیف بالکسر گویند نَماء و نُمُوّ افزون
گردیدن و زیاده شدن نرخ و بلند شدن و رسیدن نَوء بالفتح بگرانی برخاستن و افتادن و
غروب کردن منزلی از منازل قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل نِواء بالکسر دشمنی کردن نَوی
بفتحتین تخم خرما و جز آن نواة واحد وی ست بد مشتق از آنجاست امام نووی شارح صحیح مسلم و دوری منزل

باب النون مع الباء

ناب دندان نیشتر و مهتر و ماده شتر کلان سال و بمعنی خالص نیز آمده اما بدین معنی فارسی است نحت بالفتح
پوست از درخت باز کردن نجیب شتر گزیده نجائب جمع و مرد اصیل نحب بالفتح نظر کردن و شتاب رفتن
نحیب آواز برداشتن در گریه نخب بالفتح برون کشیدن و انتخاب کردن ندب بالفتح بر مرده
گریستن و برشمردن و خواندن محاسن او و مرد سبک در حاجت و اسپ تیز رو و بفتحتین گرد شمانده نشان
جراحت نسب بفتحتین اصل و بفارسی آنرا نژاد گویند نسیب غزل گفتن نشب بالفتح مال و
آب و زمین و درآویختن از چیزی نشاب بالضم و تشدید شین تیر ناشب مرد با تیر نصب بالفتح
برپا کردن و دشمن داشتن و بهمه رفتن باهستگی رفتن و حرکت زبر دادن و حرکت زبر در کلمه عرب
چنانکه فتح در مبنی و بفتحتین رنج و رنج دیدن و بت و آنچه برپا کنند بهر پرستش و بمعنی اخیر بضمتین نیز آمده نصیب
بهره حوض و دام سیبکی و بالضم و فتح صاد نام شاعر نیست نصاب بالکسر اصل و مرجع و جای فرو رفتن آفتاب
و دسته کارد و در فقه قدری از مال که بران زکات واجب شود نضوب بالضم فرو شدن آب در زمین
نقب بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن و بفتحتین تنگ شدن راه و سوده شدن سم ستور
و دریدن موزه نقیب مهتر و داننده قوم نقاب بالکسر روی بند و مرد نیک دانا و ناگاه بر سر چیزی آمدن
و ناگاه ملاقات کردن با کسی و بالفتح و تشدید قاف نقب زن نکوب بالضم گشتن از راه نکب بالفتح
میل کردن و بفتحتین کجی در هر چیزی و نوعی از بیماری ستور که در منکب پیدا آید و بدان می لنگد نوب بالفتح
نزدیکی و بالضم گروهی از حبش که آنرا نوبه نیز گویند نوبی یکی و بمعنی نوبه نیز آمده نهب بالفتح غنیمت و غارت

باب النون مع التاء

نأنأة بالفتح و سکون همزه اول و فتح نون و همزه ثانی بر وزن دحرجة اول اسلام قال الرسول صلعم طوبی لمن
مات فی النأناة نبت بالفتح گیاه و رستن گیاه نبات بالفتح گیاه و رویانیدن نبیت بالفتح کسی
با قبیله ایست از یمن نباهة بالفتح بزرگوار شدن نبالة بالفتح استاد شدن و زیرک شدن فاضل شدن
و تیز راستیدن نبقة بالفتح مقدار و میوه کنار نبوة بالفتح خبر دادن و زمین بلند مرادف نباوة و
بضمتین و تشدید واو خبر دادن نثرة بالفتح عطسه ستور و عطسه زدن و از بینی آب انداختن آن
و زره فراخ و جای میان دو سبلت در لب بالایین مردم و شیر درنده و نام دو ستاره ایست
نزدیک یکدیگر و آن منزلیست از منازل قمر نجدة بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن کار نجدیات
اشعار عرب که در وصف بلاد نجد و اهل آن گفته اند نجابة بزرگوار و گرامی شدن نجعة بالضم طلب

آب و گیاه کردن در موضع گیاه و آب نجواة بالفتح زمین بلند نجاة شتر ماده چست رفتار و
شاخ درخت و جای بلند و حرص و حسد و رستگاری و رستن ناجیه رستگاری یافته و شتر ماده
چست رفتار نجارة بالفتح درخت و چیزی سخت نگریستن قال صلعم ادفعوا نجارة السائل بلقمة نجارة بالکسر
حرفت درودگری و بالضم تراشه چوب نجیرة صفه چوبین که درون خشت فی بناشند و شیر که با آرد
و روغن آمیخته باشند و گیاه خرد نحلة بالکسر دادن چیزی که عوض آن ستاینده باشند و دعوی کردن
قرض حسنه و بخشش بی عوض نحافة بالفتح لاغر و باریک شدن نحیزة و نحیتة بالفتح سرشت و خوی نحت
بالفتح تراشیدن ناحیة و نحادة بالفتح و بالضم گوشه زمین و کنار چیزی نخوسة بالضم پاکیزگی نخبة
بالضم گزیده و منتخب نخوة بالفتح بزرگی و کبر نخالة بالضم سبوس نخرة بالضم و فتح خا پیش بینی
اسپ و چیز آن و بالفتح و کسر خا پوسیده و ریزنده نخاعه و نخامة بالضم بلغم که از گلو بر آید ندوة
بالفتح مجلس و جمع شدن نگاه مردم و بالضم آب خوردنگاه شتر ندبة بالضم نوحه و شیون نداوة بالفتح
تری ندامة بالفتح پشیمانی ندرة بالضم تنهائی و کمی نزاهة بالفتح دور شدن از بدی نزهة بالضم
پاکی و خوبی و فرصت وقت حصول چیزی نازلة سختی و حادثه نزلة بالفتح یکبار نزول کردن
و مرضی است معروف از قسم زکام و نام شخصی است نزلة بالضم آب منی مرد نزعة بفتحتین سپیدی
یکجانب ناصیه و سپیدی هر دو جانب ناصیه را نزعتین گویند نسبة بالکسر منسوب شدن بچیزی
نسوة بالکسر و الضم زنان جمع است و مفرد ندارد نسمة بفتحتین آدمی و نفس نسابة بالفتح و
تشدید سین نیک دانا بانساب نسیئة بالکسر آنچه نقد نباشد و بهای آن دور وعده کرده باشند نسخة
بالضم آنچه از روی نوشته بردارند نشغة بالفتح زمینی که در و زود گیاه روید و بالکسر سفینه بنا شتر که
از دو ال باشد نشدة بالکسر جست و جوی کردن گم شده نشاة بالفتح پدید آمدن و نو پیدا شدن
و نو خاسته و نوجوان شدن و آغاز کردن و آفریدن نشوة بالفتح پدید آمدن و مست شدن
و بالکسر بوی یافتن و خبر دانستن نشارة بالضم تراشه چوب و جز آن ناشئة اول ساعتهای
شب و ساعتهای شب که در شب کرده شود و مردی که شب برخیزد و عبادت کند نشرة بالضم
تعویذ و افسونی که برای استنفی زنان برای دیوزدگان و غیر آن کنند ناشرات پراگنده کنندگان و بادها
که پراگنده کننده ابرها اند و بارانها که پراگنده کننده گیاه اند ناشطات کشایندگان و بیرون
کنندگان از منزلی بمنزلی و ملائکه رحمت نضافة بالفتح خدمت کردن نصفة بفتحتین انصاف و داد
نصرة بالضم یاری نصاحة بالفتح پند دادن خیر خواهی کردن نصیحة اندرز و خیر خواهی

نصیبة بهره و روزی و دیوار سنگ که برگرد حوض و چاه برآورده باشند ناصح بتشریح کشنده و برپای
دارنده و نظیف کننده ناصیة موی پیشانی و محل آن نضرة بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نیکو کردن
نضارة بالفتح تازه رو و تازه و آبدار شدن نضاخة بالفتح و تشدید ضاد و خای معجمه چشمه که از آن
آب می جوشیده باشد نطاة بالفتح نام قلعه ایست از قلاع خیبر یا چشمه ایست در خیبر یا موضع خیبر یا ...
آن نطیحة حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان دیگر او را بشاخ زده باشد نطفة بالضم آب منی
مرد و آب صافی و بالفتح گوشواره نظافة بالفتح پاکی نظارة بالفتح نگریستن بچیزی و به تشدید ظا
نگرندگان نظرة بالفتح یکبار نگریستن و متغیر شدن تن و گونه روی و لاغر شدن و بکسر ظا تاخیر
کردن و مهلت دادن نعرة بالفتح بانگ و بنجیدن کاری که دران اهتمام تمام بوده باشد و بالضم
و فتح عین مگس بزرگ سبز کبود چشم و کبر و منی ناعورة کوزه دولاب نواعر جمع نعت بالفتح صفت
و صفت کردن نعومة بالضم نازک شدن نعمة بالفتح بناز و نعمت زیستن و بالضم چشم روشن گردانیدن
بچیزی و روشن شدن چشم بچیزی و بالکسر ناز و آسایش و عطا نغامة بالفتح شترمرغ و آنچه در زیر پا باشد
و بیابان و نام مرغیست و چوبی که در میان دو مناره که بر سر چاه میباشد می کنند نعجة بالفتح میش
و ماده گاو وحشی نغمة بالفتح آواز نرم و ملایم نفقة بالفتح روزی و مایحتاج معاش و آنچه در زر
ظاهر او سره و میان آن ناسره باشد و بالضم و فتح فا سوراخ موش نفرة بالکسر رمیدگی نفحة بالفتح
بخشیدن و بوی نفخة یکبار در دمیدن و بالکسر آماسیدن شکم و باد گرفتن آن نفاثة بالضم آنچه
دمیده شود و فضله که از دهان انداخته شود نفاثات بالفتح و تشدید فا دمندگان و زنان
ساحره نفایة بالضم چیزی که بواسطه زبونی از چیزی انداخته شود نفاسة بالفتح حسد بردن و
بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب شدن نافلة بخشش غیر واجب و فرزندزاده و نماز سنت نافجة
اول هر چیزی که پیدا شود و نافه مشک نفطة بالکسر آبله نفیت تیزک زدن دیگ جوشان
نقب بالفتح سوراخ بیرون کردن نقابة بالفتح نقیبی کردن و بالکسر نقیبی نقبة بالضم آغاز گرد
روی و رنگ و میر بی نیفه نقرة بالضم سیم گداخته و آبگیر که دران آب باران و آب سیل افتد و
چاهک قفا و بالفتح قاف بیماری که در پهلوی بز پیدا شود و بدان بیماری میرد نقمة بالکسر کینه
نقطة بالضم معروف و مانند رمه اسب نقاوة و نقایة بالضم برگزیده و خلاصه نقیصة
عیب و زشتی نقاهة بالفتح از بیماری برخاستن نکرة بالضم ناشناخته شدن و ناشایسته شدن و بفتح
و بکسر کاف ناشناس و ناشناختن نکارة بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار بر کسی نکبت بالفتح

بچوب و جز آن زمین کاویدن و بالضم وفتح کاف جمع نکته نکته بالضم نشانه سر انگشت یا سر چوب که بر زمین
زنند و سخن باریک و لطیف نکات بالکسر جمع نکایة بالفتح گزند بدشمن رسانیدن بجراحت یا بقتل نکبة
بالفتح خواری و خستگی و درد مندی نکهات بفتحتین جمع نکهة بالفتح بوی خوش نمیمة سخن چینی
و حرکت و آواز نرم نمرقة بالضم وفتح را بالش نمارق جمع نملة بالفتح مورچه و ریشی است که در پهلو
پیدا میشود و سخن چینی کردن و سخن چیدن و بالضم جنبیدن و بالفتح وکسر میم زمین پر مورچه و فرش
و نمله یعنی اسب بسیار حرکت نواة بالفتح خسته خرما و وزن پنج درم و نیت و مراد حاجت نوبة
بالضم وفتح واو آب و مشهور بضم نون وسکون واو است نوبة بالفتح وقت چیزی و کار سخت و
مصیبت بکسی رسیده نهایة پایان نهیة بالضم پایان خرد و بکسر ها و تشدید یا شتر کشتی که بنهایت
فربهی رسیده باشد نهضة بالضم برخاستن و راه سرابالا نهمة بالضم حرص و همت و قصد چیزی
کردن نهیت بانگ کردن شیر نیابة بالکسر بجای کس ایستادن نیاحة بالکسر زاری
کردن نایبة حادثه و واقعه نیة بالکسر و تشدید یا عزم کردن و در دل گرفتن و حاجت گذاردن
و نگهداشتن و یار شدن و حاجت و مراد در دل گرفته شده

باب النون مع الثاء

نبث بالفتح کاویدن زمین بدست نث بالفتح و تشدید تا فاش کردن خبر نفث بالفتح
در دمیدن و فی المثل لا بد للمصدور ان ینفث ناچار است صاحب درد سینه را که از دهان فضله
انداز و نقث بالفتح شتافتن نکث بالکسر تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد و نام مردیست

باب النون مع الجیم

نتاج بالکسر زاده نتایج زادگان جمع نتیجه نسج بافتن جامه نسیج بافته شده نشج بفتحتین و شین معجمه راه گذر آب
نضج بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزی چون گوشت و ریش و ماده نفج بالفتح سفیدی خالص و سفید شدن
و بفتحتین فربه شدن شتر و دل زدن از گوشت میش نهج بالفتح راه پیدا و گشاده و بفتحتین دمه ناشی

باب النون مع الحاء

نباح بالکسر و بالضم بانگ کردن سگ و آهو و مشهور بضم است نبوح بالضم فریاد و آواز از قبیله و آواز سگان
نبح بالفتح بانگ شنیدن سگ همچنین نبوح و بیرون زدن خوی نجح بالضم و نجاح بالفتح فیروزی و بر آمدن حاجت نجیح
بانگ و آواز سگ نبح بالضم و فتح نزح بالفتح آب چاه کشیدن و بفتحتین چاهی که بیشتر آب او کشیده باشند نزوح بالفتح
چاه کم آب نازح شهر دور نصح بالفتح جامه دوختن و بالضم پند دادن و نیک خواستن نصوح

بالضم راست شدن سخن و جز آن و خالص شدن و بالفتح خالص و صاف و عسل پاک ناصح درزی
و عسل پاک و خالص و جز آن و نصیحت کننده نصیح نصیحت کننده نصاح بالکسر رشته که بدان
چیزی دوزند و نام مردی از قاریان نضح بالفتح آب پاشیدن و کم از سیرابی خوردن و آب بیرون
آوردن از چیزی و آب دادن و شگفته شدن درخت برای بیرون آمدن برگ و انداختن و باز گشتن
از چیزی و دور کردن چیزی از خود و بفتحتین حوض انضاح جمع ناضح شتر آب کش نواضح جمع نضاح بالفتح
و تشدید ضاد آب کننده به شتر برای نخلستان و جز آن نضیح عرق و حوض نضوح بالفتح نوعی از خوشبوی
نطح بالفتح سر زدن گاو و گوسپند و جز آن نطیح آنچه پیش آید و برابر کسی شود از مرغ و آهو و جز آن خلاف
تیمن و اسپی که بر پیشانی او دو دایره باشد و آن نزد عرب مکروه است و اگر یک دایره باشد مکروه نیست
ناطح هر چه پیش آید از مرغ و آهو سر زننده و کار دشوار و منزلی اول از منازل قمر که آنرا شرطین گویند
نفح بالفتح دمیدن بوی خوش و لگد زدن ناقه و جز آن و شمشیر زدن و وزیدن باد و دادن چیزی و
جستن خون از رگ نفوح بالفتح ناقه که بیاب و دوشیدن شیر او روان شود و کمانی که تیر دور رود +
نکاح بالکسر مجامعت کردن و عقد زناشوئی کردن ناکح زن کننده و زن شوهر کننده و جماع کننده
و زن شوهردار و مردی که زن داشته باشد نکیح بالضم والکسر کلمه ایست که زنان در وقت
زناشوئی گویند و جز آن خطبه گویند نواطح سختی ها نوح بالفتح نوحه کردن و بالضم نام پیغامبری است +
نیاح بالکسر نوحه و زاری کردن +

باب النون مع الخاء

نخ بالفتح آبله گوسپند و بر دوستی که از کار کردن آبله پدید آید و بیخ گیاه بوریا نتخ بالفتح بر کشیدن و
بر کندن ناتخ دریای آواز کن و آواز اضطراب آب بر کنار نخ بالفتح و تشدید خا سخت رفتن و سخت
راندن و شترانیکه خوابانیده شوند نزد صدقه ستاننده تا باهل صدقه برساند نسخ کتاب نوشتن و
نیست گردانیدن نضخ جوشیدن آب از چشمه و جوشیدن هرچه باشد و بوی دادن چیزی نضاخ بالضم
یکدیگر را آب زدن و بالفتح و تشدید ضاد باران بسیار نفخ بالفتح دمیدن و بآواز مقعد بیرون
کردن و بفتحتین آماسیده شدن نفاخ بالفتح و تشدید فا مرد بالکسر و سخت درد مند نفوخ بالفتح داروئی
که در بینی دمند نقخ بالفتح شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن نقاخ بالضم آب بغایت سرد

باب النون مع الدال

نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین تهامه تا عراق نجاد بالکسر نجود بالضم جمع و راه بالا و آرایش خانه

نجود جمع و عرق و غلبه کردن بشجاعت و بفتحتین جویی کردن از ماندگی و رنج و رنج دیدن و بالفتح و ضم جیم و کسر آن دلیر
و مردانه نجیب دلیر و رنج کشیده نجود بالفتح خر کوزه که بانگیرد و عاصم بن ابی النجود قاری ست مشهور نجاد
بالکسر حمائل شمشیر و بالفتح و تشدید جیم فراش و آنکه بستر و بالین دوزد ناجود کاسه بزرگ و ظرف شراب
بالفتح و تشدید دال نوعی ست از بوی خوش و بعضی گویند گرفته است و راه رفتن مستور پراگنده و بالکسر همتا
و مانند و همچنین ندید نشید بالکسر گم شده جستن و شعر خواندن نضد بالفتح بهمدگر نهادن رخت و غیر آن و
بفتحتین رخت بر هم نهاده و همچنین منضود و تخته جامه و رخت انضاد جمع و انضاد الجبال سنگها بیکدیگر نهاده و
انضاد السحاب ابرهای متراکم و انضاد الرجل اعمام و اخوال مرد نفاد بالفتح سپری شدن و نیست شدن و نابود
شدن نقد بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و دینار و بفتحتین نوعی از گوسفند کوتاه دست و پا
و خردگی سم ستور و پوست ریشگی و بالفتح و کسر قاف کودک حقیر که اثر جوانی در روی پدید نیاید نقاد بالفتح
و تشدید قاف بسیار سره کننده ناقد سره کننده نقاد بالضم و تشدید قاف جمع نکد بفتحتین سختی و
ناخوشی عیش و کم شدن آب چاه نهود بالضم خاستن و رفتن بسوی خصم و غیر آن و برآمدن پستان دختر و فربه
و جسیم شدن اسپ نهد بالفتح مرد کریم و اسپ جسیم و قبیله ایست از یمن نهید مسکه سطبر که تنک نباشد

باب النون مع الذال

نبذ بالفتح انداختن از دست چیزی اندک نبیذ فقاع بالضم و تشدید قاف یعنی شراب خرما و جو و آبی که از خرما
و جز آن گیرند ناجذ دندان پسین و آن چهار دندان است بعد از دندان آسیا نواجذ جمع نفاذ بالفتح نفوذ
بالضم در گذشتن تیر از جانبی به دیگر سو و رفتن نامه و جاری شدن فرمان نافذ جاری فرمان و درگذرنده نقذ بفتحتین رهایی

باب النون مع الراء

نار آتش و لشکر مشهور نبر بالفتح برداشتن و همزه کردن حرف را و آواز برداشتن سرود گویی بالکسر جایی که ریگ
بر زمین کرده و درم آرد و منبر و انبار غله نتر بالفتح سخن گفتن با تندی بوقت خشم و کشیدن آن بسختی نثر
بالا کشی بوده زدن و بفتحتین تباه و ضایع شدن کار نثر بالفتح پراگنده و پراگندن و بینی فشاندن و انداختن
شده از تن نثار بالضم آنچه ریزد از هر چیزی نجر بالفتح چوب تراشیدن و گرم کردن آب به سنگ تفسان
و بفتحتین رانده اصل و حسب و گونه و زمین که در مدینه و بفتحتین تشنگی و تشنه شدن شتر از خوردن تخم ناجر ماهی که
در گرما آید بوقت تشنگی شتر نجار بالضم و الکسر اصل و حسب در نسب و بالفتح و تشدید جیم تراشنده چوب
نحر بالفتح شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و در سینه شدن و پیش سینه و همچنین منحر بالکسر نحریر
بالکسر نیکو دانسته و عالم ماهر نحاریر جمع نخر بالفتح پوسیده و ریزه ریزه شدن

نخره بالفتح ناوه بینی که چون انگشت در بینی او کنند شیره زند نخیر بانگ کردن بینی ناخر استخوان
کاواک که از وی آواز آید و یک تن ندر بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن نذر بالفتح چیزی و
پیمان بستن و بضمتین جمع نذیر نذیر بیم کردن و ترسانیدن نزر بالفتح اندک و چیزی نزار بالکسر نام
قبیله‌ایست نزور بالفتح زن کم فرزند نسر بالفتح کرکس و نام بتی است و عدد دو میان هم گوسپند
و برکندن بازگشت از منقار و نسر طائر ستاره ایست که گویا پر دو نسر واقع ستاره ایست که گویا پر
چنان نماید که زدی آید از بالا ناسور جراحتی که به نشود و لیلا و نیز آمده نشر بوی خوش گیاه
خشک دگر باره سبز شدن و بریدن چوب پاره و گستردن و فاش کردن خبر و بفتحتین پراگنده و
پراگندگان جمع و منتشر آمده و پراگنده شدن گوسپند در شب برای چرا نشور بالفتح باد بهار و بضمتین
جمع و بمعنی نشر نیز آمده و بالضم زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز نصر یاری دادن و یاری
دهندگان جمع ناصر و پدر قبیله ایست از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن نصیر یاری
ده نضر بالفتح زر و پدر قبیله ایست از قریش نضار بالضم زر و خالص هر چیزی و قدحی از چوب یا گز
نضیر بالفتح زر و پدر قبیله ایست از یهود خیبر و چیزی تازه ناضر تازه و بسیار سبز و بسیار
زرد و سرخ و جامه غوک ناطور و ناطر نگهبان باغ و انگور نواطیر جمع انظر بفتحتین نگر
... چشم داشتن و بفتحتین انظار ناظر نظر کننده و بمعنی نگهبان ناظران و رگی در دو جانب
... که از آن آید نظیر مانند ناظور نظر کننده و نظر کرده شده ... میان نقر بالفتح
... نقر بالضم و نقش در شتر بفتحتین درآمدن مگس در بینی شتر و آنکه بجایی آرام نگیرد
نفر بالفتح خشم شدن و بر جستن ... نفیر بالفتح و فتح نون مرغی است ریزه نفر بالفتح
گروه گروه بازگشتن حاجیان از منا و غلبه کردن و آماسیدن و یوم النفر روز بازگشتن حاجیان
از حج و آن روز دوازدهم ذی الحجه است و بفتح فا نیز آمده و بفتحتین گروه مردم از سه تا ده نفور
بالضم رمیدن و همه یکبار پیش آمدن بکاری نفیر قومی که یکبار پیش روند نافر نفرت کننده
و غالب نقر بالفتح و اشپیدن تیغ و ... و ... و عیب کردن و ... راندن به بانگ
و انگشت زدن ناقر تیری که بر نشانه رسد ناقور صور نقیر مغاک و جای کنده خرما و دان
و اصل و حقیر نکر بالضم و بضمتین ناشناسائی و شگفت نکیر انکار و منکر و نکیر دو فرشته
در گور نمر بالکسر نام مردی و بالفتح و کسر میم پلنگ نمور و نمر بضمتین جمع و پدر قبیله ایست و بفتحتین پلنگ
رنگ شدن نمیر بالضم و فتح میم پدر قبیله ایست از بنی قیس و بالفتح و کسر میم آب ساده و هر چیز ظاهر ...

مجس دولاب که سوراخ او فراخ باشد مدس بالفتح و سکون دال و ضم تا مرد زیرک
و بفتحتین زیرک و تیز دل نس بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک شدن نناس بالفتح دیو
مردم و نوعی از خلق که یک پای جهند نطس بالفتح نیکو پاک شدن و نیکو دانستن و تجسس کردن ناطس
جاسوس و نطیس طبیب نعاس بالضم بخواب شدن و خواب یا ابتدای خواب ناعس بخواب کننده
نعوس بالفتح شتر ماده شیر دار نفس بالفتح چشم زدن چیزی را و دفعان و خون و تن نفس بالفتح و
ضم فا و نفوس بالضم جمع و نیز آنچه بدان پوست را دباغت کنند و ذات هر چیزی لقوله تعالی
کتب علی نفسه الرحمة و بفتحتین دم النفاس ج
وخواستن لطریق معارضه و بیاغشته و [illegible]
نو زائیده باشد جمع نفساء تنفیس [illegible]
کر بوقت نماز غم و فراز شد نقس بالفتح ناقوس زدن و عیب و افسوس کردن و بالکسر سیاهی که
بدان نویسند نقرس بالکسر دردی که در انگشتان پا و دست هم رسد و مرد حاذق و استاد نکس
بالفتح نگونسار کردن و بالضم بازگردیدن بیماری بعد از صحت آمده و بالکسر تیر سوفار شکسته که از اول
او را اعلی سازند و مرد ضعیف ناموس صاحب راز جبرئیل و مکار و صیاد و مکر و حیله پنهانی
نمس بالفتح پنهان داشتن راز و راز گفتن و بالکسر نوعی گربه که اژدها را می کشد و در زبان [illegible]
و بفتحتین تباه شدن روغن نوس بالفتح جنبیدن چیزی آویخته چنانکه [illegible] نواس بالفتح و تشدید
واو آنچه اضطراب کند و سست شود نهس بالفتح بدندان پیش گزیدن گزیدن مار و بفتحتین نوعی از مرغان

باب النون مع الشین

ناش بالفتح و سکون همزه تاخیر کردن نبش بالفتح کفن دزدیدن و تفتیش کردن نباش بالفتح
و تشدید باکفن دزد نتش بالفتح بیرون آوردن خار و مانند آن از جایی نجش بالفتح انگیختن صید و غیره
از [illegible] زیاده خواستن بی خواهش خریدن تا دیگری بخرد و گرد آوردن ستور پریشان شده
و شتاب رفتن ناجش آنکه بر انگیزد صید را نشش فرو رفتن آب در زمین و آواز جوشیدن آب
نش بالفتح و تشدید شین بیست درم سنگ آن نیم اوقیه باشد که چهل درم است و پنج درم را نواة گویند نطش
حرکت و جنبش نعش برداشتن و جنازه با مرده و بی مرده سریر خوانند و بنات النعش هفت ستاره در شمال
چهار را نعش و سه را بنات گویند و آن دو است صغری و کبری نفش بالفتح پنبه و پشم زدن نفوش

بالضم شب چرا کردن شتر و گوسپند و شبان نقش بالفتح نگاشتن و خار از پای بیرون کردن و برکندن
سوی منقاش و بیرون کردن هرچه خواسته باشد و طلب شود نکش بالفتح بقعر رسانیدن چاه را و سپری کردن
چیزی را نمش بفتحتین نقطهای سیاه و سپید و کبیسه گاو سیاه و سپید نهش بالفتح گزیدن مار و
بدندان پیش گرفتن و نهش الیدین ستور سبک نوش بالفتح فریقین کسی را و نیکوئی رسانیدن
کسی و گرفتن چیزی بدست نودش بالفتح سخت گزنده

باب النون مع الصاد

نحوص بالفتح ماده خر آبستن نحص بالضم بن کوه نحوص بالضم لاغر شدن از پیری ناحص بن ...
لاغر شده از پیری نصوص بالضم ... روان شدن چیزی از جای نشاص بالفتح ابر بلند برآمده و شک
پر آب نص بالفتح و تشدید صاد نیک راندن و رفتن شتر و برداشتن حدیث و خبر کسی و نیک باریکی
کردن و بر رسیدن تا غایت آنرا پیدا شود و برداشتن و بلند کردن چیزی نعص بالفتح خوردن
نبج گیاه زمین ناعص نام مردیست و صاحب قاموس گوید این غلط است که جوهری کرده هیچ کس
از اهل لغت نقل نکرده نغص بفتحتین بر آب تمام نارسیدن و سیراب ناشدن شتر و ناخوش و تلخ
شدن و کار تمام ناشدن نقاص بالضم بسیار خندیدن نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی
نکوص بالضم بازگشتن و باز استادن از کاری و پس باز رفتن نحص بالفتح سوی برچیدن و بالکسر نوعی
از گیاه نمیص گیاهی که بعد از خوردن بار دیگر باز روید نوص بالفتح باز پس شدن و گریختن و خواستن و
باز کشیدن و همچنین مناص و گوره خر نوص قوت و حرکت

باب النون مع الضاد

نبض جنبیدن رگ نحض بالفتح گوشت آگنده شدن و بریدن گوشت از استخوان نحیض مرد اندک
رفتن آب نض و ناض بالفتح و تشدید ضاد درم و دینار نقد شده نغض بالفتح و
نغوض بالضم سر جنبانیدن و جنبیدن پالان شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت
ابر که بر هم نشسته باشد نفض بالفتح فشاندن جامه و درخت و بسیار بچه آوردن زن و زرد ناک
شدن و فشاندن تب لرزه کسی را و برگ و میوه افتاده نفاض بالضم بی توشگی و تنگدستی
و بالکسر آزار کودکان نقض بالفتح باز کردن تاب ریسمان و شکستن بنا و عهد و بالکسر شتر لاغر
شده از بسیاری سفر و زمین که واشده باشد بوقت برآمدن سماروغ از وی نقیض بالفتح
صوت و آواز گشته چیزی و آواز محمل و پالان نهض بالفتح و نهوض بالضم برخاستن و سست و تمام شدن بالای

گیاه در داشتن مرغ بوقت پریدن **ناهض** بچه مرغ که بال تمام و راست کرده باشد و گوشت بازوی اسپ **نوض** بالفتح رفتن در شهرها و برکندن شاخ وبیخ و جز آن و پیوند میان سرین شتر

باب النون مع الطاء

نبوط بالضم بر آمدن آب از زمین و چاه **نبیط** گروهی از مردم و آبی که از قعر چاه بر آید **نخیط** بانگ و زفیر **نشط** بالفتح یعنی فشاندن آدمی **نشاط** بالفتح شادمانی نمودن **نشیط** شادمان و نام مردی **نیا نشط** گاو دشتی **نشوط** بالفتح نوعی از ماهی و چاهی که بیک کشیدن دلو بسر آن آید و همچنین انشاط بالفتح **نشط** بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه کسی را از جائی بجائی و آب کشیدن از چاه بی چرخ و گره آسان کشادن **نطناط** بفتح هر دو نون دراز **نطانط** جمع **ناعط** گروهی ست از قبیله همدان و نام کوهی ست **نفط** بالفتح والکسر روغنی ست معروف و کسر فصیح ست و بفتحتین آبله کردن دست **نفیط** یعنی فشاندن بادهٔ نیز **نقط** بالفتح نقطه کردن حرف را و بالضم و فتح قاف جمع نقطه **نقاط** بالکسر جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف نقطه زدن و نقطه کننده **نمط** بفتحتین نوعی از بساط و گستردنی انماط جمع و گروه که بر یک کار باشد و طرز و طریق **نوط** بالفتح در آویختن و آماسیدن سینهٔ شتر و توشه دان که در وی خرما نهند و از شتر در آویزند و هرچه از جائی در آویخته شود و میان پشت و سرین **نیط** بالفتح رگ دل و مرگ **نائط** رگ پشت **نیاط** بالکسر رگ دل و جای آویختن کمان و بیابان دور شونده

باب النون مع الظاء

نعوظ بالضم بر خاستن قضیب **نکظ** بفتحتین شتافتن

باب النون مع العین

نبوع بالضم بر ون آمدن آب از چشمه و جز آن **نبع** بالفتح درختی ست که از آن کمان سازند و از شاخهای آن تیر سازند **نجوع** بالضم گواریدن طعام و طلب نکوئی و آب و علف شدن و شیر خوردن جامه رنگ را و اثر کردن سخن و پند دارد و بالفتح آب و طعام گوار و شیر کودک و آرد جو که با آب و بیخ سرد کرده چون دو بیخ ستور را خورانند تا زود فربه شود **نجع** بالفتح آرد جو ستور را برای فربهی دادن **نجیع** بالفتح خون سیاه و خون اندرون و آرد جو گر شتر دهند **نخع** بالفتح قبیله ایست از یمن و از آنان ست ابراهیم نخعی و مالک اشتر و آب یعنی انداختن **نخاع** رسانیدن کارد را و خالص کردن دوستی و نصیحت را با کسی **نخاع** بالضم و الفتح مغز مهرهٔ پشت که از گردن

گویند نزع بالفتح کشیدن چیزی از جای خود و برکندن و مائل شدن به پدر و کشیدن کمان و جان کندن
و بفتحتین موی رفتگی هر دو جانب پیشانی نازع شتری که آرزومند چراگاه و جای خود باشد نزوع بالضم
بر داشتن از کار و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد نزیع غریب و چاه که قعر او نزدیک بود نزائع
اسپان و شتران که از قومی کشیده باشند و زنان که به بیگانگان داده باشند نزاع بالکسر باکسی در چیزی
کوشیدن و آرزومندی و آرزومند شدن و بالفتح و تشدید باز ایستنده و رگی که بسوی آبا و اصل کشیده و فی
العرق نزاع نسع بالکسر نوار و تنگ ستور نسعة واحد نسوع بالضم گوشت بن دندان و دور شدن نشوع
بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و سخن تلقین کردن نشع بالفتح دارو در بینی و دهان ریختن نصوع
بالضم خالص شدن رنگ و سخت سپید شدن و پیدا و روشن شدن کار ناصع خالص از هر چیز و جامهٔ
سپید باشد و یا سرخ خالص نصع بالکسر نوعی از جامه های سپید نطع بالکسر و الفتح و بفتحتین و بالکسر
و فتح ط بساط و کام و شکنهای کام نفع سود و سود کردن نقع بالفتح گرد نقاع جمع و بفتحتین تشنگی
نشاندن و بیک جایی گرد آمدن آب و آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب و زمین که خاک پاک و
خوش دارد و در آن آب ایستد نقوع بالفتح آنچه در آب تر کنند چون مویز و خرما و جز آن و
بالضم گرد آمدن آب در جایی و بلند شدن آواز و فریاد و مهمانی از سفر رسیدان و گوسپند که کشته
بجهت آن و سیراب شدن و باور داشتن خبر را ناقع زهر بغایت کشنده و خون تازه نقیع چاه
بسیار آب و آب سرد که تر کرده باشند و آب ایستاده و بانگ و فریاد و شیر خالص که سرد کنند و خورند
نقائع مهمانیها و ضیافتهای مسافر و ستورانی که بجهت آن کشند نکع بالفتح شتابانیدن و در کارها
و بفتحتین پوست رفتگی بینی نوع بالفتح گونه و بالضم تشنگی نائع تشنه

باب النون مع الغین

نبغ بالفتح ظاهر شدن و شعر نیکو گفتن کسی بی آنکه در اصل شاعر بوده باشد و بفتحتین نبیغ بالضم ندغ بالفتح جستن
بانگشت میان تیز زدن و بالفتح و الکسر سعتری نزغ بالفتح تباهی و فساد افکندن و برانگیختن میان مردم
و طعن کردن بزبان نسغ بالفتح جستن تازیانه و طعن کردن بخنجر آموزانیدن سوزن در برگ بجهت نشان و نقش
و نعره زدن کسی چنانکه بیهوش شود و تلقین کردن نشوغ بالضم دارو در بینی و دهان ریختن نشغ بالفتح دارو در دهان بینی ریختن

باب النون مع الفاء

نأف بالفتح نیکو خوردن و خوردن طعام و سیراب شدن نتف بالفتح برکندن موی و پشم و پر و جز آن از کسی و
بفتحتین گیاهها و مویها و جز آن بدست جدا کرده جمع نتفة نجف بالفتح تراشیدن و فراخ شدن و بفتحتین

پای بلند که آب بدان نرسد نجاف جمع و باشد و در و نام موضعیست معروف که مدفن حضرت علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه است نجاف بالکسر تخفیف بزیر تا کشتی نگاه کند نحیف تیر پهن و مکان نحیف لاغر و نزار
نخف بالفتح و بجای سجه آبله برآوردن ندف بالفتح پنبه زدن و برف باریدن آسمان و جست بردا[شتن]
دست و پای ستور در رفتار نداف بالفتح و تشدید دال پنبه زن ندیف پنبه ندافی کرده و بتحتین
شده نزف بالفتح همه آب چاه را کشیدن و همه آب چاه خشک شدن و مست گردانیدن و رفتن
خون کسی را و تمام خون ریختن و بریده شدن حجت کسی در خصومت و مدهوش بودن و بالضم و فتح زا شرابهای
و اسپهای اندک جمع نزفه نسف بالفتح برکندن بنا و عمارت و پاشیدن غله و برباد دادن و درمن خیزان و
بفتحتین شهریست معروف که آنرا نخشب نیز گویند نسوف بالفتح شتری که گیاه را از بیخ برکند و بخورد
و اسپی که در دویدن سم های خود بزمین نزدیک دارد نصیف راز و سخن پنهان و نشان دندان خر و نشان
لگد بر پهلو و اندام های ستور چنانکه موی ریخته شود نشف بالفتح و بفتحتین نجو و کشیدن جامه عرق را و کاغذ
سیاهی را و جذب آب را و برچیدن و کشیدن آب از زمین و سنگهای سیاه سوخته و سنگها و یا جار
نصف بالکسر نیمه و راستی و بهره و معنی بالضم نیز آمده و بالفتح به نیمه رسیدن هر چیز و نیمه روز شدن و بفتحتین
زن و مرد میانه سال و خدمتگاران جمع انصاف نصیف چادر و نیمه هر چیزی چنانچه اینست در آن
نصاف بالکسر خدمت کردن ناصف مجرای آب نواصف جمع نصفت بالفتح نیمه پاکیدن
هر چیز نطف بالفتح بعیب آلوده شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن
چنانکه جراحت بمغز رسد و بفتحتین بالودگی بعیب و گوشوار جمع نطفه است بالفتح
جمع نطفه بالضم و بالکسر نام مردیست ناطف حلوای است نطوف بالفتح شبی که تا روز باران بارد

باب النون مع القاف

نبق بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و بکسر با نیز آمده و بتشدید نتق بالفتح
و برکندن و بسیار بچه شدن زن و بر زه و بستن شدن و بیرون آمدن آتش از آتشزنه ناتق زن
بسیار بچه و شتری که بزه و بستن شود و آتش زننده از آتشزنه و اسپی که سوار را افشاند و بنیاد
نزق بفتحتین سبکی و چستی و جستن و شتاب نمودن نزیق چست رفتار نسق بالفتح سخن را
نظم و ترتیب دادن و بفتحتین رشته دندان و جز آن که برابر و هموار باشد و سخن زینت داده
و مهره در رشته کشیده نشق بالفتح بوییدن و در دام افتادن آهو و بفتحتین
و بالفتح و کسر شین مردی که در کاری افتاده باشد که از آن کار خلاصی نیابد

بصلابت شتر قیام نمودن و ماندن سخت ستور را **نابل** تیرگر **نبال** بالفتح و تشدید با تیرداردنا
نبیل فربه و بزرگ و بزرگان قوم و خردان ایشان **نبل** بفتحتین جمع **نثل** بالفتح کشیدن پیاپی
و فرا پیش کشیدن چیزی را و بغیه شتر مرغ که دران آب پر کنند و در بیابان دفن کنند و بفتح تا فیه
آمده **نثل** بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن **نثیل** سرگین **نجل** بالفتح نسل و اولاد و فرزند وزه
واندا ختن چیزے و به نیزه فراخ زخم زدن و شگافتن پوست را و بازکردن پوست بفتحتین فراخ چشم
شدن **نحل** بالفتح مگس انگبین و بالضم عطیه و بالکسر کابین زن دادن بی عوضی و طلبی و پیدا کردن و
نامیدن کابین را و دعوی کردن و سخن کسی بر دیگری بستن و بالکسر و فتح حا مذهب های باطل و بخششها
جمع نحله بالکسر **نخل** بالفتح بیختن و درخت خرما و همچنین نخیل نخله واحد **ندل** بالفتح از جای بجای
بردن و ربودن **ندل** و **ندیل** فرومایه **نزل** بالضم آنچه پیش مهمان فرود آینده پیش آرند
از طعام و جز آن و در آمدن و محل **نزیل** فرود آینده **نزال** بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام بمعنی
امر است یعنی فرود آ و بالکسر فرود آمدن و گروه با هم درکارزار **نسل** بالفتح فرزند وزه و زادن و
پرانداختن مرغ و افتادن آن و ریختن پشم و وقت ریختن ستوه شدن و پیشی گرفتن مرقوم و جامه از کتف افتادن
و شتاب و دویدن و بفتحتین شیر که از پستان بی دوشیدن بیرون آید **نسیل** عسل گداخته و از موم جدا شده
و آنچه از پر و پشم و جز آن بیفتد و همچنین نسال بالضم **نشل** بالفتح گوشت برکشیدن از دیگ **نشیل** گوشت
بی توابل پخته **نصل** بالفتح پیکان و تیغ و کارد و نیزه نصول و نصال جمع **نصول** بالضم زائل شدن
رنگ حنا از دست و خضاب از ریش و بیرون افتادن پشم از ستور و موی از خضاب و برماندن
پیکان بجائی **نصیل** پیوند میان سر و گردن **نضال** بالکسر تیرا ندازی کردن با هم و سخن و شعر نیز گفتن
نطول بالضم آب جوشیده و بدار دها بجائی ریختن و بالفتح آب جوشیده بدار دها که بر اندامها ریزند **باطل**
کوزه که شراب بدان پیمایند **نعل** بالفتح معروف که آنرا می پوشند و زبین رشت که سنگریزها از وی فحشند
و آنچه بر گوشه کمان زنند و نعل السیف آهن بن نیام شمشیر **ناعل** صاحب نعل **نعال** بالفتح و تشدید بمعنی
نعل بند **نعثل** بالفتح گفتار نر و پیر نادان و نام یهودی است که در مدینه می بود و نام مردی دراز ریش که حضرت
عثمان رضی را بدان تشبیه کردند **نغل** بفتحتین تباه شدن پوست و نسب و بکسر غین بدنسب و پوست خراب
و ضائع شده و کینه ور شدن و سخن چینی کردن و تباهی کردن میان مردم **نفل** بالفتح عطیه و عبادتی که واجب
نبود و بفتحتین غنیمت و گیاهی است و بالضم و فتح فا بعد از سه روز غره ماه سه روز دیگر **نقل** بالفتح از جائی
بجائی بردن و موزه و نعل کهنه و جامه پاره زدن و دوختن و بکسر قول نیز آمده و بالضم آنچه بر شراب

وجز آن خورند و بفتحتین ریگی که از تیزی پیرتیزی شند و سنگستان با درخت و بیماری شتر که در سیم او هم رسد و حاضر جوابی و بکسر قاف حاضر جواب **نقیل** راه و نوعی از رفتار **نکال** بالفتح عقوبت **نکل** بالکسر بند و آهن و بند لگام و مرد راه برد و مرد آزموده قوی و بفتحتین مرد دلیر و رسا و قوی و آزموده **نکول** بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند **ناکل** ترسنده و ضعیف دل و از سوگند باز ایستاده **نمل** بالفتح مورچه و دانهای خرد که بر اندام ظاهر شود و اطبا آنرا ذباب خوانند و بالفتح و کسر میم بی قرار و بی آرام و عیب کننده و سخن چین **نول** بالفتح نور دیدن و عطا دادن و اجرت کشتی و رود خانه روان و چوبی که بران پارچه پیچند و قت بافتن مرادف منوال و بالضم طائفه است از سیاهان **نوال** بالفتح عطا و همچنین نائل و صواب **نوفل** دریا و مرد بسیار عطا و نام پادشاهی از پادشاهان عرب **نهشل** بالفتح گرگ و چیست و نام مردی است **نهل** بالفتح و بفتحتین نخست خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن **ناهل** تشنه و سیراب نهل بفتحتین جمع **نیل** بالفتح دریافتن و بالکسر رود مصر

باب النون مع المیم

نئیم ناله نرم و آواز دادن کمان و شیر **نجوم** بالضم ستارگان و بر آمدن گیاه و ستاره و دندان شاخ و پدید شدن مردم بدنا سبب **نجم** ستاره و گیاه بی ساق و نام پروین و بدین معنی الف و لام لازم آن باشد و اصل و وقت معین و وظیفه **نجیم** نالیدن و تنجیم کردن **نادم** پشیمان **ندم** بفتحتین پشیمانی و پشیمان شدن **ندیم** پشیمان و حریف شراب و جز آن و همنشین بزرگان **نسیم** باد نرم و اول باد که در بیدن گیرد **نسم** بفتحتین مردم **نشم** بفتحتین درختی که از وی کمان سازند و خال خال شدن پوست گاو و جز آن و بد شدن مردم در کاری با کسی و بکسر شین آنچه بر و نقطهای سیاه و سپید باشد **نظم** بهم پیوستن و کشیدن جواهر برشته و سخن را وزن و ترتیب دادن و شعر و رشته مروارید و گروه ملخ و نام ستهٔ کوکب از جوزا **نظام** بالکسر رشته جواهر و رشته که در چیزی بپیوند کنند **ناظم** شعر گوینده و مهره برشته کشنده و مرغ خانگی که در شکم تخم داشته باشد **نعیم** دست رس و نیکی و ناز و مال **نعم** بالضم تازه رفتی و نازکی و نرمی و نیکوئی خلاف بوس و بالکسر و فتح میم نیک است و بفتحتین چارپا انعام جمع و بسکون میم حرفی است بمعنی آری و بکسر نون و فتح عین جمع نعمة و معنی آن گذشت **نعام** بالفتح شترمرغ و چوب که بر بنای سر چاه گذارند و زیر قدم و نشان که در راهها نصب کنند و موضعی است **نعائم** منزلی است از منازل قمر **ناعم** نازک و بناز و نعمت پرورده و قلعه ایست از قلاع خیبر **نغم** بالفتح سخن آهسته گفتن

و بفتحتین آوازها جمع نغمه **نقم** بالفتح عتاب کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار و عیب کردن و داد و ستاد
یکدیگر گرفتن و بکسر نون و فتح قاف عقوبتها جمع نقمه **نم** بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نفس زدن
و حرکت کردن و سخن چینی **نمام** بالفتح و تشدید میم سخن چین و گیاهی ست خوشبو که آنرا بفارسی سیسنبر
خوانند **نمائم** سخن چینی ها جمع نمیمه **نوم** بالفتح خواب کردن و خواب **نائم** خواب کننده **نیام** بالکسر
جمع و لیل نائم شب آرمیده **نهم** بالفتح حریص کردن و بجور راندن و بانگ بر چارپا زدن و
بعصا زدن و انداختن و آواز کردن شیر در نده و فعل و بفتحتین اشتهای طعام شدن و سخت
حریص شدن به طعام و به کسر ها حریص به طعام **نهیم** حریص و آواز شیر و فیل **نهام** بالضم نام مرغی است
نیم بالکسر تودهای ریگ که از وزیدن باد شود و پوستین کهنه و نام درختی است

باب النون مع النون

نتن بالفتح گنده شدن و گندگی و بوی ناخوش **نجران** بالفتح تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه در بدان
می گردد و شهری است در یمن **ندمان** بالفتح پشیمان **نزوان** بفتحتین برجستن **نسیان** بالکسر فراموش کردن و
ترک نمودن و بالفتح مردیکه بسیار فراموشی داشته باشد **نسوان** بالکسر زنان **نشوان** بالفتح مست
نصران نام دهی است در شام که نصاری از ان میباشند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه روم در رومی و زنج
در زنجی و لهذا صاحب صحاح گوید نصاری جمع نصران است **نطرون** بالفتح بوره ارمنی **نعمان** بالضم چارپایان
جمع نعم و نام ملک عرب که آنرا النعمان بن منذر گویند و نام امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه و بالفتح
رود خانه ایست که بطرف طائف میرود و آنرا النعمان الاراک گویند **نون** ماهی و دوات و تیزی تیغ و نام
شمشیری است و حرف معروف و ذو النون لقب یونس پیغامبر است **نیدلان** بالفتح و ضم دال کابوس
نهروان بفتح نون و بهر سه حرکت راء و بالضم هر دو سه ده اعلی و اوسط و اسفل میان بغداد و واسط

باب النون مع الواو

نبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو دور شدن و واپس جستن از زخم شمشیر و بجای قرار نگرفتن و موافق نیامدن کار
با کردن **نجو** بالفتح راز گفتن و بوییدن بوی دهن خواستن و غائط کردن و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت
باز کردن و ابر و سرگین و انچه از شکم بیرون آید **نحو** سوی و راه و مانند و علمی که اعراب کلام عربی بدان دانسته شود و
قصد و آهنگ کردن و برگردانیدن و نام مردی است و بنو نحو قومی از عرب که بدو منسوب اند **ندو** بالفتح به مجلس
جمع کردن مردم را و به مجلس مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر ما بین آب خوردن اول و دوم **نزو** و
بالفتح جستن **نصو** بالفتح موی پیشانی گرفتن **نضو** بالکسر شتر لاغر و جزء آن و چوب تیر تا موضع پیکان و جامه کهنه

و بالفتح و بضمتین و تشدید واو زائل شدن رنگ خضاب نطو بالفتح دور شدن نقو بالفتح مغز از استخوان
بر آوردن کردن و بالکسر استخوان با مغز نمو بضمتین و تشدید واو افزایش کردن و بر آمدن گیاه از زمین و بالیدن آن
نهو بضمتین و تشدید واو باز دارنده +

باب النون مع الہاء

نبه بالفتح آگاه شدن و بضمتین و کسر با شهرت یافته و ناپدید شده که معلوم نشود که کدام وقت ناپدید شده و کی ناگاه
پیدا شود و نام سوره پیغامبر صلعم نابه و نبیه بزرگوار و مشهور به بزرگی نده بالفتح راندن چارپا و باز داشتن
نزه بالفتح و کسر زا پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت نقه بفتحتین کند شدن در رفتار و دراک و بد دل
شدن ناقه کند رفتار و کند ادراک و مانده شده نقه بفتحتین و نقوه بالضم دریافتن و گوش سخن کردن و از
بیماری به شدن ناقه از بیماری به شده نوه بالفتح بزرگوار شدن و سطبر و قوی و بلند شدن ++

باب النون مع الیاء

ناهی بالفتح و سکون همزه دور شدن و بصلاح آوردن نبی خبر دهنده و مشرف به خلق و پیغامبر نجی
بالفتح و تشدید یا راز گفتن و همراز نجی شتر جست رفتار و نشاء نجی بالکسر خانه و عن نجی قصه گفتن و گرداننده +
نادی و ندی مجلس و جمع شدن گاه مردم و دو نان نسی فراموش کننده نسی چیز فراموش کرده شده و چیز زبون
که در منزل سفر آنرا انداخته باشند و بدان التفات نکرده در کوی پاک کردن حیض زنان نصی بالضم و تشدید یا شمشیر
کشیدن و نصی گرفتن مستوی و بگر ستوران و جامه کشیدن و گذشتن تیر بالفتح موضع پیکان تیر یا العیار از جای پیر تیر و
گردن که با جین نشانه باشد یا سر دتیر تو تراشیده که هنوز پر و پیکان نهاده باشند نعی بالفتح خبر مرگ کسی دادن و اظهار
و شهرت کردن به کسی و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ دهنده و همچنین ناعی نغی بالفتح راندن و رانده شدن
و سست کردن و نیست کردن و بکسر فا و تشدید یا انچه بیندازد دریا وقت جوش و آنکه بریزد از آب دلو و انچه بیندازد
سم پای اسپان از سنگریزه و جز آن و انچه بپردارد باد از خاک و جمع کند زیر بیخ درختان مرادف نفیان و
سپری که از برگ خرما سازند و آنکه بشب بیاید از لشکر عظیم و عهد و تهدید نقی بالکسر مغز استخوان و پیه
چشم و بالفتح و تشدید یا پاک و خالص نمی بالفتح چیزی به سر چیزی نهادن و خبری بکسی استاد کردن و نسبت کردن
چیزی به چیزی و بر داشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بالضم و تشدید میم خیانت و عیب و عداوت و طبیعت و
خلوص و درم مغشوش که در ان مس و ارزیز بوده باشد نامی افزایش کننده نواصی جمع ناصیه پیشانی و بزرگان قوم
و جمع ناصیه نواحی اطرافها و گوشها نهی بالفتح باز داشتن و منع کردن و بالکسر بعضی از آب سیل که جائی مانده باشد و بالفتح
نیز آمده ناهی باز دارنده نواهی باز دارندگان جمع ناهیه نی بالکسر و تشدید یا شراب ناپخته و خام بالفتح پیه

والقی

باب الواو مع الالف

وبا بروزن تبا ببراز و باشدن زمین و با بهمزه و بغیر همزه مرگ عام که بسبب فساد هوا بهم رسد وثقی
بالضم استوار وجعی بالفتح بیماران و دردمندان وحی بالفتحتین سوده شدن سم ستور و درد سم یافتن
ستور وداء باز داشتن و عیب کردن وری بالفتحتین آتش از آتش زنه بیرون آوردن و علتی ست
در خلق عالم ورقاء کبوتر وسطی بالضم فاضل تر و میانه و انگشت میانگی وشاء بالکسر جامهای
رنگین جمع وشی وضوء بالضم دست و روی شستن برای نماز و بالفتح آبی که بدان دست و روی
شویند وضی نیک و پاک وطاء بالفتح رفتن و پای بر زمین نهادن و پامال کردن و بالکسر و مد همزه
با کسی موافقت کردن و جامه که بر هودج و جز آن ببندند یا جائی بگسترند وعاء بالفتح فریاد و غوغا
کردن و در بغل گرفتن و آواز و غوغا بالکسر و مد همزه باران و ظرف وعثاء بالفتح سختی سفر
وعساء زمین نرم ریگستان وغاء بالفتح جنگ و آواز و غوغا وفاء وعده بجا آوردن
وقاء بالکسر بالفتح آنچه بآن نگاه دارند و سپر وکاء بالکسر بند خیک و کوزه
و سر بند هرچه باشد ولاء بالکسر دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و دوستی و بالفتح میراث
بنده آزاد و یاران و دوستان ونی بالفتحتین سست شدن و مانده شدن

وشب

باب الواو مع الباء

وأب بالفتح و سکون همزه خشم شده شدن و شرم کشیدن از شرم و شتر بزرگ و سم مغاک دار وثب
بالفتح و وثوب بالضم و وثبت جستن وجوب لازم شدن و سزاوار شدن و افتادن و مردن و فرو شدن
آفتاب و مقرر شدن بیع وجیب طپیدن دل وجب بالفتح مرد بد دل ورب بالفتحتین تباه شدن
وسب بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه انبوه وصب بالفتحتین بیماری وصوب
بالضم همیشه بودن واصب همیشه و دائم و شدید وطب بالفتح مشک شیر که از پوست بچه شیرخوار
سازند و مرد سخت دل بد عیار وطوب بالضم پیوسته بودن بر کاری وغب بالفتح مردم نادان
و متاع سقط و شتر فربه و اوغاب البیت ظروف خانه وقب بالفتح مغاکی در سنگ که آب در آن
گرد آید و ناودان و در رفتن بچیزی و فرو شدن آفتاب و جز آن وکب بالفتح بپای خاستن وکوب بالفتح
آهو و ناقه فراخ گام ولوب بالضم پیوستن و پیدا شدن وهب بالفتح بخشیدن وهاب بتشدید ها
بسیار بخشنده و همچنین وهابه و تا از برای مبالغه است ویب بالفتح وای مرادف ویل

باب الواو مع التاء

وتیره راه و سستی و حلقه که بآن نیزه زدن آموزند و سپیدی پیشانی اسپ و پرده که ما بین هر دو سوراخ بینی باشد
و تره بالفتح رگی که در اندرون سر ذکر می باشد و پرده که ما بین هر دو سوراخ بینی میباشد و گره اگر دو چیزی تابیده
ورشت و اگنده گوشت شدن و ثیقه پیمان و عهد و جیبة بالفتح افتادن و شبانه روزی یکبار خوردن و یکبار
و چشیدن و وجوبة بالضم بد دل شدن و جارة کوتاه شدن سخن و وجاهة روشناس شدن و
خوبروی شدن و خداوند جاه و بزرگواری شدن و جهة بهر سه حرکت واو موضع بالای آدمی که بلند
برآمده باشد و جنات جمع و بالفتح و بکسر جیم ملخی که آنرا کوفته سازند و بروغن چرب کنند و بخورند و جهة
بالکسر قبله و موضعی که روی بطرف او باشد و جیهة زن روشناس خداوند جاه و زن خوش شکل و واحد زنده
و ترسنده و طپنده و حادة یگانه شدن و تنها شدن و یکی شدن و حشة خالی و اندوه و تنهائی و ترسیدن
و حامة بالفتح دشوار و گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن و داوقة آرزو کردن و رد و چهی
گلگون شدن و وعة بالفتح و بفتحتین مهره ایست سپید و ولیقة امانت و وراثة میراث یافتن و میراث
بردن و ردة بالضم رنگ گلگون و بالفتح گل و ورطة بالفتح زمینی که در و راه نباشد و محل هلاکت
و راطة بالکسر فریب و ورثة بفتحتین میراث برندگان و وازرة گناه بردارنده و رسمة
بفتحتین آفتاب پرست و سمة برگ گیاهیست که بدان موی سیاه رنگ کنند و آن برگ گیاه
نیل است و سادة بالکسر بالش و ساطة بالفتح بزرگوار شدن و سامة بالفتح نیکو روی شدن
و سوسة بدی و کارهای ناصواب در دل انداختن و آواز زیور و اندیشه بد و واسطة در میان
بوده میانجی و واسطة القلادة بهترین جوهر و مهره که در میان قلاده کنند و سیلة نزدیکی و
دست آویز و هرچه بسبب آن نزدیکی جویند بچیزی و سعة بالضم فراخی و شمة بالفتح قطره باران و رنگ
و واشمة زنی که بر دست زن دیگر بسوزن نقش کند و مستوشمة زنی که بر دست او بسوزن نقش کنند
فی الحدیث لعن الله الواشمة والمستوشمة و شایة بالفتح دروغ گفتن و از کسی عیبی بازگفتن و بسیار
فرزند شدن و زائیدن و صافة بالفتح خدمت کردن و بخدمتگاری رسیدن کودکان و صوصة نیز دو باب
گردانیدن روی بند چشم و برقع و صایة بالفتح والکسر وصی شدن و پیوستن چیزی بچیزی و پیوسته گیاه
شدن زمین و بهم پیوستن گیاه و صیة اندرز و صیلة زمین فراخ و فراخی و گوسپند ماده که
هفت نوبت بچه ماده زائنده باشد و نوبت هشتم بچه نر و بچه ماده بهم زاید و درین زمان گویند قد وصلت
اخاها یعنی پیوند داد بچه نر را با بچه ماده و او را آزاد کنند و این در زمان جاهلیت بود و در اسلام منع شد
و پیوند کننده و واصلة زن موی پیوند کننده و مستوصلة زنی که طلب موی پیوستن کند و فی الحدیث لعن الله الواصلة والمستوصلة

وصمت بالضم عیب وصلت بالضم پیوند و خویشی و بالفتح پارهٔ چیزی و اصیلت زمینی که گیاه در وی بهم پیوسته
بوده باشد وضاعت فرومایه شدن وضیعت زیان کردن و بار درخت و آنچه بر مردم نهند از مال
صدقات و گیاه و زیان در تجارت وضعت بالفتح نهادن وضاءت بروزن لطافت نیکو روی شدن و روشن
روی شدن و پاک و خالص و بی عیب شدن جمع اضحه دندانی که نمایان بوده باشد در وقت خندیدن وضیمه
گروه آدمیان و طعام ماتم و قدری از حشیش و گیاه وطارت نرم شدن فراش و نشستن گاه و پامال شدن جای
دگر گرفتن قال صلعم اللهم اشدد وطاتک علی مضر وطیئه غرارهٔ پنبه و غیر آن و نوعی از خوردنی وظیفه
چیزی که برای کسی مقرر شده باشد واعیه زن فریاد کننده و یاد دارنده و نگهدارنده و باین معنی است
قول باری تعالی اذن واعیه وفادت بالکسر نزدیک پادشاه رفتن برسولی وفات مرگ وقت
زمان و هنگام چیزی و زمان چیزی وقایت نگهداشتن وقاحت و وقوحت بالفتح سخت شدن سم ستور و سخت روی
شدن و بی شرم شدن وقیعت بدگویی از عقب مردم کردن و بدگویی از پس مردم و کارزار و جای
آنکه کارزار بوده باشد واقعه خواب و حال و کار سختی جنگ و حادثهٔ زمانه و قیامت وقعت سختی
جنگ وکالت بالفتح والکسر وکیل شدن و ضامن شدن ولادت زاییدن ولایت بالفتح یاری کردن
و بالکسر حاکم شدن و دلی کسی شدن و یار شدن و دوست شدن و یاری و پادشاهی و جمع شدگان برای یاری
کردن مفرد و جمع آمده ولولت بالفتح هر دو واو واویلا گفتن ولیدت دختر و کنیزک ولیجت
صاحب سر دوست ولیجه جامهٔ مثل غرارهٔ پشم و صوف ولیمت طعام عروسی وهلت بالفتح [illegible]
و ترسیدن و ترس واهیه سست و دریده و از هم افتاده وهدت زمین پست و نشیب زمین فراخ

باب الواو مع الثاء

ورثت بالفتح میراث بردن و میراث یافتن وارث میراث برنده وطث بالفتح سخت زدن پای
بزمین و راه رفتن و [illegible] وعث بالفتح ناقص کردن کسی را بسبب [illegible] و زمین بغایت نرم چنانکه پای در آن فرو رود
و دشخوار گشتن ولث بالفتح زدن بعصا و خیزران و عهد بستن و باران اندک و عهدی ناسپاس و قصد نا استوار

باب الواو مع الجیم

وجج بالفتح و سکون ثانی [illegible] سطبر و درشت و حیوان آگنده گوشت وجّ بالفتح و تشدید جیم دارو
که آن را اگیر ترکی گویند و نام شهریست به طائف وجج بالفتح صلح افکندن میان قوم و صلاح
آوردن و خون کشادن ستور و رگ وداج اسپ زدن و بریدن رگ وداج [illegible] رگ گردن
و همچنین وداج بالکسر اوداج جمع وسیج نوعی از رفتار شتر وشیج بالفتح بهم در رفتن

وشیج هم درفته ونام درختی ست که ازان نیزه سازند ولوج بالضم درآمدن چیزی بچیزی ولج
بالفتح جاها وغارها که بدان از باران پناه برند جمع ولجه بفتحتین ولیجه آنچه درمیان چیزی بوده باشد و از
جنس آن نباشد وهج بالفتح افروخته شدن آتش وبفتحتین افروختگی وسوزش آتش وهاج بالفتح وتشدید ها درخشنده

باب الواو مع الحاء

وتح بالفتح وسکون تای دو نقطه وکسر آن اندک فزودن وبخیل وخسیس وجاح بهر سه حرکت پرده وپوشش
واجاح بهمزه نیز آمده وآب اندک که تهء حوض را پوشد. وشیح استوار ومحکم وجامهء سفت واستوار بافته
وحواح مرد چست وسبک وبحذف الف نیز آمده وحوح بالفتح داروییست که آنرا ازوفای تر گویند وبفتحتین
گوسپند نر که بر ماده نر ود وذح بفتحتین بول وسرگین که بر دنبهء گوسفند واطراف آن چسپیده باشد و
چسپیدن بول وسرگین وخشک شدن آن بر دنبهء گوسپند. وشاح بالکسر والضم حمائل ورسح قبیله‌ایست از یمن
وضوح پیدا وروشن شدن واضح آشکارا وروشن وضح بالفتح وبفتحتین روشنی وسپیدی و
گشادگی راه ومیان آن وبرص ودرم سره وپیرایه که از درم ودینار ساخته باشند ودندان وپیه وضاح
بالفتح وتشدید ضاد مرد سپید رنگ جمیل ومبروص ولقب جذیمهء ابرش واستخوان سپید که طفلان بدان
در شبهای مهتاب بازی کنند ودر عرب وهند متعارف ست وطح بفتحتین سرگین وگل که بر سم وچنگال
ستور ومرغ چسپیده باشد وقح بالضم وبضمتین شوخی وسخت شدن سم چارپا وبی شرم شدن
وقاح بالفتح بی شرم وسم سخت وروی سخت وهمچنین وقح بکسر قاف وقح بضمتین جمع ولیح و ولائح
غرارهای پشم وبنه جمع ولیحه ویح بالفتح کلمهء ترحم چنانکه ویل کلمهء عذاب

باب الواو مع الخاء

ورخ بفتحتین سست شدن ونرم شدن خمیر وسخ بفتحتین چرک وچرکناک شدن دست و
جز آن وبکسر سین چرکین وضوخ بالفتح نیم دلو آب وشخ بفتحتین نام گیاهی ست +

باب الواو مع الدال

واد بالفتح وسکون همزه زنده درگور کردن وآواز سخت کردن وآواز سخت وئید بالفتح آواز سخت
و رفتار آهسته وبد بفتحتین بدحال شدن وخشم کردن وبدحال وتد بفتحتین میخ ومیخ زدن
ووتدان بلندی درون دو گوش وجود هستی ویافتن مطلوب وجد بالفتح اندوهگین
شدن وبالکسر توانگر شدن وحد تنها شدن ویگانه شدن ویگانه نسیج الوحد ممتاز ومنفرد و
بفتحتین تنها ویگانه وبالکسر دوست واحد یکی وحید یگانه وتنها وخد بالفتح نوعی

از رفتار شتر **وداد** بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن و خواستن **ود** بهر سه حرکت و تشدید دال دوستی داشتن و بالفتح میخ و کوهی ست و بالضم والفتح نام بتی **ورید** رگ گردن **ورود** بر آمدن بالکسر پارهٔ از خواندنی و جز آن که وظیفه باشد و به آب آمدن و آب آینده‌گان از مردم و شتر تشنگان لقوله تعالی و نسوق المجرمین الی جهنم وردا . و منزل و نوبت آب و نوبت تپ و شیر درنده سرخ رنگ و اسپ گلگون **وارد** در آینده و راه **وارد** الشفة آویخته لب **وارد** الشعر دراز موی **وساد** و **وسادة** بالکسر بالین **وسائد** و **وسد** بضمتین جمع **وصید** آستان و رو گیاهها که نزدیک آن سیم نزدیک باشد **وطد** بفتحتین استوار کردن و پای برجای کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت داشتن و بجای داشتن و سخت بزمین انداختن **وطائد** قواعد بنا **واطد** ثابت **وعد** بالفتح نوید دادن و این در خیر مستعمل شود چنانکه **ایعاد** و **وعید** در شر **وغد** بالفتح خدمت کردن کسی را بجهت خوردنی و ناکس و فرومایه و خادم قوم ضعیف و جسم و تیری از تیرهای قمار که آنرا نصیب نیست و ثمر بادنجان و کودک **وفد** بالفتح برسولی پیش کسی رفتن و سر کوه در ریگ و جمع **وافد** نیز آمده **وافد** برسولی پیش کسی رونده و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و اشتر پیش رو **وفد** جمع **وفود** و **وفاد** جمع الجمع **اوفاد** بلندی و در خدا . **وقود** بالضم افروخته شدن آتش و همچنین **وقد** **وقید** بالفتح هیزم و آنچه بدان آتش افروزند **وقاد** بالفتح و تشدید قاف شعله زن و افروخته **واقد** بکسر قاف برافروزندهٔ آتش **وکد** بالفتح قصد کردن **وکاد** بالکسر رسن که بوقت دوشیدن بر گاو بندند **ولد** بالضم و بفتحتین فرزند مفرد و جمع آمده و بالکسر بچه **ولید** کودک و بنده **ولدان** و **ولدة** بالکسر جمع ولید و معنی آن گذشت **والد** پدر و گوسپند آبستن **وهد** بفتحتین مغاک و گو **وهاد** بالکسر پست جمع وهده +

باب الواو مع الذال +

وجذ چاهک آبگیر که در کوه میباشد و **جاذ** جمع **وقذ** بالفتح بچوب زدن و کشتن چیزی را و سست گردانیدن و غلبه کردن خواب و ضعف کردن از بسیاری عبادت یا بیماری **وقیذ** لاغر و بی قوت +

باب الواو مع الراء

وار بالفتح و سکون همزه ترسانیدن **و بر** بفتحتین پشم شتر و پشم ناک شدن **وبار** بالفتح زمین عاد **وتر** بالکسر تنها و طاق و بالفتح والکسر کینه و بالفتح کینه کشیدن و کم کردن از حق کسی و طاق کردن و بفتحتین زه کمان و تار ساز **وتار** جمع و بالفتح و کسر تا کم کننده حق کسی **وثر** بالکسر بستر نرم و همچنین **وثار** بالفتح و بفتحتین آب گفتن

در شکم که ناقه از وی آبستن نشود و بسیار گشتنی کردن گشن **وجور** بالفتح داروی که در دهان ریزند **وجر** بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده **وجار** بالفتح و الکسر غار کفتار **وحر** بالفتح کینه و بفتحتین کرپوست سرخ در زمین چسپنده و کینه داشتن **وذر** بالفتح گذاشتن و ترک کردن **واذر** ترک کننده **وزر** بالفتح پناه و کوه و بالکسر گرانی و گناه و پشتاره جامه و سلاح آگاه از جمع و برداشتن و بار برداشتن و غلبه کردن **وزیر** معروف و آنکه در بار برداشتن با کسی شریک باشد **وشر** بالفتح روشن و تیز کردن دندان و بریدن چوب به اره **وصر** بالکسر عهد و قباله و عهدنامه **وضر** بفتحتین چرک چیزها و بوی ناخوش و چرک ناک شدن **وطر** بفتحتین حاجت **وعر** بالفتح دشوار و آنکه از احسان و سختی گریا و کینه و خشم **وغر** بفتحتین بریشتن سینه از خشم و کینه **وغر الجیش** بانگ لشکر **وفر** بالفتح بسیار و تمام و بسیار کردن **وفور** تمام شدن **وقر** بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش را و شکافتن استخوان و بالکسر بار چهارپا مثل استر خیا نکه و سق بار شتر **وقار** بالفتح آهستگی و آهستگی کردن **وقور** بالفتح آهسته **وقیر** مغاک در کوه مرادف **وقیره** **وکر** بالفتح آشیانه مرغ و کور جمع و بسیار در آمدن و دویدن اشتر و اسپ پر کردن مشک **واکر** مرغی که در آشیانه باشد

باب الواو مع الزاء

وجز بالفتح کوتاه کردن سخن **لا وجیز** و **موجز** سخن کوتاه **وخز** بالفتح و بجای معجمه چیزاندک و نیزه و بفتحتین زدن و سوزن زدن بمعنی **وزر** از مردم سبک کم عقل **وز** بالفتح و تشدید زا البط آبی مخففا و **وزز** بفتحتین جای بلند و سختی و شتاب جمع **وشز** بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن **وفز** بالفتح و بفتحتین شتاب و سفر و جای بلند **وکز** بالفتح مشت زدن و سوختن و نیزه زدن و دفع کردن **وهز** بالفتح بهمه دستها زدن و سخت

باب الواو مع السین

وجس بالفتح آواز نرم کردن و ترسیدن دل و در دل افتادن چیزی و آواز نرم **واجس** آنچه در دل آید **ودس** بالفتح اول گیاه که روید و پوشیده شدن بر کسی و پوشانیدن و برستن **ورس** بالفتح گیاهی است زرد قاوقا اسپرک **ورسی** مانند نگین ابوسیا سرخ **وسواس** بالفتح اندیشه بد که در دل خطور کند و آواز نرم سگ صیاد و آواز سپید و سرآواز نرم و نام دیو و بالکسر اندیشه بد در دل افگندن **وطیس** تنور آهنی و حمی الوطیس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت شدن جنگ و کارزار **وطس** بالفتح بموزه زدن و سخت زدن ستور سم خود را بسنگ **وقس** بالفتح ریست باز کردن از جراحت **ولس** دگرگشتن چرب و زن فاحشه

وکس بالفتح کم شدن حکم کردن و بفتحتین کمی و لاس بالفتح و تشدید لام گرگ و مسن بالفتح کوفتن و سپردن و سخن چینی کردن و سخن چینی نماز و یس بالفتح وای و این کلمه در محل استحقار گویند +

باب الواو مع الشین +

وتش بالفتح و تباهی و نقطه اندک و زبون از هر چیز و حش بالفتح جانور دشتی و حشی و احد و خشتک که حامل گرسنه و حش مرد زبون و فرومایه و روش بالضم نشستن گرفتن و طعام خوردن ناخوانده بطعام حاضر شدن وارش خورنده و ناخوانده بطعام آینده و رش بالفتح نام راستی است و از رواة قرار و سواس بالفتح سبک و فش بالفتح نام مردی و جنبیدن +

باب الواو مع الصاد +

وبص درخشیدن و دص بالفتح سخن انداختن و صوص بالضم سوراخ کردن پرده بمقدار چشم که از و نگرند و صواص بالفتح روی بند خرد و سنگ در میان زمین و صاوص جمع و قص بالفتح گردن شکستن و بفتحتین کوتاهی کردن و کوتاه شدن آن و آتش و هیمه خرد که با آن آتش افروزند و بین دو فریضه نصاب زکوة که زکوة بر آن واجب نشود و قیص آنکه گردنش شکسته باشد و هص بالفتح شکستن و سخت پامال کردن و سخت انداختن +

باب الواو مع الضاد +

وخض بالفتح جستن و نیزه زدن و خیض نیزه زده شده و فض بالفتح شتاب و واضح بالکسر تیر دهنا چیزی که بر آن تیر سازند جمع و فضه و میض و میض و مضان درخشیدن برق بی آنکه پراگنده شود و ابر

باب الواو مع الطاء

ولوط بالضم ضعیف رای شدن و همچنین و لط بالفتح و بفتحتین و الط ضعیف بددل و لط بالفتح باز داشتن و خط بالفتح پیدا شدن سفیدی موی و سخت نیزه زدن چنانکه گذارا شود و شتاب رفتن و راط بالکسر جدا کردن گوسپند از میان گوسپندان و سط بالفتح میان چیزی و بفتحتین میانه رفتن و میانه و برگزیده و بزرگوار و سیط میانه و بزرگوار و آنکه در نسب میانه و در محل رفیع باشد و سوط بالضم میانه رفتن و بالفتح نوع خانه است که از موی و پشم سازند و شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه پیمانها پر شود و واسط نام شهریست معروف و واسطه الکور پیش پالان شتر و ساقط میانجی با جمع واسطه و طواط پرستو که آنرا خطاف نیز گویند و مرد ضعیف و شیره را نیز گفته اند و لقب شاعریست معروف و قط بالفتح آبگیر و مغاک در زمین سخت یا کوه که در آن آب گرد آید و همچنین وقیط و قاط جمع

واندا ختن و رفتن خروس بر ماکیان و یوم الوقیط روز جنگ میان بنی تمیم و بکر بن وائل و هط بالفتح زمین نشیب و نام موضعی ست که عمرو بن عاص را بود

باب الواو مع الظاء

وشظ بالفتح شکستن استخوان و میخ چوب پاره در بن دسته تیر و تیشه کردن تا استوار شود و شنظ جماعهٔ آدمیان که متفرق باشند و شائظ چیزهای زائد که بکار نیاید و عظ پند دادن و واعظ پند دهنده و عاظ جمع و کظ بالفتح دفع کردن و آراستن و واکظ دفع کننده

باب الواو مع العین

وجع بفتحتین دردمندی و رنجوری او جاع جمع و رنجور و دردمند شدن و جیع دردناک و داع بالفتح پدرود و ودیع و وداع تن آسان و ترک کننده و ودائع امانتها جمع ودیعة و دع بفتحتین مهرهٔ سپید که از دریا بیرون آرند و قلندران میپوشند و بعضی گفته اند از جنس صدف است و دران کرم میباشد و رع بالضم و الفتح بددل شدن و حقیر و کوچک شدن و بالفتح پرهیزگار شدن و بفتحتین پرهیزگار شدن و پرهیزگاری و ترسنده و بفتح واو و کسر را پرهیزگار و ترسنده و بددل و کوچک و ضعیف و روع بالضم بددل شدن و حقیر و کوچک شدن و زع بالفتح بازداشتن و اول و آخر لشکر را فراهم آوردن و وازع بازدارنده و سگ و مهتر و سالار لشکر که صف را به ترتیب دارد و سلطان و حاکم و زیع بالضم برانگیختن کسی را بر چیزی و سع بالضم فراخی و توانگری و دسترس و توانائی مرادف وسعت و بفتحتین اسپ فراخ کام و همچنین وساع بالفتح و سیع فراخ و نام آبی ست و اسع فراخ و احاطه کننده و در یابندهٔ چیزی و نامی ست از نامهای حق تعالی و شع بالفتح ببالا برآمدن و شوع بالفتح داروی که در دهان یا در بینی کنند و شع درخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزها و گیاه و بافته از ریشهٔ درخت خرما و چیزی آن که بر بام خانه افگنند تا گل بر سر آن ریزند و پیچیدن از درخت و چوب که برگرد باغ کرده شود و شائع جمع و شیعه و آن غلولهٔ ریسمان و لقمهٔ طعام باشد و صع بفتحتین مرغی ست خرد برابر کنجشک و بعضی گفته اند بچهٔ کنجشک و ضع بالفتح نهادن چیزی در جایی و زاییدن و امانت نزد کسی گذاشتن و بشتاب رفتن و سقط انداختن از شتر همچنین موضع و موضوع شاز مرتبه خود افگندن چیزی را و بالضم در آخر طهر آبستن شدن زن و بچه که در آخر طهر سرشته شود و ضیع خرمای تر که خشک نا شده در ظرف گذارند و فرومایه و ناکس و امانت و واضع نهندهٔ چیزی و زن بی مقنعه و ضائع بارها و درختهای خشک و گیاهها جمع وضیعة و عوع بالفتح روباه و مرد زیرک و عواع آواز و غوغا

وگروه مردم و مرد زشت آورند و بزکوهی وقوع بالضم افتادن و فرود آمدن مرغ وقع بالفتح
جای بلند و سرکوه و سختی گرما و بجناب در انداختن و سخن از سر جنبش در انداختن و تیز کردن دم را بالسنجن و کارد
و شمشیر را به نشان و چکش زدن بر چیزی و بفتحتین سنگ وقعه یکی و سوده شدن پای و تنگ شدن سم ستور از
سنگ و از زمین درشت و درد ناک شدن پای از برهنه پائی وقیع سمی تنگ سوده شده باشد از سنگ
و زمین سخت و کارد و شمشیر تیز کرده به سنگ فسان واقع افتاده و مرغ فرود آینده از هوا و فعل متعدی
خلاف لازم و نسر واقع ستاره ایست برابر نسر طائر وقاع بالکسر زار کردن و وجاع بالفتح و تشدید معنی
عیب کننده مردم وقائع کار زارها و پیزکیتها پس دم و آبگیرها که آب باران در آن جمع شود جمع وقیعه وقع
بالفتح گزیدن مار و کژدم و به دست زدن پستان گوسپند را در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید و سر
بر پستان را بوقت مکیدن و بفتحتین انگشت ابهام بر سبابه افتادن و بر هم گرا افتادن انگشتان و
سخت شدن وکیع سخت و محکم و نام مردی دانشمند معروف و مشکی که از آن آب بیرون تراود و آبی
که موی نکند و بعضی بمعنی استاد و تیز گفته ولوع بالفتح حریص شدن بچیزی و حریص ولع بالضم دروغ
و بالفتح دروغ گفتن و باز داشتن و بفتحتین حریص شدن ولیع غنچه نا شگفته خرما و جز آن که آنرا طلع گویند والع دروغگو

باب الواو مع الغین

وتغ بفتحتین هالک شدن و گنهکار شدن و گناه و مردم کم عقل وتغ بالفتح ناقه را و تیغه ساختن و آن کوئی ست
که در اندام ناقه کنند تا بر بچه خیره آرد و بچه خود پندارد و شیر دهد و آنرا درجه نیز گویند ونغ بفتحتین افتاب پرست
و تغ بالفتح چیزی اندک ولوغ بالضم آب خوردن سگ و جز آن همچنین ولغ بفتحتین

باب الواو مع الفاء

وجف بفتحتین و وجیف طپیدن و نوعی از رفتار شتر و جنبان و لرزان شدن چیزی
واجف طپنده و لرزنده وحف بالفتح و بفتحتین گیاه انبوه و موی بسیار و نیکو و بال بسیار
واحف گیاه سبز بسیار و نام موضعی ست وحاف سنگهای سیاه جمع وحفه وخف بالفتح
در آب زدن گل خطمی تا لعاب از آن بیرون آید وخیف خطمی بدست مالیدن ودف بالفتح
چکیدن خون و آب و روان شدن آن ودیف بشتاب رفتن و خرامان رفتن ورف
و وریف فراخ افتادن سایه و بالیدن و سبز و سیراب شدن گیاه وارف فراخ
و سبز و تازه وزیف شتافتن در رفتن وصف بیان کردن وصیف خدمتگار
و کنیز وصاف بتشدید صاد بسیار صفت کننده وطف بفتحتین دراز ابرو و دراز مژه شدن بسیار

شدن سوی آن و خوش عیش شدن و کوتاه شدن موی گوش شتر و موی مژه او وطف بالفتح کوتاه
کردن پای بند شتر و پیروی کردن وظیف باریکی ساق و ذراع شتر و اسپ و جز آن که در زیر رسغ ست وظا
روزمره یا از طعام و خدمت و کار و ذکر و مانند آن جمع وظیفه وغف بالفتح و غین معجمه ضعیف بصر و چیزی
که بر شکم سینه زنند تا گشتی نکند وقف بالفتح دستیانه از عاج و ایستادن و واداشتن و مطلع شدن بر چیزی
و وقف کردن چیزی بر فقرا و قوف دانستن و ایستادن و ایستاده کردن و واگذاشتن واقف
ایستاده و داننده چیزی و گروهی از انصار وکف بالفتح چکیدن باران از سقف خانه و
چکیدن آب از چیزی و نطعی که بر سر آن می نشینند و بفتحتین گنهگار شدن و عیب ناک شدن
و گناه و عیب و کرانه کوه وکاف بالکسر پالان خر و اسپ و جز آن وکوف بالفتح شتر ماده
بسیار شیر وکیف پیاپی چکیدن باران از سقف و چکیدن آب از چیزی ولاف بالکسر الفت کردن
و نوعی از دویدن و باهم آمدن قومی و پیاپی آمدن وهف و هیف بالیدن و سبز شدن گیاه و برگ بر آوردن

باب الواو مع القاف

ولوق بالضم هلاک شدن و همچنین وبق بفتحتین و ثوق بالضم اعتماد و استواری وثاق بالفتح
و الکسر بند و ثیق استوار ودق بالفتح باریدن و باران و نزدیک شدن و آرام یافتن بچیزی و بشن
خواستن مادیان و بدین معنی ست وداق بالکسر وذات و دقین بفتحتین بلائی که دوروی دارد و
گویا از هر دو جانب می آید ودوق و دیق مادیان گشن خواه وادق تیز رو ورق بالفتح
برگ از درخت جنبیدن و برگ بر آوردن درخت و بالضم سالها که باران در آن نباشد اوراق
جمع و بالکسر و الفتح و فتح واو و کسر را درم و سیم مسکوک جمع و مفرد آمده و بفتحتین برگ درخت و
کاغذ بریده و نوجوانان و مال از درم و دینار و گوسپند و شتر و جز آن و پاره خون که گرد شده بر زمین
افتاده باشد وراق بالفتح سبزی زمین از گیاه و زمین سبز گیاه و بالفتح و تشدید را کاغذ برنده
و ورق کننده و مرد بسیار سیم و نویسنده وسق بالفتح گرد کردن و راندن و بار کردن و بار برداشتن و بار گرفتن
ماده شتر شدن شتر ماده و بفتحتین بار شتر و مقدار شصت صاع و اسق شتر ماده آبستن وساق بالفتح
جمع وشق بفتحتین قدید یا گوشت و با نوعیست که از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند و
گوشت قدید کرده واشق بکسر شین نام سگی و نام مردیست وعاق بالضم آواز شکم ستور در رفتن
و آواز غلاف قضیب ...... وقت برآوردن قضیب همچنین و عیق وعق بالفتح و کسر عین ......
وفاق بالکسر سازگاری کردن وفق بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن و سازگار و ...... وفوق

بدول و نام درختی ست و بعضی گفته اند نام جایی ست ولق بالفتح شتافتن و همیشه رفتن و دروغ گفتن و زدن
شمشیر و نیزه و جز آن و نوعی از رفتار ناقه ومق بالفتح دوست داشتن وامق دوست دارنده و نام مردیست
که عاشق عذرا بود وهق بالفتح و بفتحتین کمند

باب الواو مع الکاف

وکت بفتحتین مردم و چربی گوشت و فربهی باکیان وراک بالکسر مانند بالش چیزی که در پشتی پالان تعبیه کنند
ورک بالضم بر پهلو خفتن و بر سرین نشستن ورک بالفتح و کسر سرین و یک طرف ران و بسکون ثانی نیز آمده و ورک
بضمتین جمع وساک بالفتح و بضم شتافتن و شتاب وشاک بالکسر بایکدیگر شتاب کردن و نیا(؟) شتابیدن
و تیز روی و چستی وعاک بالفتح تیزی تب و ضعیف کردن کسی را وکواک بالفتح بددل و ترسنده
ویحاک کلمه ترحم با کاف خطاب یعنی ترحم است مر ترا و ویلک یعنی وای ترا و [illegible]

باب الواو مع اللام

وال بالفتح و سکون همزه و وءول بالضم پناه و پناه بردن وبل بالفتح باران بزرگ قطره [illegible]
و سخت و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن و وبال بالفتح ناگوار و دشوار شدن وابل قبیله ایست و باران
بزرگ قطره و وبیل دشوار و ناگوار و پشته هیزم و عصای بزرگ وثل بفتحتین رسن از لیف خرما و وثیل
لیف خرما و نام مردیست و بمعنی عصا هم آمده وجل بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده وحل
بفتحتین گل و لای و در گل و لای افتادن وذائل آیینه‌ها و تارهای نقره جمع وذیله ورل بفتحتین
جانوریست مشابه سوسمار و سقنقور وسیل و وسائل جمع وسیله و معنی آن گذشت وشل
بفتحتین پیاپی و آب اندک و نام کوهی ست به تهامه و چکیدن آب و آب چکان شدن خانه و جز آن
وشول بالضم سستی اندک و کمی فایده و بهره و بالفتح ناقه که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر
و واشل آب چکاننده و چکنده وصل پیوند و پیوستن و ضد هجر و پیوند کردن و مثل و مانند وصول
رسیدن و واصل بچیزی پیوسته و پیوند کننده و نام مردیست وصائل جامه‌های مخطط یمانی وصال
بالکسر بکسی پیوستن و کاری پیوسته کردن وعل بالفتح پناه و چاره و بکسر عین مرد قوی و بز کوهی و وعول
و اوعال جمع ووغول بالضم بر درخت رفتن و پنهان شدن و وغل بالفتح در مجلس شراب ناخوانده
آمدن و شرابی که واغل خورد و مرد فرومایه و آنکه بمجرد خوردنی خدمت کند و چاره و بکسر غین ناخوانده واغل آنکه
ناخوانده بمجلس شراب آید وقل بالفتح درخت مقل و برآمدن بر کوه و همچنین وقول و بکسر قاف و ضم آن آنکه در کوه و سنگ
سبک رود و هر چیز که بر قله کوه برآید وکل بالفتح کار بکسی گذاشتن و همچنین وکول بالضم و بفتحتین مرد عاجز که از عاجزی خود را

بالکسر خواستن و خشم کردن **وجن** بالفتح کوفتن گاذر جامه را و **جین** کرانه وادی و زمین درشت و هموار و
فراز و نشیب که در دامن کوه باشد **وحدان** بالضم جمع واحد **وحدان** بالکسر کردن بچه لاغر زادن
و در کار عروسی شتابدگی کردن **وذن** بالفتح سنجیدن و سنجیده دادن و آرمیده شدن گوشه کوه و سنجیدگی
خردن و حضار و ستاره ایست که نزدیک سهیل برآید **وزان** بالکسر سنجیدگی و هم وزن آمدن
و بالفتح و تشدید زا وزن کننده **وسن** بفتحتین خواب یا مقدمه خواب و بیهوش شدن از بوی گند
آب چاه و جز آن **وسنان** بالفتح خواب کننده و آنکه در ابتدای خواب باشد **وضن** بالفتح تو
و جز آن بافتن و چیزی را مربع کردن **وضین** نوار تنگ که بآن هودج را بر شتر بندند **وطن**
بفتحتین جای بودن و اقامت کردن مردم و اوطان جمع **وکن** بالفتح نشستن آدمی و بر سر بیضه نشستن
مرغ و آشیانه مرغ و بالضم غرفه آنجا که بها و آشیانها جمع وکنه ست **ولهان** بفتحتین حیران شدن و
بیهوش شدن **ولدان** بالکسر کودکان و بندگان جمع ولید ست **وهن** بالفتح سستی و سست
شدن و سست کردن و شتر انبوه و شتر سطبر و پاره از شب و نزدیک نیم شب

باب الواو مع الهاء

وجاه بفتحتین دریافتن و کبر و پاک داشتن **وجه** بالفتح روی و اول روز و طور و طریقه و برابر و وجوه جمع **وجاه**
بالکسر و الضم برابر **وجیه** خوبروی و در خداشناس و خداوند جاه و بزرگی و فرزندی که در حین ولادت سلزد
پیشتر بیرون آید و نام اسپی ست **وره** بفتحتین کم عقل شدن و حیران شدن از ترس **واهه** ترسا که پیشینه
بقیم و خادم کلیسا باشد **وقه** بالفتح فرمان بردن **وله** بفتحتین بیخرد و حیران شدن **واله** سرگشته
و شیفته و بیخرد و شتر ماده که بر بچه خود بغایت عاشق و شیفته باشد **ویه** بالفتح کلمه استلذاذ است و کلمه
تحریص باستلذاذ و معنی آن بفارسی چه خوش

باب الواو مع الیاء

وای بالفتح و سکون همزه وعده کردن و واجب کردن و بفتحتین خرگره و اسپ و جز آن **وحی** بتاء پیوسته
در دل انداختن چیزی و پیغام فرستادن حق تعالی بکسی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن و پیغام
خدا و کتاب و سخن پوشیده و بکسر جای نشستن پیدا شود و چیست نزدیک **وحشی** جانور صحرائی رمنده و جانب چپ
و جانب بیرون پشت کمان و جانب چپ مرکب که از آن طرف بر وسوار شوند **وخی** بالفتح قصد کردن و توجه
بجائی نمودن و راه **وادی** جای گشاده میان کوهستان و پشتها که سیلاب ازان روان شود
و بفارسی رودخانه گویند **ودی** بالفتح خون بها دادن و فرو هشتن چار پا قضیب خود را تا بول کند یا گشنی

لند و بیرون آمدن و ذی از ذکر و هلاک شدن و آبی که از قضیب بیرون آید بعد از بول و بمعنی کسر دال
و تشدید یا هم آمده و نیز بکسر دال و تشدید یا درخت خرد خرما جمع و مفرد آمده وری بالفتح بیرون آمدن
از آتش زننده و بخور دن ریم چیزیکه اندرون آدمی را داغ کند و شاید منغز در استخوان و فربه شدن وسمی
باران اولین بهار وشی بالفتح رنگ کردن جامه و جامه رنگین واشی دروغ گوی و سخن چین و شاه جمع
وصی بالفتح پیوستن و به تشدید یا آنکه با و چیزی وصیت کرده شود وعی بالفتح یاد گرفتن و نگهداشتن
و جمع شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته واعی نگاهدارنده و یاد دارنده وفی بالفتح
تمام شدن و بسیار شدن وافی تمام و بسیار واقی نگاهدارنده و پرهیز کننده و ترسنده و نیز چیزی که
پشت اسپ را جراحت نکند و نام مرغی ست که آنرا صرد نیز گویند ولی بالفتح نزدیک شدن و دوم
باران آمدن و به تشدید یا باران دوم بعد از وسمی و دوست دارنده و دوست و یاور و ناصر
و متکفل کار کسی والی حاکم و نزدیک وهی بالفتح سست شدن و کند شدن و مانده شدن و
سست شدن و دریده شدن و شگافته شدن مشک و جز آن

باب الهاء مع الالف

ها بی همزه حرف تنبیه ست و بمعنی بگیر نیز آمده و همزه نام حرف معروف از حروف تهجی هاء بکسر همزه یعنی
بخش و بده هبولا یعنی اجماعه هباء بالفتح غبار و گردی که از روزن پیدا میشود در شعاع آفتاب هجاء
بالکسر نکوهیدن کسی را و هجی کردن حروف تهجی را و بصحبت شمردن زن شوهر را هداء بالکسر زن را بخانه
شوهر فرستادن و بخانه آوردن هدی بالضم راه راست یافتن و راه راست نمودن یا چیزی که به تحفه
فرستند جمع هدیه هروی و هر داه بالکسر دیوچه هزء بالضم سخریه و استهزا کردن هلا بالفتح لفظیست که برای
راندن اسپ گویند و حرف تنبیه ست و به تشدید لام حرف تحضیض ست یعنی چرا نه هناء بالکسر و یا بهمزه
قطران مالیدن آن بر شتر و گوارا شدن هنی بالفتح عطا دادن و گوارا شدن طعام و بالکسر عطا هنیئی
بستن قریب گوارنده و آنچه بی مشقت حاصل شود هندباء بالکسر و فتح دال و کسر آن و با موحده بهمزه
و بغیر همزه کاسنی هواء آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن مادر و خالی و عنصری از عناصر
و آنچه اندروی خواهش نفس باشد هیجاء بالفتح بهمزه و بغیر همزه کار زار هیولی
بالفتح طینت و ماده عالم که قابل صور و اشکال ست و در اصل بمعنی پنبه ست تشبیه داده اند ماده عالم ابداً و تشدید یا نیز آمده

باب الهاء مع الباء

هب بالفتح و تخفیف با بمعنی بخش و پندار و مسلما و بالفتح و تشدید با بیدار شدن روان شدن بیزه و

در مضروب هبوب بالضم وزیدن باد و همچنین هبیت و آمدن و ایستادن بکاری و بالفتح باد گرد انگیز هباب
بالفتح نشاط رفتن هدب بالفتح درخشیدن و میوه چیدن و بالضم و بضمتین موی مژگان و سلسل ها دراهداب
جمع و بفتحتین برگی که پهنا ندارد چو برگ سرو و گز و جز آن هداب بالفتح ریشه و پرزه جامه و برگی که پهنا ندارد
هدیب بفتحتین صفا و پاکی هرب بفتحتین گریختن و گویند ماله هارب ولا قارب یعنی نیست او را کسی که از وی گریزد و
نیست او را کسی که با او نزدیکی جوید یعنی هیچ نیست و اصلا اعتبار ندارد هضب بالفتح شروع کردن در سخن
و حدیث کردن با دراز کشیدن و باراندن باران و زمین پشته ها و باران های بزرگ قطره هضبه واحد و همچنین هضاب
بالکسر و بالکسر و فتح ضاد و تشدید با اسپ بسیار خوی کننده هلاب و زباد و باران هلب بالضم موی درشت و
موی دم اسپ و موی خوک و گنده و سطبر و بالفتح سختی و زنگ هنب بالکسر نام مخنثی که رسول صلعم او را
از مدینه اخراج کرد و بفتحتین نادانی و نادان شدن هندب بالکسر کاسنی که آنرا هندبا نیز گویند هوب بالفتح
دوری و دور شدن و مرد احمق بیهوده گوی و فروغ آتش و درخشیدن و برانگیخته شدن بر باده هیوب
بالفتح بددل و ترسنده و همچنین هیابه بتشدید یا +

باب الهاء مع التاء

هات بکسر تا اسم فعل است بمعنی امر یعنی بخش و بیار هالة دائره گرد اگرد ماه که آنرا خرمن ماه گویند هامة سر پیشانی
و مهتر و مرغ شب پره که آنرا بوم گویند و تن مرده و بتشدید میم چارپا و جنبنده زمین هامدة خشک شده و فرو مرده
زمین بی گیاه کقوله تعالی + وتری الارض هامدة هاجرة نیم روز که در غایت گرمی باشد هاویة جهنم و معنی آن گودی
هبة بکسر ها و فتح با بخشیدن هبت بالفتح و تشدید با روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب و ساعت و بعضی از زمان بکسر
و فتح بای مشدد و پاره جامه هبت بالفتح زدن و بی عقل شدن و بددل شدن و سست را گردانیدن هبوة گرد و
و غبار هبوات جمع هناة نام موضعی است هنعة بر سر پاشنه نشستن هتات بالفتح ها و تشدید تا مرد بسیار
و سست هت بالفتح و تشدید تا نیک سخن گفتن و بسیار گفتن و دریده شدن جامه و ریزانیدن و شکستن هجرة بالکسر
گذاشتن و جدا شدن هجعة بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم احمق غافل هجمة بالفتح رمه شتر و سختی سرما و پستان
هجینة است هدایة راه نمودن و راه راست گرفتن هدرة بفتحتین فرو افتاده ها و باطل شده ها و بالضم و
فتح دال مرد افتاده و ناچیز شده و هدنة بالضم آشتی و آرامیدگی هدیة بالکسر کار و جیب و سیرت و بالفتح و فتح ها و
تشدید یا آنچه از روی محبت برای دوستان به تحفه فرستند و بتخفیف یا نیز آمده و شتر و چارپا که برای کعبه معظمه برند
تا قربان کنند هداة بالضم راه نمایان جمع هادی هرت بالفتح دریده شدن و نیک پختن گوشت و بکسی طعن کردن
و بفتحتین فراخ شدن دهن و دهن فراخ هراقة ریختن آب و مثل آن هرة بکسر ها و فتح را گربه ماده

وبه تشدید را اگر به هریسه کوفته شده وطعام معروف هرابذه مجوسان که در خدمت آتش میباشند و آتش
برافروزند جمع هربذ هزهزه بالکسر وتشدید زا جنبیدن سواران وآواز وغوغای ایشان و نشاط کردن و آواز
کردن جوش دیگ و جنبش سواران وآواز وغوغای ایشان و خرمی و آواز جوش دیگ هزملة نوعی از راه
رفتن هزهزة جنبانیدن هزمة دسته و جاهای سینه ومغاکی که در سیب افتد چون فشرده شود هزیمة
جاه و شکست لشکر و لشکر شکست داده هسهسه آواز کردن زره وزیور وغیر آن و آواز کردن حرکت آدمی در شب
هشاشة کشاده روی شدن و شادشدن و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن ناچسپیده شدن
و پر شیر شدن شتر و گوسپند هشیلة چارپایی که بی رخصت صاحب گرفته شود و هرچاکه نابینا برده شود و باز
بصاحب و گروه شود هضیمة بارانیدن هفات و هفت افتادن و فرومایه شدن و احمق شدن و
پراگنده شدن هفهفة بفتح هردو ها وسکون فای اول باریک میان کردن هفوة بالفتح خطا کردن و خطا
هفوات جمع هقعة بفتحتین دایره پیش سینه اسپ و پیش عرب آن مکروه ست و یکی از منازل
قمر و آن سه ستاره است و هواندریک سکا یکرو بالضم و فتح قاف مرد بسیار خسپید و بسیار تکیه کند هلاکة
بفتحتین نیست شدن و نیست شدگان هلاکة نیست شدن همهمة بانگ کردن باگرفتگی گلو و نالیدن
و بانگ کردن شیر درنده همدة علت سگ که آدمی را عارض شود همة بالکسر و تشدید میم قصد و آهنگ و زن
پیر همجة بفتحتین گوسپند ماده لاغر و مگس خردی ست مانند پشه که بر روی گوسپند و خر و غیر آن نشیند
همزة بالفتح الفی که متحرک باشد و بفتحتین وسواس شیطانی و مانند دیوانگی چیزی که انسان را پیدا شود و وسوسه
شیطان هنیدة بضم ها و فتح نون صد شتر و مانند آن یا مقدار صد عدد یا صد درم از چیزی هنعة بفتحتین
داغ لیس گردن شتر و یکی از منازل ماه و آن پنج ستاره است بر کتف جوزا از سوی چپ هنیهة بالفتح اندازه
کردن و هند اصل هنه بوده زیرا که از هنداز بالکسر که معرب اندازه است ماخوذ ست و چون در کلام عرب
دال و زای فاصله نمی شود پس سین بدل کردند هنوشه و هنیشه فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن هوة
بالضم مغاک بدواد یشیب و گنده زمین هیاة صورت و ساخت شدن تهیه از ین جا مشتق ست هیاقة
بالکسر توبه کردن و هیوه شدن هیبة ترسیدن و بزرگ داشتن هیللة لا اله الا الله گفتن هینمة آواز و آواز نهانی
کردن و سخن گفتن چنانچه کسی نشنود و دریابد هیمنة گواه شدن و مهربانی کردن و مهیمن از ین جا مشتق
هیت بالکسر شهریست بعراق عرب و بالفتح نام مخنثی ست که حضرت صلعم او را از مدینه اخراج فرموده و بفتح ها اسم
فعل ست بمعنی هلم یعنی بیا هیهات اسم فعل ست بمعنی بعد یعنی دور شد هیضة نوعی ست از شکم رفتن هیاطلة قومی اند از هند

باب الهاء مع الثاء

هلاث بالضم نرم شدن و سست شدن عضو آدمی نماث بالضم گروه نلپوث بالکسر و فتح یا احمق
هیث بالفتح جنبیدن و اندک چیزی دادن

باب الهاء مع الجیم

هبج بالفتح آماس شدن پستان شتر و زدن بعصا و جز آن و فرو رفتن چشم هجهج بفتح هر دو ها لفظی ست که برای
راندن گوسپند گویند هجیج وادی مغاک عمیق در پایه آتش و برافروختن آن هرج بالفتح شورش و فتنه و جنبش
و بسیار گفتن و همچنین و غلط کردن خبر و بسیار رفتن اسپ و بسیار مجامعت کردن و بفتحتین سخت تشنگی شتر از [خوردن]
و از قطران که بران مالیده باشند هزج بفتحتین آواز رعد و آواز خوش و نوعی از سرود و ترانه و نام بحری
از بحر عروض هجهج بالفتح بیک دفعه آب خوردن شتر چندانکه تشنگی بشکند و بفتحتین مگس های ریزه و گوسپند لاغر و
مردم فرومایه و نادان واحد همجة هوج بالضم بادهای سخت جمع هوجاء بالفتح و بفتحتین درازی و شتاب
و نادانی و شتاب کردن و نادان و دراز شدن هودج بارگیر و کجاوه که زنان در آن سوار شوند هیج
بالفتح جنبان و برانگیخته شدن و برانگیختن و همچنین هیجان بفتحتین هیاج بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن
آن و کارزار کردن و یوم الهیاج روز جنگ [هاتنج] شتر که از روی جماع داشته باشد و غضب

باب الهاء مع الدال

هبید شکستن حنظل و همچنین و چیدن آن و همچنین تهبید و اهتباد و حنظل یا دانه آن و همچنین هبید و در نهایه گفته
که هبید حنظلی که چیده شود و شکسته و پخته شود و در قحط برای خوردن و این درست تر است فعیل بمعنی مفعول
ست و همچنین هبید بمعنی مصدر است بمعنی مفعول هواید زنانیکه حنظل به چینند و در قحط سال برای خوردن چنانکه رسم
عرب بوده در قحط هبود بالفتح و [لثت] یا نام جایی ست و بلاد بنی تمیم هجود بالضم شب خفتن و شب
بیدار داشتن و همچنین تهجد هد بالفتح و تشدید دال شکستن و ویران کردن و شکستن اندوه و مصیبت کسی را
و سست کردن و ثنا کردن کسی را بقوت و نیرومندی و بخشنده و کریم و بالکسر ضعیف و بددل هدید
آواز دیوار و جز آن وقت فرود آمدن هدد بتشدید دال آوازی که از دریا آید و اهل ساحل بشنوند و از آن
گاهی زلزله پیدا شود هدهد بضم هر دو ها مرغی ست معروف که آنرا بفارسی پوپک گویند هداهد بالضم
هدهد و بالفتح گروهی ست از یمن هداید بالضم شیر بسته و بحذف الف نیز آمده هدید بالضم و فتح دال بیماری
که در چشم پیدا شود و بواسطه آن آب ریزد هرد بالفتح گوشت پختن و تباه کردن و شکافتن و دریدن جامه
بطعن و عیب کردن و رنگ زرد کردن چیزی را بهرد زردچوبه که آنرا هردی بالکسر نیز گویند همود بالضم فرو مردن
آتش و کهنه شدن جامه و بی گیاه شدن زمین هامد گیاه خشک و جامه کهنه همد بالفتح بریدن و بالکسر

نام زنی ست و ملکی معلوم و مقدار و وییست عدد از شتر و غیر آن و اینمعنی از محمل منقول ست و در قاموس گوید
صد شتر یا زیاده از صد یا کم از صد هنود و هندوان و زنانی که منسوب بهند باشند هند بهند شهریست
بسجستان که آنرا بعوام آب هیرمن و هلمن گویند هود بالفتح توبه کردن بحق باز گشتن و کار بناک کردن یهود شدن
و بالضم نام پیغامبریست و نام سوره ایست یهود و توبه کنندگان بایمعنی جمع هائد است و بفتحتین یکی از انبان
شتر یهوده واحد

باب الهاء مع الذال

هذ بالفتح و تشدید ذال الشتاب بریدن و بشتاب فتن و بشتاب خواندن هوذ بالفتح برنده هیربذ
بکسر ها و با مجوسی که آتش برافروزد و خدمت آتش کده کند معرب هیربد

باب الهاء مع الراء

هار افتاده و منهدم شده هبیر بفتحتین گوشت گرفتن هبیر زمین هموار هبور جمع هبیار بالفتح و تشدید با
نام مردیست و بهره و همچنین هبیر هبیر بالکسر سخن بیفایده و شگفت و سختی و هتر با ترسختی سخت تاکیدست
هجر بالفتح ترک و جدائی کردن و پریشان گفتن بسیار و تناب بر کشیدن شتر را و بالضم سخن بیهوده و
بعضی گفته اند بالضم فحش و بالفتح هذیان و بفتحتین نام شهریست که خرما در آن بسیار میشود هجار بالکسر
رسن پالان شتر و زه کمان هجویر بالضم و فتح جیم دهیست در نواحی غزنین از انجاست شیخ علی هجویری
که در بلده لاهور آسوده ست هجیر شوره گیاه خشک و شکسته و گرمای نیمروز و حوض فراخ و بالکسر و تشدید
جیم خو و عادت هاجر هجرت کننده و قبیله ایست و بفتح جیم نام مادر اسمعیل و آنرا اجر نیز گویند هدر
بالفتح و بفتحتین باطل شدن خون و حق و مانند آن هدیر بانگ و بانگ کردن کبوتر و شتر و شتری
که بالای او جفرات شده باشد و نیز آن زرداب باشد هذر بالفتح بیهوده گفتن و بفتحتین بیهوده بالکسر
بالفتح و تشدید ذال بسیار بیهوده گو و همچنین هذار بالکسر هر بالکسر و تشدید گربه و بالفتح کراهیت داشتن
و خواندن گوسفند و معنی لا یعرف هرا من برو باب بگذشت هرار بالضم بیمار شدن شتر و بیماری که
سر را بر زاند هریر بانگ سگ از سرما و جز آن و کراهیت آمدن از شراب و جز آن هزیر بالفتح بقضا
زدن و خسته کردن هزیر بالکسر و فتح زا شیر درنده هصر شاخ درخت شکستن و میل دادن چیزی را هصار
به تشدید صاد شکننده و همچنین هصور هکر بالکسر و بفتحتین سخت شگفت داشتن همر ریختن آب
و اشک و دوشیدن و دادن چیزی به کسی همار بالفتح و تشدید میم بسیار گوی و همچنین همر و همار

باب الهاء مع الزاء

هنز بالفتح وقت بیدار جنبانیدن و اهتزاز جنبیدن هنزیدن و ریدن باد و جنبانیدن درخت را هنزاهنز
جنبانیدن هاز جنبان و همچنین هزهز بالضم هزاز بالکسر قبیله است هم بالفتح بچشم اشارت کردن و فشردن
به پنجه و هم زه آوردن در کلمه و عیب کردن و زدن و سوختن هامز و همّاز عیب کننده و بچشم اشارت کننده
همّاز بالکسر معرب اندازه و چون در کلام عرب فعلال بالفتح نادرست بالکسر خواندند

باب الهاء مع السین

هجس بالفتح آواز و سخن نرم که شنوده شود و فهم کرده شود و چیزی در دل درآمدن هاجس در دل درآمده
هجیس بکسر باد دار و باده هدس بالفتح راندن هرس بالفتح کوفتن و بکسر اگر به و شیر درنده هراس
بالکسر شیر درنده هسهاس بالفتح شبانی که همه شب پاس دارد و گوسفند چراند هلاس بالضم بیماری سل
هلس بالفتح بیماری سل شدن و لاغر کردن و ربودن عقل همس بالفتح آواز نرم و نرم کردن آواز و
آهسته جنبیدن هموس بالفتح شیر نرم رونده برای گرفتن صید هوس بالفتح کوفتن و بسیار خوردن
و نوعی از رفتار و نرم راندن و چرا کردن شتر و شت گردیدن و بفتحتین دیوانه شدن و عشق مفرط داشتن
هواجس آنچیزها که در دل خطور کند و وسوسه اندازند هیس بالفتح رفتن و داشتن و هزیمت دادن
لشکر را و بفتحتین اسباب بزرگی از جفت گاو جز آن +

باب الهاء مع السین

هامش بکسر میم حاشیه و کنار و این لغت مولد است و اصل نیست هبش بالفتح کسب کردن و گرد
آوردن هراش بالفتح شتر و بالکسر سگان را در هم انداختن برای جنگ هش بالفتح و تشدید شین
برگ ریختن از درخت برای خوراک گوسپند و نرم و ناچسپنده و اسپی که عرق نکند و مرد گشاده روی
و رجل هش بش یعنی شادمان و سبکروح هشاش بالفتح و تشدید شین شادی کننده هشیش نرم و شادان
و گوسپند ماده و شتر ماده بسیار شیر هشوش بالفتح گوسپند بسیار شیر همش بالفتح مرد شتاب کار و
چست و دیر و زیر شدن ملخ و پس و پیش رفتن مردم و نرم رفتن ستور هوش بالفتح جنبیدن
و برآمیختن و فتنه کردن و در فتنه افتادن و مردم بسیار از هر چیز هیش بالفتح جنبیدن و برانگیخته
شدن به فتنه و دوشیدن +

باب الهاء مع الصاد

هبص بالفتح شادمان شدن و بکسر با شادمان هص بالفتح ها و تشدید صاد فشردن چیزی را هصهص بالضم

وتشدید فا بر تنگ بی آب گشت از وقت درود درگذشته که وانها از وی ریخته باشد و نوعی از ماهی
خرد و نشان عسل که در وعسل نباشد هفیف بشتاب رفتن و سبک شدن و آرمیدن و درخشیدن
هفاف بالفتح وتشدید فا سایهٔ نیک و باد آرمیده و پیراهن تنگ و باریک و همچنین هفهاف
هوف بالضم باد گرم و آن باد ولیست که از جانب یمن وزد هیف بالفتح باد گرم و بفتحتین باریک میان

باب الهاء مع القاف

هدق بالفتح و بذال معجمه شکستن هرق بالفتح ریختن هزق بالفتح و کسر زا رعد سخت آواز
همق بفتحتین گیاه تازه و نرم هیق بالفتح شتر مرغ

باب الهاء مع الکاف

هتک بالفتح پرده دریدن هتاک بالفتح وتشدید تا پرده درو فاش کننده هک بالفتح وتشدید کاف
شمشیر و جز آن زدن و فرو ریزیدن و خراب شدن چاه و بمعنی باران نیز آمده هلوک بالضم نیست شدن
و همچنین هلاک و بالفتح زن بر وافتنده بر مرد هالک بالضم نیستی و بفتحتین نیست کردن و زمین
فروافتاده در میان دو کوه و هلاک شده و هرچه فرو افتد هالک نیست شده و نیست کننده
هوالک جمع هلاک بالضم وتشدید لام جمع و نام آهنگریست هوک بالفتح نادان و حیران شدن

باب الهاء مع اللام

هبل بفتحتین بی فرزند شدن و گم کردن فرزند یا در را و بالضم و فتح با نام بتی ست که در کعبه بود
بالکسر و فتح با وتشدید لام مردم و شتر گران سنگ سال خورده هبال بالفتح صیاد و فریبنده هبول
بالفتح زنی که او را فرزند نماند هتل و هطل بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک از چشم و
بالفتح و کسر ثانی ابر بسیار بارنده و بالضم وتشدید ثانی ابرهای بارنده هجل بالفتح زمین پست میان
کوه هجول بالفتح زن فاحشه هدل بالفتح رها کردن چیزی را و فرو افکندن لب شتر را و بفتحتین
افتاده شدن لب شتر بواسطه جراحت و بکسر دال شتر دراز لب و همچنین هادل هدیل کبوتر
نر و آواز کبوتر و قمری و جز آن و بانگ کردن آن هدال بالفتح شاخ درخت فرو هشته از بسیاری
میوه هذلول بالضم زمین پشته خورد و مرد سبک و تیر شتاب هذالیل جمع هذیل بالضم و فتح دال
گروهی ست از بنی تمیم و نام مردیست هذلی منسوب بدان هرطال بالکسر دراز هرقل بالکسر و فتح قاف
بالکسر و فتح را لقب بادشاه روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند هرطمیل ... افتاده هرل

بیهوده و مسخرگی کردن و لاغر کردن هزال بالضم لاغر شدن و لاغری هُزّ بالفتح و تشدید زا مسخره و همچنین هازل
هاطل ابر بسیار بارنده هیقل شتر مرغ جوان هلال بالکسر ماه نو تا سه شب و بعد ازان قمر گویند و سر نیزه
دو شاخه و آب اندک که در تگ چاه و مشک مانده باشد و گوشه سنگ آسیا که شکسته شود و قبیله ایست
از هوازن و چنبر و آهن پاره یا چوبی که بآن فراهم آورده شود هر دو طرف چوب پالان شتر را
هلل بفتحتین ترس و اول باران هاهل بفتح هر دو ها زهر معرب هلاهل و جامه تنک بافت
هالاهل آب بسیار صاف هلی بالفتح و سکون لام آیا و نیست و بدرستی هل بالفتح روان شدن اشک
و همچنین هملول و هملال و بفتحتین شتر و گوسفند که روز و شب بی شبان
بی چرا گذاشته باشند و نقش بفتحتین آنکه در شب بی شبان گذاشته باشند در روز و آبی که او را
مانعی نباشد هر که خواهد بردارد و لیف خرما که از درخت کشیده شود و بالکسر گیاهی از گیاهای عرب
و جامه کهنه از موی و جامه مرقع همال بر وزن زنار ست از هر چیز و زمین غیر آبادان که خشک گیاه
باشد و بر وزن شداد و زبیر نام صحابی ست هامل شتری با سبان بی چرا گذاشته هوامل و هموله
و هامله و همل بفتحتین و بالضم و تشدید میم مفتوح و همال بالکسر و هملی بر وزن سکری جمع هیجل
بفتحتین و سکون را و فتح جیم تیز رفتار و ناقه و شتر مرغ و هر حیوان سبک رفتار و هبول بالفتح بیابانی
هوجل بالفتح تیز رو و مرد احمق و دشت بی نشان و زمین ناهموار هیل بالفتح فرو ریختن
و روان کردن و مال بسیار و ریگ و بالکسر داروی ست که آنرا قاقله و نال گویند هیکل
بالفتح شکوه و اسپ دراز چشم و بنای بلند و معبد ترسایان و بتخانه گویند

باب الهاء مع المیم

هتم بفتحتین شکستن دندان از بن و بفتحتین شکسته شدن دندان هتم بالفتح بخشیدن هجم بالفتح کاسه بزرگ
و تمام شیر پستان دوشیدن و ویران کردن خانه و از بن بر کندن هجوم درآمدن بر کسی و بر چیزی
که ناخوش آید و چشم فرو رفتن و ناگاه بر سر چیزی درآمدن و ناگاه بر سر چیزی درآوردن چیزی
و بالفتح بادی که خانها را ویران کند هدم بالفتح ویران کردن و بالکسر جامه کهنه و بفتحتین آنچه از کرانه
چاه ریزیده باشد و باطل هدم بالفتح و شتاب خوردن هذام بالفتح و تشدید ذال شمشیر برنده و همچنین
هرم بالکسر هرم بالفتح گیاهی ست شور و بفتحتین پیری و گنبد اهرام جمع و بکسر را مرد سخت پیر و سست
و عقل و نام مردیست هارم شتری که گیاه شور خورد هرام بالکسر نام مردیست هزم بالفتح شکستن
و همچنین هزیمه و شکسته از هر چیز و بکسر زا باران که نه ایستد هزم آواز رعد هشم بالفتح شکستن

چیزی و اشکسته کردن بان و سین مهمله نیز آمده هاشم شکننده نان در کاسه و اشکسته کننده و لقب جد حضرت رسول
صلعم بواسطه آنکه در قحط بسبب فقر اشکنه می کرد هشیم گیاه خشک و پوسیده و مرد ضعیف بدن هضم بالفتح
شکستن هضیم بالفتح گوارا شدن طعام و کم کردن از حق کسی و ستم کردن و شکستن چیزی و بالکسر زمین پست
اهضام و هضوم جمع و بفتحتین پهلو ها بهم در آمدن و نوعی از بوی خوش هاضوم جوارش که طعام را گوارا
کند هضیم اول بیخ خرما و ستم کرده شده و غنچه ناشگفته و زن نازک سرین و باریک میان و لطیف اندام
هقم بفتحتین سخت گرسنه شدن و بکسر قاف مرد سخت گرسنه و بالکسر و فتح قاف و تشدید میم دریا و مرد بسیار
خوار هلم بالفتح و ضم لام و تشدید میم یعنی بیا هم بالکسر و تشدید میم پیر فانی و بالفتح اندوه هموم
جمع و گداختن بیماری تن را و قصد کردن و در خواب کردن کودک را آواز هش و بالضم و تخفیف
میم همه ضمیر است یعنی ایشان که عبارت از گروه مردان باشد همام بالضم مرد بزرگ همت و مهتر ها
هموم پیه گداخته و کوهان شتر همیم نرم رفتن هموم بالضم جمع هم و بالفتح چاه آب هامه به تشدید میم
مار کشنده و احوش هامه و غیره هوام بالفتح و تشدید میم مار و سوسمار و کژدم و حشرات الارض جمع هامه
هیم بالفتح شیفته و سرگشته شدن در عشق و روی بسوی چیزی کردن بلغیر راه راست رفتن و سخت تشنه شدن
و بالکسر هیم و شتران سخت تشنه قال الله تعالی فشاربون شرب الهیم هیام بالضم تشنگی سخت و دیوانگی
و عشق و بیماری که شتر را پیدا میشود از غایت تشنگی و بالفتح ریگ نرم و روان بالکسر شتران تشنه [illegible] بچه
عقاب و ریگ توده منخ و نام مردیست هیصم بالفتح شیر درنده و [illegible] هیقم شتر مرغ و آواز
دریا و آواز لقمه یکبار فرو بردن

باب الهاء مع النون

هتن بالفتح هتون بالضم چکیدن اشک و باریدن باران هاتن ابر بارنده و همچنین هتون بالفتح هجران بالکسر
از کسی بریدن و جدائی کردن هجان بالکسر هجن بالکسر زن کریمه و بزرگوار و شتران سفید موی و شتر سفید موی
جمع و سفر دآمده هجان هجین ناکس و فرومایه و آنکه پدرش آزاد و مادرش کنیزک باشد و شتر بزرگ و چیزی
زشت و اسپی که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسپ پالان هاجن دختر نارسیده که بشوهر
دهند و کره ماده از هر حیوان هرجان بفتحتین لرزان رفتن شتر مرغ در راه هدن بالضم آشتی
هدن بالضم آرمیدن و آرام دادن هدان بالکسر دل احمق هدن بضمتین جمع هدیان بفتحتین بیهوده
گفتن و سخن بیهوده هرمان بالضم عقل و هوش و بفتحتین دو گنبد است در مصر قدیم و بسیار استوار که در
طوفان حضرت نوح خراب نشدند هرم بفتحتین که بمعنی گنبد گذشت و باستواری آن گنبد مثل زنند

یغفو با واو هست بلا همزه

باب الیاء مع الباء

یباب بالفتح خراب یترب بالفتح و فتح تاء نام موضعی هست و یا سه یثرب بالفتح و کسر را نام مدینه مشرفه یشبب بالفتح سرب یشیم یعبوب بالفتح اسپ تیز رفتار و آب جوی تند رفتار الیعسوب بالفتح مرغی ست مانند ملخ و امیر نحلسان و مهتر قوم یعاسیب جمع الیعقوب کبک نر و نام پیغامبر است یعرب نام شخصی است که اول بعربی تکلم کرد یلب بفتحتین سپر از پوست و جرم و جوشن که از پوست ساخته باشند و پوست سپید شتر و فولاد و آهن خالص یوبب بفتح یا و بار موحده نام پدر حضرت شعیب علیه السلام

باب الیاء مع التاء

یبوست خشکی یراعة نی که از وی قلم سازند و نی که نوازند و بیشه نی و کرم شب افروز و بددل یسارة بالفتح توانگری یسرة بالفتح طرف دست چپ بفتحتین خطها که بدست چپ باشند و نشانها که بر آن باشد جمع و مفرد هر دو آمده یقظة بفتحتین بیدار شدن و بیداری یاقوت جوهریست معروف یواقیت جمع و نام غلام مستعصم بالله که بخوش نویسی مشهورست و او را یاقوت مستعصمی گویند یلبة بفتحتین جوشن سپر از پوست ساخته یمنة بالفتح طرف دست راست و بالضم جامه برد یمانی یمامة بالفتح کبوتر صحرائی و نام ولایتی ست و نام زنی کبود چشم که بمقدار سه روزه راه میدید و عرب گوید مثل فلان ابصر من زرقاء الیمامة

باب الیاء مع الثاء

یغوث بالفتح نام بتی ست

باب الیاء مع الحاء

یبروح مردم گیاه و آنرا یبروح الصنم نیز گویند و صاحب قاموس گوید یبروح بر وزن یکیو بتقدیم با بر را است چنانکه در باب با گذشت یوح بالضم آفتاب

باب الیاء مع الخاء

یافوخ تارک سر

باب الیاء مع الدال

ید دست یا کف یا کف دست تا سر بند و نعمت و نیکی و ملک و منت و توانائی و خواری ید ابید خانه بالائین کمان در وقت تیر انداختن و ید الباب کرده بالائین در و ید الدهر همیشه و ید الثواب آنچه از جامه زیاده آید در حین پیچیدن بر چیزی یهود یهود جمع یهودی است

باب الیاء مع الراء

یحمور خر وحشی یاسر طرف چپ و قمار باز و نام پدر عمار رض یسر بالضم و بضمتین آسان شدن و قمار باختن و زمین کوه و بالفتح شتر کشتن و بخش کردن و تابیدن ریسمان چنانکه در وقت تابیدن دست راست بطرف خود کشیده دارند و دست چپ بالا برده باشند و این بخلاف شزر چنانکه گذشت یسیر بالفتح آسان و اندک یسار بالفتح دست چپ و طرف چپ و نام مولای رسول علیه السلام یشکر بالفتح و ضم کاف نام پیغامبر علیه السلام و نام قبیله ایست یعمور بالفتح بزغاله و بره یعفور بالفتح آهو یا آهوی خاک رنگ و بالضم شیرزاده و پاره از شب و نام خر پیغامبر و بچه گاو و گور و آهو بره یعافیر جمع

باب الیاء مع السین

یاس بالفتح و سکون همزه نا امید شدن و دانستن یئوس بالفتح نا امید یبس بالفتح و بفتحتین خشک شدن یابس خشک

باب الیاء مع الطاء

یقظ بالفتح و کسر قاف و ضم آن بیدار

باب الیاء مع العین

یتوع بالفتح و تشدید نام گیاهی که شیره زهرناک دارد یربوع گوشت پشت و نام شخصی است و موش دشتی و در دستور گوید که آن موشی است او دو پای باشد یراع همان یراعه که گذشت یرمع سنگ سپید نیک درخشنده یسع نام پیغامبر است یفاع بالفتح زمین پشته بلند یافع جوان بلند بالا یلمع سراب بیابان و در غنا گویی یانع میوه رسیده ینبوع بالفتح چشمه که همیشه از آن آب تراود ینابیع جمع

باب الیاء مع الفاء

یفوف بالفتح زمین پشته بلند است یوسف بالضم یاء و سین نام پیغامبر است معروف و این لفظ عبری است نه عربی یهفوف بالفتح بددل و تیزخاطر و زیرک

باب الیاء مع القاف

یاقق معرب یاره یلیعوق نام شهریست یلیق بفتحتین سخت سپید و بکسر قاف نیز آمده یلیق سپید از هر چیزی معرب یلمه

باب الیاء مع اللام

یلمل ستبر قوی در کار

باب الیاء مع المیم

یاسم گل یاسمین یام نام قبیله ایست و نام فرزندی از فرزندان نوح یتیم بالضم و الفتح بی پدر شدن آدمی و بی مادر شدن بچه چارپایگان و بی نظیر شدن و بفتحتین کاهل بودن یتیم طفل بی پدر از آدمی و بی مادر از حیوان و نفیس و یگانه از مروارید یحموم دود و سیاه و شب تاریک و نام اسپ نعمان بن منذر یلملم بالفتح یا و هر دو لام و سکون میم اول نام موضعی ست که اهل یمن از آنجا احرام بندند یم بالفتح و تشدید میم دریا و دور یا انداختن و قصد کردن یوم روز

باب الیاء مع النون

یرقان بفتحتین زردی که در کشت افتد و زردی یا سیاهی که از غلبهٔ صفرا یا سودا در رنگ و بدن آدمی ظاهر شود اول را یرقان صفری و ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان در قسم اول شایع ست یاسمین گلی ست زرد و سفید یقین بالفتح بی شبهه و مرگ لقوله تعالی حتی یاتیک الیقین یقطین درختی که بر زمین پهن شود یمن بالضم خجسته شدن و برکت و بفتحتین ملکی ست معروف که از جانب یمین قبیله است و طرف دست راست یمانی بالفتح منسوب به یمن و نام پدر حذیفه صاحب سر حضرت رسول صلعم یامن طرف راست یمین دست راست و طرف راست و سوگند و منزلت و قوت و ناتوانائی یون بفتحتین ده‌ایست به یمن یوان دهی ست در صفاهان یونان دهی ست به بعلبک و دهی ست میان برذعه و بیلقان و ملکی ست معروف که حکمای یونان آنجا بودند

باب الیاء مع الهاء

یاه یاه کلمه ایست که برای راندن شتر گویند

باب الیاء مع الیاء

لوی بالضم و فتح واو و ثلث یای آخر نام مردی است